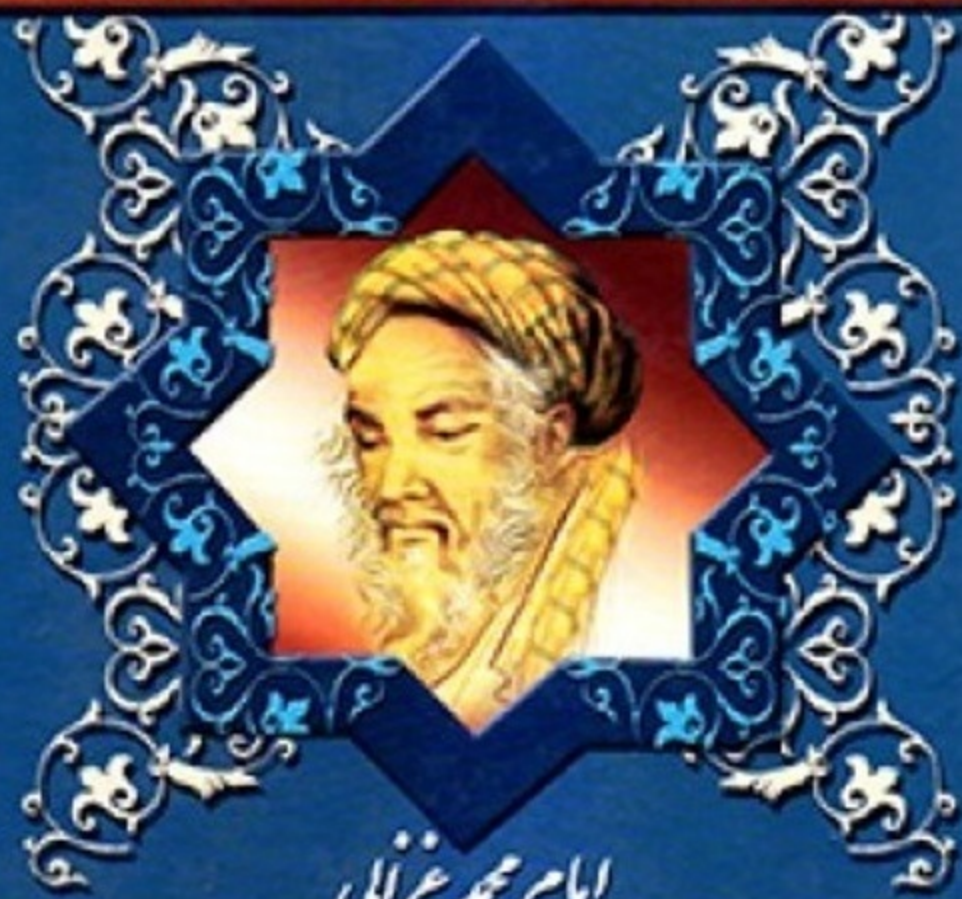


کیمیای سعادت



امام محمد غزالی

بِهَذَا أَقَلِّ

کتاب کیمیا سعادت

تصنیف

إِمَامُ حُجَّتِ الْأَيْسَلَامِ زَيْنُ الدِّينِ أَبُو خَالِدٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

نَبِيُّهَا عَلِيٌّ كَذَلِكَ يَنْبَغِي وَشَيْئٌ نَكَارَتُهُ الْخَلَاءُ

دُرِّ سِدِّ پَنجرِ هَجْرِي

از روی نسخه ای که دُرِّ سِدِّ هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم که کتابخانه های تهران



تهران - خیابان ناصر خسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول سال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم سال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلاصہ ای از ترجمہ حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاريخ ۴۰۵ هجری، در طایران طوس بدنیا آمد، تا سال ۴۷۸- یعنی تا سن بیست و هشت سالگی - در طوس و گرگان و نیشابور بفرار گرفتن علوم ظاہری پرداخت؛ ہم درین سال، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند و دانش دوست ملکشاہ سلجوقی را باوی ملاقاتی دست داده شیفته پایہ فضل و دانش وی گشت، و تا سال ۴۸۴ در دربار سلجوقی بامنتهای عزت آمد و شد داشت، و در کارهای بزرگ دخالت می کرد؛ درین سال، بخواہش خواجه، منصب تدریس مدرسہ نظامیہ بغداد را بر عہدہ گرفت، و تا سال ۴۸۸ در آن مقام کہ بزرگترین پایگاہ علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه کہ خود در کتاب «المقصد من الضلال» مینویسد، چون علوم رسمی ظاہری درد درونی او را درمان نمیکرد، و بچراہای فراوانی کہ ہر متفکر ہوشمندی را در دوران زندگی راحت نمیکذارند جوابهای خاطر پسندی نمیداد، در ضمن مدت تدریس و پیش از آن بتحصیل فلسفہ پرداخت، و گفتارهای صوفیان و متکلمان و باطنیان را زیر و زبر کرد و در پایان کار چون از هیچ راہ آرامش خاطری برایش فراہم نشد، از دستگاہ دنیائی و تدریس و منصب سیر آمد، و حالش دگرگون شد، و بناچار از ہمہ چیز چشم پوشید، و از بغداد بیرون شتافت، و آہنک شام و حجاز کرد، و گوشہ ای گرفت و در ہمین گوشہ گیری غزالی دیگری شد کہ آثارش - وبالخصوص کتاب حاضر او را همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال وی تا دہ سال، یعنی تا ۴۹۸ دوام کرد، و درین سال شوق دیدار زن و فرزند او را بطوس کشانید، و یکسال دیگر همچنان در گوشہ عزلت بزیست.

در پایان این سال، نیمی باصر اروالزام فخر المملک وزیر سلطان سنجر، و نیم کمتری بمیل خود، تدریس نظامیه نیشابور را پذیرفت، ولی غزالی نیشابور دیگر بود و غزالی بغداد دیگر: این غزالی بود که در بوته مجاهدتها و ریاضت‌های یازده ساله گداخته شده، پاک و بی آلایش از کار درآمده بود، زبانی که از اندیشه سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و درسهایمرا تقریر میکرد که بمکاشفه و مشاهده از استاد آفرینش آموخته بود.

در تدریس نیشابور بیش از یکسال در نك روا نداشت، و با همه اصرارهایی که برای ماندن بوی میشد از کار کناره گرفت و بوطن اصلی خویش طوس بازگشت، مدرسه‌ای و خانگاهی برپا کرد، قسمتی از روزگار خود را بتدریس در مدرسه، و بخش دیگر را بر اهنمائی و دستگیری صوفیان و وارستگان خانگاه پرداخت، تا در سال ۵۰۵ دیده از دیدار این جهان بر بست و بدیگر سرای شتافت^(۱).

از غزالی بیش از صد کتاب و رساله بزرگ و كوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده، که گل سرسبد آنها در زبان عربی کتاب «احیاء علوم الدین»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «کیمیای سعادت» میباشد.

امام غزالی کتاب احیاء را در مدت گوشه‌گیری و عزلت نوشته، و تقسیم بندی رکنها و اصلها و فصل‌های آن تقریباً مانند کیمیای سعادت می‌باشد، کتاب کیمیای سعادت همانطور که گفتیم- خلاصه، و احتمال نزدیک یقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود غزالی از کتاب احیاء بیرون آورده است.

مقدمه کیمیای سعادت چند سال پیش در تهران بکوشش چندتن از نیکن و دانشمندان بچاپ رسیده، و تمام کتاب در هندوستان چندبار چاپ خورده است؛ يك نسخه که صد و اند سال پیش در هندوستان چاپ شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، و مینماید که در تصحیح آن منتهای دقت و تحقیق بعمل آمده، ولی چاپ دیگری که در دسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

(۱) برای دانستن ترجمه حال و اطلاعات بسیار مفصل و گرانهای دیگر در باره زندگانی غزالی رحمه الله علیه به کتاب نفیس دانشمند معترم آقای «جلال همای» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود.

از لحاظ نزدیک کردن سبك انشاء بزمانهای بعد از مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تا اندازه ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه ای که کتاب حاضر از روی آن بچاپ میرسد، نسخه ای است متعلق بناشر- آقای سبوحی مدیر کتابفروشی و چاپخانه مرکزی- که تقریباً نیمه بیشتر از رکن چهارم را ندارد، و تاریخ نوشتن آن یقین معین نیست، ولی از روی قرآنی که سبك نگارش و کاغذ و مقایسه با نسخه های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیآید که تاریخ آن از سده هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده و در آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دو نسخه از کتابخانه مجلس و سه نسخه از کتابخانه ملی، تا اندازه ای که میسر بوده است طرف مراجعه مصحح بوده، که از میان آنها يك نسخه خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ۶۸۴ را دارد، بیشتر مورد استفاده بوده است.

در ضمن مقابله، هر جا که در عبارت تشویش و پیچیدگی نبوده، عین نوشته نسخه آقای سبوحی برای چاپ انتخاب شده، و هر جا ابهام و تعقیدی مشاهده شده، بهمه یا بیشتر نسخه های چاپی و خطی مراجعه، و بدون اضافه کردن کلمه ای از خارج، عبارت نسخه صحیحتر انتخاب شده است، و اگر احیاناً باینترتیب هم اشکال بهمان حال باقی مانده است، پس از مراجعه بکتاب احياء، گمان مصحح در پاورقی اظهار شده است.

جز آنچه در زیر یاد کرده میشود، نسخه ای که بدست خوانندگان سپرده میشود بتمامه بنسخه آقای سبوحی شباهت دارد:

۱- چنانکه و چنانچه و بلکه و بدانکه در این نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك و بدانك بوده است؛

۲- پ و چ در اصل نسخه يك نقطه داشته است، و بامر كب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، و ما هم با سه نقطه آورده ایم،

۳- اسپ و خسبد در این نسخه بصورت اسپ و خسپد میباشد،

۴- «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هر دو دارد، و ما درهمه جا صورت معروف «که» را انتخاب کرده ایم،

۵- زبان را گاهی بشکل زفان نوشته است، ما همه جا بصورت زبان چاپ کرده ایم،

۶- کاف فارسی را همه جا بایک سر کش نوشته است، و ما مطابق معمول دوسر کش گذارده ایم؛

تصرفاتی که برای زیبایی و آسانی فهم مطالب روادیده ایم، همینهاست که در زیر یاد آور میشویم:

۱- نامه‌ای خاص را، بجز نام خدای و رسول - که در بیشتر صفحه‌ها چندین مرتبه آمده است - با حروف سیاه آورده ایم؛

۲- همانطور که در نسخه خطی آیات و احادیث را با قلم دیگر نوشته است، ما هم اینکار را کرده ایم: منتهی آیه‌ها را با حروف سیاه و حدیث‌ها و دعاها را با حروف همایه دار چاپ کرده ایم؛

۳- برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو باز گونه و جز آن باشنجرف گذاشته است، و ما برای سهولت دریافت مطلب، نشان‌های نقطه گذاری را که امروز در کاد است بکار برده ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره‌های يك جمله است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را در پایان جمله گذاشته ایم؛ جمله‌هایی که بین دو خط افقی بدین صورت: «...» گذاشته شده، حالت جمله معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت «:» پیش از هر جمله که باشد میرساند که این جمله جمله پیش از دو نقطه را توضیح میکند، یا تقسیمات جمله پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دو کمان هم باشد بدین صورت («.....»)، جمله‌ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری است که پیش از دو نقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس از جمله‌هاییست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی و تعجب است؛ و هر جا با علامت پرسش با هم گذاشته شده «؟!»، معلوم میدارد که پیش از آن پرسشی است آمیخته با شگفتی.

کلمه‌ها و جمله‌هایی که در متن کتاب بین این دو علامت: [...] آمده است، در نسخه اصل نیست، و برای زیادتى فایده، از طرف مصحح افزوده شده، و تا اندازه توانائی کوشیده‌ایم که جمله‌های الحاقی از خود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ۶۱ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است .

هرجا کلمه یا ترکیبی بوده است که با سبک استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان دو کمان کوچک بدین صورت ^(۱) گذاشته، درپایین صفحه توضیح مختصری در آن باره داده ایم .

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از کیمیای سعادت بدست داد، ولی ما باندازه خود کوشش کرده ایم، و اگر دیگران اندیشه های بهتری دارند، البته از آشکار کردن آن دریغ نفرمایند، چه امیداین هست که این کتاب نفیس چاپ سومی هم پیدا کند، و با کمال میل و رغبت یادآورهای مفیدی که در این خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد، در چاپ دیگر مورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که از باب دانش ابراز داشته اند سود شایانی فراهم آید . خداوند بر روان مؤلف رحمت فرستد، و مصحح و ناشر و خواننده را هم ازین رحمت بی نصیب نفرماید، بمحمد و آله

احمد - آرام

تهران - آذرماه ۱۳۱۹

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
فصل پانزدهم - علم چگونه حجاب راه است .	۲۹	دیباجه کتاب .	۱
فصل شانزدهم - سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی .	۳۲	فهرست کتاب .	۴
فصل هفدهم - عجائب صنع خدای تعالی در تن آدمی .	۳۳	آغاز کتاب - عنوان مسلمانان	۷
فصل هجدهم - عجز و نقصان آدمی	۳۷	عنوان اول - شناختن نفس خویش	۹
عنوان دوم - شناختن حق تعالی	۴۰	فصل اول - آدمیرا از چند چیز آفریده اند .	۱۰
فصل اول - معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است .	۴۲	فصل دوم - شناختن حقیقت دل	۱۱
فصل دوم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی .	۴۶	فصل سوم - حقیقت دل .	۱۲
فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق تعالی	۴۵	فصل چهارم - احتیاج آدمی بکالبد	۱۳
فصل چهارم - دنباله فصل پیش	۴۸	فصل پنجم - مثال لشکر دل	۱۴
فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه .	۴۹	فصل ششم - راه درست بکار بردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل	۱۵
فصل ششم - تشبیه خلق بگروهی نایینا	۵۰	فصل هفتم - چگونه پیداشدن صفت های خوب و بد در آدمی	۱۷
فصل هفتم - تشبیه کواکب بدستگاه پادشاهی .	۵۱	فصل هشتم - مراقبت حرکات و سکناات خود .	۱۸
فصل هشتم - معنی تسییحات : ۵۳	۵۳	فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است .	۲۰
فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادت است	۵۴	فصل دهم - عجائب عالم دل	۲۱
فصل دهم - راههای غلط اهل اباحت	۵۶	فصل یازدهم - پیوند دل بعالم ملکوت	۲۳
		فصل دوازدهم - آدمی بر فطرت زائیده میشود .	۲۴
		فصل سیزدهم - شرف دل از روی قدرت	۲۶
		فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت .	۲۷

فصل دوازدهم - سه جنس آتش دوزخ	۹۸
روحانی ،	۹۸
فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر	۹۷
از جسمانی است .	۹۷
فصل چهاردهم - منازل سفر روح در	۹۸
دنیا ،	۹۸
فصل پانزدهم - بگمان هم انکار آخرت	۱۰۱
نشاید .	۱۰۱
کتاب ارکان مسلمانی	۱۰۴
رکن اول در عبادات است	
اصل اول اعتقاد اهل سنت	
صفات و افعال حق تعالی .	۱۰۹
آخرت و صراط .	۱۱۳
پیغامبر .	۱۱۳
اصل دوم - در طلب علم	۱۱۴
عذر بی علمی در دین پذیرفته	
نیست	۱۱۷
بزرگواری علم .	۱۱۷
اصل سیم - در طهارت است	۱۳۰
احتیاط بچه شرایطی رواست .	۱۲۱
اقسام طهارت ظاهر .	۱۲۴
قسم اول - طهارت از نجاست	۱۲۵
آبهای پاک و ناپاک .	۱۲۶
قسم دوم - طهارت از حدث .	۱۲۶

عنوان سوم - معرفت دنیا	۶۱
فصل اول - سبب بودن آدمی در	
دنیا .	۶۳
فصل دوم - حقیقت دنیا و آفت دنیا	۶۳
فصل سوم - اصل دنیا سه چیز است	۶۵
فصل چهارم - جادویی دنیا .	۶۶
فصل پنجم - نه هر چه در دنیا است	
مذموم است .	۷۰
عنوان چهارم - معرفت آخرت	۷۱
فصل اول - بهشت و دوزخ کالبدی	
و روحانی	۷۳
فصل دوم - حقیقت مرگ	۷۴
فصل سوم - تویی تونه بدین قالبست	۷۷
فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال	
روح .	۷۸
فصل پنجم - معنی حشر و نشر	۷۹
فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ	
در دنیا .	۸۱
فصل هفتم - درجات عذاب قبر	۸۳
فصل هشتم - درجات عذاب قبر .	۸۴
فصل نهم - از درهای گور را بچشم	
سر نتوان دید .	۸۷
فصل دهم - عذاب قبر برای همه مردم	
نیست .	۸۸
فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی	
از عذاب قبر .	۹۰

۱۵۹	نوع پنجم - زکوة فطر .	۱۲۶	آداب قضا حاجت .
۱۵۹	کیفیت بدادن زکوة .	۱۲۷	دراستنجا .
۱۶۰	مستحقان زکوة .	۱۲۸	کیفیت وضو .
۱۶۲	اسرار زکوة دادن .	۱۳۱	کیفیت غسل وتیمم .
۱۶۳	آداب ودقایق زکوة .	۱۳۲	قسم سوم - طهارت از فضلات تن .
۱۶۷	آداب طلب کردن درویش .	۱۳۲	آداب گرمابه .
۱۶۸	آداب ستاننده زکوة .	۱۳۵	آداب پیرایش محاسن .
۱۷۰	فضیات صدقه دادن .	۱۳۶	اصل چهارم - در نماز است
۱۷۱	اصل ششم - در روزه است .	۱۳۷	کیفیت ظاهر نماز .
۱۷۲	فریضه روزه .	۱۳۹	رکوع وسجود وتشهد .
۱۷۴	سنتها روزه .	۱۴۰	در نماز چند کراهیت است .
۱۷۴	حقیقت و سر روزه .	۱۴۱	پیدا کردن روح نماز .
۱۷۷	لوازم افطار .	۱۴۲	پیدا کردن روح اعمال نماز .
۱۷۸	روزه داشتن روزهای شریف	۱۴۵	حقیقت قراءه وارکان نماز .
۱۷۹	اصل هفتم - حج است .	۱۴۶	علاج حضور دل در نماز .
۱۸۰	شرایط حج .	۱۴۸	پیدا کردن سنت جماعت .
۱۸۲	ارکان حج .	۱۴۹	نماز آدینه و شرایط آن .
۱۸۴	آداب راه وسازان .	۱۵۱	آداب جمعه .
۱۸۵	آداب احرام .	۱۵۳	آداب روز آدینه .
۱۸۶	آداب طواف .	۱۵۶	اصل پنجم - در زکوة است
۱۸۷	آداب سعی .	۱۵۶	نوع اول - زکوة چهار پایان
۱۸۸	آداب وقوف بعرفه .	۱۵۸	نوع دوم - زکوة معشرات .
۱۹۰	کیفیت عمره .	۱۵۸	نوع سوم - زکوة سیم وزر .
۱۹۱	زیارت مدینه .	۱۵۹	نوع چهارم - زکوة تجارت .

۲۳۹	باب اول در فواید نکاح .	۱۹۳	اسرار دقایق حج .
۲۴۳	آفات نکاح .	۱۹۴	عبرت‌ها حج .
۲۴۴	باب دوم در آداب عقد .	اصل هشتم - قرآن خواندن ۱۹۶	
۲۴۵	صفات زنان در نکاح	۱۹۷	تلاوت غافلان .
باب سیم در آداب زندگی با زنان ۲۴۷		۱۹۸	آداب تلاوت .
۲۵۴	حق شوی بر زن .	اصل نهم - ذکر حق تعالی ۲۰۴	
۲۵۵	اصل سوم - آداب کسب	۲۰۵	حقیقت ذکر .
۲۵۶	باب اول در فضیلت کسب .	۲۰۷	فضیلت تسبیح و تهلیل .
۲۵۸	باب دوم در علم کسب .	۲۰۹	صلوات .
۲۵۹	عقد اول بیع است .	۲۰۹	استغفار .
۲۵۹	رکن اول - بیع عاقد است .	۲۱۰	آداب دعا .
۲۶۰	رکن دوم - مال بود .	۲۱۲	دعوات پراکنده .
۲۶۲	رکن سوم - عقد است .	اصل دهم - ترتیب وردها ۲۱۵	
۲۶۳	عقد دوم - عقد ربوا بود .	۲۱۶	پیدا کردن وردهای روز .
۲۶۵	عقد سیم - سلم است .	رکن دوم - در معاملات	
۲۶۶	عقد چهارم - اجارت است .	اصل اول - آداب طعام خوردن ۲۲۵	
۲۷۰	عقد پنجم - قراض است .	۲۲۵	آداب آب خوردن .
۲۷۱	عقد ششم - شرکت است .	۲۲۸	آداب طعام خوردن با دیگران
باب سیم - عدول و انصاف در معاملات ۲۷۲		۲۲۸	فضیلت طعام خوردن با دیگران
۲۷۲	نوع اول - احتکار .	۲۳۳	فضیلت میزبانی .
۲۷۴	نوع دوم - نپره دادن .	۲۳۴	آداب دعوت و اجابت .
۲۷۵	ظلم خاص در معاملات .	۲۳۶	آداب طعام نهادن .
باب چهارم نیکوکاری در معاملات ۲۷۹		اصل دوم - آداب نکاح ۲۳۸	

اصل هفتم - آداب سفر ۳۵۷

باب اول - نیت سفر و آداب و انواع آن ۳۵۸

آداب مسافر. ۳۶۲

باب دوم - علم سفر. ۳۶۵

اصل هشتم - آداب سماع و وجد

باب اول - در باباحت سماع و اقسام آن ۳۷۹

سماع در کجا حرام بود. ۳۷۶

باب دوم - آثار سماع. ۳۸۱

آداب سماع. ۳۸۸

اصل نهم - امر بمعروف و نهی از منکر

باب اول - در وجوب آن. ۳۸۹

باب دوم - در شرایط حسب. ۳۹۱

رکن اول - محتسب. ۳۹۱

رکن دوم - آنچه حسب در وی بود. ۳۹۴

رکن سوم - آنکه حسب بر وی بود. ۳۹۶

رکن چهارم - چگونگی احتساب. ۳۹۹

آداب محتسب. ۳۷۳

باب سوم - منکرات غالب میان مردم. ۳۷۶

منکرات مساجد. ۳۷۶

منکرات بازارها. ۴۰۷

منکرات شاه راهها. ۴۰۷

منکرات گرمابه. ۴۰۸

منکرات مهمانی. ۴۰۸

اصل دهم - ولایت راندن

قاعده‌های ولایت راندن. ۴۰۹

باب پنجم - شفقت بر دین در معاملات ۲۸۳

اصل چهارم - شناختن حلال و حرام

باب اول - فضیلت طلب حلال. ۲۸۸

باب دوم - درجات حلال و حرام. ۲۹۰

باب سیم - جدا کردن حلال از حرام. ۲۹۵

باب چهارم - در ادرار سلطان. ۲۹۸

حال مردمان با سلاطین. ۲۹۹

معصیت‌های نزدیک شدن بظالمان. ۳۰۰

شرایط ستدن مال از سلطان. ۳۰۴

اصل پنجم - حق صحبت خلق

باب اول - برادری برای خدای. ۳۰۶

حقیقت دوستی خدای تعالی. ۳۰۶

حقیقت دشمنی برای خدای تعالی. ۳۱۱

درجات خشم بامخالفان خدای. ۳۱۲

باب دوم - حقوق صحبت. ۲۱۴

پیدا کردن حقوق دوستی. ۳۱۴

باب سیم - حقوق مسلمانان. ۳۲۵

حقوق خویشان و ندان. ۳۳۷

حقوق مادر و پدر. ۳۳۸

حقوق فرزندان. ۳۳۹

حقوق بندگان. ۳۴۰

اصل ششم - آداب عزلت

فواید عزلت. ۳۴۲

آفات عزلت. ۳۵۰

آداب عزلت. ۳۵۶



دگر پیغم اذار کان معامله راه دین از جمله کتاب کیمیا السعادت اندر پیدا کردن
عقبات راه دین که آنرا مهلكات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن
بر چه وجه است و مدار این دکن نیز برده اصلت اصل
اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
آرد علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شهوات و غیره

علاج خشم و حسد و آفتها آن اصل علاج شر بسیار گفتن
و آفتها زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل علاج دو
دنیا و پیدا کردن آن که چست دنیا سرجه کنایان است

علاج دوستی مال و آفت نخل و مدح سخاوت اصل
علاج دوستی جاه و حشمت و آفتان آن اصل علاج دوستی دینا انور عبا
و خویشی پارسایی نمودن اصل علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن

خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن اصل آید کردن غرور و فریفتگی و کان
نیکو بودن بخویشی نه بجای خویش اصول این صفات مذکور و همه شاخها و بی هر که
این ده عقبه یک داشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاست اخلاق بد برست
و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود و بچقایان ایمان چون خورشید
و توحید و توکل و غیر آن اصل اول آنست ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

باز این ده مهلكات

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه ثقّی

شکرو سپاس فراوان ، بعدد ستاره آسمان و قطره باران و برک درختان و ریک بیابان و ذره‌های زمین و آسمان ، مر آن خدا را که یگانگی صفت اوست ، و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست ، و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست ، و هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست . بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست ، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست ، و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست ، و منتهی (سیر) سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است ، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است ، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است ؛ نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است ، و ثمره همه عقلا از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضرور است . هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست ؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند ، تا هستی وی بچیست و بکیست ؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست ، و همه انوار عظمت اوست ، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست ، و همه پرتو جمال حضرت اوست ، و همه بدوست ، بلکه خود همه اوست : که جزوی هیچ چیز را هستی بحقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست .

و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، که سید پیغمبرانست ، و راه نمای و راه بر مؤمنانست ، و امین اسرار ربوبیت است ، و برگزیده و برداشته حضرت الهیت است ؛ و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قدوه امتست ، و پیدا کننده راه شریعت است .

اما بعد بدانکه آدمی را بیازی و هرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرگ: چه اگر وی ازلی نیست ابدیست، و اگر چه کالبد وی خاکی و سفلی است، حقیقت روح وی علوی و ربانی است، و گوهر وی اگر چه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است، چون در بوته مجاهدت نهی، از این آمیزش و آرایش پاک گردد، و شایسته حضرت ربوبیت شود؛ و از اسفل السافلین تا با علی علین همه شیب و بالا کار است: و اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید، که اسیر شهوت و غضب شود؛ و اعلی علین وی آنست که بدرجه ملایکه رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دو اسیر وی گردند، و وی پادشاه ایشان گردد، و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد؛ و این شایستگی صفت ملایکه است، و کمال درجه آدمی است. و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، و آن بهشتی که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است نزدیک وی مختصر شود.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهدت و معالجت.

و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفای و پاکیزگی زر خالص رساند دشوار بود، و هر کسی شناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیست^(۱) بهیمیت بصفای و نقاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود، و هر کسی نداند. و مقصود از این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدین معنی **کیمیای سعادت** نام کردیم، و نام کیمیا بروی او لیتتر، چه تفاوت میان مس و زرش از صفرت^(۲) نیست، و نمره آن کیمیایش از تنعم دنیا نیست: مدت دنیا خود چیست؟! و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایکه چند است^(۳) که از اسفل السافلین تا با علی علین. و نمره این کیمیا سعادت ابدیست، که مدت ویرا آخر نیست، و انواع نعیم ویرا نهایت نیست، و هیچ کدورت را بنعیم او راه نیست.

(۱) پستی و فرومایگی. (۲) آن اندازه است. (۳) زردی.

= فصل =

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینه هیچ پیرزن نیابند، بلکه در خزانه ملوک یابند کیمیا سعادتی ابدی نیز هر جایی نباشد، در خزانه ربوبیت باشد؛ و خزانه خدای در آسمان جواهر فرشتگانست، و در زمین دلهای پیغامبران: پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، و آخر کار وی قلابی^(۱) باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود، و قلابی وی آشکارا شود، و پندارهای وی رسوا شود، و با وی گویند: «فكشفتنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد»^(۲).

و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخه این کیمیا در خلق آموزشند، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتۀ مجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل ازوست ازوی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید، و برای این بود که چنانکه حق تعالی پیادشاهی و پاکی خود تمدح کرد، بفرستادن انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد، و منت نهاد و گفت: «يسبح لله ما في السموات وما في الارض الملك القدوس العزيز الحكيم. هو الذي بعث في الامم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين»^(۳) ویزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند، و يعلمهم الكتاب والحكمة آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند.

و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه می نباید، و آن صفات نقص است، پاک و برهنه شود، و بهر چه می باید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. و سرجمه این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد، چنانکه رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت: «واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتلا»^(۴) و معنی تبتل

(۱) قلاب: کسی که زرناسره و قلب دارد - (۲) پس برده را از برابر تو برداشتم! پس چشم تو امروز تیزبین است - (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاک غالب دانا را آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. اوست که برانگیخت در پیسوادان پیغمبری از ایشان که آیات وی را برایشان میخواند، و آنانرا پاک میکند و کتاب و دانش میآموزد، اگر چه بودند بیشتر در گزاهای آشکارا (۴) و یاد کن نام پروردگارت را و بکسل بسوی او گسستی.

آن بود که از همه چیزها گسسته گردد، و همگی خود را بوی دهد. فذلك^(۱) این کیمیا نیست، و تفصیل وی در ازست.

اماعنوان وی معرفت چهار چیز است، و ارکان وی چهار معاملتست، و هر رکنی را از وی ده اصل است، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود: چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل. تمام این کتاب و فهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاء الله تعالی:

فهرست

عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد؛

عنوان دوم آنست که خدای را بشناسد؛

عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد،

و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را بشناسد.

و این چهار معرفت بحقیقت عنوان مسلمانی است.

اما ارکان معامله مسلمانی نیز چهار است: دو بظاهر تعلق دارد، و دو بیاطن: آن دو که بظاهر تعلق دارد، رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت، که آنرا معاملات گویند؛ و اما آن دو که بیاطن تعلق دارد، رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندید. چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند، و عقبات^(۲) راه دین گویند، و دیگر رکن آراستن دل است با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل آنرا منجیات گویند.

و رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت؛ اصل دوم بطلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم در طهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن اصل پنجم در زکوة؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است. اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست داشتن.

و رکن دوم در آداب معاملات و آن نیز ده اصل است:

اصل اول آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی گردنه سخت،

آداب کسب و تجارت؛ اصل چهارم در طلب حلال؛ اصل پنجم آداب صحبت خلق؛
اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم آداب سماع و وجد
اصل نهم آداب امر معروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛
و آن نیز ده اصل است:

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و بدست آوردن خوی
نیک؛ اصل دوم اندر شهوت شکم و فرج؛ اصل سوم در علاج شره سخن و آفات
زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و
بیماری طمع؛ اصل ششم اندر علاج بخل و حرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛
اصل نهم اندر علاج کبر و عجب، اصل دهم اندر علاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است:

اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم
در خوف ورجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛
اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکر؛ اصل هشتم در توحید و توکل؛
اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل را شرح کنیم
برای فارسی گویان، و قلم نگاهداریم از عبارت بلند و معلق و معنی باریک و دشوار، تا
فهم عوام آنرا دریابد، چه اگر کسی را رغبت بتحقیقی و تدقیقی باشد و رای این، باید که
از کتب تازی طلب کند: چون کتاب **احیاء علوم الدین** و کتاب **جواهر القرآن** و
تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده ایم، که مقصود کتاب عوام خالقند که
این معنی را پیاری التماس کردند، و سخن را از حد فهم ایشان نتوان در گذاشت؛ ایزد
سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس، و نیت مادر اجابت پاک گرداناد؛ و توفیق ارزانی
دارد تا از شوا و بربا و کدورت تکلف خالص گردد، تا آنچه بزبان گفته اید، بمعاملت و وفا
کرده شود؛ که گفتار بی کردار ضایع بود، و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود؛
انه ولی الاجابة.

آغاز کتاب

در پیدا کردن عنوان مسلمانانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : در شناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حق سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم : در معرفت دنیا ؛

عنوان چهارم : در معرفت آخرت .

عنوان اول

در شناختن نفس خویش

[و در آن هیجده فصل است]

فصل اول - آدمی را از چند چیز
آفریده اند ؟
فصل دوم - شناختن حقیقت دل ؛
فصل سوم - حقیقت دل ؛
فصل چهارم - در بیان سبب احتیاج
آدمی بکالبد ؛
فصل پنجم - بیان شناختن مقصود
از لشکر دل بمثالی ؛
فصل ششم - راه درست بکار بردن
شهوت و غضب و تن و حواس و عقل
و دل ؛
فصل هفتم - چگونه پیداشدن
صفت های خوب و بد در آدمی ؛
فصل هشتم - مراقبت حرکات و
سکنات خود ؛
فصل نهم - چگونه اصل آدمی
گوهر فرشتگان است ؛
فصل دهم - عجائب عالم دل ؛
فصل یازدهم - روزن دل در
بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده
گردد ؛
فصل دوازدهم - هر آدمی بر فطرت
زائیده میشود ؛
فصل سیزدهم - شرف دل از روی
قدرت ؛
فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و
ولایت ؛
فصل پانزدهم - عالم چگونه حجاب
را هست ؛
فصل شانزدهم - سعادت آدمی در
معرفت خدای تعالی است ؛
فصل هفدهم - عجایب صنع خدای
تعالی در تن آدمی ؛
فصل هجدهم - آدمی درین عالم در
غایت عجز و نقصانست .

فصل اول - آدمی را از چند چیز
آفریده اند ؟
فصل دوم - شناختن حقیقت دل ؛
فصل سوم - حقیقت دل ؛
فصل چهارم - در بیان سبب احتیاج
آدمی بکالبد ؛
فصل پنجم - بیان شناختن مقصود
از لشکر دل بمثالی ؛
فصل ششم - راه درست بکار بردن
شهوت و غضب و تن و حواس و عقل
و دل ؛
فصل هفتم - چگونه پیداشدن
صفت های خوب و بد در آدمی ؛
فصل هشتم - مراقبت حرکات و
سکنات خود ؛
فصل نهم - چگونه اصل آدمی
گوهر فرشتگان است ؛

عنوان (اول)

(در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است، و برای این گفته اند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»^(۱) و نیز برای اینست که گفت ای-زد سبحانه و تعالی: «سنر یهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» گفت نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمایم، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود.

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست، چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی شناسم و غلط میکنی! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید، که ستور از خویشتن همین شناسد، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش شناسی، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری، و چون خشم آید در کسی افتی، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی، و همه ستوران با تودرین برابرند. پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد: تا خود چه چیزی، و از کجا آمده، و کجا خواهی رفت، و اندرین منزلگاه بچه کار آمده، و ترا برای چه آفریده اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و در چیست؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان^(۲)، و بعضی صفات دیوان، و بعضی صفات فرشتگان است؛ تو ازین جمله کدامی؟ و کدامست که آن حقیقت گوهر تست، و دیگران غریب عاریت اند، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد؛ چه هر یکی را ازین غذایی دیگر است و سعادت دیگری است: غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن - است^(۳) اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کارشکم و فرج راست داری؛ اما غذاء

(۱) هر که خود را شناخت، پروردگار خویش را میشناسد. (۲) جمع دده: جانوران درنده.

(۳) جفت شدن نروماده.

دادن وسعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندنست ، و غذای دیوان شرانگیختن و مکر و حیلت کردندست ، اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوی تا براحه و نیکبختی خویش رسی ، و غذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهیتست ، و آرزو و خشم و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست ، اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش ، جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی ، و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی ؛ و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تواز برای چه آفریده اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند ، و بخدمت خویش برند و شب و روز سخره^(۱) گیرند ؛ یا برای آنکه تا تو ایشانرا اسیر کنی ، و در سفریکه ترا فرا پیش نهاده اند ایشانرا سخره گیری ، و از یکی مرکب خویش سازی ، و از دیگری سلاح خویش سازی ، و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی ، و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آوری ، و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری : آن قرارگاهی که عبارت خواص^(۲) از آن حضرت الهیتست ، و عبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معانی ترا دانستی است ، تا از خود چیزی اندک شناخته باشی ؛ و هر که این شناسد ، نصیب وی از راه دین کشور^(۳) بود ، و از حقیقت و لب^(۴) دین محبوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را از چند چیز آفریده اند]

اگر خواهی که خود را بشناسی ، بدانکه تو را که آفریده اند از دو چیز آفریده اند : یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند ، و ویرا بچشم ظاهر میتوان دید ؛ و یکی معنی باطن ، که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند ، و آنرا بصیرت باطن توان شناخت ، و بچشم ظاهر نتوان دید ،

(۱) خدمتگزار بیمزد - بیگار . (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده است .

(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (۴) مغز .

و حقیقت تو آن معنی باطنیست، و هر چه جز آنست همه تبع^(۱) و یست و لبشگر و خدمتگار و یست، و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد. و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را می‌خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس؛ و بدین دل نه آن گوشت پاره می‌خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ، که آنرا قدری نباشد، و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید، و هر چه آنرا بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند.

و حقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت و یست، و همه اعضا تن لشکر ویند، و پادشاه جمله تن و یست، و معرفت خدای تعالی و مشاهدت جمال حضرت وی صفت و یست، و تکلیف برویست، و خطاب با ویست، و عتاب و عقاب برویست، و سعادت و شقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع و یست، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است: از آنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. و اینجا بقربت آمده است، و بتجارت و حرانت آمده است، و پس از این معنی تجارت و حرانت^(۲) را بشناسی، انشاء الله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود، و بسعادت خویش چون رسد، و بدین هریک اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهرست: که آدمی را در هستی خویش هیچ شک نیست، و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده را همین باشد، و جان نباشد!

(۱) تابع و پیرو. (۲) ذراعت.

و ما بدین دل حقیقت روح همیخواهیم، و چون این روح نباشد تن مرداری باشد. و اگر کسی چشم فرایش کند و کالبد خویش را فراموش کند، و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، و از خویشتن باخبر بود، اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه دروِست بی خبر بود. و چون کسی اندرین نیک تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اما حقیقت روح که وی چه چیز است، و صفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح نکرد، چنانکه حق تعالی گفت: «و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح از جمله کارهای الهیست و از «عالم امر» است» و از آن عالم آمده است: «الاله الخلق والامر»^(۱) و عالم خلق جداست و عالم امر جدا، هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود، آنرا عالم خلق گویند، و خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر^(۲) بود، و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد، و برای این است که قسمت پذیر نیست، و اگر قسمت پذیر بودی، روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی به چیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز، و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل، و این محال باشد! این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، و مقدار را بوی راه نیست، آفریده است، و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند، پس بدین معنی از جمله خلق است، و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق، که عالم امر عبارت از چیزهاییست که مساحت و مقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند، و کسانی که گفتند

(۱) آگاه باش که خلق و امر خدیر است. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه جسمست و نه عرض، بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، و این معرفت از جمله آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» (۱) و کسی که مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بیاید دانست که کسی که لشکر دل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، و اندرین مملکت دل را لشکرهاى مختلف است :
و ما يعلم جنود ربك الا هو (۲). و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند، و کار وی طلب سعادتست، و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است، و معرفت خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید - و این جمله عالم است - و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صید ویست، و حواس دام ویست، و کالبد مرکب ویست، و حمال دام ویست : پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد. و کالبد وی مرکبست از آب و خاک و حرارت و رطوبت، و بدین سبب ضعیف است، و در خطر هلاکست، از درون بسبب گرسنگی (۱) کسانی که در ما بکوشند، براههای خود آنانرا هبری میکنیم . (۲) و نیشناسد لشکرهاى پروردگار ترا مگر خود او،

و تشنگی، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پا و دهان و دندان و معده، و یکی باطن، چون شهوت طعام و شراب؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر چون دست و پا و سلاح، و یکی باطن چون خشم و غضب. و چون ممکن نباشد غذا بپرا که نیند طلب کردن، و دشمنی که نیند دفع کردن، ویرا بادرکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر و آن پنج حواس است: چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس، و بعضی باطن و آن نیز پنج است، و منزلگاه آن دماغست: چون قوت خیال، و قوت تفکر، و قوت حفظ، و قوت تذکر، و قوت توهم؛ هریکی را از این قوتها کاریست خاص و اگر یکی بخلل شود، کار آدمی بخلل شود، در دین و دنیا.

و جمله این لشکرهاى ظاهر و باطن بفرمان دل اند. و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، در حال سخن گوید؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد؛ و همه را بطوع و طبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند، تا تن را نگاهدارد چندانى که زاد خویش برگیرد، و صید خویش حاصل کند، و تجارت آخرت تمام کند، و تخم سعادت خویش بپرا کند. طاعت داشتن این لشکر دل را، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند.

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی]

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است، و آنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود: بدانکه مثال تن چون شهر است و دست و پای و اعضا پیشه و ران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنة^(۱) شهر است، و دل پادشاه شهر است، و عقل وزیر پادشاه است: و پادشاه را بدین همه حاجتست، تا مملکت راست کند.

ولیکن شهوت که عامل اخراج^(۲) است، دروغ زن و فضولی و تخلیط گز^(۳) است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت آن بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بمهانه خراج بستاند، و این غضب که شحنة شهر است شیر و سخت تند و تیز است، و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد. و همچنان که پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند، و عامل دروغ زن و مطمع^(۴) را مالیده دارد و هر چه وی برخلاف وزیر گوید، نشنود، و شحنة را بر وی مسلط کند، تا وی را از فضول بازدارد، و شحنة را نیز کوفته و شکسته دارد، تا پای از حد خویش بیرون نهد و چون چنین کند کار ممکت بنظام بود. همچنین پادشاه دل چون کار با اشارت وزیر عقل کند، و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد، و عقل را مسخر ایشان نگرداند، کار مملکت تن راست بود، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود؛ و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود، و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود.

فصل (ششم)

[راه درست بکار بردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل و دل]

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند: پس این هر دو خادم تن اند، و طعام و شراب علف تن است، و تن را برای حمالی حواس آفریده اند: پس تن خادم حواس است. و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند، تا دام وی باشد، که بوی عجایب صنع خدایتعالی بداند: پس حواس خادم عقل اند، و عقل را برای دل آفریده اند، تا شمع و چراغ وی باشد، که بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت و نیست. پس عقل خادم دل است. و دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت آفریده اند:

داروغة . کلاتر (۲) مالیات . (۳) باوه سرا و مفاطه کار (۴) بر طمع

پس چون بدین مشغول باشد، بنده و خادم در گاه الهیت باشد، و آنچه حق تعالی گفت که: «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون»^(۱) «معنی وی این است.

پس دل را بیافزایند، و این مملکت و لشکر بسوی دادند، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند، تا از عالم خاک سفری کند، با علی علین. اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد، و از آخرت وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و از تن مرکب سازد، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد، و از عقل وزیر سازد، و از شهوت جایی^(۲) مال سازد، و از غضب شحنة سازد، و از حواس جاسوسان سازد، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند، و از قوت خیال که در پیش^(۳) دماغ است صاحب برید^(۴) سازد. تا جاسوسان جمله اخبار نزد وی جمع همی کنند؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار^(۵) سازد، تا رقعۀ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد، و بوقت خویش بر وزیر عقل عرضه میکند، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بسوی میرسد، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند: چون بیند که یکی از لشکر. چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یاغی شدند بر پادشاه، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند، و راه بروی بخواهند زد، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود، و قصد کشتن وی نکند، که مملکت بی ایشان راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بعد اطاعت آورد، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم، و رفیق باشند نه دزد و راه زن؛ چون چنین کند سعید باشد، و حق نعمت گزارده باشد، و خلعت این نعمت بوقت خویش بیابد؛ و اگر بخلاف این کند، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد، کافر نعمت باشد، و شقی گردد، و نکال عقوبت آن بیابد.

(۱) و نیافریدم جن و انس را جز برای آنکه پرستش نمایند. (۲) تحصیلدار و مأمور جمع مالیات. (۳) جلو و قدم (۴) صاحب برید اصلاً بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است، و بعداً سرت ریاست جاسوسانرا دارا شده است. (۵) خریطه بمعنی کیسه چرمی جای نامه ها و جزوه دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مأمور پایگانی و عرض نامه ها پادشاه در موانع ضرورت دانست.

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی را با هر یکی از این دولشکر که در درون و بست علاقتی است، ووی را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید: بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویراهلاک کند، و بعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند: اخلاق بهایم، و اخلاق سباع، و اخلاق شیاطین، و اخلاق ملایکه؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آرز نهاده اند، کار بهایم کند: چون شره^(۱) نمودن بر خوردن و جماع کردن؛ و بسبب آنکه دروی خشم نهاده اند، کارسک و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن به دست و زبان؛ و بسبب آنکه دروی مکر و حیلت و تلیس و تغلیط و فتنه انگیزختن میان خلق نهاده اند، کار دیوان کند و بسبب آنکه دروی عقل نهاده اند، کار فرشتگان کند، چون دوست داشتن علم و صلاح، و پرهیز کردن از کارهای زشت، و صلاح جستن میان خلق، و عزیز داشتن خود را از کارهای خسیس، و شاد بودن بمعرفت کارها، و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و بحقیقت گوئی که در پوست آدمی چهار چیز است: سگی، و خوک، و دیوی، و فرشته که سگ که نگوئیده و مذموم است، نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بل بدان صفتی که در ویست، که بدان صفت در مردم افتد، و خوک نه بسبب صورت مذموم است، بل بسبب معنی شره و آرز و حرص بر چیزهای پلید و زشت. و حقیقت روح سگی و خوک این معانی است، و در آدمی همین است؛ و همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی است که گفته آمد، و آدمی را فرموده اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست، تلیس و مکر شیطان کشف میکند، تا وی رسوا شود، و هیچ فتنه نتواند انگیزختن، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «هر آدمی را شیطان نیست، و مرانیز هست، لیکن خدایتعالی مرابروی نصرت داد تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمود و نیز وی^(۲) را فرموده اند که: این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب دارد و

(۱) حرص و میل شدید. (۲) یعنی آدمی را فرموده اند.

زیر دست ، تاجز بهرمان وی نخیزد و ننشیند ، اگر چنین کند ویر از این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود ، که آن تخم سعادت وی باشد ، و اگر بخلاف این کند ، و کمر خدمت ایشان بر بندد ، در وی اخلاق بد پدید آید ، که تخم شقاوت وی گردد .

و اگر حال وی ویرادر خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خو کی یابیش سگی ، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند در دست کافری ، معلوم است که حال وی چه بود ! آنکس که فرشته را در دست سگ و خوک و دیواسیر کند ، حال وی ازین فاحشر بوده باشد .

و بیشتر خالق ، اگر انصاف بدهند ، و حجاب غفلت بر گیرند ، شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش ، و حال ایشان بحقیقت اینست ؛ اگر چه بصورت بامردم مانند ، و فردا در قیامت معانی آشکارا شود ؛ و صورت بر نك معنی باشد ، تا آنکس را که شهوت و آزر وی غالب بود ، فردا بصورت خو کی بینند ، و آنکس را که خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این است که کسی گرگی بخواب بیند ، تعبیر آن مردی ظالم باشد ، و اگر خو کی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدان قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی مییابد ، تا هر کسیرا بدان صورت بینند که باطن وی چنانست . و این سرّیست بزرگ ، که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات و مسکنات خورد]

و چون بدانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات و مسکنات خویش را ، تا ازین چهار اندرین جهان در طاعت کداهی . و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل تو حاصل شود ، که آن در تو بماند ، و در صحبت تو بدان جهان آید ؛ و آن صفات را اخلاق گویند ، و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد .

اگر طاعت خنزیر شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید؛ و اگر ویرا مقهور کنی، و بادب و زیر دست عقل و شرع داری، در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظرفی و پارسایی و کوتاه دستی و بی طعمی پدید آید؛

و اگر کلب غضب راطعات داری، در تو کبر و تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن^(۱) و کید آوری^(۲) و بزرگ خویشتنی^(۳) و افسوس کردن^(۴) و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ و اگر این سگ رابادب داری، در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛

و اگر آن شیطان را که کاروی آنست که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد، و ایشان را دلیر همی کند، و حیلت و مکر می آموزد، طاعت داری، در تو صفت گربزی^(۵) و خیانت و تخلیط^(۶) و بددرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید؛ و اگر ویرا مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی، و لشکر عقل را نصرت کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید. و این اخلاق نیکو که بانوبماند، از جمله باقیات صالحات باشد، و تخم سعادت تو باشد.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، ویرا معصیت گویند؛ و آنکه اخلاق نیکو از وی پدید آید، آن راطعات گویند. و حرکات و سکنت آدمی از این دو خالی نبود.

و دل همچون آئینه روشن است، و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی همیرسد، و ویرا تاریک همیگرداند، تا فراراه حضرت الهیت نیند و محجوب شود؛ و این اخلاق نیکو نور است که بدل میرسد، و ویرا از ظلمت معصیت میزداید، و از برای این گفت رسول علیه السلام: «اتبع السيئة الحسنة تمحها»، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آنرا محو کند. و در قیامت دل باشد که بصحرا آید، اما^(۷) روشن و اما تاریک: «فلا ينجوا الا من اتى الله بقلب سليم»^(۸)

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکر و حيله و جنگجویی. (۳) خود را بزرگ پنداشتن. (۴) ظلم کردن
(۵) گربز چون هرمز: معیل و مکار. (۶) اشتباه کاری - یاوه سرایی. (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه پیاید پیش خدا با دلی سلیم.

دل آدمی، در ابتدای آفرینش، چون آهنست که از وی آئینه روشن بیاید، که همه عالم در وی بیاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - وگرنه جمله زنگار بخورد، و چنان شود که نیز از وی آئینه نیاید، چنانکه حق تعالی گفت:

«کابل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون»^(۱)

فصل (نهم)

[چگونگی اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

هماناکویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین و ملایکه درست، بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است، و دیگران غریب اند و عارض؛ و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده اند، تا آن حاصل کند، نه برای دیگر صفات؛ بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع، و هر چیز را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجه وی بود، ویرا برای آن آفریده باشند؛ مثال آنکه: اسب از خرشریقتراست، که خر را برای بار کشیدن آفریده اند، و اسب برای دویدن در جنگ و جهاد، تا در زیر سوار چنانکه میباید، میدود و می پوید، و وی را قوت بار کشیدن نیز داده اند - همچون خر - و کمالی زیادت نیز ویرا داده اند - که خر را نداده اند - اگر وی از کمال خویش عاجز آید. از وی پالانی سازند، و با درجه خرافتند: و این هلاک و نقصان وی باشد.

همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خورده و خفتن و جماع - کردن و تمتع کردن آفریده اند: همه روزگار درین برند! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند، چون: عرب و کرد و ترک، و این هر دو خطاست، که خوردن و جماع کردن، راندن شهوت باشد، و این خود ستور آنرا داده اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست، و جماع بنجشک^(۲) بیش از جماع آدمی است، پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ و غلبه و استیلا بغضب باشد، و این سباع راداده اند.

(۱) نمی! بلکه زنک بسته است بردل ایشان، آنچه میکردند. (۲) کنجشک:

پس آدمی را آنچه سباع را و بهائم راداده اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده اند - و آن عقل است - که خدایرا تعالی بدان بشناسد، و جمله صنع وی بداند، و بدان خویشتن از دست شهوت و غضب برهاند، و این صفت فرشتگان است، و بدن صفت وی بر بهایم و سباع مستولی است، و همه مسخر ویند، باهرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت: «و سخر لکم مافی الارض جمیعاً»^(۱)

پس حقیقت آدمی آنست که کمال وی و شرف وی بدوست، و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشانرا بمزد دوری و چاکری وی فرستاده اند، و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت ماند. و بس: اما جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند: «فی مقعد صدق عند ملک مقتدر»^(۲) و امانتاریک و مظلوم و نگونسار: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، و روی دلوی از سوی این جهان باشد، که شهوات و مرادوی این جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست: پس سروی زیر بود و نگونسار باشد. و معنی آنکه گفت «ولو تری اذا المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم»^(۳) این باشد، و کسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین^(۴) باشند، و معنی سجین هر کسی نداند: و برای این گفت: «وما ادريک ما سجین»^(۵)

فصل (دهم)

[عجائب و الم دل]

عجایب عالمهء دل را نهایت نیست، و شرف وی بدانست که عجیبترا ز همه است، و بیشتر خلق از آن غافل باشند؛ و شرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی از روی علم برد و طبقه است: یکی آنست که جمله خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام آنچه را در زمین است. (۲) در نشستگاه راستین نزد پادشاه مقتدر (۳) و اگر بنی هنگامیکه گناهکاران سر بریز باشند نزد پروردگار خویش (۴) جایی در دوزخ (۵) و ندانی که سجین چیست ؟

اورا تواند دانستن، و دیگر آنست که پوشیده ترست، و هر کس نشناسد، و آن عزیز ترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان جمله صناعتها بداند، و هر چه در کتابهاست بر خواند و بداند، چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت، و با آنکه وی یک چیزست که قسمت نپذیرد، این همه علمها در وی گنجد، بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در بیابانی؛ و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش اثری^(۱) بعلا شود، و از مشرق بمغرب شود: با آنکه در عالم خاک باز داشته است، همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، و ماهی را بحیلت از قعر دریا بر آرد، و مرغ را از هوا بزمین آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند، و هر چه در عالم عجایبها و علمهاست پیشه ویست و این جمله علمهاست که ویرا از راه پنج حواس حاصل شود، بدین سبب که ظاهرست، و همگنان راه بوی دانند.

و عجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات - که آنرا عالم جسمانی گویند - و عالم ملکوت را روحانی گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند، و این خود مختصرست. و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی خوابست، که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد، تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و ببیند، اما روشن، همچنانکه خواهد بود، و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد؛ و از آنجا که ظاهرست، مردمان پندارند. که کسی بیدار بود، بمعرفت اولیتر بود، و همی بیند که در بیداری غیب نبیند، و در خواب بیند، نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست.

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است، و مثل لوح محفوظ چون آینه، که صورت همه موجودات در ویست: چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد - چون در مقابل آینه بداري - همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید؛ چون صافی شود، از محسوسات فارغ شود، و باوی مناسبت گیرد، و تا بمحسوسات مشغول بود، از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود؛ و در خواب از محسوسات فارغ شود و لاجرم

آنچه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیداشدن گیرد. لیکن اگر چه حواس بجهت خواب فروایستد، خیال بر جای خویش باشد، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند. صریح و مکشوف نباشد، و از غطا و پوشش خالی نبود؛ و چون بمیرد به خیال ماند و نه حواس آنگاه کارهایی غطاوی خیالی بیند و باوی گویند: «فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حدید»^(۱) و گوید «ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً»^(۲) دلیل دیگر آنست که هیچ کس نباشد که ویرا فراستها و خاطرهای راست برسمیل الهام در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد، بلکه در دل پیدا آید، و نداند که از کجا آمد.

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست، بلکه از عالم ملکوت است، و حواس - که وی را برای این عالم آفریده اند - لاجرم حجابوی بود از مطالعه آن عالم ملکوت، تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد بهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل در بیداری نیز به عالم ملکوت گشاده گردد]

کمان مبر که روزن دل به ملکوت بی خواب و بی مرك گشاده نگردد، که این چنین نیست؛ بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند، و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد، و بایست این جهان^(۳) بیرون کند، و جای خالی بنشیند، و چشم فراز کند، و حواس را معطل کند، و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد، بدانکه الله الله بر دوام میگوید - بدل نه بزبان - تا چنان شود که از خویشتن بی خبر شود، و از همه عالم بی خبر شود، و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عزوجل، چون چنین شود، اگر چه بیدار بود، آن روزن گشاده شود، و آنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند، و ارواح فرشتگان در صورتها نیکو ویرا پدیدار آید، و پیمبران را دیدن گیرد، و از ایشان فایده ها یابد و مدد ها گیرد، و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند. و کسی را که این راه گشاده شود، کاری عظیم بیند که در حدوصف نیاید. و آنکه

(۱) پس برگشادیم از تو پرده ترا، پس چشم تو امروز تیز بین است.

(۲) ای پروردگار ما! بدیدیم و شنیدیم، پس ما را باز گردان تا کار نیک کنیم.

(۳) درغور و لایق این جهان،

رسول علیه السلام گفت «زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها (۱)» و آنکه حق تعالی گفت: «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض و ليكون من الموقنين (۲)» هم درین حال بودست. بلکه علوم همه انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلم و بدایت همه مجاهده بوده است، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت: «واذ كر اسم ربك وتبتل اليا تبتيلا» یعنی از همه چیزها پاك گردد و گسسته، و همگی خود بوی ده، و بتدبیر دنیا مشغول مگرد، که او خود کار تو راست کند، «رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذوه وكيلا (۳)» و چون ویرا وکیل کردی، تا فارغ گرد، و با خلق میامیز و دریشان میاویز، «واصبر على ما يقولون واهجرهم هجرًا جمیلا (۴)» اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات، و راه صوفیان اینست، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست، و این نیز بزرگ است، لیکن مختصر است باضافت بسا راه نبوت و علم انبیا و اولیا، که بسی واسطه تعلیم آدمیان، از حضرت حق بردلها ایشان میریزد. و درستی این راه هم بتجربیت معلوم شده است، خلق بسیار را، و هم ببرهان عقلی؛ اگر ترا بذوق این حاصل نشده است؛ و بتعلیم نیز حاصل نشده است، و ببرهان عقلی معلوم نگشته است، باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا از هر سه درجه محروم نباشی، و کافر نگردی. و این از عجایب علامتهاء دلست، و بدین شرف دل آدمی معلوم شود.

فصل (دوازدهم)

[هر آدمی بر فطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این پیامبران مخصوص است، که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایسته آن نیست

- (۱) پیچیده و طولمار شد برای من زمین، پس نشان داد بمن مشرقها و مغربهای آن را.
- (۲) و همچنین مینمائیم با ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای آنکه باشد از یقین کنندگان.
- (۳) پروردگار خاور و باختر، نیست خدائی جز او، پس او را وکیل قرارده. (۴) و شکیبائی کن بر آنچه مگویند و دوری کن از ایشان دوری کردنی نیکو.

که از وی آینه بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت و معاصی بر وی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع^(۱) رسد، و این شایستگی از وی باطل شود، «وکل مولود یولد علی الفطره فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه^(۲)»

و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «الست بر بکم؟ قالوا بلی^(۳)» چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر- است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگر چه هر عاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آکنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله^(۴)» و دیگر گفت: «فطرة الله التي فطر الناس عليها^(۵)» و بیرهان عقلی و بتجرب معلوم شده است، و این پیبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «قل انما انا بشر مثلكم^(۶)»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگر صلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ و بدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا شریعت گویند، و ویرا پیمبر گویند، و حالت ویرا معجزه گویند؛ و چون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا ولی گویند، و حالات ویرا کرامات گویند. و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند؛ اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانای که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیار را بوی راه هست، ولیکن نه هر که کارد، درود، و نه

(۱) رین و طبع: چرك و كثافت و زنگ . (۲) هر مولودی بر فطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر و مادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند آری . (۴) اگر از ایشان بپرسی آسمانها و زمین را که آفرید؟ خواهند گفت خدا . (۵) فطرت و کیش خدا که خلق را بر آن فطرت آفرید . (۶) بگو من آدمی هستم چون شما .

هر که رود، رسد، نه هر که جوید یابد، و لکن هر کار که عزیزتر بود، شرایط آن بیشتر بود، و یافت آن نادرتر بود، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت، و طلب کردن این، بی مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته، راست نیاید، و چون این هر دو باشد، تا توفیق مساعدت نکند، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند، بمراد نرسد. و یافتن درجات امامت، در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین است.

فصل (سیزدهم)

[شرف دل از روی قدرت]

نمودگاری^(۱) از شرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند - در راه معرفت بشناختی. اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا نیز شرفی است، که آنهم از خاصیت ملایکه است، و حیوانات دیگر را آن نباشد؛ و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند، و خلق را بدان محتاج بینند، باران آورند بوقت بهار، و باد انگیزند، و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند، و بهرجنسی ازین کارها گروهی از ملایکه موکل اند، دل آدمی نیز که از جنس گوهر ملایکه است، ویرا نیز قدرتی داده اند، تا بعضی از اجسام عالم مسخر ویند.

و عالم خاص هر کسی تن و است، و تن مسخر دلست، که معلوم است که دل در انگشت نیست، و علم و ارادت در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ و چون در دل صورت خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود؛ و این چون بارانست، و چون صورت شهوت در دل پدید آید، بادی پدید آید، و بجانب آلت شهوت شود، و چون اندیشه طعام خوردن کند، آن قوتی که در زیر بانست بخدمت برخیزد، و آب ریختن گیرد، تا طعام را تر کند، چنانکه بتوان خورد.

و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روا نیست، و تن مسخر دلست، و لکن بیاید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قویتر بود، و بجواهر ملایکه مانده

(۱) نمونه و مثال.

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیت وی مثلاً بر شیری افتد، شیر مطیع وزبون وی گردد، و همت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، و اندیشه در کسی افکند تا بنزدیک وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، و همت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است برهان عقلی، و معلوم است بتجربت. و آنکه او را چشم زدگی گویند و سحر گویند، هم ازین بابست، و از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر، تا نفسی که حسود خبیث باشد مثلاً ستوری نیکو بیند، بچشم حسد در آن ستور نگرد، و هلاک وی توهم کند، آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبرست: «العين تدخل الرجل القبر والجمل القدر»^(۱)

پس این نیز از عجایب قدرتهاء دلست، و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، و اگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یا ولی، و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات و معجزات از خواص قدرت دل آدمی است، اگر چه میان ایشان فرقه‌ای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند^(۲).

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت و ولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، از حقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت و سماع، که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است، و حاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن ویست اثر کند، بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد، یا فسادى نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه از علوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرایى تعلّم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك و صافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلّم، روا باشد که کسی که صافی تر و قوی تر باشد، همه علمها یا بیشتر آن،

(۱) چشم مرد را داخل کور و شتر را داخل ديك میکنند.

(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است.

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا علم لدنی گویند، چنانکه حق تعالی گفت :
 « و علمناه من لدنا علما (۱) »

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرگ باشد، یا از اولیای بزرگ و اگر یکی بود از این هر سه، همین درجه حاصل باشد، و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که از هر یکی ویرا اندگی باشد، و کسی بود که بسیاری. و کمال رسول ما صلی الله علیه و سلم. بدان بود که ویرا این هر سه خاصیت بغایت کمال بود. و ایزد سبحانه و تعالی چون خواست که خلق را بنیوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند، و راه سعادت. از وی بیاموزند، ازین هر سه خاصیت نمود گاری هر کسی را بداد: خواب نمود گاریک خاصیت است.

و فراست راست (۲) نمود گار آن دیگر، و خاطر راست (۳) در علوم نمود گار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هر چه ویرا نمود گار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ و برای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی، و شرح این تحقیق درازست، و در کتاب «معانی اسماء الله» برهان روشن بگفته ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمود گار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عز و جل، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق ویست: پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد، و ما را این مقداریش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبود، و کسی ما را حکایت کردی که: «کسی بیفتد، و حرکت نکند، و نبیند، و نشنود، و نگوید، و بداند که فردا چه خواهد بود، و چون شنوا و بینا بود این نمیتوانست دانست» هر گز ما این را باور نداشتیمی - و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند! - و برای این گفت حق تعالی: «بل کذبوا بما لم یحیطوا به لعله و لما

(۱) و آموختیم او را از پیش خودمان دانستی. (۲) فراست: دانائی و زیرکی و قوه استعداد در یافت حوادث بکمک حدس و گمان صحیح (۳) خاطر راست بمعنی ذهن و هوش و سرشار است.

یأتهم تأویل^(۱)» و گفت: «واذلم یهتدوا به فسیقو لون هذا افک قدیم^(۲)»
و عجب مدار که انبیا و اولیا راصفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نباشد،
و ایشان از آن لذتها و حالتها شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست
بدان سبب لذت و وزن سماع نیابد، و اگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که
وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه^(۳) هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند.
پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی، که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرینند.
و بیش از این کسی از آن خبر ندارد.

فصل (پانزدهم)

[علم چگونگی حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد، و راه صوفیان معلوم گشت
که چیست. و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجاب است ازین راه»
و انکار کرده باشی، این سخن را انکار ممکن که این حق است، چه محسوسات و
هر عام که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، ازین
محبوب باشی.

و مثل دل چون حوضی است، و مثل حواس چون پنج جوی است، که آب از
وی بحوض آید، از بیرون، اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید، تدبیر آنست
که این آب جمله از وی بیرون کنی. و گل سیاه که از اثر این آبست هم بیرون کنی، و
راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید، و قعر حوض همی کنی تا آب صافی از درون
حوض پدیدار آید؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد،
ممکن نشود از درون وی آب بر آید، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید،
حاصل نیاید تا از هر چه از بیرون درآمده است خالی نشود.

اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد
آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید، همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند، و بغاظر ایشان نیامد معنی و تاویل
آن. (۲) چون بآن راه نیافتند، میگویند این دروغ کهنه ای است. (۳) کورمادزداد.

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت پیاموخت، و دلپهای وی چنانکه اندر جدل و مناظره گویند پیاموخت و همگی خویش بدان داد، و اعتقاد کرد که و رای این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، و هر چه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که هوام خلق را پیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد پیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و بحکم آنکه پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، و این حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد و آنگاه چون این فتح و برابر آید، درجه وی بغایت کمال رسد، و راه وی ایمن تر بود، و درست تر بود، که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم از چنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: «علم حجاب است» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجه مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان^(۱) و این مبطوقان^(۲) بی حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، و هرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبوق^(۳) از طامات^(۴) صوفیان بگرفته‌اند، و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند، و بفوظه^(۵)

(۱) کسانی که بدلائل غیر صحیح و نامشروع، مخالفت اوامر و نواهی شرع را جایز و مباح میدانند.
(۲) کسانی که از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبوق شکل غیر ادبی کلمه «مزایق» میباشد [و مقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبای آن داده باشند و ظاهر آراسته دارد ولی حقیقت آن فاسد است و در اینجا باید مزین و ساخته و پرداخته معنی کرد. (۴) گفتارهای پریشان-اراجیف. (۵) حله. لک

و مرقع^(۱) و سجاده میآرایند، و آنگاه علم را و علمارا مذمت میکنند، ایشان کشتنی اند، و شیطان خلق اند، و دشمن خدای و رسول اند، که خدا و رسول، علم را و علما را مدح گفته اند، و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند، این مدبر^(۲) مطوق اباحتی، چون صاحب حالتی نباشد، و علم حاصل نکرده باشد، ویرا این سخن کی روا باشد؟ و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود، که از وی زرینهایت آید، چون گنجیاء زربیش وی نهند دست بوی نبرد، و گوید: «زر بچه کار آید، و ویرا چه قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست.»، زرفراستانند، و کیمیا خود هرگز ندانسته بود، مدبر و مفلس و گرسنه بماند: و از شادی این سخن که «من خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکند و لاف میزند.

پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علم علما چون زرست، و صاحب کیمیا را برین صاحب زرفضل است بر جمله.

ولکن اینجا يك دقیقه دیگرست، که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست، و حقیقت آن در روزگار دراز بدست هر کسی نیاید، و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود، کار صوفیان نیز همچنین باشد، و عزیز^(۳) بود، و آنچه بود اندک بود، و نادر بود که بکمال رسد.

پس باید که بدین شناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید میآید اندک، ویرا بر همه عالم فضل نباشد: که بیشتر ایشان آن باشد که از اوایل کار بریشان چیزی پیدا آید، و آنگاه از آن بیفتد، و تمام نشود؛ و بعضی باشد که سودایی و خیالی بریشان غالب شود، و آنرا حقیقتی نباشد، و ایشان پندارند که آن کاریست: و ازده، نه چنین باشد. و چنانکه در خواب حقیقتست، و اضغاث احلام^(۴) است، در آن حال همچنین باشد بلکه فضل سر علما کسی را بود که در اندر آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگران را بتعلم بود - وی خود بی تعلم بدانند، و این سخت نادر بود.

(۱) لباس و صله دار. (۲) نگون بخت.

(۳) کمیاب. (۴) خوابهای پریشان و بی معنی.

پس باید که باصل راه تصوف، و بفضل ایشان ایمان داری، و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباہ نکنی، و هر که از ایشان در علم و علما طعن کند، بدانی که از بی حاصلی کند.

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است]

همانا گویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است؟ بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود، و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود، و مقتضی طبع هر چیزی آنست که ویرا برای آن آفریده اند: چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش رسد، و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن، و لذت چشم در صورت های نیکوست، و لذت گوش در آوازه ها و الحان خوش است؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است، و وی را برای آن آفریده اند، و آن معرفت حقیقت کارهاست، که خاصیت دل آدمی است. اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات بینج حواس، این خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هر چه نداند، در طبع وی تقاضا و تجسس آن بود، تا بداند؛ و هر چه را داند، بدان شاد باشد، و تبجح^(۱) کند، و بدان فخر آورد. و اگر در چیزی خسیس بود - چون شطرنج مثلا - اگر کسی را که داند، گویند که تعلیم مکن، صبر دشوار تواند کردن، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست، خواهد که آن فخر اظهار کند.

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود، لذت بیشتر بود: که کسی که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان شاد بود؛ و اگر از اسرار ملک خبر دارد، و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند، بدان شادتر بود. و آنکس که بعلم هندسه، شکل و مقدار آسمانها بداند، بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند. و آنکس که داند

(۱) تبجح برون تصرف: شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر از آن یافت که آنکس که داند که چون باید بازید^(۱) و همچنین هر چند معلوم شریفتر، علم آن شریفتر، و لذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست، و پادشاه و مالک همه عالم اوست، و همه عجایب عالم آثار صنع ویست، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نیست، و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست، برای آنکه مقتضی طبع هر چیز خاصیت وی بود، که وی را برای آن آفریده اند: اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غذا باطل - شده باشد، و باشد که گل دوستردارد از نمان، و اگر وی را علاج نکنند، تا شهوت طبیعی باز جای خویش آید، و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبخت این جهان باشد، و هلاک شود. و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالبتر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است، بیمار است، اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان بود، و هلاک شود.

و همه شهوتها و لذتها محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد، لاجرم بمرگ باطل شود، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ، و لذت معرفت که بدل تعلق دارد، بمرگ اضعاف آن شود، بلکه روشن تر شود، و لذت اضعاف آن شود: که زحمت دیگر شهوتها برخیزد. و شرح آن بتمامی در اصل محبت - در آخر کتاب - پیدا کرده شود انشاء الله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود؛ و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب «عجایب القلب» گفته ایم؛ و بدین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد، که اینهمه شرح بعضی از صفات دلست. و این يك

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

عنوان اول

رکن است ازوی، و دیگر رکن آدمی تن است، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است، و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هر یکی حکمتها، غریب است.

و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوانست، هریکی بر شکلی و صفتی دیگر، و هر یکی برای غرضی دیگر، و تو از همه بی خبر باشی، بلکه این مقدار دانی که: دست و پای برای گرفتن و رفتن است، و زبان برای گفتن است؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل شود ندانی، و ندانی که آن هر طبقه برای چیست، و بچه وجه در دیدار بدان حاجتست: و مقدار چشم خود پیدا است که چندست، و شرح علم وی در مجلد های بزرگ گفته اند؛ بلکه اگر این ندانی عجیب نیست. و نیز ندانی که احشاء باطن چون کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن از برای چیست: کبد برای آنست که طعامهای مختلف که از معده بوی رسد، همه را یک صفت گرداند، بر رنگ خون، تاشایسته آن شود که غذای هفت اندام شود، و چون خون در جگر پخته شد؛ پاره دردی ازوی بماند، و آن سودا بود؛ طحال برای آنست تا آن سودا ازوی بستاند؛ و بر سر وی کفی از زرداب گرداند: و آن صفرا بود، مرارت برای آنست تا آن صفرا ازوی بکشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تنگ و رقیق و بی قوام بود، کلیه برای آنست تا آن آب ازوی بستاند، تا خون بی صفرا و بی سودا و با قوام بعروق رسد.

اگر مرارت را آلتی رسد. صفرا با خون بماند: از وی علت یسرقان خیزد، و دیگر علتها صفرا بی دروی پدیدار آید؛ و اگر طحال را آفتی رسد، سودا با خون بماند: علتها صفرا بی دروی پدیدار آید؛ و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند: استسقا پدیدار آید.

و همچنین هر جزوی را از اجزاء ظاهر و باطن برای کلری آفریده اند، که تن بی آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمی، با مختصری وی، مثالی است از همه عالم: که از هر چه در عالم آفریده است، اندروی نمود گاری است: استخوان چون کوه است، و عرق چون بارانست، و موی چون درختانست، و دماغ چون آسمانست، و حواس چون ستارگانست و تفصیل این نیز دراز است؛ بلکه همه اجناس آفرینش را دروی مثالی است: چون خوک

وسك و گرك و ستور و دیو و پری و فرشته - چنانکه از پیش گفته آمده است -؛ بلکه از همیشه و ریکه در عالم است، دروی نموداری درست: آنقوت که در معده است، چون طبابخ است، که طعام هضم کند؛ و آنکه صافی طعام را بجگر فرستد و نفل^(۱) را بامعا، چون عصارست؛ و آنکه طعام را در جگر خون کند رنگ رزست؛ و آنکه خون را در سینه شیر سپید گرداند، و در انشین^(۲) نطفه سفید گرداند، چون گازرست^(۳) و آنکه در هر جزوی غذا از جگر بخوشتن کشد، چون جلابست^(۴)؛ و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد، تادر مثانه میرود، چون سقااست؛ و آنکه نفل را بیرون اندازد، چون کناس است؛ و آنکه صفرا و سودا انگیزد در باطن؛ تا تن را تباه کند؛ چون عیار^(۵) مفسد است؛ و آنکه صفرا و علتها را دفع کند، چون رئیس عادلست. و شرح این نیز دراز است.

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل هاست مختلف و در باطن تو؛ هر یکی به کاری مشغول، و تو در خواب خوش باشی، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند، و تو نه ایشانرا بدانی، و نه شکر آنکه ایشانرا به خدمت تو پیاپی کرده اند بجای آوری!

اگر کسی يك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد، همه روز بلکه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت تو فرستاده است، که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو فرو نشینند، ازوی خودیاد نیاوری!

و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضاء و - را علم تشریح خوانند، و آن علمی - است عظیم، و خلق از آن غافل باشند و نخوانند، و آنکه خواند، برای آن خواند تا در علم طب استاد شود، و طب و علم طب خود مختصرست. و اگر چه بوی حاجتست، به راه دین تعلق ندارد.

اما کسی که نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند؛ وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود: یکی آن که بداند بنا کننده این -

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفید کردن میشوید . (۴) جلاب کسی است که غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد . (۵) مرزه کرد - دزد (۱)

قالب ، و آفریننده این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه نیست ، که از قطره آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بر و آسانتر بود ؛ دوم آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتها غریب ، ممکن نگردد ، الا بکمال علم ؛ سوم آنکه لطف و رحمت و عنایت ویرا بینندگان هیچ نهایت نیست ، که از هر چه درمی بایست ^(۱) ، آفرید گارد در آفریدن هیچ چیز باز نگرفته است ، بلکه آنچه ضرورت میبایست ، چون : دل و جگر و دماغ و اصول حیوان ^(۲) بداد ؛ و آنچه بوی حاجت بود اگر چه ضروری نبود ، چون : دست و پای و چشم و زبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت ، ولکن دروی زیادت زینت بود ، و بر آن وجه نیکوتر بود ، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی لب و گوژی اب-روی و همواری مژگان چشم و غیر آن .

و این لطف و عنایت نه با آدمی تنها کرد و بس ، بلکه با همه آفریده ها تا سارخك ^(۳) و زنبور و مگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، و همه شکل ایشان و ظاهر ایشانرا بنقشها و رنگها نیکو یار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی ، کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، و بدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طیبیان را بدان حاجتست . و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت ، هر چند که بیشتر دانی ، عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود ، عجایب صنع ایزد تعالی همچنین مفتاح علمست بعظمت صانع - جل جلاله - و این نیز بایی از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت با علم دل : که این علم تن است ، و تن چون مرکبست و دل چون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب ، که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب . ولکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان شناخت ، با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناخته باشد ، و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد ، دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند : و این هم زشت بود ، و هم محال .

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی ؛ (۳) پشه .

فصل (مجدهم)

[آدمی در این عالم در غایت عجز و نقصانست]

چون شرف و عجز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، و آنگاه ویرا بر تو پوشیده‌اند ؛ چون طلب وی نکنی ، و ویرا ضایع کنی ، و از وی غافل باشی ، غبنی و خسروانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، و از میان مشغله دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی : که شرف و عزوی در آن جهان پیدا خواهد شد ، که شادایی بیندیدی اندوه ، و بقایایی بی فنا ، و قدرتی بی عجز ، و معرفتی بی شبهت ، و جمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی بدانست که ویرا استعداد و شایستگی باشد که بدان شرف و عز حقیقی رسد ، و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آزارست ، و هر چه ویرا در آن راحت است و لذت ، زیان کار ویست : و هر چه ویرا منفعت کند با تلخی و رنج است .

و کسی که عزیز و شریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت و قدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بهجمال صورت :

اگر در علم وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر يك رگ در دماغ وی کثر ^(۱) شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد و همی بیند و نداند .

و اگر در قدرت و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟ که با مکسی بر نیاید ؛ و اگر سارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ و اگر زنبوری سر نیش فراوی کند ، بی خواب و بی قرار شود ؛

و اگر در همت وی نگری ، يك دانك سیم یازر که از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، و اگر يك لقمه از وی درگذرد - بوقت گرسنگی مدهوش شود : و ازین خسیس تر چه باشد ؟

و اگر در جمال صورت وی نگری، پوستی است بر روی مزبله در کشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسوائیها بروی پیدا شود که از خویشتن سیر آید، و کند از وی برخیزد، و رسواتر و گنده تر از آن چه چیز است که وی همیشه در باطن خویش دارد و حمال و یست، روزی چند بار بدست خویش از خویشتن بشوید!

روزی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه میگذشت با صوفیان، فراجائی رسید که چاه طهارت جای^(۱) پاك همیگردند؛ و نجاست بر راه بود: صوفیان همه بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند؛ و شیخ بایستاد و گفت: «ای قوم، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید؟» میگوید که: «دی در بازار بودم، همه کیسه‌ها خویش بر من همی افشاندید تا مرا بدست آوردید؛ يك شب باشما صحبت یش نکردم، بدین صفت گشتم! مرا از شما میباید گریخت یا شما را از من؟».

و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است، و روز بازاری فردا خواهد بود: اگر کیمیاء سعادت بر گوهر دل افکند، تا از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد؛ و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد، فردا سگ و خوک را بروی فضل بود، که ایشان همه خاك شوند و از رنج برهند، و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان و بیچارگی خود بشناسد، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق تعالی.

و این مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناسی، که چنین کتاب یش ازین که گفته آمد احتمال نکند. و بالله التوفیق.

(۱) چاه مستراح.

عنوان دوم

در شناختن حق تعالی

[و در آن ده فصل است]

فصل اول - معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است،	فصل ششم - تشبیه خلق بگروهی نایینا،
فصل دوم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش،	فصل هفتم - تشبیه کواکب و بروج بدستگاه پادشاهی،
فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق تعالی،	فصل هشتم - شناختن معنی تسبیحات چهارگانه،
فصل چهارم - دنباله فصل پیش،	فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادتست،
فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه،	فصل دهم - راههای غلط و جهل اهل اباحت.

فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که بالانسان گفت: یا انسان اعرف نفسك، تعرف ربك^(۱) و در اخبار و آثار معروفست که: من عرف نفسه فقد عرف ربه^(۲) و این کلام دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است. که هر که در روی نگرد، حق را میبیند؛ و بسیار خلق در خود مینگرد، و حق را نمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر^(۳) که آن آینه معرفت است، و این بردو وجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، و عوام که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، و از صفات خویش صفات حق سبحانه و تعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش - و آن تن و اعضای ویست - تصرف حق در جمله عالم بشناسد.

و شرح این آنست که چون خود را اولاً^(۴) بهستی بشناخت، و میداند که بیشتر ازین بسالی چند نیست بود، و ازوی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی - گفت «هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً ﴿١﴾ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه، فجعلناه سميعاً بصيراً ﴿٥﴾»

و آنچه آدمی بدان راه برد از اصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش نطفه بود: قطره آب گنده، دروی عقل نه، و سمع و بصر نه، و سردست و پای و زبان و چشم نه، و ركه پوی و استخوان و پوست و گوشت نه؛ بل آبی بود سیميك صفت. پس این همه عجایب دروی پدید آمد: اماوی خود را پدید آورد؛ یا ویرا کسی پدید آورد. و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بر درجه کمالست، از آفریدن يك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطره آب بود، عاجز تر و ناقص تر بود: پس بضرورت ویرا از هست شدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شود.

(۱) ای انسان خودت را بشناس، تا خدایت را بشناسی. (۲) هر کس خود را شناخت هر آینه خدای خویش را شناخته است. (۳) یعنی باید شناخت که معرفت نفس از چه راه میتواند وسیله معرفت خدا باشد و این مطلب و عبارات بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود. (۴) اولاً یعنی در ابتدای امر قبل از هر چیز. (۵) هر آینه آمدن آدمی مدتی از زمانه که نبود چیز باد کردنی بدرستی که ما آفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته، که بیازماییم او را. پس گردانیدیم او را شنوا و بینا.

و چون در عجایب تن خویشان نگرند، از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد. قدرت آفریدگار خویش ببینند، و بشناسند که: قدرتی بر کمالست، که هر چه خواهد، چنانکه خواهد، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟ که از چنان قطره آب حقیر و مهین^(۱)، چنین شخص با کمال و با جمال پر بدایع و عجایب بیافریند و چون در غرایب صفات خویش، و منافع اعضای خویش نگرند، که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند، از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون سپر و جگر و زهره و غیر آن، علم آفریدگار خویش بشناسند، که بنهایت کمالست و بهمه چیزی محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود.

که اگر همه عقل عقلا در همزنند، و ایشانرا عمرهای دراز دهند، و اندیشه میکنند تا يك عضو از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آرند، بهتر ازین که هست نتوانند! اگر خواهند، مثلاً، که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش را سرها تیزست تا طعام ببرد، و دیگر نراسر پهن است تا طعام را آس کند، و زبان در بر وی چون مجرفه^(۲) آسیابان که طعام بآسیا اندازد، و قوتی که در زیر زبانت چوب خمیر که آب ریزند، بدانوقت که باید، چندانکه؛ آب میریزد؛ تا طعام تر شود، و بگلو فروخزد، و در گلو نماند، همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین و نیکوتر ازین. و همچنین دست را پنج انگشت، چهار در يك صف و ابهام از ایشان دورتر و بیلاکتر، چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه می گردد، و هر یکی را سه بند ظاهر و وی را دو بند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند، و اگر خواهد از وی مجرفه سازد، و خواهد مغرفه^(۳) سازد، و خواهد گرد کند و سلاح سازد، و خواهد پهن باز کند و کفچلیز^(۴) و طبق سازد، و از وجوه بسیار بکار دارد؛ اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند و در نهاد این انگشتها، که همه در يك صف، یا سه از یکسوی و دو از یکسو، یا این که پنج است شش بایست یا چهار، یا اینکه سه بند بایستی یا چهار، چنین هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود، و کاملترین اینست

(۱) حقیر و خوار. (۲) جاروب. (۳) قاشق و دملقه.

(۴) کفچلیز بر وزن رستخیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: علم آفریدگار برین شخص محیط است، و بر همه چیزی مطلع است.

و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند^(۱) کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. و چون آدمی در حاجتهای خویش نگرَد، اول باعضاء آنکه بطعام و لباس و مسکن، و حاجت طعام بباران و باد و میغ^(۲) و سرما و گرما، و ب صنعتها، که آنرا بصلاح آرد، و حاجتهای صنعتها و بآلات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت، که چون سازند، و آن نگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در آمدی، و یا در توانستی خواست، ناخواسته و نادانسته، همه ب لطف و رحمت ساخته بیند: از اینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست و آن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: «سبقت رحمتی غصبی^(۳)» و چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره»

پس از پدید آمدن ذات خویش، ذات - حق سبحانه و تعالی - بیند، و در بسیاری تفصیل و اجزای اطراف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، و در اجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یا برای نیکویی و زینت^(۴)، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق - سبحانه و تعالی - باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی]

چنانکه صفات حق - سبحانه و تعالی - از صفات خویش بدانست، و ذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه و تقدیس حق - سبحانه و تعالی - از تنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه و تقدیس در حق تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه دروهم

(۱) هر اندازه. (۲) بر (۳) بیش گرفته است بهشایش من برخشم من.

(۴) این قسمت در فصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید و خیال بندد ، منزّه است از آنکه ویرا با جای اضافت کنند - اگر چه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست - و آدمی نمود گار این درخوشتن میبندد ، که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم ، منزّه است از آنکه دروهم و خیال آید ، و گفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست ، و قسمت پذیر نیست و چون چنین باشد ، ویرا رنگ نبود ؛ و هر چه ویرا رنگ نبود ، و مقدار نبود ، بهیچ حال در خیال نیاید ، در خیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یا جنس آنرا دیده بود : و جزالوان در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که چه شکل دارد ، خردست یا بزرگست ؟ چیزی که این صفت را بوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، در حقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ، قسمت پذیر نیست ، و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که : «روح چگونه چیزست ؟» جواب آن بود که : «چگونگی را بوی راه نیست !»

چون خود را بدین صفات بدانستی ، بدان که حق تعالی بدین تقدیس و تنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه ، و ایشان خود چنانند ، و خود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر در تن خویشتن طلب کند ، هزار چیز یابد همه بی چون و بی چگونه که ، آنرا خود چشم نبیند ، مثلاً چون عشق و درد که چشم نبیند ، و اگر خواهد که چونی و چگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل و لون ندارد ، این سؤال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آواز طلب کند ، یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون و چگونه تقاضای خیالست که از حاسه چشم حاصل شده است ، آنگاه از هر چیزی نصیب چشم میجوید ؛ و آنچه در ولایت گوش است - چون آواز مثلاً - چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی و چگونگی آواز را محالست ؛ که آواز منزّه است از نصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزّه است از نصیب گوش ؛ همچنین آنکه حاجتست دل دریابد و بقل بشناسد ، منزّه است از جمله نصیب حواس . و چونی و چگونگی در محسوسات بود . و این را تحقیقی و غوریست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ، و درین کتاب این

کفایت بود، و مقصود آنست که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت، و بداند که چنانکه جان موجودست، و پادشاه تن است، و هر چه از تن وی ویرا چونی و چگونگی است همه مملکت ویست، و وی بیچون و بی-چگونه است، همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است، و هر چه چونی و چگونگی دارد چون محسوسات، همه مملکت ویست.

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافه نکند، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافه نتوان کرد، و نتوان گفت که در دست است یا در پای است یا در سرست و یا در جای دیگر، بلکه همه اندامها تن قسمت پذیرست، و وی قسمت پذیر نیست، و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال باشد که فرو آید: آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود! و با آنکه بهیچ عضو اضافه نپذیرد، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست، بلکه همه در فرمان و تصرف ویند، و وی پادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است؛ و وی منزله از آنکه ویرا با جای خاص اضافه کنند. و تمام این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرروح آشکارا بگوئی، و اندر آن رخصت نیست. و تمامی آنکه: ان الله خلق آدم علی صورته بدان آشکار شود.

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حق تعالی]

چون هستی ذات حق معلوم شد، و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد، و تنزیه وی از اضافه بامکان معلوم شد، و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد، یک باب دیگر از معرفت ماند: و آن معرفت پادشاهی - راندن ویست در مملکت، که چگونه است، و بر چه وجه است، و کار فرمودن وی ملایکه را، و فرمان برداری ملایکه ویرا، و راندن کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان از آسمان بزمین، و جنبانیدن آسمانها و ستارگان، و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها، و کلید ارزاق بآسمان حواله کردن، که این جماعه چگونه است؟

و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی، و این را «معرفت افعال» گویند، چنانکه آن پیشتر را «معرفت ذات» گویند، و «معرفت صفات» گویند. و کلید این

نیز ہم معرفت نفس است. و چون ندانسته باشی کہ پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی، چگونه خواہی دانستن کہ پادشاہ عالم چون میراند؟

اولا خویشتن را بشناس، و يك فعل خویش بدان: مثلاً چون خواہی کہ «بسم اللہ» بر کاغذ بر کشی، اول رغبتی و ارداتی در تو پدید آید، پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید۔ این دل ظاہر کہ از گوشه تست، و در جانب چپ است و جسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ شود؛ و این جسم لطیف را طیبیان «روح» گویند، کہ حمال قوتہا، حس و حرکتست، و این روحی دیگرست کہ بہایم را بود، و مرک راہ بدین راہ بود و آن روح دیگر۔ کہ ما آنرا «دل» نام کردیم۔ بہایم را نبود، و ہرگز بنمیرد، کہ آن محل معرفت خداست تعالی: چون این روح بدماغ رسد، و صورت بسم اللہ در خزانہ اول دماغ کہ جای قوت خیالست پیدا آمدہ باشد، اثری از دماغ باعصاب پیوندد کہ از دماغ بیرون آمدہ است، و بجملہ اطراف رسیدہ، و در سرانگشتہا بستہ چون رشتہا: و آن بر ساعد کسی کہ نحیف بود بتوان دید۔ پس اعصاب بجنبید، پس سرانگشتانرا بجنباند، پس انگشت قلم را بجنباند، پس قلم حبر^(۱) را بجنباند: پس صورت بسم اللہ، بر وفق آنکہ در خزانہ خیالست بر کاغذ پدیدار آید، بمعاونت حواس، خصوصاً چشم از جملہ، کہ در بیشتر حاجت بوی باشد؛

پس چنانکہ اول اینکار رغبتی بود کہ در تو پدیدار آمد، اول ہمہ کارہا صفتی است از صفات حق تعالی، کہ عبارت از آن «ارادت» آید.

و چنانکہ اول اثر این ارادات در دل تو پدید آید، آنکہ بواسطہ این بدیگر جایہا رسد، اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید، آنکہ بدیگران رسد. و چنانکہ جسمی لطیف چون بخاری از راہر گہا دل این اثر بدماغ رساند۔ و این جسم را «روح» گویند۔، جوہری لطیف است حق تعالی را، کہ آن اثر بر عرش رساند، و از عرش بکرسی رساند: و آن جوہر را «فرشتہ» خوانند. و «روح» خوانند، و «روح القدس» خوانند، و چنانکہ اثر دل بدماغ رسد، و دماغ زیر دلت در حکم ولایت و تصرف، اثر ارادات اول از حق تعالی بکرسی رسد، و کرسی زیر عرش است. و چنانکہ صورت بسم اللہ

که فعل تو خوانند، و مراد تست، در خزانه اول از دماغ پدید آید، و فعل برو فوق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد، اولاً نقش آن در لوح محفوظ پدید آید. و چنانکه قوتی که در دماغ است لطیف، اعصاب را بجنباند، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند، تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکلند، آسمان و ستارها را بجنبانند.

و چنانکه قوت دماغ بر روابط اوتار^(۱) و اعصاب انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف - که ایشان را ملایکه گویند - بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان به عالم سفلی، طبایع امهات^(۲) عالم سفلی را بجنبانند، که آن را چهار طبع گویند و آن: حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است و چنانکه قلم مداد^(۳) را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید، این حرارت و برودت، آب و خاک و امهات این مرکبات را بجنباند. و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را، چنانکه بروی پیرا کند یا جمع کند، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند، و یبوست را حافظ این شکل گرداند، تا نگاه دارد و درها نکند؛ چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد، و اگر یبوست نبود، شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد، و حرکت خویش بسر برد، صورت بسم الله برو فوق آن نقش که در خزانه خیال بوده است پدیدار آید. بمعانت حاسه چشم - همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کند - بمعانت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید، برو فوق آن صورت که در لوح محفوظ است. و چنانکه اول کار در جمله تن از دل خیزد، آنگاه بهمه اعضا پیرا کند، اول کارها در عالم اجسام در عرش پیدا آید، و از عرش بهمه عالم اجسام رسد. و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دلست و دیگر همه دون وی، دل را اضافتی دهد تا پندارند که توساکن دلی، همچنین چون استیلاء حق تعالی بر همه بواسطه عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است. و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی، و کار دل راست شد، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد، همچنین چون ایزد - عز و علا - بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و، عرش راست بایستاد، و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته شد، و عبارت چنین آمد که:

استوی علی العرش یدبر الامر.

(۱) جمع و تر بمعنی سرامیچه ها (عضلات). (۲) جمع ام) بمعنی مادر. (۳) مرکب.

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفه ظاهر معلوم -
 شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که: ان الله عزوجل خلق آدم
 علی صورته . (۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه را و پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند: اگر نه آن
 بودی که ترا پادشاهی داده بودندی بر مملکت خویش؛ و نسختی مختصر از مملکت و
 پادشاهی خداوند عالم تو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی - شناخت . پس
 شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی داد بر نمودگار مملکت
 خویش، و از دل عرش تو ساخت، و از روح حیوانی - که منبع آن دلست - اسرافیل تو ساخت
 و از دماغ کرسی تو ساخت، و از خزانه خیالات لوح المحفوظ تو ساخت، و از چشم و گوش
 و جمله حواس فرشتگان تو ساخت، و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستاره تو
 ساخت، و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت، و تریاگانه و بیچون و بیچگونه
 بیافرید، و بر همه پادشاه کرد؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! از خویشتن و پادشاهی خویشتن
 غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی که. فان الله خلق آدم علی
 صورته - فاعرف نفسك یا انسان تعرف ربك.»

فصل (چهارم)

[دنباله فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان
 پادشاهی حضرت مالک الملک، بدو علم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت
 تعلق اعضاء وی بقوتها و صفات وی، و کیفیت تعلق صفات و قوتها وی بدل، و این علمی دراز
 است، که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت؛ و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه
 عالم بفرشتگان، و ارتباط فرشتگان بیکدیگر، و ارتباط سموات (۲) و کرسی و عرش با
 ایشان، و این علمی درازتر است. و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرك بود این جمله
 اعتقاد کند و عظمت حق - عزوجل - بدین جمله بشناسد؛ و آنکه بلید (۳) بود، این مقدار
 بداند که چگونه غافلست، و چگونه مغبون، که از مطالعت چنین حضرتی - با این همه

(۱) هر آینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود . (۲) جمع سماء بمعنی آسمان .

(۳) کند ذهن کم هوش .

جمال محروم مانده است. و از جمال حضرت الهیت، خود خلق چه خبر دارد، و این مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت، خود چیست؟!

فصل (پنجم)

[نشیئه طبیعی و منجم به مورچه]

این بیچاره طبیعی محروم، و منجم محروم، کارها باطبیاع و نجوم حواله کردند: مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ می رود، و کاغذی می بیند که سیاه میشود، و بر وی نقشی پیدا می آید. نگاه کند، سر قلم را ببیند، شاد شود و گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، و فارغ شدم: این نقاشی قلم میکند» و این مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از تحرکات عالم، جز درجه باز پسین.

پس چون مورچه دیگر بیامد، که چشم وی فراخ تر بود، و مسافت دیدار وی بیشتر گفت غلط کردی، که من این قلم مسخر می بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی می بینم، که این نقاشی وی میکند، و بدین شاد شد و گفت: حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه قلم و قلم مسخرست، و این مثال منجم است که نظری بیشتر بکشید و بدید که طبایع مسخر کواکب اند، و لکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند، و بدرجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی و منجم از عالم اجسام افتاد، و از وی خلاقی خاست، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند هم این خلافتست: که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند، و چیزی بیرون اجسام باز یافتند، بر اول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد، و در عالم ارواح - که آن عالم انوار است - همچنین عقبات و حجب بسیار است، بعضی درجه وی چون کواکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مراقی^(۱) معراج کسانی است که ملکوت - السموات بایشان نمایند، چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق عزوجل: «و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض^(۲)» تا آنجا که گفت: «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض^(۳)»

(۱) جمع مراقات: نردبانها. (۲) و این چنین نمودیم بابر ابراهیم ملک آسمانها و زمین را. (۳) هر آنکه متوجه ساختن روی خود را بکسی که آفرید آسمانها و زمین را.

و برای این بود که رسول علیه السلام گفت: «ان لله عز وجل سبعین حجا با من نور لو كشفها لاحترقت سبحات وجهه كل من ادركه بصره»^(۱) و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم، از آنجا طلب باید کرد.

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت و رطوبت و برودت و یبوست حوالت کرد، راست گفت، که اگر ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی، علم طب باطل بودی؛ ولیکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود، باول منزل فرود آمد، و ازو اصلی ساخت نه مسخری، و خداوندی ساخت نه چاکری، و وی خود از جمله چاکران باز پسین است که در صف النعمال^(۲) باشد. و منجم که ستاره را در میان اسباب آورد، راست گفت، که اگر نه چنین بودی، شب و روز برابر بودی، که آفتاب ستاره ایست که روشنایی و گرمی در عالم از ویست؛ و زمستان و تابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود، و در زمستان دور شود. و آن خدای که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند، و زهره را گرم و تر آفریند: این در مسلمانان هیچ قدح^(۳) نکند. منجم از آنجا غلط کرد که از نجوم اصل و حوالت گاه ساخت، و مسخری ایشان نمیدید، و ندانست که: «والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامر»^(۴) و مسخر آن باشد که ویرا بکار دارند، پس ایشان کار گراند، نه از جهت خویش، بلکه بکار داشتگانند، از جهت عمال فرشتگان، چنانکه اعصاب مستعملت^(۵) در تحت تحریک اطراف، از جهت قوتی که اندر دماغ است. و کواکب هم از چاکران باز پسین اند، اگر چه در درجه تقیبات^(۶) اند و بصف النعمال نه اند، چون چهار طبع که ایشان مسخران باز پسین اند، چون قلم در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است، که همه از وجهی راست گفته باشند، ولیکن بعضی ننینند، پندارند که همه بدیدند. و مثل ایشان چون گروهی نابینایان اند

- (۱) هر آینه برای خدا - عزوجل - هفتاد پرده نور است، که چون آنرا بر کشاید بزرگی روی هر بیننده ای را بسوزاند. (۲) ردیف کفشها - کفش کن - باین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب - سرزنش. (۴) و آفتاب و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند (۵) بکار واداشته شده (۶) اعیان و سرشناسان، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهرایشان پیل آمده است، خواهند که ویرا بشناسند، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت: دستها در وی برماسیدند^(۱) یکی رادست بر گوش وی آمد، یکی را بر پای، یکی را بر ران، یکی را بردندان؛ چون با دیگر ناینبان رسیدند، وصفت پیل ازیشان پرسیدند، آنک دست بر پای نهاده بود گفت: مانده ستونی است؛ و آنکه دست بردندان نهاده بود، گفت: مانده عمودی است؛ و آنکه بر گوش نهاده بود، گفت: مانده گلیمی است. همه راست گفتند، همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جمله پیل را دریافته اند، و نیافته بودند. همچنین منجم و طبیب، هر یکی را چشم بر یکی از چاکران در گاه حضرت الهی افتاد، از سلطنت و استیلاء وی عجب داشتند، گفتند: «پادشاه خود اینست: هذاربی^(۲)» تا کسی را که ویرا راه باز دادند، نقصان همه بدید و ورای آن دید و گفت: «این در زیر دیگری است، و آنچه در زیر بود، خدایی را شاید: لاجب الافلین^(۳)»

فصل (هفتم)

[تشییه کواکب و بروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب و طبایع و بروج فلک کواکب که بدوازده قسمتست، و عرش که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است، که ویرا حجره خاص - باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ و گرداگرد آن حجره رواقی بود، بدوازده پالگانه^(۴)، و بر هر پالگانه نایی از آن وزیر نشسته؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانهها، گرد آن دوازده پالگانه می گردند، از بیرون، و فرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد، می شنوند؛ و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده، تاهی اندازند، و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند، و گروهی را از حضرت دور میکنند، و گروهی را خلعت می دهند، و گروهی را عقوبت میکنند، و عرش حجره خاص است، و مستقر وزیر مملکت است، که وی فرشته مقرب ترین است. و فلک الکواکب آن زواق است. و دوازده برج، آن دوازده پالگانه است. و نایبان وزیر فریشتگان دیگرند، که درجه

(۱) برماسیدن: لمس کردن. (۲) این پروردگار من است (قرآن: داستان حضرت ابراهیم در موفیکه آفتاب و ماه را و پروردگار خویش تصور میکرد) (۳) دوست نپدارم پنهان شونده کان وا (قرآن: داستان حضرت ابراهیم علیه السلام). (۴) درجه - پنجه.

ایشان درجهٔ فروتر فرشتهٔ مقرب تر نیست، و بهر یکی عملی دیگر مفوض است. هفت ستاره هفت سوار است، که چون ثقیبان، همیشه گرد آن پالکانه می بر آیند، و از هر پالکانه فرمانی از نوع دیگر بدیشان میرسد. و آنکه ویرا چهار عنصر گویند، چون: آتش و آب و باد و خاک، چون چهار چاکریاده اند، که از وطن خویش سفر نکنند. و چهار طبایع حرارت و برودت و رطوبت و بیوست، چون چهار کمندست در دست ایشان؛ مثلاً چون حال بر کسی بگردد، که روی از دنیا بگرداند، و اندوه و بیم بروی مستولی شود، و نعمتهای دنیا در دل وی ناخوش گردد، ویرا اندوه عاقبت کار خویش بگیرد، طیب گوید که: این بیمارست و این علت را مایه خولیا گویند، و علاج وی طییخ^(۱) افتمو نیست؛ و طییعی گوید: اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد، که بر دماغ مستولی شود، و سبب این خشکی هوای زمستانست، و تا بهار نیاید، و رطوبت بر هوا غالب نشود، وی صلاح نپذیرد؛ و منجم گوید: این سودا است که ویرا پیدا آمده است، و سودا از عطار د خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی^(۲) افتد نا محمود: تا آنگاه که عطار د بمقارنهٔ سعدین یا بتثلیث^(۳) ایشان نرسد، این حال بصلاح نیاید. و همه راست میگویند و لکن: **ذلك مبلغهم من العلم** (۴)

اما اینکه در حضرت الهیت و ربوبیت بسعادت وی حکم کردند، و دو ثقیب جلد و کار دان را - که ایشانرا عطار د و مریخ گویند - از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان در گاه، که ویرا هوا گویند، کمند خشکی را بیندازد، و در سر و دماغ وی افکند، و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند، و بتأزیهٔ بیم و اندوه، و بزمام^(۵) ارادت و طلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند، این نه در علم طب و نه در طبیعت و نه در نجوم باشد، بلکه از بحر علم نبوت بیرون آید، که محیطست بهمه اطراف مملکت، و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه شغل اند، و بچه فرمان حرکت کنند، و خلق را بکجا میخوانند، و از کجا باز میدارند؛

پس هر یکی آنچه گفت راست گفت، و لکن از سر پادشاه مملکت، و از سر جمعه

(۱) جوشانده . (۲) موافقت و مطابقت و طرز قرار گرفتن . (۳) مقارنه قرار گرفتن دو ستاره است در یک نقطه آسمان . مقصود از سعدین زهره و مشتری است . تثلیث دو کوكب در موقعی است که فاصلهٔ آن دو باندازه سه برج باشد : مثلاً یکی در سنبله باشد و دیگری در رجدی . (۴) این آن اندازه از دانش است که بدان رسیده اند . (۵) دهانه و افسار .

شناختن حق تعالی

اسفهانسالاران مملکت خبر نداشت . وحق ، سبحانه و تعالی ، بدین طریق بیلا و بیماری وسودا و محنت ، خلق را بحضرت خویش میخواند ، و میگوید : «این نه بیماری است ، که آن کمند لطف ماست ، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم ؛ «ان البلاء موکل بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل فالامثل»^(۱) ، بچشم بیماران فرا ایشان^(۲) منکرید که ایشان ازماند ، مرضت فلم تعدنی^(۳) درحق ایشان بدین میآید» پس آن مثال پیشین ، منـهاج^(۴) پادشاهی آدمی بود در درون تن خویش ، و این مثال هم منـهاج مملکت و یست بیرون تن خویش . و بدین وجه ، این معرفت نیز هم از معرفت خویش حاصل آید : بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم .

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهار گانه]

اکنون وقت آنست که : «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر» بشناسی ، که این چهار کلمه مختصرست ، جامع معرفت حضرت الهیت . چون از تنزیه خود تنزیه وی بشناختی ، سبحان الله بشناختی ، و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی ، که همه اسباب و سایط مسخر ویند - چون قلم در دست کاتب - معنی الحمد لله بشناختی : که چون منعجم جزوی نبود ، حمد و شکر جزویرا نباشد ؛ و چون بشناختی که ، هیچکس را از سر خویش فرمان نیست ، لا اله الا الله بشناختی ؛

اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه بدانسته و از حق تعالی هیچ چیز بندانستی . که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست و حقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت ، نه معنیش (۱) بل نخست برای پیغمبرانست ، پس از آن برای اولیاء است ، پس از آن برای هر کس که درجه و رتبه اش فروتر و فضیلتش بیشتر باشد . (۲) فرا در اینجا و غالب جا های دیگر عوس بای اضافه استعمال شده است : فرا ایشان یعنی بایشان و بسوی ایشان . (۳) بیمار شدم بعبادت من نیامدی : قسمتی از خبریست ؛ و این کلام خداوند است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، که بر طبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن را بیماری خویش میخواند و عبادت از او را عبادت از خود . (۴) راه راست .

آنست که وی از دیگری بزرگترست، که جزوی، هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود. که همه موجودات از نور وجود اوست: و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب، تا بتوان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتر است؛ بلکه معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت. معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود، بلکه وی پاکست از مشابیهت همه آفریدهها، تا بآدمی چه رسد؛ و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن خویش، یا صفات وی چون علم و قدرت و دیگر صفات، چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمود گار است، تا همانا چیزی از جمال حضرت الهیت، بر قدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید

و مثل این نمود گار چنانست که اگر کودک کی ما را پرسد که: «لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی باشد؟»، باوی گوئیم: «همچون لذت چوگان زدن و گوی بازیدن»، که وی جز این لذت نداند، و هر چه ویرا نبود، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد. و معلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دوافد پس در نام، از وجهی حملی، برابر باشد، بدین سبب نمود گار معرفت کودک را شاید. کار این نمود گار و این مثالها همچنین همی دان. پس: حق را کمال و حقیقت جزوی نشناسد.

فصل (نهم)

[مثنوی شریعت راه معاد نیست]

شرح معرفت حق در ازست، سبحانه و تعالی، و در چنین کتاب راست نیاید، و این مقدار کفایتست تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت، چندانکه در وسع آدمی باشد، که تمامی سعادت بدان بود؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است، و در بندگی و عبادت اوست. و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست، از پیش گفته آمد؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آنست که سرکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: **والیه المرجع والمصیر**^(۱) و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود، و هر چند

(۱) و بازگشت بسوی اوست.

دوست تر دارد، سعادت وی بیشتر بود، از آنکه لذت و راحت وی در مشاهده محبوب زیادت بود.

و دوستی حق - تعالی - بر دل غالب نشود، الا بمعرفت و بسیاری ذکر: هر کس که کسی را دوست دارد، ذکر وی بسیار کند، هر چند ذکر وی بسیار کند، ویرا دوست دارتر شود. و برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام: «إنا بذكرك اللازم، فائز بذكرك» یعنی: «چاره تو منم، و سرکار تو با منست، یکساعت از ذکر من غافل مباش».

و ذکر بر دل غالب از آن شود که بر عبادت مواظبت کند؛ و فراغت عبادت آنگاه یابد، و آن وقت باید، که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ و علایق شهوات بدان گسسته شود، که از معاصی دست بدارد: پس دست برداشتن از معصیت سبب فراغت دلست، و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست، و این هر دو سبب محبت است، که تخم سعادتست، و عبارت از وی «فلاح» است، چنانکه حق تعالی گفت: «قد افلح من تزكى، و ذکر اسم ربّه فصلی (۱)»

و چون همه اعمال، آنرا نشاید که عبادت بود، بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید، و از همه شهوات ممکن نیست دست برداشتن - و نیز روانیست دست برداشتن - چه اگر طعام نخورد هلاک شود، و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود، پس بعضی شهوات دست به داشتنی است، و بعضی کردنی است؛ پس حدی باید که این از آن جدا شود، و این حد ازدو حال بیرون نبود: یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خویش گیرد، و بنظر خویش اختیار همی کند، یا از دیگری گیرد. و محال بود که باختیار و اجتهاد وی گذارند، چه هوا که بروی غالب باشد، همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد؛ و هر چه مراد وی در آن بود، بصورت صواب بوی می نماید: پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد، بلکه بدست دیگری باشد، و هر کس آن را نشاید، که بصیرترین خلق باید، و آن انبیاء و صلوات الله علیهم اجمعین.

پس بضرورت، متابعت شریعت؛ و ملازمت حدود و احکام، ضرورت راه (۱) هر آینه دستکار شد کسی که خود را پاک کرد، و نام پرودگار خویش را بیاد آورد پس درود فرستاد،

سعادتمست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، و هر که از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاک افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه (۱) »

فصل (دهم)

[راههای غلط و جهل اهل اباحت]

کسانی که از اهل اباحت ، از حدود حکم خدا - عزوجل - دست برداشتند ، غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود .

وجه اول = جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه ویرا از کنجینه خیال و وهم طلب کردند ، و چونی و چگونگی وی جستند : چون نیافتند انکار کردند ، و حواله کارها یا نجوم و طبیعت کردند ، و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات ، و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پدید آمد ، یا خود همیشه بود ، یا فعل طبیعی است که وی خود از خود بی خبر بود ، تا چیزی دیگر چه رسد ! و مثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن از خود نبشته آمد ، بی کاتبی قادر و عالم و مرید ، یا خود همچنین همیشه نبشه بوده است . کسی که ناینایی وی تا بدین حد بود ، از راه شقاوت بنگردد ! و بوجه غلط طبیعی و منجم از پیش اشارت کرده آمد .

وجه دوم = جهل گروهی است به آخرت ، که پنداشتند که آدمی چون نبات است و یا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ، و با وی نه عتاب بود و نه عقاب و نه ثواب . و سبب این ، جهلست به نفس خویش ، که از خویشتر همان می شناسد که از خروگاو و گیاه ، و آن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی شناسد ، که آن ابدی است ، و هرگز نمیرد ، ولیکن کالبد از وی بازستانند ، و آنرا مرگ گویند ، و حقیقت آن در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم = جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ، ایمانی ضعیف ، ولیکن معنی شریعت نشناخته اند ، و گویند که « خدای را عزوجل بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت ما چه رنج ، که وی پادشاهیست از عبادت خلق مستغنی ، و عبادت (۱) و هر کس از انداز و حدود خداوند در گذرد ، هر آینه بنفس خویش ظلم کرده است .

ومعصیت نزدیک وی هر دو برابر است.

و این جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه، ومن عمل صالحا فلنفسه»^(۱) این مدبر جاهلیست بشریعت، که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد، نه برای خویش. و این همچنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید: «طیب را از آن چه که فرمان وی برم یانبرم!» این سخن راستست، و لکن وی هلاک شود، نه از سبب حاجت طیب، و لکن از آنکه راه هلاک وی پرهیز ناکردنست، و طیب ویرا دلالت کرده و راه نموده: و دلالت را از آن چه زیان که وی هلاک شود؛ و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست؛ و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تنست طاعت و معرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست: «ولاینجوا الامن اتی الله بقاب سلیم»^(۲)

وجه چهارم - جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر، که گفته اند: «شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید، و این ممکن نیست، که آدمی را ازین آفریده اند؛ و این همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند: پس مشغول بودن بدین طلب محال بود!» و این احمقان ندانستند که شرع بدین فرموده است، بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنند؛ و چنان دارند که بر شرع و عقل غالب نباشد، و سرکشی نکند، و حدود شریعت نگاه دارد، و از کبایر دور باشد، تا صغایر از وی عفو کنند و از وی در گذارند. و این ممکنست، و بسیار کس بدین رسیده اند.

و رسول علیه السلام نگفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» و وی نه زن داشت و میگفت: «انا بشر اغضب! كما یغضب البشر» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشر خشمگین شود؛ و حق تعالی گفت: «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم نبود.

وجه پنجم - جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و

(۱) و هر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است. و کسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کرده است. و هر کس کار نکند پس برای خود کرده است. (۲) و نجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاک پیش خدا آید.

کریم است ، بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند ، و ندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد - درین جهان - با آنکه کریم و رحیمست ؛ و نمی بینند که تا حرائت نکنند و تجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز و جل کریم و رحیمست ، بی تجارت و حرائت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز و جل روزی ضمان کرده است و میگوید : «و ما من دابة فی الارض الا علی الله - رزقها (۱) » و کار آخرت با عمل حوالت میکند و میگوید : « و ان لیس للانسان - الاماسعی (۲) » چون بکرم وی ایمان ندارند ، از دنیا و طلب رزق دست بندارند ، و آنچه در آخرت گویند ، بسر زبان باشد و تلقین شیطانی بود ، و اصلی ندارد .

و چه ششم - چهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند ، و گویند : « ما بجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، و دین ما دو قله^(۳) گشته است ، نجاست نپذیرد . و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در يك سخن حشمت ایشان فرو نهد یا رعونت^(۴) ایشان بشکند ، همه عمر در عداوت وی نشینند ، و اگر يك لقمه که طمع کرده باشند ، از ایشان در گذرد . جهان بریشان تنگ و تاریک شود . و این ابلهان ، که در مردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باک ندارند^(۵) ، این دعوی ایشان را کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت و شهوت و ریا و خشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجه وی از درجه انبیا در نگذرد ، و ایشان بسبب خطا و معصیت نوحه می کردند و می گریستند ، و بعدر مشغول میشدند ؛ و صدیقان صحابه از صفاتر حذر می کردند ، بلکه از بیم شبهتی از حلاله ی گریختند . پس این احمق بچه دانسته است که در جوال^(۶) شیطان نیست ، و درجه وی از درجه ایشان در گذشت ؛ و اگر گوید : « پیمبران هم چنین بودند ، و لکن آنچه می کردند برای نصیب خلق می کردند »

(۱) و نیست جنبه ای در زمین ، مگر اینکه برخداست روزی او . (۲) و نیست برای انسان مگر آنچه در آن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرگ آبت و در اصطلاح فقه وحدیت ، دو قله مقدار يك کر آب میباشد . (۴) رعونت در لغت بمعنی حماقت و سبک سری است ، همانطور که رعنا در فارسی بفلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت و جلال و تکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی از احمقی است بکار رفته است . (۵) باک نداشتن بی اعتنا بودن (۶) مکر و حيله .

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نمکند، که می بیند که هر کس ویرا می بینند تباہ می شود؟! و اگر گوید: «تباہی خلق مرا زیان ندارد»، چرا رسول علیه السلام - را زیان می داشت؟ و اگر زیان نمی داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می داشت، و یک خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت، و اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی، که همه را مباح بودی خوردن آن؟ و اگر زیان می داشت، چرا این احمق را قدحهای نیند^(۱) زیان نمیدارد؟ آخر درجه وی فوق درجه پیغمبران نیست، و بیش از آن نیست که درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما! پس چون خویشتن را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویرا تبه بگرداند، و پیغمبر را علیه السلام - بکوزه آب مختصر بنهاد، که یک خرما ویرا بگرداند، وقت آن باشد که شیطان - با سبیل وی بازی میکند، و ابلهان جهان از وی ضحکه^(۲) سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند، یا بروی خندند!

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیر وزیر دست وی نیست، وی هیچ کس نیست، بلکه ستوری است؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی مکارست و فریبده است، همه دعوی دروغ کند، و لاف زند که من زیر دستم: از وی برهانی خواهد. و بر راستی وی هیچ برهان نیست البتہ جز آنکه بحکم خویش نباشد، و بحکم شرع باشد. اگر بطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید، و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیل^(۳) مشغول شود، بنده شیطانست، و دعوی ولایت همی کند. و این برهان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد، و اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاک شود و نداند، و تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است.

وجه هفتم - از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل، و این اباحت گروهی است که ایشان ازین شبهتها گذشته خود هیچ شنیده نباشند، و لکن گروهی رایند که ایشان بر راه اباحت میروند، و فساد میکنند، و سخن مزبق همی گویند، و دء-وی تصرف و ولایت میکنند، و جامع ایشان میدارند. ویرا نیز این بطبع خوش آید، که بر طبع وی (۱) شراب خرما و مویز. (۲) کسی که مردم برومی خندند. (۳) مقصود از طلب رخصت و تاویل و حیل پیدا کردن راههای فرادی است از پیروی حکم شرع.

شهوت و بطالت غالب بود، و رضا ندهد بر آنکه فساد کند، و نگوید که: «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود، بلکه گوید: «این خود فساد نیست که این تهمت و این حدیثست» و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را: این مردی باشد غافل پر شهوت و شیطان در وی کام یافته، و بسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه از سخن افتاده است.

و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت در حق همکنان: «انا جعلنا علی قلوبهم اكنة ان يفقهوه»، و فی آذانهم و قرآ ۱۰ و ان تدعهم الی الهدی قلن یهتدوا اذآ ابدآ (۱) و نیز میگوید: «و اذا ذكرت ربك فی القرآن وحده، و لو اعلی ادبارهم نفورا (۲)» پس معاملات با ایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

و سخن این جمله کفایت بود در نصیحت و غلط اهل اباحت، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله، یا جهل است بنفس خود، یا جهلست بحق، یا جهلست بر رفتن راه از خود بحق - که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل - شود: و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی بر راه اباحت روند، و گویند: «که ما متحیریم» و اگر باوی گویی: «متحیر در چه چیزی» نتواند گفت! که ویرا خود نه طلب بود و نه شبهت، و مثل وی چون کسی بود که با طیب گوید که من بیمارم، و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان کرد، تا پیدا نیاید که چه بیماری است. و صواب آن بود که ویرا گویند: «در هر چه خواهی متحیر می باش، اما درین که تو آفریده، و آفریدگار تو عالم و قادرست، و هر چه خواهد تواند کرد، اندرین بشك می باش» و این معنی ویرا بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

(۱) بدرستی که ما نهادیم بر دلهای آنان پوششهایی تا آنرا (قرآنرا) در نیابند، و در گوشهای آنان سنگینی قرار داده ایم. و اگر آنانرا براستی و هدی بخوانی، هرگز راه نیابند. (۲) و چون در قرآن از بیگانگی پروردگار یاد کنی، پشت کنند و بگریزند.

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل اول - سبب بودن آدمی

در دنیا؛

فصل دوم - حقیقت دنیا و آفت دنیا

و غرض دنیا؛

فصل سوم - اصل دنیا سه چیز است:

طعام و لباس و مسکن؛

فصل چهارم - مثالها در جادوی دنیا

و غفلت اهل دنیا؛

فصل پنجم - نه هر چه در دنیا است

مذموم است .

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را بحضرت حق تعالی، و بازار است آراسته، بر سر باده نهاده، تا مسافری از وی زاد خود برگیرند. و دنیا و آخرت عبارتست از دو حالت: آنچه پیش از مرگست، و آن نزدیکتر است، آنرا «دنیا» گویند؛ و آنچه پس از مرگ، آنرا «آخرت»^(۱) گویند؛ و مقصود از دنیا زاد آخرتست، که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده اند و ناقص، و لکن شایسته آنکه کمال حاصل کند، و صورت ملکوت رانقش دل خویش گرداند، چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه یابد، یا یکی از نظار گیان جمال حضرت باشد. و منتهی سعادت وی اینست، و بهشت وی اینست، و ویرا برای این آفریده اید. و نظارگی نتواند بود، تا چشم وی باز نشود، و آن جمال را ادراک نکند، و آن بمعرفت حاصل آید. و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهی است، و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است، و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک؛ پس بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد، تا این زاد برگیرد، و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرکست بحواس. تا این حواس با وی می باشد، و جاسوسی وی میکند، گویند ویرا که: «دردنیاست»، و چون حواس را وداع کند، و وی بماند و آنچه صفت ذات ویست؛ پس گویند: «وی با آخرت رفت». پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست.

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا و فرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست، یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد، و غذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد، و غذای وی حاصل کند.

و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است، که غذای هر چیزی مقتضی طبع وی

(۱) درین تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا (نزدیک) و آخرت (آنچه از پس در آید) منظور بوده است

باشد، که آن خاصیت وی بود، و از پیش پیدا کرده آمد^(۱) که خاصیت دل آدمی اینست، و سبب هلاک وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. و تعهد^(۲) تن برای دل میباشد، که تن فانی است، و دل باقی. و تن دل را همچون اشترست حاجی را. در راه حج. که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، و اگر چه حاجی را بضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف و آب و جامه، تا آنگاه که بکعبه رسد، و ازرنج وی برهد، و لکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند، از قافله بازماند، و هلال شود. همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند، تا قوت وی بجای دارد، و اسباب هلاک از وی دور دارد، از سعادت خویش باز ماند.

و حاجت تن در دنیا سه چیزست: خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما، و اسباب هلاک از وی باز دارد. پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست، بلکه اصول دنیا خود اینست. و غذای دل معرفت است، و هر چند بیش باشد بهتر؛ و غذای تن طعام است، و اگر زیادت از حد خویش بود، سبب هلاک گردد. اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه، تا تن وی که مرکب ویست هلاک نشود. و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش بنایستد، و بسیار خواهد، و عقل را بیافزیده است تا ویرا بر حد خویش بدارد، و شریعت را بفرستاده است. بر زبان انبیا علیهم السلام. تا حد و دوی پیدا کند. لیک این شهوت باول آفرینش بنهاده است. در کودکی. که بوی حاجت بود، و عقل از پس آفریده است. پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده و سرکشی همی کند، عقل و شرع پس از آن بیامد، تا همگی ویرا بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول نکند، و بدین سبب خود را فراموش نکند، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید، و وی خود درین عالم برای چیست؛ و غذای دل که زاد آخرتست فراموش نکند. پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، پس اکنون باید که شاخها و شعبهها دنیا بشناسی.

(۱) پیدا کردن: شرح دادن و ذکر کردن. (۲) نگاهداری و پرنساری.

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندر تفصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند ؛ چون نبات و معادن و حیوان ، که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت می باید ، و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات را ، و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را ، و آدمی دل و تن را بدین مشغول کرده است ^(۱) : اما دل بدوستی و طلب وی مشغول میدارد ، و اما تن را با اصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و از مشغول داشتن دل بدوستی آن ، در دل صفتها پدید می آید ، که آن همه سبب هلاک بود ، چون : حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن ؛ و از مشغول داشتن تن بدن ، مشغولی دل پدید می آید ، تا خود را فراموش کند ، و همه را بکار دنیا مشغول دارد .

و چنانکه اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن ، اصل صنعت که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است : برزگری و جولاہی ^(۲) و بنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج و ریسندۀ ریسمان که ساز جولاہ می کنند ، و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی ^(۳) که کار جولاہ تمام کند . و این همه را بآلات حاجت افتاد ، از چوب و آهن و پوست و غیر آن ، پس : آهنگر و درودگر ^(۴) و خراز ^(۵) پیدا آمد . و چون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت بود ، که هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد ؛ پس فراهم آمدند ^(۶) ، تا درزی کار جولاہ و آهنگر میکند ، و آهنگر کار هر دو میکند ، و همچنین ^(۷) هریکی کاری همی کنند . پس میان ایشان معاملاتی پدید آمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، و قصد یکدیگر میکردند ؛ پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات :

(۱) بطوریکه در این چند سطر مشاهده میشود ، پس از تقسیم دنیا به چیز ظاهراً اینطور بنظر میرسد که غیر از یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم و سوم ذکر نشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة الدنیا » در کتاب سوم « احیاء علوم الدین » واضح میشود که دوم و سوم این تقسیم علاقه و مشغولی دل آدمی و تن آدمی باین اعیان میباشد ، که بدون ذکر علامت تقسیم در همین جایز ملاحظه میشود .
(۲) بانفہ کی . (۳) خیاط . (۴) نجار . (۵) کفاش - کسی که باجرم کاری کند (۶) پهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم - از همین قرار

یکی صناعت سیاست و سلطنت، دیگر صناعت قضا و حکومت، دیگر ققه که بدان قانون و ساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه است، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد.

پس بدین وجه مشغله‌ها دنیا بسیار شد، و درهم پیوست، و خلق در میان آن خویشتن را گم کردند، و ندانستند که اصل و اول این همه سه چیز پیش نبود. طعام و لباس و مسکن، این همه برای این سه می باید، و این سه برای تن می باید، و تن برای دل می باید، تا مرکب وی باشد، و دل برای حق - عزوجل - می باید. پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند، و همه روزگار خویش با تعهد اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آمد: هر که در وی بر سر پای^(۱) و مستوفر^(۲) نباشد، و چشم بر آخرت ندارد، و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهلست، که رسول علیه السلام گفته است: « دنیا جادو ترست از هاروت و ماروت^(۳)، از وی حذر کنید؛ و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن ویرا بدانستن، و تمثال کار وی خلق را روشن کردن: پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی:

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن را بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکن است و با تو قرار گرفته، و وی جنبانست و بردوام از تو گریزانست و لکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند. و مثل وی چون سایه است، که در وی نگری ساکن نماید، و وی بردوام همی رود. و معلومست که عمر تو همچنین بردوام میرود، و بتدریج هر لحظتی کمتر می شود: و آن دنیا است که از تو می گریزد، و ترا وداع میکند، و تو از آن بی خبر؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید،

(۱) آماده کوچ کردن و رفتن. (۲) کسیکه کارش را تمام کرده است. (۳) هاروت و ماروت در بابل تعلیم سحر و جادو میکردند.

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید که تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و انگاه نا گاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چون زنی نابکار مفسدست ، که مردانرا بخویشتن غره کند ^(۱) تا عاشق کند ، و انگاه به خانه برد و هلاک کند .

«یسمی = علیه السلام - دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی ، گفت : «چند شوهر داری» گفت : «در عدد نیاید از بسیاری» گفت : «بمرد دنیا طلاق دادند» گفت : «نه ! که ^(۲) همه را بکشتم» گفت : «پس عجب ازین احمقان دیگر ، می بینند که بادیگران چه میکنند ، و انگه در تو رغبت میکنند و عبرت نمیگیرند !»

مثال آخر - دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد ، و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد : تا جاهل بظاهر وی نگر دگر غره شود . و مثل وی چون پیرزنی است زشت ، که روی در بندد ، و جامهء دیبا و پیرایه ^(۳) بسیار بر خود کند : هر که از دور ویرا ببیند فتنه ^(۴) شود ، و چون چادر از وی باز کند پشیمان شود ، و فضایح وی می بیند . و در خبرست که : « دنیا را روز قیامت بیاورند بر صورت عجزه زشت سبز چشم و دندان هاء وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : «نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی و بدین زشتی» گویند : «این آن دنیا است ، که بسبب این حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم بریدید ، و بوی غره شدید» آنگاه ویرا بدوزخ اندازند ، گوید . «خدایا کجا اند دوستان ؟» بفرماید تا ایشان را نیز ببرند و بدوزخ اندازند .»

مثال آخر - کسی که حساب برگیرد : تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود ، و در ابد چندست که نخواهد بود ؟ و این روزی چند در میان ازل و ابد چندست ؟ داند که مثل دنیا چون راه مسافری است ، که اول منزل وی مهد ^(۵) است ، و آخر منزل وی لحدست ^(۶) ، و در میان وی منزلی چند است معدود : هر سالی چون منزلی ، و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی ، و هر نفسی چون گامی . و وی بر دوام میرود . یکی را آن راه فرسنگی مانده ، و یکی را کم ، و یکی را بیش ؛ و وی ساکن نشسته ،

(۱) گول زند . (۲) بلکه . (۳) زینت . (۴) دلباخته و عاشق . (۵) کهواره . (۶) گور .

که گویی همیشه اینجا خواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده سال باشد که بدان محتاج نشود، و وی تاده روز زیر خاک خواهد شد!

مثال آخر - بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که میبندد، باز آن^(۱) رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، همچون کسی است که طعام چرب و شیرین بسیار بخورد تا معدۀ وی تباه شود، آنگاه فضیحتی از معدۀ و نفس و قضا حاجت خویش می بیند، و تشویر^(۲) می خورد، و پشیمان می شود که لذت گذشت و فضیحت بماند. و چنانکه هر چند طعام خوشتر، ثقل وی کنده تر، هر چند لذت دنیا بیشتر، عاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان کندن پدیدار آید، که: هر کرا نعمت و باغ و بستان و کنیزکان و غلامان و زروسیم بیش بود، بوقت جان کندن، رنج فراق بیش بود از آنکس که اندک دارد. و آن رنج و عذاب بمرک زایل نشود، بلکه زیادت شود. که آن دوستی صفت دلست، و دل بر جای خویش باشد، و نمیرد؛

مثال آخر - بدانکه کارهای دنیا که پیش آید، مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود، و باشد^(۳) که از صد کاروی یکی پدیدار آید، و عمر در آن شود! و عیسی - علیه السلام - میگوید: «مثل جوینده دنیا چون مثل خورنده آب در ریاست: هر چند بیش خورد تشنه تر میشود، میخورد و میخورد تا هلاک شود، و هرگز آن تشنگی از وی بنشود». و رسول ما - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - میگوید: «همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و ترنگردد، روا نباشد که کسی در دنیا شود و آلوده نگردد».

مثال آخر - مثل کسی که در دنیا آید، مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان، و ایشانرا میخواند، گروهی پس از گروهی، و طبق زرین پیش وی نهد، بروی نقل و طبق و مجمره^(۴) سیمین با عود و بخور^(۵)، تا وی معطر شود و خوش بوی گردد، و نقل بخورد و طبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگر دررسند. پس هر کس رسم وی داند، و عاقل باشد، عود و بخور برافکند و خوش بوی شود، و نقل بخورد، و طبق و مجمره بدل خوش بگذارد،

(۱) باز غالباً به جای «با» استعمال شده است. (۲) خجالت - شرمساری. (۳) ممکن است. چه بسا. (۴) آتشدان - منقل. (۵) چیر خوشبوی که بر آتش سوزند.

و شکر بگوید، و برود؛ و کسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن از وی بازستانند، رنجور و دل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیز همچنان مهمان سرای است - سبیل^(۱) بر راه گذریان - تازاد بر گیرند، و در آنچه در سراست طمع نکنند؛

مثال آخر = مثل اهل دنیا، در مشغولی ایشان بکار دنیا، و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند، و بجزیره رسیدند، برای قضا حاجت و طهارت بیرون آمدند، و کشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، و جز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند؛ و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، و بنظاره^(۲) باز ایستادند، و در آن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون نگریستند، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ و تاریک بنشستند، و رنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه های غریب و نیکوتر چیدند^(۳) و با خود بیاوردند، و در کشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند و بارهای آن سنگریزها بر گردن نهادند. و چون يك دو روز برآمد، آن رنگهائ نیکو بگردید، و تاریک شد و بویهای ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، و بار و رنج آن بر گردن میکشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند، تا از کشتی دور افتادند، و کشتی برفت، و منادی کشتی بان نشنیدند، و در جزیره میبودند، تا بعضی هلاک شدند - از گرسنگی - و بعضی را سباع هلاک کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیز کارست؛ و گروه باز پسین مثل کافران، که خود و خدا را - عزوجل - و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود را بدینا دادند که «استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة»^(۴)؛ و آن دو گروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند، تا گران بار شدند.

(۱) وقف - مال همه . (۲) تماشا . (۳) چین : جمع کردن . (۴) دوست تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت :

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیا است مذموم است]

بدین مذمت که دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هر چه در دنیا است مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیا است، چه علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بود، که آن در صحبت آدمی با آخرت رود: اما علم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگر چه بعینه بماند، اثر آن بماند. و این دو قسم بود: یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود، و یکی انس بذکر خدای عزوجل - که از مواظبت بر عبادت کردن حاصل شود، پس این جمله از جمله باقیات صالحات است که حق عزوجل گفت: «والباقیات الصالحات خیر عند ربک»^(۱).

ولذت علم، ولذت مناجات^(۲) ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشتر است، و آن از دنیا است، و نه از دنیا است. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بماند. و آن نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسمت: یکی آنست که اگر چه وی از دنیا است، و پس از مرگ بماند، و لکن معین^(۳) است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح و لباس و مسکن - که بقدر حاجت بود. که این شرط راه آخرت است. هر کس از دنیا برین قدر قناعت کند، و قصد وی ازین، فراغت بود بر کار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین باشد، بلکه وی سبب غفلت و بطر^(۴) و قرار گرفتن دل درین عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم بود. و برای این بود که رسول - علیه السلام - گفت: «الدنیا ملعونة، و ملعون مافیها الا ذکر الله و ما والا» گفت: «دنیا و هر چه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی، و آنچه بر آن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا کفایت بود، باقی در قسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

(۱) و ماندنیهای نیکو بهتر است نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن

(۳) مددکار یا ور (۴) فراموش کردن وظایف در نتیجه زیادی نعمت و فروریختن در لذات.

عنوان چهارم

در معرفت آخرت

(و در آن پانزده فصل است)

فصل اول - بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی؛	فصل نهم - اژدرهای گور را بچشم سرتتوان دید؛
فصل دوم - حقیقت مرگ؛	فصل دهم - عذاب قبر برای همه نیست؛
فصل سوم - توئی تو نه بدین قالبست؛	فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر،
فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال روح انسانی؛	فصل دوازدهم - سه جنس آتش ایمنی دوزخ روحانی
فصل پنجم - معنی حشر و نشر و بعث و اعاده،	فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است؛
فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا،	فصل چهاردهم - منازل سیروسفر روح در دنیا؛
فصل هفتم - معنی عذاب قبر؛	فصل پانزدهم - بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست.
فصل هشتم - حقیقت و درجات عذاب قبر؛	

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه - حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد ، تا حقیقت مرگ^۱ اولا نشناسد ؛ و حقیقت مرگ نداند ، تا حقیقت زندگانی نداند ؛ و حقیقت زندگانی نداند ، تا حقیقت روح نداند . و معرفت حقیقت روح ، معرفت نفس خودست ، که بعضی از شرح وی گفته آمد .

و بدانکه از پیش گفته آمد که : آدمی مرکبست از دو اصل : یکی روح ، و دیگر کالبد ، روح چون سوارست ، و کالبد چون مرکب . و این روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتی است ، و بهشتی و دوزخی است . و ویرا بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه غالب را در آن شرکتی بود ، و ویرا برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است ، و سعادت و شقاوتی است . و ما نعيم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد ، نام « بهشت روحانی » میکنیم و رنج و الم و شقاوت ویرا که بی قالب بود « آتش روحانی » میگوئیم .

اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد ، این خود ظاهرست ، و حاصل آن ، اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست ؛ و حاصل - دوزخ ، آتش و مار و کژدم و زقوم^(۱) و غیر آن . و صفت آن هر دو در قرآن و اخبار مشهورست ، و فهم همگان آن را در یابد ؛ و تفصیل آن در کتاب « ذکر الموت » از کتاب « احیاء » گفته ایم و اینجابرین اقتصار کنیم ، و حقیقت مرگ شرح کنیم ، و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم ، که این را هر کسی نشناسد .

و اینکه گفت : « اعدت لعبادی الصالحین ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر^(۲) » در بهشت روحانی بود . و از درون دل روزنی است بعالم ملکوت ، که از آن روزن این معانی آشکارا شود ، و دروی هیچ شبهتی نمایند . و کسی را که آن راه گشاده شود ، ویرا یقینی روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید ، نه بطریق تقلید و سماع ؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طیب بشناسد که

(۱) درختی است که دوزخیان از آن خوردند . (۲) آماده کرده ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه را که چشمی ندیده ، و گوشتی نشینده ، و بردل آدمی نگذشته است .

قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان که آن را صحت و مرض گویند - و ویرا اسبابی است چون دارو و پرهیز، و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن، همچنین معلوم شود، بدین مشاهدت، که دل را، یعنی روح را، سعادتی است و شقاوتی. و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست، و جهل و معصیت زهر آن سعادتست. و این علمی است بغایت عزیز، و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند؛ ازین غافل باشند، بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه شناسند. و ما را اندرین شرح و تحقیق این برهان کتب است دراز - بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید، که کسی که زیرک بود، و باطن وی از آلائش تعصب و تقلید پاک بود، این راه باز یابد، و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود، که: ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف و متزلزلست.

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست: بدانکه آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آنرا «روح حیوانی» نام کنیم، و یکی از جنس روح ملایکه، و ما آنرا «روح انسانی» نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست، آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی چون بخاری لطیفست از اخلاط باطن حیوان، و وی را مزاجی معتدل آمده - است، و وی از دل بواسطه عروق ضواریب^(۱) که آنرا نبض و حرکت باشد، بدماغ و جمله اندامها میرسد. و این روح حمال قوه حس و حرکتست. و چون بدماغ رسد، حرارت وی کم شود، و معتدل گردد و چشم از وی قوت بصر پذیرد، و گوش از وی قوه شنیدن پذیرد و همچنین همه حواس. و مثل وی چون چراغی است، که در خانه گردمی بر آید، هر کجا میرسد، دیوارهای خانه از وی روشن میشود، پس چنانکه روشنائی چراغ در دیوار پیدا میآید، بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضاء ظاهر پدید میآید. اگر در بعضی

(۱) دکهای زنده. سرخ دک (شریان)

عروق، سده و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد، معطل^(۱) شود و مفلوج گردد، و در وی قوت حس و حرکت نباشد، و طیب جهد آن گند که سده بگشاید. و مثل این روح چون آتش چراغ است، و مثل دل چون فتیله، و مثل غذا چون روغن: همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود، و حیوان بمیرد؛ و همچنانکه اگر چه روغن بود، فتیله چون بسیار روغن بخورد، تباه شود، و نیز^(۲) روغن نپذیرد: همچنین دل بر وز گاردراز چنان شود که قبول غذا نکند؛ و همچنانکه چیزی که بر چراغ زنی چراغ فرو میرود، اگر چه روغن و فتیله بر جای بود، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد.

و این روح تا مزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را؛ چون قوت حس و حرکت قبول میکند، از انوار ملایکه سماوی، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود - بغلبت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را، چون آئینه که تاروی وی راست و صافی باشد، صورتها قبول میکند، از هر چه صورت دارد، چون درست شود، و زنگار بخورد، آن صورت قبول نکند، نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب شد، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد. همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است: چون از اعتدال باطل شود، قبول نکند، و چون قوتهای حس و حرکت قبول نکند، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند، بی حس و حرکت شود، گویند: «بمرد».

معنی مرگ روح حیوانی این بود، و فراهم آوردن این اسباب، تا این مزاج از اعتدال بیفتد، آفریده ایست از آفریدهای خدای - عزوجل - که ویرا «ملك الموت» گویند، و خلق از وی نام دارند، و حقیقت وی شناختن درازست.

این معنی مرگ حیواناتست؛ امام رگ آدمی بروجه دیگرست: چه وی را این روح حیوانی هست، و روح دیگرست، که ما آنرا روح انسانی گوئیم، و دل نام کردیم - در بعضی از فصول گذشته - و وی نه از جنس آن دیگر روحست، که آن جسمی است چون هوای لطیف، و چون بخاری پخته شده، و صافی گشته و نضج یافته، اما این

(۱) از کار مانده. (۲) در اینجا و در صفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی: «دیگر» استعمال شده است.

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، و معرفت حق - عزوجل - در وی فرود آید : چنانکه حق - عزوجل - قسمت پذیرد ، و یکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت پذیرد ، پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقصت پذیر فرود آید .

پس فتیله ، و آتش چراغ ، و نور چراغ ، هر سه تقدیر کن ^(۱) : فتیله چون قالب دل ، و آتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ و نور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، و گوئی بوی اشارت نتوان کرد ^(۲) روح انسانی لطیفست باضافت بار روح حیوانی ، و وی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن از وجهی دیگر راست نیست : که نور چراغ تبع چراغست و فرع وی ، و چون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، و بیاطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد ، و قوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید !

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، و از وجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، و روح انسانی بر جای خویش بماند ، و لکن بی آلت وی مرکب شود ، و مرکب و تباهی آلت ، سوار را ضایع و معدوم نگرداند ، و لکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند تا معرفت و محبت حق - عزوجل - صید کند : اگر صید کرده است ، هلاک شدن آلت خیر ویست ، تا از بار وی برهد . و آنکه رسول علیه السلام - گفت : « **مَرَكٌ تَحْفَهُ وَ هَدِيَّةٌ مُّؤْمِنٍ اسْتِ** » آن بود که کسی دام برای صید دارد ، و بار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد ، و اگر - والعیاذ بالله - پیش از آنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود ، حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد ، و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذ بالله منه

(۱) فرض و تصور کن . (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا با اشاره نشان داد .

فصل (سوم)

[تَوْنِی تُو نِه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد، زیرا که «وی» نه دست و پایست، که دست و پای وی آلت ویست. وی مستعمل آنست. و چنانکه حقیقت: «تَوْنِی، تُو» نه دست و پایست، همچنین نه پشت و شکم و سرست، و نه این قالب تو است: اگر همه مفلوج شود، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد، که اگر طاعت میداشت، بصفقی میداشت که آنرا «قدرت» گویند، و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید: چون درعروق، که مسالك^(۱) آن روح است، سده افتاد، قدرت از وی بشد، و طاعت متعذر شد. همچنین جمله قالب، همه طاعت تو که می دارد، هم بواسطه روح حیوانی می دارد، پس چون مزاج وی تباه شود، و طاعت ندارد، آنرا «مرگ» گویند، و تو برجای خویش باشی، اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست.

و حقیقت تَوْنِی تو این قالب چون باشد؟، و اگر اندیشه کنی، دانی که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است، که آن همه بیخار متحلل^(۲) شده است، و از غذا بدل آن باز آمده، پس: قالب همان نیست؛ و تو همانی. پس، تَوْنِی تو، نه بدین قالبست؛ قالب اگر تباه شود، گوتباه شو! تو همچنان زنده بذات خویش.

اما او صاف تو دو قسم است: یکی بمشارکت قالب، چون گرسنگی و تشنگی و خواب، که این بی معده و بی جسم راست نیاید، این بمرگ باطل شود؛ و یکی آنکه قالب را در آن شرکتی نبود، چون معرفت حق - تعالی - و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفت ذات توست، با تو بماند، و معنی «الباقیات الصالحات» این بود و اگر بدل این، جهل بود بخدای عزوجل، این نیز صفت ذات تو است، بماند: و آن ناینبایی روح بود، و تخم شقاوت تو بود: «و من کان فی هذه اعمی، فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلا» (۲)

(۱) راهها. (۲) تحلیل رفته - از بین رفته. (۲) هر که در این دنیا نابینا باشد، در آن دنیا نیز نابینا و گمراهتر است.

پس بهیچ حال ، تو حقیقت مرگ ندانی ، تا این دو روح بنشناسی ، و فرق میان ایشان و تعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط ؛ و اخلاط چهارست : خون و بلغم و صفرا و سودا ؛ و اصل این چهار ، و آتش و خاک و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست است، و مقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - و آن ازین عالم نیست ، بلکه از عالم علویست ، و از جواهر ملائکه است ، و «هبوط»^(۱) وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولیکن این غربت برای آنست تا از هدی^(۲) زاد خود برگردد ، چنانکه عزوجل - گفت : «قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم مني هدى، فمن تبع هداى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون»^(۳) و آنکه حق عزوجل گفت : «انى خالق بشر ا من طين ، فاذا سويتة و نفخت فيه من روحي»^(۴) اشارت باختلاف این دو عالم روحست ، که یکی را باطین^(۵) حوالت کرد ، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت : «سویتة - ویرا است و میا بگردم» ، و اعتدال این بود ؛ آنگاه گفت : «و نفخت فيه من روحي» ، این با خود اضافت کرد و بس . و این بر مثال آن بود که کسی خرقة کرباس سوخته^(۶) کند ، تا میا شود قبول آتش را ، آنگاه نزدیک آتش برد ، و نفخ^(۷) کند ، تا آتش در وی افتد .

و چنانکه آن روح حیوانی و سفلی را اعتدالی است ، و طبیب اسباب اعتدال

(۱) فرود آمدن . (۲) هدایت و راهنمایی خدای (۳) گفتیم فرود آمد از آنجا همه شما . پس چون بیاید بر شما از من هدایتی : کسانی که هدایت مرا پیروی کنند بیسی ندارند و هکین نشوند . (۴) من میا فرینم آدمی را از کل ، پس چون او را راست کردم و دمیدم در وی از روح خودم . (۵) کل . (۶) سوخته : لته و کهنه پاره نیمسوخته ای را گویند که برای گیراندن آتش بکار میبرند - آتش گیرانه . مقصود از این جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش ریش و نیمسوخته نکند تا برای گیراندن آتش میا شود . امام غزالی - رحمه الله علیه - تسویه و راست کردن کل را برای قابلیت قبول روح ، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش دانسته است . (۷) دمیدن .

آن بشناسد، تایماری از وی دفع کند، و ویرا از هلاک نگاه دارد، همچنین روح انسانی علوی را که از حقیقت دلست، اعتدالی است، که علم اخلاق و ریاضت - که از شریعت شناسند - اعتدال آنرا نگاه دارد، و آن صحت وی باشد، چنانکه پس از این در میان ارکان مسلمانی گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسند، چنانکه ممکن نیست که حق را - عزوجل - بشناسد = تا خود را نشناسد: پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است، و کلید معرفت آخرتست. و اصل دین «الایمان بالله والیوم الآخر^(۱)» است، و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم.

اما يك سر از اسرار اوصاف وی واصل آنست که بنگفتیم، که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام احتمال آن نکنند. و تمامی معرفت حق - عزوجل - و معرفت آخرت، بر آن موقوفست. جهد آن کن تا از خود، بطریق مجاهده و طلب شناسی، که اگر از کسی بشنوی، طاقت سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حق حق تعالی بشنیدند، و باور نداشتند، و انکار کردند، و گفتند: «این خود ممکن نیست» و این نه تنزیه^(۲) است، بلکه تعطیلست^(۳). پس توطاعت سماع آن در حق آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حق حق، صریح، نه در قرآنست و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفته اند: «کلموا الناس علی قدر عقولهم - با خلق آن گوید که طاقت آن دارند.» و بعضی از انبیا وحی آمد که: «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مکوی، که آنگاه انکار کنند، و ایشانرا زیان دارد، آن مقدار گوئید که بدانند.»

فصل (پنجم)

[معنی حشر و نشر و بحث و اوده]

ازین جمله شناختی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خویش بی قالب -

(۱) گرویدن بعد از روز قیامت. (۲) پاک و منزّه دانستن خداوند. (۳) انکار صفات خداوند کردن.

واندر قوام ذات خویش، و صفات خاص خویش، مستغنی است از قالب. و معنی مرکبه نیستی ویست، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب. و معنی حشرو نشرو بعث و اعاده، نه آنست که ویرا پس از نیستی با وجود^(۱) آورند، بلکه آنست که ویرا قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیاء قبول تصرف وی کنند، یکبار دیگر، چنانکه در ابتدا کرده بودند، و این بار آسانتر بود: که اول هم قالب میبایست آفرید، و هم روح، و این بار خود روح بر جای خویش است. اعنی^(۲) روح انسانی. و اجزاء قالب نیز بر جای خویش است، و جمع آن آسان تر از اختراع آن. از آنجا که نظر ماست. و از آنجا که حقیقتست، صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست: که آنجا که صفت دشواری نباشد، آسانی هم نیست.

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مرکب است، و اگر چه اسب بدل افتد، سوار همان باشد. و از کودکی تا بیری خود بدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای غذایی دیگر، و وی همان بود. پس کسانی که این شرط کردند، تا بیشان اشکالها خواست، و از آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که: «مردمی مردمی بخورد، همان اجزاء اجزاء این دیگر شود، از این دو با کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی ببرند، و انگاه طاعتی کند، چون ثواب یابد، این عضو بریده هم با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بود؟ و اگر با وی باشد، آن اعضاء را درین عالم انبازی نبود در طاعت و عمل، در ثواب چگونه انباز بود؟ و ازین جنس ترهات^(۳) گویند، و جواب تکلیف کنند. و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه قالب حاجت نیست، و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو قالب تو است، چون آن بعینه بر جای نباشد، آن نه تو باشی، بدین سبب در اشکال افتد و اصل این سخن بخللست^(۴).

(۱) با وجود، طرز استعمال قدیمی: «وجود» میباشد و در اکثر موارد این کتاب «ب» استعمال شده. (۲) یعنی. (۳) سخنان پیچیده و هرزه. - خرافات و مهملات. (۴) بغل: باطل. غلط.

فصل (ششم)

[مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا]

همانا که گویی^(۱) مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرکب معدوم شود، آنگاه ویرابا وجود باز آرند، و این مخالف آنست.

بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود، نایبنا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، و نه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرکب قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، و اگر از اهل تقلید... بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دو قسم است: ارواح اشقیاء، و ارواح سعداء. اما در ارواح سعداء، قرآن مجید میفرماید: «وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۲ بما آتیهم الله من فضله فرحین^۳ میفرماید: «مپندارید که کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مرده اند، بلکه زنده اند و شادمانند، بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته اند؛ و بر دوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». و اما در حق اشقیاء کافران بدر^(۲) چون رسول - صلی الله علیه و سلم - و اصحاب ایشانرا بکشتند، یک یک ایشان را آواز - می داد، و ندا میکرد - و ایشان کشته - و میگفت: «یا فلان، یا فلان! و وعده ها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، و حق تعالی تحقیق کرد آن وعده ها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتند یا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مرد دارند، با ایشان چراسخن میگوئی؟» گفت صلی الله علیه و سلم - : «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنوا ترند از شما، و لکن از جواب عاجزند». و هر که تفحص کند، از اخبار که در حق مردگان آمده است، و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت؛ و آنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیا آمده است، بلکه آن آمده است که صفت بگردد، و منزل بگردد^(۳) و کور، یا غاری است از غارهای دوزخ، یا روضه از روضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود،

(۱) همانا که گویی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس و حرکات و تخیلات تو - که آن بواسطه دماغ است ، و بواسطه اعضا - باطل شود ، و تو آنجا بمانی فرد و مجرد ، چنانکه از اینجا برفته . و بدانکه اسب بمیرد ، اگر سوار جوله بود فقیه نگردد ، و اگر نایبنا بود بپنا گردد ، بلکه پیاده گردد و بس . و قالب مر کبست - چون اسب - و سوار توئی .

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فرو شوند ، و بذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راتصوفست - احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده بباشد ، که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تا سیده ^(۱) شده باشد ، و چون خدردی ^(۲) دروی پدید آمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ مشغول ندارد ، پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد : پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرا اینجامکشوف شود . آنکه چون باخویشتن آیند و با عالم محسوسات افتند ، بیشتر آن باشد که از آن چیزی بریاد وی بمانده باشد ، و لکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده باشند ، روح ^(۳) و راحت و نشاط و شادی آن باوی باشد ؛ و اگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی و خستگی آن باوی باشد ، و اگر چیزی از آن در ذکر ^(۴) وی بمانده باشد ، از آن خبر باز دهد ؛ و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی ^(۵) کرده باشد ، بر مثالی باشد که آن مثال بهتر در حفظ بمانده باشد ، از آن خبر باز دهد . چنانکه رسول - علیه السلام - در نماز دست فراخت ^(۶) و گفت : « خوشه از انگور بهشت بر من عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم ، و گمان مبر که حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن کرده باشد بدین جهان توان آوردن ؛ بلکه این خود محال باشد ، و اگر ممکن بودی بیاوردی ، و لکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالات ^(۷) این شناختن دراز است ، و ترا طلب کردن این حاجت نیست .

(۱) تاسیدن در لعنت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنگ آندراج در ذیل کلمه « تپاسیدن » که آن را از کرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است تفسیدن را شکل دیگری ازین لعنت دانسته است و اگر تاسیدن را نیز براین قیاس تعریف دیگری بدانیم ، شاید این معنی مناسبتر از اضطراب و بیقراری باشد . (۲) سستی و بیحسی و بیخودی - خواب رفتن دست و پا . (۳) آسایش - شادی . (۴) یاد - خاطر - حافظه . (۵) حکایت کردن - نمایش دادن . (۶) بلند کرد . (۷) معال بودن .

و تفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا بود، که وی بدید و دیگران ندیدند. و دیگران را نصیب از این واقعیه بیش از آن نبود که وی دست بجنبانید^(۱) : «**الْفِعْلُ الْقَلِيلُ لَا يَبْطُلُ الصَّلَاةُ**» کردار اندک باطل نکند نماز را، و اندر تفصیل این نظر دراز کند، و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست، و هر که این بدانست، و بدان قناعت نکرد، و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطلست، و از علم شریعت معرض^(۲). و مقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه السلام - از بهشت خبر باز داد، بتقلید و بسماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناخته! لکن رسول - علیه السلام - بهشت را بدید: و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد، و ازین عالم غایب شد، و این یک نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن برد و وجه است: یکی بمردن روح حیوانی، و دیگر بتاسیدن روح حیوانی. اما درین عالم بهشت را نتوان دید. چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پوست پسته نگنجد، ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بل چنانکه حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید، چنانکه در چشم، همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، و حواس آن جهانی خود دیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «عذاب القبر» بشناسی، و بدانی که عذاب القبر هم دو قسمت: روحانی و جسمانی. اما جسمانی همه کسی بشناسد، و روحانی نشناسد الا کسی که خود را بشناخته باشد، و حقیقت روح وی بدانسته، که وی قایم است بذات خویش، و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگ، وی باقیست، که هر کس ویرا نیست نگرداند، لکن چشم و دست و پای و گوش و جمله حواس از وی مرگ باز ستاند، و چون حواس از وی باز ستد، زن و فرزند و مال و ضیاع^(۳) و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بحواس میتوان یافت، از وی

(۱) مقصود اینست که دیگران از این عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نماز را باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملک - دارائی.

باز ستند: اگر این چیزها معشوق بود، و همگی خویش بدان داده بود، در عذاب فراق بماند، بضرورت؛ و اگر از همه فارغ بود، و اینجا هیچ معشوق نداشت، بلکه آرزو مند مرگ بود، براحات افتاد؛ و اگر دوستی خدای تعالی یافته بود، و انس بذکروی حاصل کرده، و همگی خویش بدو داده بود، و اسباب دنیا آن بروی منغص^(۱) و شولیده^(۲) میداشت، چون بمرد بمعشوق رسید، و مزاحم و مشوش^(۳) از میان برخاست، و بسعادت رسید. اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد و معشوق وی در دنیا است، و آنگاه در شك باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: « احب ما احببت ، فانك مفارقة (۴) » و یا چون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است، و دنیا را و هر چه درو بست دشمن دارد، الا آن مقدار که زاد و بست، در شك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحات افتد. پس هر که این شناسد، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند، که هست، و متقیانرا نیست، بلکه دنیا دارانراست، و کسانی که همگی خویش بدینا داده اند، و بدین، معنی این خبر معلوم شود که: « الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر (۵) »

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی، که سبب وی دوستی دنیا است، بدانکه این عذاب متفاوتست: بعضی رایش بود، و بعضی را کم بود: بر قدر آنکه شهوت دنیا باشد. پس عذاب آنکه در همه دنیا بیشتر از يك چیز ندارد، که دل در آن بسته است، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد، و دل در همه بسته باشد. بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند، عذاب و رنج برد وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند، و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیشتر از آن بود که يك نیم، و کمتر از آن بود که با مال بهم، زن و فرزند را بفارت برند، و از ولایت معزول کنند، و ویرا تنها بگذارند. و مرگ آنست (۱) مکدر - ضایع . (۲) پریشان . (۳) اسباب تشویش و پریشانی . (۴) هر چه رامیخواهی دوست بهار، هر آینه باید از آن دوری گزینی . (۵) دنیا زندان مؤمن است و فردوس کافر .

که مال و زن فرزند و هر چه در دنیاست همه راه غارت کند، و ویرانها بگذارد: و معنی مرك اين بود.

پس عقوبت و راحت هر کسی بر قدر گستسگی و بستگی وی بدنیا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا از همه جهتی مساعدت کند، و همگی خود بوی دهد، چنانکه - حق تعالی گفت: «ذالك بانهم استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة» عذابوی سخت عظیم بود، و عبارت از آن چنین آمد، که رسول - علیه السلام - گفت: «دانی که در چه معنی فرد آمد این آیت: «فان له معیشة ضنکاً»^(۱) گفتند که: «خدای - عز وجل - و رسول - علیه السلام - بهتر دانند»، گفت: «عذاب کافر در گورست، که نودونه اژدرها بوی مسلط کنند، دانی که اژدرها چه بود؟ نودونه مار بود، هر ماری رانه سر؛ ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند، تا آن روز که ویرا حشر کنند». و اهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم، ازین هیچ نمی بینیم، و اگر بودی - چشم ما درستست - مانیر بدیدیمی. این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است، و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این اژدرها در درون وی بود - پیش از مرك - و وی غافل بود از آن، و نمیدانست. و باید بداند که: این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی، و عدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهء اخلاق مذموم و یست، و اصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست، و آنگاه سرها از وی منشعب میشود؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود، چون: حقد و حسد و کبر و شره و مکرو خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن. و اصل آن اژدرها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت، که بر قدر عدد اخلاق مذموم محیط است، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست. پس این اژدرها، اندر میان جان کافر متمکن است و پوشیده، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای و بر رسول و بس، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است، چنانکه حق تعالی گفت: «ذالك بانهم استحبوا الحياة»

(۱) پس برای اوست روزی تنگی - همانطور که در اینجا نیز مشاهده میشود مقصود از معیشت ضنک را عذاب قبر دانسته اند.

الدنيا على الآخرة» وگفت: «اذهبتُم طيبا تکم فی حیو تکم الدنیا ، واستهتُم بها»^(۱) و اگر چنان بودی که این اژدرهای برون وی بودی ، چنانکه مردمان پندارند ، آسانتر بودی ، زیرا که بودی که يك ساعت دست از وی برداشتی ، لکن چون متمکن است در میان جای وی - که آن خود از عین صفات ویست از وی چگونه بگریزد؟؟

و چنانکه کسی کنیز کی بفروشد ، وانگه عاشق آید : آن اژدرها که در میان جان وی همی گرد ، هم عشق ویست ، که در دل وی پوشیده بود ، و نمیدانست تا کنون که فراز خم افتاد ، همچنین این نود و نه اژدرها در درون وی بود پیش - از مرگ ، و ویرا خبر نبود تا کنون که زخم وی پدید آمد ، و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود ، تابا معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ، که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی ، همچنین حب دنیا و عشق وی ، که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود : عشق چاه دل ویرامی گزد چون اژدرهایی ، و عشق مال چون ماری ، و عشق سرای و خانه چون کژدمی ؛ و هم برین قیاس میدان .

و چنانکه عاشق کنیزك ، که در فراق خواهد خویشتن را در آب و آتش افکند ، و خواهد که ویرا کژدمی در گزد ، تا از آن درد برهد ، همچنین آنکه ویرا در گور عذاب خواهد بود ، خواهد که بدل آن رنج کژدم و مار بودی ، که درین جهان مردمان دانند که این زخم برتن کند ؛ و از بیرون کند : و آن زخم بر میان جان کند ، و از درون کند ، و هیچ چشم ظاهر ویرا نبیند .

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش با خود میبرد از اینجا ، و آن در اندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه - : «انما هی اعمالکم تردا لیکم» گفت : «ان عقوبت یش از آن نیست که هم از آن شما فرا پیش شما نهد» . و برای این گفت حق - عز وجل - : «اگر شما را عالم یقینستی ، خود دوزخ را میبینی «کالا لتعلمون علم الیقین» لترون الجحیم» ثم لترونها عین الیقین» . و برای این گفت : «وان جهنم لمحیطة بالکافرین» - دوزخ بایشان محیطست ، و بایشان بهم است» ؛ و نگفت : «محیط خواهد بود» .

(۱) بردید خوشیهای خود را در زندگانی دنیای خودتان ، و از آن بهره مند شدید .

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

همانا که گویی : از ظاهر شرع معلوم است که این اژدرها ببینند بچشم سر، آن اژدرها که در میان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیدنی است، ولیکن هم مرده بیند، و کسانی که درین عالم باشند نبینند! که چیز را که از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید. و این اژدرها، مرده را متمثل^۱، تا همچنان می بیند که درین جهان می بیند. ولیکن تو نبینی، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مار میگزرد، و آنکه در بر-وی نشسته باشد نبیند، و آن مار خفته را موجودست، و رنج ویرا حاصل، و در حق بیدار معدوم است؛ و از آنکه بیدار ویرا نبیند، از رنج وی هیچ چیز کمتر نشود.

و چون خفته بخواب بیند که مار ویرا میگزرد، آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت، و آن رنج روحانی بود، و بردل باشد، ولیکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند، ماری باشد؛ و باشد که چون آن دشمن بروی ظفر یابد، گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم، پس گوید : کاشکی مرا مار بگریزدی، و این دشمن بر من کام خویش نراندی، که این عذاب بردل وی از آنچه که بر تن باشد، و از مار عظیم تر بود. پس اگر گویی که : این مار معدوم است، و آنچه ویرا میگزرد خیالی است! بدانکه این غلطی عظیم است، بلکه آن مار موجودست.

و معنی موجود «یافته» بود، و معنی معدوم «نایافته» بود : و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آنرا میبینی، آن موجودست، در حق تو، اگر چه هیچکس دیگر آنرا نتواند دید، و هر چه تو آنرا نمیبینی، نایافته و ناموجود تست، اگر چه همه خلق آنرا میبینند. و چون عذاب، و سبب عذاب، هر دو مرده و خفته را یافته است، از آنکه دیگری نبیند، در آنچه نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود، و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام - کنند، اما مرده در آن بماند، که مرگ را آخر نیست، پس با او بماند، و همچون محسوسات این عالم باشد، در ثبات.

و در قرآن و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدرها که در گور باشد، بدین

(۱) برای مرده قابل احساس و قابل تصور است.

چشم ظاهر عموم خلق بتواند دید، تا در عالم شهادت باشند؛ اما اگر کسی که ازین عالم دور شود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میان مار و کژدم بیند. و انبیاء و اولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده کارهای آن جهان حجاب نکند.

پس این اطناب^(۱) بران میرود، که گروهی از احمقان، بدان مقدار که در گور نگرند و چیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب القبر را انکار کنند، و این از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگر عذاب القبر از جهت علاقه دلست باین عالم، هیچکس از این خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبر خواهد بود، و هیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیاسیر شده باشند، و ایشانرا درد دنیا هیچ مسرت گاه^(۲) و هیچ آسایش جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ باشند. و بسیاری از مسلمانان، که درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز برد و گروه میباشند: گروهی باز آنکه^(۳) این اسباب را دوست دارند، خدا را - عزوجل - نیز دوست دارند، ایشانرا نیز عذابی نبود، و مثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، و لکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد، چون ویرا منشور^(۴) سلطان بر ریاست شهری دیگر رسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه و سرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز - گردد، و ناپیدا شود، و هیچ اثر نماند. پس انبیاء و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشانرا بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، و لذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، و این لذت بمرگ پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اما کسانی که شهوات دنیا را

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی و لذت. (۳) با آنکه. (۴) فرمان - حکم.

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت، ایزد - عز و علا: «وان منكم الاواردها كان على ربك حتماً مقضياً ﴿١﴾ ثم لنجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثياً ﴿٢﴾». این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود، فراموش کنند لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد، پا دیدار آمدن ایستد: و مثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر، یا شهری را از شهری، یا زنی را از زنی دیگر؛ و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، و بدان دیگر افتد، مدتی در فراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، و خوی فرا آن دیگر کند^(۲) و اصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت دراز پا دیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلاً دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که از وی باز شدند، بچه سلوت^(۳) از آن خلاص یابد: و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مغلطاست اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدا را - عز و جل - دوست دارم، یا از دنیا دوستتر^(۴) دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - و لکن این را محکمی^(۵) و معیاری^(۶) هست که بدان بشناسند: و این آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خود ویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد؛ و چون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

و برای این گفت رسول. علیه السلام - که: «همیشه گویند گمان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای - عز و جل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفة ۷ دنیا بر صفة دین

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود. این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود. پس از آن رهائی بخشیم کسانی را که پرهیز کارند، و ستمگران را بزانودر آمده در آن میگذاریم. (۲) بدیگری عادت کند. (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل. (۴) نسخه ای که از آن رو چاپ میشود، همه جا دوستتر را با يك «ت» باین شکل نوشته است: «دوستتر» (۵) محک سنگی است که زرگر با آن اندازه خالص بودن ذررا میسنجد (۶) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار ذرر سیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن. (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله الا الله بازین معاملات دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت، بمشاهدت باطن بینند که از عذاب القبر کی خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست و لکن در مدت و در شدت تفاوت بسیارست، چنانکه در علاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست.

فصل (یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که: «اگر عذاب القبر باشد، ما ازین ایمنیم، که ما را هیچ علاقته نیست، هستی و نیستی آن نزدیک مایکی است». و این دعوی محال باشد، و تانیازماید بندانند. اگر چنانست که هر چه ویراهست جمله دزدببرد، و هر قبول^(۱) که ویراهست بدیگری شود، از اقران وی؛ و هر مرید که ویرا باشد از وی بگردد و ویرا مذمت کند، از آن در دل وی هیچ اثری نکند، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، و باشد که گوید که من برین صفتم، و مغرور بود: تابندزدند، و از وی برنگردند، بندانند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند، و از قبول بگریزد، و خود را بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزک هیچ علاقته ندارد، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد، و دیوانه و سوخته گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقته نبود، الا ضرورت- چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست دارد ضرورت و بخواد که از آن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده از طعام- که هر دو ضرورتست- و همه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که بامواظبت بر عبادت و بر ذکر خدایتعالی انس ذکر بر دل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شود این دوستی بر دوستی دنیا، و از خویشتن حجت و برهان میخواد برین معنی، بمطابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر

(۱) مقبولیت و ظرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست، و اگر نه چنین بود، تن به عذاب القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ و روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بر روحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص، و تن در میان نبود؛ و: «نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة»^(۱) این باشد، و آتشی است که استیلاء وی بردل بود. و آن آتش که در تن آویزد، آنرا جسمانی گوید. پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراق شهوات دنیاوی، و دوم آتش تشویر^(۲) و خجلت رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نوید گشتن از وی. و این هر سه آتش را کار بسا جان و دل باشد نه باتن. و لا بدست شرح سبب این هر سه آتش که ازینجا بسا خویشتن چگونه برند و معنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود:

اما صفت اول، آتش فراق شهوات دنیا است، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق و بایست^(۳) بهشت دلاست، و دوزخ دل: بهشتست تا با معشوق بود، و دوزخ است چون بی معشوق بود. پس عاشق دنیا با دنیا در بهشت: «فالذی اجنة الکافر»^(۴) و در آخرت در دوزخ است: که معشوق ویرا از وی بازستدند. پس يك چیز هم سبب لذتست، و هم سبب رنج، و لکن در دو حال مختلف:

و مثال این آتش در دنیا آن بود - مثلا - که پادشاهی بود، که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود، و همیشه بتمتع نیکو رویان مشغول بود از کنیز کان و غلامان و زنان -، و همیشه در تماشاء باغها و کوشکها زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد و ببندگی گیرد، و در پیش اهل مملکت ویرا سگبانی فرماید، و در پیش وی اهل و کنیز کان ویرا بکار می دارد، و غلامان ویرا میفرماید تا بکار می دارند، و هر چه در خزانه وی بروی عزیز تر بود بدشمنان وی میدهد. نگاه کن این مرد را بر تن هیچ

(۱) آتش افروخته خدایی که طلوع میکند بر دلها. (۲) شرمندگی

(۳) چیزی که مقتضی طبع و حال باشد. (۴) پس دنیا بهشت کافراست.

رنج باشد؟ و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیز و خزان و نعمت در میان جان و یافتاده، ویرا می سوزد، و او می خواهدی که ویرا بیک راه هلاک کند، یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کند تا از این رنج برهدی.

این مثال يك آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد، و ولایت صافی تر و مہناتر^(۱) بوده باشد، این آتش تیزتر بود. پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود، و دنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد، عشق وی صعب تر بود، و آتش فراق در میان جان وی سوزان تر بود. و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن^(۲) نشود، که حواس و مشغله این جهان دل را مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را، تا عذاب در وی متمکن نشود. و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند، آن رنج از وی کمتر شود، و چون فارغ شود زیادت گردد. و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید، زخم مصیبت بر دل وی عظیم تر بود، که جان صافی شده باشد در خواب، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هر چه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود - که از خواب در آید - اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات، و هر گز تمام صافی نگردد درین جهان؛ و چون بمیرد، مجرد و صافی شود از اثر محسوسات، آنگاه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد در وی تا گمان نبی که آن آتش خواهد بود که درد نیاست، بلکه این آتش را بهقتاد آب بشسته اند، آنگاه بدین فرستاده.

صفت آتش دوم، و آن آتش شرم و تشویر باشد از رسواییها. و مثال این آتش آن بود که: پادشاهی مرد حقیر و خسیس را بر کشد، و برگزیند، و نیابت مملکت خویش بدو دهد، و ویرا در حریم خویش راه دهد، تا هیچکس از وی حجاب نکند، و خزانها، خویش بوی سپارد، و بهمه کارها بروی اعتماد کند. پس چون آن نعمتها بیاید، در باطن یاغی^(۳) و طاغی^(۴) شود، و در خزان و تصرف کند، و با اهل و حرم وی خیانت و فساد میکند، و بظاهر امانت فرا پادشاه می نماید. پس يك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند، نگاه کند، و پادشاه را ببیند که از روزنی می نگرد و

(۱) کزاد اتر (۲) چاکر فقه. (۳) ستمگر - کسی که بفرمان حق نیست. (۴) سرکش - متبرّد.

ویرا می بیند، و بداند که هر روز همچنین می دیده است، و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیک راه نکالی^(۱) گرداند و هلاک کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، و تن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشودی، تا از آتش این تشویر و خجلت و فضیحت برهدی!

پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی - بعبادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح و حقیقت آن زشت و رسواست: چون روح و حقیقت آن چیز در قیامت ترامکشف شود رسوایی تو آشکارا شود، و تو بآتش تشویر سوخته گردی. مثلاً امر و زغیبت میکنی، و فردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت خویشتن میخورد و می بندارد که مرغ بریانت، و چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد که میخورد، بنگر که چگونه رسوا گردد، و چه آتش بدل وی رسد. و روح و حقیقت غیبت اینست، و این روح از تو پوشیده است: فردا آشکارا شود. و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد، تعبیر اینست که غیبت کند.

و اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی، کسی ترا خبر دهد که آن سنگ از دیوار بخانه تومی افتد، و چشم فرزندان ترا کور میکند، در خانه شوی، چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده، دانی که چه آتش دردل تو افتد، و چگونه رسوا گردی؟ کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند، در قیامت خویشتن را برین صفت و صورت بیند، که حقیقت حسد و روح وی آنست که: توقصد میکنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، و زیان باتو می آید، و دین تو هلاک میکند، و طاعت های تو که نور چشم تو در آن خواهد بود، با دیوان^(۲) وی نقل میکنند، تا تو بی طاعت بمانی. و طاعت ترا فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز: که آن سبب سعادت تو است، و فردا فرزندان سبب سعادت تو نه اند. پس فردا که صورت تابع ارواح و حقایق شود، هر چیزی که بینند بصورتی بینند که درخور معنی وی باشد: فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کارها در خواب بصورتی باشد

(۱) نکال عقوبت و غذایی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند.

(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق معنی، چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت، گفت: «ب خواب دیدم که انگشتی بود در دست من، و مهر بر فرج زنان و دهان مردان مینهادی!» گفت: «تو مؤذنی در ماه رمضان، پیش از صبح بانگ نماز میکنی؟»، گفت: چنین است. اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله ویرا بروی عرضه کردند: که بانگ نماز بصورت آوازی است و ذکر است، و در ماه رمضان روح و حقیقت وی منع کردند از خوردن و مباشرت کردن. و عجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده اند، و ترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست.

و ازین معانی است که در خبر چنین است که «روز قیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی چنین و چنین، هر که ویرا ببیند، گوید: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ»^(۱)» گویند: «این آن دنیاست که تو در طلب وی خویشتن را هلاک میکردی!»؛ چندان تشویر خوردند - هر آنکه ویرا ببیند - که خواهند که ایشانرا با آتش برند، تا از شرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که: یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود. پسر آن شب پیشین شراب خورده بود، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد، قصد حجره کرد، راه غلط کرد و از سرای بیرون افتاد، و همچنین می شد تا جایی رسید، خانه دید و چراغی پیدا آمد، پنداشت که خانه عروس بازیافت. چون در شد، قومی را دید خفته، هر چند آواز داد کسی جواب نداد: پنداشت که در خوابند. یکی را دید چادر نوئی در کشیده: گفت این عروس است؛ در بروی بخفت، و چادر از وی باز کرد، بوی خوش به بینی وی رسید، گفت: «بی شک عروس است، که بوی خوش بکار داشته است». تا روز با وی مباشرت میکرد، و زبان در دهان وی میکرد، و رطوبتها از وی بوی میرسید، می پنداشت که ویرا مردمی میکند^(۲) و گلاب بروی میزند؛ چون روز برآمد و باهوش آمد، نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود؛ و آن خفتگان مردگان بودند، و آنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بود زشت، که در آن نزدیکی مرده بود، و این بوی خوش از حنوط^(۳) وی می آمد، و آن رطوبتها که بروی پدید می شده بود همه نجاستهای وی بود. و چون نگاه کرده هفت اندام خویش در

(۱) پناه میبریم به خدا از تو. (۲) مردمی کردن: تعارف کردن - انسانیت کردن. (۳) سدر کافوری که پدید مرده میماند.

شناختن آخرت

نجاست دید، و در دهان خویش و گلو، از آب دهان وی، تلخی و ناخوشی یافت : خواست که از تشویر و رسوایی و آلودگی آن هلاک شود، و ترسید که نباشد^(۱) که پادشاه و لشکر ویرا بینند. تا در آن اندیشه بود، پادشاه و محشمان لشکر در طلب وی پیامده بودند، و ویرا در میان آن فضیحت بدیدند، و او میخواست که بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی :

پس، فرادهمه اهل دنیا، لذتها و شهوتهای دنیاهم برین صفت بینند. و اثری که از ملامت^(۲) شهوات در دل ایشان مانده باشد، همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در گلو و زبان و اندام وی مانده بود، و رسواتر و عظیمتر ! که تمامی و صعبی کار آن جهان مثالی نیارد، و لکن این نمود گاری اندکست شرح يك آتش را، که در دل و جان افتد، و کالبد از آن بی خبر، که آنرا آتش شرم و تشویر گویند.

صفت آتشی سوخته آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت، و نوید شدن از یافتن آن سعادت. و سبب آن نایبانی و جهل باشد که از این جهان برده بود، که معرفت حاصل نکرده بود، بتعلیم و مجاهده و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید، پس از مرگ، چنانکه در آینه روشن نماید، که زنگار معصیت و شهوات دنیا دل ویرا تاریک گردانیده باشد تا در نایبانی بماند.

و مثال آن آتش چنان بود که : تقدیر کنی تو که با قومی شب تاریک جایی رسی، که آنجا سنگ ریزه بسیار بود، که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند که : «چندانکه توانی ازین بردارد، که ما شنیده ایم که درین منفعت بسیار بود، و هر کس از ایشان چندانکه تواند بر گیرند، و تو هیچ بر نگیری، گویی : «حماقت تمام باشد که بنقد رنج بر خوشتن نهم، و بار گران می کشم، و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه ؟» پس ایشان اینبار می کشند، و از آنجا بروند، و توتپی دست با ایشان همی روی و بریشان همی خندی، و ایشانرا با حقی گرفته بریشان افسوس میداری، و می گویی : «هر کرا عقل بود وزیر

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن - علاقه و میل شدید داشتن ،

کی باشد، آسان و آسوده می رود، چنین که من میروم: و هر که احمق بود، از خویشتن خری سازد و بار می کشد بر طمع محال!». چون بروشنایی رسد، نگاه کند، آن همه گوهر و یا قوت سرخ باشد، و قیمت هریکی از آن صد هزار دینار. آن قوم حسرت خوردند که چرا بیشتر بر نگرفتیم، و تو از غبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاک شوی، و آتش آن حسرت در جان توافقت. پس ایشان آن بفروشدند، و ولایت روی زمین بدان بگیرند، و نعمتها چنانکه می خواهند می خورند، و آنجا که می خواهند میباشند، و ترا گرسنه و تشنه و برهنه دارند، و ببندگی گیرند و کار می فرمایند. هر چند تو گویی: «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید» **«افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله، قالوا ان الله حرمهما على الكافرين»** ^(۱) گویند: «تو دوش نه بر ما میخندیدی، ما امروز بر تو می خندیم - «ان تسخر وامنا فانا نسخر منكم کم- اتسخرون» ^(۲)»

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست: و این جواهر مثال طاعتهاست، و این تاریکی مثال دنیا است، و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند: «در حال رنج نقد چرا کشیم، برای نعمت نسبی که در شک است؟» فردا فریاد می کنند: **«افيضوا علينا من الماء»** و چرا حسرت نبرند، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمت ایزد - عزوجل - بر اهل معرفت و طاعت ریزد، که همه نعمتهای دنیا در مقابله يك ساعت آن نباشد. بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند، چندان بوی دهند، که ده بار مثل این دنیا بود. و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود، بلکه در روح نعمت بود، و آن شادی لذتست، چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه در ماهیت و وزن و مساحت.

(۱) بریزید بر ما از آب یا از آنچه خدا شما را روزی کرده است: گویند هر آینه خدا آنها را بر کافران حرام کرده است (مکالمه دوزخیان و بهشتیان). (۲) اگر ما را استهزا میکنید، پس هر آینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد. چنانکه شما ما را استهزا میکردید (مکالمه نوح با قومش در حین ساختن کشتی):

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون در نیاید. و علت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، و اجزاء وی مجتمع باشد؛ و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، و دردمند شود. و جراحت يك جای را از یکدیگر جدا کند، و آتش در میان همه اجزاء در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هر جزوی دردی دیگر یابد، و بدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن در میان جان عظیم تر باشد.

و مقتضی طبع دل معرفت حق است و دیدار وی، و چون نایبانی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرگ هم در این درد نایبانی بیافتی، و لکن چنانکه دست و پای تاسیده^(۱) شود، و خدري در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بندهاند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، يك راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد، و این خدر بمرگ بشود، يك راه این آتش از میان جان بر آید. و این از جای دیگر نیاید؛ خود با خویشتن برده است، و در درون وی بود و لکن چون علم الیقین نداشت ویرا ندید، اکنون که عین الیقین^(۲) شد بدانست: «کلا لو تعلمون علم الیقین»^(۳)، این بود.

و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش کرد، آن بود

(۱) خواب رفته و بیحس - در اینجا باملاحظه دست و پای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن

خواب رفتن و بیحال و بیخود شدن است: و باورقی شماره (۸) صفحه (۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باور آورد، و عین الیقین باوری است که از دیدن و مشاهده و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست! که اگر دانش یقین داشتید، هر آینه جهیم و دوزخ را امید بدید.

که آن همه خلق بشناسند و فهم کنند؛ اما این سخن فراهم که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودک را گویی: «چیزی بیاموز؛ اگر نیاموزی، ولایت و ریاست پدر تو بر تو نماند، و از آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودک را که ادب - آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ^(۱) محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست.

فصل (چهاردهم)

[منازل صیر و سفر روح در دنیا]

همانکه گویی: که این شرح و این تفصیل مخالف آنست که همه علما می گویند و در کتب آورده اند، که ایشان گفته اند که: این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانستن، و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درستست، ولیکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند: یا روحانیات را ندانسته اند، و یا آنکه بدانسته است شرح نکرده است که بیشتر خلق در نیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگر قسم فرع معرفت حقیقت روح است، و بدانستن وی راهی است - از طریق بصیرت و مشاهده باطن - و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط الرأس نیست بنایستد، و سفر راه دین فرا پیش گیرد. و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، و سفر قالب را قدری نیست. لیکن آن روح، که حقیقت و سر آدمی است، ویرا قرارگاهی است، که از آنجا پدید آمده است، و وطن وی آنست، و از اینجا ویرا سفری است، و ویرا در راه منازلست، و هر منزلی عالمی

(۱) در جنب و در برابر این دوزخ

دیگر. و وطن و قرارگاه وی اول محسوسات است، آنکه متخیلات، آنکه موهومات آنکه معقولات. و معقولات منزل چهارم ویست، و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد، ویش ازین خبر ندارد.

و این عالمها بمثالی فهم توان کرد: و آن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود، درجه وی چون درجه فراشه^(۱) بود، که خویشتن را بر چراغ می زند، که ویرا حس چشم هست، و لکن خیال و حفظ نیست. که وی از ظلمت بگریزد، و روزن طلب کند، پندارد که چراغ روزنی است، خویشتن بروی همی زند، چون درد آتش ییابد آن درد در حفظ وی بنماید و در خیال وی بنایستد، که ویرا خیال و حفظ نیست، و بدان درجه نرسیده است: از آن سبب دیگر بار خویشتن را می زند بر چراغ تا هلاک شود. و اگر ویرا قوت خیال و حفظ متخیلات بودی، چون یک راه درد ناک شدی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یک راه بزنند، چون چوب بیند بگریزند، که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد: پس محسوسات منزل اولست.

منزل دوم متخیلاتست، و تا آدمی درین درجه بود، با بهیمه^(۲) برابر بود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که از وی بیاید گریخت، و لکن چون یکبار رنجور شود، دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد؛ با گوسفند و اسب برابرست، که باشد که از رنج نادیده بگریزد، و بداند که دشمنست و رنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گریک ندیده باشد، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد، چون گریک و شیر را بینند بگریزند، و بدانند که دشمنست، اگرچه از گاو و پیل و اشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند. و این دیداری است که در باطن وی نهاده اند، که بدان دشمن خویش را ببیند. و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در منزل چهارم باشد.

و این منزل معقولاتست، چون آدمی اینجا رسد، از جمله بهایم در گذرد. تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، و اینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد، و چیزها می بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد، و از کارها که در مستقبل خواهد

(۱) پروانه. (۲) مفرد بهایم: چهاربایان.

بود حذر کند، و روح و حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریابد و حدود حقیقت هر چیزی که جمله صورتهاء آن چیز را شامل بود دریابد. و چیزها که درین عالم توان دید، بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز در اجسام نبود، و اجسام جز متناهی نتواند بود.

و تردد^(۱) و روش و در عالم محسوسات، همچون رفتن است بر زمین، که همه کسی تواند؛ و روش و در عالم چهارم. در محض ارواح و حقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ و تردد وی بر موهومات، چون بودن است در کشتی، که درجه وی میان آب و خاکست. و درای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست در هوا. و برای آن بود که رسول را - علیه السلام - گفتند که: «عیسی - علیه السلام - بر آب برفت گفت: «و لو از دایقیناً لمشی فی الهواء» اگر درجه یقین وی زیادت شدی، در هوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجه ملایکه رسد. پس از آخر درجه بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که باسفل السافلین فرو شود یا باعلی علین رسد. و عبارت ازین خطر چنین آمد: «انما ارضنا الایمانه علی السموات والارض والجبال فاین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظالوماً جهولا^(۲)».

هر چه جمادست درجه وی بنگردد^(۳) و وی بی خبر بود، پس بی خطر بود. و ملایکه در علین اند، و ایشانرا بیرون از درجه خود راه نیست، بلکه درجه هر کسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «و ما من الا اله مقام معلوم^(۴)» و بهایم در اسفل السافلین اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. و آدمی در وسط هر دو است، و در خطر گاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجه ملایکه رسد، و بتنزل بادرجه بهایم آید. و معنی تحمل امانت تقلید^(۵) عهده خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد. و مقصود آنست که گفتی که بیشترین سخنها نگفته اند، تا بدانی که این عجب

(۱) آمد و رفت.

(۲) هر آینه پیشنهاد کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها، پس خودداری کردند که آنرا بردارند، و از آن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدرستی که او ستکار و نادانست (۳) تغییر نکند. (۴) و نیست از ما کسی مگر اینکه برای اوست پایه معلومی. (۵) چون قلابه برگردن گرفتن.

نیست، که مسافره همیشه مخالف مقیمان باشد، و بیشتر خلق مقیم باشند، و مسافر نادر بود! و کسی که ازم محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت، هرگز ویرا حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد، و روحانی نشود، و احکام روحانیان بنده اند. بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمتر شود، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام بیش ازین احتمال نکند، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند.

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست]

گروهی از ابلهان، که ایشانرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند، و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیر باشند، و شک بریشان غالب بود، و باشد که چون شهوت غلبت گیرد، و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای هر اس دادن آمده است، و هر چه در بهشت گفته اند همه عشو^(۱)ه است. بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند، و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند، و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند. و چنین احمق را کجا قوت این باشد که چنین اسرار پیرهان معلوم تواند کرد، پس ویرا دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر نیک تأمل کند، و باوی گویند: «اگر چه غالب ظن تو آنست که این صدویست و چهار هزار پیغامبر و همه اولیا و علما و حکما غلط کردند و مغرور بودند، و تو با احمق خویش چندین حال بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور بودی که حقیقت آخرت ندانسته، و عذاب روحانی فهم نکرده، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته؟»، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید: «چنانکه دانم که هو از یکی بیشتر بود، و همچنین دانم که روح را حقیقتی نیست، و ویرا بقای نتواند بود، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس از مرگ، نه روحانی و نه جسمانی»، آنکس

(۱) بکار ناپیدائی برداختن (رکوب الامر علی غیر بیان: قاموس). شاید بتوان آنرا مجازاً «کول ذن» معنی کرد و در فارسی نیز بهین معنی آمده است.

را مزاج تباه شده باشد، و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «وان تدعهم الى الهدى فلن يهتدوا اذا ابداً»^(۱)؛ و اگر گوید: «محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست و لکن بعیدست، و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، و بظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چراخویشتن همه عمر در حجر^(۲) تقوی کنم و از لذات بازایستم» باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، بر تو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع فراپیش گیری، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند: چه اگر تو قصد طعمای کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعمام کرده است، تو دست باز کنی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، و لکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خویشتن گویی: «اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید^(۳) که اورا ست گفته باشد ومن هالك شوم». و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر باشی، تعویذ شناسی^(۴) گوید: «يك درم سیم بده، تا ترا تعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آب کنم که بهتر شوی هر چند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، و لکن گویی: «باشد که راست می گوید، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی»، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: «باشد که راست می گوید، و اگر دروغ می گوید، آن رنج سهلست»

پس نزدیک هیچ عاقل، قول صد ویست و چهار هزار پیغمبر و اتفاق جمله بزرگان عالم چون اولیا و حکما کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طیبی ترسا^(۵) نباشد، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد، تا از رنج آنکه عظیمتر است، باشد که خلاصی یابد. و رنج و زیان که اندك گردد، باضافت اندك گردد: چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست، و ازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست، داند که این رنج کشیدن، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خویشتن گوید که: «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم، و مرا

(۱) و اگر آنانرا برای راست بخواهی، هر کز هدایت نخواهند شد. (۲) منع - دامان

(۳) مبدا. (۴) دعا نویس - طلسم ساز. (۵) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!

وابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پراز گاورس^(۱) کنند، و مرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یکی دانه گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد و از ابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، و اگر خیالی بود، چگونه توان کشید، و عمر دنیا را در جنب آن چقدر باشد؟ و هیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشه تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطروا جب بود، اگر چه با رنج بود، و اگر چه با گمان بود. که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند، و سفرههء دراز میکنند، و رنجبهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر بر خویشتن شفقت دارد، با احتمال این فراگیرد.

و برای این بود که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - با ملحدی^(۲) مناظره میکرد، گفت: «اگر چنانست که تو میگویی: هم تورستی و هم ما؛ و اگر چنانست که ما میگوییم: ما رستیم و تو افتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - گفته است، بمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است، نه بدانکه وی در گفته و اعتقاد خویش در شک بود، لکن دانست که آنچه راه یقین است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که در عالم جز ب زاد آخرت مشغول است، بغایت احمقست؛ و سبب آن غفلتست و اندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می فرونگذارد که اندرین اندیشه کنند، و گرنه، آنکس که یقین میداند؛ و آنکس که بگمان غالب میداند، و آنکس که گمان ضعیف میبرد، بر همه واجب باشد - بحکم عقل - که از آن خطر عظیم حذر کنند، و راه ایمنی^۱ و احتیاط گیرند، تا سلامت یابند انشاء الله.

تمام شد سخن در عنوان مسلمانی، از: معرفت نفس - معرفت حق - جل جلاله و عظم شأنه و عز کبریاؤه و لاله غیره - و معرفت دنیا و معرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنیم، انشاء الله العزیز و حده.

(۱) نوعی دانه که برغ دهند و گاورس و کارسک نیز گویند. ارزن (۲) بیدین.

کتاب
ارکان مسلمانان

از جمله :

کیمیای سعادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمانانی فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بار کن معاملات مسلمانانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

و اصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛ و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عبادات است،

دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش با ادب داری؛ و این رکن معاملات است؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاک داری، و این رکن مہلکات است؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛	اصل ششم - در روزه ؛
اصل دوم - در طلب علم ؛	اصل هفتم - در حج ؛
اصل سوم - در طهارت ؛	اصل هشتم - در قرآن خواندن ؛
اصل چهارم - در نماز ،	اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،
اصل پنجم - در زکات ؛	اصل دهم - در وردهاء و وقتها
	که عبارت راست.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمه «لا اله الا الله - محمد رسول الله» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را بوی راه نبود، و چون باور کرد، و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. و دانستن بدلیل و برهان فرض عین^(۱) نیست بر هر مسلمانی، که رسول - علیه السلام - عرب را بطلب دلیل، و خواندن کلام^(۲) و جستن شبهه و جواب آن نفرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی^(۳) باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: و این صنعت را «کلام» گویند. و این فرض کفایت^(۴) بود که در هر شهری يك دوتن بدین صفت باشند بس بود. و عامی صاحب اعتقاد باشد، و متکلم^(۵) سخنه و بدرقه اعتقادی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، و رأی این هر دو مقام. و مقدمه آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، و مسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پر هیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاك شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معده وی گردد، و ازو شفا حاصل - نیاید، و در بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار^(۶) و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، و نتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، و همه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

(۱) فرص عین واجبی است چون نماز و روزه که بر همه واجب است، و در مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است: (۳) دسته‌هایی. (۴) عالم علم کلام. (۵) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (۶) نمونه.

مگر بطلب حق تعالی، و آن کاری دشوار و دراز است: پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم، و آن اعتقاد اهل سنت است، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریده، و تورا آفریدگار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است اوست: و یکی است: که ویرا شریک و انباز نیست و یگانه است ویرا همتا نیست. و همیشه بوده است: که هستی او

را ابتدا نیست: و همیشه باشد: که وجود ویرا آخر نیست. و هستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست، بلکه قیام وی بذات خودست، و قیام همه چیز ها بوی است وی در ذات خود جوهر نیست، و ع-رض نیست. و ویرا در هیچ کالبد قنیه فرو د آمدن نیست. و بهیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست.

و او را صورت نیست. و چندی و چونی و چگونی را بوی راه نیست، و هر چه در خیال آید، و در خاطر آید - از کمیت و کیفیت - وی از آن پاکست: که آن همه صفات آفریدگان ویست. و وی بصفه هیچ آفریده نیست، بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. و خردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است، و وی جسم نیست. و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست، و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست. و هر چه در عالم است زیر عرش است، و عرش زیر قدرت وی مستخرست، و وی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد، که وی جسم نیست، و عرش حامل و بردارنده وی نیست، بلکه عرش و حمله^(۱) عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود - پیش از آنکه ع-رش را بیافرید - و تا ابد همچنان خواهد بود: که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست: که اگر گردش بصفه نقصانی بود، خدای را نشاید، و اگر بصفه کمالی باشد، از پیش ناقص بوده باشد، و حاجتمند این کمال بوده باشد، و محتاج آفریده بود، و خدایی را نشاید. و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزّه است، درین جهان دانستنی است و در

(۱) جمع حامل: بردارندگان.

آن جهان دیدنی است، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند ویرا، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا: که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست.

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادریست، و توانایی **قدوت** وی بر کمالست، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. وهفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست، همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخرست و بدست هیچ کس - جز وی - هیچ چیز نیست. و ویرا در آفرینش هیچ یار و انباز نیست.

و وی داناست بهره دانستی است، و علم وی بهمه چیزها محیطست. و از **علم** **علا تائری** ^(۱) هیچ چیز بی دانش وی نرود ^(۲)، چه همه از وی رود، و از قدرت وی پدید آید. بلکه عددی که بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرات هوا در علم وی چنان مکشوفست که عدد آسمانها.

و هرچه در عالمست، همه بخواست و ارادت ویست. هیچ چیز، از اندک و بسیار، و خرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت و معصیت، و کفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت و نقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تن درستی، نرود الا بتقدیر و مشیت وی، و بقضا و حکم وی. اگر همه عالم گرد آیند - از جن و انس و شیاطین و ملایک - تا یک ذره از عالم بجنبانند، یا برجای بدارند، یا بیش کنند، یا کم کنند، بی خواست وی همه عاجز باشند و نتوانند. بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید، و هرچه وی خواست نباشد و هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتواند: هرچه هست و هر چه بود و هرچه باشد همه بتدبیر و تقدیر ویست.

و چنانکه داناست بهره دانستی است، بینا و شنواست بهره دیدنی و شنیدنی است. و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بود، و تاریک و روشن در بینایی وی برابر بود. و آواز پای مورچه که در تاریکی شب برود، از شنوایی وی بیرون نمود؛ و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری ^(۳) **و** **و** **و**

(۱) از بلندی تا خاک (۲) انجام نشود. (۳) زیر خاک.

بود از دیداروی بیرون نبود. و دیداروی بچشم نبود، و شنوایی وی بگوش نبود؛ چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود، و آفریدن وی بآلت نبود.

و فرمان وی بر همه خلق واجب است، و خبر وی از هر چه خبر داد راستست، **کلام** و وعده و وعید^(۱) وی حق است؛ و فرمان و خبر و وعده و وعید همه سخن ویست. و وی، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است، گویاست. و با موسی - علیه السلام - سخن گفت بی واسطه. و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست. و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست، یعنی آوازه نیست، سخن حق تعالی پاکتر و منزّه ترست ازین صفت، و قرآن و توریة و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست. و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است.

و چنانکه ذات ایزد - سبحانه و تعالی - در دل ما معلوم است، و زبان مذکورست، و علم ما آفریده و معلوم قدیم، و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم، ذات سخن همچنین قدیم است، و در دل ما محفوظ است، و زبان ما و مقرو^(۲) در مصحف^(۳) مکتوب محفوظ نامخلوق و حفظ مخلوق، و مقرو نامخلوق و قراء مخلوق، و مکتوب. نامخلوق و کتابت مخلوق.

و هر چه در عالم است آفریده ویست. و هر چه آفرید چنان آفرید که **افعال** از آن بهتر و نیکوتر نباشد، و اگر عقل همه عقلا در هم زند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکوتر بیندیشند، یا بهتر ازین تدبیری کنند، یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند، نتوانند، و آنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند، و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند، بلکه مثل ایشان چون نابینایی بود که در سرایی باشد و هر قماش^(۴) بر جای خویش باشد و وی نبیند؛ چون بر آنجامی افتد، می گوید که: «این چرا بر راه نهاده اند»، و آن خود بر راه نباشد، و لکن وی خود راه نبیند.

پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید، و چنان آفرید که میبایست. و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بخل، و این هر دو بروی محالست. پس هر چه آفرید، از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز، همه بعدلست،

(۱) تهدید - وعده بد؛ (۲) خوانده شده؛ (۳) قرآن (۴) قماش هر چیز خردی را گویند که بر روی زمین است - اسباب خانه.

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که ظلم آن باشد که در مملکت کسی دیگر تصرف کنند ، و از وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالک دیگر محال باشد ، چه : هر چه بود و هست و تواند بود ، همه مملوک اند ، و مالک ویست و بس بی انباز و بی همتا .

و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد و عالم ارواح و از عالم آخرت اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم بر گیرند . و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که در این عالم باشد ، و آخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت و نقصان را بوی راه نباشد : چون اجل در آید ، جانرا از تن جدا کند . و در قیامت ، که روز حساب و مکافاتست ، جانرا بکالبد دهد ، و همه را برانگیزد ، و هر کسی کردارهای خویش بیند ، در نامه بنوشته ، که هر چه کرده باشد همه را بپاد وی دهد . و مقدار معصیت و طاعت وی ویرا معلوم گردانند ، بترازی که شایسته آن کار باشد : و آن ترازو و بترازی این جهانی نماند .

و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند ، و صراط باریکتر از موی و تیز تر از صراط شمشیر بود : هر که در این عالم بر صراط مستقیم ^(۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی بران صراط بگذرد ، و هر که را راست نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد .

و بر سر صراط همه را بدارند ^(۲) ، و پیرسند از هر چه کرده باشند ، و حقیقت صدق از صادق طلب کنند ، و منافقان و مرأیانرا ^(۳) تشویر دهند و فضیحت کنند .

و گروهی را بی حساب ببهشت فرستند ، و گروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی را بدشواری . و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی نیابند و مطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، و عاصیانرا بدوزخ فرستند : هر که شفاعت انبیاء بزرگان دین ویرا در یابد عفو کنند ، و هر که شفاعت نبود بدوزخ برند ، و بر مقدار گناه عقوبت کنند و بآخر ببهشت برند .

و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان رانده -

بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، و آدمی از خویشتن آن نتواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه راست . (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبران را بیافرید، و فرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند، و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند: تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نماند. پس بآخر همه رسول ما را - محمد علیه الصلوٰة والسلام - بخلق فرستاد، و نبوت وی بدرجۀ کمال رسانید، که هیچ زیادت را بوی راه نبود؛ و بدان سبب وی را خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد. و جمله خلق را از جن و انس بمتابعت وی فرمود، و ویراسید همه پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد، صلوات الله علیه و علی سایر النبین، و علی آله و اصحابه الطاهرین اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفته است که: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» جستن علم فریضة است بر همه مسلمانان، و همه علما خلاف کرده اند که این چه علم است؟

متکلمان میگویند که این علم کلام است، که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید؛

و فقها میگویند که این علم فقه است، که حلال از حرام بدین جدا بود.

و محدثان^(۱) میگویند که این علم کتاب و سنت^(۲) است، که اصل علم شرع اینست و صوفیان میگویند که علم احوال دلست که بنده راه، بحق تعالی ویست.

و هر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم همی کنند، و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست، و این همه علمها نیز واجب نیست، و لکن این را نیز تفصیلی هست که این اشکال بدان برخیزد:

بدانکه هر که چاشتگاه مثلا - مسلمان شود، یا بالغ شود، این همه علمها بروی آموختن واجب نگردد، و لکن در وقت^(۳) واجب شود که معنی کلمۀ: «لا اله الا الله»، محمد رسول الله^(۴) بداند، و این بدان بود که آن اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم

(۱) عالمان با حدیث و اخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (۴) نیست معبودی جز خدا، محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بدانند که آن واجب نیست. ولكن بر جمله صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه، وصفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، و یکی باعمال جوارح^(۱).

و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دو قسم باشد: یکه کردنی و یکی ناکردنی؛ و اما علم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت را که نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دو علم؛ و اما آنچه سنت^(۲) است علم آن سنت است نه فریضه. اگر مثلاً بنماز شام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، و پیش از آن واجب نشود. چون بمه رمضان رسد، علم روزه رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، و از وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن^(۳) حرام است. و اگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة در وقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوة آن چندست و بکه باید دادن و شرط آن چیست. و علم حج واجب نشود، تا آنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن در جمله عمر است. و همچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاً چون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن، و پس از حیض تا طهارت نکند، و همچنین آنچه بدان تعلق دارد. و اگر بمثل پیشه دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تا اگر بازرگان بود علم ربوا^(۴) بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع^(۵) بداند، تا از بیع باطل حذر تواند کرد. و برای این بود که عمر - رضی الله عنه - اهل بازار را در^(۶) همی زد و بطلب علم میفرستاد، و میگفت که: «هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد و ربوا خورد ویرا خبر نبود». و همچنین هر پیشه را علمی است، (۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (۴) زیادی. ربا. (۵) خرید و فروش. (۶) تازیانه.

تا اگر حجّام^(۱) بود مثلاً، باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی ببرد، و چه دندان شاید که بکند، و تاچه غایت شاید که در داروی جراحتهای ارتکاب کند. و امثال این.

و این علمها بحال هر کسی بگردد. و بر برزاز واجب نبود که علم پیشه حجّام بیاموزد و نه حجّام واجب بود که علم بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

اما ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولیکن بحال هر کس بگردد. اگر آن بود که آن کس دیبا^(۲) پوشد، یا جایی باشد که خمر خورند یا گوشت خوگ خورند، یا در جایی باشد که بغصب سته باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که ویرا این علم بیاموزند، و بگویند که حرام ازان چیست تا دست بدارد. و اگر جایی باشد - مثلاً - که با زنان مخالطت^(۳) دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد.

و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد: که بر زنان واجب نشود که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی با اعتقادات؛

آما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است، و گمان بد بردن و امثال این. و این فرض عین است بر همه خلق، که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که این نوع بیماری عام است، و علاج آن بی علم راست نیاید. و اما علم بیع و سلم^(۴) و رهن و اجارت و این اجناس که در فقه گویند فرض کفایتست: فرض عین بر کسی شود که آن بمعاملت بخواهد کرد، و بیشتر خلق از آن خالی تواند بود، اما ازین احوال دل خالی نتواند بود؛

اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود که اگر در اعتقاد وی را

(۱) کار حجّام در قدیم ختنه کردن و رک زدن و غیر آن بوده است. (۲) پارچه ابریشمی که پوشیدن آن بر مردان حرام است. (۳) آمیزش. (۴) پیش خرید.

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد: هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست، ولیکن آن علم یک جنس نیست، و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه باحوال و اوقات بگردد. اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد. پس، ازین گفت رسول - علیه السلام - که: «هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است»، یعنی طلب علمی که بعمل بآید حاجتمند بود.

- فصل -

[عذر بی دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملات ویست، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست، و بدین معذور نباشد: هرگاه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد. مثلاً کسی در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض پیش از سرشستن، و گوید که این علم ندانستم: معذور نباشد. و از زنی که پیش از صبح پاک شود، و نماز شام و نماز خفتن قضا نکند، که نیاموخته باشد، یا مردی که زن را در حال طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است: معذور نباشد. و با وی گویند: ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است، از این فریضه چرا دست برداشتی تا در حرام افتادی؟ مگر که واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود: آنگاه معذور باشد.

- فصل -

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت از خطر خالی نباشد، ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و بزرگوارتر از علم نخواهد بود. و هر

پیشه که بدان مشغول خواهد شد، برای طلب دنیا خواهد بود: و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها، چه متعلم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیرائی یا بجهتی دیگر: علم حراست^(۱) مال وی بود، و سبب عزوی بود در دنیا، و سبب سعادت آخرت بود. یکی این بود؛ دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد، ولیکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدر درویشی بداند در مسلمانان، که درویشان بیش از توانگران پیانصد سال در بهشت خواهند شد: علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود؛

سدیگر^(۲) کسی بود که علم بیاموزد، و حق وی از حلال بود، از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد، یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد: پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها به باشد،

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الا از ادرار^(۳) سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد، یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد: این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال و جاه باشد، و بعلم بدست خواهد آوردن، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بیرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس، و خلقی بسیار بوی تباه شود، و هر عامی که در وی نگردد که وی حرام می‌ستاند و همه حیاتها میکند در طلب دنیا، بوی اقتدا^(۴) کند، و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح باشد: پس چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر، پس آن بهتر که دنیا از کارهای دنیایی طلب کند نه از کارهای دینی. اگر کسی گوید که: «علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند: «تعلّمنا العلم لغير الله فاي - العلم ان يكون لالله، علم نه برای خدا آموختیم، ولیکن علم خود مارا براه خدا برد»، جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر - سوم. (۳) مواجب - شهریه. (۴) پیروی

کاره^(۱) بودند شره خویش را بدنیا، و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزو مند بودند که بایشان اقتدا کنند: چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفّت آن علم گردند و علم تبع ایشان نگرردد.

اما این علمها که درین روزگار میخوانند، چون: خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته اند، مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگردانند. و لیس الخبر کالهانیة^(۲) نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهده احوال ایشان سودست یا زیان؟

اما اگر جایی کسی بود. که بتقوی آراسته بود، و راه علماء سلف دارد، و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف و تحذیر^(۳) باشد از غرور دنیا، صحبت و مشاهدۀ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد. و چون علمی آموزد که سودمند باشد، از همه کارها اولیتر باشد. و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند، و خطر کار آخرت بوی نماید، و جهل و حماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند، و آفت کبر و حسد و ریا و بخل و عجب^(۴) و حرص و شره و حب دنیا بشناسد، و علاج آن بداند: این علم کسی را که بردنیا حریص بود، همچون آب بود تشنه را و چون دارو بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقّه و خلاف^(۵) و کلام و ادب: همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباحات^(۶) و معادات^(۷) و رعونت^(۸) و تسوّق^(۹) و تکبر و طلب جاه در دل افکند، و هر چند که بیشتر خواند، آن در دل محکمتر می شود: چون مخالطت با قومی دارد از متفقّه^(۱۰) که بدان مشغول میدارد، و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار آید و نتواند.

(۱) بیزار - بی میل . (۲) و نیست خبر مانند دیدن . (۳) ترساندن . (۴) خود بینی - تکبر و غرور . (۵) علم خلاف : علم بحث در اختلاف فتوی و رای مذاهب و طریقه های مختلف دین اسلام است . (۶) خود فروشی - بخود نازیدن ، (۷) بیکدیگر دشمن شدن . (۸) آراستن ظاهر . (۹) تسوّق بمعنی خرید و فروش است و شاید در اینجا مجازاً بمعنی خود آرازی و بازار گرمی باشد . (۱۰) کسانی که بملم فقه مشغول میباشند یا چنین مینمایند .

اصل سیم در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه و تعالی میگوید: «ان الله يحب التوايين ويحب المتطهرين» - خدای پاکانرا دوست دارد. و رسول - صلی الله علیه - گفت: «الطهور شطر الايمان» - پاکی يك نيمه مسلمانی است. و نیز میگوید: «بنی الدین علی النظافه» - بناء مسلمانی بر پاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد، باستعمال آب، بلکه پاکی بر چهار طبقه است:

طبقه اول پاکی سر دلست، از هر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قل الله، تم درهم^(۱)، و مقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول و مستغرق شود، و این تحقیق کلمه «لا اله الا الله» بود، و این درجه ایمان صدیقانست. و پاکی از غیر حق يك نيمه ایمانست: تا از غیر حق تعالی پاك نشود، بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقه دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن، تا آراسته شود با اخلاق پاك و پسندیده، چون: تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن. و این درجه ایمان متقیانست. و پاکی از اخلاق مذموم يك نيمه از ایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است و اندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن و غیر آن، تا آراسته شود با دبد و فرمان برداری در کارها. و این درجه ایمان پارسایانست. و پاك داشتن اندامها از جمله حرامها يك نيمه ایمانست.

طبقه چهارم پاك داشتن تن و جامه است از نجاستها، تا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکان نماز: و این درجه پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست، و این پاکی نیز يك نيمه از ایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی يك نيمه ایمانست و بحکم آنکه نيمه پیشین است، گفت: «بنی الدین علی النظافه» بناء دین برویست.

(۱) بگو خدا، پس واکذار ایشانرا

دکن اول

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آودده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجه باز پسین طهارت‌هاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به راحت بوداندن آن، و هر کسی نیز آن را ببیند و پارسائی وی بدان بداند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا، و پاکی از معصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، و چشمه‌ها خلق بر آن نیوفند: که آن نظاره گاه حقست نه نظاره گاه خلق، بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

- فصل -

[احتیاط بچه شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گرچه درجه باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اسراف^(۱) را بدان راه ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه کار^(۲) گردد. و این احتیاط‌ها که عادت صوفیانست از جورب^(۳) داشتن، و ازار بسر در گرفتن^(۴)، و آب پاک به یقین طلب کردن، و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست^(۵) که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که بر فقها و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلاً، چه آن احتیاط‌ها نیکوست، ولیکن بشش شرط:

شرط اول = آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود، یا بفکر تری مشغول شود که آن زیادت کشفی باشد، یا بکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تا او را از خلق سؤال نباید کردن و از دست مردمان نباید خوردن، و روزگار بردن با احتیاط طهارت ویرا باز دارد ازین، شاید که بدین احتیاط‌ها مشغول شود، که این همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (۴) خود را در پوشی پوشاندن که گردد و غبار بر روی نرسد. (۵) روا نیست - جایز نیست.

مهمتر است از احتیاط طهارت. و بچنین سبب بود که هر گز صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند، که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند، و برای این بود که پای برهنه برفتندی، و بر زمین نماز کردند، و برخاک نشستندی، و طعام خوردندی، و دست بر کف پای مالیدندی، و از عرق ستوران حذر نکردندی، و جهد بیشتر در پاکی دل کردند نه در پاکی تن و جامه. پس اگر کسی بدین صفت بود، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد. و کسی که بکاهلی از احتیاط دست بدارد، و برا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند: که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر است؛

شرط دوم - آنکه خویشتن از ریا و رعوت این نگاه دارد، که هر که احتیاط کند، از سر تپای وی منادی میکند که: «من پارسا ام که خویشتن چنین پاک می دارم»، و ویرا از آن شرفی پدید آید. اگر پای بر زمین نهد، یا از آفتابۀ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشم مردمان بیفتد. باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد، و راه رخصت سپرد، و در سر تدارك احتیاط بکند: اگر نفس وی در این منازعتی کند، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود، و بر زمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد؛ که ریا حرام است و احتیاط سنت: چون از حرام حذر نتواند الا بترك احتیاط، بروی واجب بود ترك احتیاط گفتن؛

شرط صمیم - آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود، و احتیاط بر خویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول - صلی الله علیه - از مطهره^(۱) مشرکی طهارت کرده است، و عمر رضی الله عنه - از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است، و ایشان در بیشتر احوال برخاک نماز کرده اند، و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردی ویرا بزرگتر داشتندی. پس چون سیرت ایشانرا مهجور^(۲) کند و ناشایست دارد، و نفس وی مسامحت نکند^(۳) موافقت ایشانرا، دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد؛

شرط چهارم - آنکه هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجاندن دل خلق حرام است، و ترك احتیاط حرام نیست: چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام، یا معانقه^(۴) کند، و دست و روی وی عرق دارد، وی خویشتن باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (۴) یکدیگر را در آغوش گرفتن .

کشد، این حرام باشد ! بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر ؛ و همچنین اگر کسی بای بر سجاده وی نهد، و از آفتاب و ی طهارت کند، و از کوزه وی آب خورد، شاید که منع کند و کراهیت^(۵) اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم^(۶) خواست، عباس - رضی الله عنه گفت : «دستهای بسیار در آب کرده اند و شوریده کرده، تا تراد لوی خاص طلب کنم . و آب بر کشم» ، گفت : «نی ! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم» .

و بیشتر قرآن^(۷) جاهل این دقایق نشناسند، و خویش اندر چینه^(۸) از کسی که احتیاط نکنند و ویرا بر نجانند، و باشد که باید در و مادر و رفیق و برادر سخنها درشت گویند، چون دست بآفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند . و این همه حرام است : چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سر ایشان پدید آید - که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند^(۹) تا ویرا بر نجانند، و پاکی خویش عرضه کنند ، و فخر خویش پدید آرند، و دیگران را نجس^(۱۰) نام کنند، بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند، و اگر کسی در استنجا^(۱۱) بسنگ^(۱۲) اقتصار^(۱۳) کند این خود از کبایر شناسند. و این همه از خبائث اخلاقست، و دلیل نجاست باطن است، و دل پاک داشتن ازین خبائث فریضه است . این همه سبب هلاکتست، و احتیاط دست برداشتن سبب هلاکت نیست .

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است، چون مهمتر دست ندارد، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند . چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هر چه نجس

(۵) بی میلی شدید - تنفر خاطر . (۶) چشمه ای است در مکه (۷) قرا، جمع قاری: زاهد - عابد (۸) خود را جمع کنند و بر کنار می گیرند که آلوده نشوند . (۹) در شش نسخه خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است، همه جا بجای کلمه «نجس» کلماتی مغلط و باین اشکال : «بجسم - بخشم - بجشم - بسخسم - بخشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، با مراجعه بکتاب «احیاء العلوم»، که در این مورد «لقوه بالمدر» آورده است، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم . (۱۰) پاک کردن نجاست از خود . (۱۱) کوتاه کردن - بس کردن .

است بی ضرورت چرا میخورد؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید؟ پس برجامه^(۱) عامیان شسته باشند نماز می نکنند، و طعمای که درخانه عوام پخته باشند چـرا میخورد؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست. و بیشتراین قوم درخانه بازاریان طعام پخته خوردند، و برجامه ایشان نماز نکنند؛ و این نه نشان صدق باشد درین کار؛ شرط ششم - آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند: چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت، که بارچهارم نهی است، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می باشد، که این شاید؛ یا آب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد؛ یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیر می شود، یا بسبب آن روزگار کسب وی می بشود و عیال وی ضایع می ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند^(۲) درمسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که ازین سه چیز منکر بود: یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان، و حق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند؛ و دوم آنکه چنین، صف پیوسته نتوان داشت، و سنت آنستکه که کتف بکتف برادر وارو پیوسته؛ سوم آنکه از مسلمانی حذری کند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند، و این شاید، و همچنین منکرات بسیار، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند.

- فصل -

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهر چندست از طهارت باطن، و طهارت باطن سه است: یکی طهارت جوارح از معاصی؛ دوم طهارت دل از اخلاق بد؛ سوم طهارت سر از هر چه جز حقست، بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است: یکی طهارت از نجاست؛ دوم از حدث و جنابت؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ^(۳) و غیر آن^(۴)

(۱) عامی: بی سواد در اینجا مقصود کسی است که مسائل شرعی را نداند. (۲) فرش نماز خود را جای وسیع پهن کند (۳) چرک بدن (۴) غالب مسائلی که در رکن عبادات این کتاب آورده شده بافتن و علمای مذهب شیعه مغایرت دارد، و چون تصرف در کتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود، و از طرف دیگر این کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل و سایر تکالیف شرعی مرجم مطالعه نخواهد بود، و همان طور که ناشر این کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی آن نظر داشته خوانندگان نیز همین توجه را خواهند داشت، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه در اصل کتاب بود بدون تغییر بچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق تعالی بیافریده است از جمادات ، همه پاکست ، مگر شرابی که مستی آرد ، که اندك و بسیاری پلیدست ^(۱) و هرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوک . و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار : آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست ، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد . و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر ، آنچه اصل جانوران است چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشك پاك بود . و هرچه پلیدست با آن نماز نشاید کرد ، مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب دشواری . یکی اثر استنجا که پس از آنکه سه سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد ، دوم گل شاه راه اگر چه دروی نجاست یقین میبند ، لیکن آن مقدار که خویشتن از آن نگاهتوان داشت معفو ^(۲) بود ، مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامه وی تباه کند ، که آن نادر باشد و معفو نبود ؛ سوم نجاست که بر موزه ^(۳) شود ، آن قدر که ازان حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز کند ، آنگاه که موزه در زمین مالد ؛ چهارم خون كيك اندك و بسیار آن از جامه تو و جامه دیگری معفو بود ، اگر چه با آن عرق کرده باشد ؛

پنجم خوناب که از بشرات ^(۴) بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد ، و همچنین رطوبتی روشن که از بشرات جرب بیرون آید ، مگر آنکه بزرگ باشد و از وی ریمی ^(۵) بیرون آید ، آن همچون دمل باشد و نادر بود ، و شستن آن واجب بود ، اگر اثری پس از شستن بماند ، امیدواریم که معفو بود . اما اگر کسی رك زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بپاید شست خون آنرا ، پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن ، نماز قضا باید کرد که این عذری نادر باشد .

(۱) نجس . (۲) بخشیده شده . (۳) کفش . (۴) زخمهای پوست بدن . (۵) چرك زخم .

- فصل -

[آبهای پاک و ناپاک]

هر جایکه نجس باشد یکبار آب برو بگذرد پاک شود، مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود، و اگر نشست و بمالد و بناخن باری دو بر ندید، و باز آن بهم رنگ یا بوی بماند پاک شد.

و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست و پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاک است پاک کننده نیست، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاک کننده نیست، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست، سوم آنکه کمتر از دو دست و پنجه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگر چه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی، اما اگر دو دست و پنجه من بیش باشد، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد، پلید نشود، چهارم آبی که بوی و رنگ و طعم وی بگردید به چیزی پاک که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران و صابون و اشنان آرد و غیر آنکه آن پاکست نه پاک کننده، اما اگر تغییر وی اندک بود پاک کننده باشد.

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز بایست دانست: ادب قضا حاجت، استنجا، وضو، و

غسل و تیمم.

فصل اول

اداب قضا حاجت

باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود، و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند، و روی سوی آفتاب و ماه نکند، و قبله را پس پشت نکند، و روی فراقبله نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود، و لکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود، و جایکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند، و در آب ایستاده

رکن اول

بول نکند، و در زیر درخت میوه دار حدث نکند، و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج^(۱) بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعدری، و در نشستن اعتماد^(۲) بر پای چپ کند، و جایی که آنجا وضو و غسل کنند بول نکند. و چون در طهارت جای شود پای چپ در پیش نهد، و چون بیرون آید پای راست، و هیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبسته بود با خود ندارد: و سر برهنه بقضا حاجت نشود. و چون در شود بگوید:

« اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمَخْبُثِ، مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۱) »، و چون بیرون آید بگوید: « الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنِّي مَا يُؤْذِنِي وَابْقَى عَلَيَّ مَا يَنْفَعُنِي (۲) ».

فصل دیگر

در امتهنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد^(۳) پیش از قضا حاجت، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد، و بر جایی نهد که پلید نباشد، آنگاه میراند تا بموضع نجاست، و آنجا میگرداند و نجاست میر باید چنانکه فراتر نبرد نجاست را، این چنین سه سنگ بکار دارد، و اگر پاک نشود دود دیگر بکار دارد تا طاق بود. آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد، و قضیب^(۴) بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد سه جای، و دست چپ جنباند نه دست راست؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ. و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و جای دیگر شود که آب بروی نبینجد^(۵)، و بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد - بکف دست - چندانکه بداند که هیچ اثر نماند؛ چون دانست، آب بسیار نریزد و نیرو نکند^(۶) تا آب بیاطن رسد؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد، و هر چه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است، و آنرا حکم نجاست نیست، تا و سوسه را بخود راه ندهد. و همچنین

(۱) ترشح (۲) تکیه (۳) پناه میبرم بخدا از کثافت پلید نا پاک نا پاک کننده، از شیطان رانده شده

(۴) ستایش خدای را که آنچه مرا آزار میداد از من دور کرد، و آنچه بمن سودمند است برای من بجا گذاشت. (۵) راست کردن: آماده داشتن - سردست داشتن. (۶) آلت بول کردن.

(۷) بشنجیدن: ترشح کردن - (۸) فشار نیاورد - اصرار نکند - بخود زحمت ندهد.

در استمرا^(۱) سه بار دست بزر قضا بفر آورد، و سه بار بیفشاند، و سه گام فرا رود، و سه بار تنحنح^(۲) کند، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد. اگر این کرده باشد و هر زمان میبندارد که پس از استنجا تری پدید آمد، آب بر ازار پای^(۳) ریزد تا گوید از آنست: و رسول - صلی الله علیه وسلم - بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود، دست بدیوار درمالد یا بر زمین، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند؛ و بگوید در وقت استنجا: «اللهم طهر قلبی من النفاق - حصن فرجی من الفواحش»^(۴)

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند، و ابتدا بجانب راست کند، زبر، آنگاه زیر، آنگاه بجانب چپ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان بر همان ترتیب، آنگاه بزبان و کام فراز آورد. و مسواک کردن مهم داند که در خبرست که: «یک نماز با مسواک با هفتاد نمازی مسواک برابر بود». و نیت کند بوقت مسواک^(۵) که راه گذر ذکر حق تعالی پاک کند.

و هیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول - علیه السلام - چنین کردی و بهر وقت که وضو کند مسواک بکند، و اگر وضو نکند و داند که در دهان تغییر پدید آمده است، بسبب آنکه خفته بوده باشد، یا بسیار دهان برهم نهاده باشد، یا چیزی بوی دار خورده باشد، مسواک سنت باشد.

پس چون فارغ شد، بر بالایی نشیند - روی بقبله - و بگوید: «بسم الله الرحمن الرحیم. اعوذ بک من همزات الشیاطین» و اعوذ بک رب ان یحضر و^(۶) و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: «اللهم انی اسألك الیمن والبر که و اعوذ بک من الشؤم والهلکة»^(۷) و نیت استباحث^(۸) نماز کند یا نیت رفع حدث کند، و نگاه دارد تا بوقت روی شستن،

(۱) پاک کردن خود از پیشاب (بول).

(۲) بروزن - دهن پر: بمانند سرفه کوتاه صدا از کلو با فشار در آوردن. (۳) پای جامه زیر جامه.

(۴) خدایا پاک کن دل مرا از دورومی، و نگاهدار عورت مرا از کارهای زشت. (۵) مسواک کردن.

(۶) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین و پناه میبرم بتو - ای پروردگار من - از اینکه حاضر شوند [در وقت نماز]. (۷) خدایا از تو میخواهم خجستگی و فراوانی را، و پناه میبرم بتو از بدبختی و تباهی.

(۸) استباحث بجزی یعنی اقدام بان.

رگن اول

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند - مگر که روزه دارد - ، و بگوید:

« اللهم ارحني رائحة الجنة وانت عني راض ^(۱) » پس سه بار روی بشوید و بگوید.

« اللهم اعني على ذكرك وشكرك وتلاوة كتابك ^(۲) » ، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: « اللهم ييض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه اولياك ^(۳) »

و هر موی که بر رویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی ^(۴) که بسیار باشد و کثیف ^(۵) بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هر چه از جانب روی است - از سر گوش تا گوشه پیشانی - در حدّ روی باشد. و انگشت بگوشه چشم فراز کند، تا آنچه در درون گوشه چشم بود - از اثر کحل ^(۶) و غیر آن - بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید - تامیان بازو - و هر چند زیر بازو نزدیکتر و لیتتر، و بگوید: « اللهم اعطني كتابي يميني و حاسبني حساباً يسيراً ^(۷) » آنگاه دست چپ همچنین بشوید، و انگشتی بجنباند تا آب بزیر وی در شود، و بگوید: « اللهم اني اعوذ بك ان تعطيني كتابي بشمالی او من وراء ظهري ^(۸) ». پس هر دو دست ترکند، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا ^(۹) و آنگاه بجای خویش آورد، تا هر دو روی مو تر شود، و این یکبار بود، سه بار چنین کند، چنانکه همه سر مسح کند هرباری و بگوید: « اللهم غشني برحمتك و انزل علي من برکاتك و اظلني تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك ^(۱۰) ». پس هر دو گوش سه بار مسح کند، و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام ^(۱۱) بیشت گوش فراز آورد و بگوید: « اللهم اجعلني من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ^(۱۲) » پس گردن جمله مسح کند و بگوید: « اللهم فك رقبتی من النار، و اعوذ بك من السلاسل و الاغلال ^(۱۳) »

پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق - و میان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا بیویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بر یاد کردنت و بر سپاس گزاردنت و بر خواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا - بنور خودت، روزی که روهای دوستان را سفید میگردانی. (۴) ریش. (۵) انبوه. و زیاد. (۶) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، و حساب مرا با سانی بکش. (۸) خدایا پناه میبرم بتو اذ اینکه کتابم را بدست چپ یا از پشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بیوشان مرا ببخشایشت و فروریز بر من از برکات و مرادر سایه عرش قرار ده، آن روزی که هیچ سایه ای جز سایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا از کسانی که گفتار را میشوند و از نیکوتران پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رها کن کردن مرا از آتش، و پناه میبرم بتو از زنجیرها و بندها.

عبادات

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند، و ختم بکهین پای چپ، و بگوید: «اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المناقضین^(۱)». چون فارغ شود بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. اللهم اجعلنی من التواین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین^(۲)»

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و درخبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جمله اندامهای وی پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد، و چون ذکر نبود، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاک نشود». و باید که هر نمازی طهارت تازه کند. اگر چه حدث نکرده باشد. چه درخبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند». و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاک کند، و پیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود باید بگذارد.

- فصل -

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، دست برفشاندن، و از آبی که بافتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، و آب بسیار ریختن، و بر سه بار زیادت کردن. اما روی خشک کردن بدان نیت تا گرد نشیند، یا دست برداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است: و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است. و از خنور^(۳) سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

(۱) خدا یا استوار فرما گامهای مرا بر صراط، در آن روزیکه گامهای دو رویان میلفزد. (۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جز خدا، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خدا یا مرا از بازگشت کنندگان و پاکیزگان و بندگان نیکوکاران قرار بده. (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی از وی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضه وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، و نیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هر جا که از تن وی نجس بود پاک بشوید، و آنگاه وضو - چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند، و پای شستن تأخیر کند تا از غسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر، و هر جا که دست بوی رسد به مالد - بدست - و جایها که بر هم نشسته باشد، جهد کند تا آب بوی رسد - که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی باریقان بخورد، یا بر راه دعه باشد یا کسی که از وی تیمم بود، یا آب ملک دیگری بود و بوی نفروشد الا به زیادت قیمت وی، یا جراحتی دارد یا بیماری دارد که اگر آب بر سه ها لک شود، یا تیمم دراز گشتن بیماری بود، باید که صبر کند تا وقت نماز در آید، آنگاه جایی که خاک پاک باشد طلب کند، پس دو دست بروی زند چنانکه گرد برخیزد، و انگشتان بهم باز نهد، و نیت استباحث نماز کند، و جمله روی بدو دست مسح کند، و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد، پس انگشتی بیرون کند، پس دیگر باره دو دست بر خاک زند، پس انگشتها از یکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتها راست بر شکم انگشتها چپ نهد.

پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ هم چنین براند، پس کف هر دو دست بهم در مالد، پس انگشتها به میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند به يك ضربت کفایت افتد، اگر این نتواند روا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملة دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم يك فریضه بگذارد چنانکه خواهد سنت میکند، اما اگر فریضه دیگر خواهد کسره تیمم بر سر شود.

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است ^(۱) :

نوع اول - شوخاست : چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازاله ^۲ توان کرد . و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول - علیه السلام - جدا نبودی . و پاک داشتن خود را از آن شوخها سنت است . و دیگر آنکه در گوشه چشم گرد آید ، در وقت وضو بانگشت پاک باید - کردن . و دیگر آنکه در گوش است ، چون از گرمابه بر آیی آنرا تعهد باید - کردن . و دیگر آنچه در بینی باشد و بردندان باشد - از زردی - و این بمسواک و مضمضه ^۳ و استنشاق ^۴ بشود . و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه ، و آنچه در سر ناخن بود ، و آنچه بر همه تن باشد ، ازاله این همه سنت است .

و بدانکه برجایی که شوح باشد طهارت باطل نشود و آن آب را از پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود در زیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود . و پاکی این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است .

- فصل -

[واجبها و مستقهای گرمابه]

هر که در گرمابه شود ، بروی چهار چیز واجبست و ده سنت :

دو واجب در عورت وی : که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد ، و از دست خادم نیز نگاه دارد ، که بسودن ^(۵) آن از دیدن فراترست ؛ و دو در عورت دیگران : که چشم خویش نگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسب ^(۶) کند - چون ییمی نباشد - چه اگر نکند عاصی گردد ، و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید . و از این عمر حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی ، روی در دیوار و چیزی به چشم

(۱) نوع دوم در صفحه (۱۳۴) خواهد آمد . (۲) از بین بردن - زدودن . (۳) آب در دهان گرداندن
(۴) آب در بینی کردن . (۵) دست زدن - مالیدن . (۶) نهی از منکر

رکن اول

باز بسته . و بر زنان همین واجب بود . و نهی آمده است زنان را بگرما به گذاشتن اصلا ، الا بعذری ظاهر .

و اما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آورد ، تا بوقت نماز آراسته باشد ، نه برای چشم خلق را . و سیم^(۱) گرما به بان از نخست بدهد ، تا او را دل خوش بود بآب - ریختن وی و بداند که چه بوی میدهد . پس پای چپ در پیش نهد که در شود و بگوید : « بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم » ، چه گرما به جای شیطانست : پس جهد کند که گرما به خالی - کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی تر باشد . پس زود در خانه گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون در شود دست بشوید در وقت ، و آب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگر گرما به بان ببیند کراهتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، و اگر دست فرا گیرد باکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : عافاك الله^(۲) و سخن بسیار نگوید ، و اگر قرآن خواند آواز بر ندارد ، و اگر از شیطان استعاذت^(۳) کند بآواز روا بود . و وقت نماز شام و فرو شدن آفتاب و میان نماز شام و نماز خفتن بگرما به نرود ، که این وقت انتشار شیطان باشد . و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد ، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر^(۴) و زبانیه^(۵) یاد کند ، و اگر آوازی هولناک^(۶) شود از نفخه صور^(۷) یاد آورد ، و اگر درد و قبولی بیند از درد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتها شرعی اینست .

اما از جهت طب گفته اند : هر ماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود .
و چون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد از زقرس^(۸) ایمن شود ، و درد سر نخیزد .
و آب سرد بر سر ریزد ؛ و چون از گرمابه بیرون آید - بتابستان - و بخسبد : بجای
شرابی کار کند .

(۱) پول - مزد (۲) خدا ترا از رنج و بلا نگاهدارد . (۳) اعوذ بالله گفتن .
(۴) دوفروشته‌ای که در کورسؤال میکنند . (۵) فرشتگان عذاب دردوزخ . (۶) ترسناک .
(۷) دمیدن صور در روز قیامت . (۸) قسمی بیماری پا که شخصی را زمین گیر میکند .

فصل -

[نوع دوم طهارت از فضلات تن^(۱)]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن، و آن هفت است :

اول - موی سرست، و ستردن^(۲) اولیتروپاکی نزدیکتر، مگراهل شرف را؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هر جایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشگریانست، و کراهیت و نهی آمده است از آن؛

دوم - سبلت با لب راست کردن سنت است، و فرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیر دست در چهل روز یکبار کندن سنت است، و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم - موی عانه^(۳) است و ازالت آن باهک یا بستردن سنت است، و باید که از چهل روز تاخیر نکند؛

پنجم - ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید، پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود، چه رسول صلی الله علیه و سلم - آن شوخ بدید در ناخن گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند: و قضای نماز نفرمود. در خبرست که: چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست: و دست از پای فاضلتر، و راست از چپ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بسوی است فاضلترست ابتدا بوی کند، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد؛ و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند: پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و می شود تا بکھین راست، پس از کھین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند:

ششم - ناف بریدنست، و آن وقت ولادت باشد؛

هفتم - ختنه کردن است مرد وزن را.

(۱) نوع اول آن در صفحه (۱۳۲) ذکر شد. (۲) تراشیدن. (۳) پشت آلات مردی و زنی.

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار يك قبضه بگذارد، و دیگر ببرد تا از حد بیرون نشود، این عمر و جماعتی از تابعیان^(۱) چنین کرده اند - رضوان الله علیهم اجمعین و گروهی گفته اند که فرا باید گذاشت.

و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است.

اول = خضاب سیاه کردن که در خبرست که این خضاب اهل دوزخ است و خضاب کافرانست، اول کسی که این کرده است فرعون است. و این عباس روایت میکند که: رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که در آخر الزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نیاید. و در خبرست که: بدترین پیران آنانند که خوشتن را بجوانان ماننده کنند و بهترین جوانان آنانند که خوشتن را پیران ماننده کنند: و سبب این نهی آنست که این تلبیسی^(۲) است بغرض فاسد.

دو = خضاب سرخی و زردی است، و این اگر غازیان^(۳) کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند، و بچشم ضعف و پیری بدیشان تنگردند، این سنت است، و بدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده اند؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد: روا نبود؛

سه = سپید کردن محاسن بگوگرد، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند، و این از حماقت بود که: حرمت بعلم و عقل باشد، و پیری و جوانی نبود. و انس - رضی الله عنه - می گوید که: رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمان یافت^(۴) و در همه موی وی بیست موی سپید نبود؛

چهار = آنکه موی سپید را از محاسن ببرد و از پیری تنگ دارد، و این چنانستی که از نوری که خدای تعالی ورا داده است تنگ میدارد: و این از جهل باشد.

پنجم = کندن موی بحکم هوس و سودا تا بابتدای جوانی بصورت بی ریشان نماید،

(۱) کسانی که با اصحاب و یاران پیغمبر همزمان بوده اند. (۲) اشتباه کاری مردان جنگ. (۳) وفات کرد. (۴)

واین از جهل باشد، که خدایرا - تعالی - فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب» - پاکست آن خدای که مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسویار است ؛

ششم - محاسن بدو کارد^(۱) گرد کردن - چون دم کبوتر - تا در چشم زنان نیکوتر نماید ؛

هفتم - آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف از بنا گوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است ؛

هشتم - آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی را که بعجب در خود نگرد ؛

نهم - آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت ؛

دهم - آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند .

واین مقدار کفایتست در احکام طهارت .

اصل چهارم

در نماز است

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، و پیشرو همه عبادت هاست.

و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان و حمایت آن باشد، چون از کبایر^(۲) دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفارت^(۳) آن باشد .

رسول - علیه السلام - گفت : « مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر دسر ای کسی میرود، و هر روز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید : ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند ؟ » ؛ گفتند : « نه یا رسول الله » گفت : « این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را » و رسول - علیه السلام - گفت که : « نماز ستون دین است : هر که از نماز دست برداشت، دین خود را ویران کرد » پرسیدند از وی که : « از کارها چه فاضلتر است ؟ » گفت : « نماز - بوقت خویش بیای داشتن » و گفت :

(۱) دو کارد : قیچی (۲) گناهان بزرگ . (۳) پوشاننده .. کفارة

«کلید بهشت نمازست». و گفت: «حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگر دانید، پس از توحید، دوست تر نزدیک وی از نماز، و اگر چیزی دوست تر ازین داشتی. فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی، و ایشان همه در نماز باشند: گروهی در رکوع، گروهی در سجود، گروهی بر پای، گروهی نشسته». و گفت: «هر که نماز بعمد بماند^(۱) کافر گشت، یعنی نزدیک شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه^(۲) آب ضایع شده هلاک شد، یعنی نزدیک رسید بهلاکت و در خطر افتاد». و گفت: «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت، نماز بود: اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند، و دیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند، و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش». و گفت: «هر که طهارتی نیکو کند، و نمازی بوقت خویش بگذارد، و رکوع و سجود نیکو بجای آرد، و بدل خاشع و متواضع باشد نماز وی میرود تا برش - سپید و روشن - می گوید: خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی، و هر که نماز نه به وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود و خضوع و خشوع تمام بجای نیارد، آن نماز تا با آسمان میرود. سیاه و تاریک. و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کند چنان که مرا ضایع کردی، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامه خلق^(۳) در هم به پیچند و بر روی وی باز زنند». و نیز گفت رسول - علیه السلام - : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد».

کیفیت

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست، و وی را حقیقتی است و سری - است، که آن روح نمازست. و ما نخست ظاهر نماز بگوییم: و اول **ظاهر نماز** آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد، و عورت بیوشاند، جایی پاک بایستد، و روی بقبله آرد، و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست دارد، و سر در پیش افکند، و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد.

و چون راست ایستاد، قل اعوذ برب الناس^(۴) بر خوانند بر اندیشه آنکه شیطانرا از خود دور کند، و آنگاه، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد، بانگ نماز^(۵) بگوید، و اگر نه براقامت اقتصار کند، و نیت در

(۱) ترك کردن (۲) بیابان (۳) کهنه (۴) بگویناه میبرم بعهدهای مردم... (سوره الناس). (۵) اذان

دل حاضر کند و بدل بگوید که : « ادا کنم فریضه نماز پیشین - مثلاً - خدایرا - عز وجل » و چون معانی این لفظها در دل وی حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود، و چون بدین جایگاه قرار گرفت بگوید : « الله اکبر » ، و آنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، و دست راست بر زیر چپ نهد ، و انگشت شهادت و میانگین از راست پشت ساعد چپ فرو گذارد ، و دیگر انگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد، آنگاه باز سینه برد ، بلکه هم در فرو آوردن سینه برد، که درست تر اینست ، و در میان این دست نیفشاند ، ویش بیرون نیارد ، و بجوانب بیرون نبرد .

و در تکبیر مبالغت نکند : چنانکه واوی پس از الله پدید آید ، یا الفی از پس بای اکبر ، تا چنان شود که گویی اکبار می گوید : این همه کارها موسوسان و جاهلان باشد ، بل چنانکه بیرون نماز این کلمه بگوید - بی تکلف و مبالغه - در نماز هم چنان گوید .

و چون دست بر هم نهاد بگوید : « الله اکبر کبیراً ، و الحمد لله کثیراً ، و سبحان الله بکرة واصیلاً (۱) » ؛ آنگاه وجهت و جهی (۲) برخواند، و پس از آن بگوید « سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جددک و لا اله غیرک » (۳)

تا میان همه مذاهب و همه روایتهای جمع کرده باشد. پس : اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ، ان الله هو السميع العليم «۴» بگوید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوید ، پس الحمد برخواند ، و مد و تشدیدها بجای آرد ، و در حروف مبالغت «۵» نکند چنانکه بشولیده شود ، و فرق میان ضاد و ظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد ، و چون فارغ شود آمین بگوید ، نه پیوسته بآخر سورت ، اندک مایه گسسته ؛ آنگاه سوره دیگر برخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام و نماز خفتن بآواز بلند کند - مگر که مأموم بود .

(۱) خدا بزرگ است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مرا و راست و در بامداد و شام -
(۲) متوجه ساختم روی خود را . . . (قرآن : سورة انعام - آیه ۲۹) . (۳) پروردگار من ! تو پاکی شکرت گذارم ، نامت مبارکست ، و بزرگی تو بر تراست و معبودی جز تو نیست . (۴) پناه میبرم بخدا از شیطان زانده شده ، بدرستی که خداست شنوا و دانا . (۵) زیاد روی

و گن اول

پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنکه که بعد رکوع رسد. و کف هر دو دست برزاز و نهد، و انگشت در راستی قبله فرو گذارد. از هم گشاده. و زانو بدو دریاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد. چون تخته. چنانکه صورت^(۱) وی چون لامی شود؛ و دوبار واز دو پهلوی دور دارد، و بازو پهلوی باز نهد. چون چنین بایستد، سه بار بگوید: سبحان ربی العظیم و بحمده^(۲)، و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بردارد و بگوید: «سمع الله لمن حمده»^(۳) و آرام گیرد و بر پای و بگوید: «ربنا لك الحمد ملا السموات و ملا الارض و ملا ما شئت من شئی بعد»^(۴)

و در دوم رکعت فریضه نماز با اعداد قنوت برخواند.

پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه بر زمین نزدیک ترست بیشتر بر زمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی و دو دست در برابر گوش بر زمین نهد. انگشتها باز نهاده. و دو ساعد بر زمین بگستراند، و میان بازو و پهلوی، و میان شکم و ران گشاده دارد؛ پس سه بار «سبحان ربی الاعلی و بحمده»^(۵) بگوید، و اگر امام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند و از سجود بر آید، و بر پای چپ نشیند، و دو دست بر دوران نهد، و بگوید: «رب اغفر لی و ارحم لی و ارزقنی. و اهدنی و اجرنی و عافنی و اعف عنی»^(۶)، و آنگاه دیگر سجود هم چنین بکند، پس از سجود باز نشیند. نشستنی سبک. و تکبیر کند، آنگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد و اعوذ پیش از الحمد بگوید.

پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ نشیند. همچنانکه در میان سجود. و دو دست همچنان بر ران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فرو گذارد،

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بر رکن و ستایش میکنم او را. (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد. (۴) پروردگار ما! سپاس ترا بپیری آسمانها و پیری زمین و پیری هر چیزی که بخواهی بعد از آن. (۵) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و او را سپاسگزارم. (۶) پروردگارا! بیمارم و بیخوش و روزی ده و راهنمایی فرما و ما جوردار و از بدو بلا نگاهدار و از من در گذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید : **الا الله** ، نه آنجا که گوید : **لا اله** ، و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود . در تشهد دوم همچنین کند ، لیکن هر دو پای از زیر بیرون آورد - بجانب راست - و سرون^(۱) چپ بر زمین نهد . و در تشهد اول چون : **اللهم صل علی محمد و آل محمد** (۲) گفت ، بر پای خیزد ؛ و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید **السلام علیکم ورحمة الله** (۳) و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند ، و آنگاه از جانب چپ دیگر سلام بگوید ، و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز ، و نیت سلام بر حاضران و فریشتگان .

- فصل -

[در نماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است در نماز :

یکی در نماز آمدن بوقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضا حاجت و هر دل مشغولی که از خشوع باز دارد ؛ و دو پای بهم باز نهادن چست^(۴) ؛ و یک پای از جای برگرفتن ؛ و بر سر پای نشستن در سجود ؛ و بر سرون نشستن ؛ و دو زانو با سینه آوردن ؛ و دست در زیر جامه داشتن ؛ و بوقت سجود جامه از پیش و پس گرفتن ؛ و میان بستن زیر جامه ؛ و دست فرو گذاشتن ؛ و از هر سونگریستن ؛ و انگشت طر قانیدن^(۵) ؛ و اندامها خاریدن ؛ و آساکشیدن^(۶) ، و با موی محاسن بازی کردن ؛ و سنگ ریزه راست کردن برای سجود ؛ و نفخ در زمین بوقت سجود ، و انگشتان درهم گذاشتن ، و پشت بجایی باز نهادن .

و در جمله جسم و دست و جمله اعضا باید که بادب باشد و بصف نماز باشد ، تا نماز تمام باشد ، و زاد آخرت را شاید .

اما فریضه از جمله آنچه گفتیم دوازده چیزیش نیست : نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در روی و اعتدال از رکوع و سجود و آرام گرفتن در روی و اعتدال از روی بنشستن و تشهد باز پسین و صلوات بر رسول علیه السلام - و نشستن

(۱) سرین - نشستگاه . (۲) خدا یا درود بفرست بر محمد و آل محمد (۳) سلام بر شما و بخشایش خدا (۴) تنگ . (۵) رکه انگشتان شکستن . (۶) خمیازه کشیدن .

در وی وسلام : چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد ، اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیز کی بهدیه پیش ملکی برند اگر چه گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد ولیکن زنده باشد : خطر آن باشد که پذیرفته نباشد .

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نمازست . و این صورت را حقیقتی است که آن روح ویست بر جمله ، آنگاه هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص ، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد : کالبدی بی جان ، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد ، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد ، همچنان بود که چشم دارد و بینایی ندارد و گوش دارد و شنوایی ندارد .

و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جمله نماز ، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی ، و تازه کردن ذکر حق تعالی بر سیل هیبت^(۱) و تعظیم ، چنانکه حق تعالی گفت : « **واقم الصلوة لذكركي** - نماز بیای دار برای یاد کرد مرا ، و رسول گفت - علیه السلام - که : « بسا کسا که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی نیست ، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل ، و گفت که : « بسیار بنده بود که نماز کند و از نماز وی بیش از ده يك یا شش يك ننویسند ، و آن مقدار نویسند از نماز هر کسی که بدل در آن حاضر باشد ، ، و گفت : « نماز چنان کن که کسی را وداع خواهی کرد ، یعنی خود را و هوای خود را وداع کن ، بلکه هر چه جز حق است آنرا وداع کن ، و همگی خود بنماز ده ، و برای این بود که عایشه - رضی الله عنها - میگوید که : « رسول - صلی الله علیه وسلم - با ما حدیث میکردی و ما نیز با وی ، چون وقت نماز در آمدی گفتی که هر گز ما را نشناخته است ، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی ! »

(۱) ترسی که از بزرگی و عظمت شخصی فراهم آید .

و رسول گفت - علیه السلام - : «هر نمازی که دل در وی حاضر نبود ، خدای تعالی در ان نماز ننگرد» . و خلیل - صلوات الله علیه - چون نماز کردی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی و علمی - رضی الله عنه - چون در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه بر وی بگشتی ، و گفتی آمد وقت اما نیتیکه بر هفت آسمان وزمین عرضه کردند و ایشان طاقت آن نداشتند و سفیان نوری میگوید که : «هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود» . و معاذ بن جبل گوید «هر که در نماز بعمد نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی کیست ایستاده ، و را نماز نبود» . و ابو حنیفه و شافعی - رحمة الله علیهما - و بیشتر علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد : این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلات بر خلق غالبست ؛ و معنی درستی وی آن - باشد که شمشیر از وی برخاست ، اما زاد آخرت را نشاید و زاد آخرت بدان مقدار شاید که دل حاضر بود ، و در جمله چون نماز کند - دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد - امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز نکند اصلاً ، ولیکن بیم آن بود نیز که حال وی بتر بود : چه کسی که بتهاون ^(۱) بخدمتی حاضر آید ، باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلاً نیاید ، و ازین سبب می گوید حسن بصری - رحمة الله علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در - خبر است که : «هر کرا نماز از فحشا و منکر باز ندارد ، آن نماز ویراه هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی !»

پس ازین جمله دانستی که نماز تمام روح آن بود که دل همه حاضر بود ، و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ، وی را از روح جز رمقی ^(۲) بیش نبود : چون زنده که در وی نفس زدن بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزیکه بتورسد بانگ نماز است . در وقت که بشنوی ، باید که معلق ^(۳) گردی بدل : و در هر کار که باشی دست بداری ، که سلف ^(۴) چنین بوده اند که چون بانگ نماز شنیدندی ، آنکه آهنگر بودی اگر بتک در هوا داشتی فرو نکنداشتی ، و کفشگر

(۱) سستی و بیعالی (۲) مختصری از زندگی - نفسی (۳) علاقه مند . (۴) پیشینیان .

اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی ، و از جای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روز قیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگر دل خویش بشادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی ، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت و سر طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه و پوست پاکی غلافت و روح این طهارت پاکی دلست - بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق

ناپسندیده - که نظر گاه حق است ، و جای حقیقت نماز دلست ، و تن جای صورت نمازست .

پوشیدن و روت معنی وی آنستکه آنچه از ظاهر تو زشتست از چشم خلق پیوشی ، و روح و سروی آنستکه آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پیوشی ، و دانیکه هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن از آن پاک کنی ، و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که بدان باز نگردی که : « التائب من الذنب کمن لا ذنب له » توبه گناه را ناچیز کند . اگر نتوانی ، باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات ^(۱) فرو گذاری ، و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بنده گریخته گناهکار که بادای پر تشویر پیش خداوند خویش آید ، و سر از پیش بر نیارد از فضیحتی خویش .

اصحاب قبله و معنی وی آنستکه روی ظاهر از همه جهة بگرداند و یک جهت شود ، و سر وی آنستکه روی دل از هر چه در دو عالمست بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند ، تا یک صفت شود . و چنانکه قبله ظاهر یکی است ، قبله دل هم یکی است

و آن حق تعالی است ، و چون دل در وادی اندیشه روان باشد ، همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود : و چنانکه این صورت نماز نبود ، این حقیقت نماز نبود ، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که : « هر که در نماز ایستد ، و هوا و روی و دل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان » . و بحقیقت بدانکه ، چنانکه روی ظاهر از قبله بر گردانیدن صورت نماز را باطل کند ، روی دل از حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، و کار همه آن دارد که در غلافست ، و غلاف را بس قدری نیست .

(۱) چیزهای پوشاندنی

ظاهر وی آنست که بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سردرپیش افکنده **قیام** بنده وار - و سروی آنست که دل از همه حرکات و سکانات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد - بر سیل تعظیم و انکسار - و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند - در آنوقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بروی عرضه کنند - و بدانند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است : هر چه در دل وی بوده است و هست می بیند و می داند ، و بر باطن و ظاهر وی مطلع است .

و عجب آنکه : اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون کند ، همه اعضای خود بادب دارد ، و از هیچ جانب ننگردد ، و شرم دارد از وی که اندر نماز شتاب کند یا التفات کند ، و می داند که حق تعالی بوی می نگرد ، و آنگاه از وی شرم ندارد ! و چه جهل باشد بیش ازین ، که از بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد ، و بسبب نظر وی بادب باشد ، و بنظر ملك الملوك باک ندارد و آسان فرا گیرد ؟ !

و برای این بود که ابوهریره گفت - رضی الله عنه - : « یا رسول الله ، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت ؟ » گفت : « چنانکه از مصلحی ^(۱) از اهل بیت خویش شرم داری ، از وی شرم داری . و بسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ ازیشان نگریختی : پنداشتی که جمادست . و هر کرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت ، و می داند که ناظرست بوی ، همه اطراف وی خاشع گردد . و ازین بود که رسول - صلی الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می کرد در نماز ، گفت : « اگر در دلوی خشوع بودی ، دست وی نیز بصفت دل بودی ! »

و کوع بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن ، و مقصود وی تواضع دلست . و آنکه بدانند که : روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاک **و سجود** که آن خوارترین چیزهاست تا بدانند که اصل وی از خاکست و مرجع وی بخاک خواهد بود : تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی (۱) اهل تقوی و صلاح - نیکوکار .

خود بشناسد .

و همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است ، که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءه و ارکان نماز

بدانکه هر کلمتی را که در نماز بیاورد گفتن ، حقیقتی است که باید معلوم بود ، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلاً معنی «الله اکبر» آنست که : «وی بزرگتر» ، اگر این معنی نداند جاهل باشد ، و اگر داند - ولیکن در دل وی چیز است بزرگتر از حق تعالی صادق نباشد ، ویرا گویند : « این سخن راستست ، و تو دروغ می گویی ! » ، و هر که که چیز دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را ، آن چیز نزدیک وی بزرگترست ، و معبود و آله وی آنست که وی مطیع اوست ، چنانکه حق تعالی گفت : «افرأیت من اتخذ الهه هویه^۱ » و چون گفت : « وجهت وجهی^۲ » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگرانست این سخن وی دروغست : و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد ؛ و چون گفت : « حنیفاً مسلماً^۳ » دعوی مسلمانی کرد ، و رسول - علیه السلام - گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند باید که بدین صفت بود ، یا عزم کند که چنین کند ؛

و چون : « الحمد لله » گوید ، باید که نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه گردانند ، و همه دل وی بصفه شکر گردد : که این کلمه شکرست و شکر بدل بود ؛ و چون : «یا ایاک نعبد» گوید ، باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون : «اهدنا» گوید ، باید که دل وی بصفه تضرع و زاری شود ، که سؤال هدایت میکند .

و هر کلمتی از تسبیح^(۴) و تهلیل^(۵) و قراءه همچنین باید که باشد چنانکه میداند ، و دل وی بصفه آن معنی میگردد : و شرح آن دراز باشد .

(۱) آیا دیدی کسی را که خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) (۳) در حالیکه مسلمان و استوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (۴) سبحان الله گفتن . (۵) لا اله الا الله گفتن .

اگر میباید که از حقیقت نماز نصیب یابد، چنین باید که باشد، و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت دل در نماز ازدو سبب بود : یکی از ظاهر بود ، و یکی از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یا میشنود ، که دل بدان مشغول می باشد : و دل تبع چشم و گوش بود . علاج وی آن بود که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ، و اگر جایی تاریک بود بهتر باشد تا چشم بر هم نهد ، و بیشتر عابدان عبادت را خانه ساخته باشند خردو تاریک : که در جای فراخ دل پراکنده تر باشد . و این عمر - رضی الله عنهما - هر گاه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب و هر قماشیکه بودی از پیش بر - گرفتی ، تا چشم بدان مشغول نشود .

و سبب دوم از باطن بود ، و آن اندیشه و خواطر پراکنده بود ، و این دشوارتر و صعبتر است ، و این از دو گونه بود :

یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول شود ، و تدبیر آن بود که نخست آن کار تمام کند و دل فارغ گرداند ، آنگاه نماز کند ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - «اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء» چون طعام پیش آید و نماز ، نخست طعام بخورید ؛ و همچنین اگر با کسی سخنی دارد ، باید که نخست سخن بگوید و دل از آن اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یک ساعت تمام نشود ، یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعبادت ، و علاج این آن بود که دل بمعانی - ذکر و قرآن خواندن مشغول میدارد ، و معنی آن میانندیشد ، تا بدین اندیشه آنرا دفع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشه را که غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد ، اما اگر شهوت قوی باشد ، اندیشه آن نیز دفع نیافتد ، تدبیر آن کند تا مسهل - خورد تا ماده آن علت از باطن قمع^(۱) کند : و مسهل این آن بود که بترك آن چیز که اندیشه از آنست بگوید ، تا برهد ، و اگر نتواند ، هرگز از آن اندیشه نرهد ، و نماز وی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

بود با حدیث نفس: و مثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند، و در حال باز می آیند، اگر خواهد که برهد، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند: تا درخت می باشد، آن مشغله همچنان می باشد. همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی می باشد، اندیشه پراگنده و بضرورت باوی می بود.

و از این بود که رسول را - علیه السلام - جامه نیکو آورده بودند به دیده، و علمی نیکو داشت، چشم وی بر آن علم^(۱) افتاد در نماز، چون نماز بگزارد آن جامه بخداوند داد، و جامه کهن در پوشید. و بر نعلین وی دوالی نوبسته بودند. چشم وی در نماز بران افتاد و نیکو بود، بفرمود تا بیرون کردند و آن دوال^(۲) کهن باز آوردند. و یکبار نعلین نو ساختند، اورا بچشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت «تواضع کردم خدا را تا مرادشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد. و **طلاحه** - رضی الله عنه - در خرماستان خویش نماز می کرد، مرغی دید نیکو در میان آن درختان می پیرید و راه نمی یافت، داش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد، پس بنزد رسول آمد - علیه السلام - و از دل خویش گله کرد، و کفارت آنرا خرماستان صدقه کرد: و سلف چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند.

و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بردل غالب نبود، در نماز حاضر نیاید، و اندیشه که راه یافت، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود، هر که نماز خواهد با حضور دل، باید که بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده، و این بدان بود که مشغله دنیا از خود دور کرده باشد؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد، و مقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود. چون چنین نبود، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز، باید که در نوافل^(۳) می افزاید، و دل حاضر میکند، تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود: که نوافل جبر^(۴) آن فرایض است.

(۱) نقش و نگار. (۲) تسمه و پند کفش.

(۳) نمازهای مستحب. (۴) جبر: شکسته بندی کردن. عوض واقع شدن.

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت - علیه السلام - : « يك نماز بجماعت چون بیست و هفت است تنها؛ گفت : « هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که يك نیمه شب احیا^(۱) کرده بود، و هر که نماز بامداد بجماعت کند، چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد؛ و فرمود که: « هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود - دو برائت^(۲) نویسند ویرا: یکی ازدوزخ و یکی از نفاق »: و ازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت می کردی، و اگر جماعت فوت شدی هفت روز. و سعید بن المسیب میگوید: « بیست سالست تابانگ نماز نشنیدم الا از پیش بمسجد آمده بودم ».

و بسیاری از علما گفته اند: « کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند درست نبود ». پس جماعت مهم باید داشت، و آداب امامت و اقتدا نگاه باید داشت :
اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی^(۳) قوم : چون ویرا کاره باشند حذر کند، و چون از وی خواهند بی عذری دفع نکند، که فضل امامی بزرگست، و از مؤذنی بیش است؛

و باید که در طهارت جامه احتیاط کند، و برای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد. و صحابه، چون دوتن حاضر شدند انتظار سیم نکردندی. و بر جنازه چون حاضر شدند انتظار نکردندی: و رسول - علیه السلام يك روز دیر تر آمد، انتظار وی نکردندی، و عبدالرحمن بن عوف در پیش شد، چون رسول - علیه السلام - در رسید يك رکعت فوت شده بود، چون نماز تمام کرد ایشان پرسیدند از آن، رسول - علیه السلام - گفت. « نیکو کردید، هر باری همچنین کنید ».

و باید که امامی برای حق تعالی کند - با اخلاص - و هیچ مزد نستانند. و تا صف راست نشود تکبیر نکند، و در تکبیرات آواز بردارد، و نیت امامی کند تا ثواب یابد، و اگر نمکند جماعت درست نبود و ثواب جماعت نبود.

(۱) شب زنده داری (۲) بیزاری - دوری . (۳) میل - رضایت .

وقرات در نماز جهری^(۱) بآواز خواند، و سه سکنه بجای آرد: یکی چون تکبیر کند و جهت می خواند و مأموم - این بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه بر خواند، سورة تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کنند، سوم چون سورت بر خواند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخر سورة گسسته شود. و مأمون جز فاتحه هیچ چیز نخواند سپس امام، مگر دور بایستد و آواز امام نشنود.

و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نکند. و انس گوید - رضی الله عنه - که هیچکس سبک نماز ترو تمام نماز تراز رسول - علیه السلام - نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد. و باید که مأموم سپس امام رود نه با وی: تاپیشانی امام بر زمین نرسد وی بسجود نشود، و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعد در پیش شود نماز باطل گردد.

و چون سلام باز دهد، چندان بیش ننشیند که گوید: «اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام^(۲)»، آنگاه سبک برخیزد و روی بقوم کند و دعا گوید، و قوم پیش ازین باز نکردند که مکر و هست.

پیدا کردن نماز آدینه و فضیلت آن

بدانکه روز آدینه روزی بزرگست، و فضل وی عظیم است، و عید مؤمنانست. و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که سه جمعه بی عذری دست بدارد، اسلام را از پس پشت انداخت و دل وی زنکار گرفت»؛ و در خبرست که: «خدا را تعالی در هر آدینه ششصد هزار آزاد کرده است از آتش دوزخ» - و رسول - علیه السلام - گفت: «دوزخ را هر روز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند، نماز کنید درین وقت، مگر روز آدینه که دوزخ درین روز نتابانند؛ و گفت: «هر که روز آدینه فرمان یابد، ویرانزد شهیدی نویسند، و از عذاب گورش نگاهدارند»

(۱) جهربلند خواندن است چون در نماز صبح و شام (۲) خدایا سلام توئی و سلامتی از توست، تو با برکت هستی ای پروردگار ما که دارای بزرگی و بخشش میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرط باشد، درین نماز شرط است، و برون آن شش شرط دیگر است خاص :

شرط اول - وقتست : اگر امام مثلاً سلام پس از وقت نماز دیگر^(۱) دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین^(۲) تمام باید کردن ؛

شرط دوم - جایگاه هست : که این نماز در صحرا نبندد، و در میان خیمها نبندد، بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که اندروی چهل مرد آزاد و بالغ مقیم باشد؛ و اگر در مسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم - عددست : که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد، اگر ازین عدد کمتر شود - در خطبه یا در نماز - ظاهر آنست که درست نباشد ؛
شرط چهارم - جماعت است : اگر این قوم تنها هریکی نماز کنند درست نیاید، لیکن کسی که رکعت باز پسین دریافت نمازوی درست بود، اگر چه در رکعت دوم تنها بود، و اگر رکوع دوم در نیابد، اقتدا کند بر نیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم - آنکه باید که پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشد : که در یک شهر یک جمعه بیش نشاید کردن، مگر چنان بود که در یک مسجد نگنجند و دشوار بود، و اگر نتوانند و دو جمعه کنند، درست آن بود که تکبیر اول از پیش کرده باشند؛

شرط ششم - دو خطبه است پیش از نماز، و هر دو فریضه است، و نشستن میان دو خطبه فریضه است، و بر پای بودن در خطبه فریضه است. و در خطبه اول چهار چیز فریضه است : تحمید^(۳) - والحمد لله کفایت بود -، و صلوات دادن بر رسول - علیه السلام - و وصیت بتقوی اوصیکم بتقوی الله^(۴) کفایت بود، و یک آیت از قرآن ؛ و در خطبه دوم همین فریضه است، لیکن بدل آیت از قرآن دعا فریضه است .

و بدانکه این نماز بر کودکان و زنان و بندگان و مسافران واجب نیست. و روا باشد دست باز داشتن^(۵) بعد از رکعت و باران و بیمار داری - چون بیمار را دارنده دیگر نبود - لیکن اولیتر آن بود که نماز پیشین پس از آن کنند که مردمان از جمعه فارغ شوند.

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر

(۳) حمد خدا گفتن ، (۴) ستایش میکنم شما را پر میز گاری خدا . (۵) خود داری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد :

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن، و شغلی که باشد از پیش بر گرفتن تا بامداد بپگاه^(۱) بنماز تواند شدن، و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسییح و استغفار مشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است، و در مقابلۀ آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است؛ و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تا آن نیز تقاضای غسل باشد هر دو را روز آدینه؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگر زود بمسجد خواهد - شد - و اگر نه تأخیر اولتر؛ و رسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است، فرمانهائ مؤکد، تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه، کسی را که سخن درشت خواستندی گفت، گفتندی: «توبتری از کسی که روز آدینه غسل نکند»؛ و اگر کسی درین روز جنب باشد، چون غسل جنابت بکند اولتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر باره آب برخویشتن ریزد، پس اگر بیک غسل هر دو نیت کند کفایت بود، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود؛

ادب سوم - آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت بمسجد آید؛ و پاکیزگی بدان بود که: موی بستر دو ناخن باز کند و موی لب راست کند، و اگر نخست بگرمابه شده بود و این بجای آورده، کفایت بود؛ و آراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد: که خدای تعالی از جامه‌ها جامهٔ سپید دوستتر دارد، و بوی خوش بکار دارد - بر نیت تعظیم مسجد و نماز - تا از وی بوی ناخوش نیاید، که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد؛

ادب چهارم - بپگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست، و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدند، و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی. و ابن مسعود یکبار بمسجد شد، سه تن پیش از وی آمده بودند، باخویشتن عتاب میکرد و میگفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بود؟». و چنین گفتندی که اول بدعت که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست برداشتند. و چون جهودان و ترسایان

(۱) صبح زود.

روز شنبه و یکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند ، و مسلمانان روز آدینه - که روز ایشان باشد - تقصیر کنند چگونه باشد ؟! و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود ، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد ، و اگر دوم ساعت رود ، گاوی قربان کرده باشد ، و در ساعت سوم گوسفندی : و در چهارم ماکیانی ^(۱) ، و در پنجم خایه مرغی ، و چون خطیب بر منبر آید ، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نورند ^(۲) و بسماع خطبه مشغول شوند : و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد ؛

آداب پنجم - آنکه پای برگردن مردمان ننهد - اگر دیر آمده باشد - که در خبرست که : هر که چنین کند ، روز قیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند ؛ و رسول - علیه السلام - یکی را دید که چنین می کرد ، چون نماز بکرد گفت : « چرا تو جمعه نکردی ؟ » ، گفت : « یا رسول الله باتو بهم بودم » ، گفت : « نی ! چون دیدم ترا که پای برگردن مردمان می نهادی » ، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد ؛ اما اگر صف اول خالی باشد ، روا بود که قصد کند بصف اول : که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند ؛

آداب ششم - آنکه در پیش کسی که نماز میکند نگذرد ، و چون بنشیند بدیوار یا بستون نزدیک نشیند ، تا کسی را پیش وی راه نبود : که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند ؛ و در خبرست که : اگر خاکستری گردد که باد ویرا ، پیرا کند بهتر از آنکه پیش مصلی بگذرد ؛

آداب هفتم - آنکه صف اول طلب کند ، و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر ، که فضل این بزرگست ، مگر در صف اول لشکریان باشند که جامه دیا دارند ، یا جامه سیاه خطیب ابریشمین باشد ، یا شمشیر وی بزر باشد ، یا منکری دیگر باشد : آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر : که شاید باختیار جایی که منکری باشد نشستن ؛

آداب هشتم - آنکه چون خطیب بیرون آید نیز سخن نکوید ، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه ، و اگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند - نه بزبان - که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : « هر که دیگری را گوید در وقت

(۱) مرغ خانگی . (۲) دفتر را جمع کنند .

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، یهوده گفت، و هر که درین وقت یهوده گفت ویرا جمعه نیست. و اگر دور باشد و خطبه نمی شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشینند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد^(۱)؛

ادب نهم - آنکه چون نماز کند هفت بار الحمد بر خواند و هفت بار قل هو الله و معوذتین^(۲)، که در اثر است که این از جمعه حرزی^(۳) باشد ویرا از شیطان، و بگوید «اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغنی بحلالک عن حرامک و بفضلک عن سواک»^(۴)، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، از جایی که نه اندیشد روزی وی پدید آید و از خلق بی نیاز گردد، و پس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلام حکایت کرده اند.

ادب دهم - آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بکند، و اگر تا نماز شام بایستد فاضلتر، و گویند که این بجای حجّی و عمره^(۵) بایستد در ثواب، و اگر نتواند و بخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تا آن ساعت عزیز که در جمله روز آدینه است ویرا در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

در جمله باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، و از قصه گویان و حلقه آن دور باشد، و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند و با آخرت دعوت کند، و هر سخنی که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود، و چون چنین بود در خبر است که: یک مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه درین روز ساعتی است عزیز و شریف که در خبر است که: هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود؛ و خلافت که این ساعت کدام است:

وقت بر آمدن آفتاب است، یا وقت زوال، یا وقت غروب، یا وقت بانگ نماز یا وقت

(۱) تحیت بمعنی سلام است و نماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام در آمدن به مسجد. (۲) دو سوره آخر قرآن که با « قل اعوذ » شروع میشود: سوره الناس و سوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (۴) ای خدای بی نیاز ستوده دنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست! مرا با حلال خودت از حرام، و بیخشایشت از دیگران، بیناز فرما (۵) نوعی حج است،

رکن اول

بر منبر شدن خطیب، یا وقت در نماز ایستادن، یا وقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست و مبهم است، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد؛

ص ۴ - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی - علیه السلام - که رسول گفت که: «هر که درین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزد» پرسیدند که: «یا رسول الله بر تو صلوات چگونه دهیم؟» گفت: (بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد، صلوة تكون لك رضاء و لرحمة اداء و اعطه الوسيلة و المقام المحمود الذی وعدته - اجزه عن اهل و اهله و اجزه افضل ما جازیت نبیا عن ائمه و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین^(۱))» چنین گویند که هر که در هفت آدینه، این هفت بار بگوید، شفاعت رسول - علیه السلام - بیابد لامحاله^(۲) و اگر «اللهم صل علی محمد و آل محمد» بیش نکوید کفایت بود؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند، و سورة الکهف برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، و عبادان سلف عادت داشته اند هزار بار قل هو الله احد خواندن، و هزار بار صلوات دادن، و هزار بار «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» گفتن؛

پنجم = آنکه نماز بیشتر کند درین روز؛ و در خبرست که: «هر که در جامع شود، و در وقت چهار رکعت نماز کند، و در هر رکعتی فاتحه یکبار و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد». و مستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورة الانعام و الکهف و طه و یس، اگر نتواند، یس و سورة سجده و سورة لقمن و سورة الدخان و سورة الملك و ابن عباس نماز تسبیح بجای نماندی هر گز روز آدینه، و این نماز معروف: و اولیتر آنست که تا وقت زوال نماز می کند، و پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم شود، پس از آن تا شبانگاه: بتسبیح و استغفار مشغول شود؛

(۱) خدایا درود بفرست بر محمد و آل او، درودی که تو بدان خشنود باشی، و حق او بدان ادا شود و ببخش او را وسیله (شفاعت) و مقام بسندیده ای که با و وعده داده ای: و جزایده او را از مجازاتی که شایسته آنست، و بهترین پاداشی که از امتی بیغیر آن امت میرسد: و درود فرست بر تمام برادرانش از پیمبران و نیکوکاران، ای بخشنده ترین بخشنندگان. (۲) لابد.

ششم - آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، اگر هم پاره نان باشد، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد. و هر سایلی که بوقت خطبه چیزی خواهد، و رازجر کنند، و کراحت باشد ویرا چیزی دادن؛

هفتم - آنکه در جمله این يك روز از هفته، آخرت را مسلم دارد. و همه روز بخیر مشغول شود، و کار دنیایی در باقی کند، و آنکه حق تعالی میگوید: « فاذا قضيت الصلوة فانتشر وافي الارض و ابتغو من فضل الله (۱) »، انس میگوید که معنی این، خرید و فروخت و کسب دنیا نیست، لیکن طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیمار و تشییع جنازه و مثل این کارها.

مسئله

بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد، و دیگر مسایل چون حاجت افتد بیاید پرسید: که در چنین کتاب شرح نتوان کرد، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد، بدین اشارتی کرده آید:

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد و سودایی بود، یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند: که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید: « فلان عالم آید، ویرا بر پای خیز و حرمت دار »، نگویی که: « نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس، لیکن بر پای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد، بی آنکه بدل گویی یا بزبان، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بوده نیت بود، نیت آن رغبت بود که ترا بر پای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست، و بدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نماز دیگر: چون دل ازین غافل نبود، همی الله اکبر بگویی، و اگر غافل بود، خود را با یاد دهی و گمان نبری که معنی اداء و فرض، و نماز پیشین همه یکبار مفصل در دل جمع شود، لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید، و این مقدار کفایت بود، چه اگر کسی ترا گوید: « فریضة نماز پیشین گزاری؟ » گویی: « آری »، درین وقت که « آری » گویی، جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل نبود، پس گفت تو با خویشتن تا با یاد دهی، همچون گفت آنکس بود، و

(۱) پس چون نماز تمام شد، در زمین پراکنده شوید و بگوئید فضل خداوند را.

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». و هر چه بیشتر استقصا کنی ^(۱) دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول - علیه السلام - و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - هیچ کس را وسوسه نیت نبود، آنکس که این می نداند از جهل است.

اصل پنجم

دوزکوة است

بدانکه زکوة رکنی ازارکان مسلمانی است، که رسول گفت - علیه السلام - : « بنای مسلمانی بر پنج اصلست: کلمه لا اله الا الله، محمد رسول الله، نماز، زکوة، و روزه، و حج» و در خبرست که: « کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهند چنانکه بیشتر برون آید، و هر که چهارپای دارد زکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو ^(۲) همی زنند و در زیر پای می اندازند، و هر که که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیر پای می سپرند و می روند، تا آنکه حساب همه خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن بر خداوند مال فریضه است.

انواع زکوة و شرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهارپایان

و آن شتر و گاو و گوسفندست، اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست، و این زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول - آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه - بود، تا بروی مؤنت ^(۳)

(۱) کنجاوی کردن و بدرون کاری فرو شدن. (۲) شاخ گوسفند و گاو و جز آن.

(۳) هزینه خرج.

بسیار نرود: اگر در جمله سال چندانی علف دهند که آنرا مؤتی شمرند، زکوة بیفتد؛

شرط دوم = آنکه یکسال در ملك وی بماند: اگر در میانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد، اما نسل و نتاج^(۱) مال - اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد، و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال؛

شرط سوم = آنکه بدان مال توانگر باشد، و در تصرف وی بود، اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی ستمده باشد، بروی زکوة نباشد، مگر که جمله هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد: آنگاه زکوة گذشته واجب آید؛ و اگر کسی چندان که مال دارد و ام^(۲) دارد: درست آنست که بروی زکوة نبود: که وی بحقیقت درویش بود؛

شرط چهارم = آنکه نصابی^(۳) باشد که بدان مقدار توانگر باشد: که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود:

اما شتر، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید: و در پنج يك گوسفند واجب آید، و در ده شتر دو گوسفند واجب آید، و در پانزده سه گوسفند، و در بیست چهار، و این گوسفند يك ساله کم نشاید، و اگر بز بود دو ساله کم نشاید، چون بیست و پنج شتر شود، شتری يك ساله ماده واجب آید، اگر ندارد دو ساله نر بجای وی بایستد، و تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید، و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید، و در چهل و شش ماده سه ساله، و در شصت و يك ماده چهار ساله، و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و يك دو ماده سه ساله، و در صد و بیست و يك سه ماده دو ساله، و پس از این حساب قرار گیرد: در هر پنجاهی سه ساله ماده، و در هر چلهی ماده دو ساله،

اما گاو در وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نشود: آنکه در وی يك ساله واجب شود، و دو چهل دو ساله، و در شصت دو يك ساله، و پس از این حساب قرار گیرد: در هر چهل دو ساله و در هر سی يك ساله؛

اما گوسفند: در چهل یکی، و در صد و بیست و يك دو، و در دو بیست و يك سه، و در چهار صد چهار، و پس از این حساب کند، و در هر صدی یکی: و يك ساله کم

(۱) بچه کار و گوسفند و شتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حد رسد زکوة واجب آید .

رکن اول

نشد . و چون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند ، و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب^(۱) نباشد - هر دو چون يك مال باشند : تا اگر هر دو چهل بیش ندارند ، بر هر يك نیم گوسفند واجب آید ، و اگر صد و بیست دارند هر دو بهم يك گوسفند کفایت بود .

نوع دوم

زکوة معשרات بود

هر کرا هشتصد من گندم بود ، یا جو ، یا مویز^(۲) ، یا خرما ، یا چیزی که قوت^(۳) قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد : چون ملك^(۴) و برنج و نخود و باقلی و غیر آن ، عشر^(۵) بروی واجب آید ، و هر چه قوت نبود : چون پنبه و جوز^(۶) و کتان و میوه های دیگر ، در وی عشر نبود . و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود ، لازم نیاید : که نصاب از يك جنس باید که بود ؛ و اگر آب جوی و کاریز^(۷) نباشد ، بلکه آب بد بود دهد ، نیم ده يك بیش واجب نیاید ، و نشاید که انگور و رطب^(۸) دهد ، بلکه مویز و خرما دهد ، مگر چنان بود که از مویز نیاید ، آنگاه روا بود . و باید که چون انگور رنگ گرفت ، و دانه گندم و جو سخت شد ، در آن هیچ تصرف نکند ، تا نخست حزر کند^(۹) ، و بداند که نصیب درویشان چندست ، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست ، اگر تصرف کند در جمله روا باشد .

نوع سیم

زکوة زرو و سیم است

در دوست درم نقره پنج درم واجب آید - با خر سال . و در بیست دینار زر خالص نیم دینار ، و آن چهار يك ده يك باشد ، و چندانکه می افزاید هم بدین حساب بود . و در نقره و خنور^(۱۰) زرین و سیمین و ساخت^(۱۱) زرو آن زر که بر ششمین باشد و دوات ، و هر چه روا نباشد داشتن ، در همه واجب آید ، اما پیرایه که روا باشد داشتن مرد و زن را ، در وی زکوة واجب نیاید .

(۱) بنده که با مالك خود قرار کرده است پس از پرداخت بهای خود آزاد شود . (۲) کشمش . (۳) غذا . (۴) دانه ای شبیه نخود - (۵) زده يك . (۶) کردو ، (۷) قنات . (۸) خرما . (۹) تخمین کردن و بعدس مقدار و وزن را معین کردن . (۱۰) شمشیر . (۱۱) براق زین اسب .

نوع چهارم زکوة تجارت است

چون مقدار بیست دینار چیزی بنیت تجارت خرد، و سال تمام شود، همان زکوة نقد واجب آید، و هر چه سود کرده باشد در میان سال، در حساب آید. و آخر هر سالی باید که قیمت مال معلوم کند: آنگاه اگر سرمایه در اصل زربوده است یا سیم، هم از آن بدهد، و اگر بنقد نخریده باشد، از آن نقد که در شهر غالب تر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد، اول سال در نیاید زکوة واجب نشود؛ اما اگر نقد بود و نصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود، و هر گاه در میان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود.

نوع پنجم زکوة فطرمست

هر مسلمانی که شب عید فطربیش از قوت خویش و قوت عیال خویش که در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد - بیرون^(۱) سرای و جامه و آنچه لابد بود - بروی صافی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید: و آن سه من باشد کم سه يك منی. و اگر گندم خورده باشد جو نشاید، و اگر جو خورده باشد گندم شاید، و اگر از هر جنسی خورده باشد، بهترین بدهد؛ و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید. بنزد يك شافعی رضی الله عنه، و هر که نفقه وی بروی واجب آید، صدقه فطروی واجب آید. چون پدر و مادر و فرزندان و بنده؛ و زکوة بنده مشترك بر هر دو شريك بود؛ و زکوة بنده كافر واجب نبود؛ و اگر زن زکوة خویش دهد شاید، و اگر شوهر بی دستوری^(۲) او بدهد روا بود. این قدر از احکام زکوة لابد دانستنی است، تا اگر بیرون ازین واقعه افتد، بداند که بیاید پرسید.

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن:
یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند، و اگر و کیلی فرادارد؛ در وقت توکیل^(۳)

(۱) غیر از - بجز (۲) اجازه (۳) وکیل کردن

نیت کند، یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند.

دوم آنکه چون سالی تمام شد شتاب کند: که تأخیر بی عذری نشاید؛ و زکوة فطر از روز عید نشاید، تأخیر کردن و تعجیل آن در رمضان روا بود، و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید، بشرط آن که ستانده تا آخر سال درویش به ماند. اگر پیش از سال بمیرد، یا توانگر شود، یا مرشد^(۱) شود، زکوة دیگر باره بایست داد.

سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد: اگر زربدل سیم دهد و گندم بدل جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت، بمذهب شافعی روا نباشد.

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مال آنجا باشد. که درویشان چشم در مال او دارند، و اگر بشهری دیگر دهد، درست آنست که زکوة از او بیفتد.

پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند، آن مقدار که بود: چنانکه از هر قومی سه تن کم نباشد، جمله بیست و چهار بشود، اگر يك درم زکوة بود بمذهب شافعی واجب بود که بدین همه رساند، و بهشت قسم برابر بکند. آنگاه هر يك قسم میان سه تن قسمت کند، یا زیادت چنانکه خواهد، اگر چه برابر نبود. و درین روزگار سه قوم کمتر باید: غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وامدار باید: پس هر کسی را زکوة بپانزده کس کم نباید داد - بنزدیک شافعی رضی الله عنه - و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است. آنکه بدل نشاید، و آنکه بهمه باید رسانید و بیشتر مردمان بمذهب ابوحنیفه میگیرند درین دو مسئله، و ما امید داریم که بدین مأخوذ^(۲) نباشند ان شاء الله تعالی.

پیدا کردن صنف این هشت گروه

صنف اول - فقیرست، و اینکسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود، و اگر قوت يك روز و يك نیمه بیش ندارد، ولی پیراهن دارد بی دستار^(۳) یا دستار دارد بی پیراهن درویش بود، و اگر کسب

(۱) از دین برگشته . (۲) مشغول -- مورد مواخفه . (۳) دستار چیزی است که بر بپوشند . و در اینجا مقصود پوشیدنهای غیر از پیراهن باید باشد :

بالتواند کرد و هیچ آلت ندارد، درویش بود، و اگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از آن باز ماند، درویش بود، و بدین درویشی کمتر یابد - مگر اطفال را - تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصه^(۱) فقیر از جهت اطفال بدو تسلیم کند،

صنف دوم - مسکین است. و هر کرا خرج مهم از دخل یش بود او مسکین باشد، و اگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد، و کسب او بدان وفاتکند، روا بود که چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ و اگر فرش و خنوزخانه و کتب دارد، چون بدان محتاج بود مسکین بود، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود؛

صنف سوم - کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویش رسانند: مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم - مؤلفه باشند: و این محتشمی^(۲) باشد که مسلمان شود اگر مالی بوی دهند، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند؛

صنف پنجم - مکاتب بود: و این بندگان باشند که خویشان باز خرنند و بهاء خود بخواجه^(۳) خویش رسانند؛

صنف ششم - کسی بود که وام دارد، که نه بمعصیتی بکار برده باشد، و درویش بود، یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشیند؛

صنف هفتم - غازیانی باشند که ایشانرا از دیوان جامگی^(۴) نبود: اگر چه توانگر باشند، ساز راه^(۵) از زکوة بدیشان بدهند؛

صنف هشتم - مسافر که زاد راه ندارد - راه گذری باشد یا از شهر خویش بسفری رود - بقدر زاد و کرا^(۶) بدو دهند. و هر که گوید: من درویشم یا مسکینم، روا بود که بقول او فرا گیرند، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید؛ اما مسافرو غازی اگر بسفرو غزو^(۷) نروند زکوة از ایشان باز باید ستد؛ اما دیگر صنفها از قول معتمدان^(۸) معلوم شود.

(۱) سهم - قسمت (۲) شخص بزرگ و معروف و صاحب اسم و رسم (۳) آقا - ارباب (۴) حقوق - شهریه (۵) هزینه و خرج سفر (۶) کرایه (۷) جنگ - جهاد (۸) اشخاص درست و طرف اعتماد.

اعرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست و حقیقتی - که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سر و حقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سر او سه است :

یکی آنکه خلای مأمورند به محبت و دوستی حق تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز را دوست از خدای ندارند ، چنانکه در قرآن هم میگوید : « قل ان کان آباؤکم و ابناءؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ ، فتر بصوا حتی یأتی الله بامرہ ، و الله لایهدی القوم الفاسقین (۱) » و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که خدای را از همه چیز دوستدارم ، و ندارد که چنانست : پس بنشانی و برهانی حاجت بود ، تاجر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست از محبوبات آدمی ، اورا بدین نیازمودند و گفتند : « اگر صادقی در دعوی خود این یک معشوقه خود را فدا کن ، تا درجه خود در دوستی مابدانی » ، پس کسانی که آن بشناختند بسه طبقه شدند :

طبقه اول صدیقان بودند ، که هر چه داشتند فدا کردند و گفتند : از دوستی درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، بر ما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی دوست ، چنانکه ابو بکر جمله مال بداد ، رسول گفت : « عیال را چه باز نهدی ؟ » ، گفت : « خدای و رسول خدای » ، و عمر یک نیمه بیاورد ، گفت : « عیال را چه گذاشتی ؟ » . گفت : « نمی » ، رسول - علیه السلام گفت : « بینکما ما بین کلمتیکما - تفاوت درجه شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیک مردان بودند ، که ایشان مال بیکبار خرج نکردند ، و قوت آن نداشتند ، لیکن نگاه می داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات بودند ، و خود را با درویشان برابر میداشتند ، و بر قدر زکوة اقتصار نکردند ، و چون درویشان رسیدند

(۱) بگو اگر بدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و دارایی که به بچک آورده اید ، و بازرگانی که از ناروایی آن می ترسید ، و خانه هایی که بدان خشنود هستید ، از خدا و پیغمبرش و جهاد در راهش پیش شما عزیز ترند ، پس چشم براه باشید تا امر خدا برسد : و خداوند کسانی را که از حد خارج شده اند راهنمایی نخواهد کرد .

ایشانرا همچون عیال^(۱) خود دانستند .

طبقه سوم سر مردان^(۲) بودند ، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دوست درم پنج درم بدهند ، بفریضه اقتصار کردند ، و فرمان بدلخوش و بزودی بجای آوردند ، و هیچ منت بردرویشان ننهادند ، و این درجه واپسین است ، که هر که از دوست درم که خدای تعالی بدو دهد ، دلش ندهد که پنج درم بفراوان باز دهد ، او را در دوستی حق بس نصیبی نبود ، و چون بیش ازین نتواند داد ، دوستی او سخت ضعیف^(۳) بود ، و از جمله دوستان بخیل باشد .

سوم تطهیر دلست از آلائش و نجاست بخل : که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را ، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز ، و آن نجاست بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال : و بدین سبب زکوة که نجاست بخل را ببرد ، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید . و برای اینست که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است : که منصب ویرا از اموال مردمان صیانت^(۴) کرده اند .

سوم شکر نعمت است ، که مال نعمتی است ، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد ، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است ، زکوة شکر نعمت مالست : تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت ، و مسلمانی دیگر را همچون خود درمانده بیند ، با خود گوید : « اونیز بنده خداست همچون من ، شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را محتاج من کرد ، با او رفق^(۵) کنم ، که نباید که این از من بشمی برود . اگر تقصیر کنم - و مرا بصف او گردانند ، و او را بصف من . »

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد .

آداب و دقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب او مضاعف باشد ، باید که هفت وظیفه نگاه دارد :

- (۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی او وظیفه شخص میباشد . (۲) مردان پاک و خالص .
- (۳) بسیار ضعیف . (۴) کثافتها و چرکها . (۵) نگاهداری . (۶) مدارا و مهربانی .

رگن اول

وظیفه آنکه تعجیل کند درزکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود درجمله سال میدهد، و بدین سه فایده حاصل آید:

اول یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر و ظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن ازیم بود، نه از دوستی و شفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا با خلاص تر کنند - که شادی ناگاه بینند - و دعای ایشان حصارى بود از جمله آفات.

سوم آنکه از عوایق^(۱) روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، و بود که عایقی افتد و از این خیر محروم ماند، و چون در دل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دوجہت بود، و زود بود که ابلیس حمله آورد، فان قلب الہی من بین اصبعین من اصابع الرحمن^(۲).

یکی را از بزرگان در طہارت جای در دل افتاد کہ پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آواز داد و پیراھن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر در آید کہ مرا ازین بازدارد».

وظیفه آنکہ اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم دهد کہ اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: کہ وقت ہر چند شریفتر، ثواب مضاعفتر. **دوم** رسول - علیہ السلام - سخی ترین خلق بود، و ہر چہ داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاہ نداشتی؛

وظیفه آنکہ زکوة در سَرّ دهد و بر ملا^(۳) ندهد، تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، کہ صدقہ سَرّ خشم خدای را بنشانند. و در خبرست کہ: «ہفت - **سوم** کس فردا در سایۂ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، و یکی صدقہ دہندہ کہ دست چپ او خبر ندارد از آنچه دست راست داد، و بنگر کہ چہ درجۂ بود کہ بادر جۂ امام عادل برابر بود!؛ و در خبرست کہ: «ہر کہ صدقہ درسردہد، اورادر اعمال سر نویسند، و اگر ظاہر دہد در اعمال ظاہر نویسند، و اگر باز گوید کہ من چنین چیزی کردہ ام، از ہر دو جریدہ^(۴) محو کنند و در جریدۂ ریا نویسند». و بدین سبب سلف

(۱) مانعہا. (۲) پس ہر آنہ دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا

(۴) روزنامہ - روزنامہ عمل.

در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که : کسی بودی که نایبناطلب کردی و بر دست او نهادی و سخن نگفتی، که تابنداند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی و بردست او نهادی و برجامه او بستی ، که تاجوت بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بوکیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم تر داشتندی: برای آنکه چون برملا دهند ریادر باطن پدید آید ، و اگر چه بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، و این صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل بر مثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوت مار کند تادرقوت ماریفزیاید، ازیک مهلك رسته باشد و دردیگری از آن صعبتر افتاده ، و زخم این صفات بردل-چون درگور شود - بر مثال زخم کژدم و مار خواهد بود، چنانکه در عنوان مسلمانانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد از نفع بیش است ؛

وظیفه چهارم آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خود را از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگر برملا دهد دیگران بدو اقتدا کنند و رغبتها زیادت شود: بر ملا دادن این چنین کس را فاضلتر . و این کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک وی برابر بود ، و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفه پنجم آنکه صدقه حبیط^(۱) نگر داند بمنّت و وحشت ، **قال الله تعالی: «لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی»** ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کند و سخن بعنف^(۲) گوید، و او را بسبب درویشی و سؤال خوار دارد و بیچشم حقارت بدو نگیرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدو مال از دست بدادن ، و بدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید: و هر که بدو دشوار بود که درمی بدهد و هزار بار ستاند ، جز جاهل نبود ، و او بدین زکوة ، فردوس اعلی و رضاء باری تعالی خواهد کرد ، و خود را از دوزخ برهاند ، چرا برودشوار بود ، اگر بدین ایمان دارد ؟

و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

(۱) باطل - بهدررفته . (۲) تباہ نکند صدقات خود را بامنّت گذاردن و آزردن . (۳) درشتی .

نداند که کسی که پانصد سال پیش از دیربشت خواهد رفت اوست ، و درجه او بزرگتر ، و نزدیک خدای تعالی شرف و فخر درویش راست نه توانگر را ؛ و نشان شرف او درین جهان آنست که : توانگر را برنج و مشغله دنیا و وزر^(۱) و وبال^(۲) آن مشغول بکرده است ، و نصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست ، و بر او واجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند : پس بحقیقت توانگر **سخره**^(۳) درویش است درین جهان ، و دران جهان پانصد سال پیش از دیربشت خواهد رفت ؛

وظیفه آنکه منت نهد ، و اصل منت از جهل است ، و آن صفت دلست ، و آنست که : پندارد که با درویش نیکویی کرد و نعمتی بدو داد ، درویش زیر دست او شد **ششم** و چون چنین پندارد ، نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیادت کند ، و در کارهای وی بایستد و سلام ابتدا کند ، و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند ، تعجب بیش از آن کند که از پیش کردی ، و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکویی کردم : و این هم از جهل بود . بلکه حقیقت آنستکه درویش با او نیکویی کرد که صدقه از او قبول کرد ، و او را از آتش دوزخ برهانید ، و دل او را از نجاست بخل طهارت داد . و اگر حجامی او را رایگان^(۴) حجامت کند منت دارد : چه آن خود سبب هلاک او خواست بود ، بخل نیز در باطن او ، و مال زکوة در دست او ، سبب هلاک و پلیدی اوست : چون بسبب درویش او را طهارت حاصل شد و نجلت یافت ، باید که از او منت دارد .

دیگر آنکه رسول - صلی الله علیه و آله می گوید : « صدقه اول در دست لطف باری افتد ، پس در دست درویشی » ، پس چون حق زکوة بخدای می دهد ، و درویش نایب خداست در قبض^(۵) حق وی ، باید که از درویش منت دارد ، نه منت بر درویش نهد . و چون در آن سه سر از اسرا زکوة بیندیشد ، بداند که منت نهادن از جهل بود . و برای حذر کردن از منت ، سلف مبالغت کرده اند ، و بر پای ایستاده اند پیش درویش ، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند : آنگاه سؤال کرده اند که از من قبول کن ، و گروهی دست فراموش داشته اند تا درویش برگیرد ، و دست درویش بر زبر باشد که : « **ایدا علیا خیر من یدا السفلی** »^(۶) کسی را سزد که منت بر نهد .

(۱) کشیدن بار سنگین . (۲) سختی - سنگینی - بدفرجامی - (۳) مسخر و در فرمان .
(۴) مفت و مجانی . (۵) گرفتن - سندن . (۶) دست زبرین نیکوتر از دست زیرین است .

وعایشه و ام سلمه درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی: «یادگیر تاجه دعا کند»، تا هر دعایی را بدعایی مکافات^(۱) کنند، تا صدقه خالص بماند- مکافات ناکرده- و طمع دعا بدرویش روا نداشتندی، که گمان بران بود که احسانی کرده باشند: و محسن بحقیقت درویش بود که این عهده از تو برگرفت؛

وظیفه آنکه از مال آنچه بهتر و نیکوتر و حلال تر بود آن بدهد، که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید: که او پاکست جز پاک قبول نکند، و قد قال: «ولاتیمه و ا

هفتم الخیث منه تنفقون و لستم بأخذیه الا ان تغمضوا فیه» یعنی آن چیز که اگر شما دهند بکراهت ستانید، چرا در نصیب خدای خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه بتر بود پیش مهمان نهد، استخفافی تمام بود، چگونہ روا بود که بترین بخداوند دهد، و بهترین بندگان وی را بگذارد؟ و بترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت می دهد: و هر صدقه که بدل خوشی نبود، بیم آن باشد که قبول نیفتد. رسول- علیه الصلوٰۃ والسلام- گوید: «یک درم صدقه، باشد که بر هزار سبقت گیرد، و این آن بود که بهترین دهد، و بدل خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هر درویش که ز کوة بدو دهی، فریضه از گردن بیفتد، اما کسی که تجارت آخرت کند، از راه زیاده رنج دست بندارد. و چون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول- آنکه پارسا و متقی بود، «قال رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم اعطمو اطعامکم الاتقیاء»، گفت: «طعام پیر هیز گاران دهید»، بسبب آنکه استعانت^(۳) کنند بدانچه بستانند بر طاعت خدای، و او شریک باشد در آن طاعت که اعانت^(۳) کرده باشد بر آن. یکی از بزرگان صدقه خود بفقیران دادی و گفتی که: «این قوم اند که ایشانرا هیچ همت^(۴) نیست جز خدای؛ چون ایشانرا حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده شود، و من دلی را با حضرت خدای برم دوستتر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود، این سخن جنید را- رحمه الله- حکایت کردند، گفت: «این سخن صاحب- دلیست از (۱) پاداش دادن. (۲) کمک گرفتن. (۳) کمک کردن. (۴) منظور و مقصود».

اولیاء، این مرد بقال بود: مفلس آمد که هر چه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدو فرستاد تا با سر تجارت. شود و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیان ندارد. صفت دوم - آنکه از اهل علم بود، که چون بصدقه افرافت علم یابد، او در

نواب علم شریک بود؛

صفت سوم - آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد، و بتجمل زید: «يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ اغْنَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»^(۱) این قوم باشند که پرده تجمل بر روی نگاه دارند، و چون صدقه بکسی دهد پرده تجمل نگاه دارد، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باک ندارد؛

صفت چهارم - آنکه معیل بود یا بیمار بود: که هر چند حاجت ورنج بیش بود؛ مزد ثواب بیش بود.

صفت پنجم - آنکه از خویشاوندان باشد: که هم صلّه رحم باشد و هم صدقه؛ و کسی که با او برادری بود - بر دوستی حق تعالی - او نیز بدرجه اقارب باشد. اگر کسی یابد که این همه صفات، یا بیشتر، درو باشد، اولیتر بود، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان او را حصنی^(۲) باشد. و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود. و باید که زکوة بعلویان نهد، و بکافران ندهد، چه این اوساخ مال مردمانست: و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود.

آداب ستاننده زکوة

ستاننده صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود، ایشانرا از مشغله و وبال دنیا صیانت کرد، و بار ورنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشانرا فرمود که قدر حاجت ببندگانی که عزیزتر میرسند، تا آن عزیزان از بار دنیارسته باشند، و یک همت و یک اندیشه باشند در طاعت حق تعالی، و چون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب عفت نفسی که دارند توانگر می پندارند. (۲) قلعه ای

بدیشان میرسد ، تا بרכת دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگرانرا: پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند . تافراغت طاعت ییابد، و قدر این نعمت بداند که توانگر راسخره وی کرده اند تاوی بعبادت پردازد، و این چنان بود که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که هیچ از خدمت غایب باشند، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند ، سخره ایشان کنند ، و از ایشان خراج و ضربه ^(۱) می ستانند ، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود . مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت است ، و برای این گفت : « وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ^(۲) » ، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند ؛ و برای این گفت رسول - صلی الله وسلم - که : « مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست ، چون بحاجت ستاند ، و این کسی بود که قصدوی فراغت دین بود .

وظیفه آنکه ستاننده از حق تعالی ستاند، و ازویند، و توانگر را مسخر شناسد از جهت وی: که وی را بموکل الزام کرده است تا این بدو دهد، و موکل وی ایمانی **دوم** است که وی را داده است بآنکه سعادت و نجات او در صدقه بسته است، و اگر این موکل نبودی يك حبه بکس ندادی ، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. و چون بدانست که دست توانگر واسطه و مسخر است، باید که ویرا نیز بواسطه بیند و شکر گوید: « فان من لم يشكر الناس لم يشكر الله » ^(۳). که حق تعالی آنکه خالق افعال بند گانست، بریشان ثنای گوید، چنانکه گفت : « نعم العبد انه او آب ^(۴) و گفت: « انه كان صدیقاً نبیاً ^(۵) »، و امثال این : برای آنکه هر کس را واسطه باخیری گردانید ویرا عزیز کرد، چنانکه گفت: « طوبی لمن خلقت له الخیر و یسر الخیر علی یدیه ^(۶) »، پس قدر عزیزان وی بیاید شناخت، و معنی شکر این بود، و باید که ویرا

(۱) مالیات - خراج - جزیه . (۲) و نیافرید چنان و انس را مگر برای آنکه یرستش نمایند .
(۳) پس هر آینه آنکس که شکر مردم نکوید ، شکر خدای نخواهد گفت (۴) چه خوب بنده ای بود، بد رستیکه او باز گشت کننده بود [مقصود حضرت ایوب است] . (۵) او بود پیغمبر راستگوی [مقصود حضرت ابراهیم پیغمبر است] . (۶) خوشا بحال کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را بدستهای او فراهم ساختم .

رکن اول

دعا گوید و بگوید: «طهر الله قلبك في قلوب الابرار، وزكى عملك في عمل الاخير و صلى على روحك في ارواح الشهداء^(۱)».

و در خبرست که: هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، و تماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آن اندک نداند و حقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند: از مال ظالمان هیچ چیز نستاند، و از مال **موم** کسی که ربوا دهد، و احتیاط این بکند.

وظیفه آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: اگر بسبب سفری ستاند، بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش از آن نستاند، و اگر در

چهارم کفایت عیال اوده درم بیش نباید، یازده نستاند، که آن يك درم حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد از قماش و جامه پوشیدنی که زیادت بود. شاید که زکوة ستاند آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، پیرسد که این

وظیفه از سهم مساکن می دهی یا از سهم غارم^(۲)، مثلاً، تا اگر وی بدان صفت نباشد و مقدار هشت يك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله

پنجم يك تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت. صلی الله علیه و آله وسلم: «صدقه دهید. و اگر همه يك خرما بود. که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد: چنانکه آب آتش را»، و گفت: «پرهیزید از دوزخ، و اگر همه نیم خرما باشد، و اگر نتوانید بسختی خوش»، و گفت: «هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می پرورد. چنانکه شما چهار پای خویش پرورید. تا آنگاه که خرمایی چند^(۳) کوه اُحد شود» و گفت: «فردا هر کسی در سایه صدقه خویش بود، تا آنگاه که میان خلق حکم بکنند»، و گفت: «صدقه هفتاد دراز درهای شر ببندد»، و پرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) پاکیزه کند خدای دل تراد در دل های نیکان، و پاکیزه کند عمل را در عمل خوبان، و درود فرستد بر روان تو در روان های شهیدان. (۲) قرض دار. (۳) باز داد.

گفت: «آنکه در تن درستی دهی - در وقتی که امیدزندگانی داری و از درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد، آنگاه گویی این فلانرا و آن فلانرا: که آن خود فلانراشد، اگر تو گویی واگر نه».

و عیسی - علیه السلام - گفت: «هر که سایلی را نومید دارد و از در بازگرداند، تا هفت روز مایکه در آن خانه نشوند». و رسول - علیه السلام - دو کار با هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی: صدقه بدرویش بدست خود دادی، و آب طهارت بشب خود بنهادی و سرپوشیدی. و گفت - صلی الله علیه و آله - : «هر که مسلمانی را جامه پوشاند، در حفظ خدای می باشد، تا از آن خرقة برومی ماند». و عایشه - رضی الله عنها - پنجاه هزار درم بصدقه بداد، و پیراهن پاره بردوخته بود، که خود را پیراهن نکرد. و ابن مسعود گوید که: «مردی هفتاد سال عبادت میکرد، پس گناه عظیم بروی برد که عبادت او حبط شد، پس درویشی بگذشت و يك کرده نان بدو داد: آن گناه او بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله باوی دادند». و لقمن پسر را گفت: «هر که که گناهی بر تو برود، در پی آن صدقه بده و توبه کن». و عبد الله بن عمر شکر بصدقه بسیار دادی و گفتی: «خدای تعالی میگوید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ^(۱)، و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم». و بوسفیان گوید: «هر که خود را بشواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه، آن صدقه از وی قبول نیوفتد». و حسن بصری - رحمه الله علیه - نخاسی^(۲) را دید با کنیز کی نیکو، گفت: «بدو درم بفروشی؟»، گفت: «نه»، گفت: «خدای تعالی حور عین را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید»، یعنی صدقه.

اصل ششم

دروزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی؛ و رسول گفت - علیه السلام - که: «خدای تعالی میگوید: هر نیکویی را بده مکافات کنند، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید. (۲) فروشنده غلام و کنیز.

خاص ، و جزای آن من دهم ، ، و خدای تعالی گفت : « انما یوفی الصابر و ان جرهم بغير حساب » - مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه از حد بیرون بود ، ، و گفت - علیه السلام - : « صبریک نیمه ایمانست ، و روزه یک نیمه صبرست ، ، و گفت - علیه السلام - « بوی دهن روزه دار ، نزدیک خدای تعالی ، از بوی مشک خوشترست » ؛ خدای تعالی گوید . « بنده من از طعام و شراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای او من توانم داد ، ، و گفت - علیه السلام - . « خواب روزه دار عبادتست » و گفت علیه السلام - . « چون ماه رمضان در آید ، درهائ بهشت بگشایند و درهائ دوزخ ببندند ، و شیاطین را بند کنند ، و منادی آواز دهد که : یا طالب خیر بیا که وقت تست ، و یا جوینده شر بایست که نه جای تست . و از عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخورد نسبت خاص داد و گفت . « الصوم و انما اجزی به (۱) » اگر چه همه عبادات او راست . چنانکه کعبه را خانه خود خواند ، و اگر چه همه عالم ملک اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، و آن باطن بود ، و از چشم خلق پوشیده باشد ، و ریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشکر او بشکند ، که حقیقت روزه ترك شهواتست ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی ، و عایشه را گفت : « از کوفتن در بهشت هیچ میاسای ، گفت : « بچه ؟ » ، گفت : « بگرسنگی » ، و نیز گفت : « الصوم جنة - روزه سپریست ، ، و گفت - علیه السلام - : « باب همه عبادات روزه است . و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهواتست ، و مدد شهوات سیری است : و گرسنگی شهوات را بشکند .

فرضه روزه

بدانکه شش چیز واجبست :

۱ روزه از آن من است و من پاداش آنرا میدهم .

یکی آنکه : اول ماه رمضان طلبد ، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا بررسی : و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود ، و در عید دو گواه کم - نشاید ، و هر که از معتمدی بشنید - که نزدیک اوراست گوی بود - روزه بر و واجب شد ، اگر چه قاضی بقول او حکم نکند ، و اگر بشهری دیگر دیده باشند که بشا تزرده فرسنگ دور تر بود ، برین قوم واجب نبود ، و اگر کمتر بود واجب شود .

فریضه نیت است ، و هر شبی باید نیت کند و بسا یاد آورد که این روزه رمضانست و فریضه است و اداست ، و هر مسلمان که این بایاد آورد ، **دوم** خود دل او از نیت خالی نبود . و شب شك اگر گوید که : « نیت کردم که فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد » ، آن نیت درست نبود ، تا آنگاه که شك برخیزد - بقول معتمدی - و در شب باز پسین روا بود ، اگر چه در شك بود : که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته است .

و کسی را که در جای تاریک باز داشته باشند ، باندیشه و اجتهاد وقت بجای آورد و بران اعتماد کند ، درست بود . و اگر شب نیت کند بدانکه چیزی بخورد ، نیت باطل نشود ، بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد ، نیت کند و حیض منقطع شود ، روزه درست بود .

فریضه آنکه هیچ چیز بیاطن خود نرساند ، بعمد و بقصد ، و حجامت کردن و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل^(۱) کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد ، چون دماغ و شکم و معده و مثانه ؛ و اگر بی قصد او چیزی بیاطن رسد ، چون مگسی که بپرد ، یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام^(۲) جهد ، زیان ندارد ، مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب با کام برد ؛ و اگر بفرا موشی چیزی بخورد زیان ندارد ، اما اگر بامداد یا شبانگاه بر گمان چیزی خورد ، آنگاه بداند که پس از صبح بوده است پایش از شام ، روزه قضا باید کرد ؛

فریضه آنکه مباشرت نکند باهل اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود ، و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود ؛ و اگر شب صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا بود ؛ **چهارم**

(۱) آلت بول کردن . (۲) حلق .

آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از جدا شود، و اگر باهل خویش نزدیکی کند - نه بصحبت - و برنا^(۱) بود و در خطر انزال^(۲) باشد، چون انزال افتد روزہ باطل شود؛

آنکه بقصد قی نکند، و اگر بی اختیار وی او فتد، باطل نشود، و اگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد^(۳) از حلق بیرون آورد و بیندازد، زبان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزہ را باطل کند.

منتهای روزہ نیز شش است

تأخیر سحور و تعجیل افطار بخرمایا آب، و مسواک دست بداشتن پس از زوال، و سخاوت کردن بصدقه، و طعام دادن، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف^(۴) گرفتن خاصه در دهه بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامه خواب در نوشتی^(۵) و ازار بر بستی عبادت را، و از اهل بیت او هیچ نیاسودندی از عبادت. و شب قدر، یایست و یکم است، یایست و سه، یایست و پنج، یایست و هفت؛ و این ممکن تر است؛ و اولیتر آن بود که اعتکاف در این ده روز پیوسته دارد، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضا حاجت بیرون نیاید، و آن قدر که وضو کند در خانه بیش نایستد، اگر بنماز جنازه یا بعبادت بیماری یا بگواهی یا بتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد، و هر گه که باز آید از قضا حاجت، باید که نیت تازه کند.

حقیقت و سر روزہ

بدانکه روزہ بر سه درجه است. روزة عوام، و روزة خواص، و روزة خاص الخاص. اما روزة عوام آنست که گفته آمد. و غایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است، و این کمترین درجاست؛

و اما روزة خاص الخواص بلندترین درجاست. و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز خدا نیست نگاه دارد و همگی خود بدو دهد، و از هر چه جز اوست

(۱) جوان (۲) فرود آمدن منی. (۳) بسته (۴) در مسجد ماندن. (۵) دو نوشتن: جمع کردن و پیچیدن.

بظاهر و باطن روزه دارد، و هر چه اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد - این روزه گشاده شود، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود، مگر دنیایی که یاور وی باشد در راه دین، که آن از دنیا نبود. تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید، خطایی برو نویسند، که این دلیل آن بود که برزقی که او وعده کرده که بدو خواهد داد و واقف^(۱) نیست: و این درجه اولیا و صدیقانست، و هر کسی بر بالای این نرسد؛

اما روزه خواص آن بود که جوارح خود را از ناشایست نگاه دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند؛ و تمامی این روزه بشش چیز بود:

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدای مشغول کند، خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد، که رسول - علیه السلام - میگوید: «نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند، او را خلعت ایمان دهند، که، حالات^(۲) آن در دل خود بیابد». و انس روایت کند که: رسول - علیه السلام - گفت که: «پنج چیز روزه بگشاید: دروغ، وغیبت، و سخن چینی، سوگند بنا حق، و نظر بشهوت»،

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و هر چه از آن مستغنی باشد. یا خاموش میبود، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ و مناظره و لجاج از جمله بیهوده‌ها، زیان کار بود. اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی از علما - روزه عوام را نیز باطل کند.

و در خبرست که. «دو زن روزه داشتند. چنان شدند - از تشنگی - که بیم هلاک بود، دستوری خواستند از رسول - صلی الله علیه و سلم - تا روزه بگشایند، قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کنند. از حلق هر یکی پاره خون سیاه بر افتاد، مردمان تعجب بماندند، رسول گفت. این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه فرا گرفتند، بدانچه حرام کرده بود بگشادند، و بغیبت مشغول شدند، و اینچه از حلق ایشان بر آمد گوشت مردمانست که خورده اند!»

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که هر چه گفتن نشاید، شنیدن هم نشاید، و شنونده شریک گوینده بود، در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن؛

(۱) مطمئن . (۲) شیرینی .

چهارم آنکه دست و پای همه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، و هر که روزه دارد و چنین کارها کند ، مثال او چون بیماری بود که از روزه حذر کند و زهر خورد : که معصیت زهرست ، و طعام غذاست که بسیار خوردن او زیان دارد اما اصل او زیان کار نیست ؛ و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - که . « بسیار روزه دار بود که او را از روزه جز گرسنگی و تشنگی نصیب نیست . » ؛

پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهت نخورد ، و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر که شب آنچه بروز فوت شده باشد تدارک کند ، چه مقصود حاصل آید ؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات است ، و طعام دو بار بیک بار خوردن شهوت را زیادت کند ، خاصه که الوان طعام جمع کنند ؛ تا معده خالی نباشد ، دل صافی کی گردد ؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد ، تا اثر ضعف گرسنگی در خود بیابد ، و چون شب اندک نخورد ، زود در خواب شود و نماز شب نتواند کرد ؛ و برای این گفت - علیه السلام : « هیچ وعه ^(۱) که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن تر از معده نیست ؛

ششم آنکه پس از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود ، که نداند که روزه مقبول خواهد بود یا نه .

حسن بصری - رحمه الله - روز عید بقومی بگذشت که می خندیدند و بازی میکردند گفت : « خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان او در طاعت و یشی و پیشی جویند : گروهی سبقت گرفتند ، و گروهی باز پس ماندند ، عجب از کسانی که میخندند و حقیقت حال خود نمی دانند ! بخدایی خدای که اگر پرده از روی کار بر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند ، و هیچ کس بخنده و بازی نپردازد . »

پس ، ازین جمله بشناسی که : هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح باشد ، و حقیقت روزه آنست که خود را بمالایکه مانند کنی ، که ایشانرا شهوت نیست اصلاً ، و بهایم را شهوت غالبست ، و ازیشان دورند بدین سبب . و هر آدمی که شهوت او غالب بود در درجه بهایم بود ، و چون شهوت او ضعیف شد 'شبهتی ^(۲) گرفت بمالایکه ، و باین سبب بایشان نزدیک شد . نزدیکی بصفت ، نه بمکان - و مالایکه

(۱) ظرف . (۲) شهادت - همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیک گشت. و چون تیمار^(۱) شام تدارك کند و شهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد؛ نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت و فدیة و امساك واجب آید بافطار درماه رمضان، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه بگشاید. بعذری یابی عذری. یا بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن، و بر مرتد نیز هم واجب آید، اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید؛

و اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی براختیار واجب نیاید: و کفارت آن بود که بنده آزاد کند، و اگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد، و اگر نتواند. بسبب ضعف و بیماری. شصت مد طعام بشصت مسکین دهد، و هر مدی منی باشد کم سه یکی^(۲)؛ اما امساك بر کسی واجب بود که بی عذری روزه بگشاید و بر حایض واجب نیاید، اگر چه در میان روز پاك شود، و بر مسافر، اگر چه مقیم گردد، و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید. و چون روز شك يك تن گواهی دهد که ماه دیده است، هر که نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساك کند. و هر که در میان روز^(۳) سفر ابتدا کند، نشاید که روزه بگشاید، و اگر روزه گشاده در میان روز شهر شود، نشاید که بگشاید؛ و مسافر را روزه اولیتر از افطار، مگر که نتواند؛

اما فدیة مدی از طعام باشد که بمسکینی رساند، و بر حامل و مرضع^(۴) واجب بود باقضا بهم، چون روزه ازیم فرزند گشاده باشد، نه چون بیمار که ازیم خود گشاده باشد؛ و بر پیری که بغایت ضعیف بود و روزه نتواند داشت همین قدر واجب آید، بدل قضا؛ و هر که قضا رمضان تأخیر کند تا رمضان دیگر، بهر روزی قضا مدی طعام آید.

(۱) برستاری و محافظت - مقصود اینست که تیمار روزانه تن را از حیث غذا در خود تدارك شام تدارك و تلافی نماید (۲) سه يك - ثلث (۳) ظهر (۴) بچه شیرده.

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف و فاضل روزه داشتن سنت است، آنچه در سال افتد: روز عرفه^(۱) و عاشورا^(۲) و نه روز اول ذی الحجه و ده روز اول محرم و جمله ماههای رجب و شعبان است. و در خبرست که: «روزه يك روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماهاء دیگر، و يك روز از رمضان فاضلتر از سی روز از ماه حرام»، و گفت: «هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد، او را عبادت هفصد ساله بنویسند، و ماه حرام چهارست: ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم و رجب، و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبرست که: «عبادت در هیچ وقت فاضلتر و دوستتر - نزد خدای - از عشر^(۳) اول ذی الحجه نیست: روزه يك روز از آن چون روزه يك سالست، و قیام يك شب چون قیام ليلة القدرست»، گفتند یا رسول الله: «و نه نیز جهاد؟»، گفت: «آری! نه نیز جهاد، الا که اسب وی کشته شود و خون وی ریخته آید در جهاد». و گروهی از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند، تا با ماه رمضان مانند نبود: بدین سبب يك روز گشاده اند یا زیادت.

و در خبرست که: «چون شعبان به نیمه رسد، روزه نیست مگر رمضان»، و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکوست: تا رمضان از و گسسته شود؛ اما با استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است: مگر که سببی باشد جز قصد استقبال.

اما روزهای شریف از ماه ایام بیض^(۴) است: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم، و از هفته: دوشنبه و پنجشنبه و جمعه.

اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را، لیکن پنج روز لابد بود که بیاید گشادن: دوز عید^(۵) و سه روز ایام تشریق^(۶) پس از عید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر^(۷) نکند در افطار که آن مکروه باشد: و هر که روزه پیوسته

(۱) نهم ذی الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهم . (۴) روزهای سفید: مقصود روزهای ازماء است که ماهتاب در شب آنها بیشترین روشنی را دارد که همان سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد . (۵) عید قربان و عید فطر . (۶) خشک کردن گوشت در آفتاب: این عمل در سه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

تواند داشتن، يك روز می دارد و يك روزی گشاید: این روزه داود است علیه السلام - ، و فضل وی بزرگست .

و در خبرست که : «عبدالله بن عمرو بن العاص می پرسد از فاضلترین طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلتر خواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست ، و دون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می دارد ، تا نزدیک بود - با ماه رمضان بهم بثلت سال .

و چون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسر شهواتست و صافی کردن دل، باید که مراقب دل خود می باشد ، و چون چنین باشد ، گاه بود که افطار فاضلتر بود ، و گاه بود که روزه ، و بدین سبب بود که رسول - علیه السلام - گاه روزه داشتی تا گفتندی مگریش نگشاید ، و گاه بگشادی تا گفتندی مگریش نخواهد داشت ، و ترتیبی معلوم نبودی روزه را ؛ و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت نگشاید - پیوسته - و این روز عید و ایام تشریق گرفته اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج ازار کان اسلام است ، و عبادت عمر است؛ و رسول گفت علیه السلام: « هر که مرد و حج نکرد ، گو خواه جهود میر و خواه ترسا » ، و گفت : « هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیپوده و ناشایست مشغول دارد ، از همه گناهان بیرون آید ، همچون آن روز که از مادر زاد » ، و گفت : « بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت نیست ، مگر ایستادن به رفات ^(۱) » ، و گفت - علیه السلام - : « شیطان را نینسند در هیچ روز خوارتر و حقیر تر و زرد روی تر از آنکه در روز عرفه ، از بس رحمت که خدای تعالی بر خلق نثار کند ، و از بس کبایر عظیم که در گذارد ، و گفت : « هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد ؛ تا قیامت هر سالی ویرا مزد حجی و عمره می نویسند ، و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه ، ویرانه عرض ^(۲) بود نه حساب

(۱) جامی است در دوازده میلی مکه . (۲) رسیدگی بکار و حساب .

و گفت: «يك حج مبرور^(۱) بهتر از دنيا و هرچه دروي است، و ويرا هيچ جزا نيست مگر بهشت» و گفت: «هيچ گناه عظيمتر از آن نيست كه كسي بهر فقه بايستد و گمان برد كه آمرزيده نيست».

و علي بن موفق يكي از بزرگان بوده است، گفت: «يك سال حج كردم، شب عرفه دو فرشته را بخواب ديدم كه از آسمان فرود آمدند با جامه‌هاي سبز، يكي ديگر را گفت: داني كه امسال حاج چند بودند؟ گفت: ششصد هزار بودند، گفت: داني كه حج چند تن پذيرفتند؟ گفت: ني، گفت: حج شش تن پذيرفتند و بس، گفت: از خواب در آدم از هول اين سخن، و سخت اندوهگين گشتم، و گفتم: من بهيچ حال از اين شش تن نباشم، در اين اندیشه و اندوه بمشعر الحرام^(۲) رسيدم و در خواب شدم، همان دو فرشته را ديدم كه همان حديث بايكي ديگر گفتند، آنگاه آن يكي گفت: داني كه حق تعالي امشب چه حكم كرده است ميان خلق؟ گفت: نهي، گفت: بهريكي از آن شش تن صد هزار ببخشيد و در كار ايشان كرد، پس از خواب بيدار شدم شادان، و شكر كردم خداي را تعالي». و رسول گفت: عليه السلام. كه: «حق تعالي وعده داده است كه هر سالي ششصد هزار بنده اين خانه را زيارت كنند بحج، و اگر كمتر از اين باشند، از ملايكه چندانى بفرستند كه اين عدد تمام شود، و كعبه را حشر كنند چون عروسي كه جلوه خواهد كرد، و هر كه حج كرده باشد گردوي گردد، و دست در پرده‌هاي وي زند؛ تا آنگاه كه در بهشت شود و ايشان با وي در بهشت شوند».

شرابط وارگان حج

بدانكه هر مسلماني كه حج كند در وقت خويش درست بود، و وقت وي شوال و ذوالقعدة و نه روز از ذوالحجه است تا آنگاه كه صبح بر آيد روز عيد: احرام درين مدت بحج درست بود؛ و پيش از اين اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج كودك^(۱) مميز درست بود؛ و شيرخواره را ولي از وي احرام آورد^(۲) و عرفات بر دو بسمي^(۳) و طواف^(۴) ببرد درست بود: پس شرط درستي حج مسلماني وقت بيش نيست؛

(۱) حجي كه آميخته بگناه نيست مقبول. (۲) مقامي است بين مني و عرفات. (۳) احرام: داخل شدن در كاري است كه بعضي از حلالها را بر شخص حرام ميسازد. (۴) دويدن (از اعمال حج است). (۵) كرد چيزي كشتن (از اعمال حج).

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانى و آزادى و عقل و بلوغ و آنکه در وقت احرام آورد : اگر كودك احرام آورد و بالغ شود . پیش از ایستادن به رفات ، یا بنده آزاد شود . پیش ازین - کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط باید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : که همه سال وقت عمره است .

اما شرط آنکه از کسی دیگر حج کند بنیابت ، آن بود که نخست حج فرض اسلام گزارده بود : اگر پیش از آن از دیگری نیت کند ، از وی افتد نه از آن کس . و پیشین حج اسلام بود ، آنگاه قضا ، آنگاه نذر ، آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگر چه نیت بخلاف این کند .

اما شرط وجوب حج : اسلام است و بلوغ و عقل و آزادى و استطاعت . و استطاعت دو نوع است : یکی آنکه توانا بود که خود حج کند بتن خویش ، و این سه چیز بود : یکی آنکه بتن درست بود ؛ دیگر آنکه راه ایمن بود . و بر راه دریای خطرناك و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد ، و دیگر آنکه چندانی مال دارد که نفقه رفتن و آمدن را بس بود ، و نفقه عیال را تابا ز آید . پس از آنکه همه و امها گزارده باشد . و باید که ستور دارد و پیاده رفتن لازم نیاید . اما نوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند : که مفلوج بود یا بر جای مانده بود چنانکه امید بهتر شدن نبود الا بنادر - و استطاعت وی بدان بود که چندان مال دارد که نایی بفرستد تاحج وی بکند و مزد وی بدهد ؛ و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج کند رایگان ، بروی لازم آید که دستوری دهد : که خدمت پدر شرف باشد ، و اگر گوید ^(۱) که من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن : که در قبول مال منت بود ، و اگر بیگانه از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن . و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند ، پس اگر تأخیر کند روا باشد ، اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند . اگر تأخیر کند و بمیرد . پیش از حج - عاصی بود ، و از ترکه ^(۲) وی حج کنند بنیابت وی . اگر چه وصیت نکرده باشد : که این وامی گشت بروی . عمر - رضی الله عنه - گوید که : « قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی گزیدی ^(۳) همی ستانید » .

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه از مرده می ماند - میراث . (۳) خراج - جزیه مالیات .

ارکان حج

بدانکه ارکان حج که بی آن درست نیاید پنج است : احرام و طواف پس از وی سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن ، بریک قول .

و واجبات حج که اگر از آن دست بدارد حج باطل نگردد ، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید ، شش است : احرام آوردن در میقات ^(۱) : اگر از آنجا در گذرد بی احرام ، گوسفندی واجب آید ، و سنگ انداختن ، و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شدن ، و مقام کردن شب بمزدلفه ^(۲) و همچنین بمناء ^(۳) و طواف وداع ؛ اندرین چهار باز پسین يك قول دیگرست : که گوسفند لازم نیاید - چون دست بدارد - لیکن سنت بود .

و اما وجوه گزاردن حج سه است : افراد و قران و تمتع :

و افراد فاضل تر : چنانکه حج اولاً تنها بگذارد ، چون تمام شود از حرم بیرون آید ، احرام عمره آورد آنگاه عمره بکند . و احرام عمره از جهرانه فاضل تر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضل تر از آنکه از حدیبیه و ازین هر سه جای سنت است ؛ اما قران آن بود که گوید : « لَبَّيْكَ بِحُجَّةٍ وَعُمْرَةٍ » ^(۴) تا به يك بار بهردو محرم ^(۵) شود و اعمال حج بجای آورد پس ، و عمره در وی مدرج ^(۶) شود ، چنانکه وضو در غسل ، و هر که چنان کند بروی گوسفندی واجب آید ، مگر آنکه مکی - بود ، که بروی واجب نیاید : که میقات وی خود مکه است ؛ و هر که قران کند ، اگر پیش از وقوف ^(۷) عرفه طواف و سعی کند ، سعی محسوب بود از حج و عمره ، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از وقوف بود ؛

و اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد ، و بمکه تحلل ^(۸) کند ، تا در بند احرام نباشد ، آنگاه به وقت حج هم بمکه احرام حج - بیاورد ، و بروی گوسفندی واجب آید ، اگر نتواند سه روز روزه دارد - پیش از عید اضحی ^(۹) پیوسته یا پراکنده ، و هفت روز دیگر چون به وطن رسد . و در قران نیز چون گوسفند

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود . (۲) همان مشعر الحرام است . (۳) جایی است نزدیک مکه . (۴) بار خدایا آماده حج و عمره هستم . (۵) کسی که وارد احرام میشود . (۶) کنجیده . (۷) ایستادن . (۸) کشودن احرام . (۹) عید قربان

ندارد همچنین دهر روز روزه دارد. و تمتع بر کسی واجب شود که احرام عمره در شوال یا در ذوالقعدة یا عشر ذوالحجه آورد، تا زحمت کمتر بود حج را، و احرام حج از میقات خویش بیفکنده بود، پس اگر مکی بود یا غریب بود و به وقت حج بمیقات آید یا با مثل مسافت وی، گوسفندی بروی واجب نیاید.

اما **محظورات** ^(۱) حج شش است:

یگی جامه پوشیدن، که این حرام است: پیراهن و موزه و شلوار و دستار نباید، بلکه از ار و ردا ^(۲) و نعلین باید، اگر نعلین نیابد کفش روا بود، و اگر از ار نباشد شلوار روا بود، و هفت اندام بازار پیوشد روا بود، مگر سر؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت - مگر روی، باید که نپوشد - و اگر در محمل ^(۳) و مظه ^(۴) باشد روا بود؛

دوم آنکه بوی خوش بکار ندارد: اگر بکار دارد یا جامه در پوشد، گوسفندی واجب آید؛

سیم موی نسترد و ناخن باز نکند، که اگر بکند گوسفندی واجب آید، و گر ماه و فصد ^(۵) و حجامت و موی فروگشادن - چنانکه کنده نیاید - روا بود.

چهارم جماع نکند، اگر بکند شتری یا گاو یا هفت گوسفند واجب آید، حج تباه نشود.

پنجم مقدمات مباشرت چون پرماسیدن زن و بوسه دادن نباید، و هر چه طهارت بشکند از ملامتست، دروی گوسفندی واجب آید، و دراستمناء ^(۶) همچنین، و عقد نکاح نباید محرم را، و اگر بکند درست نبود، ولیکن چیزی لازم نیاید.

ششم سید کردن نباید، مگر از آب: اگر صیدی را بکشد، مانند وی واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند، تا بجه چیز بهتر ماند.

کیفیت حج

بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بیاید دانست، فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته، چنانکه سنت است، که هر که عبادت نه بعبادت کند، سنت و ادب و فریضه همه نزدیک وی برابر بود. که بمقام محبت که رسد بنوافل و سنن رسد، چنانکه رسول گفت

(۱) چیزهای حرام و ممنوع. (۲) عبا - جبه (۳) نغت روان کجاوه. (۴) چادر و غیمه - سایه بان. (۵) خون گرفتن یارک زدن. (۶) وسائل خارج شدن منی فراهم آوردن.

رکن اول

علیه السلام - که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهء من ، و آنکه بنده بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بنوافل و سنن ، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم : بمن شنود ، و بمن بیند ، و بمن گیرد ، و بمن گوید . پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن ، و در هر جای نگاه باید داشت :

اول آداب راه و میازان

باید که اول که عزم حج کند توبه کند ، و مظالم^(۱) باز دهد ، و وامها بگزارد ، و عیال و فرزندان و هر کرا بر وی نفقه است نفقات بدهد ، و وصیت نامه بنویسد ، و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت^(۲) حذر کند : که اگر حج بمال باشبته کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود ، و چندان ساز بسازد که بادر ویشان رفیق بتواند کرد در راه ، و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی صدقه دهد ، و شتری قوی بکرا گیرد ، و هر چه بر خواهد گرفت جمله بمکاری^(۳) نماید^(۴) تا بکراحت نباشد ، و رفیقی بصلاح بدست آرد ، که سفر کرده بود و در دین و مصالح راه یار بود ، و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و بآه ربکی گوید : «استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک^(۵)» ، و ایشان با وی گویند : «فی حفظ الله و کشفه ، زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت^(۶)» ، و چون از سرای بیرون خواهد آمد ، نخست دو رکعت نماز کند - در رکعت نخستین قل یا ایها الکافرون ، و در دوم قل هو الله احد برخواند با فاتحه - و بآخر بگوید : «اللهم انت الصاحب فی السفرو انت الخلیفه فی الاهل و المال و الولد ، احفظنا و ایاهم من کل آفة . اللهم انا نسألك فی مسیرنا هذا البر و التقوی ، و من العمل ما ترضی^(۷)» ، چون بدر سرای رسد بگوید : «بسم الله ، تو کلت علی الله ، لاحول ولا قوة الا بالله . اللهم بک انتشرت و علیک تو کلت و بک اعتصمت و الیک توجهت . اللهم زودنی التقوی ، و اغفر لی ذنبی

(۱) چیزهایی که بناروا گرفته شده . (۲) مالی که حلال و حرام آن معین نیست .

(۳) کرایه دهنده حیوان . (۴) نمودن : نشان دادن (۵) بخدا میسپارم کیش . تو امانت تو و فرجام کار ترا . (۶) در نگاهداری و پناه خدا ، توشه دهد خدا ترا از پرهیزکاری و دور دارد ترا از تباهی و کناحت بیمارزد و بهرجا رو کنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری و جانشین در بستگان و دارائی و فرزندی : ما و آنانرا از هر بلا نگاهدار . خدایا درین راه کنر نیکی و پرهیزکاری را از تو میخواهیم ، و از عمل آنچه را که تو بیسنیدی .

و وجهنی للخیبر اینما توجهت^(۱) ، و چون برستوز نشیند بگوید : « بسم الله و بالله و الله اکبر . سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کناله مقرنین . و انا الی ربنا متقلبون^(۲) » ، و در جمله راه بذکر و قرآن مشغول باشد، و چون ببالایی رسد بگوید : « اللهم لك الشرف علی كل الشرف و لك الحمد علی كل حال^(۳) » ، و چون بییمی باشد در راه ، آیه الکرسی و آمن الرسول ... و قل هو الله و معوذتین بخواند.

آداب احرام و دخول مکه

چون بمیقات رسد ، که قافله از آنجا احرام گیرد ، اول غسل کند ، و موی و ناخن باز کند - چنانکه جمعه را گفتیم - ، و جامه دوخته بیرون کند ، و ازاری و ردایی سپید بربندد ، و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد ؛ چون برخیزد که بخواهد رفت ، شتر برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج کند و بزبان بگوید : « لییک ، اللهم لییک ، لا شریک لك لییک ، ان الحمد و النعمه لك و المملک ، لا شریک لك^(۴) » و همچنین این کلمات را با آواز عادت می کند و هر کجا ببالایی و نشیبی باشد ، و هر کجا قافله بزحمت بهم آیند گوید ، و چون بمکه نزدیک رسد غسل کند .

و در حج نه سبب را غسل سنت است : احرام را ، و دخول مکه را ، و طواف زیارت را ، و وقوف بعرفه را ، و مقام بمزدلفه را ، و سه غسل برای سنگ انداختن سه جمره و طواف وداع را ، و امارمی^(۵) را بجمرة العقبة غسل نیست .

پس چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد و هنوز در میان شهر باشد ، بگوید : « لا اله الا الله و الله اکبر ، اللهم انت السلام و منك السلام و دارک دار السلام ، تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام . اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته ، اللهم فزده تعظیماً و زده تشریفاً و تکریماً و زده مهابة ، و زد من حجه برأ و کرامة . اللهم افتح لی ابواب رحمته و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان

(۱) بنام خدا ، خود را بخدا سپردم ، توانایی و نیروئی جز بخدا نیست . خدایا بیاری تو بیرون آمدم و بتو توکل کردم و در تو چنگ زدم و روسوی تو کردم . خدایا پرهیزکاری را توشه من فرما . گناهم بیامرزد و هر چاره و کنم نیکی بر دارم گذار . (۲) بنام خدا و بخدا و خدا بزرگ است . یا کست کسی که این را در فرمان ما کرد ، در حالی که ما بآن توانائی نتوانیم داد . و ما بسوی پروردگار خویش باز کردند کانیم . (۳) بار خدایا در هر بزرگی بزرگی تراست ، و در هر حال ستایش مخصوص تست ، (۴) بفرمانم خدایا بفرمان ، ترانبازی نیست بفرمانم ، شکر و نعمت و جهاننداری تراست بفرمانم ، ترا انبازی نیست . (۵) پرتاب کردن سنگ و تیر .

الرجیم^(۱)، آنگاه در مسجد شود - از باب بنی شیبه - و قصد حجر اسود^(۲) کند و بوسه دهد، و اگر نتواند بسبب زحمت دست بوی برنهد و بگوید: «اللهم امانتی اديتها، وميثاقي تعاهدته، اشهد لي بالموافاة^(۳)»، پس بطواف مشغول شود.

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست: دروی طهارت تن و جامه و ستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است، و اول باید که سنت اضطباع بجای آرد و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کرانه وی بر کتف چپ افکند، پس خانه را بر جانب چپ کند و از ابتدای حجر اسود طواف ابتدا کند چنانکه میان خانه و میان وی سه گام باشد، تاپای بر شاه روان^(۴) نهد که آن حد خانه است؛ و چون طواف ابتدا کند بگوید: «اللهم ايماناً بك وتصديقاً بكتابك ووفاء بهديك واتباعاً لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم»^(۵) و چون بدر خانه رسد بگوید: «اللهم هذا البيت بيتك، وهذا الحرم حرملك، وهذا الامن امنك؛ وهذا مقام خليك العايد بك من النار»^(۶) و چون بر رکن عراقی رسد گوید:

«اللهم اني اعوذ بك من الشرك والشك والكفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل والمال والولد»^(۷) و چون بزیر ناودان

رسد گوید: «اللهم اظلني تحت ظل عرشك يوم لا ظل الا ظلك عرشك. اللهم اسقني بكاس محمد صلى الله عليه وآله وسلم شربة لا اظمأ بعدها ابداً»^(۸)، و چون بر رکن شامی رسد گوید: «اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعيّاً مشكوراً

(۱) نیست معبودی جز خدا و خدا بزرگست. خدایا تو سلامی و از توست سلام، و خانه تو خانه آرامش و سلام است: پروردگار ما تو مبارکی ای دارنده شکوه و بخشایش، خدایا این خانه ای است که آنرا بزرگ و بزرگوار کردی، پس خدایا بزرگی آن بیفزای و بزرگواری آن زیاد کن و نیکی و بخشایش حج کنندگان آنرا افزون فرما. خدایا درهای بخشایش را بر من بگشای و مرا ببشت در آرزو از شیطان رانده شده پناهنده. (۲) سنگ سیاه (۳) خدایا امانت خود را سپردم و پیمان خود را انجام دادم، پس بر حق گزارای من گواه باش! (۴) شادروان بمعنی پرده و سراپرده است و در اینجا نام مقامی است در کنار خانه کعبه. (۵) خدایا (طواف میکنم) از ایمان بتو و راست دانستن کتاب تو و وفای پیمان تو و پیروی از روش پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله وسلم. (۶) بار خدایا این خانه خانه تست و این حرم حرم تست و این امن (از بلا) امن تست و این جایگاه دوست تست که از آتش، تو پناه آورد. (۷) خدایا پناه مبهرم بتو از شرک و کفر و دو رویی و دشمنی و بد خلقی و نظر بد در اهل و خانه و فرزند و دارائی (۸) خدایا بجای ده مرا در سایه عرش، روزی که هیچ سایه جز آن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی الله علیه و آله شربتی بمن بنوشان که پس از آن هرگز تشنه نشوم -

عبادات

وذنبا مغفورا و تجارة لن تبور ، يا عزيز يا غفور ، رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم (۱) «و چون بر كن یمانی رسد گوید : اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من عذاب القبر و من فتنة المحیاء و الممات و اعوذ بک من الخزی فی الدینا و الاخرة . اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب القبر و عذاب النار (۲) » ، هفت بار همچنین بگردود هر باری این دعاها می گوید - و هر باری را شوطی گویند - ، در سه شوط (۳) بشتاب می رود جلد وارو بنشاط ، و اگر بنزدیک خانه زحمت بود دورتر شود تا بشتاب تواند رفت ، و در چهار شوط باز پسین آهسته رود ، و هر باری حجر را بوسه دهد ، و دست بر كن یمانی فراز آورد ، و اگر نتواند از زحمت به دست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد ، و شکم و سینه جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد ، و دو دست زیر سر خویش ب دیوار باز نهاده یاد راستار (۴) کعبه زند ، و این جای را ملتمز گویند ، و دعا اینجا مستجاب بود بگوید : «اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من کل سوء و قهنی بما رزقنی و بارک لی فیما آتیتنی (۵) و آنگاه صلوات دهد و استغفار کند و حاجتی که در دل دارد بخواهد ، آنگاه در پس مقام بایستد و دو رکعت نماز کند ، که آنرا رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بدان بود - در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون ، و در دوم الحمد و قل هو الله احد و پس از نماز دعا کند ، و تا هفت شوط بنگردد یک طواف تمام نشود ، و هر هفت باری این دور رکعت نماز کند ، آنگاه تا بنزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم کند بدین ، و بسعی مشغول شود .

آداب سعی

باید که از در صفا بیرون شود ، و درجه چند بصفا بر شود ، چندانکه کعبه

(۱) خدایا حج را در پذیر سعی را پسندیده ساز و گناه را بیمارز و آنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرگ وای آمرزنده ، پروردگارای بیمارز و بیخش و از آنچه میدانی در گذر ، چون تو بزرگ و بخشاینده ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب کور و بلای زندگی و مرگ ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پروردگار در دنیا و آخرت بمن نیکی رسان و بیخشایشت ما را از رنج کور و رنج آتش نگاهدار ، (۳) بکمرته به قصد شتافتن (۴) پرده ها - پوشش . (۵) خدایا ای پروردگار خانه کهن ! آزاد کن کردن مرا از آتش ، و از هریدی مرا در پناه خود گیر و آنچه روزی من کرده ای - سازگارم ساز و در آنچه بمن داده ای برکت فرست .

را بیند، و روی سوی کعبه کند و بگوید: «لا اله الا الله و حده لا شریک له، له الملك وله الحمد یحیی و یمیت، و هو حی لا یموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله و حده، صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الا حزاب و حده، لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون (۱)»
و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند، پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه، و آهسته

میرود و می گوید: «رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم، انک انت الاعز - الاکرم . اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار (۲)» .

و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است، پیش اذان بمقدارش کز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دومیل دیگر رسد، آنگاه بآهستگی آید تا بمروه رسد، بدانجا بر شود و روی بصفها کند و همان دعا گوید - و این یکبار بود - چون بصفها آید دوبار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آرد، و این سنت است و در حج . اما طواف که رکن است پس از وقوف بود، و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب، و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس از طوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد .

آداب وقوف^(۳) بعرفه

بدانکه اگر قافله روز عرفه رسد بعرفات، بطواف قدوم^(۴) نپردازند، و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ و روز ترویبه^(۵) از مکه بیرون آیند، و آنشب در منا باشند و دیگر روز بعرفات روند . و وقت وقوف پس از زوال در آید روز عرفه تا آنگاه که صبح روز عید بر آید، اگر پس از صبح رسد حج فوت شود . و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد و باز بدعا مشغول شود . و این روز روزه ندارد تا قوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سر حج اجتماع دلها و همتهاء عزیزانست درین وقت شریف .

(۱) نیست معبودی جز خدا، انباز ندارد، جهان داری و ستایش مخصوص اوست، زنده میکند و میمیراند و خود زنده ای است که هرگز نمیرد، نیکی بدست اوست و بهره چیزی تواناست . نیست معبودی جز خدای تنها . وعده اش راست بود و بینده اش یاری کرد و لشکرش را بزرگ داشت و دسته ها را بپناهی شکست، نیست خدایی جز خدا، دین خالص مرا و راست اگرچه کافران دوست ندارند . (۲) خدای من! بیامرز و ببخش و از آنچه دانی در گذر، خدا یا تو عزیز و بزرگمی . پروردگار مادر دنیا و در آخرت بیانیگویی رسان و از رنج آتش ما را نگاهدار . (۳) ایستادن و درنگ کردن . (۴) رسیدن و وارد شدن . (۵) هشتم ذی الحجه .

وفاضلترین ذکرها کلمه لا اله الا الله است . و در جمله باید که از وقت زوال تابشبانگامه در تضرع و زاری بود و استغفار کند و عذرهای گذشته بخواند و توبه نصوح^(۱) کند ؛ و دعوات اندرین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود، و در کتاب احیا آورده ایم ، از آنجا یاد گیرد ، یا هر دعایی که یاد دارد درین وقت میگوید ، که همه دعوات مأثوره^(۲) درین وقت نیکوست ، و اگر نتواند یاد گرفت ، باید که از نوشته میخواند یا کسی میخواند و وی آمین می کند . و پیش از آنکه آفتاب فرو شود ، از حدود عرفات بیرون نشود .

بقیه اعمال حج

پس از عرفات بمزدلفه شود و غسل کند : که مزدلفه از حرم است ؛ و نمازشام تأخیر کند و با نماز خفتن بجمع بکند - بیک بانگ نماز و دو قامت : و اگر تواند ، این شب بمزدلفه احیا کند ، که شریف و عزیزست ، و ایستادن شب اینجا از جمله عباداتست ، و هر که مقام نکند گوسفندی بیاید کشت . و از اینجا هفتاد سنگ برگردد تا بمنا بیندازد : که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد . و در دیگر نیم شب قصد منا کند و نماز بامداد پگاه کند ، و چون بآخر مزدلفه رسد آنرا مشعر الحرام گویند - تا بوقت اسفار^(۳) بایستد و دعا میگوید ، پس از آنجا جای رسد که آنرا وادی محسر گویند : شتر بشتاب تر براند و اگر پیاده باشد بشتاب تر رود - چندانکه پهنای آن وادی ببرد :- که سنت چنین است . پس بامداد عید ، گاه تکبیر^(۴) می کند و گاه تلبیه^(۵) تا آنگاه که بدان سربالا رسد که آنرا جمرات گویند ، از آن در گذرد تا ببالایی رسد که از جانب راست راه است چون رو بقبله آرد که آنرا جمره العقبه گویند ، تا آفتاب نیزه بالایی بر آید ، آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد - و روی بقبله اولتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند ، و هر سنگی که بیاندازد بگوید : « اللهم تصدیقاً بکتابک و اتباعاً لسنة نبيک^(۶) » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند - مگر از پس فرائض نماز که تکبیر می کند - تا صبح بر آید باز پسین روز ایام التشریق - و آن چهارم روز عید باشد - ، پس بمنزل گاه شود و بدعا مشغول شود ، پس قربان کند - اگر خواهد

(۱) راست استوار . (۲) دعاها می که در آثار و اخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح . (۴) الله اکبر گفتن . (۵) لبیک گفتن . (۶) خدایا برای تصدیق بکتاب تو و پیروی از سنت پیغمبرت .

رگن اول

گرد - و شرایط قربان نگاهدارد، آنگاه موی بسترده. و چون رمی وحلق^(۱) درین روز کرد، يك تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت و صید پس بمکه شود و طواف رکن بجای آرد: و چون يك نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند، و آخر وقت مقدر نیست^(۲) بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود:

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود، و مباشرت و صید حلال شود. و اگر از نخست سعی کرده باشد سعی نکند، و اگر نه، سعی رکن پس ازین طواف بکند. و چون رمی وحلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد.

و اما رمی ایسم تشریق و میت^(۳) بمنّا پس از زوال احرام افتد، و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنّا آید و آن شب مقام کند: که این مقام واجب - است؛ و دیگر روز غسل کند - پس از زوال - برای رمی را، و هفت سنگ در - جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات است، و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا - می کند بقدر سورة البقره، آنگاه هفت سنگ در جمره میانه بین اندازد و دعا کند، آنگاه هفت دیگر در جمره عقبه اندازد، و آن شب مقام کند بمنّا، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و يك سنگ بدین سه جمره اندازد، و اگر خواهد برین اقتصار کند و بمکه شود، و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود، میت آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختن بیست و يك سنگ واجب شود: تمامی حج اینست، که گفته آمد والسلام.

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند، و جامه احرام درپوشد - چنانکه حج را - و بیرون شود از مکه تا بمیقات عمره، و آن جهرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید: «لبيك بعمره»، و بمسجد عایشه - رضی الله عنها و عن ایها - شود، و دور کعت نماز کند، و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید، و چون بدر مسجد رود از

(۱) سر تراشیدن. (۲) معین نشده است. (۳) خوابیدن در شب.

عبادات

تلبیه بماند و طواف کند و سعی کند - چنانکه در حج گفتیم - ، پس موی بسترده : و عمره بدین تمام شود . و این در همه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، و اگر نتواند طواف میکند ، و اگر نتواند در خانه می نگیرد . و چون در خانه شود میان آن دو عمود نماز میکند ، و پای برهنه در شود ، و با توقیر و حرمت ؛ و چندانکه میتواند آب زمزم میخورد - چندانکه معده پر شود - که بهر نیت که خورد شفا یابد ، و بگوید : «اللهم اجعله شفاء من كل سقم وارزقنا الاخلاص والیقین و المعافاة فی الدنیا و الاخرة^(۱)» .

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کنند ، پیشین رحل^(۲) در بنسدد ، و بآخر همه کارها خانه را طواف کند : و طواف وداع هفت بار بود ، و دو رکعت نماز کند پس ازان - چنانکه در صفت طواف گفته شد - و در این طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد ، چنانکه در خانه نمی نگیرد و میشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد مدینه کند ، که رسول .. صلی الله علیه وسلم - فرمود : « هر که پس از وفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، و گفت : « هر که قصد مدینه کند - و غرض وی جز زیارت نبود - حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی ، که مرا شفیع وی گرداند » .

و چون در راه مدینه میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار مدینه افتد گوید : « اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لی وقایة من النار و امانا من - العذاب و سوء الحساب^(۳) » ؛ و غسل کنند اول ، آنگاه در مدینه شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامه پاک و سپید در پوشد ، و چون در شود بتواضع و

(۱) خدایا بگردان آنرا شفاى از هر بیماری : و اخلاص و یقین و عافیت در دنیا و آخرت نصیب فرما .

(۲) رحل در پستن : اسباب سفر پیچیدن . (۳) خدایا این حرم بیغیرتست ، پس آنرا قرار بده

نگاهدار من از آتش و پناه از عذاب و بد فرجامی .

توقیر باشد، و بگوید: «رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً»^(۱)؛ پس در مسجد شود و بنزدیک منبردو - رکعت نماز کند - چنانکه عمود منبر برابر دوش راست وی بود - که موقف رسول - علیه السلام - این بوده است. پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آرد - پشت با قبله -؛ و دست بدیوار فرو آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود، پس بگوید: «السلام علیک یا رسول الله. السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله. السلام علیک یا صفوة الله. السلام علیک یا اکرم ولد آدم. السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک و علی اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات - امهات المومنین - جزاک الله عنا افضل ماجزی نبیا عن امته، و صلی علیک کلمه ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون»^(۲). و اگر وصیت کرده باشند ویرا بسلام رسانیدن، بگوید: «السلام علیک من فلان و من فلان»^(۳) آنگاه چند^(۴) دوگز پیشتر شود، و بر ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - سلام گوید، و بگوید: «السلام علیکما یا وزیر رسول الله - صلی الله علیه - و المعاونین له علی القیام بالدين - مادام حیا - و القايمين فی امته بعده بامور الدين، تبعا فی ذلک آثاره، و تعملان بسنه: فجزاکما خیر ماجزی و زرا نبی علی دینه»^(۵). پس بایستد آنجا و دعا کند - چندانکه تواند -، پس بیرون آید و بکورستان بقیع شود، و زیارت بزرگان صحابه بکند، چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول - علیه السلام - بکند و وداع کند.

(۱) پروردکارا مراد درون آرد درون بردن راستین، و برون آرد برون راستین، و برای من از سوی خود تسلطی را یار فرما. (۲) سلام بر تو ای فرستاده خدا. و سلام بر تو ای پیغامبر خدا. سلام بر تو ای دوست خدا، سلام بر تو ای برگزیده خدا. سلام بر تو ای بهترین فرزند آدم. سلام بر تو ای خواجه فرستادگان و ای تمام کننده پیغمبران و فرستاده پروردکار جهانیان. سلام بر تو و بر یاران پاکت و بر زنان پاکت - مادران مؤمنان - خدا ترا از ما بهترین پاداش که پیغمبری را از برای امتش میرسد بدهد: هرگاه که یاد کنندگان یادت کنند و غافلان از تو غافل باشند. (۳) سلام بر تو از سوی فلان و فلان. (۴) باندازه. (۵) سلام بر شما ای وزیران پیغمبر که در زندگانی او برای پیاداشتن دین او بودید، و پس از او در کارهای دین امت او ایستادید و از وی پیروی کردید و بستم و آئین او کار کردید، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترین پاداشی که بدو وزیر پیغمبری میدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود، و در هر یکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری و بایاد آوردن کاری است از کاره‌اء آخرت:

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که به کمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. و متابعت هوا سبب هلاک و نیست، و تا با اختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند، در متابعت هوا بود و معاملات وی بنده‌وار نبود. و سعادت وی در بندگی است، و بدین سبب بود که در ملت‌های گذشته برهبنایت^(۱) و سیاحت^(۲) فرمودند و هرامتی را تا عباد^(۳) ایشان از میان خلق بیرون شدند و یا برسو کوهی شدند، و همه عمر مجاهدت و ریاضت کردند. پس از رسول مـا علیه السلام - پرسیدند که: «چرا سیاحت و رهبانیت نیست در دین ما؟»، گفت: «ما را جهاد و حج فرموده‌اند بدل آن». پس حق - سبحانه و تعالی - این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است، و هم عبرت‌های دیگر در وی ظاهرست، که حق تعالی کعبه را شریف کرد و بخود اضافت کرد، و بر مثال حضرت ملوک بنهاد، و از جانب وی حرم وی ساخت، و صید و درختان را حرام کرد - تعظیم حرمت وی را -، و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد خانه کنند - با آنکه دانند که وی منزّه است از نزول در خانه و در مکان - و لیکن چون شوق عظیم بود، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود: پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه^(۴) احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند؛ و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودند که هیچ عقل‌بدان راه نیابد: چون انداختن سنگ، و میان صفا و مروه دویدن، برای آنکه هر چه عقل‌بدان راه یابد، نفس بدان انسی باشد، که داند که هر چه می‌کند

(۱) گوشه‌گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت و رهبانیت (۳) پارسایان (۴) بیابان.

رگن اول

برای چه می کند . چون به داند که درز کوة رفق درویشانست ، و در نماز تواضع خدای جهانست ، و در روز مهرا غمت ^(۱) و کسر لشکر شیطانست : باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند . و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند ، که هیچ متقاضی از باطن وی پیداناید :

و ز می و سعی ازین جمله است ، که جز بمحض بندگی نتواند کرد ؛ و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - در حج بخصوص «لَبَّيْكَ بِحُجَّةٍ حَقًّا تَعْبَادًا وَرَقًّا» ^(۲) این را تَعْبَد و رَق نام کرد : و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست ، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کارها : که مقصود ازین بی مقصودی است ، و غرض ازین بی غرضی است ، تابندگی بدین پیدا شود ، و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد ؛ و هیچ نصیب دیگر - عقل را و طبع را - بدان راه نباشد ، تا آن خود جمله در باقی کند ، که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی ویست ، تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند .

[هجرتهاء حج]

اما عبرتهاء حج آنست که این سفر از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند : که درین سفر مقصد خانه است ، و در آن سفر خداوند خانه . پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند : چون اهل و دوستان را وداع کند ، بداند که بدان وداع ماند که در سکر ^(۳) موت خواهد بود ، و چنانکه باید که نخست دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود در آخر عمر ، و نیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند ، اگر نه سفر بروی منقص بود ، و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاطی بجای آرد که نباید که در بادیه بی برك ^(۴) بماند ، باید که بداند که بادیة قیامت در آتر و هولناك ترست .

و آنجا بزاد حاجت بیش است : زاد آن بسازد ؛ و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود بر نکیرد ، که داند که باوی بنماند و زاد را نشاید ، و همچنین هر طاعت

(۱) بهاء مالیدن و بزمن زدن . (۲) آماده ام برای حج برآستی و بنده وار و غلام وار

(۳) بیوشیهای هنگام مرگ (۴) بی وسیله - بی اسباب .

که بر یا آمیخته بود زاد آخرت را شاید؛ و چون بر جمازه^(۱) نشیند، باید که از جنازه^(۲) یاد کند، که یقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود، و باشد که پیش از آنکه از جمازه فرود آید، وقت جنازه دآید، باید که این سفر وی چنان باشد که زاد آن سفر را بشاید؛ و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و این در پوشد - و آن دوازده سبید بود -، باید که از کفن یاد کند، که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این خواهد بود؛ و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند، باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات^(۳) گور یاد کند: که از لحد تا حشر بادیه عظیم است با عقبهای بسیار؛ و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعتها؛ و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند، در گور همچنین خواهد بود؛ و چون لبیک زدن گیرد، بداند که این جواب نداء خدای تعالی است، و روز قیامت همچنین ندای وی خواهد رسید از آن هول بیندیشد، و باید که بخطر این مستغرق باشد.

علی بن الحسین - رضی الله عنهما - در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست زد، گفتند: «چرا لبیک نگوئی؟»، گفت: «ترسم که اگر به گویم، گویند: «لایبیک ولا سعیدیک»، چون به گفت، از شتر یفتاد و بیهوش گشت: و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود، حکایت میکند که: «بو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت، تا میلی برفتند و بیهوش شد، و بیهوش آمد گفت: حق تعالی بموسی - علیه السلام - وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند: که هر که مرا یاد کند من و را یاد کنم، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یاد کنم»، و گفت: «شنیده ام که هر که نفقه حج از شبهت کند، و آنگاه لبیک گوید، او را گویند: لایبیک ولا سعیدیک، حتی تر دما فی یدیک^(۴)».

و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک شوند، و گرد کوشک^(۵) ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرضه کنند، و در میدان سرای میشوند و می آیند و کسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند، و امید میدارند

(۱) شتر تندرو. (۲) تابوت: (۳) جمع حیه: مارها.

(۴) لبیک و سعیدیک پذیرفته نیست تا آنچه در دست داری بصاحبانش رد نکنی. (۵) قصر.

که مگر ناگاه چشم ملک بریشان افتد و بایشان نظری کند : و میان صفا و مروءه مثل آن میدان است .

و اما وقوف بهره و اجتماع اصناف خلق از اطراف و دعا کردن ایشان بزبانها مختلف بعصا^(۱) قیامت ماند : که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول ، و متردد میان رد و قبول .

و اما انداختن سنك ، مقصود وی اظهار بندگی است - بر سیل تعبید محض - و دیگر تشبه با ابراهیم - صلوات الله علیه - که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند ، سنك بروی انداخته است ، پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است : بپهوده سنك چه اندازم ، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد ، سنك بینداز تا پشت وی بشکنی : که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده فرمان بردار باشی ، و هر چه ترا گویند چنان کن همچنان کنی ، و تصرف خویش در باقی کنی ، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهور می کنی .

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج ، تا کسی چون راه این بشناسد ، بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جهد در کار ، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد ، و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد : که حیوة عبادت وی بدان بود ، و از حد صورتها دورتر شده بود .

اصل هشتم

قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادت است ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده ؛ رسول گفت - علیه السلام - : « فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن - است » ، و گفت : « هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر از آن که وی را داده اند چیزی داده اند ، خرد داشته است چیزی را که حق تعالی آنرا عظیم داشته است » ، و گفت : اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها .

افکنند، آتش کرد آن نگردد ، و گفت : « روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیک حق تعالی - بزرگوارتر از قرآن : نه پیمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان » ، و گفت : « حق تعالی میگوید : هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند ، آنچه فاضلترین نواب شاكرانست ویرا عطا كنم » ، و گفت رسول - علیه السلام - كه : « این دلها زنگار بگیرد همچون آهن » ، گفتند : « یا رسول الله ! بچه زدوده شود ؟ » گفت : « بخواندن قرآن و یاد کردن مرك » ، و گفت : « من رفتم و شما را دو واعظ ماندم ، كه همیشه شما را پند میدهند ، یكی گویا و یكی خاموش - خاموش : واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست » .

و ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - : « قرآن برخوانید : كه مزد هر حرفی دو حسنه است ، و نگویم كه الم يك حرفست ، لیكن الف حرفست و لام حرفی و میم حرفی » . و احمد بن حنبل - رضی الله عنه - گوید : « حق تعالی را بخواب دیدم ، گفتم : یارب ! تقرب بتو بچه چیز فاضلتر ؟ گفت : بكلام قرآن ؛ گفتم : اگر معنی فهم كنند و اگر نه ؟ گفت : اگر معنی فهم كنند و اگر نه » .

تلاوت^(۱) و افلان

بدانكه هر كه قرآن آموخت درجه وی بزرگست : باید كه حرمت قرآن نگاهدارد ، و خود را از كارهای ناشایست صیانت كند ، و در همه احوال خویش بآداب باشد ، و اگر نه ، بیم آن بود كه قرآن خصم وی باشد .

و رسول - علیه السلام - گفته است : « بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند » . و بوسلیمان دارانی می گوید كه : « زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزد از آنكه در بت پرستان » . و در توراة . حق تعالی میگوید : « یابنده من ! شرم نداری كه اگر نامه برادری بتورسد و تود راه باشی ، بایستی و بایگسوشوی یا بنشینوی و يك حرف برخوانی و تأمل كنی ، و این كتاب من نامه منست كه بتو نوشته ام ، تا تأمل كنی و بدان كار كنی ، و تواز آن اعراض همی كنی و بدان كار نكنی ، و اگر برخوانی تأمل نكنی تا چیست ؟ » .

و حسن بصری میگوید : « کسانی كه پیش از شما بودند ، قرآن را نامه دانستند

(۱) خواندن (قرآن)

رکن اول

که از حق تعالی بدیشان رسیده است : بشب تامل کردند و روز بدان کار کردند ؛ و شما درس کردن ویرا عمل ساخته اید : حرف و اِعراب^(۱) وی درست می کنید ، و فرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

و در جمله بیاید دانست که : مقصود از قرآن ، خواندن وی نیست ، بلکه مقصود کار کردن بوی است . و خواندن برای یاد داشتن می باید ، و یاد داشتن برای فرمان بردن : کسی که فرمان نبرد و میخواند ، چون بنده بود که نامه خداوند وی بوی رسد ، و ویرا کارها فرموده بود ، وی بنشیند و بآلحان^(۲) نامه را می خواند ، و حرف درست میکند ، و از فرمان هیچ بجای نیارد : بی شك مستحق مشقت و عقوبت گردد .

آداب تلاوت

باید که شش چیز نگاهدارد ، در ظاهر :

ادب اول آنکه بحرمت خواند ، و نخست طهارت کند ، و روی بقبله آرد و متواضع وار نشیند ، چنانکه در نماز . علی - رضی الله عنه - می گوید : « هر که قرآن در نماز خواند ، ویرا بهر حرفی صد حسنه نویسند ، و اگر نشسته خواند - در نماز - پنجاه نویسند ، و اگر بر طهارت بود - نه در نماز - بیست و پنج ، و اگر بی طهارت خواند ، ده حسنه بیش ننویسند » . و آنچه بشب خواند و در نماز ، فاضلتر : که دل فارغ تر بود .

ادب دوم آنکه آهسته خواند ، و تدبیر^(۳) می کند در معانی وی ، و دران نباشد تا زود ختم کند ، و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی باشد ! و رسول - علیه السلام - میگوید « هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند فقه قرآن نیابد » و ابن عباس می گوید - رضی الله عنه - : « اذا زلزلت و القارعه بر خوانم بآهستگی و تأمل کنم ، دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب » . و عایشه - رضی الله عنها - کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند ، گفت : « نه خاموش است و نه قرآن می خواند ! » . و اگر کسی عجمی^(۴) باشد - که معنی قرآن نداند - هم آهسته خواند فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

(۱) زیر و بر حروف (۲) جمع لغت : آوازه . (۳) غوررسی و اندیشه و تفکر . (۴) جز عرب .

ادب گریستن است؛ رسول می گوید- علیه السلام :- «قرآن برخوانید و بگریید

اگر گریستن فراز نیاید تان، بتکلف فراز آورید». و ابن عباس گفت

موم رضی الله عنه :- «چون سجده سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود

تا بگریید: اگر کسی را چشم نگرید، باید که دلش بگرید». و رسول گفت- علیه السلام :-

«قرآن برای اندوه فرود آمده است: چون برخوانید خویشتان اندوهگین کنید؛ و

هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن تأمل کند و عجز خویش می بیند، ناچار اندوهگین

شود: اگر غفلت بروی مستولی نبود،

ادب آنکه حق هر آیتی بگذارد، که رسول - علیه السلام - چون بآیت- عذاب

رسیدی استعاذت^(۱) کردی، و چون بآیت رحمت رسیدی سؤال کردی، و در آیت

چهارم تنزیه تسبیح کردی، و در ابتدا اعوذ کردی، چون فارغ شدی بگفتی:

«اللهم ارحمني بالقرآن، واجعله لی اماماً و نوراً و هدی و رحمة، اللهم ذکری

منه مانیت، و علامتی منه ما جهلت، و ارزقنی تلاوة آلاء اللیل و النهار، و اجعله

حجة لی یا رب العالمین^(۲)»، و چون بآیات سجود رسد سجود کند: اول تکبیر کند

آنکه سجود، و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد، و تکبیر و سجود

کفایت بود، بی تشهد.

ادب آنکه اگر از معنی زیاد روی چیزی باشد، یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد

کردن، آهسته خواند، که در خبرست که: فضل قرائت سر بر جهر، چون

پنجم فضل صدقه سرست بر علانیه؛ و اگر ازین ایمن باشد، اولیتر آن باشد که آواز

بردارد تا دیگری را که بشنود از سماع نصیب بود، و تاوی نیز آگاهی یش یابد، و همت

وی جمع تر باشد، و تانشاط یفزاید، و خواب برمد، و خفتگان دیگر ییدار شوند؛ و اگر

این همه نیت ها جمع شود، بر هر یکی نوابی یابد. و اگر از مصحف خواند فاضلتر: که

چشم را کار فرموده باشد. و گفته اند: ختمی از مصحف بهفت ختم بود؛ و یکی از فقهاء

مصر در نزديك شافعی شد و ویرادر سجود دید- مصحفی نهاده- گفت: «فقه شمار از قرآن

(۱) از خدا پناه خواستن. (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن، و آنرا پیشوا و راهنما

و رحمت من گردان، خدایا آنچه را از آن فراموش کردم بیاد من آر. و بآنچه از آن ندانسته ام

دانایم فرما، و خواندن آن را در شب و روز روزی من فرما، و آنرا برای من برهان و حجتی فرمای

پروردگار جهانیان!

مشغول بکرد ، گفت : « من که نماز خفتن کنم مصحف بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول - علیه السلام - را ببوبکر برگذشت ، نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند ، گفت : « چرا آهسته میخوانی ؟ » ، گفت : « آنکه باوی میگویم میشنود ؛ و عمر را دید باواز میخواند ، گفت : « چرا باواز میخوانی ؟ » گفت : « خفته را بیدار میکنم و شیطانرا دور کنم » ، گفت : هر دو نیکو کردید ، پس چنین اعمال تبع نیت بود ، و چون نیت در هر دو نیکو بود بر هر دو ثواب بود .

ادب آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند ، که رسول - علیه السلام - میگوید که : « قرآن را باآوازه ها خوش بیارائید . » و رسول - علیه السلام - مولی بسوحنذیفه را دید قرآن باواز خوش میخواند ، گفت : « الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله ^{ششم} ^(۱) » و سبب آنست که هر چند آواز خوشتر بود ، اثر قرآن در دل بیش بود ، و سنت آنست که مجرایی خواند ، اما اگر الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکند - چنانکه عادت قولان ^(۲) است مکروه است .

اداب باطن

اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند : که سخن خدای تعالی است ، و قدیم است ، و صفت وی است . قایم بذات وی - و آنچه بر زبان میرود حروف است ؛ و همچنانکه آتش بزبان گفتن آسانست و هر کسی طاقت آن دارد ، اما طاقت نفس آتش ندارد ، همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود ، هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ، و ازین بود که حق تعالی گفت :

« لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله ^(۳) »

ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت ^(۴) حروف پیوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ؛ ، همچنانکه بهایم را

(۱) سیاس خدا را که در امت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن را بر کوهی ، هر آینه آنرا میدیدی ترسناک و از هم فرو ریخته از ترس خدای . (۴) پوشش . لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست - که ویرا طاقت فهم آن نیست - لاجرم آوازه‌ها نهاده‌اند^(۱) نزدیک با آواز بهایم، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، و ایشان آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند: که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند، و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوا در میان خاک شود و آب بهردو آمیخته شود، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و ویرا تربیت کند: نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست، تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست. و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است، و نداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی بماند، معنی حروف چون روحست و حروف چون کالبد، و شرف کالبد بسبب روحست و شرف حروف بسبب روح معانی است. و پیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد.

ادب آنکه عظمت حق تعالی - که این سخن ویست - در دل حاضر کند، پیش از قرآن خواندن -، و بداند که سخن که میخواند و در چه خطری نشیند،

دوم که وی میگوید: «لایمسه الا المظهر و ن»^(۲)، و چنانکه ظاهر مصحف را نبسود^(۳) الا دستی پاک، حقیقت سخن حق را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم و توقیر، و ازین بود که هر که عکرمه مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی: «هو کلام ربی، هو کلام ربی»^(۴)، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد؛ و این عظمت در دل حاصل نیاید تا از صفات و افعال او باز نه اندیشد، چون: عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، و هر چه در میان ایشانست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جمادات و نباتات و اوصناف خالقی در دل حاضر کند، و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست: که اگر همه را هلاک کند پاک ندارد، و در کمال وی هیچ نقص نبود، و آفریننده

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرا بدست گیرند جز پاکان (۳) لمس کردن و دست مالیدن.

(۴) این کلام پروردگار من است، این کلام پروردگار من است.

و دارنده و روزی دهنده همه اوست، آنکاه باشد که شمه از عظمت در دل وی حاضر شود.

ادب آنکه دل حاضر دارد در خواندن، و غافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر **مهمیم** بار باز سر شود ^(۱): که این همچنان بود که کسی بتماشا در بستانی شود و آنکاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، و در وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند هیچ چیز دیگر نبردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه نبود.

ادب آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، و اگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، و اگر از وی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر از بسیار **چهارم** خواندن و ابوذر می گوید - رضی الله عنه - که رسول - علیه السلام یک شب تار و در نماز این یک آیت اعادت میکرد: «ان تعذبهم فانهم عبادك، وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم» ^(۲) و «بسم الله الرحمن الرحيم» بیست بار اعادت کرد و سعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که: «وامتازوا اليوم ايها المجرمون» ^(۳) و اگر آیتی میخواند و معنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: «آن حدیث دنیا باشد»، گفت: «اگر کارد در سینه من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم و چون باز گردم؟» این از جمله وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز آن معنی در آن وقت هیچ چیز ننیشد، و چون اندیشه دیگر بود، اگر چه هم از دین بود و وسواس بود، بلکه باید که در هر آیتی جز از معانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست؟ و چون آیات افعال خواند. چون: «خلق السموات

(۱) از نو و از سر شروع کند. (۲) اگر آنرا رنج دهی بندگان تواند، و اگر آنرا بپایامری تو عزیز و دانایی. (۳) جدا شوید امروز ای کناهکاران.

والارض (۱) «، از عجایب خلق، عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هر چه نکرد حق را بیند و از وی بیند و همه بوی بیند؛ و چون این آیت خواند که: «إنا خلقنا الإنسان من نطفة (۲)»، در عجایب نطفه اندیشد: که يك قطره آب يك صفت از وی چگونه چیزهای مختلف پدید آید، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن، و آنگاه از وی اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شد، و آنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون آفریده شد و چون پدید آمد؛

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود، و مقصود ازین تنبیه بر جنس تفکر در قرآن. و معانی قرآن سه تن را ظاهر نشود: یکی آنکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد، و عربیت نشناخته باشد؛ دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر (۳) باشد، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد، و دل وی تاریک شده بود بظلمت بدعت (۴) و معصیت؛ و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد، و بر ظاهر ایستاده، و هر چه بخلاف آن بدل وی بگذرد از ان نفرت گیرد، و ممکن نگردد که این کس هر گز از ان ظاهر فراتر شود.

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد - چنانکه معانی آیات میگردد - : چون بآیات خوف رسد، همه دل وی بیم و زاری گردد، و چون بآیات رحمت رسد، گشادگی و خرمی در وی پدید آید؛ و چون صفات حق تعالی شنود، عین تواضع و شکستگی گردد؛ و چون محالات کفار شنود - که در حق خدای تعالی گفته اند - چون شريك و فرزند، آواز نرم تر کند و با شرم و خجالت خواند. و همچنین هر آیتی را معنی است؛ و آن معنی را مقتضائی است: باید که بدان صفت میگردد تا حق آیت گزارده باشد.

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی شنود: و تقدیر کند که از وی میشوند در حال. و یکی از بزرگان میگوید: «من قرآن میخواندم و حلاوت آن می نیافتم، تا تقدیر کردم که از رسول میشنوم، پس از آن فراتر شدم: تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم و حلاوت زیادت یافتم، پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم:

(۱) آسانها و زمین را آفرید. (۲) بدستی که آفریدیم آدمی را از نطفه. (۳) اصرار و میل شدید داشته باشد. (۴) نهادن قاعده ای در دین که در شرع نبوده است.

و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم - بی واسطه - و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته بودم.

اصل نهم

ذکر حق تعالی است

بدانکه لباب و مقصود عبادات یاد کردن حق تعالی است: که عماد مسلمانی نماز است، و مقصود وی ذکر حق تعالی است، چنانکه گفت: «ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر، ولذکر الله اکبر^(۱)»؛ و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است و مذکر^(۲) است، و هرچه درویش همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است؛ و مقصود از روزه کسر شهوات است، تا چون دل از زحمت شهوت خاص یا بد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگند^(۳) باشد ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند؛ و مقصود از حج که زیارت خانه خدای است - جل جلاله - ذکرست خداوند خانه را و تهییج شوق بلقای او.

پس سر و لباب همه عبادات ذکرست، پس اصل مسلمانی کلمه «لا اله الا الله» محمد و رسول الله است، و وی عین ذکرست؛ و همه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یاد کردن حق تعالی ترا، ثمره ذکرست، و برای این گفت حق تعالی: «فاذکرونی اذکرکم مرایاد کنید تا من شمارا یاد کنم»، و این یاد کردن بردوام می باید، و اگر بردوام نبود در بیشتر احوال می باید، که فلاح^(۴) در وی بسته است، و برای این گفت: «واذکرو الله کثیراً لعلکم تفلحون»، میگوید: «اگر امید فلاح میدارید، کلید وی ذکر بسیارست نه اندک، و در بیشتر احوال نه در کمتری»؛ و برای این گفت: «الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم»: ثنا برین قوم کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند، و گفت: «واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون - الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن من الغافلین»، گفت: «و رایاد کن بزاری و بهیم و بترس، بامداد و شبانگاه، و بهیچوقت غافل مباش».

(۱) بدرستی که نماز باز میدارد از زشتی و بدی، و هر آینه یاد خدا بزرگتر است. (۲) یاد آوردن. (۳) بر. (۴) دستکاری.

ورسول را - علیه السلام - پرسیدند که : «از کارها چه فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی» ، و گفت : «آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه - جل جلاله - ، و بزرگترین درجات شما ، و آنچه بهتر است از زروسیم بصدقه دادن ، و بهتر است از جهاد کردن بدشمنان خدای ، اگر چه کردن های شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید؟» ، گفتند : «آن چیست یا رسول الله؟» ، گفت «ذکر الله» ، یعنی یاد کرد حق تعالی ؛ و گفت حق تعالی میگوید : «هر که ذکر من ویرا از دعا مشغول کند . عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ، و گفت ، «ذکر خدای تعالی در میان غافلان ، چون زنده است میان مردگان ، و چون درخت سبزست در میان گیاه خشک؟ و چون غازی است که بجنک بایستد میان گریختگان» . و مغاذ بن جبل رضی الله عنه - میگوید که . «اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بریشان گذشته باشد ، که ذکر حق تعالی نکرده باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه ذکر را چهار درجه است .

اول - آنکه بزبان باشد و دل غافل ، و اثر این ضعیف بود ، ولیکن هم از اثر خالی نباشد . چه زبانی را که بخدمت مشغول باشد فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول گردد یا معطل بگذارد .

دوم - آنکه در دل بود ، ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد ، و چنین بود که دل را بتکلف بران باید داشت ، تا اگر آن جهد و تکلف نبود ، دل بطبع خویش شود . از غفلت و حدیث نفس .

سیم درجه - آنکه ذکر قرار گرفته باشد در دل و مستولی شده و متمکن گشته ، چنانکه بتکلف ویرا بکار دیگر باید برد ؛ و این عظیم بود ؛

چهارم درجه - آن بود که مستولی بردل مذکور بود و بس : و آن حق تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی از دل بشود ، و مذکور ماند و بس :

رگن اول

که ذکر تازی بود یا پارسی، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند، و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق کرم را همگی معشوق دارد، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند؛ و چون چنین مستغرق شود، و خود را و هر چه را که هست - جز حق تعالی - فراموش کند، باول راه تصوف رسد: و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند، یعنی که هرچه هست از ذکر وی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد. و چنانکه خدا را تعالی عالمهاست که ما را هیچ از آن خبر نیست و آن در حق ما نیست است، هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبرست چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد، وی نیست گشت، و چون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی، هست وی حق باشد و بس. و چنانکه تو نگاه کنی و آسمان و زمین و آنچه درویش بیش نبینی، گویی عالم بیش ازین نیست و همه اینست، این کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی، و گوید همه اوست و جزوی خود نیست و بدین جایگاه جدایی از میان وی و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید: و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد، یعنی که خبر جدایی برخیزد، که ویرا از خدای تعالی دوری و آگاهی نباشد: که جدایی کسی داند که دو چیز را بداند، خود را و خدا را، و این کس درین حال از خود بی خبرست و جزیک نمیشناسد جدایی چون داند؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد، و ارواح ملایکه و انبیا بصورت های نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد، و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد، و چون بخود آید و گاهی کارها پدید آید، اثر آن باوی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود، و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش آید، و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب، و عجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول اند، و بنظر رحمت بدیشان مینگرد که میداند که از چه کار محروم مانده اند،

و مردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی و سودایی پدید خواهد آمد و بس. اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات ویرا پیدا نیاید، لیکن ذکر بروی غالب و مستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و آنچه دروی است دوست دارد.

واصل سعادت اینست که چون مرجع و مسیر بحق خواهد بود، بمرگ کمال لذت مشاهده وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد، رنج و دردی در فراق دنیا درخور عشق وی بود دنیا را، چنانکه در عنوان مسلمانی گفته ایم.

پس اگر کسی ذکر بسیار میکند، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید، که نفور^(۱) گردد که سعادت بر آن موقوف نیست، که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد، هر چه درین جهان پیدا نیاید پس از مرگ پیدا آید. باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را تا با حق تعالی دارد، و هیچ غافل نباشد، که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است و معنی این که رسول - علیه السلام - گفت: «هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند، ذکر خدای بسیار باید کرد» اینست.

و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است، و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که در پیش آید خدایرا یاد کند، و بوقت معصیت دست بدارد، و بوقت فرمان بجای آرد: اگر ذکر وی را بدین ندارد، نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقتی نداشته است.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

رسول - علیه السلام - میگوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله: اگر و را در ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه دروی است زیادت آید»، و گفت: «گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن، و بسیاری خاك زمین گناه دارد، از وی در گذارند»، و گفت: «هر که لا اله الا الله

(۱) کربزان و پریشان حال و افسرده

باخلاص گفت، در بهشت شود؟ و گفت: «هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له؛ له الملك وله الحمد وهو على كل شیء قدير (۱)، هر روز صدبار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود، صد نیکی در دیوان وی بنویسند، و صد بدی پاک کنند، حرزی بود این کلمه ویرا از شیطان تاشبانگاه».

و در صحیح است که: «هر که این کلمه بگوید، چنان بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد کرده بود از بندگی»، و رسول میگوید - علیه السلام که: «هر که در روزی صدبار بگوید سبحان الله وبحمده، همه گناهان وی عفو کنند، اگر چه بسیاری کف دریا بود»، و گفت: «هر که پس هر نمازی سی سه بار بگوید که سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر، و ختم کند صدبار تمام بدین کلمه: «لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو على كل شیء قدير»، همه گناهان وی بیامرزند، و اگر بیساری کف دریا بود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیک رسول - علیه السلام - آمد و گفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست و درویش شدم و درماندم، تدبیر من چیست؟ گفت: کجایی تواز صلوات ملایکه و تسبیح خلائق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: سبحان الله العظیم، سبحان الله وبحمده، استغفر الله، هر روزی صد بار بگوی - پیش از نماز بامداد و پس از صبح - تا دنیا روی بتونه: اگر خواهی و اگر نه؛ و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، و ثواب آن ترا باشد». و رسول گفت - علیه السلام - که: «باقیات صالحات این کلماتست: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»؛ و رسول گفت - علیه السلام -: «من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است»، و گفت: «دوست ترین کلمات نزدیک خدای تعالی این چهار کلمه است»، و گفت: «دو کلمه است که آن سبک - است بر زبان، و گرانست در میزان، و محبوبست نزد رحمان: سبحان و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده».

و فقرا، رسول - علیه السلام - را گفتند، «توانگران ثواب آخرت همه بردند هر

(۱) نیست خدایی جز پروردگار واحد که شریک ندارد، پادشاهی و سپاس شایسته اوست و بر هر کاری تواناست.

عبادات

عبادت‌تی که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمیتوانیم، گفت: «شما را بسبب درویشی، هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است، و هر امر معروفی و نهی منکری صدقه است و اگر یکی از شما لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه است». و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویشان، زیادت بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود: يك كلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاك افکنند، اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد؛ و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آکنده بود؛ همچون تخمی باشد که در شورستان اثر کمتر کند.

صلوات

یکروز رسول - علیه السلام - بیرون آمد، و اثر شادی در وی پیدا بود، گفت: «جبرئیل آمد - علیه السلام - و گفت خدای تعالی میگوید: بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو بر تو صلوات دهد من ده بار بروی صلوات دهم، و چون بر تو سلام کنند ده بار بروی سلام کنم؟»، و رسول گفت - علیه السلام -: «هر که بر من صلوات میدهد، ملایکه جمله بروی صلوات میدهند، گو خواه بسیار ده و خواه اندك، و گفت: «اولیتر بمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد بر من»؛ و گفت: «هر که بر من صلوات دهد، ده نیکویی و را بنویسند و ده زشتی از وی بسترند»، و گفت: «هر که در چیزی که مینویسد، صلوات بر من نویسد، ملایکه ویرا استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نوشته مانده است».

استغفار

ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - که: «در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکند و این دو آیت بخواند و استغفار کند الا گناه وی بپارزد: والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم، ذکر و الله، فاستغفروا الذنوبهم^(۱) الایه - و من يعمل سوء او یظلم نفسه ثم یمتغفر الله: یجد الله غفورا رَحیمًا^(۲) و خدای تعالی رسول را میگوید - علیه السلام: «فسبح بحمد ربك و استغفر له کان تواباً^(۳)»، و بدین سبب رسول - علیه السلام - بسیار گفتی:

(۱) و کسانی که چون کار زشت کنند یا بنفس خود ستم روا دارند یا بخدا افتند، خداوند گناهانشان بپارزد (۲) و هر کس کار بد کند یا بر خود ستم روا دارد و پس از آن از خدا طلب مغفرت کند، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت. (۳) تسبیح و ستایش کن پروردگار را و از او آمرزش بخواه که توبه را میپذیرد.

رکن اول

«سبحانك اللهم وبحمدك . اللهم اغفر لی : انك انت التواب الرحیم»^(۱) و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که استغفار بسیار گوید ، در هر اندوه که باشد فرح یابد ، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد ، و روزی وی از آنجا که نه اندیشده وی رسد» و گفت : «من روزی هفتاد بار استغفار و توبه میکنم» ، و چون وی چنین باشد ، دیگر اثر معلوم باشد که هیچوقت ازین خالی نباید بود ! و گفت : «هر که دوان وقت که بخسبد ، سه بار بگوید : استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم»^(۲) همه گناهان وی بیامرزند ، اگر به بسیاری کف دریا بود و در يك بیابان و برك درختان و روزهای دنیا» . و گفت : «هیچ بنده گناهی نکند ، که طهارتی بکند نیکو و دو رکعت نماز کند و استغفار کند ، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دوا

بدانکه دعا کردن به تضرع و زاری از جمله قُرباتست^(۳) و رسول میگوید - علیه السلام - که : «دعا مخ عبادتست» ، و این برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . و در دعا این هر دو پیدا آید ، و هر چند بتضرع تر باشد اولیتر و باید که هشت آداب نگاه دارد .

اول - آنکه جهد کند تا در وقت شریف افتد ، چون : عرفة و رمضان و آدینه و وقت سحرگاه و در میان شب ؛

دوم - آنکه احوال شریف نگاه دارد ، چون : وقت مصاف کشیدن^(۴) غازیان و باز آمدن ، و وقت نماز فریضه ، که در خبرست که درهای آسمان درین وقت بگشایند ، و همچنین در میان بانك نماز و اقامت ، و وقتی که روزه دارد ، و وقتی که دل رقیق تر باشد : که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود ؛

سوم - آنکه هر دو دست بردارد ، بآخر بروی فرو آرد ، که در خبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که به وی برداشتنده تهی باز گرداند» ، و رسول - علیه الصلوة و السلام - گفت . «هر که دعا کند ، از سه چیز

(۱) پاک هستی تو ای خدا و ترا میستایم . خدایا مرا بیامرز ، تو پذیرنده توبه و بخشنده ای .
(۲) طلب آمرزش میکنم از خدای بزرگی که پرورکاری جزا و نیست و بزرگ و پاینده است : (۳) نزدیک کننده بخداوند . (۴) بچنگ رفتن .

مبادات

خالی نماند؛ یا گناهی بیامرزد، یا در حال خیری بوی رساند، یا در مستقبل خیری بوی رسد؛^(۱)

چهارم - آنکه دعا با تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید، که رسول - علیه السلام - میگوید: «ادعوا لله وانتم موقنون بالاجابة»^(۲)؛
پنجم - آنکه دعا بزاری و خشوع دل کند، که در خبرست که: «از دل غافل هیچ دعا نشنوند»؛

ششم - الحاح کند در دعا و تکرار میکند و می آویزد، و نکوید: «اند»^(۳)
 بار دعا کردم و اجابت نبود، که وقت اجابت و مصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند؛ و چون اجابت یابد، سنت آنست که بگوید: «الحمد لله الذي بعملة تتم الصالحات»^(۴)؛
 و چون اجابت دیرتر بود، گوید: «الحمد لله على كل حال»^(۵)؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کند و صلوات دهد؛ و رسول - علیه السلام - پیش از دعا بگفتی: «سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب»^(۶)، و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، نخست باید که بر من صلوات دهد، که این دعا را اجابت بود ناچار، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند»؛

هشتم - آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید، و دل بکلیت بحق تعالی برد؛
 که بیشتر دعا که رد افتد، از غفلت دلها بود و ظلمت معصیتها.

و کعب الاخبار میگوید: «قحطی بود در زمین بنی اسرائیل، موسی - علیه السلام - با جمله امت باستسقا^(۷) شدند سه بار، و اجابت نیفتاد، پس وحی آمد بموسی - علیه السلام - که: در میان شما نمایی است و تا وی توبه نکند اجابت نکنم، گفت: بار خدایا! آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم، گفت: من از نمایی منع میکنم، نمایی چون کنم؟! موسی گفت: توبه کنید از سخن چینی، همه توبه کردند و باران آمدن گرفت. و مالک بن دینار گوید: «در بنی اسرائیل قحطی بود، دو بار باستسقا شدند، اجابت نیفتاد، پس وحی آمد پیغامبر ایشان که: ایشان را بگوی که بیرون آمده اند و دعا میکنند

(۱) خدا را بغوانید در حالی که پذیرفته شدن آن را باور داشته باشید (۲) چند . (۳) سپاس خدایی
 ها که بسبب نعمت او کارهای نیک تمام می شود . (۴) سپاس خدای را در هر حال . (۵) منزّه است
 پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من . (۶) طلب آب : نماز طلب باران .

با کالبد های پلید و شکم های پر حرام و دست های بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد و از من دور گشتید .

دعوات پراکنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛ که رسول - علیه السلام - گفته و فرموده است ، و سنت است خواندن آن با مداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف ؛ و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیاء ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایة الهدایه** آورده ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، و تفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

و ما دعایی چند - که در میان حوادث که افتد ، و کارهایی که کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند - بیاریم ، تا یاد گیرند و معنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بسم الله ، رب اعوذ بک ان اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی . بسم الله الرحمن الرحیم . لا حول و لا قوة الا بالله ، التکلان علی الله** ^(۱) . چون در مسجد شود بگوید : **اللهم صل علی محمد و آله و سلم . اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک** ^(۲) ، و پای راست پیش دارد . و چون در مجلسی نشیند که سخنهای پراکنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید : **سبحانک اللهم و بحمدک . اشهد ان لا اله الا انت ، استغفرک و اتوب الیک ، عملت سوء و ظلمت نفسی ، فاغفر لی : انه لا یغفر الذنوب الا انت** ^(۳) . چون در بازار شود بگوید : « **لا اله الا الله و حده لا شریک له ، له الملك و له الحمد ، یحیی**

(۱) بنام خدا ، پروردکارا پناه میبرم بتو از گمراهی و گمراه کردن و از ستم کردن و ستم دیدن و از نادانی و منسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانایی و نیروی نیست جز بخدا ، تو کل کردم بر خدا . (۲) خدایا درود و سلام فرست بر محمد و آلش ؛ خدایا کماهانم بیا مرز و درهای بخشایش را برویم بشا . (۳) خدایا تو پاک و تورا سپاسگذارم - گواهی میدهم که خدایی جز تو نیست ؛ از تو آمرزش میخواهم و بتو باز میگردم بد کردم و بنفس خود ستم روا داشتم ، از من در گذر چه بخشاینده ای جز تو نیست .

ویمیت، و هو حی لایموت، یدیه الخیر وهو علی کل شیء قدير^(۱) . و چون جامه نو درپوشد گوید: « اللهم کسو تنی هذا الثوب، فک الحمد. اسألك من خیره و خیر ماصنع له، و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له^(۲) . و چون ماه نو بیند بگوید: « اللهم اهله علينا بالامن و الايمان و السلامة و الاسلام . ربی و ربک الله^(۳) » و چون باد جهد بگوید: « اللهم انی اسألك خیر هذا الريح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به . و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به^(۴) » و چون خبر مرگ کسی شنود گوید: « سبحان الحی الذی لایموت؛ ان الله و انالیه راجعون^(۵) . و چون صدقه دهد گوید: « ربنا تقبل منا: انک انت السميع العليم^(۶) . و چون زیانی افتد بگوید: « عسی ربنا ان یدلنا خیراً منها: انالیه ربنا راجعون^(۷) . چون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید: « ربنا اتنا من لدنک رحمة و هبىء لنا من امنا رشداً^(۸) . و چون در آسمان نکرده گوید: « ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقتلناک فقتلناک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً^(۹) . و چون آواز رد شنود گوید: « سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائكة من خیفته^(۱۰) »، و بوقت ساعقه گوید: « اللهم لا تقتلنا بغضبك، و لا تهلكنا بعذابک، و عافنا قبل ذلک^(۱۱) »، و بوقت باران گوید: « اللهم اجعله سقياً هنیئاً و صیباً نافعاً و اجعله سبب رحمة و لا تجعله سبب عذاب^(۱۲) . در وقت خشم گوید: « اللهم اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم^(۱۳) . در وقت ترس و بیم گوید: « اللهم انا نجعلک فی نحورهم و نعوذ بک من شرورهم^(۱۴) . چون جایی درد کند، دست بروی نهد

(۱) نیست خدایی جز خدای واحدی که شریک ندارد، سلطنت و ستایش او راست، زنده میکند و میبیراند، و او زنده ایست که نمیمیرد، نیکی بدست اوست و بر هر کاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن بوشاندی، پس سیاست میگذارم. از تو نیکی آن رامیخواهم و میخواهم در کار نیکی بکار رود از شر آن بتوپناه میبرم، و اذاینکه بکار بدی بکار رود باز بتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را با آسایش و ایمان و سلامت و اسلام بر ما وارد کن پروردگار من و تو خداست. (۴) خدایا خوبیهای این باد و خوبیهای آنچه دروست و خوبیهای آنچه را با آن فرستادهای از تو میخواهم، و از شر آن و شر آنچه دروست و شر آنچه با آن فرستادهای بتوپناه میبرم. (۵) پاکست آن زندهای که هرگز نمیرد. ما برای خدایم و بدو باز خواهیم گشت. (۶) خدایا از مادر بدیدر بدرستی که تو شنوا و داناهستی (۷) شاید پروردگار ما آنرا بهتری بدل فرماید، ما پروردگار خود گرامیداریم. (۸) پروردگار را از جانب خود بر ما رحمت فرست و از کار ما وسیله راهنمایی برای ما فراهم فرما. (۹) پروردگار ما این را ببوده نیافریدی، تو با کی پس ما را از رنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه در آسمان بر جهانهاد و در آن چراغ و ماه روشنی بخشی قرار داد (۱۰) پاکست آنکه رعد بستانش او تسبیح میکند و فرشتگان از ترس او. (۱۱) خدایا ما را بخشم مکش، و با عذاب نابود مساز و بیش از این از ما در گذر. (۱۲) خدایا آنرا سبب سیرابی گوارا و فروریختن سودمندی فرما و آنرا وسیله رحمت ساز نه اسباب رنج و عذاب. (۱۳) خدایا گناه را بیغش و خشم دلم فرو نشان و مرا از شیطان رانده شده در پناه گیر. (۱۴) خدایا ترا بر کلو گاههای ایشان قرار میدهم و از آزارهای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید «بسم الله» و هفت بار بگوید: «اعوذ بالله و قدرته من شر ما جدد و احاذر»^(۱)،
و چون اندوهی رسد بگوید: «لا اله الا الله العلی الحکیم، لا اله الا الله رب العرش العظیم
لا اله الا الله رب السموات و الارض و رب العرش الکریم»^(۲)، چون بکاری در ماند بگوید
«اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک، ناصیتی بیدک، ماض فی حکمک عدل فی قضاوک،
اسألك بكل اسم سمیت به نفسك و انزلته فی کتابک و اعطیته احد امن خلقک و استأثرت به فی
علم الغیب عندک: ان تجعل القرآن ربيع قلبی و نور صدری و جلاء غمی و ذهاب حزنی و
همی»^(۳) و چون در آینه نکر د بگوید: «الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی، و صورنی
فاحسن صورتی»^(۴)، و چون بنده خرد، موی پیشانی وی بکیرد و بگوید: اللهم انی
اسألك خیره و خیر ما جبل علیه، و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه»^(۵)،
و چون بخسب بگوید: «رب! باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه؛ هذه نفسی
انت تتوفاها، لك ملماتها و محياها: ان امسكتها فاغفر لها، و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین»^(۶)، و چون بیدار شود بگوید: الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا، و الیه النشور؛ اصبحنا و امسجنا الملک و العظمة و -
السلطان لله، و العزة و القدرة لله، اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص
و علی دین نبینا محمد علیه السلام و علی ملة ایینا ابراهیم حنیفا و بما کان من
المشرکین»^(۷) .

(۱) پناه میبرم بغدا و توانایش از شر آنچه میبایم و آنچه از آن بیمناکم . (۲) نیست خدای جز
خداوند بلند مرتبه دانا، نیست خدای جز خداوند صاحب عرس بزرگ . نیست خدای جز خداوند
بخشنده پروردگار آسمانها و زمین و عرش
(۳) خدایا من بنده و پسر بنده و کنیز تو ام اختیار من بدست توست . فرمان تو در من گذران
است، قضای تو در من عین دادست، بحق هر اسمی که خود را بدان نامیدی یا در کتابت فرو فرستادی
یا یبکی از بندگانت بخشیدی یا در علم غیب خود آنرا مخصوص گردانیدی، از تو میخواهم که
قرآن را بهاز دل و روشنی سینه و وسیله رفتن غصه و اندوه و پریشانی من فرمایی . (۴) ستایش خدای
را که چون مرا آفریده بنیکوتر صورت آفرید، و چون بر من صورت بست بهترین صورت بست .
(۵) خدایا از تو بخیر او و خیر سرشت او را میخواهم، و از بد او و بدی های سرشت او بتو پناه میبرم .
(۶) پروردگارا! بنام تو پهلونهادم و بنام تو برخواهم آورد، این جان من است و تو تمام کننده و
گیرنده آن هستی، مرک و زندگانی آن تراست: اگر گرفتی آنرا بیامر زوا کردی ساختی بدانسان
که بندگان نیکوکار را نگاهداری آنرا نیز نگاهدار (۷) سپاس خدای را که پس از آنکه ما را
میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما در حالی که مملکت و بزرگی
و تسلط خدا پراست، و عزت و توانائی خدا پراست، صبح کردیم بر کیش اسلام و کلمه اخلاص و
پردین پیامبرسان محمد علیه السلام و بر ملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از
مشرکین نبود .

اصل نهم

ترتیب ورود هاست

از آنچه در عنوان مسلمانانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده اند، اگر نه حقیقت روح علوی است، و از آنجا آمده است، و باز آنجا خواهد شد، سرمایه وی درین تجارت عمر وی است، و این سرمایه است که بردوام بر نقصانست، اگر فایده و سود هر نفسی از وی نستاند سرمایه بزیان آید و هلاك شود؛ و برای این گفت حق تعالی: «العصران الانسان لفی خسر. الا الذین آمنوا...» (۱) و مثال وی چون آن مردیست که سرمایه وی یخ بود، در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد و میگفت: «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی میگذارد» (۲)، همچنین سرمایه عمر آدمی بردوام میگذارد، که جمله وی انفسی معدودست در علم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفس خود را مراقب بودند: که دانستند که هر يك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد، بروی مشفق تر از آن بودند که کسی بر سرمایه زروسیم باشد، و این شفقت بدان بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند (۳) بر خیرات، و هر چیزی را وقتی تعیین کردند، و ورودهای مختلف بنهادند.

اما اصل ورود از آن نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع نشود، که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود، و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود؛ و انس جز بردوام ذکر نبود، و محبت جز بمعرفت نبود، و معرفت جز بتفکر حاصل نشود. پس مداومت ذکر و تفکر تخم سعادتست، و ترك دنیا و ترك شهوات و معاصی برای آن میباید تا فراغت ذکر و تفکر یابد. و دوام ذکر را دو طریق است. یکی آنکه «الله، الله» بردوام میگوید. بدین بربان، بلکه بدل نیز بگوید، که گفتن دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود.

چنانکه هیچ غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود، و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش يك صفت و يك حالت دارد، که ازین بیشتر خلق را ملال

(۱) قسم بعصر که انسان در زیانکاری است، جز آنانی که ایمان آوردند. (۲) گذاشتن آب شدن. (۳) توزیع کردن: بخش و تقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده اند، بعضی بکالد چون نماز، و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح، و بعضی به دل چون تفکر، تأملال حاصل نیاید، چدر هر وقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقال از حالتی بحالت دیگر سکونتی بود، و دیگر نیز با اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود. و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند، باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفۃ حسنات راجع شود. که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند، و یک نیمه در کار دین، بیم بود که آن دیگر کفۃ راجع شود؛ که طبع یار باشد در هر چه مقتضاء طبع است، و صرف دل بکار دین برخلاف طبع است، و اخلاص دران دشوار است، و بی اخلاص هر چه رود بی فایده بود، و بسیار اعمال باید که تا یکی باخلاص از میان بیرون آید؛ پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد، و کار دنیا تبع باید که بود. و برای این گفت حق تعالی رسول را علیه السلام «ومن اناء اللیل فصبح و اطراف النهار لعلک ترضی» (۱) و گفت «و کانت کأنوا قلیلا من بکرۃ و اصیلا» و من اللیل فاصجد له و سبحه لیلا طویلا (۲) و گفت: «کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون» (۳)، و در همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات میباید که بحق تعالی مشغول بود، پس این جز بقسمت (۴) اوقات روز و شب راست نیاید؛ پس بیان این لابدست:

پیدا کردن وردهای روز

بدانکه در روزی پنج ورد است:

ورد اول - از صبح است تا برآمدن آفتاب، و این وقتی شریفست، که حق

تعالی بدین سوگند یاد کرده است که: «والصبح اذا تنفس» (۵) و گفت:

«قل أعوذ برب الفلق» (۶)، و گفت: «فالق الاصبح» (۷)، همه درین آمده است باید

که درین وقت همه انفس خود را مراقب بود: چون از خواب بیدار شود، باید که بگوید

«الحمد لله الذی احیاننا به و ما اماننا و الیه النشور» و جامه در پوشد و بذکر و دعا

مشغول بود، و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امثال فرمان کند، و از قصد ریا و رعونت

(۱) و از ساعت های شب پس تسبیح کن و در کمرانه های روز همچنین، شاید خشنود کرده شوی

(۲) و یاد کن نام پروردگارت را در بام و شام و هنگام شب و سجد کن و تسبیح او کن در شب دراز. (۳) بودند (کسانی از مومنین) که کمی از شب را بخواب میرفتند.

(۴) مقصود قسمت کردن است. (۵) سوگند بصبح، وقتی که بدمد. (۶) بگوینا، میبرم پروردگار شکافتن صبح (سپیده). (۷) شکافنده صبحها

حذر کند؛ پس بطهارت جای شود و پای چپ پیش نهد، پس وضو کند، و سواك چنانکه گفته ایم - با جمله اذکار و دعوات وی بجای آرد، پس سنت صبح در خانه بکند، آنگاه بمسجد رود: که رسول - علیه السلام چنین کردی و دعایی که ابن عباس روایت کرده است پس از سنت، چنانکه در کتاب بدایة الهدایه و احیاء آورده یاد گیرد و به گوید؛ پس بمسجد رود آهسته، و پای راست در نهد، و دعای دخول مسجد بگوید، و قصد صف اول کند، و سنت صبح بگزارد، و اگر در خانه گزارده است تحیت مسجد کند و منتظر جماعت نشیند، و بتسبیح و استغفار مشغول شود؛ و چون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب بر آید.

که رسول - علیه السلام - میگوید. «نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم». و تا آفتاب بر آید، باید که به چهار نوع ذکر مشغول باشد. دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر. چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید. «اللهم صل على محمد و آل محمد. اللهم انت السلام و منك السلام و اليك يعود السلام، جينا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام، تبارك ربنا يا ذا الجلال و الاكرام»، آنگاه دعاهاى مأثور درین وقت خواندن - گیرد، و از کتاب دعوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ شود بتسبیح و تهلیل مشغول شود، و هریک صدبار یا هفتادبار یا ده بار بگوید، و چون ده ذکر، هریکی را ده بار بگوید، جمله صدبار باشد، و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل وی اخبار بسیار آمده است و نقل نکردیم تا دراز نشود، یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لا یموت، بیده الخیر، و هو علی کل شیء، قدیر دوم: «لا اله الا الله الملك الحق المبین (۱)» سوم: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»، چهارم: «سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم و بحمده، استغفر الله» پنجم: «سبح قدوس رب الملائکة و الروح، ششم: «استغفر الله الذى لا اله الا هو و الحی القيوم، و اسأله التوبة؛ هفتم: «یا حی یا قیوم، رحمتک استغیت، لا تکلنی الی نفسی طرفة عین، و اصلح لى شأنی کله (۲)» هشتم: «اللهم لا مانع لما اعطیت

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده. (۲) ای زنده وای همیشه باینده، برحمت تو پناه میبرم، باندازه یک چشم بهم زدن، مرا بخود و امکدار و تمام حال مرا نیک گردان

رکن اول

ولامعطى لما منعت ، ولا يتفع ذالجد منك الجد (۱) ، نهم . اللهم صل على محمد وعلى آل محمد دهم . « بسم الله الذى لا يضر مع اسمه شئ فى الارض ولا فى السماء و هو السميع العليم » (۲) این ده کلمه هر يك ده بار یا چندانکه تواند - بگوید ، که هر یکی را فضلی دیگرست ، و در هر یکی لذتی وانسی دیگر باشد .

و پس ازین بقرآن خواندن مشغول شود ، و اگر از بر یاد ندارد : قوارع (۳) قرآن برخواند ، چون آیه الکرسی و امن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالك الملك و اول سورة الحديد و آخر الحشر ، و اگر چیزی جامع خواهد ، مسبعات عشر خواند که قرآن و ذکر و دعاست ، که خضر - علیه السلام . ابراهیم تیمی را پیام وخته است در مکاشفاتی که او را بوده است : آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست ، و آن ده چیزست هر یکی را هفت بار : الحمد لله و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی این شش از قرآن است ، و چهار ذکر است : « سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر » و دیگر « اللهم صل على محمد و آل محمد » ((دیگر « اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات » (۴) و دیگر « اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما و افعل بی و بهم عاجلا و آجلا ما انت له اهل ، و لا تفعل بنا ما نحن له اهل ، انک غفور رحیم » (۵) و اندر فضل این حکایت دراز است و در کتاب احیا آورده ایم .

و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود ، و مجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید .

اما آنچه مهم است - در هر روز - آنست که در هر گز و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود گوید که . « ممکن است که از اجل يك روز بیش نمانده است » ، که فایده این فکرت عظیم است ، که این خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی اهل (۶) است ، و اگر یقین داند که تا يك ماه یا يك سال بخواهند مرد ، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی : و باشد که تا يك روز بخواهند ، مرد : و ایشان بتدبیر

(۱) خدا یا برای بخشش تو باز دارنده ای نیست و چون تو باز گیری بخشنده ای نیست و کسی را که تو خوشبخت گردانیده ای کوشش سودی ندهد . (۲) بنام خداوندی که با نام او هیچ چیز در زمین و در آسمان زیان نمیکند . و او شنوا و داناست .

(۳) معنی تقوی شوارع گوینده هست و در اصطلاح آیاتیرا که گویند که برای حفظ از شیاطین انس و جن خوانده میشود و چنانست که شیاطین را سرکوبی میکند . (۴) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیمارزد ، (۵) خدا یا مرا و پدر و مادرم را بیمارز و رحمت کن و با من و آنان در دنیا و آخرت آن کن که خود اهل آنی ، و آنچه را ما شایسته ایم مکن ، تو بخشنده مهربانی ، (۶) آرزو

عبادات

کاری مشغولند که تاده سال بکار خواهد آمد! و برای این گفت حق تعالی .
(اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون
قدا اقرب اجلهم... الايه^(۱)) ، و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن زاد
آخرت در دل حرکت کند؛ و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر میسر تواند بود
ویرا و از هر چه معصیت است حذر میباید کرد، و در گذشته چه تقصیر کرده است که می
تدارک بایست کرد، و این همه را بتدبر و تفکر حاجت بود: پس اگر کسی را راه گشاده بود
تا در ملکوت آسمان و زمین نگیرد، و در عجایب صنع نگیرد، بلکه در جمال و جلال حضرت
الهیت نگیرد، این تفکر از همه عبادات و از همه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حق تعالی بدین
بر دل غالب شود، و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود، و کمال سعادت در کمال محبت
است، لیکن این هر کسی رامیسر نباشد، لیکن در بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی
که بروی است تفکر کند، و در محنتها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع
عقوبات که ورا از آن خلاص داده اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکر بدان
بود که فرمانها بجای آرد و از معصیتها دور باشد؛ و در جمله ساعتی در آنها تفکر کند،
که پس از بر آمدن صبح جز فریضه و سنت نماز هیچ دیگر نشاید تا آفتاب بر آید
بدل آن ذکر و تفکر است.

اما ورود دوم - از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه. باید که اگر تواند در مسجد صبر
کند تا آفتاب يك نیزه بالا بر آید، و به تسبیح مشغول باشد تا وقت گراهیت نماز
بگذرد، و آنگاه دو رکعت نماز کند، و چون چاشتگاه فراخ شود - که چهار یکی
از روز بگذرد - نماز چاشت آنگاه فاضلتر. چهار رکعت نماز کند یا شش یا هشت که
این همه نقل کرده اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت، و آن دور رکعت نماز گزارد، بخیراتی
که تعلق بخلق دارد مشغول شود، چون؛ عبادت و تشییع جنازه و قضاء حاجت مسلمانان یا
حضور در مجلس علم.

اما ورود سوم - از چاشتگاه تا نماز پیشین، این وردها مختلف بود در حق مردمان
و از چهار حال خالی نباشد.

حالت اول - آنکه قادر باشد بر تحصیل علم، و هیچ عبادت از این فاضلتر

(۱) آیا نظر نکرده اند در سلطنت آسمان و زمین و آنچه خدا آفریده است از چیزها و در اینکه
شاید اجل آنان نزدیک شده باشد.

نباشد ، بلکه کسی که برین قادر باشد، چون از فرضه بامداد پرداخت ، اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود، لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، و آن علمی بود که رغبت دنیا را ضعیف گرداند و رغبت آخرت زیاد کند ، و عیوب و آفات اعمال را کشف کند ، و باخلاص دعوت کند ، اما علم جدل و خلاف و قصص و تذکیر که بصنعت و سجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند ، و این علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جوهر القرآن و درین کتاب مجموع است . این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر ،

حالت دوم - آنکه قدرت این ندارد ، ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود ، که این درجه عابدان است ، و مقام بزرگست ، خاصه که بذکر مشغول تواند بود که غالب باشد بر دل ، و متمکن و ملازم بود دل را .

حالت سیم - آنکه به چیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود ، چون : خدمت صوفیان و فقها و درویشان ، و این از نوافل عبادات فاضلتر ، که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت ، و برکات و دعای ایشان اثری عظیم کند .

حالت چهارم - آن بود که برین نیز قادر نباشد تا بکسب مشغول باشد برای خویش و عیال . چون امانت نگاه دارد ، و خلق از دست و زبان وی سلامت یابد ، و حرص دنیا و ایراد طلب زیادتی نیفکند ، و بقدر کفایت قناعت کند ، وی نیز از جمله عابدان بود ، و در درجه اصحاب آئین بود ، و اگر چه از سابقان و مقر بان ^(۱) نباشد .

و درجه سلامت را ملازم بودن ، اقل درجاست ؛ اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم یکی بگذارد ، از جمله هالکان و اتباع شیطانست .

اما ورد چهارم - از وقت زوال تا نماز دیگر بود ، باید که پیش از زوال قیلوله ^(۲) کند ، که قیلوله مر نماز شب را همچون 'سجود' ^(۳) بود روزه را ؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد : که بسیار خفتن مکر و هست . و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند ، و جهد آن کند که پیش از بانگ نماز در مسجد شود و تحیت مسجد بگزارد

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان در سوره واقعه . (۲) خفتن در نیمروز . (۳) خوراکی که برای روزه در سحر خورند .

و جواب مؤذن باز دهد، و چهار رکعت کند پیش از فرض، که رسول - علیه السلام - این چهار رکعت در ازبکردی و گفتی: درین وقت درهائ آسمان بگشایند. و درخبرست که هر که این چهار رکعت بکند، هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تاشب ویرا آمرزش خواهند؛ پس با امام فریضه بگزارد و دور رکعت سنت بکند، و تا نماز دیگر جز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا کسی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد:

اما ورد پنجم - از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بود: باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید، و چهار رکعت نماز کند، که رسول - علیه السلام - گفته است؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند»، و چون فارغ شود، جز بدانچه گفتیم مشغول نشود، که فضل این وقت چون فضل بامداد است، چنانکه گفت، «و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل الغروب^(۱)». و درین وقت باید که «والشمس وضحیها» و «واللیل اذا یغشی» و «المعوذتین» بخواند، و باید که چون آفتاب فرو شود وی در استغفار بود.

و در جمله باید که اوقات 'موزع'^(۲) باشد، که برکت عمر بدین پدید آید، و کسی که اوقات وی فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد، عمر وی ضایع شود. اما اوراد شب سه است،

ورد اول - از نماز شام بود تا نماز خفتن؛ و احیا کردن را در میان این دو نماز فضیلت بزرگست. و در خبرست که، «تتجافی جنوبهم عن المضاجع^(۳)» درین آمده است، باید که بنماز مشغول شود تا فریضه نماز خفتن بگزارد، و بزرگان این فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود.

و چون از وتر^(۴) فارغ شد، باید که بحديث و لهو مشغول نشود، که خاتمت شغل این باشد.

اما ورد دوم - خواب بود، هر چند که خواب از جمله عبادات نیست، لیکن چون آراسته بود بآداب و سنن، از جمله عبادات بود؛ و سنت آنست که روی بقبله خسبد، و بر دست راست خسبد باول، چنانکه مرده را در لحد خوابانند. و بدانکه خواب برادر مرگست و بیداری چون حشرست، و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز دهند، باید که ساخته باشد کار آخرت را، و باید که بر طهارت خسبد و توبه کند و عزم کند که

(۱) پاکی و ستایش پروردگار خود بکوی پیش از برآمدن و فرو شدن آفتاب. (۲) تقسیم شده.

(۳) خالی میشود بپهلوی ایشان از خوابگاهها. (۴) از نمازهای مستحبی شب.

رگن اول

بیش بر سر معصیت نرود - اگر بیدار شود - و وصیت نامه نبسته دارد - در زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن در خواب نکند، و جامه نرم در بر نپوشد تا خواب غالب نشود، که خواب تعطیل عمر است؛ و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه يك بیست و چهار ساعت باشد، که چون چنین کند اگر شصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود در خواب بیش از این نباید که ضایع شود. و باید که آب و مسواک بدست خویش نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد بگاہ برخیزد؛ و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاہ خواستن، که چون این عزم کند نواب حاصل آید، اگر چه خواب غلبه کند. و چون بپلو بر زمین نهد گوید: «رب باسمك وضعت جنبی و باسمك ارفعه، چنانکه در دعوات گفته ایم، و آیه الكرسي و آمن الرسول و معوذتین و سورة تبارك بر - خواند، چنانکه در خواب شود در میان ذکر و بر طهارت باشد. و کسی که چنین کند روح ویرا بعرش برند و در جمله مصلیان نویسند ویرا تاییدار شود.

اما ورد سوم - تهجدست و آن نماز شب بود پس از بیداری در نیم شب، که دو رکعت در نیمه باز پسین شب فاضلتر از بسیاری نماز در وقت دیگر. که در آن وقت دل صافی بود و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود؛ و اخبار در فضل قیام شب بسیار است، و در کتاب احیاء آورده ایم.

و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ ضایع گذاشته نبود، و چون يك شبانه روز چنین کرد هر روزی از بعد آن چنین کند تا با آخر عمر؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز در پیش نگیرد و با خود گوید که: «امروز این بکنم باشد که امشب بمیرم، و امشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم» و هر روزی هم چنین؛ و چون رنجور شود از مواظبت، بداند که وی در سفر است و وطن وی آخرت است، و در سفر رنج غربت باشد، لیکن تسلی بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید. و مقدار عمر پدیدست که چندست باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود، اگر کسی يك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد، پس چه عجب اگر صد سال رنج برد برای راحت صد هزار سال، بلکه برای راحت جاودانه.

تمام شد رگن اول از کتاب کیمیا سعادت، و بعد از این رگن دوم بیاید:
و آن رگن معاملات است.

رکن دوم
رکن معاملات است
و آن نیز ده اصل است

اصل ششم - آداب عزت است؛
اصل هفتم - آداب سفر است؛
اصل هشتم - آداب سماع است؛
اصل نهم - امر بمعروف و نهی
منکر است؛
اصل دهم - ولایت داشتن است.

اصل اول - آداب طعام خوردن است؛
اصل دوم - آب نکاح است؛
اصل سوم - آداب کسب و تجارت
است.
اصل چهارم طلب حلال است.
اصل پنجم - آداب صحبت با خلق است،

اصل اول

آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است ، وزادهم از جمله راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جمله دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است ، و تخم آن علم و عمل است ، و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس از جمله دین باشد ، و برای این گفت حق تعالی : « کَلُوا مِنْ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ » ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : « مؤمن را بر همه خیرات ثواب بود ، تا ^(۱) لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود ، آن باشد که بشره نخورد ، و از حلال خورد ، و بقدر حاجت خورد ، و آداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه در خوردن سنتهاست : بعضی پیش از خوردن و بعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

- اول - آنکه دست و دهان بشوید ، که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش از آن ، و نیز دست و دهان پاکتر شود ؛ و کسی که پیش از طعام دست بشوید ، در خبرست که از درویشی ایمن بود ؛
- دوم - آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که ، رسول - علیه السلام - چنین

(۱) تا بمعنی جی است .

کرده است: که سفره از سفر یاد دهد، و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد، و نیز بتواضع نزدیکتر بود؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد، که ازین نهی نیامده است، اما عادت سلف سفره بوده است، و رسول ما - علیه السلام - بر سفره خورده است؛ **هفتم** - آنکه نیکو بنشیند: زانور است بر آرد، و بر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول، علیه السلام - گفت که: «من تکیه زده طعام نخورم: که من بنده ام، بنده وار خورم و نشینم»؛

چهارم - آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خوردنه برای شهوت: ابراهیم بن شیبان می گوید. «هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام» و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید - علیه السلام - «لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بسنده»^(۱) بود اگر بدین قناعت نکند، سه يك شکم طعام را و سه یکی شراب را و سه یکی نفس را؛

پنجم - آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد، و نیکوترین سنتی که بر- طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است: که پیش از گرسنگی خوردن منموم و مکروه است، و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود، و باز گیرد و هنوز گرسنه بود، هرگز بطیب حاجت نیابد.

ششم - آنکه بما حضر^(۲) قناعت بکند، و تکلف طعامهای خوش نکند: که مقصود مؤمن نگاه داشت قوت عبادت بود نه تنعم؛ و سنت است نانرا گرامی داشتن که قوام آدمی بدین است: و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان - خورش ندارند، بلکه در انتظار نماز ندارند، که چون نان حاضر شد نخست نان خورند آنگاه نماز کنند.

هفتم - آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد: که تنها خوردن نیکو نیست، و هر چند دست بر طعام بیش بود برکت بیش بود؛ و انسی گوید - رضی الله عنه - که: «رسول - علیه السلام - هرگز طعام تنها نخوردی».

(۱) کافی . (۲) هر چه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله ، و نیکیوتر آنست که باول لقمه گوید بسم الله ، و بدوم بسم الله الرحمن و بسیم بسم الله الرحمن الرحیم ، و بآواز گوید تا دیگران را یاد دهد ، و بدست راست خورد ، و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است این ، و تا شره را در ابتدا بکشند : بدانکه بخلاف شهوت يك لقمه برگیرد ؛ و نيك بخاید^(۱) ، و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، و هیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام را عیب نکردی : اگر خوش آمدی بخوردی و اگر نه دست باز گرفتی ؛ و از پیش خود خورد ، مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد ، و از میان کاسه نرید^(۲) نخورد و از جوانب خورد ، و از میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد و گردمی در آید ، و نان بکارد پاره نکند ، و گوشت همچنین ، و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد بر گیرد و پاك کند و بخورد ، که در خبرست که : اگر بر نگیرد شیطان را مانده بود ، و نخست انگشت بلیسد در دهان ، آنکه در ازاری مالد ، تا آن اثر طعام که بود خورده شود : که بود که برکت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، و چون خرما خورد یا زردالویا چیزی که از شمر دنی بود ، طاق خورد و هفت یا یازده یا بیست و یک ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است و اورا جفت نیست ، و هر کار که حق تعالی بنوعی از انواع باز آن بهم نبود آن کار باطل و بی فایده بود : پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، و دانه خرما با خرما در يك طبق جمع نکند ، و در دست نگیرد ، و همچنین هر چه ویرا نفلی باشد و چیزی که آنرا اینندازند ، و در میان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : بسم الله ، و باریک در کشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرو نگیرد تا خاشاکی و حیوانی نباشد در وی و اگر

(۱) خاییدن ، جریدن . (۲) نمان و آبکوشت یا هر چه در آن نان خرد کرده باشند .

جشایی^(۱) از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، و اگر یکبار بیش خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله، وزیر کوزه گوش دارد^(۲) تا آب بجایی نچکاند، و چون تمام بخورد بگوید: «الحمد لله الذي جعله عبدًا بآقرا تا بر حمته ولم يجعله ملحقًا اجاجًا بذنوبنا»^(۳).

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش از سیری دست بدارد، و انگشت بدهان پاك كند آنكه بدستار خوان پاك كند، و نانریز هابر چینه که در خبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود و فرزندان وی بسلامت بوند و بی عیب، و آن کابین^(۴) حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: و هر چه بزبان بر آید فروبرد، و هر چه بخلال بیرون آید بیندازد، و کاسه پاك كند بانگشت، که در خبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیوان آزاد کرد؛ و اگر بشوید و آب آن باز خورد، چنان بود که بنده آزاد کرده باشد؛ و پس از طعام بگوید: «الحمد لله الذي اطعمنا وسقانا و كھانا و آوانا و هوسیدنا و مولانا»^(۵) و قل هو الله احد و لا یلا ف قریش بخواند؛ و چون طعام خلال یافته باشد شکر کند، و چون از شبته بودیگرید و اندوه خورد؛ و کسی که میخورد وی گیرد، نه چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، و سه انگشت راست بشوید: اول بی اشنان، آنکه بر اشنان زند و بدنندان و لب و کام فراز آورد و نیک بمالد، و انگشتها را بشوید، آنگاه دهن بشوید از اشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگر تنها بود - یعنی در خانه خود بود با اهل و فرزندان خود- یا با کسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر در افزاید:

اول آنکه دست بطعام فرامبرد تا آنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ - هوا یا غذا که بنیر و از گلو بر آید . (۲) گوش داشتن : نگاه داشتن . (۳) سپاس خدای را که از راه بخشایش آنرا گوارا و شیرین کرد و بواسطه گناهان ما آنرا چون نیک تلخی نیافرید . (۴) مهریه زنان . (۵) سپاس خدایی را که با خوراك داد و آب نوشاند و از ما پذیرائی کرد و بپاک جایگاه و پناهگاه داد و او آفای ما و صاحب ماست .

یا در عمر یا در ورع یا بسببی دیگر - دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم= آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، و لکن بیهوده نکوید؛

سوم= آنکه جانب هم کسه نگاه دارد، تا بیچ حال بیش از وی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایشار^(۱) کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تا بنشاط خورد، و سه بار بیش نکوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح^(۲)؛ و سوگند بر ندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بر دهد؛

چهارم= آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه او میخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خود را در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین در پیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر بر قصد ایشار کمتر خورد نیکو بود؛ و اگر زیاده خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو بود. ابن المبارک رحمه الله - چون درویشانرا دعوت کردی بخرمای گفتی: «هر که بیش بخورد، بهر دانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آن نگاه دانه بشمردی تا که بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم= آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نکیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی، و اگر اندک خواره بود دست در ابتدا کشیده دارد، تا بآخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا خجل نشوند؛

ششم= آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، و دهان فرا کاسه ندارد، چنانکه چیزی از دهان باز گردد و در وی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، و لقمه روغن آلوده در سر که نزنند، و لقمه که بدنشان پاره کرده باشد باز در کاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، و حدیث چیزهای مستقذر^(۳) نکوید،

(۱) دیگری را بر خود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس (۳) کثیف و پلید و ناسازگار با طبع.

هفتم. آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان درطشت نیفکند و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند، و اگر ویرا اکرام کنند قبول کند، و از جانب راست گردانند، و آب جمله دستها جمع کنند، و هر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است، و اگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر، و آب چون از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا آبی که بر جهد بکسی نرسد، و کسی که آب بردست ریزد، بر پای بود اولیتر از آنکه نشسته بود.

و در جمله این آداب باخبار و آثار آمده است، و فرق میان آدمی و بهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد و نیکو و زشت نشناسد که او را این تمیز نداده اند، و چون آدمی را این تمیز دادند و بکار ندارد، حق نعمت و عقل و تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعامی، از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که بر سه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، و آنچه بدان افطار کند و آنچه بادوستان خورد. و جعفر بن محمد گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مگیر تا مدتی دراز بکشد، که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد». و حسن بصری گوید که: هر چه بنده بر خویشان و مادر و پدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی که پیش دوستان برده. و بعضی از بزرگان عادت داشتی که چون برادران را خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی و گفتی: «درخبرست که هر که از طعامی خورد که از دوستان مانده بود، در آن حساب نکنند، و ما می خواهیم که از آن خوریم پس از این که از پیش شما برگرفته باشند».

وامیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - میگوید که: «یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد بکنم». و درخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یا بن آدم! درد نیاگر سینه شدم مرا طعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی؟ گوید: برادر تو گرسنه بود، اگر ورا طعام دادی مراداده بودی». و رسول علیه السلام گفت: «هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله راه، و گفت :
 « خیر کم من اطعم الطعام - بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد ».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه چهار ادبست اندرین :

ادب اول - آنکه قصد بکند که بوقت طعام در نزدیک کسی نشود، که در خبرست که : « هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده، اندر آمدن فاسق است، و در خوردن حرام خواره، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، و اگر گویند بخور - و داند که از دل نمی گویند - هم نخورد که نشاید، ولیکن تعللی کند و بتلطف دست بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل وی آگاه بود، روا باشد، بلکه میان دوستان این سنت است. و رسول - علیه السلام - و ابوبکر و عمر - رضی الله عنهم - در وقت گرسنگی بخانه ابویوب انصاری و ابوالهیثم التیهان شده اند و طعام خواسته و این اعانتی باشد میزبانرا بر خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد و شصت دوست داشته است : هر شبی بخانه یکی بودی، و کس بوده است که سی دوست داشته، و کس بوده است که هفت دوست داشته هر شبی از هفته بخانه یکی بودی، و این دوستان معلوم ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع، و ایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روا بود که اگر وی در خانه نباشد از طعام وی خورد. و رسول - علیه السلام - در خانه بریره شد و از طعام وی بخورد در غیبت وی، چه دانست که وی بدین شاد شود. و محمد بن واسع - رحمه الله علیه - از بزرگان اهل ورع است، با اصحاب خویش بخانه حسن بصری شدندی - رحمه الله علیه - و آنچه یافتندی بخوردندی، چون وی پیامدی بدان شاد گشتی. و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند، گفت : « اخلاق سلف بیاد من دادید، که ایشان چنین کردند ».

ادب دوم - آنکه ما حضر پیش آرد - چون دوستی بزیارت وی آید - و هیچ تکلف نکند، و اگر ندارد وام نکند، و اگر بیش از آن نبود که از عیال وی نماند، بگذارد ایشانرا. و کسی امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - را میزبانی کرد، گفت : « بسه شرط آمیم : که از بازار هیچ نیاری، و از آنچه در خانه است هیچ بازنگیری، و نصیب

عیال تمام بایشان بگذاری». و فضیل عیاض گوید که: «مردمان که از یکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند، اگر تکلف از میان برخیزد، استیلاوار^(۱) یکدیگر را بتوانند دید». دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد، گفت: (چون تنها باشی ازین نخوری، و من تنها باشم هم نخورم، چون گرد آیم چرا باید این تکلف کرد؟ یا تکلف از میان بگیر، یا من آمدن در باقی کنم^(۲)). و سلمان - رضی الله عنه - گوید: ما را رسول - علیه السلام - فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حاضر باز نگیریم^(۳). و صحابه - رضوان الله علیهم - نان پاره و خرما، پیش یکدیگر بردندی و گفتندی؛ «ندانم کدام بزه کارتر است، آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر بود و فرا پیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد و نخورد؟». و یونس پیغمبر - علیه السلام - نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی: «اگر نه آنست که لعنت کرده است خدای تعالی متکلفانرا، تکلف کردمی». و قومی خصوصتی داشتند، زکریا - علیه السلام - را طلب داشتند تا میانجی ایشان کند: بخانه وی شدند، ورا ندیدند و زنی نیکو را دیدند، عجب داشتند که وی پیمبرست و با چنان زن تنعم کند، چون وی را طلب کردند جایی مزدور بود، ویرا یافتند طعام میخورد، وایشان سخن میگفتند و وی نگفت که با من نان خورید، و چون برخاست پای برهنه بیرون آمد، ایشانرا این هر سه کار از وی عجب آمد، پرسیدند که این چیست؟ گفت: «آن زن با جمال از برای آن دارم تا دین مرا نگاهدارد و چشم و دل من بجای دیگر نگذارد، و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم: که اگر کمتر خوردی در کار ایشان تقصیر کردمی، و آن فریضه من بود، و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت بود، نخواستم که خاک زمین در کفش من رود و بدیگر زمین برده آید، و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر.

ادب پیغم - آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که دشوار خواهد بود، و اگر مخیر کند ویرا میان دو چیز، آسانتر اختیار کند، که رسول - علیه السلام - چنین کردی در همه کارها. و کسی نزدیک سلمان شد - رضی الله عنه پاره نان جوین و نمک پیش

(۱) گستاخانه - بی پروا و ملاحظه. (۲) در باقی کردن: موقوف کردن. (۳) یعنی هر چه موجود است پیش آوریم.

آورد، گفت: اگر سعتر^(۱) بودی با این نمک به بودی، سلمان چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت: «الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا»^(۲)، سلمان گفت: «اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نبود»؛ اما جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روایت کرد که از در خواهد؛ شافعی - رحمه الله علیه - بغداد در خانه زعفرانی بودی، و هر روز زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخه دادی، یک روز شافعی بخط خویش لونی طعام درافزود، چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک بدید شاد شد و بشکرانه کنیزک را آزاد کرد.

ادب چهارم - آنکه خداوند خانه ایشان را گوید که: چه خواهید و چه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند - که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ و رسول علیه الصلوة والسلام میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند، او را هزار هزار حسن بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بسترند، و هزار هزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند فردوس و عدن و خلد»، اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه؟ آن مکر و هست و مذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، و اگر نخورد باز برگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم در آنست که کسی ناخوانده زیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

و گفته اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، و چون بخوانید هیچ باز - مگیرید، یعنی هر چه توانید بکنید. و در فضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بجله^(۳) بر یکدیگر رسند، و حق چنان مهمان گزاردن مهم است، و برای این گفت رسول - علیه السلام: «کسی که مهماندار نیست در وی خیر نیست»، و گفت: «برای مهمان تکلف - مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند؛ و هر که مهمانرا دشمن دارد خدای را دشمن داشته بود، و هر که خدای را دشمن دارد، خدای تعالی ویرا دشمن دارد». و مهمانی غریب که فرارسد، برای وی وای کردن و تکلفی

(۱) مرثیه . (۲) سیاست خدایی را که بدانچه روزی ما کرده ما را شکست ساخت . (۳) حله بکسر حا و تشدید و زبر لام یکدسته مهمان که یکدفعه وارد شوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که زیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع^(۱) شود. **ابورافع**، مولای رسول - علیه السلام - می گوید که: « رسول - علیه السلام - مرا گفت: فلان جهود را بگوی تا مرا آرد و ام دهد تا ماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نیاشد، باز آمدم و بگفتم. یا رسول الله گرو می خواهد رسول گفت: والله من در آسمان امینم و در زمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، بیردم و گرو کردم».

وابراهیم - علیه السلام - بطلب مهمان يك دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان بیافتی و از صدق وی در مشهدوی آن ضیافت بمانده است، که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صد و دو یست مهمان بود آنجا، و بران دیه با وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، - که طعام دادن قوت داد نیست، و فاسق را قوت دادن اء-انت کردن بود برفسق - و فقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول - علیه السلام - میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمة است که توانگرانرا خوانند و درویشانرا محروم کنند». و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکند؛ که سبب وحشت^(۲) باشد، و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند، لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان میرساند، و هر که را که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، و هر که در اجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، و آن سبب خطیئتی^(۳) باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکنند میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفع^(۴) نکنند: که رسول - علیه السلام - مساکین را اجابت کردی؛ و حسن بن علی رضی الله عنهما - روزی بقومی درویشان برگشت، نان پاره درپیش داشتند و میخوردند، گفتند: «یا بن رسول الله موافقت کن»، فرود آمد از ستور و موافقت کرد و گفت: «خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد»، چون بخورد گفت: «اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن آمد و شد. (۲) کسی که قرار تازه در دین گذارده باشد. (۳) گناه - کار زشت.

(۴) تکبر - دامن در چیدن.

مرا اجابت کنید ، و دیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت و بنشست با ایشان بهم ، و بخوردند .

ادب دوم - آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیک وی تعللی ^(۱) کند و اجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد ؛ و همچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است ، یا اگر در آن موضع منکری است : چون فرش دیبا و معجر سیمین ، یا بر دیوار صورت جانورانست یا بر سقف ، یا سماع رود و مزامیرست ^(۲) ، یا کسی مسخرگی میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند ، این همه مذموم است و شاید بچنین جای حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مبتدع ^(۳) بود یا فاسق یا ظالم ، یا مقصود وی لاف و تکبرست ، باید که اجابت نکند ، و اگر اجابت کند - چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد - واجب باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم - آنکه بسبب دوری راه منع نکند ^(۴) ، بلکه هر چه احتمال تواند کرد - در عادت - احتمال کند و در توریة است که : « يك ميل بروو بیمار راعیادت کن ، و از دو میل جنازه را تشییع کن ؛ و از سه میل دعوت را اجاب کن ، و از چهار میل برادر دین را زیارت کن » .

ادب چهارم - آنکه اگر روزه دار بود منع نکند ، لیکن حاضر شود ، و اگر میزبانرا وحشت نباشد ، بر بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند : که میزبانی روزه دار این باشد ، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید : که مزد شادی دل مسلمانان از روزه نافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول - علیه السلام - انکار کرده است بر کسی که چنین کند ، و گفته است که : « برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی من روزه دارم بزه کار باشی ! »

ادب پنجم - آنکه اجابت بر نیت راندن شهوت شکم نکند : که این کار بهایم بود ، و لیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول - علیه السلام ، و نیت حذر کند از آنکه رسول - علیه السلام - گفته است که : « هر که دعوت اجابت نکند ، عاصی است در خدای و ^(۲) عذر و بهانه آوردن . ^(۳) چنگ و نی ^(۴) کسی که قرار تازه در دین گذاشته باشد . ^(۵) منع کردن بجای امتناع و رزیدن : خوداری کردن .

رسول: « و بدین سبب گفته اند گروهی که: « اجابت دعوت واجب است »؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی را اکرام کند، که در خبرست که: « هر که مؤمن را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد »، و نیت کند که شادی بدل وی رساند، که در خبرست که: « هر که مؤمنی را شاد کند، خدای تعالی را شاد کرده باشد »، و نیت زیارت میزبان کند، که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است؛ و نیت صیانت^۱ خود کند از غیبت، تا نگویند که از بد خوئی و تکبر نیامد.

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی نوایی باشد، و مباحات در چنین نیات از جمله قربات گردد، و بزرگان دین جهد کرده اند تا در هر حرکتی و سکونسی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد، تا از انقباض ایشان هیچ ضایع نشود.

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جای بهتر ننشیند: آنجا نشیند که میزبان اشارت کند، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند، وی راه تواضع گیرد، و در برابر حجره زنان ننشیند، و در جایی که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد، و چون بنشینند کسی را که بوی نزدیک باشد تحیت کند و بپرسد، و اگر منکری بیند انکار کند، و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید. احمد بن حنبل گفته است: « اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بایستد ». و چون شب بخوابد بایستد، ادب میزبان آنست که قبله و طهارت جای بوی نماید.

اما آداب طعام نهادن

اول - آنست که تعجیل کند، و این از جمله اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبود و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حق حاضران اولیتر، مگر که غایب درویش باشد و شکسته دل: آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود، و حاتم اصم گوید: « شتاب از شیطانست مگر در پنج چیز: طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان »؛ و در ولیمه تعجیل سنت است.

دوم - آنکه میوه تقدیم کند اول، و سفره از تره خالی نگذارد: که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که ملایکه حاضر شوند؛ باید که از طعامهای خوشتر پیش دارد تا از آن سیر شوند؛ و عادت بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ در پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروه است، و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار پیش بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان مینهد، باید که زود برنگیرند، که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد از آن طعامها.

ادب سوم - آنکه طعام اندک ننهد: که بی مروتی باشد، و بسیار نیز ننهد: که تکبر باشد، مگر برای آن نیت که آنچه بماند آنرا حساب نبود^(۱).

ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «تترسی که آن اسراف باشد؟»، ابراهیم گفت: «در طعام اسراف نبود». و باید که نخست نصیب عیال بنهد، تا چشم ایشان بر خوان نباشد: که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان، و این خیانت بود بهمان. و روا نباشد مهمانرا که ز له^(۲) کند - چنانکه عادت گروهی از صوفیاست - مگر که میزان صریح بگوید - نه بسبب شرم از ایشان - و یاداند از دلوی که راضی است، آنگاه روا باشد، بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند: اگر زیادتى بر گیرد حرام باشد، و اگر میزان کاره باشد حرام باشد، و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده، و هر چه همکاسه دست بدارد - بشرم نه به دلخوشی آن نیز حرام باشد.

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به دستوری بیرون آید، و میزبان باید که تا به درسرای باوی بیرون آید که رسول - علیه السلام - چنین فرموده است، و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود، و میزبان نیز اگر تقصیری بیند در گذارد و فروپوشد بنیکو خویی، که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است. در حکایت است که: استاد جنید - رحمه الله - را کودکی بخواند به دعوت که پدرش کرده بود، چون به درسرای رسیدند پدرش وی را در نگذاشت، وی باز گشت، دیگر باره کودک ویرا بخواند، باز آمد، پدر اندر نگذاشت همچنین تا چهار بار میآمد تادل کودک خوش می شود، و باز میگشت تادل پدرش خوش (۱) بمفعله [۲۳۴] سطر [۳] مراجعه شود. (۲) غذایی که بعد از مهمانی از سفر بردارند و با خود ببرند.

می شود و وی از در میان فارغ و اندران هر ردی و قبولی ویرا عبرتی بود: که وی آنرا از جای دیگر می دید.

اصل دوم آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن: که همچنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است - و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست - همچنین ببقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت است، و این بی نکاح ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجودست و طعام سبب بقای وجود، و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات، بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تا موکل باشد و متقاضی، تا خلق را بنکاح آرد، تا سالکان راه دین در جود همی آیند و راه دین می روند که همه خلق برای دین آفریده اند، و برای این گفت: «وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون».

و هر چند آدمی بیش شود، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند، و امت مصطفی علیه السلام - بیش میشود، و برای این گفت رسول - علیه السلام «نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباحات کم بشما با امت دیگر پیغامبران، تا بگوید کی که از شکم مادر بیفتد نیز مباحات کنم»، پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزایش تادیر راه بندگی آید، بزرگ بود، و برای اینست که حق پدر بزرگست، و حق استاد بزرگست: که پدر سبب وجودست و استاد سبب شناخت راه است، و بدین سبب گروهی گفته اند که: «نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنواقل عبادات مشغول شدن».

و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است، شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناختن سه باب حاصل آید:

باب اول در فواید و آفات نکاح؛

باب دوم در آداب عقد نکاح؛

باب سوم در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح؛

باب اول در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، و فواید نکاح پنج است :

[فواید نکاح]

فائده اول - در فرزندست ، و بسبب فرزند چهار گونه ثوابست .

ثواب اول - آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و تناسل وی ؛ و هر که حکمت آفرینش بشناسد ، و بر هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندد خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، و مو کلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می دارد ، اگر بنده هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست . اگر چه خداوند بزبان باوی نکوید ، و ایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید ، و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید ، و شهوت را بر مرد وزن موکل کرد ، بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست . چون کسی تخم ضایع کند ، و موکل را بحیلت از خود دور کند ، بی شک از راه مقصود فطرت بگردیده باشد ؛ و برای این بود که سلف و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - کراهیت داشته اند که عز ب میرند ، تا معاذ را دوزن فرمان یافت ^(۱) در طاعون و ویرانیز طاعون پدید آمد ، گفت . مرازن دهید پیش از آنکه بمیرم ، نخواهم که عزب باشم بمیرم ؛

ثواب دوم - بدانکه سعی کرده باشد در موافقت رسول - علیه السلام - ، تا امت وی بیشتر شود ، که بدان مباحات خواهد کرد ، و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم ^(۲) بود و ویرا کودکی نبود ؛ و گفته است که . « حصیری در خانه افکنده باشد بهتر از زنی عقیم » ، و گفته است که : « زن زشتی که زاینده باشد بهتر از نیکویی عقیم » ، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکو مر شهوت را شایسته تر از زشت ؛

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا .

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خبرست که: «از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته می باشد و پدر و مادر می رسد». و در خبرست که «دعای بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش های می یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - یابد، تاریخ آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد، رسول - علیه السلام - می گوید که: «طفل را گویند که در بهشت شو، خویش را برخشم و اندوه بپسند و گوید: بی پدر و مادر البته در نشوم»، و رسول - علیه السلام - جامه کسی بگیرد و میکشد و گفت: «چنین که ترا میکشم، طفل پدر و مادر خویش را به بهشت میکشد». و در خبر است که: «اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد بردارند و مادر و پدر را طلب کند، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که در میان جمع شوند، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و به بهشت در آرد».

و یکی از بزرگان از نکاح حذر می کرد، تا شبی بخواب دید که: قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین بردست و آب میدادند گروهی را، پس وی آب خواست، ویرا ندادند، گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد.

فایده دوم - در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند، و شهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: «هر که نکاح کرد نی - مه دین خود را در حصار کرد»، و هر که نکاح نکند، غالب آن بود که چشم از نظر دل از سوسه نگاهتواند داشت، اگر چه فرج نگاه دارد، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را، که شهوت برای آن آفریده اند تا مستح^(۱) و متقاضی بود، هر چند که در وی حکمتی هست، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تاریخ آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هر چند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لغت و رنج آخرت. و ایزد را - سبحانه تعالی - در هر چه آفریده است حکمتهاست، و باشد که در

(۱) انگیزنده - باعث .

يك چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما .

و رسول علیه السلام می گوید که : « هر زنی که می آید شیطانی با وی باشد : چون کسی را زنی نیکویش آید ، باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند در وقت ، که زنان همه برابر باشند درین معنی » .

فایده ۴ - انس باشد بدیدار زنان ، و راحتی که دل را حاصل آید ، بسبب مجالست و مزاح ^(۱) با ایشان ، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد : که مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل دران گرفته شود ، و این آسایش آن قوت را باز آورد . و علمی - رضی الله عنه - می گوید که : « راحت و آسایش بیک راه از دلها باز میگیرند ، که دل از ان نایبنا شود ؛ و رسول علیه السلام ، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت نداشتی ، دست بر عایشه زدی و گفتی : « کلمینی یا عایشه - بامن سخن گوی ، خواستی تا قوتی دهد خود را ، تا طاقت کشیدن باروحی دارد ، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی ، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی : « ارحنا یا بلال ^(۲) » ، تا روی بنماز آوردی ، و گاه - بودی که دماغ را بیوی خوش قوت دادی ؛ و برای این گفت : « حُب الی من دنیا کم ثلاث : الطیب و النساء و قرۃ عینی فی الصلوة » ، گفت : « سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند : بوی خوش و زنان و نماز » ، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست ، که گفت : « روشنائی چشم من در نمازست » ، و بوی خوش و زنان آسایش تن است ، تا قوت آن یابد که به نماز رسد ، و « قرۃ العین ^(۳) » که در ویست حاصل کند .

و برای این بود که رسول - علیه السلام - از جمع مال دنیا منع میکرد ، عمر گفت رضی الله عنه : - « پس ازینجا چه چیز گیریم ؟ » ، گفت : « لیتخذ احدکم لساناً ذا کرا و قلباً شاکراً و زوجة مؤمنة » ، گفت : « زبانی ذا کرا و دلی شاکر و زنی پارسا » : زن راقرین شکرو ذکر کرد ؛

فایده چهارم - آن بود که زن تیمار خانه بدارد ، و کار رفتن و پختن و شستن کفایت کند ، که اگر مرد بدین مشغول شود ، از علم و عمل عبادت بازماند ،

(۱) شوخی . (۲) ما را آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان میگفته است) . (۳) روشنی چشم .

و بدین سبب زن یار بود در راه دین؛ و بدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که: «زن نیک از دنیا نیست که از آخرت است»، یعنی که ترافارغ دارد تا بکار آخرت پردازد؛ و **عمر** میگوید - رضی الله عنه - : «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته».

فایده پنجم - آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع، جز بمجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضل ترین عبادات است؛ و در خبرست که: «نقّه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر»، و بزرگان گفته اند که: «گسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست»^(۱) و **ابن المبارک** در غزو^(۲) بود - با طبقه از بزرگان - ، کسی پرسید که: «هیچ عمل هست فاضلتر از این که مابدان مشغولیم؟»، گفتند که: «هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم»، **ابن المبارک** گفت: «من میدانم: کسی که ویرا عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد، و به شباز خواب بیدار شود، ایشانرا برهنه بیند، جامه بریشان بپوشد: آن عمل وی ازین فاضلتر»؛ و **بشر حافی** گفت که: «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من برای خود طلب کنم و بس»؛ و در خبرست که: «از جمله گناهان گناهی است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد»؛ و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت، هر چند نکاح بروی عرضه کردند قبول نکرد، گفت: «در تنهایی دل حاضر تر و همت را جمع تر مییابم»، شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی، و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو میآمدند و در هوا میرفتند، چون بوی رسیدند یکی گفت این آنمرد میثوم^(۳) است، دوم گفت آری، سوم گفت این آنمرد میثوم است، چهارم گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی، تا باز پسین ایشان پسری بود، ویرا گفت این میثوم کرا همی گویند؟ گفت ترا که پیش ازین عبادات تو در جمله اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند، اکنون يك هفته است تا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند. ندانیم تاچه کرده؟ چون از خواب بیدار شد، در حال نکاحی کرد تا از جمله مجاهدان باشد: اینست جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن در وی.

(۱) مردان خدای . (۲) جنگ - جهاد (۳) نامبارک .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول - آنکه : باشد که از طلب حلال عاجز بود - خاصه در چنین روزگار - و باشد که به سبب عیال در شبهت افتد یا در حرام ، و آن سبب هلاک دین وی بود و آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : « بنده را به نزدیک تر از و بدارند - و ویرا اعمال نیکو بود ، هر یکی چند کوهی پس وی را پرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ و ویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جمله حسنات وی بخورد و وی گرفتار شد » ؛ و در اثرست که : « اول کسی که در بنده آویزد بقیامت عیال وی باشد ، گوید : بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا در جهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میرائی نباشد ، یا کسی حلال نباشد ، ویرا شاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند در زنا افتد ؛

آفت دوم - آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن رنج ایشان و بتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، و باشد که ایشان را بر نجانند و بدان بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد ؛ و در خبرست که : « کسی که از عیال بگیرد همچون بنده گریخته باشد : نماز و روزه وی مقبول نبود تا باز بنزدیک ایشان نرود » ؛ و در جمله با هر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش بر نیاید ، اولتر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود .

بشر حافی را گفتند : « چرا نکاح نکنی ؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که : **لهن مثل الذی علیهن بالمعروف** ^(۱) » ؛ و ابراهیم ادهم گفت : « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم - آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی و ذکر آخرت و ساختن زاد آخرت و قیامت بماند ، و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست ، و برای این گفت حق تعالی : **یا ایها الذین** ^(۱) زنان را بر مردان حق است ، بدانسان که مردان را بر ایشانست .

آمَنُوا لِلّٰهِكُمْ اَمْوَالَكُمْ وَلَا اَوْلَادَكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ (۱) ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا از خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ و داند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود، و از حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر، و اگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر، و هر که بترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر، خاصه کسی که بر حلال قادر بود، و بر خلق و شفقت خویش ایمن بود و داند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد و نیز بر دوام بذکر مشغول بخواند بود.

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول - ولی است که بی ولی نکاح درست نبود، و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود؛

دوم - رضای زن، مگر که دوشیزه بود: چون پدر ویرا بدهد یا پدر، بر رضای وی حاجت نباشد، و هم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود؛

سوم - دو گواه عدل بیاید که حاضر بود، و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند، پس اگر دو مرد باشد مستور (۲) که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاح درست بود؛

چهارم - آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود - ، و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند؛ و سنت آنست که ولی گوید - پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد - : «بسم الله و بالله و الحمد لله، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کاین»، و شوی گوید: «بسم الله و الحمد لله، این نکاح بدین کاین پذیرفتم»، و اولیتر آن بود که زن را بیندیش از عقد، تا چون بیسندد

(۱) ای کسانی که گروهیده اید مبادا اموال و فرزندان شما را از یاد خدا مشغول دارد؛

(۲) پوشیده - کسی که مردم را بر حال او آگهی نیست.

عقد کند بآلت امیدوارتر بود؛ و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد و نگاه داشتن چشم و دل از ناشایست، و مقصود تمتع و هوا نبود.

پنجم - آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود، و قریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود:

چه هر زنی که در نکاح دیگری باشد، یا در عدت دیگری بود، یا مرتد باشد، یا بت پرست بود، یا زندق باشد - که بقیامت و خدای و رسول ایمان ندارد، یا اباحتی باشد که روا دارد زنا را با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود، یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند، یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد و یا از زنا ایمن بود بر خویشتن، یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی - یا خویشاوند و محرم مرد بود، یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد، یا به صاهرت^(۱) حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر و جدۀ او نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده. یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسروی بوده باشد، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی زن پنجم باشد، یا خواهر یا عمه یا خالۀ وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی - روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند، و یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکنند حلال نشود، یا میان ایشان لعان^(۲) رفته باشد، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود، جمله این زنان را نکاح باطل بود:: اینست شرایط حلالی و درستی نکاح.

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن در زنان، هشت است.

صفت اول - پارسایی که آن اصلست: که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند کدخدای^(۳) بدان مشوش شود، و اگر در تن خیانت کند: اگر مرد خاموش شود از نقصان حمیت^(۴) و نقصان دین بود، و میان خلق نکوهیده و سیاه روی باشد، و اگر

(۱) بیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسأله فقهی است)

(۳) کدخدا مرد و بزرگ و رئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است. (۴) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود، و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود؛ و اگر با ناپارسائی نیکو بود این بلاعظیم تر بود؛ و هر گه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد: که یکی گله کرد از ناپارسائی زن خویش، رسول گفت: علیه السلام: «طلاق ده ویرا»، گفت: «ویرا دوست دارم»، گفت: «نگاه دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز در فساد افتد از پس وی.

و در خبرست که هر که زنی را برای جمال یا مال بخواهد از هر دو محروم بماند، و چون برای دین خواهد مقصود مال و جمال خود حاصل آید.

صفت خلق نیکوست: که زن بدخوی ناسپاس بود و سلیطه^(۱) بود و طلب محال کند، و عیش با وی منغص بود و سبب فساد دین بود.

صفت جمالست: که سبب الفت آن باشد، و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است. رسول گفت: علیه السلام: «در چشم زنان انصار چیز است که دل از آن نفرت گیرد: هر که بایشان نکاح خواهد کردن اول بیاید نگریست؛ و گفته اند: «هنکاحی که پیش از دیدار بود، آخر آن اندوه و پشیمانی بود».

و آنکه رسول - علیه السلام - گفته است که زنان را بدین باید خواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی دیانت، و معنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت، اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود بمجرد، و سنت جمال نگاه ندارد این بابی باشد از زهد: احمد بن حنبل زن یک چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود، بسبب آنکه گفتند که این یک چشم عاقل تر است.

صفت آنکه کابین سبک باشد. رسول میگوید: علیه السلام: که: «بهترین زنان آنانند که بکابین سبک تر باشند و بروی نیکوتر». و کابین گران کردن مکروه است: رسول علیه السلام - بعضی از نکاحها بده درم کرده است، و فرزندان خویش را زیادت از چهار صد درم نداده است.

صفت آنکه عقیم نباشد. رسول میگوید: علیه السلام: که: «حصیری در گوشه

پنجم خانه به از زنی که نزاید.

(۱) مسلط بر مرد - زبان دراز بی شرم.

صفت آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیک تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دلوی بدان پیشین نگران بود. جابر - رضی الله عنه - زنی خواسته بود تیبه^(۱) رسول - علیه السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی باتو بازی کردی و تو باوی.

صفت آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند. **هفتم**

صفت آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود: در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف تر بود. اینست **هشتم** صفات زنان.

اما ولی که فرزند خود را بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی را نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مرد بد خو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند؛ و چون کفو^(۲) نباشد نکاح روا نبود، و بفاسق دادن روا نبود، و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگان است: بنگرید تا فرزند خود را بنده که میگردانید».

باب سمیم

در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نگاه تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس درد و ازده کار ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است، و این سنتی مؤکدست. رسول - علیه السلام - عبد الرحمن عوف را گفت - چون نکاح کرده بود: «اولم ولو بشاة» - ولیمه کن اگر همه بیک گوسفند باشد؛ و هر که گوسفند ندارد، آن قدر از طعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه السلام - چون صفیه را نکاح کرد، از پست^(۳) جو و خرما ولیمه کرد: پس آن قدر که ممکن باشد بپاید کرد - تعظیم کار نکاح را - و باید که از سه

(۱) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (۲) هم دوش و هم افق. (۳) آرد.

روزاول درنگذراند، و اگر تأخیر افتد از هفته بیرون نشود.

وسنت است دفزدن، و نکاح اظهار کردن^(۱) و بدان شادی نمودن، که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیاند، و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است، پس این شادی در محل خویش بود، و سماع و دفزدن در چنین وقت سنت است.

روایت است از ربه بنت مرقد که گفت: «آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز رسول - علیه السلام - در آمد، و کنیزگان دف میزدند و سرود می گفتند، چون رسول را بدیدند سناء رسول - علیه السلام - گفتند گرفتند بشعر، رسول گفت - علیه السلام -: «همان گوئید که می گفتید»، و نگذاشت که سناء وی گویند بردف: که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد، و سناء وی دین جد باشد

ادب خوی نیکو پیش گرفتن با زنان، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند، و بر محال گفتن و ناسپاسی -
دوم کردن ایشان صبر کنند، که در خبرست که: «زنان را از ضعف و عورت

آفریده اند: داروی ضعف ایشان خاموش بودنست، و داروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست». رسول میگوید - علیه السلام -: «هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی؛ و هر زن که بر خوی بد شوی صبر کند، ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بود». و آخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیر زبان می گفت: «نماز پیاپی دارید، و بندگان را نیکو دارید، واللّٰه در حدیث زنان که ایشان اسیر اند در دست شما: بای ایشان زندگانی نیکو کنید».

و رسول - علیه السلام - خشم و صفراء^(۲) زنان احتمال کردی؛ روزی زن عمر - رضی الله عنه - جواب وی باز داد در خشم، عمر گفت - رضی الله عنه -: «یا لکاع»^(۳) جواب باز میدهی؟ گفت: «آری رسول از تو بهترست، و زنان او را جواب باز میدهند»، عمر گفت: «اگر چنین است وای بر حصه که خاکسار شد»، آنگاه حصه را بدید - دختر خویش که زن رسول علیه السلام بود -، و گفت: زنهار تا جواب باز ندهی رسول را - علیه السلام -، و بدختر ابوبکر غره نشوی، که رسول - علیه السلام - او را

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است. (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میگردند علت آن از تنبیه حالت صفراء میباشد) (۳) ناکس و فرومایه و زبان ناهم.

دوست دارد، ازوی احتمال کند؛ و يك روز زنی بخشم دست برسینه رسول زد، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی؟ رسول - علیه السلام - گفت: «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند و من در گذارم». و رسول گفت - علیه السلام - : «خیر کم خیر کم لاهله، و انا خیر کم لاهلی - بهترین شما آنست که با اهل خویش بهترست، و من با اهل خویش از همه بهترم».

ادب آنست که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد، و بدرجه عقل ایشان باشد. و هیچکس با اهل چندان طیبت ^(۱) نکردی که رسول علیه - السلام - تا آنجا که با عایشه بهم بدوید تا که در پیش شود، رسول علیه السلام در پیش شد، یکبار دیگر باز دوید، عایشه در پیش شد، رسول علیه السلام - گفت: یکی یکی، این بدان بشود، یعنی اکنون برابریم - و يك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای می کوفتند، عایشه را گفت: خواهی که ببینی؟ گفت: خواهم، برخاست و نزدیک در آمد و دست پیش داشت تا عایشه ز نخدان بر ساعد رسول - علیه السلام - نهاد و نظاره کرد ساعتی در آن، گفت: یا عایشه بس نباشد؟ گفت: خاموش، تاسه بار بگفت آنگاه بسنده کرد. و عمر - رضی الله عنه - با جدو درشتی وی در کارهامیگوید که: «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد، و چون ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود» و گفته اند: «مرد باید که خندان باشد که در آید، و خاموش بود که بیرون شود، هر چه یابد بخورد، و از هر چه نیابد نپرسد».

ادب آنکه مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملمگی بیفتد، و با ایشان در هواء باطل مساعدت نکند، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا **چهارم** خلاف شریعت بود سیاست کند، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد، که خدای تعالی فرموده است: «الر جال قوامون علی النساء باید که مرد بر زن مستولی باشد رسول گفت - علیه السلام - . «تعیس عبد الزوجه - نگو نسارست کسی که بنده زن باشد». چه زن باید که بنده مرد بود. و گفته اند که، «بازنان مشاورت باید کرد و باز خلاف باید کرد در آنچه گویند»، و حقیقت نفس زن همچون نفس تست، اگر اندکی فرا بگذاری از دست بشود و از حد در گذرد و تدارك دشوار بود.

(۱) شوخی و شیرین زبانی.

و در جمله در زنان ضعیفی است که علاج آن احتمال بود، و کوثری^(۱) است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طیب استاد بود که هر علاجی به وقت خویش نگاه میدارد، و در جمله صبر و احتمال غالب باید که بود، که در خبرست که: «مثل زن همچون استخوان پهلوس است: اگر خواهی که راست - کنی بشکند».

ادب آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد، و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد بازدارد: تا تواند بیرون نگذارد، و پیام و در نگذارد که هیچ نا - **پنجیم** محرم ویرا بیند، و نگذارد که به روزن و طاقچه بنظاره مردان شود: که آفت از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و طاقچه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان گذارد، و نباید که بی سببی گمان بدبرد و تعنت^(۲) کند، و غیرت از حد نبرد و در تجسس باطن کارها مبالغت نکند.

وقتی رسول - علیه السلام - نزدیک شهر بود که از سفری رسیده بود - نهی کرد و گفت: «هیچکس امشب بخانه نرود ناگاه، و صبر کنید تا فردا»، دو تن خلاف کردند: هر یکی در خانه خویش کاری منکر دیدند. و علی - رضی الله عنه - میگوید که: «غیرت بر زنان از حد میرسد که آنگاه مردمان بدانند و بداند سبب زبان بایشان دراز کنند»؛ و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد.

رسول - علیه السلام - **فاطمه** - علیها السلام - را گفت که: «زنان را چه بهتر؟»، گفت: «آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند»، رسول را - علیه السلام - خوش آمد، و سرادر کنار گرفت و گفت: «ذریه بعضها من بعض^(۳) و معاذین جبل زن خویش را بزد که بروزی فرونگریست، و زن را که سببی بشکست، پاره خود بخورد و پاره بغلام داد، ویرا بزد عمر رضی الله عنه - گفت: «زنان را جامه نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند، که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید». و در روزگار رسول - علیه السلام - زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدند و بمسجد در صف باز پسین، در روزگار صحابه منع کردند، عایشه گفت - رضی الله عنها - : «اگر رسول - علیه السلام - بدیدی که اکنوف زنان بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی. و امروز منع از (۱) کجی. (۲) بد زبانی و سخنگیری. (۳) بعضی زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان بر آید).

مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست ، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق^(۱) درپوشد که ازان خللی نباشد .

و آفت بیشتر زنان از مجلس نظاره خیزد ، و بهر جایی که بیم فتنه بود روانباشد زنا را که چشم نگاه ندارد : که ناینبایی در خانه رسول - علیه السلام - آمد ، و عایشه وزنی دیگر نشسته بودند ، برنخواستند و گفتند که ناینباست ، رسول گفت - علیه السلام - : «اگر وی ناینباست ، شما نیز ناینباید ؟» .

ادب آنکه نفقه نیکو کند: تنگ نگیرد و اسراف نکند ، و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیش از ثواب صدقه است . رسول میگوید : «دیناری که مردی در غزا نفقه کند ، و دیناری که بدان بنده آزاد کند ، و دیناری که بر عیال نفقه کند ، فاضلترین و نیرومندترین این دینار است که بر عیال نفقه کند» .

و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد ، و اگر بخواهد خورد پنهان دارد ، و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگذرد . و ابن سیرین میگوید که : «در هفته یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد ، که از حلاوت دست باز داشتن یکبارگی از مروت نباشد» ، و نان با اهل بهم خورد و بجمع - چون مهمانی دیگر ندارد - ، که در اثر چنین است که : «خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل یتیمی که طعام جمله بهم خوردند» . و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد ، که هیچ خیانت و جفائیش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد .

ادب آنکه هر چه زن را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشانرا بیاموزد ، و چون مرد بیاموخت زنا روا نباشد که بی دستوری بشود و پیرسد ، و اگر نیاموزد بر زن واجب شود که بیرون شود و پیرسد ، و اگر مرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود ، که خدای تعالی میگوید : «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلَکُمْ نَارًا... اَلَا یَهْدِیْکُمْ خُودُ وَاوْهَلْ خُودُ وَاَزْ آتَشْ دُوزَخْ نَکَاهُ دَارِید» و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین و دیگر قضا باید کرد ، و چون پیش از صبح بر آمدن حیض منقطع شد نماز شام و خفتن قضا باید کرد : و بیشتر زنان این ندانند .

(۱) کهنه و مندرس .

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد ، میان ایشان برابر دارد ، که درخبرست که : «هر که بیک زن میل زیادت کند ، روز قیامت می آید و یک نیمه وی کوثر شده ، و برابری درعطا دادن و شب با ایشان بودن نگاه دارد ، اما در دوستی با ایشان و مباشرت کردن واجب نیست : که این در اختیار نیاید .

رسول - علیه السلام . هر شبی بنزدیک زنی می بود ، اما عایشه را دوستر داشتی و میگفت : « بارخدا یا آنچه بدست منست جهد می کنم ، اما دل بدست من نیست » ؛ و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که بروی شود ، باید که طلاق دهد و در بند ندارد . رسول - علیه السلام - سوده را طلاق خواست داد - که بزرگ شده بود ، گفت : « من نوبت خویش به عایشه دادم ، مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم » ویرا طلاق نداد و دو شب بنزدیک عایشه بود و یک شب بنزدیک هر زنی .

ادب نهم آنکه چون زنی بی فرمانی کند و طاعت شوی ندارد ، و را بتلطف و رفق بطاعت آرد ، اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت سوی وی کند ، اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند ، پس اگر سود ندارد ویرا بزند ، چنانکه بر روی نزند و سخت نزند که جایی بشکند ؛ و اگر در نماز با کار دین تقصیر کند روا بود که از وی خشم گیرد ماهی و چندا آنکه باشد ، که رسول علیه السلام - یکماه از جمله زنان خشم گرفت .

ادب دهم در صحبت کردنست : باید که روی از قبله بگرداند ، و در ابتدا بحديث و بازی و قبله ^(۱) و معانقت دل وی خوش کند . رسول گفته است - علیه السلام - : « مرد نباید که بر زن افتد چون ستور ، باید که در پیش صحبت رسولی باشد ، گفتند : « یا رسول الله آن رسول چیست ؟ » ، گفت : « بوسه دادن » پس چون ابتدا خواهد کرد بگوید : « بسم الله العلی العظیم . الله اکبر ، الله اکبر » و اگر قل هو الله احد بر خواند نخست نیکوتر آید و بگوید : « اللهم جنینا الشیطان ، و جنب الشیطان ممارز قنا » ^(۲) که در خبرست که هر که این بگوید کودک که باشد از شیطان ایمن باشد . و در وقت انزال باید که بدل بیندیشد که : الحمد لله الذی خلق من أئمة بشر آفجعله نسبا و صهرا ^(۳)

(۱) بوسه . (۲) خدا یا شیطانرا از ما دور کن ، و شیطانرا از آنچه روزی ما کرده ای دور ساز .
(۳) سپاس خدایی را که از آب آدمی آفرید ، پس او را گردانید صاحب نسب و پیوند دامادی .

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنی را نیز انزال افتد، که رسول گفته است - علیه السلام « سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را ببیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا کرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه بیوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود » و از امیر المومنین علی و معاویه و ابوهریره روایت کرده اند که صحبت در شب نخستین ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. و باید که در حال حیض خویشتن از صحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، و پیش از غسل حیض نیز نشاید؛ و چون یکبار صحبت کرد و دیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهن^(۱) بکند، و چون بخواد خفتن، نیز وضو کند - اگر چه جنب باشد، که سنت چنین است -؛ و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند، تا بر جنابت از وی جدا نشود، و اولتر آنست که آب بر حم رساند و باز نگیرد، و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. و مردی از رسول - علیه السلام - پرسید که مرا کنیز کی است خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و جابر می گوید:

كُنَّا نَزُولُ وَالْقُرْآنَ بِنَزْلِ مَا عَزَلَ مِیْكَرَدِیمْ وَوَحِیْ مِیْ آمَدَ وَمَارَا نَهْیْ نَكْرَدِیمْ

در آمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانگ نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که در خبرست که هر که چنین کند كودك یازدهم از بیماری كودكان ایمن شود؛ و ویرا نام نیکو کند، و در خبرست که: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن و عبدالرحیم و چنین نامهاست؛ و كودك اگر چه از شکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ و عقیقه^(۲) سنتی مؤکد است: دختر را بیک گوسپند و پسر را بدو گوسپند، و اگر یکی بود هم رخصت است. و عایشه رضی الله عنها - گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست؛ و سنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بیاید در کردن، و روز هفتم موی وی بیاید ستردن و هم سنگ

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که در هنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند.

هوی زریا سیم صدقه دادن؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و پسرشادی بسیار نکند، که نداند که بهی در کدام است، و دختر مبارکتر بود و ثواب دروی بیشتر بود؛ و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان و بروی رحمت کند، یکی گفت «یا رسول الله اگر دودارد؟»، دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟»، گفت: اگر یکی دارد نیز». و نیز رسول گفت - علیه السلام - «هر که يك دختر دارد رنجورست، و هر که دو دارد گران بارست، و هر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید، که وی با من در بهشت همچون دوانگشت باشد» یعنی نزدیک؛ و گفت: «هر که از بازار نوباوه^(۱) خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد، و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه پسر، که هر دختری را شاد کند، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود، و هر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود».

ادب آنکه تا بتواند طلاق ندهد، که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد؛ و در جمله رنجمانیدن کسی مباح نشود الا **دوازهم** بضرورتی، چون حاجت افتد بطلاق، باید که یکی بیش ندهد: که سه یکبار مکروه است.

و در حال حیض طلاق دادن حرام است، و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود، و باید که عذری آرد در طلاق بر سهیل تلافی، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد، و آنگاه هدیه دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود، و سرزن با هیچکس نگوید. و بیدان کند که بچه عیب طلاق میدهد. یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی؟ گفت سرزن خویش آشکارا نتوان کرد، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم.

- فصل -

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست بر شوی، اما حق مرد عظیم ترست بر زن، که وی

(۱) چیز نو در آمده - میوه نورسیده.

بحقیقت بنده مردست؛ و در خبرست که، «اگر سجود جز خدای رار و ابودی زانرا سجود فرمودندی برای مردان»

حق مرد بر زن آنست که: در خانه بنشیند، و بی دستوری وی بیرون نشود، و بدر و بام نشود، و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند، و بی ضرورتی در نزدیک ایشان نشود، و از شوی خویش جز نیکویی نگوید، و استاخی که میان ایشان باشد - در معاشرت و صحبت - حکایت نکند، و بر همه کار بر مراد و شادی وی حریص باشد، و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد، و چون دوست شوی وی در بکوبد چنان جواب گوید که ویرانشناسد، و روی از جمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتیی طلب نکند، و حق وی از حق خویشاوندان مقدم دارد، و همیشه خویشتن پاکیزه دارد - چنانکه صحبت و معاشرت را بشاید و هر خدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند، و باشوی بجمال خویش فخر نکند، و بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند، و نگوید که، من از توجه دیده‌ام؟ و هر زمانی بی سببی طلب خرید و فروخت نکند و طلاق نخواهد، که رسول می گوید - علیه السلام - «درد و زخ نگرستم بیشتر زانرا دیدم، گفتم چرا چنین است، گفتند زیرا که لعنت بسیار کنند و از شوی خویش ناسپاسی و گله کنند».

اصل میم

در آداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست، و آدمی را بقوت و پوشش حاجتست، و آن بی کسب آدمی ممکن نیست، باید که آداب کسب بشناسد، که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است، و هر که همگی خود با آخرت دهد نیکبخت است؛ ولیکن معتدل‌ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد، لیکن باید که مقصود معاد بود، و معاش برای فراغت معاد دارد. و ما آنچه دانستی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم، انشاء الله تعالی،

باب اول - در فضیلت و ثواب کسب؛

باب دوم - در شرطهای معاملات تا درستی بود؛

باب سوم - در نگاهداشتن انصاف در معاملات؛

باب چهارم - در نیکوکاری که ورای انصاف باشد؛

باب پنجم - در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات بهم.

باب اول

در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن، از جمله جهادست در راه دین، و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه السلام - با اصحاب نشسته بود، برنایی^(۱) باقوت، با امداد پگاه بریشان بگذشت و بدان می شد، صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستن در راه دین بودی!» رسول - علیه السلام - گفت که: «چنین مگویید که اگر از برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد، یا پدر و مادر خود را یا فرزند و اهل خود را، وی در راه خدای تعالی است؛ و اگر از برای تفاخر و لاف^(۲) و توانگری میشود در راه شیطانت». و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که دنیا را حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود، و یا با همسایه و خویشان ندان نیکویی کند، روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده بود». و رسول گفت - علیه السلام - : «بازرگانان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان برخیزد» و گفت: «خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد، و گفت «حلال ترین چیزی کسب پیشه ورست، چون نصیحت بجای آرد»، و گفت: «تجارت کنید: که روزی خلق از ده نه در تجارت است»؛ و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که در سؤال برخورد گشاده کند، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی - علیه السلام - مردی را دید، گفت: توجه کار کنی؟ گفت: عبادت کنم، گفت: قوت از کجا خوری؟ گفت: مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت: پس برادرت از تو عابدتر است! و عمر گوید - رضی الله عنه - که: «دست از کسب باز مدارید،

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

و مگوئید خدای تعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد. و یقمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت: «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش و حاجتمند شود بخلق، دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف، و مروت وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بدونگرند». و یکی را از بزرگان پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت؟ که وی در جهاد است: که شیطان از راه تر از وودادن و ستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند». و عمر گفت: «هیچ جای که مرا مرگ آید دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال کنم». و احمد بن حنبل را پرسیدند که: «چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت، و گوید خدای تعالی روزی پدید آرد؟» گفت: «آن مردی جاهل باشد و شرع نمیداند، که رسول می گوید - علیه السلام - : خدای عز و جل روزی من در سایه نیزه من بسته است، یعنی غزا کردن».

و اوزاعی، ابراهیم ادهم را دید با حزمه^(۱) هیزم برگردن نهاده، گفت: «تا کی خواهد بود این کسب تو؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند»، گفت: «خاموش که در خبرست که: هر که در موقف مذلت^(۲) بایستد در طلب حلال، بهشت ویرا واجب شود».

سؤال - اگر کسی گوید که: «رسول - علیه السلام - می گوید: ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین، لکن اوحی الی ان: سبح بحمد ربك و کن من الساجدین و اعبد ربك حتی یأتیک الیقین، گفت: مرا نگفتند مال جمع کن و از بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدای تعالی تا بآخر عمر، و این دلیلست بر آنکه عبادت از کسب فاضلتر است».

جواب آنستکه: «بدانی که هر که کفایت خویش و عیال خویش دارد، بی خلاف ویرا عبادت از کسب فاضلتر: هر کسی برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود، بلکه نقصان بود و دل دردنیابستن باشد، و این سر همه گناهانست؛ و آنکس که مال ندارد، ولیکن کفایت وی از مال مصلح و اوقاف بوی میرسد، ویرا کسب نا کردن اولیتر، و این چهار کس را باشد: یا کسی را که بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) بسته. (۲) جای پستی و خواری.

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یا منفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر ؛ که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد و شصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی ، و سبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، و این سببی بود که در خیر بر خلق کشاده گرداند ؛ و کسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هر شبی نزدیک یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال از جمله فواحش است ، و بضرورت حلال شود ، مگر کسی که در جهوی بزرگ بود - علم ویرا فایده بسیار بود ، و مذلت وی در طلب قوت اندک بود ، آنگاه باشد که گوئیم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ و اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است ، و در میان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

در علم کسب کردن تا بشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، و جمله این در کتب فقه گفته ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوئیم ، چندانکه هر که این بدانند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هر که این نداند خود در حرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بیاید پرسید .

و غالب کسب برشش معاملات گردد: بیع و ربوا و اسلم و اجارت و قراض و شرکت ، پس جمله شرایط این عقود بگوئیم

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس را ازین چاره نباشد؛ و عمر - رضی الله عنه - در بازارشده و در میزده و می گفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معامله کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، اگر نه در ربو افتد، اگر خواهد و اگر نی، و بدانکه بیع را سهر کن است: یکی خریدار و فروخته گار که آنرا عاقد گویند؛ دوم آخریان^(۱) و کالا که آنرا معقود علیه گویند؛ سیم لفظ بیع.

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری بانیج تن معامله نکند: کودک و دیوانه و بنده و نایب و حرام خوار، اما کودک - که بالغ نبود - بیع وی نزدیک شافعی باطل بود، اگر چه بدستور ولی وی بود، و دیوانه همچنین: هر چه از ایشان بستانند، در ضمان وی بود اگر هلاک شود، و هر چه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد؛ و اما بنده، خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود؛ و روان بود قصاب و بقال و نانبا و غیر ایشانرا که باینده معامله کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشود، یا کسیکه عدل بود خبر دهد، یا در شهر معروف شود که وی مأذونست، پس اگر بی دستوری چیزی از وی بستانند بر وی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواندستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود؛ و اما نایب، معامله وی باطل بود، مگر که وکیلی بینا کند، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود، که وی مکلف و آزادست و اما حرام خوار چون ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی دروغ دهند و رشوت ستانند، باین همه معامله کردن روان بود. پس اگر کند، اگر به حقیقت داند که ملک وی نیست باطل بود، اگر در شک بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معامله درست بود و از شبهت خالی نبود، و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال، در ظاهر معامله باطل نکنیم، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک، و خطر این بزرگ بود.

اما جهود و ترسا، معامله ایشان درست بود، ولیکن باید که مصحف و بنده

(۱) اسباب و متاع و کالا.

رکن دوم

مسلمان بایشان نفروشد، و اگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معامله بر ظاهر مذهب باطل بود، و وی عاصی شود، اما اگر اباحتیان و زندیق باشند معامله با ایشان باطل بود، و حکم ایشان حکم مرتدان باشد؛ و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن و ادا رد شبیهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفته ایم - وی زندیق بود، و معامله و نکاح وی نبیند.

رکن دوم - مال بود

که بر وی معامله کنند، و در وی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبود : که بیع سگ و خوک و سرکین ^(۱) و استخوان پیل و خمر و گوشت و روغن مردار باطل بود، اما روغن پاک بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود، و جامه پلید همچونین ؛ اما نافه مشک و تخم کرم قز ^(۲) روا بود : که درست آنست که این هر دو پاکست .

شرط دوم آنست که در وی منفعتی باشد که آن مقصود بیع بود : بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود ؛ و منفعتی که مشعبد ^(۳) را در مار بود اصلی ندارد ، و بیع يك دانه گندم یا چیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیاید هم باطل بود ، اما بیع گربه و زنبور و یوز و شیر و گرگ و هر چه در پوست یا در وی منفعتی بود روا بود ، و بیع طوطک ^(۴) و طاوس و مرغان نیکو روا بود ، و منفعت ایشان راحت دیدار و آواز ایشان بود ؛ و بیع بربط و چنک و رباب ^(۵) باطل بود ، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود ، و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هر چه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود و بهای آن حرام و شکستن آن واجب ، اما صورت درخت و نبات روا بود ، اما طبق و جامه که بر وی صورت بود بیع وی درست بود، و از آن جامه فرش کردن روا بود ، و پوشیدن روا بود با کراهیت .

شرط سوم آنکه مال ملک فروشنده باشد : هر که مال دیگری فروشد باطل بود، اگر چه شوی بود یا پدر بود یا فرزند - پس اگر بفروشد ، پس از آن دستوری دهد هم درست نگردد ، که دستوری از اول باید ،

(۱) نجاست - فضولات . (۲) کرم ابریشم . (۳) حقه باز - کسی که برای جلب منفعت مار را بر دم نمایش میدهد . (۴) طوطی . (۵) آلات موسیقی .

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود برتسلیم - بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم اسب و آب در پشت کشتن^(۱) باطل بود، که تسلیم این در دست وی نبود در حال، و بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید، و بیع چیزی که گرو کرده باشند بی دستوری 'مرتبه'^(۲) باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که فرزند خرد دارد بی فرزند، یا بیع فرزند بی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن و صفت وی معلوم باشد : اما دانستن عین آن باشد که گوید : «گوسفندی از جمله این رمه یا کرباسی از جمله این کرباسها - آنکه تو خواهی - بتو فروختم»، این باطل بود، بلکه باید که خداوند باشارت باز فروشد؛ و اگر گوید: «ده گز ازین زمین بتو فروختم، از هر جانب که خواهی»، این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامه خویش فروخته است، یا بهم سنگ فلان چیز زریاسیم»، و مقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتو فروختم بدین کف زریاسیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز - و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود - بیع آن باطل بود: بیع توزی^(۳) در پلاس و جامه نوشته^(۴) و گندم در خوشه باطل بود. و چون کنیز کی خرد باید که موی سرو دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند: اگر بعضی بیند بیع باطل بود؛ اما بیع جوز بادام و باقلی و نار و خایه مرغ درست روا بود - اگر چه پیوست پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشد؛ و بیع باقلی تر و جوز تر هر دو در پوست روا بود، برای حاجت را، و بیع ققاع^(۵) باطل بود، که پوشیده است، لیکن خوردن وی بدستوری روا بود؛

(۱) نر (۲) گرو گذارنده (۳) جامه کتان (۴) پیچیده (۵) نوعی قارچ - دبلان.

شرط آنکه هر چه خریده بود، تا قبض نکند، ببع آن درست نبود: باید که ششم اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن ششم = عقد است

و از لفظ آن چاره نیست: باید که بگوید بزبان که: «این بتوفر و ختم» و خریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتودادم»، وی گوید: «ستدم» یا «پذیرفتم» یا لفظی که معنی ببع مفهوم شود از وی. اگر چه صریح نبود. پس اگر لفظ در میان نبود، بیش از دادن و ستدن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که در محقرات این رایع نهیم. برای رخصت را. که این غالب شده است، و مذهب ابوحنیفه - رحمه الله علیه - اینست، و گروهی از اصحاب شافعی نیز این را قولی منخرج^(۱) نهاده اند در مذهب شافعی؛ و برین فتوی دادن بعید نیست سه سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام شده است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - همین عادت بوده است: چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و نقل کردند و پوشیده نمادی؛ سوم آنکه مجال نیست فعل را بجای قول نهادن - چون عادت گردد - چنانکه در هدیه معلوم است: که آنچه بنزد صحابه و رسول بردندی - صلی الله علیه و رضی عنهم - تکلف ایجاب و قبول نبود، و در همه روزگارا چنین بوده است، و چون بی لفظی تملك حاصل آید، آنجا که عوضی نیست، بحکم عادت و مجرد فعل، آنجا که عوضی بود هم محال نبود. ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار - در عادت - اما در ببع چیزی که قیمتی باشد، عادت ببع بوده است بلفظ، چون: ضیاع^(۲) و بنده و سرای و ستور و جامه قیمتی، در چنین چیزها چون بلفظ ببع نکنند از عادت سلف بیرون بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندك - که پراکنده خرد - اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این از محقراتست یا نه، و اندرین هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است. (۲) جمع ضیعه: زمین و آب.

و بدانکه اگر کسی، مثلاً، خروار گندم گیرد و بیع نکند، این از محقرات نباشد، و بی بیع ملک وی نشود، اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود: که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگر چه ملک حاصل نیاید، و اگر کسی را مهمان کند و آن دهد، هم حلال بود: چه تسلیم مالک دلیلت بقرینه حال بر آنکه و را ملک کرده است ولیکن بشرط عوض، و اگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی، و تاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد، هم این حاصل آید. پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که ملک شود، تا اگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، و اگر خداوند خواهد که باز- ستانند پیش از آنکه بخورد- تواند: همچون طعامی که پیش مهمانی بر خوان نهاده باشد. و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند: اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری» یا «این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی فام»^(۱) دهی، یا شرط دیگر کند، بیع آن باطل شود، مگرش شرط: یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یا گواه بر گیرد، یا فلان کس پابندانی^(۲) کند یا بهاء مؤجل^(۳) کند و نخواهد تا وقتی معلوم، یا هر دو را اختیار بود در فسخ تا سه روز یا کم از آن، اما بیش از سه روز روا نبود، و یا غلامی فروشد بشرط آنکه دیر بود یا پیشه داند: این شرطها بیع را باطل نکند.

عقد دوم

و قدر بوا بود

و ربوا در نقد رود و در طعام:

امادر نقد^(۴) دو چیز حرام است: یکی بنسبه فروختن روا نبود که زر بر زر یا

سیم بسیم بفروشد، تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن یکدیگر قبض نکنند: اگر هم در مجلس قبض نکنند باطل شود؛ و دیگر چون جنس بجنس فروشد، زیادتى حرام بود: شاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه^(۵) بفروشد، و یادیناری نیک بدیناری بد بفروشد بزیادتى، بلکه بدو نیک و شکسته و درست باید که برابر بود؛ پس اگر جامعه بخرد

(۱) وام - قرض. (۲) ضمانت. (۳) وعده دار - دارای اجل و مدت معین.

(۴) زر و سیم. (۵) حبه یادانه یا دانك از واحدهای وزن قدیم است، قراضه خرده زر و سیم را گویند.

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه بازبدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. و زر که دروی نقره باشد نشاید که بزرخالص بفروشد و زر هر یوه^(۱) بلکه باید که چیزی در میان کند؛ و هر زربنه که زروی خالص نبود همچنین. و عقد^(۲) مروارید که دروی زربود نشاید بزر فروختن؛ و جامه بزر نشاید بزر فروختن، مگر زر آن قدر بود که چون بر آتش عرضه - کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما نشاید بنسبه بطعام فروختن، اگر چه دو جنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یک جنس بود، چون گندم بگندم، هم **طعام** نسبه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه: اگر بترازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری در هر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا بنا دادن بنان، و کنجد و جوز مغز فرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکنند و بدهد، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن، و لیکن ملک وی نشود و تواند فروخت، و گندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، و لیکن بیع درست نبود، و خریدار را گندم بر نانبا بود و نانبا را بر خریدار بود: هر گاه که خواهند طلب توانند کرد، اگر یکدیگر را بجل کنند^(۳) کفایت نبود، چه اگر یکی گوید: «ترا بجل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بجل کنی»، این باطل بود؛ و اگر این شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بجل کردم»، چون می داند خصم وی که این شرط در دلست، وی این یک من گندم بوی ندهد، این بجلی حاصل نیاید. آن جهانی - میان وی و میان خدای تعالی، که این رضا بود بزبان نه بدل: و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بجل کردم»، اگر تو مرا بجل کنی یا نکنی، و در دل همچنین می دارد که می گوید؛ آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بجل کند همچنین بود؛ و اگر یکدیگر را بجل نکنند و قیمت هر دو برابر بود، ازین خصوصتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، از خصوصت این جهان و مظلمت آن جهان بیم بود. و بدانکه هر چه از طعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگر چه برابر بود: پس هر چه از گندم آید، چون آرد و خمیر و نان، نشاید بگندم فروختن، اگر

(۱) رایج. (۲) کردن بند. (۳) در گذشته - حلال کردن.

چه برابر بود؛ و شاید انگور بسر که وانگبین فروختن، و شاید شیر و شیراز^(۱) فروغن فروختن؛ بلکه انگور یا انگور و رطب بر رطب برابر - فروختن نیز نشاید، تا مویز نشود و خرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست، و این مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تا چیزی که بیش آید که بداند، بداند که می نداند و می بیاید پرسید و حذر می باید کرد، تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد، که طالب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم.

فقد سیم = مسلم^(۲) است

و در وی ده شرط است که نگاه می باید داشت:

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که: «این سیم یا این زر یا این جامه - آنچه باشد - سلم دادم در خرواری گندم - مثلاً - قیمت آن چنین و چنین»، و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود در عادت - همه بگویند تا معلوم شود، و آن دیگر گوید: «پذیرفتم». و اگر بدل لفظ سلم گوید: «چیزی از تو خریدم بدین صفت» و بدین صفت، هم روا بود؛

شرط دوم - آنکه هر چه می دهد بکزاف ندهد، بلکه وزن و مقدار آن معلوم باید کرد، تا اگر حاجت آید که باز خواهد، داند که چه داده است؛

شرط سوم - آنکه هم در مجلس عقد رأس المال تسلیم کند،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم شود: چون حبوب و پنبه و بشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان، اما هر چه معجون^(۳) بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه^(۴) یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده، سلم در وی باطل بود: که صفت نپذیرد، و درست آنست که سلم در نان روا بود، اگر چه آمیخته است بنمک و آب، ولیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیارد،

شرط پنجم - آنکه اگر باجل می خرد - که وقت معلوم بود، نکوید که.

(۱) دوغ - ماست خیکی . (۲) بیش خرید . (۳) آمیخته - مخلوط . (۴) ترکیب سیاهی برای رنگین و خوشبوی کردن موی

رکن دوم

«تادراك»^(۱) غله، این متفاوت بود، و اگر گوید - «تانوروز و دونوروز» معروف باشد، و یا «تاجمادی» درست بود، و بر اول حمل کنند^(۲).

شرط ششم = آنکه در چیزی سلم دهند که در وقت اجل بیاید. اگر در میوه سلم دهد در وقتیکه در آنوقت نرسیده باشد، باطل بود، و اگر غالب آن بود که برسد، درست بود، پس اگر بافتی باز پس افتد، اگر خواهد مهلت دهد، و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند.

شرط هفتم = آنکه بگوید که کجا تسلیم کند، یا بشهر یا بروستا. در آنچه ممکن است که در آن خلافی باشد خصوصت خیزد.

شرط هشتم = آنکه بهیچ عین اشارت نکند - نکوید که از انکور این بستان و کندم این زمین، که این باطل بود.

شرط نهم = آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود. چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابد، یا کنیز کی نیکو و بافرزند بهم، و مانند این.

شرط دهم = آنکه در هیچ طعام سلم ندهد، چون رأس مال طعامی باشد - چون جو و گندم بکاورس و غیر آن، سلم ندهد.

عقد چهارم

اجارت است

و ویرادو رکن است. اجرت و منفعت.

اما عاقد و لفظ عقد، همچنانست که در بیع گفتیم.

اما مزد، باید که معلوم بود - چنانکه در بیع گفتیم، و اگر سرایی بکرا -

دهد بعمارت^(۳) باطل بود - که مجهول بود، و اجارت سلاخ پیوست گوسپند و اجارت

آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود، و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور

بود، نشاید که آن چیز مزدوی کنند، و اگر گوید: «این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن. (۲) یعنی برجمادی الاولی. (۳) ساختمان (بفط تعبیر میگوید).

باطل بود، که جمله مدت اجارت معلوم نبود - باید که بگوید سالی یا دوسال، تا جمله معلوم شود.

اما منصفیت، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود، و دروی رنجی رسد، و نیابت بوی راه یابد، اجرت وی درست بود.
پس پنج شرط دروی نگاه باید داشت.

شرط اول - آنکه عمل را قدری و قیمتی بود، و دروی رنجی بود - اگر طعام کسی اجارت کند، تادکان بدان بیاراید، یا درخت اجارت کند تا جامه بروی خشک کند، یا سببی اجارت کند، تا باز بویید، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود، همچون يك دانه گندم فروختن.

و اگر بیاعی ^(۱) بود که ویراجاه و حشمت بود - که يك سخن وی بیع بر آید - ویرامزدی شرط کنند که تا يك سخن بگوید و بیع بر آرد، باطل بود، و آن مزد حرام بود. که درین هیچ رنج نبود، بلکه بیاع را و دلال را، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد، آنگاه پیش از اجر مثل واجب نشود، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلاً، و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج، این حرام بود: پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد: یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستانند، و مکاس نکنند ^(۲) الا بمقدار رنج خویش، و امادر مقدار بهای کالا نیاویزد، و دیگر آنکه از اول بگوید که «چون این بفروشم درمی خواهم - مثلاً - یادیناری»، و اینکس برضا بدهد، و نگوید که «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود، که بهامعلوم نباشد که به چند خرند. اگر چنین گوید باطل بود، و جزا جر مثل رنج وی لازم نیاید،

شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود، و عین درمیان نیاید - اگر بستانی یا رزی باجارت بستانند تا میوه بر گیرد، یا گاوی باجارت بستانند تا شیر ویرا بود، یا گاو نیمه دهد تا تعهد می کند و يك نیمه شیر بر می گیرد، این همه باطل بود - که علف و شیر هر دو مجهولست؛ اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودك را شیر دهد، روا ^(۱) فروشد - دکاندار ^(۲) چانه نزنند.

بود - که مقصود داشتن کودک بود ، و شیر تبع بود ، همچون خبر و راق^(۱) ورشته خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط معیتم - آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح بود - اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تا مسجد بروید ، باطل بود ؛ که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود - که این فعل حرام بود ، و مزد این ستن حرام بود ؛ و همچنین آنکه عیاران نقش کنند بردست - بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند - ، و مزد کلاه دوزان که کلاه زیبا دوزند - برای مردان - ، مزد آن حرام بود ؛ و مزد در زیان که قباء دیباو خاراء^(۲) و عتابی^(۳) ابریشمین دوزند - برای مردان - حرام است ، و اجارت درین همه باطل بود ؛ و همچنین اگر اجارت گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد - که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آنکس که چنان کند در خطر خون خویشتن است ، و هر که بنظاره وی بایستد در خون شریک است - که اگر مردم نظاره نکنند وی آن خطر ارتکاب نکنند ؛ و هر که رسن بازی را و دار بازی را و کارد بازی را که کارهای باخطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر - که هجا کند - حرام بود ؛ و مزد قاضی بر حکم ، و مزد گواه بر گواهی ، حرام بود ؛ اما اگر قاضی سجل^(۴) نویسد و مزد کار خویشتن بستاند روا بود - که نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد ، اگر منع کند و تنها بنویسد ، و آنگاه سجلی را که یک ساعت بتوان نبشتن ، ده دینار خواهد ، این حرام بود ؛ اما اگر دیگران را منع نکند ، و شرط کند که من بخط خویش ننویسم الا بده دینار ، روا بود ؛ و اگر سجل دیگری نویسد ، و وی نشان کند ، و آنرا چیزی خواهد و گوید - « این نشان نبشتن بر من واجب نیست » ، این حرام بود - چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود واجب بود ، پس اگر واجب نبود ، آن مقدار همچون یک ستیر^(۵) گندم بود که آنرا قیمتی نبود ، قیمت وی

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچه ابریشمی موج دار ساده .

(۳) خاراء . مخطوط . (۴) صورت نوشته معامله عقد و اجاره و جز آن . (۵) سیر .

از آنست که خط حاکمست - و هر چه از جهت جاه و حکم بود، مزد آن نشاید ستدن. اما مزد و کیل قاضی حلال بود - بشرط آنکه و کیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است، بلکه باید که و کیل محق باشد، که داند که حق است یا نداند که باطل است، بشرط آنکه دروغ نگوید و تلیس نکند، و قصد پوشیدن حق نکند، بلکه قصد دفع باطل کند، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حتی باطل خواهد شد روا بود.

اما متوسط، که در میان دو کس میانجی کند، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند - که در یک خصوصت کار هر دو شخص نتوان کرد، اما اگر از جانب یک شخص جهد کند، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود، مزدوری حلال بود، بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید، و تلیس نکند، و هیچ چیز که حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد، و هر یکی را بیاطل بیمی ندهد که بدان سبب صلح کند - و اگر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی -، و بدین توسط صلح بر نیاید بر غالب، پس غالب توسط آن بود که از میل و ظلم و دروغ و تلیس خالی بود، و مزد آن حرام نبود. و چون متوسط دانست که حق از کدام جانب است، روا نباشد که بحیله صاحب حق را بر آن دارد که صلح کند - بکم از حق خویش -، اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله، و را بیم کند، تا از قصد ظلم دست بدارد - درین رخصتی هست. و هر که دیانت بروی غالب بود، داند که حساب هر سخنی که بر زبان وی برود برخواند گرفت، که چرا گفت، و راست گفت یا دروغ، و قصدی درست داشت در این یا باطل، ممکن نبود، که توسط از وی بیاید، و وکالت و حکم از وی بیاید.

اما شفیع که بنزدیک مهتران شغل کسی بگزارد - اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند روا بود، بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود، و عوض فخر و جاه نستاند، و در کاری سخن گوید که روا بود - اگر در نصرت ظالم گوید، یا در رسانیدن اِدرار^(۱) حرام گوید، یا در پوشیدن شهادت حق - گوید، یا در کاری که آن حرام بود، عاصی بود و مزدوی حرام بود،

این همه احکام در باب اجارت دانستنی است، که دهنده و ستاننده هر دو در این عاصی

باشند، و تفصیل این درازست - بدین مقدار، عامی محل اشکال خویش بشناسد،
و بداند که میباید پرسید،

شرط آنکه آن کار بروی واجب نبود، و اندر وی نیابت نرود - چه اگر غازی
را باجارت گیرد بر غزا رواند، و چوی در صف حاضر شد، واجب گشت
چهارم بروی؛ و مزدقازی و گواه هم بدین سبب رواند - که درین نیابت نرود؛
و مزد بر حج روا بود، کسی را که بر جای مانده بود، که امید به شدن نبود؛ و اجارت
بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود؛ و بر گور کردن و مرده شستن و جنازه بر گرفتن
روا بود، اگر چه از فروض کفایاتست؛ اما بر امامی نماز تراویح^(۱) و بر مؤذنی درین خلافت -
بمذهب شافعی روا بود و حرام نبود - که در مقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و
بمسجد حاضر آید، نه در مقابله نماز و اذان بود، و لیکن از کراهیت و شبهت
خالی نبود،

شرط آنست که عمل باید که معلوم بود: اگر سطوری را بکرا گیرد، باید که ببیند،
و مکاری بداند که بار چندی بر خواهد نهاد، و کی بر خواهد نشست، و هر
پنجم روزی چند خواهد راند، مگر در آن عادتی معروف بود که آن کفایت
بود. و اگر زمینی باجارت ستاند، باید که بگوید که چه خواهد کاشت: که ضرر گاو رس
بیش از ضرر کندم بود، مگر که عادت معلوم بود؛ و همچنین همه اجارتهای باید که بنا
بر معلوم بود، تا خصوصت نخیزد؛ و هر چه بر جهل بود - که از آن خصوصت خیزد - باطل بود.

عقد پنجم

فراض^{۲۰} است

و ویرا سه رکن است :

رکن اول - سرمایه است: باید که نقد بود، زرباسیم؛ اما نقره و جامه و عروض^(۳)
نشد، و باید که وزن معلوم بود، و باید که به عامل تسلیم افتد: اگر مالک شرط
کند که در دست می دارد نشاید.

رکن دوم - سود باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یا یک
اگر گوید «ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم» باطل بود.

(۱) از نمازهای نافله شبهای رمضان. (۲) مضاربه - نوعی شرکت. (۳) جمع عرض: خواسته - متاع

و گن سو۴ - عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانایی کند، سود بدو نیم روا نبود، و اگر کتان بعمار دهد همچن. و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد، و جز از فلان چیز نخرد، باطل شود؛ و هرچه معاملت را تنگ کند، شرط آن روا نبود.

و عقد آن بود که گوید: «این مال بتو دادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم»، و وی گوید. «پذیرفتم». چون عقد بست، عامل و کیل وی باشد در خرید و فروخت، و هرگاه خواهد فسخ کند روا بود؛ چون مالک فسخ کرد اگر جمله مال نقد بود و سود نبود، قسمت کنند، و اگر مال عرض بود و سود نبود، بمالک دهد، بر عامل واجب نبود که بفروشد، و اگر عامل گوید که بفروشم مال را، مالک را روا بود که منع کند، مگر زبونی^(۱) یافته باشد که بسود بخرد، آنگاه منع نتواند کردن، و چون مال عرض بود و در وی سود بود، بر عامل واجب بود که بفروشد، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر، و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند، و بروی واجب نبود فروختن آن، و چون یکسال بگذرد، واجب بود که قیمت مال بداند - برای زکوة، و زکوة نصیب عامل بر عامل بود. و شاید که بی دستوری مالک سفر کند - اگر بکند در ضمان مال بود، اگر بدستوری کند، نفقه راه بر مال قراض بود چنان که نفقه کیال و وزان و حمال و کرای دکان بر مال بود - و چون باز آید، سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد، در میان نهد که مشترک بود.

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال مشترك بود، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند: آنگاه سود بدو نیم بود، اگر مال هر دو برابر است، و اگر متفاوت است همچنان بود، و با شرط روا نبود که بگردانند، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که بر غبت چیزی را می‌خرد.

کرد : آنکه روا بود که وی را بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود با شرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود .

یکی شرکت حملان و پیشه‌وران ، که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود ، و این باطل بود . که مزد هر کسی خاص ملک وی بود ،

و دیگر شرکت مفاوضه گویند . که هر چه دارند در میان نهند و گویند . " هر سود و زیانی که باشد بهم بود " ، آن نیز باطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه ، و مال می‌فروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود ، این نیز باطل بود .

این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود . که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون از این است نادرافتد ، و چون این بداند ، هر چه نیافتد تواند پرسید ، و چون این نداند در حرام افتد و نداند - آنکه معذور نبود .

باب سیم

در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملات

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملات بود - در ظاهر شرع - و بسیار معاملات بود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس در لغت بود : و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود ؛ و آن دو قسم است : یکی عام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، و آن دو نوع است :

نوع اول احتکار است ، و محتکر ملعونست ، و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود ، آنکه بفروشد . رسول گفت - علیه السلام :- " هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود ، آنکه همه بصدقه دهد ، کفارت این نبوده ؛ و رسول گفت - علیه السلام :- " هر که طعام نگاه دارد ، خدای تعالی از وی بیزار است ، و وی از خدای تعالی بیزار است " ؛ و رسول گفت - علیه السلام :- " هر که طعامی خرد و به شهری برد و بنرخ روز بفروشد ، همچنان بود که بصدقه داده باشد ، و در یکی روایت :

« همچنان بود که بنده آزاد کرده بود ». و علمی می گوید - رضی الله عنه - : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد » ، و وی را خبر دادند از طعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست و کیل خویش ، طعامی از واسطه بصره فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، يك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و بفروخت و نبشت که : « چنین کردم » ، جواب نبشت که : « ما قناعت کرده - بودیم بسود اندک با سلامت دین ، نبایستی که تودین ما در عوض سود بسیار دادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جمله آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم ^(۱) » .

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می فروشد ، مباح است همه خلق را خریدن ، و چون یکی بفرد و دربند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب مباح دربند کند تا خلق تشنه شوند و زیادت بخزند . و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد ، آن خود خاص و یست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، و بروی واجب نبود که زود بفروشد ، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر ، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما در قوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیک بود ، چون گوشت و روغن و امثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافر وختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد ، و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که در جمله انتظار گرانی می کند ، و رنج مردمان را منتظر بودن مذموم و مکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که در انتظار مرگ و رنج مردمان بودن مذموم است ، و دو نوع پیشه مذموم

(۱) مقصود اینست - شاید با این کار هم هنوز از شومی این گناه کاملاً نرسته باشیم .

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام **نبیره** ^(۱) دادنست در معاملات - چه اگر بداند - آنکس که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی، و اگر داند، باشد که وی بردیگری تلییس کند، و آن دیگر بردیگری، و همچنین تاروز گارد راز در دستها بماند، و مظلمت آن بوی باز گردد، و برای این گفته‌است یکی از بزرگان، که: «يك درم نبیره دادن، بتر از آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن معصیت دزدی برسد در وقت، و این باشد که پس از مرگ می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و می‌رود، و باشد که صد سال و دویست سال بماند، و ویرا در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون در زروسیم نبیره پنج چیز بیايد دانست:

اول - آنکه چون نبیره بدست وی افتاد، باید که در چاه افکند، و نشاید که بکسی دهد و گوید که: «زَیْف» ^(۲) است، که باشد که آنکس بدیگری تلییس کند؛ **دوم** - آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد: که بشناسد که بد کدام است، نه برای آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط، و حق مسلمانی بزیان نیارد؛ هر که بیاموزد، اگر بغلط بردست وی رود، حق مسلمانی بزیان نیارد، و هر که نیاموزد، اگر بغلط آن بردست وی برود عاصی باشد: که طلب علم نصیحت ^(۳) در همه معاملات که بنده بدان مبتلا باشد واجب است؛

سیم - آنکه اگر زیف بستاند، بدان نیت که رسول گفت - علیه السلام -: «رحم الله امرأء سهل القضاء وسهل الاقتضاء» ^(۴) نیکو بود، لیکن بدان عزم که در چاه افکند، اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگر چه بگوید که زیف است؛

چهارم - زیف آن بود که در وی سیم وزر نبود؛ اما آنچه در وی زر و نقره بود ولیکن ناقص بود، واجب نباشد در چاه افکندن، بلکه اگر خرج کند و چیزی واجب بود: یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که وی نیز تلییس نکند بردیگری: پس اگر داند که بحلال دارد که خرج کند ^(۵) همچنان

(۱) نبیره باز بر نون و باسکه اناسره است. (۲) قلب و ناسره. (۳) درست کاری. (۴) خدا بیامرزاد مردمی را که کار داد و ستد را آسان کند. (۵) یعنی دیگری خرج کردن آن را مباح و حلال شناسد.

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، و سلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد : این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملات ، سلف چنین گفته اند که : «بازرگان با امانت از عابد فاضلتر است»^(۱)

قسم دوم ظلم خاص است، که جز بدانکس نرسد که معاملات با وی است ، و هر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود .

وفذلك این آنست که باید هر چه روا ندارد که با وی کنند ، با هیچ مسلمانی نکند : که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفصیل این چهار چیز است :

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد : که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگوید ، چون خریدار می داند بی گفت وی : که این بیهوده باشد : « ما یلفظ من قول الالهیه رقیب عتید »^(۲) ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اما سوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، و اگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود و این بی حرمتی بود ، که در خبرست : «وای بر بازرگانان از لاوالله و بلی والله ، و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا ! » : و در خبرست که : «اگر کسی کلاه خویش بسوگند ترویج کند ، خدای تعالی روز قیامت بوی نشکرد» و حکایتست از یونس بن عبید که وی خز فروختی ، و صفت نمیکرد ، یک روز سفت^(۳) فراز کرد بر خریدار ، و شاگرد وی گفت : «یارب مرا از جامهای بهشت کرامت کن» او سفت بیفکند و آن خز فروخت : ترسید که این ثنا باشد و بر کالا ؛

مشرط دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . از خریدار پنهان ندارد

و همه بتمامی و راستی با وی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیزیکه در نپره باید دانست بیش از چهار قسمت ذکر نشده و در احیاء العلوم زیر عنوان «الثالث» یاد شده و ترجمه اش چنین است :

سوم- اگر نپره را بدهد و بطرف معامله نیز بگوید ، هم از کلاه خالی نبود : چه آنکس اینرا نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیا کلاهاند ، و اگر این قصد نداشتی هرگز در گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها از کناهی که فقط باین معامله بسته است رهایی پیدا کرده است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیک او نگهبانی است مپها . (۳) جامه - دان - سبد .

نکرده باشد، وظالم و عاصی بود؛ و هرگاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند، بادر جای تاریک عرضه کند تانیکوتر نماید، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند، ظالم و خاین بود؛

رسول - علیه السلام - بمردی بگذشت که گندم می فروخت، دست در گندم کرد، درون وی تر بود، گفت این چیست؟ گفت آب رسیده است، گفت: «پس چرا آب بیرون نکردی؟ من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست». و مردی اشتر بصد درم بفروخت، و پای وی عیب داشت، و وائله بن الاسقع از صحابه آنجا بود ایستاده، غافل ماند، چون بدانست در پی خریدار شد و گفت پای وی عیبی داشت، مرد باز آمد و از بایع صد درم بازستد، بایع گفت این بیع من چرا تباه کردی؟ گفت از بهر آنکه از رسول - علیه السلام - شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد؛ و حلال نیست مر دیگری را که بداند و نگوید». و گفت: «رسول - علیه السلام - ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن از نصیحت نبود؛ و بدانکه چنین معاملات کردن دشوار بود، و از مجاهدات بزرگ بود، و بدو چیز آسان شود.

یگی آنگه کالا باعیب نخرد، و آنچه خرد در دل کند که بگوید؛ و اگر بروی تلبیس کرده اند، بداند که آن زیان ویر افتاد، بر دیگری نه افکند. و اصل آنست که بداند که روزی از تلبیس زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و بر خورداری از مال نباشد، و هر چه از طراری^(۱) پراکنده بدست آید، بیک راه واقعه افتد که همه بزبان آید و مظلمت بماند، و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد، گله در کوه شد، بیک راه سیل آمد و گله ببرد، آن کودک گفت که: «آن آب پراکنده که در شیر کردی، بیکبار جمع شد، و گاو آنرا ببرد».

و رسول - علیه السلام - میگوید: «چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد» و معنی برکت آن باشد که: کس باشد که مال اندک دارد، ویرا بر خورداری بود، و بسیار کس را از آن راحت بود، و بسیار خیر از وی پدید آید؛ و کس بود که بسیار دارد، و آن مال بسیار سبب هلاک وی گردد - درد دنیا و در آخرت. و هیچ بر خورداری نبود، پس

(۱) کیسه بری - نادرستی - دزدی.

باید که برکت طلب کننده زیادتى؛ و برکت در امانت بود: که هر که با امانت معروف شد همه از وی خرنند، و بمعاملت وی رغبت کنند؛ و سودوى بسیار شود، و چون بخیانت معروف شده همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بدانند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست: چگونه روا بود که عمر ابدى خود بزبان آورد. - برای زیادت سیم وزر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانى را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید - علیه السلام: «خلق در حمایت لا اله الا الله انداز سخط خدای تعالی، تا آنگاه که دنیا را از دین فرایش بدارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی گوید: درین کلمه دروغ می گویند و راست نه اید».

و همچنانکه در بیع فریضه است غش^(۱) ناکردن، درهمه پیشه هافر یضه است، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد. احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن، گفت، «نشاید، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع، و هر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود و مزدوى حرام بود».

و احب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد. خدای تعالی میگوید: «و ایل للام طافین الدین... الا یه- وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، و چون بستانند زیادت ستانند». و سلف راءادت این بوده است که: هر چه ستندى به نیم حبه کمتر ستندى، و چون بدادندى به نیم حبه زیادت دادندى و گفتندى که: «این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ»، که ترسیدند که راست نتوانند سخت^(۲)، و گفتندى که: «ايله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ايله کسی بود که به نیم حبه طوبی^(۳) را بویل^(۴) بدل کند؛

و هر که رسول.. علیه السلام - چیزی خریدی گفتی: «بها بسنج و جرب بسنج»؛ و فضیل هیاضی پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاك می کرد، گفت: «ای پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر!» و سلف گفته اند که: «خداوند دو ترازو - که یکی بدهد و یکی بستاند - از همه

(۱) قلب تلبیس . (۲) سنجیدن: اندازه گرفتن- سنجیدن (۳) درختی در بهشت . (۴) جانی در دوزخ .

فساق^(۱) بترست؛ و هر بزازی که کرباس پیماید تا بخرد سست پیماید، و چون بفروشد کشیده پیماید، ازین جمله باشد؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد - که عادت نبود - ازین جمله بود غله فروشد - و بروی خاک بود زیادت از عادت - ازین جمله بود. و این همه حرام است؛ بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود، فرق کرد میان ستدن و دادن، و ازین بدان برهد که هیچ چیز خود را از برادر خویش فرایش ندارد اندر معاملات، و این صعب و دشوار بود، و عظیم است، و برای اینست که حق تعالی میگوید «و ان منکم الا و اردھا کان علی ربك حتماً مقضیاً» - هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلخیص نکند و پوشیده ندارد؛ نهی کرده است رسول - علیه السلام - از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان خرد، و هر که چنین کند، خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند؛ و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد و بشهر ارزان بود، کسی گوید بنزدیک من بمان تا من پس ازین بفروشم؛ و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالای گران، تا دیگری پندارد که راست میگوید و زیادت بخرد، و هر که این با خداوند کالا راست کرده بود^(۲) تا کسی فریفته شود، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند، و این عادتست که در بازار کالا در من یزید^(۳) بنهند و کسانی که اندیشه خریداری نکنند می افزایند، و این حرام است؛ و همچنین روان باشد کالا از سلیم دلی^(۴) خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد و نداند که بها چند است، هر چند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، و ایکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار باشد.

یکی از تابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس^(۵) نامه نوشت که امسال شکر را آفت افتاد، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر، وی بسیاری شکر بخرد و بوقت خویش بفروخت، سی هزار درم سود کرد، پس با خویش گفت: «الهی یا مسلمانان غدر کردم، و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم، این چنین کی روا بود!» آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی را رعایت نمیکند (۲) راست کردن: تبانی کردن - ساخت و ساز کردن (۳) مزایده - حراج (۴) ساده لوح - بی اطلاع (۵) شوش - شوشتر.

درم بر گرفت و بنزدیک بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بجل کردم، چون بخانه آمد شب در اندیشید، گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد و من باوی غدر کردم، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم از وی بستند،

و بدانکه هر که خریده ^(۱) گوید باید که راست گوید و هیچ تلیس نکند، و اگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید؛ و اگر گران خریده باشد - لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود - بگوید؛ و اگر عرض داده باشد بده دینار - که بده ارز - نشاید که خریده گوید، و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید و اکنون نه ارز، بگوید، و تفصیل این درازست، و درین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان، و ندانند که این خیانتست: واصل آنست که آن بوالعجبی ^(۲) اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند، باید که این معیار خود سازد، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد، از آن خرد که گمان برد که وی استقصا ^(۳) تمام کرده بود و چنان خریده که ارز، چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد، و این طراری بود و خیانت کردن باشد.

باب چهارم

در احسان و نیکوکاری در معاملات

بدانکه خدای تعالی با احسان فرموده است چنانکه بعد فرموده است، که :
«ان الله يأمر بالعدل والاحسان» : و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، و این باب در احسان است؛ خدای تعالی میگوید : «ان رحمة الله قریب من المحسنین» ^(۴)، و هر که بر عدل اقتضار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین، اما سود در احسان بود، و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملات.
و احسان نیکوکاری باشد که معامل ^(۵) را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید :

(۱) خرید قیمت . (۲) تزویر - نیرنگ (۳) کنجکوی غوررسی - منتهای دقت : (۴) هر آینه بغشایش خداوند نزدیک نیکوکاران است . (۵) معامله کننده .

وجه آنکه سود بسیار کردن رواندارد، اگر چه خریدار بدان راضی باشد

اول بسبب حاجتی که او را بود. سری السقطی دکان داشتی، وروا نداشتی

که ده نیم پیش سود کردی، یکبار بشصت دینار بادم خرید، بادم گران شد و دلال از وی طلب کرد، گفت بفروش بشصت و سه دینار، گفت بهای آن امروز نود دینار است، گفت من دل بدان راست کرده ام که زیادت ده نیم نفروشم، رواندارم آن عزم نقض کردن، گفت من نیز رواندارم کالای تو بکم فروختن، نه وی فروخت و نه سری بزیادت رضا داد. درجه احسان چنین بود.

و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است، و دکان دار بوده، جامها داشت، بعضی بهابه پنج دینار و بعضی بده دینار، شاگرد وی در غیبت وی جامه بده دینار با عرابی فروخت، چون باز آمد بدانست، در طلب اعرابی همه روز بگردید، ویرا باز یافت، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه ارزد، گفت شاید که من رضا دارم؛ محمد بن المنکدر گفت آری، ولیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم، یا بیع فسخ کن یا جامه نیکوتر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد، پس از کسی پرسید که این مرد کیست؟ گفت محمد بن المنکدر، گفت سبحان الله که این مرد است که هر که که در بادیه باران نیاید ما باستسقا^(۱) رویم و نام وی بریم، در ساعت باران آید!!

و سلف عادت کرده اند که سود اندک کنند و معاملت بسیار، و این مبارك تر داشته اند از انتظار سود بسیار.

و علی - رضی الله عنه - در بازار کوفه می گردید و می گفت: ای مردمان سود اندک را رد میکنید که از بسیار بیفتید. و عبدالرحمن بن عوف را پرسیدند که: توانگری تو از چیست؟ گفت: سود اندک را رد نکنم، و هر که از من حیوانی خواست رد نکردم و بفروختم، در یک روز هزار شتر بفروختم بمرمایه، و بیش از هزار زانو بند نفع نکردم، هریکی بدرمی می ارزید، و درمی علف وی از من بیفتاد: دو هزار درم سود بود.

وجه آنکه کلاه درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند: چون ریسمان

دوم پیرزنی و چون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد،

(۱) طلب باران و نماز آن :

که این مسامحه از صدقه فاضلتر، و هر که این کند دعای رسول - علیه السلام - بوی رسد: رسول گفته است - علیه السلام -: «**رحم الله امرأه سهل البیع وسهل الشرا**»^(۱) اما از توانگر کالا بغبین^(۲) خریدن، یقین نه مزد بود و نه سپاس. ضایع کردن مال بود، بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر.

حسن و حسین - رضی الله عنهما - جهد آن کردند که هر چه بخرند ارزان خردند، و در آویختندی تا ایشانرا گفتندی: «در روزی چندین هزار درم بدهید، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید؟»، گفتند: «آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم، و بسیار آن اندک بود، و اماغبین پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود».

وجه در بهاستدن از سه گونه احسان بود: یکی بعضی کم کردن، و دیگر سوم شکسته و نقدی که بدتر بودستدن، و سدیگر مهلت دادن و رسول - علیه السلام - می گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستد و داد آسان کند»، و می گوید: «هر که آسان گیرد، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد» - و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست -؛ اما اگر ندارد، مهلت دادن خود واجب بود، و آن از جمله عدل بود؛ اما اگر کسی دارد، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد، مهلت دادن وی از احسان بود و از صدقهاء بزرگ.

رسول گفت - علیه السلام -: «در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم کرده باشد در دین، و در دیوان وی هیچ حسنه نباشد، ویرا گویند که: هرگز هیچ حسنه نکردی؟ گوید: نکرده ام، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است و معسر^(۳) ست مهلت دهید و مسامحه کنید، خدای تعالی گوید: پس تو امروز معسر و درمانده، و ما اولیتر که باتو مسامحت کنیم، و ویرا بیامرزد».

و در خبرست که: «هر که مر کسی را وامی دهد تا مدتی، هر روزی که میگذرد ویرا صدقه باشد، و چون مدت بگذرد؛ بهر روزی که پس از آن مهلت دهد، همچنان بود که گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد». و از سلف کسان بودند که نخواستندی وام این باز دهند، برای آنکه صدقه می نویسند هر روزی ایشانرا بجمله آن مال.

و رسول - علیه السلام - گفت: «بر در بهشت نوشته دیدم که هر درمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامرزد کسی را که خرید و فروش را آسان کند. (۲) زبان کردن در معامله.

(۳) تنگدست

درم است ، و هر درمی بوام بهجده درم ، و این بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، و شتاب **چهارم** کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، و بدست برساند ، و بخانه خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکو تر گزارد » ؛ و در خبرست که : « هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تا او را نگاه می دارند و دعای میکنند او را تا آن وام گزارده شود » ؛ اما اگر تواند که بگزارد و تأخیر کند یک ساعت - بی رضای خداوند وام - ظالم و عاصی شود : اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر در خواب بود ، در میان همه در لعنت خدای بود ، و این معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود : و شرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی شود ؛ و اگر نقدی نبهره دهد یا عرضی دهد - و خداوند حق بکراهت گیرد - عاصی شود ، و تاخشنودی وی طلب نکند از مظلمت نرهد ، و این از گناهان بزرگ است ، خلق آسان گرفته باشند !

وجه آنکه با هر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقلت ^(۱) پنجم کند . رسول گفت - علیه السلام - : « هر که یعی رافسخ کند و نابر آورده و نا کرده انگارد ، خدای تعالی نا کرده انگارد » ، و این واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است و از جمله احسانست .

وجه آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می دهد و می فروشد - اگر همه اندک **ششم** باشد - بر عزم آنکه باز نخواهد ، و اگر معسر بمیرند در کار ایشان کند ؛ و در سلف کسانی بودند که ایشان دویادگار ^(۲) داشتندی : یکی ناهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان چیزی باز نخواهد ، و این قوم از جمله بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر باز دادندی باز استندندی ، و اگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین در معاملات چنین بودند ، و درجه مردان دین در معاملات

(۱) فسخ کردن . (۲) دفتر یادداشت .

دنیا پدید آید: هر که پای بر يك درم شبهت نهد - برای دین را - از جمله مردان دین است.

باب پنجم

در شفقت بردن در دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بسیمین بدل کند؛ و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند، و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و پاینده بود، و بلکه هرگز بترسد؛ و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تاراه دوزخ بگردد. و سرمایه آدمی دین و آخرت ویست، نباید که از آن غافل ماند و بردن خویش شفقت نبرد^(۱) و همگی وی مشغله تجارت و دهقانی گیرد، و این شفقت بردن خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند:

احتیاط آنکه هر روزی بامداد نیتها نیکو بر دل تازه کند: که بیازار بدان **اول** می شود که تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق بسته دارد، و تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد و راه آخرت برود، و نیت کند که امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد، و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند، و هر که خیالتی کند بر روی حسبت کند^(۲) و بدان رضا ندهد: چون این نیتها بکند، این از جمله اعمال آخرت بود و سود دین بود، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتى بود.

احتیاط آنکه بدانند که وی يك روز زندگانی نتواند کردن، تا کمترین هزار **دوم** کس از آدمیان، هر یکی بشغلی مشغول نباشد، چون نانبا و زرگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها، و همه کار وی میکنند، که ویرا بهمه حاجت می باشد، و نشاید که دیگران در کار وی باشند، و او را از همه منفعت باشد و هیچ کس را از وی منفعت نبود: که همه عالم درین جهان درسفراند، و مسافران باید که دست یکی دارند که یکدیگر را یار باشند، وی نیز نیت کند که من بیازار شوم و

(۱) شفقت بردن بر چیزی ترسیدن از تباه شدن آنست. (۲) نهی از منکر.

شغلي كنم تا مسلمانانې را راحتې باشد ، چنانكه مسلمانان ديگر شغل من مې كند ، كه جمله شغلها از فروش كفاياتست ، وى نيز نيت كند كه ييكې از اين فروش قيام نمايد ؛ و نشان درستي اين نيت آن بود كه بكاري مشغول بود كه خلق بدان حاجتمند بود كه اگر آن نبود كار مردمان بخلل شود ، نه چون زرگرى و نقاشى و گچ و كنده گرى ، كه اين همه آرايش دنياست ، و بدين حاجت نيست ، و ناكردن اين بهترست . - اگر چه مباح است . اما جامه ديبا دوختن و ساخت زر كردن براى مردان ، اين خود حرام بود ؛ و از پيشه ها كه سلف كراهيت داشته اند فروختن طعام است و كفن ، و قصايب و صرافى ، كه از دقايق ربوا خود را دشوار نگاه توان . داشت ، و حجابى كه در و جراحت كردنست آدمى را بر گمان آنكه سود دارد . و باشد كه ندارد . ، و دباغى و كناسى كه جامه پاك داشتن از آن دشوار . بود ، و نيز دليل خسيس همتى است ، و ستوربانى همچنين ، و دلالى كه از بسيار گفتن و زيادت گفتن حذر نتوان كردن .

و در خبرست كه بهترين كارها و تجارته بزازى است ، و بهترين پيشه خرازى : آنكه مشك و مطهره و امثال اين دوزد . و در خبرست كه : « اگر در بهشت بازرگانى بودى بزازى بودى ، و اگر در دوزخ بودى صرافى بودى ، » و چهار پيشه را ركيك داشته اند : جولاهى و پنبه فروشى و دوك گرى و معلمى ، و سبب آنست كه معاملت اين قوم با كودكان و زنان است ، و هر كرا مخالطت با ضعيف عقلا ن بود ضعيف عقل شود .
احتياط آنكه بازار دنيا ويرا از بازار آخرت باز ندارد ، و بازار آخرت **ميم** مسجد هاست ، كه خداى تعالى ميگويد : « **لا تلهكم اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله** » مې گويد : « بيدار باشيد تا مشغله تجارت شمارا از ذكر حق تعالى باز ندارد » : آنگاه زيان كنيد .

عمر - رضى الله عنه - گفت : بازرگان ، اول روز آخرت را بگذارد و پس از آن دنيا را . و عادت سلف آن بوده است كه بامداد و شبانگاه آخرت را داشته اند : يا در مسجد بودندى بذكر و اوراد مشغول ، يا در مجلس علم ، و هريسه ^(۱) و سر بريان ^(۲) با همه كودكان يا اهل ذمت ^(۳) فروختندى : كه در آن وقت مردان در مسجدها بودندى :

(۱) نوعى غذا كه با گوشت سازند . هليم (۲) با بومنى آش است و سر بريان با همان است كه امروز كله پاچه ميگويند . (۳) كفارى كه با شرايطى در ميان مسلمين زندگى ميكنند

و در خبرست که : «ملائیکه چون صحیفه بنده با آسمان برند ، و در اول روز و آخر روز خیری کرده باشد ، آنچه در میانه باشد بوی بخشند»؛ و در خبرست که : «ملائیکه شب و ملائیکه روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملائیکه گویند : چون بگذاشتیم نماز می کردند ، و چون در رسیدیم نماز می کردند ، حق تعالی گوید : گواه کردم شما را که ایشانرا بیامرزیدم . و باید که چون در میان روز بانگ نمازشنید هیچ نه ایستد ، و در هر کاری که بود بماند و بمسجد رود ، و در تفسیر این آیت که : « لا الهیہم تجارۃ ولا یبع عن ذکر اللہ ^(۱) » آمده است که : «قومی بودند که آهنگر ایشان بتک در هوا کرده بودی ، چون بانگ نماز بر آمدی فرو نیوردی ، و خراز درفش فرو برده بودی ، چون بانگ نمازشنیدی باز بر نکشیدی .

احتیاط آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد خدای تعالی غافل نباشد : چندانکه **چهارم** تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان در مقابله آن نیاید ، و ذکر در میان غافلان ثواب آن بیش بود ، و رسول گفت - علیه السلام - : « ذکر خدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد در میان درختان خشک ، و چون زنده باشد در میان مردگان و چون مبارز بود در میان گریختگان » و گفت رسول - علیه السلام - : « هر که بیازار رسد و بگوید : « لا اله الا الله وحده لا شریک له ، له الملك وله الحمد ، وهو حی لا یموت ، یدہ الخیر و هو علی کل شیء قدير ، ویرا دو بار هزار هزار ثواب نویسند ، و جنید - رحمه الله علیه - روزی می گفت که : « بسیار کس - است در بازار که اگر صوفی را گوش گیرد و بر جای او بایستد اهل آن باشد ، و گفت : « کس دانیم که ورد وی هر روزی در بازار سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح » ، و چنین گفته اند که : بدین خود را می خواست . و در جمله هر که در بازار برای قوت شود تافراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرو نگذارد ؛ و هر که برای زیادت دنیا شود این از وی نیاید ، بلکه اگر در مسجد شود و نماز کند ، بس بشولیده دل و پراکنده بود ، و با حساب دکان بود .

احتیاط آنکه بر بازار حریص نباشد ، چنانکه نخستین کسی وی بود که در شود ، **بنجم** و آخرین کسی وی بود که بیرون آید ؛ و سفرهای دراز و با خطر کردن

(۱) آنانرا باز نیندازد بازار گانی و دادوستد از یاد خداوند .

و در دریا نشستن و مانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد.

و معاذ بن جبل میگوید - رضی الله عنه - که ابلیس را پسری است نام وی زلنبور، نایب وی است که در بازارها بود - لعنه الله -، ویرا گوید که: «در بازار رو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت در دل ایشای بیارای، و با کسی که اولوی رود و آخروی بیرون آید همراه باش». پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد نشود، و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد شود، و کفایت عمر آخرت بدست آرد: که آن عمر دراز تراست و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلس ترست. حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه - رحمه الله علیهما - مقنعه^(۱) فروختی، چون دو حبه سود کردی سفت فراز کردی و باز گشتی. و در خبر است که: «بدترین جایها بازار است: و بدترین ایشان آنکه اول روز آید و آخر بیرون شود. ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت: «امروز بکار گیل میروم»، گفت: «یا بن بشار تومی جویی و ترا می جویند: آنکه ترا می جوید از وی در نگذری، و آنچه تومی جویی از تو در نگذرد، مگر هرگز حریص محروم ندیده و کامل مرزوق» گفت: «در ملک من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم»، گفت: «داری و آنگاه بکار می شوی؟».

و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش نشدندی بی بازار، گروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین برخاستندی، و گروهی نماز دیگر: هر کسی چون نان رز بدست آوردندی بمسجد شدند.

احتیاط آنکه از شبهت دور باشد؛ اما حرام اگر گردد آن گردد، خود فاسق و **ششم** عاصی بود و هر چه در آن در شک باشد، از دل خویش فتوی پرسدنه از مفتیان، اگر وی از اهل دل است - و این عزیز بود - هر چه در دل خویش از آن کراحتی یابد نخرد. و با ظالمان و پیوستگان ایشان معامله نکند، و هیچ ظالم را نسیمه کالانفر و شد، که آنگاه بمرک وی اندوهگین شود، و شاید بمرک ظالم اندوهگین شدن، و بتوانگری وی شاد نشود، و هر چه بایشان فروشد، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن بر ظلم، ویرا در آن شریک باشد: مثلاً اگر کاغذ بمستوفیان^(۲) ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ^(۳) بود. و در جمله باید که با همه کس معامله نکند، بلکه اهل معامله طلب کند.

(۱) پارچه ای که زنان بر سر کنند. (۲) مستوفی، منشی - نویسنده - حسابدار. (۳) گرفته شده - مسوول.

و چنین گفته اند که روز گاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم ؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط اند» ، پس از آن روز گاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان» ، و بیم است که روز گاری آید که باهیچ کس معاملت نتوان کرد ، و این پیش از روز گار ما گفته اند ، و همانا در روز گار ما چنین شده است که فرق بر گرفته اند در معاملت ، و دلیر شده اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که : «مال دنیا همه بیک رنگ شده است ، و همه حرام است» ، و این خطایی بزرگ است ، و نه چنین است ، و شرط این در کتاب حلال و حرام که پس از نیست یاد کرده آید ، انشاء الله تعالی وحده .

احتیاط آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می دارد ، **هفتم** در گفت و کرد و داد و ستد ، و بدانند که قیامت باهر یکی بیخواهند داشت و انصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت : «خدای تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد ، گفتم : بار خدایا این همه صحیفه گناه است ، گفت : با پنجاه هزار کس معاملت کرده ، هریکی صحیفه یکی است ، گفت : در هریکی صحیفه خویش دیدم باوی از اول تا آخر» ، و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود که بتلیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود ، و هیچ چیز ویرا سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت - و این سنت برخاسته است ، و معاملت و علم این درین روز گارها فراموش کرده اند ، هر که ازین یک سنت بجای آرد ثواب وی عظیم بود ، که در خبرست که رسول گفت - علیه السلام - : «روز گاری آید هر که ده یک این احتیاط که شما میکنید بکند ویرا کفایت بود ، گفتند چرا؟» گفت : برای آنکه شما یار دارید یر خیرات ، بدین سبب بر شما آسان بود ، و ایشان یار ندارند و غریب باشند در میان غافلان ، و این بدان گفته آید ، تا کسی این بشنود نومید نشود ، و نکوید که این همه کی بجای میتوان آوردن ، که همان قدر که بجای تواند آورد بسیار بود ، بلکه هر که ایمان دارد بدان که آخرت از دنیا بهتر ، این همه بجای تواند آورد : که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند ، و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد بود بتوان کشید ، که مردمان

بر بی برگی ورنج سفر و مذات بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آینده ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابد را معاملتی کند، آنچه دوست ندارد باوی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است - علیه السلام - : «طلب حلال فریضه است بر هر مردوزن مسلمان»، و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست، و گفته است - علیه السلام - : «حلال روشن است و حرام روشن، و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است، و هر که گرد آن گردد، بیم آن بود که در حرام افتد.

و بدانکه این علمی درازست، و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل - که در هیچ کتابی دیگر نیامد - و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن ندارد، و این مقدار در چهار باب شرح کنیم :

باب اول - در ثواب و فضیلت طلب حلال ؛

باب دوم - در درجات و روع در حلال و حرام ؛

باب سوم - در پژوهیدن از حلال و سؤال کردن از آن ؛

باب چهارم - در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید : «یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات یا رسولان، آنچه خورید حلال و پاک خورید، و آنچه کنید از طاعت، شایسته کنید»، و رسول - علیه السلام - برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت : «هر که چهل روز حلال خورد - که بهیچ حرام نیامیزد - خدای تعالی دل ویرا پر نور کند، و چشمهء حکمت از دل وی بگشاید - و دریک روایت - دوستی دنیا از دل وی ببرد». و سعد از بزرگان صحابه بود ؛ گفت : «یا رسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت : «حلال خور تا دعا مستجاب شود». و رسول گفت - علیه السلام - :

بسیار کس طعام و جامه و غذای وی حرام است ، آنگاه دست بر داشته دعا میکند ، چنین دعا کی اجابت کنند ؟ ، و گفت : « خدای تعالی را فرشته است بریت المقدس هر شبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، و از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، و گفت : « هر که جامه خریده درم - که يك درم از وی حرام بود - تا آن جامه برتن وی بود نماز وی نپذیرند » ، و گفت : « هر گوشتی که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر » ، و گفت : « هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد ، خدای تعالی باک ندارد که ویرا از کجا که خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب حلال است ، و گفت : « هر که شب بخانه شود - مانده از طلب حلال - آمرزیده خسبد ، و بامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنود بود » ، و گفت : خدای تعالی میگوید : کسانی که از حرام پرهیز کنند ؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » و گفت : « یک - درم از ربوا صعب ترست از سی بار زنا که در مسلمانان بکنند » ، و گفت : « هر که مالی از حرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، و اگر بنهد زاد بود بدوزخ » .

و ابو بکر صدیق - رضی الله عنه - از دست غلامی شربتی شیر بخورد ، و آنگاه بدانست که نه از وجه است : انگشت بخلق فرو برد تا قی کرد ، و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شدی ، و گفت : بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در درگاه بماند که بیرون نیامد . و عمر رضی الله عنه همچنین کرد ، که بغلط از شیر صدقه بوی دادند . و عبدالله بن عمر - رضی الله عنهما - میگوید : « اگر چندان نماز کنید که پشتها کوژ شود ، و چندان روزه دارید که چون موی شوید بیاریکی ، سود ندارد ، و نپذیرند الا پرهیز از حرام » و سفیان ثوری میگوید : « هر که از حرام صدقه دهد ، یا خیری کند ، چون کسی باشد که جامه پلید ببول بشوید تا پلید تر شود . و یحیی بن معاذ رازی رحمه الله علیه گوید : « طاعت خزانة خدای تعالی است ، و کلید وی دعاست و دندانهای وی لقمه حلال است » و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله علیه گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا به چهار چیز ، همه فرایض بگذارد بشرط سنت ، و حلال خورد بشرع و ورع ^(۱) و از همه ناشایستد است بدارد بظاهر و باطن ، و هم برین صبر کند تا مرگ »

(۱) تقوی و پرهیزکاری .

رکن دوم

و گفته اند که : « هر که چهل روز شبته خورد ، دل وی تاریک شود و زنگار گیرد » و ابن المبارک گوید « يك درم از شبته بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم » . و سهل تستری گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگر وی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، و توفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

و اخبار و آثار درین باب بسیارست ، و بسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند ، و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، يك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست و بها از کجا آورده اند و از کی خریده اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است - و از جایی چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود - نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگر چه رحمت کند : که آنکاء ، بر رحمت وی رسیده باشم بمعصیت ، و این نخواهم . و بشر حافی را پرسیدند که از کجای خوردی و وی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگوید ، و میان آنکه می خورد و می خندد ، و گفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر و لقمه کمتر .

باب دوم

در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجاتست ، و همه از يك گونه نیست : بعضی حلال است ، و بعضی حلال پاك است ، و بعضی پاك تر ، و همچنین از حرام بعضی صعب تر است و پلیدتر و بعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد ، و گرمی بر درجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

و طبقات مسلمانی در ورع از حرام و شبته بر پنج درجه است .

درجه اول ورع 'هدولست' - و آن ورع عموم مسلمانانست ، هر چه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست دارد عدالت وی باطل باشد ، و او را فاسق و عاصی گویند . و این جای نیز درجاتست :

که کسی که مال دیگری به قدی فاسد - برضای وی بستاند حرام است، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام تر، و اگر از یتیم و درویشی ستاند عظیم تر، و عقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم تر: اگر چه حرامی بر همه افتد. و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر: چنانکه بیمار را که انگبین خورد، خطروی بیشتر از آنکه فانیذ^(۱) و شکر خورد، و چون بیشتر خورد خطروی بیش از آنکه اندک خورد.

و تفصیل آنکه حرام کدامست و حلال کدام، کسی داند که همه فقه بر خوانند، و بر کسی واجب نیست همه فقه بر خواندن: که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از گزید اهل ذمت است، او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب باشد که بدان محتاج است: چون دخلوی از بیع و شراست، علم بیع و شرا بروی واجب بود، و اگر مزدوری است، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن.

درجه دوم و روح نیک مردانست = که ایشان را صالحان گویند، و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خالی نیست، از آن نیز دست باز دارد.

و شبهت بر سه قسم است: بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن؛ و بعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود، از واجب حذر کردن درجه اولست و از مستحب درجه دوم؛ و سیم آنست که حذر کردن از وی و سوسه باشد و بکار نیاید: چنانکه کسی گوشت صید نخورد و گوید که باشد که این ملک دیگری بوده باشد و از وی بجسته باشد، یا سرای بعاریت دارد، بیرون شود، که باشد که خداوند بمیرد و ملک بوارث افتد، این چنین بی آنکه نشان بروی دلیل کند، و سواس بود، بکار نیاید.

درجه سوم و روح پرهیز گارانست = که ایشان را متقیان گویند: و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت، بلکه حلال مطلق باشد، ولیکن بیم آن بود که از آن در شبهتی دیگر افتد یا در حرامی، از آن نیز دست بدارد.

رسول گفت - علیه السلام - : «بندۀ بدرجه متقیان نرسد تا آنکه چیزی که بدان هیچ باک نبود دست بندارد، از بیم چیزی که بدان باک بود». و عمر گفت - رضی الله عنه

(۱) معرب پانید: نوعی حلوا - شکر قلم.

«ما از حلال ازده نه دست برداشتیم از بیم آنکه در حرام افتمیم»، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود و نه پیش نستاندی، که نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند. علی بن معبد می گوید: «سرای بی بکرا داشتیم، نامه نوشتم، خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم، پس گفتم دیوار ملک من نیست، نکنم، پس گفتم این را قدری نباشد: اندکی خاک بروی نوشته کردم، بخواب دیدم شخصی را که با من گفتی کسانی که گویند خاک دیواری را چه قدر باشد فردا از قیامت بدانند»، و کسانی که درین درجه باشند، از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند: که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند، دیگر آنکه از درجه متقیان نیز بیفتند در آخرت: و برای این بود که چون حسین بن علی - رضی الله عنه - از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودک بود - رسول گفت - علیه السلام - «کخ کخ القها» یعنی بینداز، و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز، بینی بگرفت و گفت: «منفعت بوی وی باشد، و این همه حق مسلمانان است». و یکی از بزرگان پیشین بر بالین بیماری بود، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت: وارث را در روغن حق افتاد. و عمر - رضی الله عنه - مشک غنیمت در خانه بگذاشته بود تازن وی برای مسلمانان می فروشد، یک روز در آمد از مقنع وی بوی مشک آمد، گفت: این چیست، گفت: مشک می سختم دستم بوی گرفت در مقنع مالیدم، عمر مقنع از وی بستد و می شست و در خاک می مالید و می بویید تا هیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، و این مقدار در محل مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا چیزی دیگر نیفتد، و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد، و ثواب متقیان بیابد.

و از احمد بن حنبل پرسیدند که: «کسی در مسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان؟» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود، و این خود بحرام نزدیک بود، که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد بمقصود بود، که در محل مسامحت نیاید: و ورا پرسیدند که: «کسی ورقی یابد از احادیث، روا باشد که بنویسد بی دستوری^(۱)؟» گفت: «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی، چون خلافت بوی رسید زن را طلاق داد، از بیم آنکه نباید که در کاری شفاعت کند و از خویش آن قوت

(۱) ترجمه احیاء این است: آیا رواست اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی کم شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازه صاحب ورقه از آن رو بنویسد؟

نیاید که آنرا خلاف کند. و بدانکه هر مباحی که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که از حلال سیر بخورد از درجه متقیان محروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند، بیم آن بود که باندیشه ناشایست در آید، و بیم آن بود که نظر پدید آید و نگرستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان: ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، و آنگاه در طلب افکند و بحرام ادا کند. و برای این گفت رسول - علیه السلام - : « **حب الدنيا رأس كل خطيئة** - دوستی دنیا سر همه خطاهاست »، و بدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تا در طلب دنیای بسیار افکند، و بی معصیت راست نیاید، تا ذکر خدای تعالی را از دل زحمت کند، و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد؛ و برای این بود که سفیان ثوری بدر سرای بلند از آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود در آنجا نگرست، ویرا نهی کرد و گفت: « اگر شما این نظر نگنید » ایشان این اسراف نکنندی، شما شاربك باشید در مظالم آن اسراف. احمد بن حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای بکچ کردن، گفت: « اما زمین روا باشد، تا خاک نخیزد، اما کچ کردن دیوار را کراهه ام، که آن آرایش بود ». و چنین گفته اند بزرگان سلف که: « هر کرا جامه تنك و باریك بود، دین وی تنك و تاريك بود »، و جمله این باب آنست که از حلال پاك دست بدارد، از بیم آنکه در حرام كشد.

درجه چهارم ورع صدقانهست - که حذر کنند از چیزی که حلال بود، و بحرामी ادا نکنند نیز، ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد: مثال این آن بود که بشر حافی آب نخوردی از جویی که سلطان کنده بودی، و گروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانایان کنده بودند؛ و گروهی انگور نخوردندی، که آب از جویی رفته بودی که سلطان کنده بودی. و احمد بن حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزی کنند، و کسب وی دوست نداشتی، و پرسیدند از دوك گر که در گنبد گورخانه بنشیند، کراهیت داشت و گفت: گورخانه برای آخرت است. غلامی چراغی افروخت - از خانه سلطان - خداوند آن خانه چراغ را بکشت و دوال نعلین یکی بکسبست، مشعل سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند. وزنی دوک می‌رشت، مشعلۀ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوک رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوک نرشته باشد. وذوالنون مصری - رحمه الله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانسته که آنچه من فرستم حلال باشد، و تو گرسنه بودی، چرا نخوردی؟» گفت: «از آنکه بر طبق ظالمی بمن رسید، و از دست زندانبان بود»، و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد. و این عظیمترین درجۀ ورع است اندرین باب، و کسی که تحقیق این شناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد، و این نه چنین است، که این بظالم مخصوص بود: که وی حرام خورد و قوت وی از حرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلاً -، قوت وی از زنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که از حرام بود.

وسری السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود، هاتقی آواز داد که: آب قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد؟ گفت پشیمان شدم و استغفار کردم». اینست درجۀ صدیقان و ایشان اندیشه باریک در چنین احتیاطها کردند و اکنون این بدل افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک بیقین طلب کردن، و ایشان آن آسان گرفتندی، و پای برهنه رفتندی، و از هر آبی که یافتندی طهارت کردند، ولیکن طهارت آرایش بیرون است، و نظاره گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم است، بتلیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظر گاه حق است: از آب دشوار باشد.

درجۀ پنجم روح مقربان است و موحدان - که هر چه جز برای خدای تعالی بود، از خوردن و خفتن و گفتن، همه بر خود حرام دانند، و این قومی باشند که ایشان یک همت و یک صفت شده باشند، و موحد بکمال ایشان باشند.

از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود، زن وی گفت گاهی چند برودر میان سرای، گفت این رفتن را وجهی ندانم، و سی سالست تا من حساب خویش نگاه می‌دارم تاجز برای دین - حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند، و اگر بخورند آن مقدار خورند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت، و اگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود، و هر چه جز این بود، همه بر خود حرام دانند.

اینست درجات ورع: کمتر از آن نبود باری که بشنوی و بدانی خوشتن را و ناکسی خویش بدانی، و اگر خواهی در درجه اول - که آن ورع عدول مسلمانانست - باشی، تا نام فاسقی بر تو نیفتد، از آن عاجز آیی، و چون کار بحديث رسد دهان فراخ باز کنی، و سخن همه از ملکوت گویی، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری، بلکه همه خواهی که طامات و سخنهای بلند گویی. و در خبرست که رسول گفت - علیه السلام - : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت راست ایستاده باشد، طعامهای گوناگون می خورند، و جام هاء گوناگون می پوشند، و آنگاه دهان فراخ باز کنند و حدیثاء نیکو میگویند» ایزد - سبحانه و تعالی - ما را از این فتنه نگاه دارد بمنه و توفیقه.

باب سوم

در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن^(۱) آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام، و سه قسم شده اند: آن قوم که احتیاط و ورع بر ایشان غالب بوده است، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این؛ و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده است، گفته اند فرق نباید کرد، آن همه می باید خورد، و گروهی که باعتدال نزدیکتر بودند، گفتند آن همه نباید خورد الا بمقدار ضرورت؛ و این هر سه خطاست قطعاً، بلکه درست آنست که: حلالی روشن و حرامی روشن و شبهتی در میانه می باشد تا بقیامت، چنان که رسول گفته است - علیه السلام - : «آن کس که می پندارد که ازاله دنیا حرام بیشتر است غلط میکند، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». و فرقت میان بسیار و بیشتر، چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند، ولیکن بیشتر ایشان نه اند، و ظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، و وجه این غلط در کتاب احیاء بشرح و برهان گفته ایم.

(۱) جستجو کردن.

و اصل آنست که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد - که در طاقت کس نیاید - بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند حلال است ، و حرامی آن پیدا نبود ، و این همیشه آسان بدست آید . و دلیل برین آن است که : رسول - علیه السلام - از مطهره مشرکی طهارت کرده است ، و عمر از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است ، و اگر بشبهه بودند نخوردندی - و پلید خوردن حلال نبود - و غالب آن بود که دست ایشان پلید بود - که خمر خورده باشند و مردار خورده - ولیکن چون پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

و صحابه در هر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی و معاملات کردندی ، با آن که در روزگار ایشان دزد و رباوا دهنده و خمر فروش همه بودند ، و دست از مال دنیا بنداشتند ، و همه را نیز برابر ندانستند ، و بقدر ضرورت قناعت نکردند ؛ پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که از وی نه صلاح دانی و نه فساد : چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملات کنی ، که هر چه در دست و پست ظاهر آنست که ملک و پست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جمله ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روا بود ، و توقف کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : و اگر آنکس بسبب توقف کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد .

قسم سوم آنکه او را ظالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، و یادانی که جمله مال وی - یا بیشتر - حرام است ، از مال وی حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که از جایی حلال است : که اینجا از حال وی علامتی ظاهر پدید آید بر آنکه دست غضب است .

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً: بدانکه مردی دهقان بود، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز، و یا بازرگانی بود و با سلطان معامله کند نیز، مال وی حلال بود و روا بود که بر بیشتر فرا گیرد، ولیکن حذر کردن از ورع مهم است.

وکیل عبدالله ابن المبارک از بصره بوی نبشت که: با کسانی معامله کرده میآید که ایشان با سلطانان معامله میکنند، گفت: اگر جز با سلطانان معامله ندارند، با ایشان معامله نکنید، و اگر با دیگران نیز معامله میکنند روا باشد با ایشان معامله کردن.

قسم پنجم آنکه ظالم وی شناسی، و از مال وی خبر نداری، اما اگر با وی علامت ظلم بینی، چون کلاه و قبا و صورت لشکریان، این نیز علامتی ظاهر است: از معامله ایشان حذر باید کردن، تا آنکه که بدانی که آن مال که بتو می دهد از کجا میآرد.

قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم بینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه جامه دیبا پوشد یا ساخت زر دارد، و دانی که شراب خورد و در زنان نامحرم نگردد، درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نیاید، که این، مال را حرام نگرداند، یش ازین نباشد که گویند که: چون این حلال دارد، باشد نیز که از حرام حذر نکند، و بدین حکم نتوان کرد بحرामी مال وی، که هیچ کس از معصیت معصوم نیست، و بسیار کس - بود که از مظالم حذر کند، ارچند از معصیت حذر نکند.

این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت: چون این نگاه داشت، اگر حرامی خورده آید که وی نداند، بدان مأخوذ نبود، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ نبود، تا اگر پس آن بداند، بر يك قول قضاء نماز واجب نشود، که رسول - علیه السلام - در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر آغاز نکرد، و گفت: جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است.

بدانکه هر کجا که گفتیم که: «ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست»، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس از سؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام، بلکه باید تلافی کند و بهانه آرد و نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود و غیبت و گمان بد، و این همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول - علیه السلام - مهمان شدی و نرسیدی، الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی، و در ابتدا که در مدینه شد، آنچه بردندی پیرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه جای شک بود، و از آن هیچکس رنجور نشدی. و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند^(۱) یا گوسپید غارتی افتد، و بدانکه بیشتر مال در آن بازار حرام است، باید که نخورد، تا آنگاه که سؤال کند و پیرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال از ورع مهم باشد.

باب چهارم

در ادرار^(۱) سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان

حلال باشد بستن

بدانکه هر چه در دست سلطانیان روزگار است، که از خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره^(۲) و رشوت، همه حرام است، و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که بغنیمت از کافران بستانند، و یا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرعستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد، از کسی که بمیرد و ویرا وارثی نباشد، که آن مال مصالح را باشد، و چون روزگار چنانست که مال حلال نادرست، و بیشتر از خراج مصادره است، نشاید از ایشان هیچ چیز بستن، تا ندانی که از وجه حلال است، اما از غنیمت یا از گزید یا از ترکات^(۳) و روا باشد که سلطانی نیز ملک می احیا کند، و آن ویرا حلال باشد، ولیکن اگر مزدور به بیکار^(۴) داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چه حرام نگردد؛ و اگر ضیاعی خرد در ذمت هم ملک وی باشد، ولیکن چون به از حرام

(۱) طرح کردن: بزور تقسیم کردن و فروختن. (۲) حقوق ماهانه - مواجب - شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم. (۴) جمع ترکه: میراث. (۵) کارگر بیمزد.

گزارد شبهتی بدان راه یابد: پس هر که از سلطان ادراری دارد، اگر برخاص ملك وی دارد، چندانکه دارد روا بود، و اگر برترکات و مال مصالح بود، حلال نباشد، تا آنگاه که این کس چنان بود که مصالحتی از آن مسلمانان در وی بسته بود، چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب، و در جمله کسی که بکاری مشغول بود که خیر آن عام بود، و طلبه علم درین شریک باشند، و کسی نیز که درویش بود و از کسب عاجز بود، ویرا نیز حق باشد درین، ولیکن اهل علم را و دیگر آنرا، این بدان شرط روا بود که با عامل و یا سلطان درین هیچ مداخلت^(۱) نکنند، و با ایشان در کارهای باطل هیچ موافقت نکنند، و ایشانرا بر ظلم تزکیه^(۲) نکنند، بلکه نزدیک ایشان نشوند؛ و اگر روند چنان روند که شرط شرع است، چنانکه شرح کرده آید.

فصل

[در حالهای مردمان با سلاطین و عمال سلاطین]

بدانکه علما را و غیره علما را با سلاطین و عمال: سه حالست:

حالت اول - آنکه نه نزدیک ایشان شوند و نه ایشان بنزدیک وی شوند: و

سلامت دین درین باشد.

حالت دوم - آنکه بنزدیک سلطان شوند و بریشان سلام کنند؛ و این در

شریعت مذموم است عظیم، مگر بضورتی که بود: که رسول - علیه السلام صفت امراء ظالم می گفت، پس گفت: «هر که از ایشان دوری جوید رست؛ و هر که با ایشان بهم در دنیا افتد، وی هم از ایشان است»، و گفت: «از پس من سلطانان ظالم باشند، هر که بر دروغ و ظلم ایشان اعضا کند^(۳) و راضی باشد از من نیست، ویرا بحوض من در قیامت راه نیست»، و گفت: «دشمنترین علما نزد خدای تعالی علماء اند که بنزدیک امرا شوند»، و گفت: «بهترین امرا آنانند که بنزدیک علما شوند، و بدترین علما آنانند که بنزدیک امیران شدند»، و گفت: «علما امانت داران پیغمبران اند تا با امر امخالطت نکنند، چون کردند خیانت کردند در امانت، از ایشان حذر کنید و دور باشید».

و ابوذر گفت مر سله را که: «دور باش از درگاه سلطان که از دنیاوی وی بتو هیچ نرسد الا زیادت از آن که از دین تو بشود»، و گفت: «در دوزخ وادی است که»

(۱) سهل انکاری - خوش آمدگویی . (۲) پاکیزه کردن - تحسین کردن . (۳) چشم پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند .
 وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما و پارسایان امر را دلیل نفاق بود،
 و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود . و ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه - که :
 « مرد باشد که بادرست برسلطان رود و بی دین بیرون آید ، گفتند : «چگونه؟» ،
 گفت: « رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد . فضیل می گوید
 که : « بخدای که همچند آنکه عالم بسلطان نزدیک می شود : از خدای تعالی دور میشود ،
 و وهب بن منبه میگوید که : « این علماء که بنزدیک سلطان می شوند ، ضرر ایشان بر
 مسلمانان بیش است از ضرر مقامیان^(۲) » و محمد بن سلمه می گوید که : « مگس بر نجاست
 آدمی نکوتر از آنکه عالم بر درگاه سلطان .»

- فصل -

[معصیت های نزدیک شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیک سلطان شد ، در خطر معصیت
 افتاد اما در کردار ، و اما در گفتار و اما در خاموشی ، و اما در اعتقاد :
اما معصیت گردان آن بود که : غالب آن بود که سرای ایشان مغضوب بود ،
 و شاید در آنجا در آمدن ، و اگر بمثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام
 بود ، شاید در شدن و پای بران نهادن ، و اگر بمثل در زمین مباح بود - بی فرش و خیمه -
 اگر خدمت کند و سرفرو و آورد ظالمی را تواضع کرده باشد ، این نشاید ؛ بلکه در خبرست
 که : « هر که توانگری را تواضع کند ، اگر چه ظالم نبود - برای توانگری وی - ،
 دو بهر از دین وی بشود ، پس جز سلام روان بود ؛ اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن
 و سرفرو و آوردن ، این همه نشاید ، مگر که سلطان عادل را با عالم را یا کسی را که
 بسبب دینی مستحق تواضع بود . و بعضی از سلف مبالغت کرده اند ، و جواب سلام ظالمان
 نداده اند ، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان بسبب ظلم .

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند و گوید مثلاً : « خدای ترا
 زندگانی دراز دهد ، و بما ارزانی دارد ، و امثال این ، ، و این نشاید ، که رسول
 می گوید - علیه السلام - : « هر که ظالم را دعا کند بطول بقا ، دوست داشته باشد که

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند، پس هیچ دعا و ثنا روا نباشد مگر گوید: «**اصْلَحَكَ اللهُ** او و **فَكَ اللهُ لِلْخَيْرَاتِ**، او طول الله عمره **فی طاعته** (۱)»، و چون از دعا فارغ شود، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی باز نماید، و گوید که: همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده - بی ضرورتی ..، و اگر در دل دارد، هر دلی که بیدار ظالمان مشتاق بود، از نور مسلمانی خالی باشد، بلکه هر که خدای را تعالی خلاف کند، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند؛ و چون ازین فارغ شود نناگفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند، و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد، و این نشاید؛ و چون ازین فارغ شود، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید، و ویرا سر می باید در جنبانید و تصدیق باید کرد: و این همه معصیت است.

اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای وی فرش و دیبا بیند و بر دیوار صورت بیند، و باوی جامه ابریشمین بپند و انگشتی زرین و کوزه سیمین بپند، و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ شنود، و درین همه حسبت واجب بود، و خاموشی نشاید، و چون ترسد از حسبت معذور بود، ولیکن در شدن بی ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی ضرورتی در جایی شدن که معصیت کنند و حسبت نتوان کرد.

اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که بوی میل کند، و ویرا دوست دارد، و تواضع وی اعتقاد کند، و در نعمت وی نگرد، و رغبت وی در دنیا بجنبند. رسول می گوید - علیه السلام -: «**یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ**»، در نزدیک اهل دنیا می شوید، که بر روزی که خدای تعالی داده است شمار اخشم گیرید. و عیسی - صلوات الله علیه می گوید: «در مال این دنیا من نگرید، که روشنائی دنیائی ایشان، شیرینی ایمان از دل شما ببرد.»

پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر: یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان - بالزام - که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که بر نجانند، یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

(۱) خدا ترا بر آستی آرد، یا بنکوکاری کامیاب سازد، یا خداوند عمر ترا در فرمانبرداری خودش دراز کند.

درحق خویش؛ یا شفاعت درحق مسلمانی، اندرین رخصت بود، بشرط آنکه دروغ نگوید و نماند و نصیحت درشت باز نگیرد، و اگر ترسد، نصیحت بتلطف باز نگیرد، و اگر دارند که قبول نباشد، باری از ثنا و دروغ گفتن حذر کند. و کس باشد که خود راعشوه دهد که من برای شفاعت می روم، و اگر آن بشفاعت دیگری بر آید، یا دیگری را قبول بادیار آید رنجور شود، و این نشان آنست که بضرورت نمیشود.

حالت هشتم ^(۱) آنکه بنزدیک سلاطین نشود، ولیکن سلاطین نزدیک وی آیند، و شرط این آنست که: اگر سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علمست و بدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه بر ظلم مستحق اهانت است، اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا بنماید اولیتر بود، مگر که ترسد که ویرا بر نجانند، یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود؛ و چون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف ^(۲) کند؛ و دیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است، چون ظلم و فسق، تخویف ^(۳) کند و بپندهد و بگوید که: لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید، و آنچه بدان ماند، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق - که وی از آن غافلست - اگر بداند که قبول کند، بر آن تنبیه کند، و این هر سه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیک وی شود: چون امید قبول بود، و چون عالم بشرط بود، سخن وی از قبول خالی نباشد، اما اگر بردنیای ایشان حریص باشد و را خاموشی اولیتر که جز از آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود.

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیک حماد بن سلمه بودم، و در همه خانه وی مصحفی بود و حضیری و انبانی و مطهره، کسی در بزد، گفتند محمد بن سلیمان است، خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت: از چه سبب است که هر که ترا بینم درون من بر هیبت شود، گفت: از آنکه رسول - علیه السلام - گفته - است: «عالم که مقصود وی از علم خدای بود، همه کس از وی بترسد، و چون مقصود وی از دنیا بود، وی از همه بترسد»، پس چهل هزار درم در پیش او نهاد، گفت: این در وجهی صرف کن، گفت: برو بخداوندان ده، سوگند خورد که: این از میراث حلال یافته ام، گفت: مرا بدین

(۱) حالت اول و دوم در صفحه ۲۹۹ گذشت. (۲) تعریف کردن: شناساندن. (۳) ترسانیدن.

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن بر مستحقان ، گفت : باشد که به انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم ، و آن از وی نستد .

حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده است ، و چون در نزدیک ایشان شدند ، چنان شدند که طائوس شد در نزدیک هشام بن عبدالمک که خلیفه بود : چون هشام به مدینه رسید گفت ، کسی از صحابه نزدیک من آرید ، گفتند همه مرده اند گفت : از تابعین طلب کنید ، طائوس را نزدیک وی آوردند ، چون در شدن علین بیرون کرد و گفت : السلام علیک یا هشام ، چگونه یا هشام پس هشام خشمگین شد عظیم ، و قصد آن کرد که او را هلاک کند ، گفتند این حرم رسول است علیه السلام - و این مرد از بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای طائوس ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم ؟ خشم وی زیاد شد ، گفت : « چهار ترک ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ، و تا کنون درسرای خلفا رسم این بوده ، و دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی ، و دیگر آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری ، و دست من بوسه ندادی ، طائوس گفت : « اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هر روز پنج بار پیش رب العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نکیرد ؛ و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم ، آن بود که همه مردمان بامیری تو راضی نه اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم ، و اما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم ، خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است ، گفت یا داود و یا یحیی و یا عیسی ، و دشمن خود را بکنیت خواند ، گفت تبت یدای ابله^(۱) ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : روانیست دست هیچ کس را بوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت و دست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش تو بنشستم از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ ، کو در مردی نگر که نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده ، هشام را خوش آمد : گفت : مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - شنیدم که گفت : « در دوزخ ماران اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دودست ابله .

یکی چند شتری، منتظر امیری اند که بارعیت خویش عدل نکند، این بگفت و برخاست و برفت.

و سلیمان بن عبدالمکمل خلیفه بود، چون به مدینه رسید، بوحازم را که از بزرگان علما بود بخواند و باوی گفت: «چه سبب است که مامرک را کاره ایم»، گفت از آنکه دنیا آبادان کردید و آخرت خراب: و هر کرا از آبادانی بویرائی برند برنج باشد بگفت: «حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند؟» گفت: «اما نیکو کار، چون کسی بود که از سفر باز آید بنزدیک عزیزان خویش رسد، اما بدکار چون بنده گریخته باشد که اورا بگیرند و بقهر پیش خداوند برند»، گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟» گفت: خود را برقر آن عرضه کن تا بدانی، که درقر آن میگوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جهیم^(۱)، گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «ان رحمة الله قریب من المحسنین - نزدیک بود بنیکو کاران» و سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است. و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود، و در طلب آن باشد که چیزی گویند که ایشانرا خوش آید، و حیلتي و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، و آنکه پند دهند مقصود ایشان قبول افتد، و نشان آن بود که اگر پند دیگری دهد ایشانرا حسد آید.

و بهر صفت که باشد، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن، و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کردن، و اگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان مخالطت نکند - تا آنکه که زاویه نکیرد^(۱) و از دیگران نبرد - باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه در باقی کند. رسول می گوید - علیه السلام - : «همیشه این امت در کنف حمایت باری باشند، تا آنکه که علماء ایشان بآمرای مخالطت نکنند»، و در جمله سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود؛ و فساد سلاطین از علماء بود، که ایشانرا اصلاح نکنند و بریشان انکار نکنند.

- فصل -

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی بنزدیک عالمی فرستد، تا تفرقه کند بر خیرات، اگر داند که

(۱) بدرستی که نیکان در نعمت باشند، و بدکاران در دوزخ. (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری - انزوا.

آنرا مالکی است معین ، شاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداوند دهد؛ و اگر مالک پدیدار نباشد، گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن ، و نزدیک ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات ، تا از دست ایشان بیرون شود، و آلت ظلم ایشان نگردد ، و تا درویشانرا راحتی بود ، که حکم این مال آنست که به بدرویشان باید داد ، ولیکن بسه شرط بود :

شرط اول - آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکنند که مال وی خود حلال است ، و اگر نبودی وی نستدی : که آنکه دلیر گردد بر کسب حرام ، و شر این از خیر تفرقه بیش بود :

شرط دوم - آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فراستدن وی بوی اقتدا کنند ^(۱) ، و از تفرقه کردن وی غافل مانند ، چنانکه گروهی حجت گرفته اند که **شافعی** مال خلفا فراستد ، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی و هب بن منبه و طاوس هر دو در نزدیک برادر حجاج شدند ، بامدادی سرد بود ، و طاوس پند میداد ویرا ، بفرمود تا طیلسانی ^(۲) بر کتف طاوس افکندند ، و طاوس سخن میگفت و می جنید تا آن طیلسان از وی بیفتاد ، برادر حجاج بدانست ، خشمگین شد ، چون بیرون آمدند و هب گفت : « یا طاوس ، اگر این طیلسان بستدی و بدرویشی دادی ، بهتر از آن بود که او را بخشم آوری » ، گفت : « ایمن نبودم بدانکه کس بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند ، و ندانند که من بدرویشی دادم . »

شرط سوم - آنکه دوستی آن ظالم در دل تو پدید آید ؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی ، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود : که سبب مدهانت بود ، و سبب آن باشد که بر مرک و عزل وی اندوهگین شوی . و بسبب زیادت حشمت و ولایت وی شاد شوی . و برای این گفت رسول - علیه السلام که : « بار خدایا ، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند ، که آنگاه دل من بوی میل کند ، و این برای این گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو . خدای تعالی میگوید : « ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار (۳) » و بعضی از خلفاده هزار درم بنزدیک

(۱) پیروی کنند . (۲) پوستین - شل (۳) و میل نکنید بسوی کسانی که ستم کردند ، تا آتش دوزخ بشما نرسد .

مالك دينار فرستاد، همه تفرقه كرد كه يكدم باز نگرفت، محمد بن واسع بدید؛ گفت. راست بگوی، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب؟، گفت. «گرفت» گفت. «ازین میترسیدم، آخر شومی آن مال کارخویش کرد باتو!»

ویکی از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی، ویرا گفتند «ترسی که دوستی ایشان در دل تو بجنبید؟»، گفت «اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگیرد و در بهشت برد: چون کسی را این قوت بود، باکی نبوداگر مال ایشان تفرقه کند.»

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق

خویشاوند و همسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه خدای تعالی، و همگنان درین منزل مسافرنند، وقافله مسافران - چون مقصد سفر ایشان یکی باشد - جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد و معاونت باشد، و حق یکدیگر نگاهدارند، و ما شرح صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم:

باب اول - در حقوق دوستان و برادران خدایی؛

باب دوم - در حقوق دوستان؛

باب سیم - در حقوق مسلمانان و خویشان و بندگان و غیر آن.

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه با کسی برادری و دوستی داشتن از بهر خدای تعالی، از عبادتهای فاضلست و از معاملات بزرگ در دین. رسول گفت - علیه السلام - : «هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد، و اگریاد کند یاروی باشد»، و گفت - علیه السلام - : «هیچ دو مؤمن

يکديگر نرسند که نه يکي را از آن فايده باشد در دين ، و گفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببردی گیرد ، و برادر بهشت درجه رفيع بدهند ، که بهیچ عمل ديگر بدان درجه نرسد . » و ابوادریس خولانی ، معاذ را گفت : « من ترا دوست دارم برای خدای تعالی ، » گفت : « بشارت ترا که از رسول - علیه السلام - شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گردا گرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همه خلق در هول قیامت باشند و ایشان ایمن ، و همه دریم باشند و ایشان ساکن ، و ایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که ایشانرا نهیم بود و نه اندوه : گفتند : یا رسول الله این قوم کیانند ، گفت : **المتحابون فی الله** ، ایشان کسانی اند که يکديگر را برای خدای تعالی دوست دارند . » و رسول گفت - علیه السلام - : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن ديگر را دوست تر داشت ، » و گفت : « خدای میگوید : حق است دوستی من کسانی را که زیارت يکديگر کنند برای من ، و با يکديگر دوستی کنند برای من ، و با يکديگر در مال مسامحت کنند برای من ، و يکديگر را نصرت کنند برای من ، » و گفت : « خدای تعالی گوید در روز قیامت : کجا اند آن کسانی که برای من با يکديگر دوستی گرفتند ، تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشانرا در سایه خویش بدارم ؟ » و گفت : « هفت تن ، روز قیامت ، که هیچ کس را سایه نباشد ، در ظل خدای تعالی باشند : یکی امیر عادل ؛ دوم جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد ؛ سیم مردی که از مسجد بیرون آید ، دل او بمسجد آویخته بود تا باز بمسجد برسد ؛ چهارم دوتن که برای خدای تعالی با يکديگر دوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ پنجم کسی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پر آب شود ؛ ششم مردی که زنی با حشمت و جمال ویرا بخویشتن خواند ، وی از ترس خدای تعالی اجابت نکند ؛ هفتم مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاه نباشد ، » و گفت : « هیچ کس زیارت برادری نکند از برای خدای تعالی ، الا فرشته منادی می کند از پس وی که **فرخ و مبارك** باد ترا بهشت خدای تعالی ، » و گفت : « مردی زیارت می شد بنزدیک دوستی ، خدای تعالی فرشته را بر راه فرستاد تا گفت کجا میروی ؟ گفت : زیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی داری بنزدیک وی ؟ گفت . نه ، گفت . پس چرا میروی ،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ! خدای تعالی مرا بنزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، و بهشت ترا واجب کرد برخود ، و رسول گفت - علیه السلام - : « استوارترین دست آویزی ^(۱) درایمان ، دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی . »

و خدای تعالی وحی فرستاد ببعضی از انبیاء که « این زهد که پیش گرفته ، بدین راحت خویش تعجیل کردی ، که از دنیا ورنج وی برستی ، و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی ، بدین عز خویش حاصل کردی ، لیک بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی و بادشمنان من دشمنی کردی ؟ » . و عیسی علیه السلام - وحی فرستاد که : « اگر همه عبادتگاه اهل آسمان و زمین بجای آری ، و درمیان دوستی و دشمنی برای من نباشد ، آن همه صورت ندارد » ؛ و عیسی گفت - علیه السلام . : « خویشتن دوست گردانید نزدیک خدای تعالی بدشمن داشتن عاصیان ، و نزدیک گردانید خود را بخدای تعالی بدو بودن از ایشان ، و رضای خدای تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بایشان » ، گفتند : « یا روح الله ، باکی نشینیم ؟ » گفت : « با کسی که دیدار ایشان خدای را بیا دشما دهد ، و سخن ایشان در علم شمار زیادت کند ، و کردار ایشان شمارا در آخرت را غبتر کند ، و خدای تعالی وحی فرستاد بد او د یا داود ، چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته ؟ گفت : بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور ^(۲) شدم ، گفت : یا داود ؛ بیدار باش ؛ و خود را برادران بدست آر ، و هر که یار تو نباشد - در راه دین - از وی دور باش ، که دلت سیاه کند و از منت دور کند . و رسول ما گفت : علیه السلام - : « خدایا تعالی فرشته ایست ، یک نیمه وی از آتش و یک نیمه وی از برف ، میگوید : بار خدایا چنانکه میان آتش و برف الفت افکندی ؛ میان دل بندگان شایسته خویش الفت افکن » ؛ و گفت : « کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی ، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ ، بر سر آن هفتاد هزار گوشك ، از آنجا باهل بهشت فرو نگرند ، نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد ، چنانکه نور آفتاب در دنیا ، اهل بهشت گویند بیا بید تا بنظاره ایشان رویم : ایشان را بینند جامهء سندس ^(۳) سبز پوشیده ، و بریشانی ایشان نوشته : المتحابون فی الله - این دوستان خدای تعالی اند عزوجل . و ابن السماك در وقت مرگ میگفت : « بار خدایا ! دانی که در آن وقت که

(۱) تکیه گاه . (۲) کربزان . (۳) دیبا - پارچه ابریشمین نازک .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؛ این را کفارت آن کن». و مجاهد گوید که: «دوستان خدای تعالی چون در روی یکدیگر خندند، همچنانکه برك از درخت فروریزد، گناه ایشان فروریزد».

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد با کسی که باوی در دیبرستان^(۱) یاد سفر یاد در مدرسه یاد در محلت بوده باشد، و بدان سبب الفتی افتاده باشد، ازین جمله نبود، و هر که را برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد، یا در سختن گفتن شیرین بود، و بر دل سبک بود، هم از این نبود؛ و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وجاهی و حشمتی بود، یا مالی یا غرضی دنیاوی، ازین جمله نبود؛ که این همه صورت بندد از کسی که بخدای تعالی و با آخرت ایمان ندارد؛ و دوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد، و این بر دو درجت بود:

درجه آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود، و اول لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای تعالی بود؛ چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم آموزد، این دوستی خدایی بود، چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال، اگر مقصود دنیا بود، این دوستی ازین جمله نبود، و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم آموزد و ترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید، این برای خدای تعالی بود، و اگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود؛ و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند، یا درویشان را همان کند و کسی را دوست دارد که طبخهء نیکو پزد، این دوستی خدایی بود؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد، این دوستی خدایی بود، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض، و هر دو از دوستان خدای تعالی بوده اند، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فساد نگاه دارد، و بسبب آمدن فرزندی که ورا دعاء نیکو کند، این دوستی برای خدای تعالی بود، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب، یکی

(۱) دبستان مکتبخانه

اینکه خدمت او می کند و دیگر آنکه ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد، اینقدر که برای عبادتست از جمله دوستی خدای تعالی بود، و برین ثواب بود؛

دوجه و این بزرگترست؛ آن بود که کسی را دوست دارد، لله را، بی آنکه **دوم** ورا هیچ غرض از وی حاصل آید: نه از وی تعلیم کند و نه تعلم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خداست و محب خداست عزوجل ورا دوست دارد، بلکه بسبب آنکه بنده خدای است و آفریده خدای است عزوجل، این دوستی خدایی بود. و این عظیمتر بود، که این از محبت خدای تعالی خیزد که بافراط بود، چنانکه بعد عشق رسد: چنانکه اگر کسی بر کسی عاشق شود کوی و محلت وی دوست دارد، و دیوار سرای ویرا دوست دارد، بلکه سگی که در کوی وی بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد، ناچاره خود محب معشوق خویش و محبوب معشوق خویش را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود، یا چاکر و بنده وی بوده، یا خویشاوندی وی بود؛ اینهمه را بضرورت دوست دارد: که هر چه باوی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند؛ و هر چند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود.

پس هر که دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود، تا بعد عشق رسد همه بندگان ویرا دوست دارد؛ خاصه دوستان ویرا، و همه آفریدها را دوست دارد: که هر چه در وجودست، همه اثر قدرت و صنع محبوب ویست، و عاشق خط معشوق را و وصف ویرا دوست دارد. و رسول - علیه السلام - چون نوباوه بوی بردندی، ویرا گرامی داشتی و بچشم فروماییدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

و دوستی خداوند تعالی نیز دو قسم است. بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود، و بعضی برای خدای تعالی بود و بس، که هیچ چیز در میان نبود. این تمامتر بود، و شرح این در اصل محبت بگوئیم، در دکن چهارم از کتاب.

و در جمله قوت محبت خدای تعالی بر قدر قوت ایمان بود، و هر چند ایمان قویتر بود محبت قوی تر بود، و آنگاه بدوستان خدای و پسندیدگان وی سرایت کند، و اگر دوستی جز بفایده خالی نبود، دوستی مردگان از انبیاء و اولیا و علما صورت نبستی، و دوستی همه در دل مؤمن حاصلست. پس هر که دانشمندان را و صوفیان را و پارسایان را

و خدمتکاران را و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی بقدا کردن جاه و مال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه - و کس بود که چنان بود که یک نیمه بدهد، چون عمر - رضی الله عنه، و کس بود که اندکی بیش نتواند داد؛ و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگر چه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای تعالی، بضرورت کافران را و فاسقان را و ظالمان را دشمن دارد؛ که هر که کسی را دوست دارد، دوست ویرا دوست دارد و دشمن، و ویرا دشمن دارد، و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد، پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد، و برای فسق ویرا دشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یک فرزند ویرا خلعتی دهد و یک فرزند را جفا کند و بزند، از زوجی ویرا دوست دارد، و از زوجی دشمن دارد، و این محال نبود، چه اگر کسی سه فرزند دارد، یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله فرمان بردار، یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از زوجی دوست دارد و از زوجی دشمن. و اثر آن بمعاملت پدید آید: تا یکی را اکرام می کند، و یکی را اهانت، و آن دیگر را میان اکرام و اهانت میدارد.

و در جمله، هر که با خدای تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که باتو کند: بمقدار مخالفت ویرا دشمن داری و بمقدار موافقت دوست می داری، باید که اثر آن در سخن و مخالطت و معاملات پیدا آید: تا با عاصی گرفته روی باشی و سخن درشت گویی، و با کسی که فسقش بیش بود گرفته تر باشی، و چون از حد بیرون شود زبان به از گیری و اعراض^(۱) کنی، و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم برخاست تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود. و سیرت سلف درین مختلف بوده است: گروهی مبالغت کرده اند در درشتی: برای صلابت و سیاست شرع را، و احمد بن حنبل ازین بود که با حارثه جاسبی خشم گرفت، که تصنیف کرد در

(۱) با او سخن بگویی و از وی دوریجویی

کلام و بر معتزله ^(۱) رد کرد، و گفت: در کتاب بیشتر شبهت ایشان را بیان کنی، آنگاه جواب دهم، باشد که کسی آن شبهت بر خواند و در دل وی افتد. و بحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم، باوی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا از وی عذرخواست و گفت: طیب و مزاح ^(۲) می کردم، گفت: خوردن آن از دین است و بادین بازی نکنند ^(۳) و گروهی بوده اند که همه را بچشم مرحمت نگریده اند. و این بنیت و اندیشه بگردد: که کسی که نظری از توحید بود، همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند، بچشم رحمت نکرد، و این نیز بزرگست، ولیکن جای غره شدن احمقانست: که کسی باشد که مدهانت باشد در باطن وی، و پندارد که توحید است. و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزند، و مال وی ببرد، و استخفاف کند، و زبان بوی دراز کند، خشم نگیرد، و هم بچشم شفقت نگیرد: چون از توحید و ضرورت خلق می نکرد ^(۴) چنانکه رسول را - علیه السلام - دندان بشکستند، و خون بروی وی فرو می دوید و وی می گفت: «اللهم هد قوهی فانهم لا یعلمون» ^(۵)، چون در حق خویش خاموش نگردد، و در حق خدای تعالی خاموش گردد، این مدهانت و نفاق و حماقت باشد، نه توحید پس هر که توحید چنین بر وی غالب نباشد، و فسق فاسق ویرا در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد: چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید و تو خشم نگیری، دلیل آن بود که اصلی ندارد.

- فصل -

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود:

درجه اول کافرانند: اگر اهل حرب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است، و معاملات با ایشان کشتن و بنده گرفتن است.

درجه دوم اهل ذمت اند: دشمنی با ایشان نیز فریضه است، و معاملات با ایشان

- (۱) گروهی که در علم کلام دارای عقیده خاصی بوده اند. (۲) شوخی و خوشمزگی.
(۳) بامراجعه بهمة نسخه ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در احیاء هم نبود.
(۴) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچاره میدانند. (۵) خدایا قوم مرا راهنمایی فرما چه آنها نادانانند.

آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند، و راه بریشان تنگ کنند در رفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، و باشد که به درجه تحریم رسد، که خدای تعالی میگوید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... الْآيَةُ (۱)». و رسول میگوید - علیه السلام - «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، بادشمنان خدای تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، و از جمله کبایر بود.

درجه سوم مبتدع باشد: که خلق را بیدعت دعوت کند: اظهار دشمنی وی مهم باشد، تا خلق از وی نفرت گیرند، و اولیتر آن بود که ویرا سلام نکنند، و با وی سخن نگویند، و سلام ویرا جواب ندهند: که چون دعوت کند شرّاً و متعدی باشد (۲)، اما اگر عاهی بود و دعوت نکند، کار وی سهل باشد.

درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخیل کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکو بود، و دوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود، و به درجه حرامی برسد - در ظاهر فتوی - که این در ضبط تکلیف نیاید.

درجه پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و با وی تلافی و نصیحت اولیتر - اگر امید قبول بود - و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن - یکی در روزگار رسول - علیه السلام - چند بار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول - علیه السلام - ویرا نهی کرد و گفت - ویرا خود شیطانی خصم بس است، تو نیز یاورشیطان مباحث بروی!

(۱) نخواستی یافت مردمی را که بخدا و روز باز پسین ایمان داشته باشند و مخالفان خدا و پیغمبرش را دوست بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند و برسد.

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت بود :

اول عقل بود : که در صحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تونیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تو در آن بود و نداند؛ و گفته اند: «از احمق دور بودن قربت^(۱) است، و در وی احمق نگریدن خطیئت است»؛ و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند، و چون با وی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود : که از بد خو سلامت نبود، و چون آن خوی بد وی بجنبید، حق تو فروماند و باک ندارد.

خصلت سوم آنکه صلاح بود : که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی ترسد، و هر که از خدای تعالی ترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای تعالی میگوید : «و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هویه» - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده ایم، و از پس هوای خویش است؛ و اگر مبتدع بود، از وی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، و شومی وی بتو برسد، و هیچ بدعت عظیم تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است : گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست و دریشان تصرف نیست، و این سخن تخم اباحت است و سرزندقه است، و از بدعت عظیم ترست البته، با این قوم هیچ مخالفت نباید کردن : که این سخنی است که موافق طبع است، و شیطان بمعاونت آن برخیزد، و این را در دل بیاراید و بزودی با باحت صریح کشد.

و جعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که : «از صحبت پنج تن حذر کنید : یکی دروغ زن، که همیشه با وی در غرور باش؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بغداد است.

خواهد، زیان کند و نداند؛ و بخیل که بهترین وقت توازن تو ببرد؛ و بد دل^(۱) که در وقت حاجت ترا ضایع بماند؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه، گفتند: «آب چیست؟»، گفت: «طمع در آن»^(۲)، و جنید می گوید - رحمة الله علیه - که: «صحبت با فاسق نیکو خو، دوست تر دارم از آنسکه با قرائی بد خو».

و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی - اگر مقصود انس است، خلق نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیا است، سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود دینست علم و پرهیز گاری طلب کنی؛ و هر یسکی را شرطی دیگرست.

بدانکه خلق از سه جنس است - بعضی چون غذا اند، که از وی نگزیرد^(۳) و بعضی چون دارو اند؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس، و بعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند، و مدارا مییابد کرد تا برهد.

و در جمله، صحبت با کسی باید کرد، که او را از تو فایده دینی بود، یا ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است. رسول - علیه السلام - میگوید: «مثل دو برادر چون مثل دوست است که یکدیگر را می شویند». و این حقوق از ده جنس است:

در مالست، و درجه بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایشار کند، چنانکه در حق انصار^(۴) آمده است: «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة»^(۵)، دوم آنکه ویرا همچون خویشان - دارد، و مال میان

حقی
اول

(۱) ترسو. (۲) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه - نه خود لقمه - بفروشد. (۳) ناچار و ناگزیر است. (۴) یاران پیغمبر از اهل مدینه، در مقابل مهاجرین که از مکه با آنحضرت مهاجرت کردند (۵) و آنانرا (مهاجران را) بر خود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمت های جنگ) اگر چه خود نیازمندی دارند. (۶) مقصود درجه دوم درستی است.

خوبش ووی مشترک دارد، و درجه بازپسین آنست که او را چون غلام و خدام خویش داند. آنکه از وی فزون آید، در کار و حاجت وی کند. بی آنکه ورا بباید خواست. چون خواست و بگفتار حاجت افکند، این از درجه دوستی بیرون شد، که اندیشه و تیمار^(۱) وی از دل وی برخاست، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد.

عتبة الغلام را دوستی بود؛ گفت مرا بچهار هزار درم حاجتست، گفت بیا و دو هزار درم بگیر، از وی اعراض کرد و گفت. شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی، آنگاه دنیا را ایشار نکنی؛ و قومی را از صوفیان غمز کردند^(۲) بنزدیک یکی از خلفا، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند، ابو الحسن نوری در آن میان بود، از پیش در آمد تا ویرا بکشند نخست، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت. ایشان برادران من اند اندر دین، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم، گفت. کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت، و همه را رها کرد.

و فتح موصلی بخانه دوستی شد، حاضر نبود کنیزک ویرا گفت تا صندوچه بیاورد، تا آنچه خواست برگرفت، چون در شب بخانه باز آمد و بشنید که چه کرد، کنیزک را از شادی آزاد کرد. و یکی بنزدیک بوهریره آمد. رضی الله عنه -، گفت. میخواهم که با تو دوستی و برادری کنم، گفت؛ دانی که حق برادری چیست؟ گفت: آنکه تو بزر و سیم خویش اولتر از من نباشی، گفت: بدین درجه نرسیده ام، گفت: پس برو که این کلاتو نیست. ابن عمر گوید. رضی الله عنه - «یکی را از صحابه سر بریان فرستاد، گفت. فلان برادر من از من اولتر و حاجتمند ترست، بر وی فرستاد، و آنکس برادری دیگر فرستاد و همچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید. و میان مسروق و خیمه برادری بود، و هر یکی وام داشتند، این وام آن بگزارد. چنانکه آن ندانست. و آن وام این بگزارد چنانکه این ندانست.

و علی میگوید. رضی الله عنه - «بیست درم در حق برادری کنم، دوست دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم». و رسول. علیه السلام. در پیشه شد و دو مسواک باز کرد^(۳)،

(۱) خدمت و غمخواری. (۲) غمز کردن: پشت سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن: چیدن.

یکی کژ و دیگر راست ، و یکی از صحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، و کوز نگاه داشت ، گفت - یا رسول الله ! تو بدین اولیتری ، گفت - «هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند ، که نه ویر اسؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه - حق صحبت ایشان است . و گفت - «هیچ دوتن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود» .

حق یاری دادن بود در همه حاجتها - پیش از آنکه درخواست و بگوید - و قیام کردن بمهمات ، بدلی خوش و پیشانی گشاده . و سلف چنین بوده اند - چون بدر **دوم** سرای دوست شدند ، هر روز از اهل خانه پرسیدندی که - چه کار و چه شغل است ، هیز متان هست و نمکتان هست و نان و روغن هست ؟ و کار ایشان هم چون کار خویش مهم داشتندی ، و چون بگردندی منت داشتندی .

و حسن بصری میگوید : «برادران بر ما عزیزتر از اهل و فرزندانند ، که ایشان دین بیاد میدهند ، و فرزندان دنیا بیاد میدهند» . و عطا گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید : اگر بیمار باشند عیادت کنید ، و اگر مشغول باشند یاری دهید ، و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید» .

و جعفر بن محمد - رضی الله عنه - گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود - تا از من بی نیاز نباشد - در حق دوست چه کنم؟» . و کس بوده است در سلف ، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل و فرزند و را تیمار میداشته است ، نگاه داشت حق صحبت را .

حق بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید ، و عیوب ایشان پوشیده دارد ، و اگر کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از **مستقیم** پس دیوار میشوند : چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت او ، وی نیز در غیبت او همچنان باشد ، و مدهانت نکند ، و چون سخن گوید بشنود ، و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سروی آشکارا نکند - اگر چه پس از وحشت بود - که لئیم طبعی ^(۱) باشد ؛ و زبان از غیبت اهل و فرزند و اسباب وی کوتاه دارد ، و اگر کسی بروی قدح کند ^(۲) ، با وی نگوید ، که رنج وی از رساننده بود ، و چون ویرا نیکو گویند از وی پنهان ندارد ، که ^(۱) یعنی بعد از وحشت و بریدن دوستی نیز اسرار نگوید که دلیل بر پستی طبع است . ^(۲) بدگویی کند .

آن از حسد بود؛ و اگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، و از تقصیر خویش باز اندیشد که در طاعت خدای میکند، تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیوفتد.

و در خبرست که: «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید؛ و باید که يك نیکویی ده تقصیر پیوشاند، که رسول - علیه السلام - میگوید: «پناه کنید از بار بد؛ که چون شری بیند آشکارا کند، و چون خیری بیند پیوشد»، و باید که هر گاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذر نهد و بوجه نیکوترین عمل کند، و گمان بدنبرد، که گمان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند». و عیسی میگوید علیه السلام. «چه کویی از کسی که برادر خویش را خفته بیند، جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند؟»، گفتند یارسو الله که روا دارد که این کند؟ گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگویید، تا دیگران بدانند».

و چنین گفته اند که: «چون با کسی دوستی خواهی گرفت، او را بخشم آر، و آنکه کسی را پنهان بوی فرست تا حدیث تو کند، اگر هیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه دوستی را نشاید» و گفته اند که، «محبت با کسی کن که هر چه خدایتعالی از تو بداند، وی اگر بداند، چنانکه خدای تعالی بر تو پیوشانیده است وی پیوشاند». و یکی سری با دوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. و گفته اند: «هر که باتو در چهار وقت بگردد، وی دوستی را نشاید: در وقت رضا و در خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو نهند».

و عباس پسر خویش عبدالله را گفت - رضی الله عنهما - که: «عمر - رضی الله عنه - ترا بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم می کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری: هیچ سر وی آشکارا مکن، و در پیش وی غیبت مکن، و با وی هیچ دروغ مگوی، و هر چه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز از تو هیچ خیانت و خلاف نیند». و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در هر حدیثی و معنی رد کردن

سخن بردوست آن بود که وراجاهل واحق گفته باشی و خود را عاقل و فاضل، و بروی تکبر کرده باشی و بیچشم حقارت دروی نگریسته، و این بدشمنی نزدیک بودنه بدوستی. و رسول میگوید: علیه السلام - «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، و در وعده که دهی خلاف مکن». و بزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش را گویی برخیز، وی گوید: تا کجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد و نپرسد»، ابو سلیمان دارانی میگوید: دوستی داشتم، هر چه خواستی بدادی یکبار گفتم چیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی از دل من بیرون شد. و در جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، در هر چه موافقت توان کرد.

حق آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول - علیه السلام - می گوید: «اذا احب احدکم اخاه فلیخبره» هر که کسی را که دوست دارد باید که خبر **چهارم** دهد، برای آن گفت تادوستی تونیز در دل آنکس پدید آید، و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که از همه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه باز نماید که باوی شریک است، و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند، و چون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگر او را خطایی^(۱) باشد آن گوید که دوست دارد. عمر رضی الله عنه - گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه او را بنام نیکوترین خوانی، و بسلام ابتدا کنی، و در نشست ویرا تقدیم کنی»، و از این جمله آن بود که بروی ثناگویی در غیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین بر اهل و فرزندان و احوال وی و هر چه بوی تعلق دارد ثناگویی، که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ و بهر نیکویی که کند شکر کنی که علی میگوید - رضی الله عنه که: «هر که برادر خویش را بر نیت نیکو شکر نکند، بر کار نیکو هم شکر نکند؛ و باید که در غیبت ویرا نصرت کند و سخن متعنت^(۲) بروی رد کند، و ویرا همچون خویش داند؛ و جفا عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، و وی خاموش می باشد، و این همچنان باشد که بیند که ویرا میزند و وی یاری نکند و خاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تراست. و یکی میگوید: «هر گز از دوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست و میشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

که وی بشنود». ابوالدردا رضی الله عنه - دو گاو را دید که در زمین بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچون باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.

حقیق آنکه هر چه بدان حاجتمند باشد - در علم و دین ویرا بیاموزد: که برادر را از آتش نگاه داشتن، اولتر از آنکه از رنج دنیا؛ و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ **فینجیم** لکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد، که نصیحت بر ملا^(۱) فضیحت بود و آنچه گوئی بلطف کویی نه بعنف^(۲)، که رسول میگوید - علیه السلام «مؤمن آئینه مؤمن بود، یعنی که عیب و نقصان خویش را از وی بداند»، و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت باتو بگوید، باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است یا کژدمی، از این سخن خشم نگیری بلکه منت داری: و همه صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است، لیکن زخم آن در گور پدید آید، و زخم آن بر روح بود، و آن صعب تر از مار و کژدم این جهانی است که زخم وی بر تن بود. و عمر - رضی الله عنه - گفتی: «رحمت خدای تعالی بر آن کس باد که عیب مرا ببیند و پیش من آرد»، و چون سلمان نزد یک وی آمد گفت «یا سلمان! راست - بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من، که آنرا کاره بودی؟» گفت: «مرا غفو کن از این حدیث: گفت «لابد است»، چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودی یک بار، و دو پیراهن داری، یکی شب را و یکی روز را!»، گفت «این هر دو نیز نباشد»^(۳)، دیگر هیچ چیز شنیدی؟»، گفت نه. و حذیفه بن عیسی بر یوسف اسباط نامه نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوجه بفروختی در بازار چیزی خریداری کردی آنکس گفت بدانگی و تو گفتی بسه تسو^(۴) و آنکس داد، که ترا میدانست^(۵) آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قناع^(۶) غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار شو، و بدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد، و آن نگاه رغبت دنیا کرد - ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد، و خدای تعالی میگوید:

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت (۳) دیگر نخواهد بود (۴) چهار یک دانك وجه (۵) یعنی چون ترا می شناخت برای صلاح و دینداری تو بمعامله راضی شد (۶) سرپوش

«ولكن لاتحبون الناصحين»^(۱) «درصفت دروغ زنان، و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بردین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند، چون بداند، پند باید داد بتعریض^(۲) و آشکارا نباید کرد، و اگر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد، اوایتر پوشیدن و نادانسته انگاشتن، بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی، اگر متغیر خواهد شد، عتاب کردن^(۳) در سرّ او ایتر از طبیعت^(۴) و قطعیت بهتر از وقیعت^(۵) و زبان دراز کردن.

و باید که مقصود تو از صحبت آن بود که خلق خویش را مهذب کنی، باحتمال کردن از برادران، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم داری، ابو بکر کتابی گوید رحمه الله - : «مردی با من صحبت کرد، و بر دل من گران بود، وی را چیزی بخشیدم تا آن گرانی ازل من برخیزد، بر نخاست، وی بگرفتم و بخانه بردم و گفتم: کف پای بروی من نه! گفت: البته زینهار، گفتم، لابد چنین باید کرد، چنان کرد تا آن گرانی ازل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: «باعبدالله رازی همراه شدم در بادیه، او گفت امیر من باشم در راه یاتو، گفتم: تو، گفت: باید که بهر چه بگویم طاعت داری، گفتم: سمعاً و طاعة^(۶)، گفت آن تو بره بیاور، بیاوردم وزاد و جامه و هر چه هر دو داشتیم در آنجا نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد، هر چند که گفتمی مراده، مانده شوی! گفتا: نه با تو بگفته ام که امیر منم، تو فرمان بردار باش، دیگر شب باران آمد، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می داشت تا باران بر من، نیاید، و چون حدیث کرد میگفتمی: امیر منم، تو طاعت دار باش، گفتم: کاشکی هرگز او را امیر نکردمی.»

حق عفو کردن از زلات^(۷) و تقصیر؛ و بزرگان گفته اند: «اگر برادری ششم تقصیری درحق تو کند، هفتاد گونه عذروی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، باخویشتن گوی: اینت بدخویی و بدگو هر کسی که توئی، که برادر

(۱) ولكن نصیحت کنندگان را دوست ندارند. (۲) بگوشه و کنایه. (۳) سرزنش کردن. (۴) بردین (دوستی). (۵) بدگویی. (۶) میشنوم و فرمانبردارم. (۷) لغزش - خطا.

تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی؟» و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی را با لطف نصیحت کن تا دست باز دارد، و اگر دست ندارد و اصرار نکند خود نادیده انگار، و اگر اصرار کند نصیحت کن، اگر فایده ندارد، صحابه را درین مسئله اختلاف است که چه باید کرد - مذهب ابوذر - رضی الله عنه - آنست که از وی بیاید ببرد، که میگوید «برای خدای تعالی وی را دوست داشتی، اکنون برای خدای تعالی وی را دشمن دار»؛ و ابوذر را و جماعتی از صحابه گفته اند که قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست، چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی میگوید - «بگناهی که برادرت کند و راهب جور مکن، که اگر امروز بکند فردا دست بدارد» - و در خبرست که - «حذر کنید از زلت عالم، و از وی مبرید، و چشم می دارید که زود از آن باز گردد».

دو برادر بودند از بزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت - دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت - معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم، و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد، تا آنگاه که خدای تعالی او را ازین بلا عافیت دهد، چهل روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت - همچنان و او صبر کرد بر گرسنگی؛ و تن وی بگداخت^(۱) تا آنگاه که وی پیامد و گفت - خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق سرد کرد؛ پس از آن وی طعام خورد؛

و یکی را گفتند - برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد؛ چرا از وی نبیری؟ گفت - وی را برادر امروز حاجتست که افتاده است؛ دست از وی چون باز دارم؛ بلکه دست گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم. و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، بر سر کوه عبادت کردند، یکی شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی بر زن خراباتی افتاد و عاشق شد و درماند، با وی بنشست، چون چند روز برآمد، آن دیگر بطلب وی آمد و حال وی بشنید، بنزدیک وی شد، وی از شرم گفت: من خود ترا نمی دانم^(۲)، گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست، برخاست و توبه کرد و با وی برفت. پس طریق ابوذر بسلامت

(۱) که اختن: آب شدن - لاغر شدن. (۲) نمی شناسم.

نزدیکتر است، اما این طریقت لطیف تر است و فقیه ترست: که این لطف راهی بود بتوبه وی، و در روز درماندگی برادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شده همچون قرابت است، و شاید قطع رحم کردن بسبب معصیت، و برای این گفت خدای تعالی: «فان عصوك فقلانی بری عهدهما تملون» اگر عشیرت^(۱) و خویشان تو عاصی شوند در تو، بگوی بیزارم از عمل شما، نه از شما بیزارم. و ابوالدردا را - رضی الله عنه - گفتند: برادرت معصیت کرد، و رادشمن نداری؟ گفت: معصیت و رادشمن دارم اما وی برادر منست. اما در ابتدا با چنین کسی برادری نباید کردن، که برادری - ناکردن جنایتی نیست، اما قطع کردن جنایتی است و فرو گذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند عفو اولیتر - و چون عذر خواهد - اگر چه دانی که دروغ گوید - باید پذیرفت، چه رسول میگوید - علیه السلام: «هر که برادر وی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند»، و رسول گفت - علیه السلام: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود شود». و ابوسلمیمان دارانی گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که در عتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حقی آنکه دوست خویش را بدعا یادداری، در زندگانی و هم پس از مرگ، و همچنین هفتم اهل و فرزندان ویرا، و چنانکه خود را دعا کنی، همچنان ویرا دعا کنی که بحقیقت آن خود را کرده باشی، که رسول - علیه السلام - میگوید که: (هر که برادر خویش را دعا کند در غیبت، فرشته گوید: «ترانیز همچنین» و در یک روایت - خدایتعالی میگوید: ابتدا کنم بتو»، و گفت: «دعای دوستان در غیبت رد نکنند».

ابوالدردا میگوید - رضی الله عنه - «هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا کنم يك يك»، و گفته اند که - «برادر آن بود، که پس از مرگ تو همگنان بمیراث تو مشغول شوند، و وی بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی باتوجه میکند». و رسول - علیه السلام - میگوید که - «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد و دست بهرجایی میزند، وی نیز منتظر دعایی باشد از اهل و فرزندان و دوستان

و آن دعای زندگان چون کوهپاء نور بگور مردگان رسد؛ و در خبرست که «هدیه» دعا بر مردگان عرض می کنند بر طبقه‌ها، و میگویند این هدیه فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهیده.

حقّ وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که پس از مرگ از هشتم اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - رسول - علیه السلام - ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت - «وی در روزگار خدیجه بنزدیک ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، بر همه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و بهیچ چیز نبرد، که شیطانرا هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «ان الشیطان یزغ بینهم»^(۱)، و یوسف گفت - علیه السلام - : «من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی»^(۲) و دیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ و دیگر وفا آن بود که تخیل هیچ کس در حق او نشنود، و تمام^(۳) را دروغ زن دارد.

آنکه تکلف از میان برگیرد، و با دوست همچنان باشد که تنها: اگر حقّ از یکدیگر هیچ حشمت دارند^(۴) آن دوستی ناقص بود. و علی میگوید نه رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعدر خواستن از وی و تکلف - کردن برای وی». و جنید میگوید - رحمه الله - «بسیار دیدم برادران، هیچ دو برادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه از آن بود که در یکی ازیشان علتی بود؛ و گفته اند: «زندگانی با اهل دنیا بادب کن، و با اهل آخرت بعلم، و با اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) از پس آنکه شیطان میان من و برادرانم فساد کرد. (۳) سخن چین. (۴) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه و رودربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان نخورد یا همه شب نماز کند یا نخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

و در جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .
آنکه خود را از همه دوستان کمتر شناسد ، و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد ،
حق و هیچ مراعات نباشد و بهمه حقها قیام کند . یکی پیش جنید میگفت
دهم که : برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایافت ، چند بار بگفت ،
جنید گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو می کشد ، عزیز است ! و اگر کسی
میخواهی که تو رنج و مؤنت وی کشی ، این چنین بسیارند نزدیک من . و بزرگان چنین
گفته اند که : « هر که خویشان را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ و ایشان نیز بزه
کار شوند در حق وی ، و اگر خود مثل ایشان داند ، هم او رنجور شود و هم ایشان ، و
اگر دون ایشان داند ، براحت و سلامت باشد ، هم وی و هم ایشان » . و ابو معاویه الاسود
گفت : « دوستان من همه از من بهترند : که این مرا مقدم دارند بر خویشان ، و فضل
مرا میدانند » .

باب سیم

در حقوق مسلمانان و خویشان وندان و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود ، و نزدیکی را در جاست و حقوق
بر مقدار آن بود ؛ و رابطه قوی ترین برادری خدایی است ، و حقوق این گفته آمدست :
و با کسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

آنکه هر چه بخویشان نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید
حق علیه السلام : « مثل مؤمنان همچون يك تن است ، چون يك اندام را رنجی
اول رسد ، همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود » ، و گفت : « هر که خواهد
که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرك او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد ، و
هر چه نپسندد که با وی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » و موسی گفت - علیه السلام :-
« یارب از بندگان تو کدام عادل تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف از خویشان بدهد » .

حق آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد . رسول گفت - علیه السلام :-
دوم دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای و رسول وی بهتر داند ، گفت :

آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت: آنکه مسلمانان را بروی ایمنی بود در تن و مال خویش؛ گفتند: پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه از کار بد بر نده بود. و گفت: «حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی از آن بر نهد، و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید - رضی الله عنه - : «خدای تعالی خارش و گر^(۱) بر اهل دوزخ مسلط کند، تا خویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید، پس منادی کند که - این رنجها چگونه است؟ گویند - صعب است! گوید - این بدان است که مسلمانی را رنجانید درد دنیا. و رسول گفت - علیه السلام - «یکی را دیدم در بهشت می گشت - چنانکه می خواست - که درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حق آنکه بر هیچ کس تکبر نکند، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد. و **سیم** رسول گفت - علیه السلام که - «وحی آمد بمن که - تواضع کن، تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند»، و ازین بود که رسول - علیه السلام - بازن بیوه و با مسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی. و نباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد، که باشد که آنکس ولی^۲ خدای بود و وی نداند - که خدای تعالی اولیاء خویش را پوشیده کرده است تا کس راه بایشان نبرد.

حق آنکه سخن نام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید و نام **چهارم** فاسق است، و در خبرست که - «هیچ نام در بهشت نشود». و بیاید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید، ترا نیز پیش دیگری بد گوید - از وی دور باید بود و ویرا باید دروغ زن باید داشت.

حق آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز، که رسول - علیه السلام - **پنجم** میگوید - «حلال نیست از برادر مسلمان بریدن بیش از سه روز». و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند. و **عکرمه** گوید - «خدای تعالی یوسف را گفت - درجه^۳ تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی». و در خبرست که - «آنکه از برادر عفو کند، ویرا جز عز و بزرگی نیفزاید».

حق آنکه با هر که باشد نیکویی کند بدآنچه تواند، و فرق نکند میان نیک و **ششم** بد، که در خبر است که - «نیکویی کن با هر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی و زخم پوست بدن - جرب.

نباشد، تواهل آنی؛ و در خبرست که - «اصل عقل پس از ایمان، دوستی نمودن است با خلق و نیکویی کردنست با پارسا و ناپارسا، و ابوهریره - رضی الله عنه - گوید - هر که دست رسول - علیه السلام - بگرفتگی تاباوی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که آنکس دست برداشتی، و هر که باوی سخن گفتی، جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی».

حق آنکه پیران را حرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند. رسول گفت - هفتم علیه السلام - «هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند از ما نیست»، و گفت - «اجلال^(۱) موی سپید اجلال خدای تعالی است»، و گفت - «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت، که نه خدای تعالی جوانی را برانگیخت - در وقت پیری وی - تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند. و رسول - علیه السلام - چون از سفر باز آمدی، کودکان را پیش او باز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشانیدی؛ و بعضی را از پس خویش، و ایشان با یکدیگر فخر کردند که رسول - علیه السلام - مرا در پیش نشانید و وی را باز پس؛ و کودکان خرد پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند، بکنار گرفتنی، و بودی که آن کودکان بول کردی، و ایشان بانگ برزدندی و قصد آن کردند که از وی بستانند، پیغمبر - علیه السلام - گفتی - بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، و آنگاه در پیش آنکس نشستی تا رنجه - نشود، و چون بیرون شدند آنرا بشستی.

حق آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت - علیه السلام - : «خدای تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد». و گفت : «نیکوکاری که موجب مغرست آسانست : پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید - رضی الله عنه - : «زنی در راه رسول آمد - علیه السلام - ، گفت : مرا با تو کاری است، گفت : درین کوی هر کجا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم، آنگاه در کوی برای وی بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

(۱) بزرگ داشتن - احترام کردن .

حق آنکه هیچ مسلمانرا وعده خلاف ندهد. در خبرست که: «سه خصلت است
نهم که در هر که بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در
 حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، و در امانت خیانت کند».

آنکه حرمت هر کس بدرجه او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان
حق مردمان عزیز تر دارد، و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل دارد،
دهم بدان بداند که وی گرامی ترست. عایشه - رضی الله عنها - در سفری بود،
 سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت:
 ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی و توانگری را بخواندی؟ گفت: خدای تعالی
 هر کسی را درجه داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی
 شاد شود، وزشت بود با توانگر چنان کنند، آن باید کرد که وی نیز شاد شود.

و در خبرست که: «چون عزیز قومی بنزدیک شما آید، ویرا عزیز دارید»، و
 کس بود که - رسول علیه السلام - رداء خود را بوی داد تا بروی نشیند، و پیر زنی که
 ویرا شیر داده بود بنزدیک وی آمد، بر رداء خویش نشانند، و ویرا گفت: مرحباً یا مادر!
 شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم، پس حصه که ویرا از غنیمت رسیده بود بوی
 داد، و آن بصد هزار درم به عثمان - رضی الله عنه - فروخت.

آنکه هر دو مسلمانی که بایکدیگر بو حشت باشند، جهد کند تا میان ایشان
حق صلح افکند. رسول گفت - علیه السلام - : «بگویم شما را که چیست از روزه
یازدهم و صدقه و نماز فاضلتر؟ گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان
 مسلمانان».

انس گوید - رضی الله عنه - که - «رسول - علیه السلام - روزی نشسته بود،
 بخندید، عمر گفت - رضی الله عنه - یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد، از چه
 خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق من
 از وی بستان، بار خدایا بر من ظلم کرده است، انصاف من از وی بده، خدای تعالی
 گوید - حق وی بده، گوید - بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ
 نماند، خدای تعالی متظلم را گوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای
 من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، و هنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه رسول -

علیه السلام - بگریست و گفت - اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید - در نگر تا چه بینی؟ گوید - یارب شهرها می بینم از سیم، و کوشکها می بینم از زر مرصع^(۱) و مروارید، آیا از آن کدام پیمبرست، یا کدام صدیق را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید - این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید - یارب بهاء آن که تواند داد؟ گوید - تو، گوید: بار خدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید - بار خدایا عفو کردم، گوید - خیز، دست وی بگیر، و هر دو در بهشت شوید؛ آنگاه رسول - علیه السلام - گفت - از خدای تعالی بترسید و در میان خلق صلح افکنید، که خدای تعالی در روز قیامت در میان مسلمانان صلح افکند.

حق آنکه همه عیبه و عورتهای مسلمانان را پوشیده دارد، که در خبرست دوازدهم که - هر که درین جهان ستر^(۲) بر مسلمان نگاه دارد، خدایتعالی ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد.

و صدیق میگوید - رضی الله عنه - هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه^(۳) بروی بیوشد. و رسول گفت - علیه السلام - «یا کسانی که بزبان ایمان دارید، و هنوز ایمان در دل شما نشده است، مردمان را غیبت نکنید، و عورت ایشان را تجسس نکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تا آشکارا کند، خدای تعالی عورت ویرا بردارد تا فضحیت شود، اگر چه در درون خانه خویش باشد!».

ابن مسعود گوید که - «یاد دارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیک رسول - علیه السلام - آوردند تا دست وی ببرد: رسول - علیه السلام - از لون - بشد^(۴)، گفتند - یا رسول الله! کراهیت آمد ترا از این کار؟ گفت - چرا نیاید؟ چرا یار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شما را عفو کند و گناه شما بیامرزد و بیوشاند، شما نیز گناه مردمان بیوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد از حد اقامت^(۵) کردن». و عمر - رضی الله عنه - بعس^(۶) می گشتی، آواز سرود شنید، بیام برشد، چون

(۱) جواهر نشان (۲) برده (۳) کار زشت (۴) رنگش برید (۵) حدمجازاتی است که در شرع برای بعضی گناهان و خلافها معین شده و اقامه حد انجام دادن حد است بدست کسی که مجاز باشد (۶) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است - شبگرد.

فرود شد مردی را دید، وزنی باوی و خمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؟ پنداشتی که خدای تعالی چنین معصیتی بر تو بیوشد؟ گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن، که اگر من يك معصیت کردم توهه معصیت کردی- خدای تعالی می گوید- «ولا تجسسوا»^(۱)، و تو تجسس کردی، و گفته است- «واتوا لیبوت من ابوابها»^(۲)، و تواز بام در آمدی، و گفت «لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنوا» گفته است- «بی دستوری بخانه کس در مشوید، و سلام کنید، و تویی دستوری در آمدی و سلام نکردی، عمر گفت- رضی الله عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هر گز بسراین گناه باز نشوم، پس وی عفو کرد و وی توبه کرد.

و رسول گفت علیه السلام- «هر که گوش دارد بسخن مردمان، که بی وی چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل مسلمانانرا از گمان بد و زبان ایشان معیز دهم را از غیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری باشد، در آن معصیت شریک بود. رسول- علیه السلام- می گوید آ «چگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که کند یا رسول؟» گفت کسی که مادر و پدر را دشنام دهد تا مادر و پدر را دشنام دهند، آن دشنام وی داده باشد. و عمر میگوید رضی الله عنه- «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی»، و رسول- علیه السلام- در آخر رمضان باصفیه سخن میگفت در مسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت- این زن منست صفیه، گفتند- یا رسول الله اگر کسی گمان بد برد باری بر تو نبرد، گفت- شیطان در تن آدمی روانست چون خون. و عمر- رضی الله عنه مردی را دید که در راه سخن میگفت بازنی، و را بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چرا سخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟

حق آنکه اگر وی را جاهلی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ چهاردهم کس. رسول- علیه السلام- صحابه را گفت که: «از من حاجت خواهید، که در دل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا ثواب بودتان؟» و گفت- «صدقه فاضلتر از صدقه زبان (۱) کاوش نکنید (۲) بخانه ما از درهایشان فرود آید.

نیست» گفتند - چگونه؟ گفت - «شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یا منفعتی بکسی رسید یا رنجی از کسی باز دارد».

حق آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی پانزدهم و یا بمال وی قصد میکند - و وی غایب است - نایب آن - غایب باشد در جواب، و آن ظلم از وی باز دارد، که رسول - علیه السلام - میگوید - «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را، جایی که سخن وی گویند بزشتی و حرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند، آنجا که حاجتمندتر بود، و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند، که خدای تعالی وی را ضایع نکند و جای که دوستر دارد».

حق آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود، مجاملت و مدارا میکند تا **شانزدهم** برهد، و با وی درشتی نکند مشافهه ^(۱) ابن عباس میگوید - رضی الله عنه - در معنی این آیت که - «و یدرؤن بالاحسنه السیئة» که: فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید. و عایشه - رضی الله عنها - میگوید - مردی دستوری خواست تا بنزدیک رسول علیه السلام - در آید گفت - دستوری دهید که بدمردیست در میان قوم خویش، چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد مرورا که پنداشتم که او را نزدیک وی منزلتی بزرگ است، چون بیرون شد گفتم - گفتمی بدمرد است و مراعات کردی، گفت - یا عایشه بدترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی است که از بیم شرویرا مراعات کنند. و در خبرست که - «هر چه بدان عرض ^(۲) خویش از زبان بدگویان نگاه داری، آن صدقه باشد». و ابوالدرداء گوید - رضی الله عنه که - «بسیار کس است که مادر روی وی میخندیم و دل ما او را لعنت میکند!»

حق آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد، و از مجالست **هفدهم** توانگران حذر کند. رسول گفت - علیه السلام - با مردگان منشینید، گفتند - آن کیانند گفت توانگران. و سلیمان علیه السلام - در مملکت خویش هر کجا مسکنی دیدی با وی بنشستی و گفتمی - مسکنی با مسکنی بنشست. و عیسی - علیه السلام - هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی. «یا مسکین» تا رسول ما - علیه السلام - گفت (۱) روبرو - در حضور. (۲) آبرو.

(بارخدا یا تازنده داری مرا مسکین دار، چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشر کنی یا مسکینان کن). و موسی گفت - علیه السلام - بارخدا یا ترا کجا طلب کنم؟ گفت نزد شکسته دلان.

حق آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند، و حاجتی از آن وی
 هژدهم قضا کند: رسول میگوید - علیه السلام - : «هر که حاجت مسلمانی روا کند، هر حاجت مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمر خدای تعالی را خدمت کرده است»، و گفت: «هر که چشم مؤمنی روشن کند، خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند»، و گفت: «هر که در حاجت مسلمانی برود». یکساعت از روز یا از شب، اگر حاجت بر آید یا نه بر آید، و را بهتر از آنکه دوماه در مسجد معتکف نشیند، و گفت: «هر که اندوهگینی را فرح دهد، یا مظلومی را برهاند، خدای تعالی و را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند»، و گفت: برادر خویش را نصرت کن، اگر ظالم بود یا مظلوم، گفتند: چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟ گفت: باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود، و گفت: «خدای تعالی هیچ طاعت دوسر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی» و گفت: «دو خصلت است که هیچ شرورای آن نیست، شرك آوردن و خلق را رنجانیدن؛ و دو خصلت است که هیچ عبادت و رای آن نیست: ایمان آوردن و راحت خلق جستن»، و گفت: «هر که راعم مسلمانی نیست از ما نیست».

و فضیل را دیدند که می گریست، گفتند: چرامی گریی، گفت: از اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است، که در قیامت سؤال کنندش، رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد. معروف کرخی می گوید: «هر که هر روز سه بار بگوید: اللهم اصلح امة محمد؛ اللهم ارحم امة محمد؛ اللهم فرج عن امة محمد نام وی از جمله ابدال نویسند».

آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند، پیش از سخن، و دست وی بگیرد.
 حق رسول گفت علیه السلام - . «هر که سخن گوید پیش از سلام، جواب مدهید
 نوزدهم تا نخست سلام کند»؛ و یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - و سلام

نکرد، گفت: «بیرون رو و باز درای سلام کن» و انسی می گوید: «چون هشت سال

خدمت کردم رسول را علیه السلام - گفت: یا انس طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود، و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود، و چون در خانه خود شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود.

و یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - گفت، سلام علیکم یا رسول الله، گفت: ویراده حسنه نبشتند، دیگری در آمد و گفت: سلام علیکم و رحمة الله، گفت بیست حسنه نبشتند، دیگری در آمد و گفت: سلام علیکم و رحمة الله وبرکاته؛ گفت سی حسنه نوشتند. و رسول گفت - علیه السلام - «چون در جایی شوید سلام کنید، و چون بیرون آید هم سلام کنید، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست!». و چون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند، شصت و نه آنرا بود که خندان تر و گشاده روی تر بود؛ و چون دو مسلمان بهم رسند که سلام کنند بر یکدیگر، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند، نود و نه آنرا که ابتدا کند و ده آنرا که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است، بوعیبه جراح بوسه بر دست عمر خطاب داد. انس گوید که پرسیدم از رسول - علیه السلام - که چون یکدیگر رسیم پشت را خم دهیم؟ گفت: نه، گفتم بوسه دهیم؟ گفت: نه؛ گفتم دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه بر روی دادن در وقت رسیدن از سفر و معافه کردن سنت است، و انس می گوید رضی الله عنه که هیچ کس را از وی دوستر نداشتیم، و ویرا بر پای نخاستیم، چه دانستیم که آنرا کاره باشد، پس اگر کسی بر سیل اکرام کند جایی که عادت شده باشد باکی نبود، اما بر پای ایستادن در پیش کسی این نهی است، رسول گفت علیه السلام - «هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ بگیر».

آنکه کسی را عطسه آید گوید: الحمد لله. ابن مسعود گوید رضی الله حق عنه - رسول - علیه السلام - ما را پیاموخت که کسی را چون عطسه آید، بیست و نه باید گوید که الحمد لله رب العالمین، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: یرحمک الله^(۱)، چون گفتندوی گوید: یغفر الله لی ولکم^(۲) و چون کسی الحمد نکوید، مستحق یرحمک الله نباشد.

(۱) خدا بر تو بیغش. (۲) خدا من و ترا پیامر زاد.

و رسول را علیه السلام - چون عطسه آمدی آواز فرودداشتی ، و دست بر روی باز نهادی . و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بپاید گفت ، و ابراهیم نخعی گفته است : اگر بزبان نیز بگوید باک نیست . که اخبار می گوید که - « موسی گفت که - یارب ! نزدیکی تا سخن بر از گویم ، یا دوری تا با آواز گویم ؟ گفت - هر که مرا یاد کند من هم نشین ویم ، گفت - بار خدایا ما را حالهاست چوی جنابت و قضاء حاجت ، که ترادر آن - حالت از یاد کرد خویش اجلال کنیم ، گفت - بهر حال که باشد مرا یاد می کن و باک مدار . »

حق آنکه بیمار پرسان ^(۱) شود کسی را که آشنا بود ، اگر چه دوست نبود .
پیست رسول گفت - علیه السلام - « هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت و یگم نشست ، و چون باز گردد ، هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تاشب ؛ و سنت است که دست در دست بیمار نهد یا بر پیشانی ، و پیرسد که چگونه ؟ و بگوید « بسم الله الرحمن الرحيم ؛ اعینک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما یجد ^(۲) » ، عثمان می گوید رضی - الله عنه - « بیمار بودم ، رسول - علیه السلام - در آمد و صد بار این بگفت ، و سنت بیمار آنست که بگوید ؟ « اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد ^(۳) » و چون کسی گوید که چگونه ؟ کله نکند .

و در خبرست که چون بنده بیمار شود ، خدای تعالی دو فرشته بروی موکل کند ، تا چون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید - اگر شکر کند و گوید - خیرست والحمد لله ، خدای تعالی گوید - بر من است بنده مرا ، که اگر ببرم برحمت خویش برم و ببهشت برسانم ، و اگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم .

و علی می گوید - رضی الله عنه - که - « هر کرا درد شکم کند ، از زن خویش چیزی بخواهد از کابین وی ، و بدان انگبین بخرد ، و با آب باران بپاشد و بخورد ، شفایابد -

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تو را از شر آنچه هست در پناه خداوند یگانه بی نیازی که نه میزاید و نه زایلده میشود و نه کسی با او هم پایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه هست بیزرکی و توانایی خداوند پناه میبرم .

که خدای تعالی بارانرا مبارک خوانده است، وانگین راشفا، و کاین زنانرا که ببخشند هنی و مری یعنی نوش و گوارنده، تا این سه بهم آید ناچار شفا یابد.

و در جمله ادب بیمار آنست که - گله نکند، و جزع^(۱) نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد، و چون دارو خورد تو کل بر آفریدگار دارد نه بردارو؛ و ادب عیادت کننده آنست که - بسیار نشیند، و بسیار نپرسد، و دعا کند بعافیت، و از خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی، و چشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد، و چون بدر سرای رسد دستوری خواهد، و در مقابله در نه ایستد بلکه یکسو بایستد، و در برقی زند، و نگوید - یا غلام، و چون گویند - کیست؟ نگوید که - منم، لیکن بجای ای غلام بگوید - سبحان الله والحمد لله، و هر که دروی بزند، همچنین باید کرد.

حق آنکه از پس جنازه وی برود. و رسول می گوید - علیه السلام - که - بیست و دوم کنند؛ دو قیراط، و هر قیراطی چند کوه احد.

و ادب تشییع آنست که - خاموش باشد و نخندد، و بعبرت مشغول باشد، و از مرک خویش اندیشه کند. اعمش گوید - «از پس جنازه رفتی و ندانستی که کرا تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی». و قومی بر مرده اندوه میبردند، یکی از بزرگان گفت - اندوه خویش برید، که وی سه هول از پس انداخت - روی ملک الموت دید، و تلخی مرک چشید، و ازیم خاتمت بیرون گذشت.

و رسول - علیه السلام - گفت - «سه چیز از پس جنازه فرا شود - اهل و مال و کردار؛ اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس».

آنکه زیارت گورها رود، تادعا کند ایشانرا، و بدان عبرت گیرد، و بداند که ایشان از پیش بر فتنند و وی بزودی برود و جای وی همچون جای ایشان باشد. و سفیان ثوری میگوید که - «هر که از گور بسیار یاد کند، گور خویش را روضه یابد از روضه بهشت، و هر که فراموش کند غاری یابد از غارها، دوزخ، و ربیع خیشم - که تربت او بطوس است - از بزرگان تابعین است، وی گوری

(۱) ناله و فریاد شکایت آمیز.

کنده بود درخانه ، هر که که از دل خویش فترتی^(۱) یافتی در گور خفتی وساعتی بودی ، و آنکه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، و آنگاه برخاستی و گفتی - هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند . عمر گوید - رضی الله عنه - که - « رسول - علیه السلام - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، و من بوی نزدیکتر بودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله ! گفت - این گور مادر منست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و در دعا نداد ؛ شفقت فرزندى در دل من بجنید ، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، به مجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادهای است . و رسول - علیه السلام - گفته که - « همسایه است که ویرا يك حق است - و آن همسایه کافر است - و همسایه هست که ویرا دو حق است - و آن همسایه مسلمان است - و همسایه هست که ویرا سه حق است - و آن همسایه مسلمان و خویشاوند است » ؛ و گفت - « جبرئیل علیه السلام - مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من » ؛ و گفت - « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گوهمسایه خویش را گرامی دار ، و گفت - « مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ و گفت - « هر که سنگی در سنگ همسایه انداخت ویرا بر نجانند » .

و رسول را گفتند - علیه السلام - « فلان زن روزه دارد ، و شب نماز کند لیکن همسایه بر نجانند » ، گفت - [جای وی دوزخ است] ؛ و گفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس] . و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی و بس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که در خبرست که - [در قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید - بار خدایا ورا پیرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در سرای از من بیست ؟] . و یکی از بزرگان رنج بود از موش بسیار ، گفتند که - چرا گریه نداری ؟ گفت - ترسم که موش

آواز گریه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خود را نپسندم ویرا نپسندم !
و رسول گفت - علیه السلام - [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه از تو یاری خواهد
یاری دهی ، اگر وام خواهد وام دهی ، اگر درویش باشد مدد کنی ، و اگر بیمار شود
عیادت کنی ، و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی ، و اگر شادی رسدش تهنیت کنی ، و اگر
اندوهی رسدش تعزیت کنی ، و دیوار خویش بلندی بر نداری تاراه باد از وی بسته نگردانی ،
و چون میوه خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، و نپسندی که فرزند تو
در دست گیرد و بیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویرا بدود طبع خویش
نرنجانی ، مگر که ویرا از طبع خویش بفرستی . » و گفت : « دانی که حق همسایه
چیست ؟ بدان خدایی که جان من درید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی
که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد . »

و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که : از بام بخانه او ننگری ، و اگر چوبی بر
دیوار تو نهد منع نکنی ، و راه ناودان او بسته نداری ، و اگر خاک پیش درسرای تو
افکند جنگ نکنی ، و هر چه از عورات وی خبریابی پوشیده کنی ، و حدیث ویرا
گوش نداری ، و چشم از محرم وی نگاه داری و درکنیزک وی بسیار ننگری : این همه
بیرون از حقوقی که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذر غفاری رضی الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه السلام
وصیت کرده است که : چون طبعی کنی آب بسیار در کن ، و همسایه را از آن بفرست ،
و یکی از عبدالله مبارک پرسید که : همسایه من از غلام من گله کند ، اگر او را بی جهت
بزنم بزه کار شوم ، و اگر نزنم همسایه رنجور شود ، چکنم ؟ گفت : بیاش تا غلام بی خردی
بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا
ادب کن تا حقوق هر دو نگاه داشته باشی .

حقوق خویشان و ندان

بدانکه رسول گفت - علیه السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن ام
و خویشی من رحم است ، نام وی از نام خود شکافتم ^(۱) ، هر که خویشی پیوسته دارد
(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است از کلمه رحمن که نام خداوند است
مشق و شکافته شده .

رگن دوم

با وی پیوندم ، و هر که بریده دارد از وی^۱ ببرم : و گفت : « هر که خواهد که عمر وی دراز شود و روزی وی فراخ شود ؛ گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت را بیش از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل بیتی باشد که بفسق و فجور مشغول باشد ، چون صلۀ رحم کنند ، مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزایند ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که با تو بخصومت بود .
و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو پیوندی ، و هر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، و هر که بر تو ظلم کند تو از وی در گذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه السلام - که : « هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که ویرا بنده یابد : بخرد و آزاد کند^(۱) » ، و گفت : « نیکویی کردن با پدر و مادر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غذا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید و عاق^(۲) و قاطع رحم نیابد » ، و خدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام - که : « هر که فرمان مادر و پدر برد ، و فرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، و هر که فرمان من نبرد ، و فرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان برادر نویسم » ، و گفت رسول ما - علیه السلام :- « چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - گفت : « مرا پدر و مادر مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بریشان نماز کنی و آمرزش خواهی ، و عهد و وصیت ایشان بجای آری ، و دوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری » و گفت : « حق مادر دوچند حق پدرست . »

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر و مادر چون بنده ای داند قابل خرید و فروش

(۲) کسی که از پدر و مادر فرمانبرداری نکند و ازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی از رسول - علیه السلام - پرسید که: نیکویی با که کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده اند، گفت: با فرزندان؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است: و یکی از حقوق فرزندان آنست که ورا بیدخویی خویش درعقوق^(۱) نداری. رسول گفت - علیه السلام: «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد»، انس می گوید - رضی الله عنه که - «رسول گفت - علیه السلام - پسر را که هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام و کنیت نیکو نهید، و چون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد بنماز فرمائید، و چون نه ساله شد جامه خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد بسبب نماز بنزید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرازن دهد و دست وی گیرد و گوید: ادب کردم و آموختم وزن دادم. بخدای تعالی در پناهام از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت».

و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و بوسه دادن و درهمه نیکویی برابر دارند، و کودک خرد را نواختن و بوسه دادن سنت رسول است - علیه السلام - حسن را بوسه می داد، اقرع بن حابس گفت: مراده فرزندست، هیچ کدام را بوسه نداده ام. رسول گفت - علیه السلام - «هر که بر فرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول - علیه السلام - بر منبر بود، حسن بروی در افتاد، در حال از منبر فرو دوید و ویرا برگرفت و این آیت برخواند که: «انما اموالکم و اولادکم فتنه (۲)»؛ و یکبار رسول - علیه السلام - نماز می کرد، چون بسجود شد حسن پای بگردن وی در آورد، رسول - علیه السلام - چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود را دراز می باید کرد، چون سلام داد باز پرسیدند که: وحی آمده است در سجود؟ گفت نی! حسن مرا شتر خویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و در جمله حق مادر و پدر مؤکد ترست، که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است، خدای تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است، گفت: «وقضى ربك الاتعبدوا الا اياه».

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچار عاق شود (۲) هر آینه دارا میبای و فرزندان شرافته هسته.

بالوالدین احساناً^(۱) و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است - یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعمای باشد از شبته ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن ، طاعت باید داشت و بیاید خورد ، که خشنودی ایشان مهمترین از شبته حذر - کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نباید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز و روزه - چون آنجا کسی نیابد - و درست آنست که بهیچ اسلام نباید شدن بی دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است ، اگر چه فریضه است .

و یکی از رسول - علیه السلام - دستوری خواست تا بغزو رود ، گفت : والد داری ؟ گفت :- دارم - گفت : بنزدیک وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست . و یکی از یمن پیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت - مادر و پدر داری یمن ، گفت : دارم ، گفت - باز رو و نخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن ، که پس از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتر از آن . و بدانکه حق برادر مهین^(۲) بحق پدر نزدیکست ؛ و در خبرست : « حق برادر مهین بر کهن^(۳) چون حق پدرست بر فرزند » .

حقوق بندگان

رسول گفت - علیه السلام - « از خدای تعالی بترسید در حق بندگان وزیرستان خویش : از آن طعام دهید ایشانرا که خود خورید ، و از آن پوشانید که خود پوشید ، و کاری مفرمائید که طاقت ندارند ، اگر شایسته باشند نگاه دارید ، و اگر نه بفروشید ، و خلق خدای را در عذاب مدارید ، که خدای تعالی ایشان را بنده وزیر دست شما گردانیده است ، و اگر بخواستی شمارا زیر دست ایشان گردانیدی . و یکی پرسید که - یا رسول الله ، روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خویش ؟ گفت : هفتاد بار .

و اخف بن قیس را گفتند : بردباری از که آموختی ؟ گفت از قیس بن عاصم که کنیزك باب زنی^(۴) آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد ، از دست وی بیفتاد ، بر فرزند وی آمد و هلاك شد ، کنیزك از بیم آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که ترا جرمی نیست ، ترا آزاد کردم از برای خدای تعالی و یکی از بزرگان ، چون غلامی وی

(۱) و پروردگار تو چنین خواسته است که جز او را نپرستید و پدر و مادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر . (۳) کوچکتر . (۴) سیخ کباب .

نافرمان برداری کردی گفتی که: عادت خواجه خویش گرفته، چنانکه خواجه تودرمولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی؟!

و ابوه سعود الانصاری غلامی داشت، اورا می زد، آوازی شنید که کسی می گفت: یا ابا مسعود! دست بدار از وی، بازنگریست، رسول را دید علیه السلام - گفت: بدانکه خدای تعالی بر تو قادرتر از آنست که تو بروی.

پس حق مملوک^(۱) آنست که از آنان و نان خورش و جامه بی برك^(۲) ندارد، و چشم کبر در وی نسگرد، و داند که او همچون وی آدمی است، و چون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که در حق خدای تعالی میکند؛ و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی براندیشد بروی: رسول گفت - علیه السلام - که: هر که زیر دست وی ویرا طعامی ساخت و رنج و دود آن کشید و از وی باز داشت، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد، اگر نکند لقمه بگیرد و در روغن گرداند و بدست خویش دردهان وی نهد و بگوید: بخور.

اصل ششم

در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزت کردن

بدانکه علما را اختلافست، که عزلت^(۳) و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت؟ مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حنیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان - رحمهم الله - آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت، و مذهب جماعت بزرگ از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر؛ و عمر گوید رضی الله عنه: «نصیب خویش از عزلت نگاه دارید، و این سیرین میگوید: «عزلت عبادتست»:

ویکی داود طایی را گفت: «از دنیا روزه گیر و مکشای تا وقت مړك و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند» و حسن بصری می گوید که: «در ترویة است که آدمی که قناعت کرد بی نیازشد، و اگر از خلق عزلت گرفت سلامت یافت، و اگر شهوت را زیر پای آورد آزاد شد، و اگر حسد را مانند مروت وی ظاهر شد، و چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت».

(۱) بنده ذرخیرد. (۲) بی نصیب - بی بهره. (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن.

و وهب بن الورد می گوید . « حکمت ده است . نه در خاموشی است و دهم در عزلت » . و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که . « علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان » . و مالک بن اسد زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی ، باز یک را دست برداشت و زاویه گرفت . و فضیل گفت . « منتهی عظیم پذیرفتم از کسی که بر من بگذرد و سلام بلند نکند و چون بیمار شوم بی عیادت نیاید » . و سعید بن ابی وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند ، بنزدیک مدینه بودندی - جایی که آنرا عقیق گویند و بجمعه نیامدندی ؛ و بهیچ کار دیگر ، تا در آنجا نبردند .

و یکی از امیران حاتم اصم را گفت : حاجتی هست ؟ گفت . هست ، گفت : چه ؟ گفت : آنکه تو مرا نینی و من ترانینم . و یکی مر سهل تستری را گفت که : می خواهم که میان ما صحبت باشد ، گفت : چون یکی از ما بمیرد دیگر صحبت با که خواهد داشت ، اکنون هم باوی باید داشت .

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن ، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد : کس بود که ویرا عزلت - فاضلتر ، و کس بود که ویرا مخالطت فاضلتر ، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید .

فواید عزلت

بدانکه در عزلت شش فایده است :

فایده فراغت ذکر و فکرت : که بزرگترین عبادات فکرتست در عجایب صنع **اول** حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزد تعالی در دنیا و آخرت ، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد ، تا از هر چه جزوی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر شود ، و جز با حق تعالی نماند ، و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید ، که هر چه جز حق تعالی است شاغل است از حق تعالی ، خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود ، چون انبیا - علیهم السلام - و ازین بود که رسول - علیه السلام - در ابتدای کار - خویش عزالت گرفت در

کوه و بکوه حرا^(۱) شد، و از خلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، و بدان درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق، و گفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابو بکر را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، و مردمان پنداشتند که ویرا با هر کسی دوستی است؛ و نه عجب اگر اولیای بیدین درجه رسند، که سهیل تستری میگوید که: سی سالست که من با حق تعالی سخن میگویم، و مردمان می پندارند که با خلق میگویم؛ و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند، از دوستی و مشغولی، ولیکن هر کسی را بدین غره نباید شدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتد. یکی مرره بانی^(۲) را گفت که: نه مار^(۳) صبوری بر تنهایی! گفت من تنها نه ام، همنشین حق ام، چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم، و چون خواهم که با من راز گوید قرآن خوانم. و یکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

و حس بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید، ویرا خبر کردند، نزدیک وی شد، گفت همیشه تنها می نشینی، چرا با خلق مخالط نکنی؟ گفت: مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت: چرا بنزدیک حسن نشوی و سخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه از خدا یا تعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم و آن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می پردازم و نه بمردمان. گفت: جای نگاهدارد که توا از حسن فقیه تری!

و هرم بن حیان بنزدیک اویس قرنی شد، اویس گفت: بچه آمده؟ گفت: آمدم تابانو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: چون تاریکی در آید، شادی بردل من در آید، گویم: تار و زرد

(۱) کوهی است نزدیک مکه.

(۲) کسانی که «کیکه» برای عبادت خداوند از مردم کناره گرفته اند. (۳) بزرگ و عجیب این کلمه در مقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم باخدای تعالی؛ چون روشنایی روز پدیدار آید، گویم: اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند. **مالك دینار** گوید که: «هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستر ندارد، از حدیث کردن بامخلوقات، علم وی اندکست و دلش نابیناست و عمرش ضایع است». و یکی از حکما میگوید: «هر کرا تقاضا آن بود که کسی را ببند و با وی بنشیند، آن نقصان وی است: که دل وی از آنچه می باید خالی است، از بیرون مدد می خواهد». و گفته اند: «هر کرا انس بمردها نیست، وی از جمله مفلسانست».

پس ازین جمله بدانی که هر که ویرا قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی، یابدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی، این از هر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست و بزرگترست، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد، و انس بذکر تمام شود، و محبت ثمره معرفت است، و معرفت ثمره فکر است: و این همه بخلوت راست آید.

فایده آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد، و چهار معصیت است در **دوم** مخالطت، که از آن هر کسی بجهت:

معصیت اول - غیبت کردن یا شنیدن، و این هلاک دین است.

معصیت دوم - امر معروف و نهی منکر: اگر خاموش بود فاسق و عاصی شود؛ و اگر انکار کند در بسیاری خصومت و وحشت افتد.

معصیت سیم - ریا و نفاق، که در مخالطت آن لازم آید: که اگر باخلق مدارا نکند ویرا برنجانند، و اگر مدارا کند زود بریافتد، که جدا کردن مدارا و ریا و مدهانت سخت دشوار است. و اگر با دوست و دشمن سخن گوید، اگر بایکی موافقت کند و درویی باشد، و اگر نکنند از دشمنی ایشان خلاص نیابد، و کمترین آن باشد که هر کرا ببند می گوید که: همیشه آرزو مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل آن نگوید مستوحش شوند و از تو نیز نفاق و دروغ باشد؛ و کمترین آن باشد که از هر کسی می پرسد که: چگونه و قومت چگونه اند؟ و باطن از اندوه ایشان تاجگونه اند فارغ باشد و این نفاق محض باشد.

ابن مسعود گوید - رضی الله عنه : « کس بود که بیرون شود ، با کسی کاری دارد چندان ثناء و مردمی بگوید که آنکس را دین در سر آن کند ، و بخانه آید ، حاجت روا نشده و خدایا تعالی بخشم آورده ، و سری سقطی گوید : « اگر برادری بنزدیک من آید ، دست بمحاسن فرود آرم تا راست شود ، بترسم که نام من در جریده منافقان ثبت کنند ! » و فضیل تنها نشسته بود ، یکی بنزدیک وی آمد و گفت بچه آمده ؟ گفت : برای آسایش و مؤانست بدیدار تو ، گفت : بخدای که این بو حشت نزدیکترست ، نیامده الا برای آن تا تو مرا مردمی کنی بدروغ ، و من ترا مردمی کنم بدروغ ، و تو دروغی بر من به پیمایی و من یکی بهر تو ، تا تو از اینجا باز گردی یا من از اینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر تواند کرد ، مخالطت کند زیان ندارد .

سلف چون یکدیگر را بدیدندی ، از حال دنیا پرسیدندی ، از دین پرسیدندی :
حاتم اصم ، حامد لفاف را گفت : چگونه ؟ گفت : بسلامت و عافیت ، گفت : سلامت پس از آن بود که برصراط بگذری ، و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی . و چون عیسی را گفتند چگونه ؟ گفت : آنچه سود من در آنست در دست من نیست ، و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم ، و من گرو کار خویشم و کار بدست دیگر است ، پس هیچ درویشی نیست درویش تر از من ! و چون ربیع خثیم را گفتندی : چگونه ؟ گفت ضعیف و گناه کار ، روزی خود را می خورم و اجل خود را چشم می دارم . و ابو درد را گفتندی : چگونه ؟ گفتی : خیر است ، اگر از دوزخ ایمن شوم ! و او یس قرفی را گفتند : چگونه ؟ گفت : چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یا نه . و مالک دینار را گفتند : چگونه ؟ گفت : چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید . و حکیمی را گفتند : چگونه ؟ گفت : چنانکه روزی خدای تعالی می خورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم . و هجمد بن واسع را گفتند : چگونه ؟ گفت : چگونه باشد کسی که هر روز بآخرت نزدیکتر می شود و بر گناه دلیر تر می باشد . و حامد لفاف را گفتند چگونه ؟ گفت : چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می شود و زاد ندارد ، و بگوری تاریک می شود و مونس ندارد ، و بر پادشاه عادل می شود و حجت ندارد . و حسان بن سنان را گفتند : چگونه ؟ گفت : در آروزی آنم که یک روز بعافیت باشم گفتند :

نه بعافیتی؟ گفت: عافیت روزی باشد که بر من معصیت نرود. یکی را در وقت مرگ پرسیدند که - چگونه؟ گفت - چگونه باشد کسی که لابد دست و پا که بمیرد، و ویرا برانگیزند و حساب خواهند. و این سیرین یکی را گفت چگونه؟ گفت: چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد، این سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت: پانصد درم با وام ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن، و عهد کردم که نیز کسی را انگویم که چگونه؟ و این از آن کرد که ترسید که اگر تیماروی ندارد، در پرسیدن منافق بوده باشد^(۱)

و بزرگان گفته اند که - کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بر دیگری حکم کردی، بهر چه داشتی منع نکردی^(۲) و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت می کنند و تا مرغ خانه می پرسند، و اگر بیک درم یا یکدیگر گستاخی کنند، جرم منع نبینند، و این نباشد الاتفاق - پس چون خلق بدین صفت شده اند، هر که با ایشان مخالطت کند، اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود، و اگر مخالفت کند ویرا دشمن گیرند و گران جان دانند، و همه بغیبت وی مشغول شوند، و دین وی درس ایشان شود و دین ایشان درس روی؛

معصیت چهارم = که بسبب مخالطت لازم آید، آنست که با هر که بنشین صفت وی بر تو سرایت کند، چنانکه ترا خبر نبود، و طبع تواز وی بدزدد، چنانکه توندانی - و آن باشد که تخم بسیار معصیت باشد، چون نشست با اهل غفلت بود - که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان در دنیا، مثل آن دروی پدید آید، و هر که اهل فسق را بیند - اگر چه آنرا منکر باشد - آن فسق چون بسیار بیند در چشم وی سبکتر شود، و هر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد؛ و ازینست که اگر عالمی را با جبه دیبا بیند همه دلها انکار کنند، و باشد که این عالم همه روز غیبت کند و از آن انکار نکنند و غیبت از ابریشم پوشیدن بترست، بلکه از زنا کردن صعبترست، ولیکن خوشه است از بسیاری که رود؛ بلکه شنیدن احوال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان، چنانکه در خبرست - «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة» و سبب رحمت آنست که رغبت دین

(۱) یعنی برای اینکه پرسید اگر او را از رنج خلاص نکنم، پرش وی از روی نفاق و ربا و درویشی بوده باشد. (۲) منع کردن امور و به شکل امتناع کردن استعمال میشود.

بجنبند و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ و همچنین بوقت ذکر اهل غفات لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا است، و ذکر ایشان سبب این بود. پس دیدار ایشان عظیمتر بود. و برای این گفت رسول - علیه السلام - که - «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد؛ و مثل هم نشین نیک چو عطارست، که اگر مشک بر تو ندهد بوی تو در گیرد»؛ پس بدانکه تنهایی به از هم نشین بد، و هم نشین نیک بهتر از تنهایی، چنانکه در خبر است. پس هر که میجاست وی رغبت دنیا از تو ببرد، و ترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت با وی غنیمتی بزرگ بود، ملازم با وی باش؛ و هر که حال وی بخلاف این بود، از وی دور باش، خاصه عالمی که بردنیا حریص بود، و کردار وی با گرفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، و حرمت مسلمانی از دل ببرد پاک، چه با خود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه^(۱) در پیش دارد و بحر صی تمام میخورد و فریاد میکتد که - ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است! هیچ کس ویرا باور ندارد، و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. و بسیار کس است که در حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، و بدین سبب است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب - یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن بر خیزد و گوید - آخر تو از فلان قترتر و پرهیزگارتر نخواهی بود؛ و شرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دو چیز بیندیشد - یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد - که علم شفیع بزرگست، و عامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؛ و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن شاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا شاید، و هر کسی درین قدر که خمر و زنا شاید عالم است، و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. و بیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و از حقیقت علم هیچ خبر ندارند و غافل باشند، و یا آنرا که میکنند عذری و تأویلی دانند که عوام فهم نکنند. باید که عامی بدین چشم ننگرد تا هلاک نشود.

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

و مقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد .
 و مثل موسی و خضر - علیهما السلام - که خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی انکار کرد ،
 در قرآن برای این آورده اند - پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر ، بیشتر خلق را .
فایده آنکه هیچ شهر ، الا ماشاء الله ، از فتنه و خصومت و تعصب خالی نبود ، و هر که
 میسر عزلت گرفت رست ، و چون مخالطت کند در خطر افتد . **عبدالله بن عمر و عاص**

گوید - رضی الله عنه - که - « رسول گفت - علیه السلام - چون مردمان را ببینی که چنین بهم
 در آیند ؛ و انگشتان درهم افکند ^(۱) درون خانه ملازم گیر و زبان نگاهدار ، و آنچه
 دانی میکن ، و آنچه ندانی می انداز ، و بکار خویش خاصه مشغول شو و دست از کار عامه بدار »
و عبدالله - **سعود** روایت میکند که : « رسول - علیه السلام - گفت که : روزگاری آید بر -
 مردمان ، که مرد دین سلامت نیابد ، مگر که میگریزد از جای بجایی و از کوهی بکوهی
 و از سوراخی بسوراخی ، چون روباهی که خویشتن از خلق می دزدد ، گفتند - یا رسول الله
 این کی باشد ؟ گفت - چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد ، آنگاه عزب بودن حلال -
 شود ، گفتند - یا رسول الله چگونه بود ، و ما را بشکاح فرموده ؟ گفت - آنگاه هلاک مرد
 بردست مادر و پدر وی بود ، اگر مرده باشند بردست زن و فرزند بود ، اگر نباشد بر -
 دست قرابت بود ، گفتند - چرا یا رسول الله ؟ گفت - ویرا بتنگ دستی و درویشی ملامت
 کنند ، و چیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد ،
 و این حدیث ، اگر چه در عزوبت است ، عزلت نیز ازین معلوم شود ، و این زمان که وعده
 داده است رسول - علیه السلام - پیش ازین بمدتی دراز در آمده است . **سفیان ثوری** -
 رحمه الله علیه - در روزگار خویش میگفت - « **والله لقد حلت العزوبة** - بخدای که عزب
 بودن اکنون حلال گشت . »

فایده آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد . که تا در میان خلق باشد ،
چهارم از رنج غیبت و گمان بدایشان خالی نباشد ، و از طمعهای محال خلاص نشود ،
 و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد و زبان دراز کنند ؛
 و اگر خواهد که بحق همه مردمان از تهنیت و تعزیت و مهمانی قیام کند ، همه روزگار
 (۱) یعنی حضرت رسول (ص) در میان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند و آمیزش مردمان را
 بآن همانند کرد .

در آن شود و بکار خود نبردازد، و اگر تخصیص کند بعضی را، دیگران مستوحش شوند و ویرا برنجانند، و چون گوشه گرفت از همه برهد و همه خشود باشند، و یکی بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبود و تنها نشستی، ویرا گفتند. چرا چنین کنی؟ گفت. هیچ جای سلامت تر از تنهایی ندیدم، و هیچ واعظ چون گور ندیدم، و هیچ مونس به از دفتر ندیدم.

و ثابت بنانی از جمله اولیا بود، بحسن بصری نوشت که. شنیدم که بحج میروی، میخواهم گاه گاه که در صحبت تو باشم، حسن گفت. بگذار تا درست رخدای تعالی زندگانی می کنیم، که بود که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی ببینیم و یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید.

فایده آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود، و طمع وی از مردمان، و ازین هر دو پنجم طمع بسیاری برنج و مصیبت تولید شود: که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید، و طمع تبع حرص است، و خواری تبع طمع، و ازاین سبب گفت خدای تعالی. «ولا تمدن عینک الی ما متعنا به ازواجاً هههم ... الایه»، گفت: «منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست». و رسول گفت: علیه السلام «هر که فوق شماست در دنیا، بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند، اگر در طلب آن افتد، خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید، و اگر طلب نکند، در مجاهدت و صبر افتد، و آن نیز دشوار است

فایده آنکه از دیدار گرانان^(۱) و احمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه ششم باشد برهد. اعمش را گفتند، چرا چشمت چنین بخلل شد؟ گفت. از بس که در گرانان نگریم. جالینوس میگوید. «چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است، و تب جان دیدار گرانان است». و شافعی میگوید رحمه الله. «با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تر یافتم.

و این فایده، اگر چه دنیایی است، لیکن دین نیز بوی پیوسته است، که

(۱) کسانی که آمیزش با ایشان سنگین و سخت و جانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، و چون تنها بود ازین همه سلامت ماند.

آفات عزلت

بدانکه از مقاصد دینی و دنیایی بعضی است که جز از دیگران حاصل نمیاید و جز بمخالطت راست نشود، و در عزلت فوت آنست، و فوت^(۱) آن آفت عزلت است، و آن شش است.

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن. بدان که هر که علمی که به روی فریضه است نیاموخته باشد. او را عزلت حرامست، و اگر فریضه آموخت و فهم نتواند کرد، و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد، ویرا عزلت گرفتن خسروانی عظیم باشد: چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد، بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند، و اگر همه روز بعبادت مشغول بود، چون علم محکم نکرده باشد، از غرور و مکر خالی نباشد در عبادت، و از اندیشه خطا و محال خالی نباشد در اعتقاد، و خواطری که ویرا در آید در حق خدای تعالی، باشد که کفر باشد یا بدعت، و وی نداند؛ و در جمله عزلت علما را شاید، نه عوام را: که عامی چون بیمار بود، ویرا نشاید که از طبیب بگریزد و خود طبیبی خویش کند، که زود هلاک شود.

اما تعلیم کردن، درجه آن بزرگست. عیسی می گوید - علیه السلام - که: «هر که علم داند، و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد، ویرا در ملکوت آسمان عظیم خوانند، و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر، و این بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال، و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود، و آنکه مهم تر بود پیش دارد، مثلاً چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که: طهارت جامه و پوست مختصرست، و مقصود از وی طهارت دیگرست و رای آن، و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی، و تفصیل آن بگوید، و بفرماید تا بدان کار کند، و اگر کار نکنند و علمی دیگر طلب کند: مقصود وی جاه است؛ و چون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست و رای آن، و آن

(۱) مردن - از دست رفتن.

طهارت دلست از دوستی دنیا و از هر چه جز حق است تعالی . و حقیقت لا اله الا الله اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هر که در بندهوای خویش است، فقد اتخذ الله هویره - هوای خویش را بخدایی کرده است، و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است؛ و وجه گسستن از هوای شناسد تا هر چه مادر کن منجیات و مهلکات آورده ایم برنخواند، و این فرض عین همه خلق است: چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شد، علم حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصوصات طلب کند، یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند بامعترله و کرامیان^(۱) بدانکه جاه و مال طلب می کند نه دین، از وی دور باید بود، که شر وی عظیم بود؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاک وی دعوت می کند مناظره نکند، و بانفس خویش که دشمن ویست خصوصت نکند، و خواهد که مناظره و خصمی با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است و بروی می خندد. وصفاتی که در درون ویست، چون: حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و شره جاه و مال، همه پلیدیهاست که سبب هلاک ویست، چون دل خود را از آن پاک نکند، و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست ترست و اگر کسی در آن خطا کرده است پیش از آن نیست که مزد وی از دویکی آید: که رسول علیه السلام - گفته است که: هر اجتهاد کرد و صواب کرد مزد وی دواست، و اگر خطا کرد یکی! - پس اگر مذهب شافعی گیرد یا آن ابوحنیفه رضی الله عنهما - صرفه پیش ازین نیست، و چون این صفات از خویش محو نکند، صرفه این هلاک دین ویست. و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ دوتن بیش نیابد که رغبت کند در تعلیم برین وجه، پس مدرس را نیز عزلت گرفتن اولیترست: که هر که علم کسی را آموزد که ویرا قصد دنیا بود، همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود، اگر گوید که: باشد که روزی قصد دین کند، همچنان بود که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و بغزا شود، و اگر گوید: شمشیر ویرا بتوبه نخواند و علم ویرا بخدای خواند، این هم غلط است، که علم فتاوی خصوصات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچ کس را بخدای نخواند، که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد، بلکه هریکی تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل وی می

(۱) یکی از فرقه های مسلمین که عقاید خاصی داشته اند.

کارد و می‌پرورد؛ ولیس الخیر کاله‌اینه^(۱) نگاه کن تا کسانی که به چنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند؟

آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند، علم حدیث و علم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده‌ایم، لاجرم این علم را مندوب^(۲) باید داشت که در همه کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت سخت دل باشد. پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طالب کند، از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم باشد.

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم باشد بر خواند. و هم طلب جاه بر خود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چرا که در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود، لیکن هلاکت وی بود و وی فدای دیگران باشد. و از آن جمله بود که رسول - علیه السلام گفت که - «خدای تعالی این دین را نصرت - کند بکسانی که ایشانرا از آن هیچ نصیب نبود»، و مثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستن بود. و بدین سبب بود که بشر حافی - رحمه الله - هفت قطره^(۳) از کتب حدیث که سماع داشت^(۴) در زیر خاک دفن کرد و حدیث روایت نکرد و گفت - از آن روایت نمی‌کنم که شهوت روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی. و چنین گفته اند بزرگان که: «حدثنا»^(۵) بایی است از دنیا، و هر که گوید: حدثنا، میگوید مرا در پیشگاه نشانید.

و امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - یکی بگذشت، بر کرسی مجلس - می‌گردد^(۶) گفت - این میگوید - «اعرفونی» - مرا بشناسید! یکی از عمر دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد، دستوری نداد، گفت - از پند دادن نهی میکنی؟ گفت آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بشری^(۷) رسی: و را به عدویه، پشیمان ثوری را گفتی: نیک مردی، اگر نه آنستی که دنیا دوست داری، گفت آن چیست! گفت - روایت حدیث دوست داری. و ابوسلیه ان خطابی میگوید: «هر که خواهد که باشما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید و دور باشید، که در ایشان نه هالست و نه جمال، بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن.

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد. (۲) خوب - پسندیده - شریف (۳) کتابدان - کتابخانه.
(۴) از استاد شنیده بود. (۵) در بین فقها معروف است که چون حدیثی از استادی روایت کنند. گویند حدثنا یعنی چنین گفت بما و حدیث کرد. (۶) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان.

در روی ثنا گویند و بغیبت زشت گویند ، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که از تو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و از تو خری سازند تادر هوای ایشان گرد شهرمی بر آبی ، و آمدن خویش نزدیک تو منتی دانند ، و خواهند که عز و جاه و مال خویش فدای ایشان کنی ، و بعوض آنکه بنزدیک تو آیند بهمه حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان ، و اگر دریکی ازین خلاف کنی ، آنگاه بینی که چه گویند در تو و در علم تو ، و چگونه دشمنی آشکارا شوند ! و حقیقت چنانست که وی گفت : که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند ، اول اجرا خواهد که روان^(۱) بود ، و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید - که آنگاه در چشم مردمان محترم ننماید ، و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مدهانت با ایشان و مسامانی بسرایشان در دهد ، و ازیشان خود هیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور تواند بود تعلیم از عزلت فاضلتر

و اکنون شرط عامی آنست که : هر عالمی را که بیند که مجلس و درس میکند ، بروی گمان بدنبرد که این برای جاه و مال میکند ، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند ، که فریضه وی اینست که گمان چنین برد ؛ و چون باطن پلید باشد ، گمان نیک را جای نباشد : که هر کسی از مردمان آن پندارد که در درون ویست پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند ، و عامی بحماقت این بهانه نکیرد و در حرمت علما تقصیر نکند ، که وی نیز هلاک شده باشد بدین گمان بد که بوی برد .

آفت آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند :

دوم اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید ، و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزت گیرد ، نشاید ، که ضایع گذاشتن عیال از کبایر بود ، و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد ، عزت اولیتر .

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن ، و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد ، کسب حلال و صدقه دادن ویرا از عزلت فاضلتر ، (۱) اجرای روان یعنی وظیفه و مستمری و دستمزدیکه جاری و مرتب و همیشگی باشد .

و اگر در باطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی و انس بمناجات وی، این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها نیست.

آفت آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند، و این فایده بزرگست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو بود که بر محالات مردمان صبر کند؛ و خادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند، و بنفقۀ صوفیان بخل را بشکنند، و با احتمال از ایشان بدخوبی از خویشان بپزند، و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند. اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است، و بعضی را مقصود جاه و مال شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته است، ویرا عزالت فاضلتر، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند، چنانکه مقصود از دار و تلخی نیست، بلکه آنست که علت بشود، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست؛ بلکه مقصود دورای ریاضت است؛ و آن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، و مقصود ریاضت آنست که هر چه ویرا شاغل است از انس از خود دور کند تا بدان پردازد. و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدست، ریاضت دادن و تأدیب کردن دیگران را هم از ارکان دین است، و این با عزالت راست نیاید، بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد، و عزلت وی از ایشان شرط نبود، ولیکن چنانکه از آفت ریا و طلب جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ را نیز حذر باید کرد، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر از عزلت.

آفت آنست که در عزلت و سواس غلبه کند، و باشد که دل نفرت گیرد از ذکر و **چهارم** ملال افزایش، و آن جز بمؤانست^(۱) با مردمان بر نخیزد. و ابن عباس می گوید - رضی الله عنهما - که: اگر از سواس ترسمی با مردمان نشینمی. و علی می گوید - رضی الله عنه - که: راحت دل از دل باز مگیرید، که چون دل را یکبار اکره کنی ناینا شود. پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن در نشاط بیفزاید، ولیکن باید که آن کسی باشد که با وی همه حدیث دین بود،

(۱) هدشینی - انس گرفتن.

واحوال خویش در تقصیر دین و در تدبیر تیسیر^(۱) اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن - اگر همه یکساعت بود - زیان کار بود، و آن صفاتی که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت - علیه السلام - : «هر که بصفه دوست و هم نشین خویش باشد، باید که گوش دارد^(۲) که دوستی با که میدارد».

آفت آنکه ثواب عبادت و تشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و پنجم حقوق مردمان فوت شود؛ و اندرین کارها نیز آفات است، و رسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است، و کس بود که خویشتم از آفات نگاه آن نتواند داشت، و بشرط قیام نتواند نمود، آنکس را عزلت اولیتر، و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده اند.

آفت آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمای نوعی از تواضع بود، در عزلت نوعی از تکبر باشد، و بود که باعث از عزلت خواجگی^(۳) و تکبر بود، و آنکه ششم خواهد بزیارت مردمان نزود و مردمان نیز بزیارت وی بیایند. روایت کرده اند

که: در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت، تا پنداشت که نزد خدای تعالی و را محلی پیدا آمد، و حی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقعه^(۴) و بانك و نام خویش کردی، و من این بقعه ترا قبول نکنم، پس بترسید و دست از آن برداشت، و در سنبی^(۵) بنشست خالی، گفت: اکنون خدای تعالی از من خشنود شد، و حی آمد که خشنود نشده ام از وی، پس بیرون آمد و بازارهارفتن اندر گرفت، و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می نشست و بر میخواست و طعام می خورد، و حی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی. پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت از تکبر کند، که ترسد که در مجامع ویرا حرمت ندارند، یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل بینند، آن زاویه را پرده نقصان خویش سازد، و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند، و بوی تبرك کنند و دست وی بوسه دهند، و این چنین عزلت عین نفاق باشد؛ و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد، بل بذکر و تفکر مشغول باشد یا بعلم و عبادت مشغول باشد؛

(۱) آسان شدن - میسر شدن . (۲) مواظب باشد . (۳) جاء طلبی - ریاست دوستی ، (۴) سرو صدا - شهرت کلام . (۵) سوراخ و دخمه ای در زمین یا در کوه که در آن انسان یا حیوان منزل کند

رنگ دوم

دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد، که بنزدیک وی روند، مگر کسی که از وی فایده دینی بود. ابو الحسن حاتمى از خواجگان طوس بود، بسلام شیخ ابوالقاسم گرغانى شد. و وی از اولیای بزرگ بود. عذر خواستن گرفت که: تقصیر میکنم که کمتر می رسم، گفت: ای خواجه عذر میخواه، که همه از آمدن منت دارند و ما از نا آمدن منت داریم، که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست. یعنی ملک الموت.

امیری بنزدیک حاتم اصم شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تو مرا نبینی و من ترا؛ و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرگ بود، که اقل درجات آنست که بدانند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست، و بدانند که اگر بر سر کوهی شود، عیب جوی گوید که: نفاق میکند، و اگر بخرابات^(۱) شود آنکه دوست و مرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفکند. و در هر چه باشد، مردمان در حق وی دو گروه باشند، باید که دل در دین خود بندد نه در مردمان. سهل تسیری مریدی را دید کاری فرمود: گفت نتوانم از بیم مردمان، سهل روی با صاحب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند: یا خلق از چشم وی بیفتد. که جز خالق را نبیند، یا نفس وی از چشم وی بیفتد، که باک ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. حسن بصری را گفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند، که آفریدگار از زبان ایشان سلامت می نیابد! پس ازین جمله آفات و فواید عزالت پدید آمد: هر کسی باید حساب خویش برگیرد، و خود را برین عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزالت شتر خویش از مردمان باز دارد، و طلب سلامت کند از شر مردمان، و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول باشد، و مردمان را بخود راه ندهد، و از اخبار و آراجیف^(۲) شهر نپرسد، و از حال مردمان نپرسد: چه هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونه دروغ و زشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد، در میان خلوت سر از سینه برزند: و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود، و اخبار مردمان تخم حدیث نفس است.

و باید که از قوت و کسوت باندك قناعت کند، اگر نی از مخالطت مردمان مستغنی نباشد؛ و باید که صبور باشد، بر رنج همسایگان، و هر چه در حق وی گویند - از مدح و ذم - گوش ندارد، و دل در آن نبندد؛ و اگر ویرا در عزلت منافق و مرائی^(۱) گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد، که آن همه روزگار ببرد، و مقصود از عزلت آن باید که در آخرت مستغرق بود.

اصل هفتم

آداب سفر است

بدانکه سفر دواست: یکی بیاطن و یکی بظاهر. سفر باطن سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین، و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشند، و در بهشتی که پهنای وی هفت آسمان و زمین است جولان می کنند، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست - آن بهشتی که منع و قطع را بوی راه نیست - و حق تعالی بدین سفر دعوت می کند بدین آیت که می گوید: «اولم ينظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء»^(۲)

و کسی که ازین سفر عاجز آید، باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد، تا از جایی فایده گیرد. و مثل این چون کسی بود که بپای خویش بکعبه رسد، و مثل آن دیگر چون کسی بود که برجای نشسته، کعبه نزدیک وی آید و گردد وی طواف می کند و اسرار خویش باوی می گوید، و تفاوت میان این و آن بسیارست. و ازین بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمه الله علیه - گفتی که: «نامردان را پای آبله گردد و مردان را سرین»^(۳). و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب، که شرح سفر باطن دقیق بود و در چنین کتاب شرح نمیدرد:

باب اول در نیت سفر و آداب و انواع آن؛

باب دوم در علم و خصلتاه سفر.

(۱) ریاکار. (۲) آسانی نکردن در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خداوند از چیزها آفریده است؛ (۳) نشیمنگاه اشاره بنشستن زیاد برای عبادت.

باب اول

در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر در طلب علم است ، و این سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ، و **اول** سنت بود ، چون تعلم سنت بود . و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود : **وجه اول** - آنکه علم شرع بیاموزد . و در خبرست که : « هر که از خانه خویش بیرون آید بطلب علم ، وی در راه خدای تعالی است تا باز آید » و در خبرست که : « فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم » . و کس بوده است از سلف ، که برای يك حديث سفر دراز کرده است . و سفیان ثوری می گوید : « اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا يك كلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایده باشد ، سفر وی ضایع نباشد » ؛ لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود ، و هر عملی که ویرا از دنیا با آخرت نخواند ، و از حرص بقناعت نخواند ، و از ریا باخلاص نخواند ، و از پرستیدن خلق پرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم - آنکه سفر کند تا خویشتن را و اخلاق خویشتن را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، و این نیز مهم است : که مردم تا در خانه خویش بود ، و کارها بمراد وی می رود ، بخویشتن گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است ، و در سفر پرده آن اخلاق باطن برخیزد ، و احوالی پیش آید که ضعف و بد خوئی و عاجزی خویش بشناسد ، و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد ، و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد .

بشر حافی گفت : « ای قزایان ! سفر کنید تا پاك شوید : که اگر آب بريك جای بماند بگردد » ؛

وجه سوم - آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم بیند ، و انواع آفرید های مختلف از حیوان و نباتات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد ، و بیند که همه آفرید گار خود را تسبیح می کنند ، و بیگانگی گواهی می دهند ، و آنکس را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات - که حروفست و نه صوت - بتواند شنید ، و خط الهی که بر چهره همه موجودات نبشته است - که نه حروفست و نه رقوم - بخواند ،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خود ویرا بدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرند که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «و کاین من آیه فی السموات والارض یمرّون علیها وهم عنها معرضون»^(۱) ، بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خویش و اعضا و صفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود را نظاره گاه ببیند ، بلکه عجایب خود آن وقت ببیند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند . یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تا عجایب ببینید ، و من می گویم که چشم فراز کنید»^(۲) تا عجایب ببینید و هر دو حق است ، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر ببیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، و عجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن با ارواح و حقایق است ؛ و حقایق را نهایت نیست . و با هر صورتی روحی و حقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، و صورت سخت مختصرست ، و مثال وی چنان بود که : کسی زبانی ببیند ، پندارد که پاره گوشه است ، و دلی ببیند ، پندارد که پاره خون سیاه است ، نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهرست ، در جنب آنچه حقیقت زبان و دلست چیست ؟ و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است - هر که بیش از چشم ظاهر ندارد درجه وی بدرجه ستوری نزدیکست . اما در بعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است ، بدین صفت برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست .

مفسر برای عبادتست ، چون حج و غزو و زیارت گور انبیا و اولیا و صحابه و تابعین ، بلکه زیارت علما و بزرگان دین ، که نظر در روی ایشان عبادت بود ، و بر کف دعای ایشان بزرگ بود ، و یکی از بزرگ مشاهدهت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود ، و چون فواید انقباس^(۳) و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف شود . و زیارت گور بزرگان رفتن بقصد روا بود ، و اینکه رسول گفته است - علیه السلام - : «لا تشدوا الرجال الا

(۱) وجه بس نشانهائی در آسمانها و زمین ، که بر آنها میگذرند و از آنها غفلت دارند ؛
(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم و تنفس است و نفس مجازاً ثواب و منفعتی را گویند که از هم نشینی و هم نفسی با نیکان فراهم آید .

الی ثلثة مساجد^(۱) یعنی : مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس» دلیل آنست که بیقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است ، مگر این سه بقعه ، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید ، آنها که مرده باشند هم درین نیاید^(۲) . پس زیارت گور اولیا و علما رفتن بقصد ، و سفر کردن بدین سبب روا بود .

سفر گریختن از اسبابی که مشوش دین باشد ، چون جباه و مال و ولایت و شغل هم دنیا ، و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله دنیا . و هر چند که آدمی هر گز فارغ نتواند بود از ضرورات . و حاجات خویش ، ولیکن سبکبار تواند بود ، و قد انجا انمخففون - سبکباران رسته اند ، اگر چه بسیار نه اند . و هر کرا جایی حشمت و معرفت^(۳) پدید آید ، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند . سفیان ثوری میگوید که : «روزگار بدست ، خامل^(۴) و مجهول را بیم است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هر کجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند ! ، و هم ویرا دیده اند انبان در پشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؟ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؟ گفت - هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا روید ، که آنجا دین سلامت تر بود و دل فارغ تر بود . ابراهیم خواص بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی .

سفر تجارت بود در طلب دنیا ، و این سفر مباح است ، و اگر نیت آن باشد تا چهارم خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد ، این سفر طاعت باشد ، و اگر طلب زیادت دنیاست - برای تفاخر و تجمل - این سفر در راه شیطانست ، و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد - که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست ، و ناگاه در آخر راه بروی ببرند ، یا جایی غریب بمیرد و سلطان برگیرد ، و نیکوترین آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد ، و تا تواند وصیت بجای نیارد و وام نگذارد - و بال آخرت با وی بماند ، و هیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، و وبال همه وی برد ، و راحت همه دیگری بیند .

(۱) بار سفر نبندید مگر برای سه مسجد . (۲) مقصود اینست که چون در این حدیث از زیارت دانشمندان زنده نهی نشده ، در زیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود . (۳) سرشناسی . معروفیت . (۴) گننام .

صفر سفر تماشا و تفرج بود، و این سفر - مباح بود - چون اندکی بود و گاه گاه باشد - پنجم اما اگر کسی گشتن در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد، مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را ببیند، علما را در چنین سفر خلافت - گروهی گفته اند که این رنجاندن خود باشد بی فایده و این نشاید، و درست نزدیک ما آنست که این حرام نباشد، که تماشا غرضی است، اگر چه خسیس^(۱) است، و مباح هر کسی در خوروی بود، و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خوروی باشد.

اما گروهی اند از مرقع^(۲) داران که عادت گرفته اند از شهری شهری و از خانگاہی بخانگاہی میروند، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند، و ایکن مقصود ایشان تماشا بود: که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند، و از باطن راه ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف، و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی از پیران نشینند بربیک جای، در شهرها می گردند؛ و هر جا که سفره آبادان تربود آنجا مقام کنند، و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز می کنند، و جایی دیگر که سفره بهتر نشان دهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست - و نه آن باشد - این سفر اگر حرام نیست مکر و همت، و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نه اند، و هر که که نان صوفیان خوردند و سؤال کنند و خود را بر صورت صوفیان فرامایند، فاسق و عاصی باشند، و آنچه ستانند حرام باشد: که نه هر کسی که مرقع در پوشد و پنج نماز کند صوفی بود، بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد، و روی در آن کار آورده باشد، یا بدان رسیده بود، و یادر کوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تقصیر نکند، یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد: نان صوفیان بیش از این سه قوم را حلال نبود.

اما آنکه مرد عادت بی بود، و باطن وی از طلب و مجاهدت در آن طلب خالی باشد، و بخدمت مشغول نبود، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد، بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند ویرا مباح باشد: که خویشتن بر صورت صوفی نمودن - بی آنکه بصفت ایشان باشی - محض نفاق و طراری بود؛ و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعادت صوفیان یاد گرفته باشد، و پیوده می گوید، و ندارد که علم اولین و

(۱) پست - فرومایه . (۲) لباس وصله دار که نشان درویشان و صوفیان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، و باشد که شومی آن ورا بجایی کشد که در علم و علما بچشم حقارت نگردد ، و باشد که شرع نیز در چشم وی مختصر گردد و گوید که : این خود برای ضعف است ، و کسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زبان ندارد ، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . و چون بدین درجه رسید کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند ، که مردمان خود از کافر خویشتن را نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند ، و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرد ازین عظیمتر ، و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر - در ظاهر - از اول تا آخر ، و آن هشت است :

آنکه نخست مظالم باز دهد ، و ودیعتها باز دهد ، و هر که را نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد ، و زادی حلال بدست آرد و آن قدر برگیرد که با همراهان رفیق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری

آداب
اول

خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاص است .

آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یار او بود . و رسول - علیه السلام - نهی کرده است از سفر تنها ، و گفته است : « سه تن جماعتی است » ، و گفته است که : « باید که یکی را امیر کنند » که در سفر اندیشهها مختلف افتد ، و

آداب
دوم

هر کار که سر بند آن بایکی نشود تباہ بود : اگر سر کار عالم باد و خدای بودی تباہ بودی ؛ و کسی را امیر کنند که بخلاق نیکوتر بود و سفر بیش کرده بود .

رفقاء حضر^(۱) را وداع کند ، و دعاء رسول - علیه السلام - بگوید با هر یکی : « استودع الله دينك و امانتك و خواتيم عملك » و رسول - علیه السلام - چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی : « زدودك الله التقوى و غفر ذنبك »

آداب
سوم

ووجهك الى الى الخير حيث توجهت » ، ابن دعا سنت مقیم^(۲) است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . يك روز عمر - رضی الله عنه - عطا می داد ، مردی بیامد با کودکی ، عمر گفت : سبّحان الله ! هرگز کس ندیدم که بکس مانند چنین که

(۱) یاران شهر (حضر مقابل سفر است) . (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد (در مقابل مسافر).

این کودک بتو، گفت از عجایب کاروی ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن - بود ، گفت : مرا بدین حال می بگذاری ؟ گفتم استودع الله ما فی بطنك بخدای سپردم آنچه در شکم داری، چون باز آمدم مادر وی مرده بود ، يك شب حدیث - می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؟ گفتند : این از گور آن زن تست ، و هر شبی همچنین می بینیم ، گفتم که وی نماز گزار و روزه دار بود ، این چگونه باشد؟! رفتم و گور باز کردم تا چیست ، چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مرا گفتند : این کودک را بما سپردی ، اگر مادرش را نیز بما سپردی بازیافتی .

ادب آنکه دو نماز بگزارد : یکی نماز استخاره ^(۱) پیش از سفر، و آن نماز

چهارم ودعا معروفست ، و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ،

که انس می گوید - رضی الله عنه - که : مردی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - و گفت :

اندیشه سفر دارم و وصیت نبشته ام ، بپدر دهم یا پسر یا برادر ؟ رسول گفت - علیه السلام -

که : هیچکس که بسفر شد خلیفه بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تراز

چهار رکعت نماز که بگزارد . در آن وقت که بار بسته باشد : « الحمد لله و قل هو الله

برخواند آنکه بگوید : « اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و

مالی : فهی خلیفته فی اهله و ماله و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله ^(۲) » .

ادب آنکه چون بدرسرای رسد بگوید : « بسم الله و بالله تو کلمت علی الله ،

پنجم و لاحول و لا قوه الا بالله ، رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم

او اظلم او اجهل او یجهل علی » ، چون بر ستور نشیند بگوید : « سبحان الذی

سخر لنا هذا و ما کناله مقرنین ، و انا الی ربنا لمتقلبون » . و جهد کند تا ابتدای سفر

روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول - علیه السلام - ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی .

و ابن عباس گوید : هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی ، بگاه

باید کرد ، که رسول - علیه السلام - دعا کرده است که : « اللهم باریک لامتی فی بکورها

یوم خمیسها - و گفت نیز - اللهم باریک لامتی فی بکورها یوم السبت ^(۳) » ، پس بامداد

(۱) طلب خیر و نیکی کردن . (۲) خدایا نزدیک میجویم بآنها (سوره های قرآن) بتو ، پس آنها

را در خانه و دارائی من جانشین من گردان - پس آنها جانشین ار باشند و دور خانه او بگردند

تا بضاعت خویش باز گردد . (۳) خدایا در بگاه خاستن امت من روز شنبه و پنجشنبه بر آنها برکت فرست .

شنبه و پنجشنبه مبارك است .

ادب آنکه ستور را بارسبك كند ، و بر پشت ستور نايستد و در خواب نشود ،
هشتم و چوب بر روی ستور نزنند ، و بامداد و شبانگاه يك ساعت پياده برود
تا پای سبك كند و ستور سبك بار شود و دل مكاری شاد شود . و بعضی از سلف كرا
گرفتندی بشرط آنكه فرود نيايند هيچ گاه گاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور ؛
و هر ستور را كه بزندی سببی ، يا بار گران بر نهد ، روز قیامت خصمی كند . **ابوالدردا**
رضی الله عنه - شتری بهزد می گرفت و می گفت : ای شتر ! از من بخدای تعالی گله مكن ،
كه دانی كه بار بر طاقت تو نهادم . و باید كه هر چه بر ستور خواهد نهاد بر مكاری نموده -
باشد و شرط كرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، و بر آن زیادت نكند كه شاید
ابن المبارك بر ستور نشسته بود ، کسی نامه بوی داد كه این را بفلان جای برسان ،
گفت : با مكاری شرط نكرده ام و در سخن فقها نه آویخت ^(۱) كه این مقدار را وزنی
نبود و در محل مسامحت بود ، بلكه این در بستن از كمال ورع دانست .

ادب آنكه عایشه می گوید - رضی الله عنه - كه : رسول - علیه السلام - هر كه
هفتم كه سفر كردی شانه و آینه و سواك و سرمه دان و مدری با خود بردی ،
و مدری آن بود كه موی بر سر بدان راست - كنند و در روایت دیگر ناخن بری و شیشه
نیز هست . و صوفیان حبل ^(۲) و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ،
كه ایشان هر كجا رسیدندی تیمم - كردندی ، و در استنجا بر سنك اقتصار كردندی ،
و از هر آبی كه نجاست آن ندانستندی طهارت كردندی ، ولیكن اگر چه عادت نبوده
است ، در حق این قوم نيكوست : سفر ایشان همچنان باشد كه بچنين احتیاطها پیرا زنند -
و احتیاط نيكوست - اما سرفسلف بیشتر در غزو و جهاد و كارهای عظیم بودی و بچنين -
احتیاطها نپرداختندی .

ادب چون رسول - علیه السلام - از سفر باز آمدی ، چون چشم وی بر مدینه افتادی
هشتم گفتی : « اللهم اجعل لنا بها قراراً و رزقاً حسناً ^(۳) » و آنگاه از پیش
كس بفرستادی ، و نهی كرد از آنكه ناگاه كس در خانه در شود ، و دوتن خلاف كردند

(۱) یعنی باین فتوی فقها تمسك نكرد و بآن متوسل نشد . (۲) ريسان . (۳) خدايا برای ما در آن
آسایش و روزی نيكو فراهم فرما .

هر یکی کار منکری دیدند که برنجیدند ؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی ، و چون در خانه شدی گفتی : «توباتو بالربنا اوباً اوباً لا یغادر علینا حوباً»^(۱) ؛ و سنتی مؤکد است راه آورد^(۲) بردن اهل خانه را ، تا در خبر میآید که : اگر چیزی ندارد سنگی در بن تو بره افکند ، و این مثلی است و تأکید این سنت است . اینست آداب سفر ظاهر ؛

اما آداب خواص در سفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیاده ادت دین ویست در سفر ، و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز گردد ؛ و نیت کند در هر شهری که شود تربتهای^(۳) بزرگانرا زیارت کند ، و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد ، نه از بهر آنکه تا بحديث برگوید - یعنی که من مشایخ را دیده ام - ولیکن تا بدان کار کند ؛ و بهیچ شهر بیش از ده روزه مقام نکند ، مگر باشارت شیخی که مقصود باشد ؛ و اگر زیارت برادران رود سه روز بایستد - که حد مهمانی اینست - مگر که وی رنجور خواهد شد اگر مقام نکند ؛ و چون بنزدیک پیری شود ، یک شبانه روز بیش مقام نکند - چون مقصود بیش از زیارت نباشد - و چون بسلام شود ، درسرای بگوید و صبر کند تا وی بیرون آید ، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند ، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد ، و چون پرسید آن قدر گوید که جواب بود ، و اگر سوالی خواهد کرد نخست دستوری خواهد ؛ و در آن شهر بعشرت مشغول نشود ، که اخلاص زیارت برود ؛ و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر - چنانکه کسی نشنود - و چون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهم تر داند از تسبیح ؛ و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسرست سفر نکند ، که آن کفران نعمت است .

باب دوم

در بیان علمی که مسافر را پیش از سفر بپاید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر^(۴) بیاموزد ، که اگر چه عزم دارد که کار بر رخصت نکند ، باشد که بضرورت بدان محتاج بود ؛ و علم قبله و وقت نماز بپاید آموخت .

(۱) توبه میکنم پیرو در کار و بازگشت میکنم ، بدانسان که هیچ گناهی بر ما فرو نگذارد .
(۲) هدیه و سوغات (۳) خاک - گور . (۴) علم رخصت سفر مربوط بمسائل دینی است که در سفر برای آسانی بشکل دیگر در میآید .

دو گن دوم

و سفر را در طهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه و دیگر تیمم؛ و در نماز دو :
 قصر و جمع؛ و درست^(۱) دو : برستور گزاردن و در رفتن گزاردن؛ و در روزه یکی
 و آن فطرست^(۲)؛ و این هفت رخصت است :

رخصت مسح موزه : هر که بر طهارتی تمام موزه پوشید، آن گاه حدث کرد، ویرا
اول شاید که بر موزه مسح کشد، تا آن گاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد.
 و اگر مقیم باشد یک شبانروز، پنج شرط :

یکی آن که طهارت تمام کند آن گاه موزه پوشد : اگر يك پای بشوید
 و در موزه کند پیش از آن که دیگر پای بشوید، نزدیک شافعی این نشاید، پس
 چون دیگر پای بشوید و در موزه کند، باید که اول پای از موزه بیرون کند و باز
 در پوشد .

دوم آن که موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن، اگر چرم ندارد
 روا نبود .

سوم آن که تا کعب موزه^(۳) درست بود - اگر در مقابله محل فرض^(۴)
 چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد، نشاید نزدیک شافعی، و نزدیک مالک آنست
 که اگر چه دریده بود، چون بروی بتوان رفتن روا بود، و این قولی قدیم است
 شافعی را، و نزدیک ما این اولیترست، که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر
 وقتی ممکن نباشد .

چهارم آن که موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد، و اگر بیرون کند،
 اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد، و اگر بیای شستن اقتصار کند، ظاهر آنست که
 روا باشد .

پنجم آن که مسح بر ساق نکند، بلکه در مقابله قدم کند بر پشت پای، و اگر
 يك انگشت مسح کند کفایت بود، و سه انگشت اولیتر بود، و يك بار بیش مسح
 نکند، و چون پیش از آن که بیرون شود مسح کشد بريك شبانروز اقتصار کند . و سنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار کشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنرا چکمه نیز گویند و کعب
 موزه آنجاست که بساق پا میرسد (۴) جایی که در وضو مسح بر آنجا فرض و واجب است .

آنست که هر که موزه درپای خواهد کرد، نخست نگو سار^(۱) کند: يك روز رسول - علیه السلام - موزه درپای کرد، کلاغی آن دیگر موزه در بود از وی و بیفشاند، ماری از درون موزه بیرون افتاد، رسول گفت - علیه السلام - : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد، گو موزه درپای مکن تا آنگاه که بیفشاند».

و رخصت دوم تیمم است، و تفصیل این در طهارت گفته ایم.

و رخصت سیم آنست که هر فریضه که چهار رکعت است دو رکعت کند، لیکن بچهار شرط:

یکی آنکه در وقت گزارد - اگر قضا شود، درست آنست که قصر نشاید.
دوم آنکه نیت قصر کند، و اگر نیت تمام کند، یا در شك افتد که نیت تمام کرد یا نه، لازم آید که تمام کند.

سیم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند - اگر بکند ویرا نیز لازم آید، که تمام کند؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد - و او در شك بود - ویرا تمام کردن لازم است - که مسافر را باز توان دانست، اما چون دانست که مسافر است، اگر در شك بود که امام قصر خواهد کرد، ویرا روا بود که قصر کند، اگر چه امام قصر نکند. که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد.

چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح - و سفر کسی که براه زدن رود، یا بطلب ادرار حرام شود، یا بی دستوری مادر و پدر شود، حرام بود و رخصت در وی روا نبود، و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد، و دارد که بدهد. و در جمله سفر برای غرضی بود، چون آن غرض که باعث و بست حرام بود.

و سفر دراز آن باشد که شانزده فرسنگ بود، و در کم ازین قصر نشاید، و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود، و اول سفر آن بود که از عمارت شهر^(۲) بیرون شود، اگر چه از خراب و بستانها بیرون نشده باشد، و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهر دیگر عزم اقامت کند - سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن، و اگر عزم نکند، ولیکن در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود، و هر روزی چشم میدارد تا گزارده شود، و زیادت از سه روز تأخیر رود، بريك قول که

(۱) مخفف نگو سار: معکوس - و از کونه . (۲) آبادی و ساختمانهای شهر .

بقیاس نزد بکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

وخصت جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند **چهارم** تا بانماز دیگر بهم کند ، و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد ، و نماز شام و خفتن همچنین . و چون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید که اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، و اولیقرآن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایده سفر بدان بر نیاید ^(۱) ؛ ولیکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن ، و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند ، و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگزارد ، آنگاه بانک نماز و قامت کند و فریضه نماز پیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، و اگر تیمم میکند اعادت میکند ، و فریضه نماز دیگر بکند و میان هر دو نماز پیش از تیمم و قامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند ، و چون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ و اگر بکرد و پیش از فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند . و حکم نماز شام و خفتن همچنین است . و بریک قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

وخصت آنکه سنت بر پشت ستور روا بود ، و واجب نبود که روی بقبله دارد ، **پنجم** بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز و نه بسوی قبله گرداند - نماز باطل شود ، و اگر بسهو بود یا ستور - حرونی ^(۲) کند ، زیان ندارد ؛ و رکوع و سجود باشارت می کند ، و پشت خم میکند ، و در سجود خم زیادت دهد ، و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد ، و اگر در مرقد ^(۳) بود ، رکوع و سجود تمام بکند .

وخصت آنکه میرود و نماز سنت میکند ، و در ابتداء تکبیر روی بقبله کند **ششم** که بروی آسان بود و بر کسی که را کب بود دشوار بود - و رکوع و سجود باشارت میکند ، و در وقت تشهد میرود والتحیات می خواند و نگاه دارد تا پای برنجاست نهد ، و بروی واجب نیست که بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باحیاء العلوم معنی این جمله چنین می شود : سود سفر زیانرا که از فوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و با آن بر نیاید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه - تخت روان - کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. و هر که از دشمن بگریزد، یا در صف قتال بود، یا از گریز می‌گریزد، ویرار و ابود که فریضه‌کنند در رفتن یا بر پشت‌ستور، همچنین که در سنت گفتیم، و قضا واجب نیاید.

و رخصت روزه گشادن است، و مسافر که نیت روزه کرده باشد، اگر بگشاید هفتم روا بود، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید، و اگر بگشاید پس بشهر رسد، روا باشد که در شهر برو دنان خورد، و اگر نگشاده بود که بشهر رسد، روا نبود که بگشاید. و قصر کردن فاضلتر از تمام کردن، تا از شهت خلاف بیرون آید، که نزدیک ابو حنیفه - رحمه الله - اتمام روا نبود؛ اما روزه داشتن فاضلتر از افطار، تا در خطر قضا نیفتد، مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد؛ آنگاه گشادن فاضلتر.

و ازین هفت رخصت، سه در سفر دراز روا بود: قصر و فطر و مسح، و سه در سفر کوتاه نیز روا بود: سنت کردن بر پشت‌ستور در رفتن و جمعه ناکردن و تیمم کردن بی‌قضاء نماز، اما در جمع میان دو نماز خلافت، و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر: چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت، و علم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بیاید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماید، و این مقدار باید بداند که بوقت نماز پیشین آفتاب بکجا باشد و چون روی بقبله کنی، و بوقت فروشدن و برآمدن چگونه باشد، و قطب چگونه افتد، و چون در راه کوهی باشد بداند که بردست راست قبله بود یا بردست چپ، ازین مقدار چاره نبود که بداند.

اصل هشتم

آداب سماع و وجد^(۱)

و حکم سماع در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی:

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام؛
باب دوم در آثار سماع و آداب آن.

(۱) سماع (باز بر سین) یعنی شنیدن و گوش دادن آواز و سرود، و وجد حالتیست که بر اثر سماع در انسان پدید می‌آید.

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی را سربست در دل آدمی، که آن دروی همچنان پوشیده است که آتش در آهن، و چنانکه بزخم سنک بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد، همچنین سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و دروی چیزی پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد، و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند هست. و عالم علوی عالم حسن و جمال است، و اصل حسن و جمال تناسب است، و هر چه متناسب است نمود گاریست از جمال آن عالم، چه هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است، همه ثمره جمال و حسن آن عالم است: پس آواز خوش موزون متناسب هم شبیهی دارد از عجایب آن عالم، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکت و شوقی پدید آید، که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست، و این در دلی بود که ساده بود، و از عشقی و شوقی که بدان راه برد خالی باشد، اما چون خالی نباشد و چیزی مشغول بود، آن در حرکت آید و چون آتشی که دم دروی دهند افروخته تر گردد، و هر کرا دوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرا مهم بود، که آن آتش تیز تر گردد، و هر کرا در دل دوستی باطل بود، سماع زهر قاتل وی بود و بروی حرام بود.

و علما را خلافت در سماع که حلال است یا حرام، و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دلی فرود آید، چه وی چنین گوید که: آدمی جنس خود را دوست تواند داشت، اما آنرا که نه جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد، و اگر عشق خالق صورت بندد بنابر خیال تشبیهی باطل باشد، بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی بود، و این هر دو در دین مذموم است، و چون ویرا پرسند که: معنی دوستی خدای تعالی که بر خلق واجبست چیست؟ گوید: فرمان برداری و طاعت داشتن؛ و این خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است، و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم؛

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت - که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد، بل آنرا که در دل باشد بجنابند. هر کرا در دل چیز است که آن در شرع محبوبست و قوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد، و هر کرا در دل باطلی است که در شریعت آن مذموم است، ویرا در سماع عقاب بود، و هر کرا دل از هر دو خالی است، لیکن بر سیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد، سماع ویرا مباح است. پس سماع بر سه قسم است -

قسم آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی، این کار اهل غفلت بود، و دنیا همه **اول** لهو و بازی است، و این نیز از آن بود، و روا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست؛ و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که در روی ضرری است و فساد، چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست، بلکه سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست، پس آواز خوش در حق گوش، همچون سبزه و آب روان است در حق چشم، و همچون بوی مشک در حق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، و همچون حکمتها نیکو در حق عقل؛ و هر یکی از این حواس را نوعی لذت است، چرا باید که حرام باشد؟ و دلیل بر آنکه طیب و بازی و نظاره در آن حرام نیست آنست که عایشه - رضی الله عنها - روایت می‌کند که: روز عید در مسجد زنگیان بازی میکردند، رسول - علیه السلام - مرا گفت - خواهی که بینی؟ گفتم - خواهم، بر در بایستاد و دست پیش بداشت تا زنگیان بردست وی نهادم، و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که - بس نباشد؟ گفتم - نه! و این در صحاح است، و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد -

یکی آنکه بازی و لهو و نظاره در روی - چون گاه گاه باشد - حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بود؛

دوم آنکه در مسجد میکردند؛

سوم آنکه در خبرست که - رسول - علیه السلام - در آنوقت که عایشه را آنجا برد گفت - «بازی مشغول شوید» و این فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را - رضی الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی، روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجانند، که آن از بدخویی باشد!

پنجم آنکه خود با عایشه بایستاد ساعتی دراز، با آنکه نظاره بازی کار وی نباشد: و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارها کردن از خلق نیکو بود، و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن.

و هم در صحاح است که عایشه روایت می کند که - من كودك بودم، لعبت^(۱) بیاراستمی - چنین که عادت دخترانست - چند كودك دیگر بنزدك من آمدندی، چون رسول - علیه السلام - در آمدی كودكان باز پس گریختندی، رسول - علیه السلام - ایشانرا بنزدك من فرستادی؛ يك روز كودکی را گفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دختركان من اند، گفت - این چیست براین اسب؟ گفت - پروبال است - رسول گفت - علیه السلام - اسب را بال از کجا بود؟ گفت - نشیده که سلیمان را اسب بود با پروبال؛ رسول - علیه السلام تبسم کرد تا همه دندانها وی پیدا شد. و این از بهر آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با كودك و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود، و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود، که لعبت كودكان از چوب و خرقة بود که صورت تمام ندارد، که درخبرست که بال اسب از خرقة بود.

و هم عایشه روایت می کند که: دو كنيزك من دف می زدند و سرود می گفتند، رسول - علیه السلام - در خانه آمد و بخت و روی از دیگر جانب کرد، ابو بكر در آمد و ایشانرا زجر کرد و گفت - خانه رسول و مزمار^(۲) شیطان؟ رسول گفت - یا ابابكر دست از ایشان بدار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است، و شك نیست که بگوش رسول می رسیده است آن، و منع وی مرا با بكر را از انكار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است.

(۱) اصباب بازی - عروسك (۲) آواز - سرود.

قسم آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود
دوم یا کودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت
وی بر امید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که در وی حدیث زلف و خال و
جمال باشد و در اندیشه خویش بروی فرو آورد؛ این حرام است، و بیشتر جوانان ازین
جمله باشند، برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند، و آن آتش را فرو کشتن
واجب است بر فروختن آن چون روا باشد؛ اما اگر این عشق وی با زن خویش بود یا
کنیزك خویش بود، از جمله تمتع دنیا بود و مباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا
بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این از چهار
قسم نوع بود.

نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه، که آتش شوق خانه
خدا را در دل بجنبانند، و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج شود، اما
کسی را که مادر و پدر دستوری ندهد، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود
که این سماع کند و این آرزو در دل خویش قوی گرداند، مگر که داند که اگر چه شوق
غالب و قوی خواهد شد، وی قادر بود بر آنکه نرود؛ و بدین نزدیک بود سرود غازیان
و سماع ایشان که خلق را بغز او جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان بر کف نهادن
بر دوستی وی آرزو مند کند، و این را نیز مزد باشد، و همچنین اشعاری که عادتست که
در مصاف بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلاوری را زیادت کند در وی، مزد بود
چون جنگ با کافران بود، اما اگر با اهل حق بود این حرام بود؛

نوع دوم سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد و اندوه زیادت کند، و اندرین
نیز مزد بود، چون نوحه گری بر تقصیر خود کند در مسلمانی، و بر گناهان که بر وی رفته
بود و بر آنچه ویرا فوت شده است از درجات بزرگ از خشنودی حق تعالی، چنانکه نوحه
داود بود - علیه السلام - که وی چندان نوحه کردی که جنازه از پیش وی برگرفتندی
و وی در آن الحان بودی و آوازی خوش بودی، اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه
حرام باشد؛ چنانکه ویرا کسی مرده باشد، که خدای تعالی میگوید: «لَکِیْلًا تَأْسُوْا عَلٰی
مَا فَاتَکُمْ - بر گذشته اندوه مخورید»، چون کسی قضاء خدای تعالی را کاره باشد و بدان

اندوهگین بود تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بود؛ و بسبب اینست که مزدنوحه کر حرام است، و وی عاصی بود و هر که آن بشنود عاصی بود.

فوج سوم آنکه در دل شادی باشد، و خواهد که آن زیادت کند بسماع، و این نیز مباح بود چون شادی بجیزی باشد که روا باشد که بر آن شاد شود، چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر، چنانکه رسول - علیه السلام - بمدینه رسید، پیش باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و شعر می گفتند که:

طلع البدر علينا من ثبات الوداع وجب الشكر علينا ما دعى الله داع^(۱)

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود، و سماع بدین روا بود، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی و خواهند که طعام خورند و خواهند که وقتشان بیا یکدیگر خوش شود، سماع کردن و شادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد.

فوج چهارم واصل آنکه کسی را که دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده، سماع ویرا مهم بود، و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود، و هر چه دوستی حق تعالی بدان زیاد شود مزد آن بیش بود، و سماع صوفیان در اصل که بوده است بدین سبب بوده است، اگر چه اکنون بر رسم آمیخته شده است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند در ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن، و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد، و کس باشد از ایشان که در میان سماع ویرا مکاشفات پدید آید، و باوی لطفهارود که بیرون سماع نبود.

و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع، آنرا وجد گویند، و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره را چون در آتش نهی، و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها اذل ببرد، و باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید، و سماع آن سر مناسب است را که روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنباند تا بود که او را بکلیت ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود، و باشد که قوت اعضاء وی نیز ساقط شود، و بیفتد و از هوش برود،

(۱) ماه بر ما از کرده و داع (جایست که در مدینه مسافران مکه را تا آنجا بدرقه میکردند) طلوع کرد. تا آنکه که خوانندگان خدا را بخوانند، بر ما شکر واجب است.

و آنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود، درجه آن بزرگ بود، و آن کسی را که بدان ایمان بود و حاضر بود، از برکات آن نیز محروم نبود. ولیکن غلط اندرین نیز بسیار باشد، و پنداره‌ها خطا بسیارافتد، و نشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند؛ و مرید را مسلم نباشد که از سرخویش سماع کند بدانکه تقاضا آن در دل وی پدید آید.

و علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابوالقاسم گرسانی، دستوری خواست در سماع، گفت هیچ مخور، پس از آن طعام خوش بساز: اگر سماع اختیار کنی بر طعام، آنگاه این تقاضا سماع بحق باشد و ترا مسلم بود. اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد، و راه حق بمعاملت نداند، یاپیدا آمده باشد، ولیکن شهوت هنوز از وی تمام شکسته نشده باشد، واجب بود پیر که ویرا از سماع منع کند، که زیان وی از سود بیش بود.

و بدانکه هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیانرا انکار کند، از مختصری خویش انکار کند، و معذور بود در آن انکار، که چیزی که ویرا نباشد، بدان ایمان دشوار توان آوردن، و این همچون 'مخنت'^(۱) بود که ویرا باور نبود که در صحبت لذت هست، چه لذت بقوت شهوت در توان یافت، چون ویرا شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟ و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب، که ویرا چشم نداده‌اند، و آن لذت بدان در توان یافت؛ و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب، که وی راه بازی داند در مملکت داشتن چه راه برد؟

و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان - آنکه دانشمندست و آنکه عامی است - همه چون کودکانند، که چیزی را که بدان هنوز نرسیده‌اند منکرند، و آنکسی که اندک مایه زیر کی دارد، اقرار دهد و گوید که: مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان راهست، باری بدان ایمان دارد و روا دارد؛ اما آنکه هر چه او را نبود خود محال داند که دیگرانرا بود، بغایت حمایت باشد، و از آن قوم باشد که حق تعالی می‌گوید: «و اذلّم یهتدوا به فسیقو لولن هذا افک قدیم»^(۲)

(۱) کسی که مردی یا زنی او را پیدا است. (۲) و چون بدان راه نیافتند، می‌گویند که این دروغی کهنه است.

- فصل -

[سماع در گجا حرام بود]

بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید که از آن حذر کند :

سبب اول آنکه از زنی شنود ، یا از کودک کی که در محل شهوت بود ، که این حرام بود ، اگر چه کسی را که دل بکار حق مستغرق بود ، چه : شهوت در اصل آفرینش هست ، و چون صورتی - نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت شنود و سماع از کودک کی که محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت رو بود مباح نیست : چه ویرامی بیند ؛ و نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آواز شنود از پشت پرده ، اگر بیم فتنه بود حرام بود ، و اگر نی مباح - بود ؛ و دلیل آنکه : دوزن در خانه عایشه - رضی الله عنها - سرود می گفتند ، و بی شک رسول - علیه السلام - آواز ایشان می شنید . پس آواز زنان عورت - نیست چون روی کودک کان ، ولیکن نگریستن در کودک کان در شهوت و جانی - که بیم فتنه باشد حرام است ، و آواز زنان نیز همچنین است . و این احوال - بگردد : کس باشد که برخویشتن ایمن باشد ، و کس باشد که بترسد ، و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال بود کسی را که از شهوت خویش ایمن بود ، و حرام بود کسی را که بترسد که شهوت ویرا در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد - که اگر کسی ناخوش و ناموزون زند هم حرام بود - لیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ، و هر چه بایشان مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهد و آرزوی آن بجنبا ند ، اما طبل و شاهین و دف - اگر چه در وی جلال^(۱) بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، و این چون رودها نیست : این نه شعار شراب خوارگان است ، پس بر آن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده اند پیش رسول - علیه السلام - و فرموده است زدن آن در عروسی ، و بدانکه جلال در افزایش

(۱) رنك - زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، اما طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، و آن طبلی دراز بود ، میانہ باریک و هر دوسر پهن ، اما شاهین - اگر بسر فرو بود و اگر نه - حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که می زده اند . و شافعی میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد - علیه السلام - ، انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت : گوش دار ، چون دست بدارد مرا خبر ده ، پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند : که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت باضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که در عین کار باشد ، بود که سماع او را شاغل بود و در حق وی نقصان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

سبب آنکه در سرود فحش باشد ، یا هجاء باشد ، یا طعن بود در اهل دین ، چون شعر سوم روافض^(۱) که در صجابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن و شنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف و خال و جمال بود ، و حدیث وصال و فراق ، و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن ، حرام نیست ، و حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش آن برزنی که ویرا دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد ، آنگاه اندیشه وی حرام بود ، اما اگر بر زن و کنیز که خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مستغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد : تا باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند ، و از نور روی نور ایمان فهم کنند ، و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه ای از مسلمین - طایفه زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش تابو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن بر سر زلفینک مشکین یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم
که ازین زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، که کسی که خواهد که بتصرف
عقل بوی رسد - بآنکه سرمویی از عجایب حضرت الهیت بشناسد - یک پیچ که بروی افتد
همه شمارها غلط شود و همه عقلا مدهوش شود .

و چون حدیث شراب و مستی بود در شعر ، نه آن ظاهر فهم کنند ، مثلاً چون

شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی
آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلم راست نیاید ، که بدوق راست -
آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و
درین^(۱) کتاب تصنیف کنی ، و کاغذ بسیار درین سیاه کنی ، هیچ سودت نکند تا بدان
صفت نکردی .

و آنچه از بیهوشی خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کنند ، مثلاً چون گویند :
هر کو بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است
ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند ، که اصول دین آنست که
این صفات که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید
و آبادان شود .

و شرح و فهم آن دراز بود ، که هر کسی را درخور نظر خود فهم دیگر باشد ؛
ولیکن سبب گفتن آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بریشان تشنیع
می زنند که : ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات می گویند و می شنوند ،
و این حرام باشد ؛ و می پندارند که این خود حجتی عظیم است که بگفتند ، و طعنی عظیم
بکردند ، که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد^(۲) که نه بر معنی
بیت باشد ، که^(۳) بر مجرد آواز باشد : که از آواز شاهین خود سماع افتد ، اگر چه
معنی ندارد ؛

(۱) درین باب - درین موضوع (۲) ممکن است - شاید - (۳) بلکه .

وازیں بود که کسانی که تازی^(۱) ندانند، ایشانرا بریتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، و باشد که بسبب 'حذاء'^(۲) عرب بر ماندگی چندان بدود- بقوت سماع و نشاط - با آن بارگران، که چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، در حال بیفتد و هلاک شود، باید که این ابله باشتر جنک و مناظره کند، که توتازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید؟

و باشد نیز که از بیت تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: "وما زارنی فی النوم الا خیالکم"^(۳)، صوفی حال کرد، گفتند: حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می گوید: مازاریم! راست می گوید که همه زاریم و درمانده ایم و در خطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین بود، و هر کراکاری بردل غلبه گرفت، هر چه شنود آن شنود، و هر چه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - در حق یادرباطل ندیده باشد، این ویرا معلوم نشده باشد.

صیب آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق تعالی خود چهارم نشناسد، که غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شود، شیطان پای برگردن او نهد و شهوت ویرا بجنباند، و عشق نیکو انرا در دل وی آراسته گرداند، و آن احوال عاشقان که میشوند ویرا نیز خوش آید، و آرزو کند و در طلب آن ایستد، تاوی نیز بطریق عشق برخیزد.

و بسیاری از زنان و مردان که جامه صوفیان دارند، و بدین کار مشغول شده اند، و آنکاه هم بعبارت طامات این را عذر ها نهند، و گویند: فلان را سودایی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده، و گویند که عشق دام حق است، ویرا درد دام کشیده اند، و گویند: دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تاوی معشوق خویش را بیند خیری بزرگست. قوادگی^(۴) را ظریفی و نیکو خوئی نام کنند، و فسق را ولواطت^(۵) را

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربانان. (۳) در خواب جزا ندیشه تو هیچ کس بیدار من نیامد.

(۴) قواد: کسیکه زنان و مردان را برای پیوند نامشروع راهنمایی میکند. (۵) با پسران در آمیختن.

شور و سودا نام کنند، و باشد که این عذر خویش را گویند که: فلان پیرمارا بفلان کودک نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان افتاده است؛ و این نه لواط است که شاهد بازی است، و باشد که گویند عین روح بازی باشد، و ازین ترهات بهم باز نهند تافضیحت خویش بچنین بیهدها پیوشند، و هر که اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اباحتی است و خون وی مباح است.

و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگر بستند؛ یادروغ باشد که میگویند برای عذر خویش را -، یا اگر نگر بسته باشند شهوت - نبوده باشد، بلکه چنانکه کسی در سبب سرخ نگردیا در شکوفه نگرد، و یا باشد که این پیر را نیز خطایی افتاده باشد - که نه معصوم باشد، و بدانکه پیری را خطایی افتد و یا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود، و حکایت قصه داود برای آن گفته اند تا تو گمان نبیری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگر چه بزرگ بود، و آن نوحه و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن بجهت نگیری و خود را معذور نداری.

و يك سبب دیگر هست، و آن نادر باشد، که: کسی باشد که ویرا در آن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند، و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، و آن نگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال: که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود، و چون آن معنی بغایت کمالست در میان معانی عالم ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد، و در عرب هیچ کس نیکوتر از *دحیة الکلبی* نبود، و رسول - علیه السلام - جبرئیل را - علیه السلام - بصورت وی دید. آن نگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت امردی^(۱) نیکو، و از آن لذتی عظیم باشد، چون از آن حال باز در آید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی در شوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود، و باشد که آن معنی باز نیابد، آن نگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورت نیکو افتد که با آن صورت مناسبت دارد، آن حالت بروی تازه شود، و آن معنی گمشده را باز یابد، و ویرا از آن وجدی و حالتی پدید آید، پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در آن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت. و کسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی بیند، پندارد که وی هم از آن صفت مینگرد که صفت وی

(۱) نوجوان - پسر خوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد!

و در جمله کار صوفیان عظیم و با خطرست، و بغایت پوشیده است، و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تا معلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند، و در حقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که بر خویشان ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند.

مصبب آنکه عوام که سماع عبادت کنند بر طریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن **پنجم** بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک بود، چون بسیار شود حرام شود: که زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول علیه السلام - منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگر همیشه عادت کردی منع کردی. اگر کسی همیشه با ایشان میگرد و پیشه گیرد و ران باشد، و مزاح - کردن گاهگاه مباح است، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است: اول فهم، آنکه وجد، آنکه حرکت، و در هر یکی سخن است:

مقام در فهم است: اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود، یا بر اندیشه مخلوق کند، **اول** خسیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن - گویند، اما آنکه غالب بروی اندیشه دین باشد و بحق تعالی بود، این بر دو درجه باشد:

درجه اول درجه مرید باشد، که ویرادر طلب خویش و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد، از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دلوی آن فرو گرفته باشد، چون سخنی شنود که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و

هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و فراق و وصال و خوف و امن و وفا و عهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود - و آنچه بدین ماند - ، بر احوال خویش تنزیل کند، و آنچه در باطن وی باشد افر و ختن گیرد، و احوال مختلف بر وی پدید آید، و ویرا در آن اندیشه‌های مختلف بود، و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نبود، باشد که اندیشه‌ها فتد و ویرا در سماع که آن کفر باشد، که در حق حق تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد، چنانکه این بیت شنود مثلاً که :

زاوَل بمنت میل بد آن میل کجاست ؟ و امروز ملول گشتی از بهر چراست ؟
هر مریدی که ویرا بدایتی تیز و روان بوده باشد، و آنگاه ضعیفتر شده باشد، بندارد که حق تعالی را بوی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده، و این تغیر در حق حق تعالی فهم کند : این کفر بود، بلکه باید که داند که تغیر را بحق راه نبود : وی مغیرست و متغیر نیست ^(۱) باید که داند که صفت وی بگردیده است، تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است، بمثل چون آفتاب که نور وی مبدولست ^(۲) مگر کسی را که پس دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آن نگاه تغیر در وی آمده باشد نه در آفتاب، باید که گوید : خورشید بر آمد ای نگارین دیرست بر بنده اگر نتابد از ادیر است ^(۳)

باید که حواله حجاب بادبار خویش کند، و بتقصیری که بروی رفته باشد، نه بحق تعالی . مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص - است و تغیرست در حق خویش و نفس خویش فهم کند، و هر چه جمال و جلال وجودست در حق تعالی فهم کند، اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند : و بدین سبب است که خطر سماع برخوستی حق تعالی عظیم است .

درجه دوم آن باشد که از درجه مریدان در گذشته باشد، و احوال مقامات باز پس کرده باشد، و بنهایت آن حال رسیده بود که آنرا فنا گویند و نیستی - چون اضافت کنند با هر چه جز حق است - ، و توحید گویند و یگانگی - گویند - چون بحق اضافت کنند - ؛ و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی باشد، بلکه چون سماع بوی رسد آن حال

(۱) گرداننده است و گردنده نیست . (۲) بخشیده شده است . (۳) ادبار - بدبختی .

نیستی و یگانگی بروی تازه شود ، و بکلیت ازخویشتن غایب شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، و باشد بمثل اگر در آتش افتد خبر ندارد : چنانکه شیخ ابوالحسن نوری - رحمه الله علیه - در سماع بجایی دروید که نی دروده بودند ، و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود ، اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته بود و این آن بود که ویرا از خود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که یوسف را دیدند ، همه خود را فراموش کردند و دست بریدند ؛

و باید که این نیستی را انکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؟ که وی نه آنست که تومی بینی که آن شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد ، و چون جز ذکر حق تعالی نماند هر چه فانی بود بشد و هر چه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق تعالی را نبیند ، گوید همه خود اوست و من نیم و باز گوید من خود اویم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول^(۱) عبارت کرده اند ، ر گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد ، در وی نکرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ و سپید بنماید ، اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود ، و اگر پندارد که آینه خود صورت وی شد این اتحاد بود ، و هر دو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود ، و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام چون از فهم فارغ شد ، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد **دوم** گویند ؛ و وجد یافتن بود ، و معنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، و درست آنست که آن يك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دو جنس باشد : یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن و فرو رفتن - اعتقاد باینکه خداوند تعالی در بدن اشخاص و اشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش در دل غالب شد، دود آن بر دماغ شود، و حواس ویرا غلبه کند تا نبیند و نشنود - چون خفته -، یا اگر بیند و بشنود از آن غافل و غایب بود - چون مست؛

و نوع دیگر **مکاشفات**ست، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح، و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد و پاک کنند از آن گرد، تا آن صورت دروی پدید آید. و هر چه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد و قیاسی و مثالی، و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدم گاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، و هر چه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانانی که ایشانرا ازین حال تذوق نباشد، باری باور کنند و انکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، و سخت ابله بود کسی که پندارد که هر چه در گنجینه وی نبود در خزانه ملوک نبود، و ابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید که من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت، و هر چه مرا نیست خود نیست: و همه انکارها ازین دوا بلی خیزد.

و بدانکه وجد باشد که بتکلف بود، و آن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. و در خبرست: که چون قرآن شنوی بگری، و اگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، و این تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت ادا کند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است، باید که در دعوتها مقررانرا^(۱) نشانندندی و قرآن خوانندندی، نه قوالانرا^(۲) که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع از وی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری - قرآن خوان . (۲) قوال ، آواز خوان .

پدید آید، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که در آن جان داده است، و حکایات آن آوردن درازست، و در کتات احیا بتفصیل گفته ایم؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند، و بدل قرآن سرودگویند پنج است:

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد: که در قرآن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است، که قرآن شفای همه اصناف خلق راست؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که: «مادر را از میراث ششیک بود و خواهر را نیمه بود» یا این که: «زنی را شوی بمیرد، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این، آتش عشق را نیز نگرداند، مگر کسی که بغایت عاشق بود، و از هر چیزی ویرا سماع بود، اگرچه از مقصود دور بود، و آن چنان نادر بود.

سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانند، و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی بدل ندهد در بیشتر احوال، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود و بر آن حال کند، بار دوم بدان حال حاضر نیاید، و سرودنو بر توان گفت و قرآن نوبرتوان خواند و چون عرب میآمدند در روز گار رسول - علیه السلام - و قرآن تازه میشنیدند و میگریستند و احوال بریشان پدید میآمد، ابو بکر گفت - رضی الله عنه - : «کنا کما کتتم ثم قست قلوبنا» گفت: ما نیز همچون شما بودیم، اکنون دل ماسخت شد، که با قرآن قرار گرفت و خو کرد: پس هرچه تازه بود اثر آن بیش بود.

و برای این بود که عمر - رضی الله عنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهرهای خویش روند، گفت: ترسم که چون خو کنند با کعبه، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد.

سبب سیم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا ویرا بوزنی و الحانی نجیبانی، و برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد، بلکه بر آواز خوش افتد، چون موزون بود و بالحن بود، و آنگاه هر دستانی^(۱) و راهی اثر دیگر دارد، و قرآن نشاید که بالحن افکند

(۱) نغمه - آهنگ - طرز آواز.

و بران داستان راست کنند و دروی تصرف کنند، و چون بی الحان بود سخن مجرد نماید، مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مدد باید داد باوازه‌ها دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قصب^(۱) و طبل و دف و شاهین، و این صورت هزل دارد، و قرآن عین جدست، وی را صیانت باید کرد که با چیزی یار کنند که در چشم عوام آن صورت هزل دارد: چنان که رسول - علیه السلام - در خانه ربیع بنت مسعود - شد، آن کنیز کان دف میزدند و سرود می گفتند، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گرفتند، گفت: خاموش باشید، همان که می گفتید بگویید، که ثناء وی عین جد بود، بر دف گفتن - که صورت هزل دارد - نشاید.

سبب پنجم آنکه هر کسی را حالتی باشد که حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خویش، چون موافق نبود آنرا کاره باشد، و باشد که گوید: این مگوی و دیگری گوی، و نشاید قرآن را در معرض آوردن که از آن کراهیت آید، و باشد که همه آیتها موافق حال هر کسی نباشد؛ اگر بیتی موافق حال وی نباشد، وی بر وفق حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است، اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه خویش، و آن معنی قرآنی بگردانی.

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد، و حاصل این معانی دو سبب است: یکی ضعف شنونده، و دیگر بزرگداشت حرمت قرآن را تا در تصرف و اندیشه نیفتد.

مقام در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است: و هر چه در آن مغلوب باشد **سبب** و بی اختیار بود بدان مأخوذ نبود، و هر چه با اختیار کند تا بمردم نماید که وی صاحب حالتست - و نباشد -، این حرام بود، و این عین نفاق بود.

ابوالقاسم نصر آبادی گفت: من میگویم: این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت، ابو عمرو بن نجید گفت: اگر سی سال غیبت کند، بدان نرسد که در سماع حالتی نماید که بدروغ بود. و بدانکه کاملتر آن باشد که سماع می شنود و ساکن می باشد، که بر ظاهر وی پیدا نیاید، و قوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه میتواند

داشت، که آن حرکت و بانگ گریستن هم از ضعف بود، لیکن چنین قوت کمتر باشد؛ و همانا معنی آنکه ابوبکر گفت: « کنا کما اکتتم ثم قست قلوبنا » آن بود که: « قویت قلوبنا » یعنی سخت و بقوت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم. و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می‌دارد.

جوانی در صحبت جنید بود، چون سماع شنید بانگ کرد، جنید گفت: اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی، پس وی صبر می‌کرد بجهدی عظیم تا یک روز چندان خویشتن نگاه داشت که با آخر یک بانگ کرد و شکمش بشکافت و فرمان یافت؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی‌کند، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد، روا بود، و رقص مباح است، که زنگیان در مسجد رقص می‌کردند که عایشه بنظاره شد. و رسول گفت - علیه السلام - : « یا علی، توازمنی و من از تو، » از شادی این رقص کرد: چند بار پای بر زمین زد، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند؛ و با جعفر گفت: « تو بمن مانی بخلق و خلق، » وی نیز از شادی رقص کرد؛ و زید بن حارثه را گفت: « تو برادر و مولای مایی، » رقص کرد از شادی پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می‌کند، بلکه غایت این آنست که بازی باشد، و بازی نیز حرام نیست؛ و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می‌آید قوی‌تر شود، آن خود محمود بود.

اما جامه دریدن باختیار نشاید: که این ضایع کردن مال بود، اما چون مغلوب باشد روا بود. و هر چند که جامه باختیار درد، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد: که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند، که ناله بیمار اگر چه باختیار بود، لیکن اگر خواهد که نکند نتواند، و نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها: چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود.

اما آنکه صوفیان جامه خرقة کنند باختیار، و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده‌اند که این نشاید، و خطا کرده‌اند، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد، همچنین چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه را نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند، روا

باشد ، که اگر کسی جامعه کرباسی را بصدپاره کند و بصد درویش دهد ، مباح بود چون هرپاره چنان باشد که بکار آید .

آداب سماع

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت : زمان و مکان و اخوان :
که هر وقت دل مشغولی باشد ، یا وقت نماز بود ، یا وقت طعام خوردن بود ، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود و مشغول باشد ، سماع بی فایده بود .
اما مکان : چون راه گذری باشد ، یا جائی ناخوش و تاریک بود ، یا بخانه ظالمی بود همه وقت شوریده بود .

اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود ، و چون متکبری از اهل دنیا حاضر بود . یا قزای منکر باشد ، یا متکلفی حاضر بود که وی هر زمان بتکلف حال ورقص کند ؛ یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحديث بیهوده مشغول باشند و بهرجانبی می نگرند و بحرمت نباشند ، یا قومی از زنان نظارگی باشند ، و در میان قوم جوانان باشند ، اگر از اندیشه یکدیگر خالی نباشند ، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان شرطست اینست .

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند ، و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود ، حرام بود : که سماع درین وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز کند ، و هر کسی بشهوت بجانبی نگیرد ، و باشد نیز که دل آویخته شود ، و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود ، هرگز چنین سماع نباید کرد .

پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند . ادب آنست که همه سر در پیش افکنند ، و در یکدیگر ننگرند ، و دست و سر نجنبانند ، و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند ، و همه دل باحق تعالی دارند ، و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع ، و خویشتن نگاه دارند تا با اختیار بر نخیزند و حرکت نکنند ، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند ، اگر دستارش یفتد دستارها بنهند ، و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه‌هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که شافعی میگوید - رحمه الله علیه -: جماعت در تراویح وضع عمر است - رضی الله عنه - و این بدعتی نیکوست، پس بدعت مذموم آن بود که بر مخالفت سنتی بود، اما حسن خلق و دل‌مردمان شاد کردن در شرع محمود است، و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، و رسول - علیه السلام گفته است: «خالق الناس باخلاقهم» - با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و ازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت از سنت بود؛ و صحابه مر رسول را - علیه السلام - بر پای نخواستندی که وی آنرا کاره بود - ولیکن چون جایی عادت بینند که بر ناخاستن موحش بود، بر خاستن بر پای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر، والله اعلم.

اصل نهم

امر معروف و نهی منکر مهمت

و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیارا بدین فرستاده‌اند، چون این مندرس^(۱) شود و از میان خلق برخیزد، همه شرع باطل شود؛ اما علم این درسه باب یاد کنیم باذن الله تعالی:

باب اول در واجبی وی؛

باب دو در شروط حسب؛

باب سوم در منکرات که غالبست در عادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست، و هر که بوقت بی‌عذری بماند عاصی است: خدای تعالی میگوید: «و لکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمرء و ینهون عن المنکر» فرمان میدهد و میگوید که: «باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و معروف بفرمایند و از منکر بازدارند، و

(۱) اذین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر»، امر معروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را بدین صفت کرد. و رسول گفت - علیه السلام - : « امر معروف کنید، اگر نه، خدای تعالی بدترین شما را - بر شما مسلط کند، آنکاه چون بهترین شعا دعا کنند نشنوند! ». و صدیق روایت می کند که: رسول - علیه السلام - گفت: « هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند ^(۱)، که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد! » و گفت: « همه کارها، نیکو در جنب غذا کردن چون قطره است در دریای عظیم، و غذا کردن در جنب امر معروف چون قطره است در دریای عظیم، و گفت: « هر سخن که آدمی گوید همه برویست ^(۲)، مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کرد خدای تعالی، و گفت: « خدای تعالی بیگناه را - از خواص - بسبب عوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند، و گفت: « جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند » و گفت: « نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود و نه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد و نه روزی وی کمتر کند، و این دلیل است که در سرای ظالمان و جایی که سنگر باشد و حسبت نتوان کرد شاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها و راهها خالی از منکرات ندیده اند.

و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که در پیش وی معصیتی رود، و وی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود، » و گفت: « هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند - یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول - علیه السلام - کار می کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها می شدند و سخن نیکو می گفتند و معاملات زشت می کردند، حق است و فریضه است بر هر مؤمنی که جهاد کند با ایشان

(۱) نهی از منکر نکنند . (۲) بر ضرر ویست .

بدست ، اگر نتواند بزبان ، و اگر نتواند ، وورای این خود مسلمانی نباشد » و گفت :
 « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشته که : فلان شهر زیر وزیر کن ! گفت : بار خدایا
 فلان کس که يك طرفه العين گنه نکرده است در آنجاست ، چگونه کنم ؟ گفت :
 بکن ، که هرگز يك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران » .

و عایشه - رضی الله عنها - روایت می کند از رسول - علیه السلام - که گفت : « خدای
 تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دزوی هژده هزار مرد بود که عمل ایشان
 چون عمل پیمبران بود ، گفتند : چرا یا رسول الله ؟ گفت : ایراکه بر دیگران برای
 خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند » . و عیبیده جراح می گوید که رسول
 را گفتم - علیه السلام - که : از شهدا که فاضلتر ؟ گفت . مردی که بر سلطان جابر حسبت
 کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگرچه بسیار عمر
 یابد . و در خبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون - علیه السلام - که .
 صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیک مردان و بیست هزار
 اشرار ، گفت ، بار خدایا نیک مردان را چرا هلاک می کنی ؟ گفت . از آنکه با دیگران
 دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملات کردن با ایشان حذر نکردند .

باب دوم

در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبست ، این علم حسبت و شرط
 آن دانستن واجب بود ، که هر فریضه که شرایط آن شناسند ، گزاردن آن ممکن
 نشود . و حسبت را چهار رکن است : یکی محتسب ، و یکی آنکه حسبت برویست ، و
 یکی آنکه حسبت دروئیست ، و یکی چگونگی احتساب .

رکن اول

محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد ، که حسبت حق دین
 گزاردنست : هر که از اهل دین است اهل حسبت است . و خلافت که عدالت و دستوری

سلطان شرط هست یا نه، و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست:

اما اعدائ و پارمائی چگونه شرط بود، که اگر حسب کسی خواهد - کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسب صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. **سعيد بن جبیر** - رضی الله عنه - میگوید: اگر ما حسب آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسب نکنیم. **حسن بصری** را گفتند که: کسی گوید که خلق را دعوت میکنید تا نخست خود را پاک نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند تا در حسب بسته شود. و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسب از دو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ، و هر که کاری میکند، و کسی را پند دهد و گوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود و وعظی هیچ اثر نکند: این حسب فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند، که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، و ایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلام: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بردند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم و خود نمی کردیم، و از شرّی نمی کردیم و خود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی - علیه السلام - که: یاپسر مریم پیشتر خود را پند ده، اگر بپذیری آن نگاه دیگران را پند ده، و اگر نه، از من شرم دار؛

نوع دیگر حسب آنست که بدست بود و بقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك و رباب بشکند، و کسیکه قصد فساد کند ویرا بقهر از آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که بر هر کسی دو چیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگر یکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؛ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده و باز حسب کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب میخورد و شراب دیگران می ریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست، که این بدان ادا کند^(۱) که گوید: منع کردن از خمر بروی واجب است با آنکه وی نخورد، چون خورد این واجب از وی بیفتد، و این محال بود.

و اما شرط دوم و آن دستوری سلطان و منشور حسب^(۲) نوشتن، این نیز شرط نیست، که بزرگان سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند، و حکایت آن دراز شود. و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، و حسبت راجع به درجه است:

درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود بر همه مسلمانان واجبست، بمنشور چرا حاجت آید؛ بلکه فاضلترین عبادتی آنست که سلطانرا پند دهد و بخدای تعالی بترساند؛

درجه دوم سخن زشت است، چنانکه گوید: یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، یا جاهل، از خدای تترسی که چنین کنی؟ و این سخنها همه راست است و درست در حق فاسق گفتن، بهیچ منشور حاجت نیست؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند: شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سروی برگیرد، و این همچون عبادت واجب است. و هر چیزیکه در باب اول روایت کردیم، دلیل کند، بر آنکه هر که مؤمن است و سیرا این سلطنت داده است شرع، بی دستوری سلطان؛

درجه چهارم آنکه بزند و بزدن هم بیم کند^(۳) و باشد که چون آن قوم در مقابل آید و بمدد حاجت افتد، قومی را جمع کند، و این باشد که بقتنه ادا کند - چون بی دستوری سلطان باشد - اولیتر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود.

و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد: که اگر فرزندی بر پدر حسبت کند، ویرا یش از نصیحت بلطف مسلم نباشد، حسن بصری میگوید: پند دهد و چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مانند این نشاید، و زدن وی خود البته نشاید، و کشتن وی اگر چه کافر بود، و زدن وی در حد - اگر چه

(۱) بدان ماند - مثل آنست. (۲) فرمان و حکم برای امر معروف و نهی منکر کردن.

(۳) ترساندن - تهدید کردن

پسر جلاد باشد - شاید این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد و جامه ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام سته است بخداوند رساند و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباہ کند و امثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگر چه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است و خشم پدر باطل است ، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، حسن بصری می گوید - رحمه الله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد .

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر ، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر استاد آسان ترست ، چه آن حرمت بمجرد دین است ، چون بدان علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت در وی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تحبیس آن بشناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم باشد ، حسبت در وی روا بود ، و ازین جمله چهار شرط در وی معلوم شود -

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگر چه معصیت نباشد ، و اگر چه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه صحبت می کند ، منع باید کرد ، اگر چه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه اند ، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش ، و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودک را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد . و آنچه معصیت بود ، اگر چه صغیره باشد ، حسبت باید کرد ، چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگرستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتی زرین و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز صلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن ، که باشد که نخورد ، و چون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن ؛ اما چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از آنکه قرار شود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بر در گرمابه زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرند ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، اما تجسس نشاید ، و هر که در خانه شد و در بیست ، نشاید بی دستوری در شدن و طلب کردن تاجه می کند ، و از راه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود و حسبت کند ، بلکه هر چه خدای تعالی بیوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود و آواز مستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن . و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشاید که گوید : بنمای تابیینم که چیست ، این تجسس بود ، و چون ممکن است که خمر نباشد نادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، و اگر بر بطی^(۱) دارد که بزرگ بود ، و جامه باریک بود که بتوان دانست ، روا بود که بیفکند ، و اگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . و قصه عمر که بیا می فروشد و یکی را دید بازنی و با خمر ، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم و معروفست ، و یک روز بر منبر مشاورت با صاحبه کرد که ، بگوئید که اگر امام بچشم خویش منکری بیند روا بود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، علی - رضی الله عنه - گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، یک تن کفایت نیفتد ، و روانداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است ، نه بگمان و اجتهاد ، پس شافعی مذهب را روا نبود که بر حنفی مذهب اعتراض کند ، که بی ولی نکاح کند و شفعه جوار^(۲) ستاند و امثال این ، اما اگر شافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد ، بروی اعتراض روا بود ، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیک هیچ کس روا نبود .

(۱) ساز - تار . (۲) حق تقدمی که برای شریک ملکی در موقع فروش آن ملک موجود است .

و گروهی گفته اند که حسب درخمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق و یقین بود، نه آنکه باجتهاد بود، و این درست نیست، که اتفاق محصلان آنست که: هر که بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند عاصی است، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجتهی ادا کند که پشت بآن جانب کند و نماز گزارد، و عاصی بود اگر چه دیگری می پندارد که وی مصیب^(۱) است. و آنکه می گوید که: روا بود هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده است، اعتماد را نشاید، بلکه هر کسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، و چون ظن وی این بود - مثلاً که شافعی عالم ترست، ویرا در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت.

اما مبتدع، که وی خدا را جسم گوید، و قرآن را مخلوق گوید، و گوید خدا را بتوان دید، و امثال این، بروی حسبت باید کرد، اگر چه بو حنیفه و مالک حسبت نکنند، که خطا آن قوم قطع است، و در فقه خطا بقطع معلوم نشود^(۲)؛ ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود، و بیشتر مذهب سنت دارند، اما چون دو گروه باشند و اگر تو بر مبتدع حسبت کنی، وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند، این چنین نشاید الا بدستوری سلطان وقت.

رکن سیم

آنکه حسبت بروی بود

و شرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود، و او را حرمتی نباشد که مانع بود، چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف؛ اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم - چنانکه گفتیم - ولیکن ایشرا نام حسبت نبود، بلکه اگر دستور را بینیم که غله مسلمانان می خورد منع کنیم، برای نگاه داشت مال مسلمانان، ولیکن این واجب نبود، مگر آنگاه که آسان بود و زبانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانی، چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد، و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد، بروی واجب بود گواهی، برای حق مسلمانان.

(۱) مصیب بودن، بر حق بودن - حق داشتن. (۲) یعنی خطای در اعتقادات (مثل خلق قرآن و جز آن) بقطع معلوم شود، ولی در مسائل فقهی از قبیل نکاح و جز آن خطا بقطع معلوم نشود.

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود و معصیت، اگر چه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد، که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی رنج نباشد، و لابد بیاید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلاً اگر جایی خمر بسیار بود، و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، و اگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، و چون گوسفندان را از غله بیرون می‌کنند روز گاروی تباه میشود، نشاید که روز گار خود در عوض مال کسی دیگر برباد دهد، اما واجب بود که در عوض دین بدهد و از معصیت منع کند.

و در حسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، و تفصیل آنست که: اگر عاجز بود معذور بود و جزا نکار بدل واجب نیاید، اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که ویرا بزنند، و یا داند که از سخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند و از معصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولیکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و بر زخم صبر کند، بلکه برین نواب یابد، که در خبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که بر سلطان ظالم حسبت کند و ویرا بکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبود: قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بدارند ولیکن او را توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر قرابه یا خنب^(۱) و رباب و چنک زند و بشکند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگر او را بر نجانند - آن رنج کشیدن و صبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: «و لاتلقوا باید یکم الی التهلكة خویشتن در تهلکه میافکنید»،

جواب آنست که: ابن عباس میگوید که: «مال نفقه کنید در راه خدای تا هلاک نشوید»، و بر ابن عاذب میگوید - رضی الله عنه - : معنی آنست که : «گناه کند و آن نگاه گوید توبه من قبول نکنند»، و ابو عیمده گوید : معنی آنست که - «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

و بر جمله روا بود که يك مسلمان خویشتن را بر صف کفار زند و جنگ میکند تا کشته شود، اگر چه خویشتن را در تهلکه افکنده باشد، لیکن چون در آن فایده باشد - که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند، درین ثواب باشد؛ اما اگر ناینبایی یا عاجزی خود را بر صف زند رواند، که این خود را بی فایده هلاک کردن بود.

و همچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بنزد ویر نجانند و معصیت دست بندارند، و بر آن صلابت^(۱) که وی فراماید دردی و شکستی در دل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود، هم نشاید، که ضرری احتمال کردن بی فایده روا نبود؛ و در این قاعده دواشکالست : یکی آنکه بسیارست که هر اس اواز بددلی و گمان بد بود^(۲)، و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد، لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد؛ اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بنزند معذور باشد، و اگر غالب ظن آن بود که نزنند، هر گز درین معذور نباشد؛ که این احتمال و گمان بد هر گز بر نخیزد؛ و اگر در شک بود، متحمل بود که گوئیم : حسبت واجب است یقین، و بشک بر نخیزد؛ و باشد که گوئیم : حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد، گاه بود که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان : یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند، یا بیم آن بود که در فایده دینی و دنیایی بروی بسته آید، و اقسام این بسیارست، و هر یکی را حکمی است؛ و آنچه در حق خود ترسد دو قسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی در مستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم او تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند علاج او را تیمار ندارد، و اگر بر خواجه حسبت کند ادر او باز گیرد و یا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند، این همه

(۱) سختی. (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسبت کند او را خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، بلکه هر اس فوت شدن زیادتی است در مستقبل؛ اما اگر در وقتی بود که بدان محتاج باشد؛ چنانکه بیمار بود و طیب جامه ابریشمین دارد، اگر حسبت کند نزد او نیاید، و یا درویش و عاجز بود و قوت و توکل ندارد، و یک کس بود که او را نفقه می دهد، اگر حسبت کند باز گیرد، یا در دست شیریری مانده باشد و یک تن بود که او را حمایت می دارد، این حاجتها در وقت است، بعید نبود اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی؛ که این ضرر در وقت ظاهر است. ولیکن باحوال بگردد، و این باندیشه و اجتهاد تعلق دارد: باید که دین خود را نظر کند، و احتیاط بجای آرد، تا بی ضرورت از حسبت دست بندارد؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود، چنانکه مال فوت شود، بدانکه داند که مال بستانند و سرای او خراب کنند، یا سلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلاً برهنه بی بازارش برند، اگر ترسد، درین همه معذور بود؛ اما اگر بر چیزی ترسد که در مروت^(۱) قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده بی بازار بر نهد و نگذارند که جامه تجمل پوشد، یا در روی او سخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه - بود، و بچنین اسباب معذور نباشد، که مواظبت بر چنین کارها محمود نیست در شرع - اما حفظ مروت محمود است در شرع، اما اگر از آن ترسد که او را عیب کنند و زبان دراز کنند و دشمن گیرند، و در کارها او را متابعت نکنند، شك نیست که این عذری نباشد، که هیچ حسبت ازین خالی نبود، مگر آن معصیت غیبت بود، و داند که اگر حسبت کند دست از آن بندارند و او را نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت درافزایند، آنگاه درین عذر روا بود؛

اما اگر ازین معانی ترسد در حق پیوستگان و خویشان خود: چون زاهدی که داند که او را نزنند، و مال ندارد که بستانند، لیکن با انتقام او خویشان و متصلان او را بر نجانند، او را نباید حسبت کردن: چه ضرر در حق خود شاید و در حق دیگران نباشد، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود، و این نیز مهم باشد.

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است:

(۱) آبرو.

اول دانستن حال، آنکه تعریف کردن آنکس را، آنکه پند دادن، آنکه
متخن درشت گفتن، آنکه بدست تغیر کردن، آنکه بزخم بیم کردن و تهدید کردن،
آنکه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن^(۱)؛ و درین ترتیب نگاه
داشتن واجبست :

درجه دانستن حال است : باید که اول یقین و تحقیق بدانند که بی تجسس
اول ظاهر باشد، و از درو بام گوش ندارد، و از همسایگان سؤال نکند، و اگر چیزی
در زیر دامن دارند دست فراز نکند، بلکه آنکه که آواز رود شنود یا بوی
خمر شنود . یابیند، آنکه حسبت کند؛ و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند، و روا
باشد که بی دستوری در خانه شود بقول دو عدل، اما بقول يك عدل آن اولیتر که نشود:
که سرای ملك اوست و بقول يك حق ملك اول باطل نشود. و گویند که نقش
انگشتی لقمه این بود که: «پوشیدن آنچه دیدی بعیان»^(۲)، اولیتر از رسوا کردن بگمان؛
درجه تعریف است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که شاید، که روستایی
دوم در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، پا در کفش او
نجاست بود و نداند، اگر دانستی که این نماز درست نیست خود نکردی، پس او را بیايد
آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن
مسلمانان بی ضرورتی نباید. و هر کرا چیزی بیاموختی، او را بجهل و نادانی صفت کردی
و عیب او فرا چشم او داشتی، و این جراحت را بی مرهمی احتمال نتوان کرد، و مرهم آن
بود که عذری فرایش داری و گویی که: هر که از مادر بزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد،
و هر که نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و استاد باشد. مگر که در ناحیت شما کسی
نیست که بشما آموزد؟ و باین و امثال این دل او خوش کند: و هر که چنین نکند تا کسی
بر نجد، و مثل او چون کسی بود که خون از جامه بیول می شوید، یا خواهد که خیری
بکند و شری کرده باشد!

درجه وعظ و نصیحت بود - برفق نه بعنف -، که چون داند که حرامست، در تعریف
سیم فایده نبود، تخویف باید کرد، و لطف درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت
می کند، گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست؟ پس بخویشتن مشغول بودن اولیتر! یا
خبری بر خواند در غیبت.

(۱) جمعیت جمع کردن . (۲) ظاهر . آشکارا .

و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است: یکی آنکه عز علم و ورع خویش اظهار کند، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن، و این هر دو از دوستی جاه خیزد، و این طبع آدمی است، و غالب آن باشد که او پندارد که وعظ می دهد و طاعت شرع می دارد، و بحقیقت طاعت شهوت و جاه داشته است، و معصیت که بروی رفته است، از آنچه آنکس میکنند، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبه آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او، و نصیحت خود را کاره است، خود نصیحت او را مسلم است، و اگر آن دوستر دارد که بقول او دست بدارد، باید که از خدای ترسد. چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق؟

داود طای را گفتند: چگویی که کسی در نزدیک سلطان شود و حسبت کند؟ گفت: ترسم که بتازیانه بزنندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم که بکشندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجبست. **بوسلیمان دارانی** گفت: بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد، و دانستم که بکشد، و از آن ترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند، ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت، و آن نظر خلق در دل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کشته شوم!

دوچه سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است: یکی آنکه تا بتلطف **چهارم** میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، و جز ظالم و فاسق و احمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت: «علیه السلام» زیرک آنست که حساب خود بر گیرد و سوی مرگ مینگرد و احمق آن بود که از پس هوای خود شود و خویشتن را عشو دهد^(۱)، و امید دارد که ازودر گذارند؛ و سخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایده خواهد داد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگردد و ازو اعراض کند؛

دوچه تغیر کردن بدست، و در این دو ادبست: یکی آنکه تا تواند آنکس را **پنجم** فرماید که تغیر کند، مثلاً او را گوید تا در زجامه دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد، و از فرش دیبا برخیزد، و اگر جنب است از مسجد بیرون شود؛

دکن دوم

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، و ادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد و چون چنگ بیند بشکند و ریزه ریزه نکند، و درز آهسته باز کند تا بندرد، و جای شراب نشکند. اگر تواند که بریزد. و اگر نتواند، روا باشد که سنگی بپروزد و بشکند، و حق آن مال باطل شود، و اگر آبگینه سرتنک باشد، و اگر بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند، روا بود که بشکند و بیکسو شود؛ و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، و نیز گفته اند که آن آوانی^(۱) بود که جز خمر را نشاید، اما امروز بی عذری شکستن آن روا نبود و هر که بشکند بر او تاوان بود. **دوچه** تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را و گر نه سرت را بشکنم و با تو چنین **ششم** و چنین کنم، و این آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد: و ادب این دو چیز بود:

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: جامه تو بدم و خانه تو بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم؛ و دیگر آن گوید که تواند کرد، تا دروغ نباشد، و نگوید: بردار کنم و گردن بزنم و مانند این، اینهمه دروغ بود، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، و داند که از آن هر اسی حاصل آید، برای این مصلحت را شاید، چنانکه اگر میان دو تن صلح خواهد داد، اگر زیادت و نقصانی راه یابد در سخن، روا بود،

دوچه زدن باشد بدست و پیاپی و بچوب، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر **هفتم** حاجت، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بسی زخم، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس از معصیت تعزیر^(۲) باشد و حد، و جز سلطان را نرسد. و ادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزنند و بر روی نزنند، و اگر کفایت نشود روا بود که شمشیر بر کشد، و اگر کسی دست درزنی زده باشد و دست از وی ندارد الا از بیم تیغ، روا بود که تیغ برهنه کند و اگر میان او و محتسب جویی بود، تیر بر کمان نهد و گوید: دست بدار، و گر نه بزیم! آنگاه اگر دست بندارد بزند، لیکن باید که دست فراوان و ساق دارد، و از جایی که با خطر بود حذر کند،

(۱) - ظروف (۲) تنبیه - نوعی مجازات شرمی.

دوچه آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، و مردم فراهم آرد و جنگ هشتم کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال ادا کند، گروهی گفته اند - چون چنین بود بی دستور سلطان نشاید - چون ازین فتنه خیزد و بقتال ادا کند، و گروهی گفته اند - چنانکه روا بود که گروهی بی دستوری امام بغزاء کفار شوند، روا بود که بجنگ فاسقان روند، و محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست: علم و ورع^(۱) و حسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز شناسد؛ و چون ورع نبود اگر چه باز شناسد کار بغرض کند، و چون خلق نیکو نبود چون او را بر نجانند و خشم او بر آید خدایا فراموش کند و برحد بنایستد، و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

و ازین بود که امیر المومنین علی - رضی الله عنه - کافری بیفکند تا بکشد، وی آب دهان در وی پاشید، باز گشت و نکشت و گفت: خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای تعالی نکشته باشم. و عمر - رضی الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند: چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقرزده باشم.

و برای این گفت رسول - علیه السلام - : حسبت نکنند الامر دی که فقیه بود^(۲) بدانچه فرماید و در آنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند، و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند. و حسن بصری گوید: «هر چه بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کار کنی»، و این از ادبست، اما شرط نیست، که رسول - علیه السلام - را پرسیدند که: امر معروف و نهی منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگر همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید! و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای

تعالی میگوید: «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ»^(۳)

(۱) پرهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکبیا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علايق و کوتاه طمع بود: که هر جا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت : من اول گربه بیرون کردم آنگاه به حسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان او را دوست دارند و بر و ثنا گویند و از او خوشنود باشند حسبت نتواند کرد . کعب اخبار با ابو مسلم خولانی گفت : حال تو در میان قوم تو چگونه است ؟ گفت : نیکو ، گفت در توریة میگوید ، که هر که حسبت کند حال او در میان قوم او رشت بود ، گفت تور به راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود ، و ابو مسلم دروغ میگوید .

و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، و بچشم شفقت نگردد ، و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، و رفق نگاه دارد . یکی بر مأمون حسبت کرد و سخن زشت گفت ، گفت : ای جوانمرد خدای بهتر از تو به تر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و موسی و هارون را - علیهما السلام - به فرعون فرستاد و گفت : «فَقُولْ لَهُ قَوْلًا لَیْنًا» سخن نرم گوید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که بر رسول اقتدا کند : که بر نابی بنزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست- بدارید ، او را نزدیک خود نشاند - چنانکه زانو بزانو باز داد - و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی با مادر تو این کند ؟ گفت : نه ، گفت مردمان نیز روا ندارند ، و گفت نیز : رواداری که با دختر تو کند ، گفت : نه ، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت - روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نه ، گفت : روا داری که کسی با عمة تو و خالة تو چنین کند ، و يك بر شمرد ، گفت : نه ، رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند ، پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت : بار خدا یا دل او پاك گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز ، مرد باز گشت و هیچ چیز بر او دشمن ترا زنا نبود .

و فضیل بن عیاض را گفتند که: سفیان بن عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را دریت المال حق بیش از آنست، پس او را در خلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا با علی، اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم، لیکن صالحان را دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت و از او در زمین می کشید - چنانکه عادت متکبران عرب باشد و آن منہی^(۱) است - اصحاب او قصد کردند که با او درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرا با تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه ازار برترگیری، گفت: نعم و کرامة^(۲)، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتمی که: نخواهم کرد: و دشنام نیز دادی!

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره آن نداشت که بنزدیک وی بشود، و آن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مرد میفتاد و از هوش برفت و عرق از او رفتن گرفت، وزن خلاص یافت، او را گفتند: ترا چه شد؟ گفت: ندانم! مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد؛ و آهسته گفت: خدای می بیند که کجایی و چه میکنی، از هیبت این سخن از پای در آمدم، گفتند: آن بشر حافی بود، گفت: آه که از خجالت در روی او نتوانم نگریست، و در حال او را تب گرفت و بیش از یک هفته نریست.

باب سیم

در منکرات که غالبست در میان مردم

بدانکه درین روزگار عالم پراز منکرات است، و خلق نوید شده اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه بر همه قادر نه اند از آنچه قادرند نیز معرض اند^(۳)، کسانی که اهل دین اند چنین اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی اند! و روا نباشد که بدانچه بینی خاموش باشی، و مابهر جنسی از آن اشارت کنیم، که جمله آن گفتن ممکن نگردد؛ و این منکرات بعضی در مسجد هاست و بعضی در بازارها و بعضی در راهها و بعضی در گرمابها و بعضی در خانهها.

منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده . (۲) بسیار خوب، از بزرگواری شما ممنونم . (۳) دوری کننده .

ولحن^(۱) وخطا کند، یا مؤذنان، که قومی بانگ نماز بهم کنند و بالحن بسیار همی کنند، که آن منهی است، و در وقت حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند؛ و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین پوشد و شمشیر بزر دارد، که این حرامست؛ و دیگر نشاید که در مسجد ها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند، یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان و مستان در مسجد - چون آواز بردارند و اهل مسجد را ازیشان رنج رسد - اما کودکی که خاموش بود و دیوانه که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روا بود که در شود، اما اگر کودک بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نیاید، که زنگیان در مسجد مدینه بحربت و دَرَق^(۲) بازی می کردند، و عایشه - رضی الله عنها - نظاره می کرد، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد؛ و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد - که مردم را از آن رنجی نباشد - روا بود، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد - روا بود، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید: چون حکم کردن بر دوام و قبالة نشستن، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول - علیه السلام - گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند و رنک رزان جامه رنک کنند یا خشک کنند، این همه منکر باشد، بلکه کسانی که در مسجد مجلس گویند و قصه گویند - که در آن زیاده و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمدست بیرون بود - ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده اند، اما کسانی که خویشان را بیاریند و شهوت بریشان غالب بود، و سخن باسجع و سرودها میگویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این از کبایر بود و بیرون مسجد هم نشاید، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود، و زی و هیأت^(۳) اهل دین و وقار دارد، و بهر صفت که بود و نیست که زنان جوان و مردان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایلی نباشد، چنانکه عایشه - رضی الله عنها - در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد - و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم ممنوع نبودند - گفت: اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی؛ و از جمله منکرات آنست که در مسجد دیوانه دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند، یا تماشا - گاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند، این همه از منکرات است و برخلاف

(۱) غلط . (۲) شمشیر و سپر . (۳) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، و عیب کالا پنهان دارند ، و ترازو و سنک و چوب گز راست ندارند ، و در کالا غش درکنند ^(۱) و چنک و چغانه ^(۲) فروشند ، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز ، و بوق سفالین برای سده ^(۳) ، و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامه مردان ، و جامه فرو کرده و گازر شسته فروشند و فرامایند که نواست ، و همچنین هر چه در آن تلبیسی باشد ، و مجمره و کوزه و دوات و اوانی سیم و زر فروشند و امثال این .

وازمین چیزها بعضی حرامست و بعضی مکروه : اما صورت حیوان حرامست ، و آنچه برای سده و نوروز فروشند ، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین ، این در نفس خود حرام نیست ، ولیکن اظهار شعار گبرانست که مخالف شرعست و از این جهت نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف ^(۴) بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد : تا ^(۵) گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت ، تا از آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبیند ، و محققان گفته اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه ، بلکه با روزه های دیگر برابر باید داشت ، و شب سده همچنین ، چنانکه از خود نام و نشان نماند .

منکرات شاهراهها

آنست که ستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود ، و درخت کارند و قابول ^(۶) بیرون آرند ، چنانکه اگر کسی برستور بود در آنجا کوبد ؛ و خروار هاء بار بنهند ، و ستور ببندند و راه تنگ گردانند ، و این نشاید الا بقدر حاجت ، چندانکه فرو گیرند و باخانه نقل کنند .

(۱) چیز خارجی داخل جنس کنند (۲) نوعی ساز است . (۳) جشنی که ایرانیان باستان در روز دهم ماه بهمن می گرفتند . (۴) نوعی شیرینی . (۵) در بسیاری از جاهای این کتاب « تا » بجای « حتی » عربی آمده . (۶) پیش آمدگی ساختمان از قبیل ناودوان و تیروجر آن .

وبار برستورنهادن، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید، و کشتن گوسپند قصابی را بر راه - چنانکه مردمان را خطر بود - نشاید، بلکه باید که درد کانی جای آن بسازد، و همچنین پوست خربزه - بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای مردم بلغزد، و همچنین هر که برف بر راه افکند یا آبی که از بام او آید را بر بگیرد، بروی واجب بود که راه پاک کند. اما آنچه عام بود بر همه بود، و والی رارسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کنند؛ و هر که سگی دارد بر در سرای که مردم را از آن بیم باشد، نشاید، و اگر جز آن رنج نباشد که راه پلید کند، از آن منع نتوان کرد، چه احتراز ممکن بود، و اگر بر راه بخسبد چنانکه راه تنگ کند، این نشاید بلکه خداوند او اگر بر راه بنشیند و بخسبد هم نشاید!

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد، و ران در پیش قایم نهد برهنه کرده - تا بمالد و شوخ باز کند، بلکه اگر دست در زیر ازار بر آن فرا گیرد نشاید: که بسودن بمعنی دیدن بود؛ و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است، واجب بود تباه کردن آن یا بیرون آمدن، و دیگر دست و طاس و سطل پلید در آب اندک کردن، که منکر باشد بر مذهب شافعی، و انکار نتوان کرد بر مالکی، که بمذهب او روا بود؛ و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات است؛ و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم.

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و پرده های آویخته که بر آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود، و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان در مردان جوان تخم فساد بود، و حسب برین همه واجب آید. و اگر نتواند بیرون آمدن واجب بود: احمد حنبل برای سر مه دانی سیمین که بدید، برخاست و بیرون آمد؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشتری زرین، نشاید آنجا نشستن، و اگر کودک کسی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید: که این حرامست بر ذکور امت، چنانکه خمر حرام است، و نیز چون خو فرا کند، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجۀ تحریم نرسد.

و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ بخندد آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها و مجالس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس کن.

اصل دهم

در رعیت داشتن ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کار بزرگیست، و خلافت حق است در زمین چون بر سیل عدل بود. و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه الله -، که هیچ سبب فساد عظیم تر از ظلم والی نیست. و اصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای چه آورده اند، و قرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، و او بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد گور نهایت او، و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر او، چون مرحله ایست که بدان نزدیک میشود بقرارگاه خود، و هر کرا بقنطره گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره^(۱) روزگار بسر برد و منزلگاه فراموش کند بی عقل بود: و عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بآذراه مشغول نشود، و از دنیا بقدر ضرورت و حاجت قناعت کند، و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل بود، و بوقت مرگ خواهد که همه خز این او پر خاکستر بود، پس هر چند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود و نصیب او جز بقدر کفایت نبود، و باقی همه وزر و وبال آن جهان باشد، و در وقت مرگ جان کندن برو سختتر بود، و این آن وقت بود که حلال بود، و اگر از حرام بود خود عذاب و عقوبت برین حسرت بگذارد^(۲)

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چند باشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد. و آن پادشاهی بی نهایت است که هیچ کدورت را بدان راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی معشوقی دارد، با او گویند

(۱) بل - (۲) زیادتر و فروتر میشود: سختی آن از سختی حسرت تجاوز میکند:

اگر امشب نزدیک اوشوی نیز هرگز اورا نبینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب او را بتو تسلیم کنیم بی رقیب و بی نگاه بان اگر چه عشق بافراط بود، صبر یک شب بر و آسانتر شود بر امید هزار شب.

و مدت دنیا هزار یک آخرت نیست، بلکه خود هیچ نسبت ندارد، که آنرا نهایت نیست، و درازی ابد دروهم نیاید، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنی، و بهر هزار سال مرغی از آن یکدانه برگیرد آن جمله گاورس برسد و از ابد هیچ چیز بنرسد^(۱) پس از عمر آدمی، اگر بمثل صد سال بزید، و روی زمین شرقاً و غرباً او را مسلم شود و صافی بی منازعی، آنرا چه قدر باشد در جنب عمر آخرت بی نهایت! پس چون هر کسی را از دنیا اندکی مسلم باشد، و آن نیز منقص و مکدر بود، و در هر چه بود بسیار خسیسان منازع او باشند، چه واجب کند که پادشاهی جاوید را برین کار خسیس و منقص بفروشد؟

این معنی باید که والی و غیر والی بردل خود تقریر می کند، تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا و شفقت بردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای و خلیفتی^(۲) پادشاه اکبر بجای آوردن. چون این بدانست، باید که بولایت داشتن مشغول شود، چنانکه فرموده اند، نه بر آن وجه که صلاح دنیا باشد، که هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر از ولایت با عدل نیست: رسول گوید - علیه - الصلوة والسلام - : « یک روز از عمر سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بردوام؛ و آن هفت کس که در خبرست که فردا در سایه حق تعالی باشند، اول سلطان عادل است. و رسول گفت - علیه الصلوة والسلام - : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و با آسمان برند »، و گفت: « دوسترین و نزدیکترین بخدای امام عادلست، و دشمن ترین و معذب ترین امام جابرست، و گفت: « بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد، و هر نمازی از آن او بهفتاد هزار نماز دیگران برگیرند ». چون چنین بود، چه غنیمت بیش از آنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد و او را خلیفه و نایب خود سازد، تا یکساعت او به عمر دیگران براید؟ چون کسی حق این

(۱) رسیدن: تمام شدن. (۲) جانشینی.

شناسد و بظلم و هوا و شهوت راندن مشغول باشد، معلوم بود که مستحق سخط گردد و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد :

قاعده اول هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت داشتن. روز بدر^(۱) رسول - علیه السلام - در سایه بود، جبرئیل آمد و گفت: «خدای می گوید: تو در سایه و یاران تو در آفتاب؟!»، بدین قدر باو عتاب کردند؛ و رسول علیه السلام - گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت قرار گیرد، باید که مرگ او را دریابد بر کلمه لا اله الا الله، و بداند که هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد»، و گفت «هر که بامداد برخیزد و او را جز خدای همتی دیگر باشد، نه مرد خدایست، و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان خالی بود از جمله ایشان نیست»؛

قاعده دوم آنکه انتظار از باب حاجات بر درگاه خود خوار ندارد، و از خطر آن حذر کند، و تا مسلمانان را حاجتی می باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود؛ که گذاردن حاجات از همه نوافل فاضلتر؛ يك روز عمر عبدالعزیز کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین، مانده و ضجر شده بود، در خانه شد تا یک ساعت بر آساید، پسر او گفت: چه ایمنی که نه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی بود و تو مقصر باشی در حق او؟! گفت: راست می گویی، در حال برخاست و بیرون شد؛

قاعده سوم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود، بدانکه جامه نیک بپوشید و طعام خوش خورد، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه دارد، که بی قناعت عدل ممکن نشود.

عمر خطاب - رضی الله عنه سلمان را پرسید که: چه می شنوی از احوال من که آنرا کارهی؟ گفت: شنیدم که بیکبار دوانان خورش بر خوان می نهی، و دو پیراهن داری، یکی روز را و یکی شب را، گفت: جز این نیز هست؟ گفت: نه؛

قاعده چهارم آنکه بناء همه کارها تا نتواند بر رفیق نهد نه بعنف. رسول گفت - صلی الله علیه و آله - «والی که با رعیت رفیق کند فردا با او رفیق کنند»، و دعا کرد و گفت -

(۱) یکی از جنگهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم.

«بارخدا یا هر والی که بارعیت رفق ورزد تو با و رفق کن، و هر که عنف کند تو با و عنف کن»
و گفت - «نیکو چیزی است ولایت، کسی را که بحق آن قیام کند، و بد چیزی است
ولایت، کسی را که در آن تقصیر کند»؛

وهشام بن عبد الملك از خلفا بود، از ابو حازم که از جمله علماء بزرگ بود پرسید
چيست تدبیر نجات درین کار؟ گفت - آنکه هر درمی که بستانی از جای بستانی که حلال
بود و جای بنهی که حق بود، گفت - آنکه طاقت دوزخ ندارد ربهشت دوستر دارد؛
قاعده آنکه جهد کند تا همه رعیت از او خشنود باشند، با موافقت شرع بهم؛ رسول
پنجم گوید - علیه السلام - «بهترین ایمة آنند که شمارا دوست دارند و شما ایشانرا
دوست دارید؛ و بدترین آنند که شما را دشمن دارند و لعنت کنند و شما ایشانرا لعنت
کنید و دشمن دارید». و باید که والی بدان غره نشود که هر که بدورسد بروئنا گوید
پندارد که از او خشنودند، که آن هم از بیم بود، بلکه باید که معتمدان را فرا کند تا تجسس
می کنند و احوال او از خلق می پرسند؛ که عیب خود از زبان مردمان توان دانست:

قاعده آنکه رضای هیچ کس طالب نکند برخلاف شرع؛ که هر که از مخالفت شرع
ششم ناخشنود باشد آن ناخشنودی او را زیان نخواهد داشت. **عمر خطاب** گوید:
هر روز که خیزم يك نیمه خلق از من ناخشنود باشند، و لابد هر که انصاف از وی بستانند
ناخشنود بود، پس هر دو را خشنود نتوان کرد، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق
رضای حق فرو نهد. **معاویه** نبشت بهایشه که: مرا وصیت کن و پند مختصر ده، عایشه
نبشت که: از رسول شنیدم که: «هر که خشنودی خدای جوید بناخشنودی خلق، خدای
از او خشنود شود و خلق را از او خشنود گرداند؛ و هر که خشنودی خلق جوید، خدای
ناخشنود شود، و خلق را از او ناخشنود گرداند»،

قاعده آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است، و کار خلق خدای نیک کردن
هفتم عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادت یاف که و راه
آن هیچ سعادت نبود، و اگر تقصیر کند شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند.

ابن عباس گوید - رضی الله عنه - : يك روز رسول - صلی الله علیه وسلم - را دیدم
که بیامد و حلقه در کعبه بگرفت، و در خانه قومی بودند از قریش، پس گفت که:
«ایمه و سلاطین از قریش باشند، مادام که سه کار می کنند: چون از ایشان رحمت خواهند

رحمت کنند، رجون حکم خواهند عدل کنند، و آنچه بگویند بکنند، و هر که چنین نکند، لعنت خدای و فریشتگان و جمله مردمان برو باد، و خدای ازونه فریضه قبول کند و نه سنت! . پس بنکر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند. و رسول گفت - صلی الله علیه و سلم :- « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند، لعنت خدای بر ظالم باد »، و گفت: « سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن و پیرزالی و گدای متکبر »، و گفت یاران خود را که: « زود بود که جانب مشرق و مغرب فتح او فتد و ملک شما گردد، عاملان آن نواحی در آتش باشند، الا آنکه از حرام پیر هیزد و راه فتوی گیرد و امانت بجای آرد »، و گفت: « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بد و بسپارد و او بایشان خیانت کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد، که نه خدای تعالی بهشت بدو حرام کرد اند »، و گفت: « هر آنکسی که او را بر مسلمانان ولایت دادند، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را، گویای خویش از دوزخ فرا گیر! » و گفت « دو کس فردا از امت من از شفاعت محروم ماند: یکی سلطان ظالم، و دوم مبتدع که غلو کند^(۱) در دین تا از حد بیرون گذرد، و گفت: « عذاب صعب ترین در روز قیامت سلطان ظالم راست »، و گفت: « پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد، اگر خواهد درین جهان خشم خود بریشان براند، و اگر نه قرار گاه ایشان آتش بود: یکی امیر قومی که حق خویش از ایشان بستاند و انصاف ایشان از خود بندهد و ظلم از ایشان باز ندارد، و دیگر پیش رو قومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سویت^(۲) نگاه ندارد و سخن بمیل گوید، و دیگر مردی که زن و فرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید و کارهای دین بریشان نیاموزد و پاک ندارد که ایشان را طعام از هر جایی دهد، و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او تمام بندهد، و دیگر مردی که در کابین برزن خود ظلم کنند».

و عمر خطاب - رضی الله عنه - خواست که بر جنازه نماز کند، یکی فرایش شد و نماز کرد، چون دفن کردند دست بر گور او نهاد و گفت: بار خدایا، اگر عذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد، و اگر رحمت کنی محتاج رحمت تو است، خنک تو^(۳) ای مرد، که نه امیر بودی و نه عریف^(۴) و نه کاتب و نه عوان^(۵) و نه جایی^(۶) آنگاه از چشم ناپدید شد، عمر

(۱) از حد گذشتن - مبالغه کردن. (۲) تساوی و برابری. (۳) خوشحال. نو. (۴) معرف - کار گزار. (۵) دستیار. (۶) تحصیلدار - مأمور مالیات.

فرمود تا او را طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت- صلی الله علیه وسلم: «وای بر امیران، وای بر عریفان، وای بر اہمینان! اینہا کسانی باشند کہ در قیامت خواهند کہ بذوابہ^(۱) خویش از آسمان آویختہ بودندی و ہرگز عمل نکردندی»، و گفت: «ہیچ کس را بردہ کس ولایت ندهند کہ نہ روز قیامت او را می آرند دست بغل^(۲) برکشیدہ: اگر نیکو کار مردہ باشد رہا کنند، و اگر نہ غلی دیگر درافزایند».

و عمر گفت- رضی اللہ عنہ: «وای بر داور زمین از داور آسمان- روزی کہ او را ببند، مگر آنکہ داد بدهد و حق بگزارد و بہوا حکم نکنند و جانب خویشان خود نگاہ ندارد و بہ بیم و امید حکم نکنند، لیکن از کتاب خدای آینہ سازد و پیش چشم خود بنہد و بدان حکم میکند؟» و رسول- صلی اللہ علیہ وسلم- گفت: «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید، و خزانہ داران ولایت و مملکت زمین بودید، چرا کسی- را کہ حدزدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید کہ من فرمودم؟ گویند: بار خدایا از خشم آنکہ ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شما از خشم من بیش بیش باشد؟ و دیگری را بیارند و او را گویند: چرا حد کم زدی، گوید: بار خدایا مرا برو رحمت آمد، گوید: چرا باید کہ رحمت تو بیش از رحمت من باشد؟ و ہر دورا بگیرند، ہم آنرا کہ افزودہ ہم آنرا کہ کاستہ، و گوشہاء دوزخ بایشان بیاکنند».

حنظفہ گوید- رضی اللہ عنہ: «من برہیج والی ثنا نگویم، نہ آنکہ نیک- بودونہ آنکہ بد بود، از پرسیدند کہ چرا؟ گفت زیرا کہ از رسول- صلی اللہ علیہ وسلم- شنیدم کہ: فردای قیامت ہمہ والیان را بیارند، ہم آنکہ ظالم بودہ باشد و ہم آنکہ عادل بودہ باشد، و ہمہ را بر صراط بدارند، و صراط را فرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یک افشاندن کہ ہر کہ در حکم جور کردہ باشد، یا در قضاء حکومات رشوت ستدہ باشد، یا گوش زیادہ فرا یک خصم داشتہ باشد، ہمہ بیوفتند و میروند، و تا ہفتاد سال بدوزخ فرو شوند تا بقرار گاہ خود رسند».

و در خبرست کہ: داود پیغمبر- علیہ الصلوٰۃ والسلام متکر^(۳) رفتی، چنانکہ کس ندانستی کہ ویست، بیرون آمدی و ہر کرادیدی از سیرت و زیست و معاش داود می پرسیدی،

(۱) کا کل موی وسط سر (۲) دست بندی کہ بردست مقصران بندند- (۳) ناخناس .

روزی جبرئیل - علیه السلام - بر صورت مردی پیش او آمد، داود ازو نیز پرسید، جواب داد که: نیک مردی است، اگر نه آن بودی که طعام از بیت المال میخوردی نه از دسترنج خود، او با محراب شد و میگریست و میگفت: بار خدایا مرا پیشه و حرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی جل جلاله او را زره گری بیاموخت:

و عمر خطاب رضی الله عنه - بجای عسس خود شب می گردید، تا هر کجا خللی بیند بتدارك آن مشغول شود، و گفت: اگر کوسفندی گر کن^(۱) بر کناره فرات بگذرانند و روغن در نمالند، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بداف نتواند رسید، عبد الله بن عمرو عاص گوید: من دعا کرده بودم که خدای تعالی در خواب عمر را فرامی نماید، پس از دوازده سال او را بخواب - می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازار بخویشتن فرا گرفته، گفتم: یا امیر المؤمنین، چون یافتی خدای را؟ گفت یا عبد الله، چندست که از نزدیک شما بیامده ام؟ گفتم: دوازده سال؛ گفت: تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی: عمر چنین بود، که در عالم از اسباب ولایت دره یش نداشت! و بزوجه مهر (؟) رسولی فرستاد تا بنگردد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست، چون بمیدینه رسید گفت: این ملک شما کیجاست؟ گفتند ما را ملک نیست، ما را امیری است، بدر وازه بیرون شد، ویرا دید در آفتاب خفته بر زمین و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین تر شد بود، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد، که کسی همه ملوک عالم از وی بی قرار باشند و وی چنان باشد، پس گفت: عدل بکردی، لاجرم ایمن بخفتی، و ملک ماجور کرد، لاجرم همیشه ترسان باشد، گواهی دهم که دین حق دین شماست، و اگر نه آنست که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی، و اکنون خود پس ازین باز آیم و مسلمان شوم.

پس خطر ولایت اینست، و علم این درازست، و والی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیک بود، تاراه دین ویرا می آموزند، و خطر این کار بروی تازه می دارند.

قاهده آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین دار، و حریص بود بر شنیدن نصیحت هشتم ایشان، و حذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند، تا از آن مردار حرام که در دست و است چیزی بمکرو حیل بدست آرند. و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف وی بدهد، چنانکه شقیق بلخی بنزدیک هرون الرشید شد، گفت: تویی شقیق زاهد، گفت: شقیق منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجای صدیق^(۱) نشانده است، و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی، و بجای فاروق^(۲) نشانده است، و از تو فرق در خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و بجای ذوالنورین^(۳) نشانده است، و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی، و بجای امیر المؤمنین علی مرتضی - رضی الله عنه - بنشانده است، و از تو علم وجود و عدل در خواهد چنانکه از وی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند، از تو دربان آن سرای ساخته است، و سه چیز بتو داده است: مال بیت المال و شمشیر و تازیانه، و گفته است: خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار، هر حاجتمندی که بنزدیک تو آید این مال از وی باز بگیر، و هر که فرمان خدا را خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، و هر که کسی را بناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولی وی - اگر این نکنی پیش رود دوزخ تو باشی و دیگران از پی تو می آیند، گفت: زیادت کن و پند ده، گفت: چشمه تویی و عمل در عالم جوی اند، اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد، و اگر تاریک بود بروشنی جویها هیچ امید نبود.

و هرون الرشید با عباس که از جمله خواص وی بود بنزدیک فضیل عیاض میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «محبیهم - الذین اجترحو الایمان ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات، سواء محیاهم و مماتهم، ساء ما یحکمون ۱۹»، معنی آنست که: «پنداشتند کسانی - که کارها بد کردند، که ما ایشانرا برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارها نیک کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند»، پس گفت: در بزن، عباس در بزد و گفت: امیر المؤمنین را در باز کن، گفت: امیر المؤمنین نزدیک من چه کند؟ گفت: امیر المؤمنین را طاعت دار، پس در باز کرد، شب بود، چراغ را بکشت، هارون در تاریکی دست گردمی بر آورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.

تا دستش بوی باز آمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر از عذاب نجات یابد! آنگاه گفت: یا امیرالمومنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا با هر يك مسلمانى يك يك بایستاند و انصاف از تو طلب کند، هارون بگریستن افتاد عباس گفت: خاموش باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان^(۱) تو و قوم تو ویرا هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی ویرا؟ هارون گفت که ترا هامان ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار در پیش وی بنهاد که این حلالست از مهر مادرم، گفت: ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخدا و ندان ده، تو بمن دهی؟ و از پیش وی برخاست و برفت.

و عمر بن عبدالعزیز مر محمد بن کعب قرطی را گفت: صفت عدل مرا بگوی، گفت: از مسلمانان هر که از تو که ترست او را پدر باش، و هر که مهترست ویرا پسر باش و هر که همچون تست او را برادر باش، و عقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن و زنهار تا بخشم يك تازیانه نزن، که آنگاه جای تو دوزخ بود!

ویکی از زهاد بنزدیک خلیفه روزگار شد، گفت: مرا پندی ده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملک آنجا را گوش کر شده بود، میگریست عظیم و میگفت: نه ازین میگیریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن از آن میگیریم که مظلوم بر درمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ پوشد، پس هر روزی برییلی نشستی و بیرون آمدی، و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی، یا امیرالمؤمنین، این در کیش کافری بود که شفقت بر بندگان خدایتعالی چنین میبرد، و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی، نگاه کن تا شفقت تو چگونه است؟

و ابو قلابه بنزدیک عمر عبدالعزیز شد، گفت مرا پند ده، گفت: از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواهد مزد تو خواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگر خدای تعالی باتو بود از چه ترسی و اگر باتو نبود بچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، يك روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود. و گفت: از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست، پاره سبوس بریان کرده بوی

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم، سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و سوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب با اهل صحبت کرد، پس روی عبدالعزیز پدید آمد، و از وی عمر عبدالعزیز که یگانه جهان بود در عدل و مانند عمر خطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند که: سبب توبه توبه توجه بود؟ گفت: روزی غلامی را زدم، گفت: یاد کن از آن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، و آن بردل من اثر کرد. و هرون الرشید را یکی از بزرگان دید که در عرفات پای برهنه و سر برهنه بر زیر سنک ریزه ایستاده بود و دست برداشته میگفت: بار خدایا، توتویی و من منم: کار من آنست که هر زمان بسر گناه شوم، و کار تو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برهن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

و عمر عبدالعزیز با ابو حازم گفت: مرا پندده، گفت: بر زمین خسب و مرگ فرا- سر نه، و هر چه روا داری که مرگ تو را در یابد نگاهدار و هر چه روا نداری از آن دور باش، که باشد که خود مرگ نزدیک باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، و این پنדהا که دیگران را داده اند بپذیرد، و هر عالمی را که بیند از وی بپند طلب کند، و هر که ایشانرا بیند پند از دست ندهد و کلمه حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد: که بالیشان در آن مظلمت شریک باشد؛

قاعده آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد، لیکن عاملان و نایبان **نهم** و چاکران خویش را مذهب کند و بظلم ایشان رضا ندهد: که ویرا از ظلم ایشان پیرسند و ایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمر خطاب نامه نوشت با ابو موسی الاشعری. و وی عامل او بود، که: اما بعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، و زینهار تا فراخ نروی، که عمال تو آنکه

همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فر به شود و آن فریبی سبب هلاک وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند؛ و در توریة است که: هر ظلم که از عامل سلطان برود و خاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر وی عقل ترازان نباشد که دین و آخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد؛ و همه عمال و چاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، و ظلم را در چشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خویش رسند، و کدام دشمن بود عظیم تر از آنکه در هلاک توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

و در جمله، در رعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد، و این نکند الا کسی که پیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد، و عدل آن بود که ظلم شهوت و غضب از عقل باز دارد، تا ایشانرا اسیر عقل و دین گرداند، نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بر بسته دارند برای شهوت و غضب، یا حيلة استنباط میکنند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگانست و از لشکر خدای تعالی است، و شهوت و غضب لشکر ابلیس است، کسی که لشکر خدای را تعالی در دست لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید، آنگاه نور آن باهل خانه و خواص سرایت کند، آنگاه شعاع آن بر عیب رسد، هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد!

و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد، و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن دریابد و بظاهر آن غره نشود، مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند تا مقصود وی از دنیا چیست: اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد، باید که بداند که بهیمه باشد در صورت آدمی، که شره خوردن کارستوران است، و اگر برای آن کند تا جامه دیا پوشد، این زنی بود در صورت مردی، که رعنائی کار زنان بود؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش براند بر دشمنان خویش، این سبعی بود در صورت آدمی، که خشم گرفتن و درفتادن با خلق کار سباع است؛ و اگر برای آن کند تا ویرا خدمت کنند، این جاهلی بود در صورت عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که آنهمه چاکران خدمت شکم و فرج و شهوت خویش میکنند، و از وی دام شهوت خود ساخته اند، و آن سجود که

میکنند خوشتن را میکنند، و نشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می دهند همه از وی اعراض کنند، و بدان دیگر تقرب کردن گیرند، و هر جا که گمان برند که سیم آنجا خواهد بود خدمت و سجود آنجا کنند، پس حقیقت آن نه خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن، و حقیقت این کارها چنین است که گفته اند، هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است، و بدین سبب است که سر همه سعادتها عقل است، واللہ اعلم؛

قافله آنست که غالب بر والی تکبر باشد، و از تکبر خشم غالب بود و ویرا بانتمام دعوت دهم کند، و خشم غول عقل است، و آفت و علاج آن در کتاب غضب در رکن مهلکات یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم و بردباری پیشه گیرد، و باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و مانند مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: **بو جعفر** خلیفه بود، بفرمودتایکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، **مبارک بن فضاله** حاضر بود گفت: یا امیر المؤمنین، نخست خبری از رسول - علیه السلام بشنوی از من؟ گفت: بگوی، گفت: **حسن بصری** روایت میکند که رسول گفت - علیه السلام که: «روز قیامت - که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند - منادی آواز دهد که هر که را بنزد خدای تعالی دستی است برخیزد، هیچ کس برخیزد مگر آنکه از کسی عفو کند گفت: دست از وی بدارید که من از وی عفو کردم. و بیشتر خشم و لاف ازان بود که کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که در خون وی سعی کنند، و درین وقت باید که یاد دارد از آنکه عیسی گفت - علیه السلام - مریحی را - علیه السلام - که هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو، یعنی که عبادت آن کس بدیوان تو آرند بی رنج تو.

و یکی را در پیش رسول - علیه السلام - میگفتند که: او عظیم باقوت مردی است! گفت: چرا؟ گفتند: با هر کسی کشتی گیرد او را بیفکند و با همه کس بر آید، رسول گفت - علیه السلام - قوی و مردانه آن باشد که با خشم خویش بر آید نه آنکه کسی را بیفکند! و رسول گفت - علیه السلام - «سه چیزست که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد: چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». و عمر گفت: رضی الله عنه؛ «بر خلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نبینی، و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت طمع او را نیامایی». و علی بن الحسین - رضی الله عنه - یک روز بمسجد می شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید از وی، او را گفت: آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است، هیچ حاجتی هست ترا که بدست ما بر آید؟ آن مرد خجل شد، پس علی بن الحسین رضی الله عنه - جامه داشت بوی داد و هزار درم فرمود ویرا، آن مرد می گفت: گواهی دهم که این جز فرزند پیمبران نیست. و هم از وی روایت است که: غلام را دو بار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت از خلق نیکوی توایم بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدا را که بنده من از من ایمن است.

و غلامی بود بوذر را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چرا کردی؟ گفت: عمداً کردم تا ترا بخشم آرام، گفت: من اکنون آنکس را بخشم آرام که ترا این پیاموخت یعنی ابلیس را، و ویرا آزاد کرد؛ و یکی ویرا دشنام داد، گفت: ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقبه است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم، و اگر نتوانم گذاشت، خود بتر از آنم که تو گفتی.

و رسول - علیه السلام - گفت: «کس بود که بحلم و عفود رجۀ صایم و قایم بیابد، و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند، و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خویش» و رسول گفت - علیه السلام - که: «دوزخ را دری است، هیچ کس بدان راه نشود مگر آنکه خشم خویش بر خلاف فرمان شرع راند». و روایت است که: ابلیس در پیش موسی آمد - علیه السلام - و گفت: ترا سه چیز پیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجت خواهی، موسی گفت - علیه السلام - آن سه چیز چیست؟ گفت: از تیزی حذر کن، که هر که تیز سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با گوی، و از زنان حذر کن، که هیچ دام فرو نکردم خلق را - که بدان اعتماد دارم - چون زنان، و از بخیلی حذر کن، که هر که بخیل بود من دین و دنیا هر دو بروی بزیان آرام.

و رسول گفت - علیه السلام :- « هر که خشمی فروخورد ، و تواند که - براند ، خدای تعالی دل ویرا از امن و ایمان پر کند ؛ و هر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدا را تعالی تواضع کرده باشد ، خدای تعالی ویرا حلهٔ ^(۱) کرامت درپوشاند . و رسول گفت - علیه السلام :- « وای بر آنکه خشمگین شود و خشم خدای تعالی بر خویشتن فراموش کند . و یکی رسول را گفت - علیه السلام :- « مرا کاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم ، گفت : خشمگین مشو و بهشت تراست ، گفت : دیگر ؟ گفت : از هیچ کس هیچ چیز نخواه و بهشت تراست ، گفت : دیگر ؟ گفت : پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا غفو کند ، گفت : مرا گناه هفتاد ساله نیست ، گفت : گناه مادرت را ، گفت : که مادرم را چندین گناه نیست ، گفت : گناه پدرت را ، گفت : پدرم را چندین گناه نیست ، گفت : برادرانت را .

و عبدالله بن مسعود می گوید - رضی الله عنه - : « رسول - علیه السلام - مالی قسمت کرد ، یکی گفت که : این قسمتی است که نه برای خدای تعالی کرده اند یعنی که بانصاف نیست ، ابن مسعود - رضی الله عنه رسول را حکایت کرد ، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد ، بیش ازین نگفت که : خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کند ، که ویرایش ازین برنجانیدند و صبر کرد .

این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را ، که چون اصل ایمان برجای باشد ، این اثر کند ، و اگر اثر نکند آنست که دل وی از ایمان خالی شده است ، و جز حدیثی بردل و بر زبان نمانده است ، و حدیث ایمان که در دل بود دیگرست و ایمان ظاهر دیگر . و ندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی را که وی سالی چندین هزار دینار حرام بستاند و بدیگری دهد تا همه در زمان وی بود ، و در قیامت همه از وی طلب کنند ، و منفعت آن بدیگری رسد ؟ و این نهایت غفلت و ناسلمانی بود ، و السلام .

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب کیمیای سعادت ، و الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین ، و سلم تسلیماً دایماً کثیراً



پنجمین قسط

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام محمد بن ابی اسحاق محمد بن ابی اسحاق محمد بن ابی اسحاق

نویسنده عالی که نظیر نثر و شیوه نگارش آن را

در سید پنجم هجری

از روی نسخه ای که در ده هجری نوشته شده با مقابله نسخه های مهم کتبخانه های تهران



تهران - خیابان ناصر خسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رکن سوم

از کتاب کیمیای سعادت ، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن بر چه وجه است، و مدار این نیز برده اصلست .

اصل اول - اندر پیدا کردن	اصل ششم - علاج دوستی مال و آفت بخل،
ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو.	اصل هفتم - علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن،
اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندرین هر دو،	اصل هشتم - علاج دوستی ریا اندر عبادت و خویشتن بیارسائی نمودن؛
اصل سوم - علاج شره بسیار - گفتن و آفتیاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن،	اصل نهم - علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن،
اصل چهارم - علاج خشم و حقد و حسد و آفتیاء آن،	اصل دهم - پیدا کردن غرور و فریفتگی و گه مان نیکو بردن بغویشتن نه بجای خویش .
اصل پنجم - علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است،	

این است اصول صفات مذموم، و همه شاخه‌های وی باز این ده وصول آید . هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن کرد، و از نجاست اخلاق بد برست، و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت و توحید و توکل و غیر آن.

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طہارت از خوی بد

وما در این اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم، کہ خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر ریاضت، پس طریق آن بگوئیم کہ چیست، پس علامت خوی بد بگوئیم، پس تدبیر آنکہ کسی عیب خود بشناسد بگوئیم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوئیم، پس راہ مجاہدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم، و فضل و ثواب خوی نیکو بگوئیم، انشاء اللہ تعالیٰ.

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکہ حق تعالیٰ بر مصطفیٰ - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - ثنا گفت بخلق نیکو و گفت: « اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ »، و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت: « مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم »، و گفت: « عظیمترین چیزی کہ در ترازو نهند خوی نیکو ست ». یکی در پیش رسول آمد - علیہ السلام -، و گفت: « دین چیست؟ »: گفت: « خلق نیکو »، از راست وی اندر آمد، و از چپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید و وی همچنین میگفت، باز پسین بار گفت: « می ندانی؟ آنکہ خشمگین نشوی! ». و از وی پرسیدند کہ: « فاضلترین اعمال چیست؟ »: گفت: « خلق نیکو ».

یکی رسول را گفت - علیہ السلام -: « مرا وصیتی کن »، گفت: « هر کجا کہ باشی از حق تعالیٰ پرهیز »، گفت: « دیگر »، گفت: « از پس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند »، گفت: « دیگر »، گفت: « مخالطت با خلق نیکو کن »، و رسول - علیہ السلام - گفت: « هر کرا خدای تعالیٰ خلق نیکو داد، و روی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند ».

و رسول را - علیہ السلام - گفتند: « فلان زن روز بروزه و شب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، و همسایگانرا بزبان بر نجانند »: گفت: « جای وی دوزخست » و رسول گفت - علیہ السلام -: « خوی بد طاعت را همچنان تباہ کند کہ سر کہ انگین را »، و رسول - علیہ السلام - اندر دعا گفتی: « بار خدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن »، و گفتی: « بار خدایا، تن درستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار »، و پرسیدند رسول را -

صلی الله علیه وسلم - که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد»، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و عبد الرحمن بن سمره - رضی الله عنه - گوید که: «نزدیک رسول بودم. علیه السلام گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندر زانو-افتاده، و میان وی و میان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی بیامد و حجاب بر گرفت و ویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه»^(۱) کسی که بر روز بروزه باشد و شب بنماز، و درجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگر چه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود - علیه السلام - که يك روز زنان اندر پیش وی بانگ همی کردند و غلبه همی داشتند، عمر - رضی الله عنه - اندر شد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش از من حشمت دارید»^(۲) و از رسول خدا حشمت ندارید؟!، گفتند: «توازی تندتری و درشت تر». و رسول - علیه السلام - گفت: «یا ابن الخطاب، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندر راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو».

و فضیل رحمه الله گفت: «صحب با فاسق نیکو خو دوستدارم از آنکه با قرای بد خو». ابن المبارک رحمه الله بابدخوبی اندر راه افتاد، چون از وی جدا شد بگریست گفتند: «چرا میگری؟»، گفت: «آن بیچاره از نزدیک من برفت، و آن خوی بدهم چنان باوی برفت و از وی جدا شد» و گفتانی گوید رحمه الله که: «صوفی خوی نیکوست: هر که از تو بخوی نیکوتر، از تو صوفی تر». و یحیی بن معاذ الرازی گوید رحمه الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، و خوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو - تا آن چیست و کدام است؟ - سخن بسیار گفته اند، و هر یکی را آنچه در پیش آمده است بگفته است، و تمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، و یکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» و یکی میگوید:

(۱) همانگونه که - مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن - باس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، و امثال این، و این همه بعضی از شاخهای ویست، نه حقیقت وی است و تمامی وی، و ماحقیقت وی و وحدت تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را ازدو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سربتوان دید، و یکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت، و هر یکی را از این دو زشتی و نیکویی است: یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق، حسن خلق عبارت از صورت باطن است، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است؛ و چنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس، دهان نیکو بود و بس، تا آنگاه که بینی و دهان و چشم نیکو بود جمله و اندر خور یکدیگر بود، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنگاه که چهار قوت نیکو و اندر وی نبود: قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه.

اما قوت حلم، بدان زیر کی میخواستیم، و نیکویی وی بدان باشد که باسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها، و نیکو از زشت باز داند در کردارها، و حق از باطل باز داند اندر اعتقادها، چنانکه حق تعالی گفت: «ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا (۱)».

و نیکویی قوت غضب بدان بود که اندر فرمان شرع بود، و بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند.

و نیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود و بدستوری شرع و عقل بود، چنانکه طاعت عقل و شرع بروی آسان بود؛

و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندر تحت اشارت دین و عقل.

و مثل غضب چون سگ شکاری است، و مثل شهوت چون اسب، و مثل عقل چون سوار. که اسب گاه بود که سرکش بود، و گاه بود که فرمان بردارد، و سگ گاه بود که آموخته بود، و گاه بود که بر طبع خود بود، و تا این آموخته نبود، و تا آن فرهخته (۲) نبود، سوار را امید آن نباشد که صید بدست آرد، بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ اندروی افتد و اسب ویرا بر زمین افکند، و مامعنی عدل آن باشد که این هر دو

(۱) هر که رادانائی داده اند، هر آینه خیر فراوان داده اند. (۲) از فرمختن و فرمیختن: ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خویی مطلق بود، و اگر از این بعضی نیکو نباشد، این نیکو خویی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو رویی مطلق نباشد.

و بدانکه این هریکی چون زشت بود، از وی خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند. وزشتی هریکی از دو وجه بود: یکی از فرونی خیزد، که از حد نشده بود، و یکی از آنکه ناقص بود:

وقوت علم چون از حد بشود، و اندر کارهای بد بکار دارند، از وی گر بزی^(۱) و بسیار دانی خیزد، و چون ناقص شود، از وی ابلهی و حماقت خیزد، و چون معتدل باشد از وی تدبیر نیکو و رأی درست و اندیشه صواب و فراست راست خیزد.

وقوت خشم چون از حد بشود، آنرا تهور^(۲) گویند، و چون ناقص بود آنرا بد دلی و بیحمیتی^(۳) گویند، و چون معتدل بود - نه بیش و نه کم - آنرا شجاعت گویند، و از شجاعت، کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهور، لاف و عجب و کبر و کنداوری و بارانامه و خویشتن اندر کارهای باخطر افکندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد، از وی خوار خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند و از وی شوخی^(۴) و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، و اگر ناقص بود، از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی^(۵) خیزد و چون معتدل بود، آنرا عفت گویند، و از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرفیت^(۶) و موافقت خیزد.

و هریکی را از این دو کناره است که زشت و مذموم است، و میانه آن نیکو و پسندیده است، و آن میان در میانه دو کناره باریکتر است از موی، و صراط مستقیم^(۷)

(۱) حيله گری و دغلیکاری از راه دانائی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (۴) بی شرمی. (۵) پیهوشی - بیعی. (۶) پاکدلی. (۷) پاک نهادی. (۸) راه راست.

آن میانه است ، و بیاریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود ، فردا بران صراط ایمن بود . و برای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، و از هر دو طرف منع و زجر کرد و گفت : « وَالَّذِينَ إِذَا اسْتَقْوُوا لَمْ يَسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا » بنتود کسی را که اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد و نه اسراف کند ، و بر میانه بایستد ؛ و رسول را گفت - صلی الله علیه وسلم ، « وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ » دست اندر بندمدار ، چنانکه هیچ چیز بندهی ، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی و بی برك فرومانی .

پس بدانکه نیکو خوئی مطلق آن بود که این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود ، و خلق اندرین چهار گروهند : یکی آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، و نیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم - ، چنانکه نیکو رویی مطلق یوسف را بود - علیه السلام دوم آنکه این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود ، و این بدخوی مطلق بود : واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که وی نزدیک بود بصورت شیطان ، که شیطان بغایت زشتی است ، و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است ؛ سوم آنکه در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ چهارم آنکه در میانه باشد ، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ و چنانکه اندر حسن ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : و بیشتر اندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس هر کسی را جهد باید کرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشد که بدرجه کمال نزدیکتر بود ، و اگر همه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . و چنانکه تفاوت اندر نیکو روی و زشت رویی نهایت ندارد ، اندر خلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، و این نه يك چیزست ، نه ده ، و نه صد ، که بسیار است ، و ایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت و عدل است ، و دیگر همه شاخه‌های وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن همگنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن و وصیت کردن نیکو^(۱) همه باطل بودی؛ و رسول - علیه‌السلام - گفت: «**حسنوا اخلاقکم** - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی توان آور، و صید وحشی را فراانس توان داشت و قیاس این برخلفت باطل است: که کارها دو قسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت و نگاه داشتن و شروط آن، همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست باختیار از آدمی بردن، اما خشم و شهوت را بر ریاضت با حد - اعتدال آوردن ممکن است، و این بتجربت معلوم است، اما در حق بعضی خلق دشوار تر بود، و دشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

و خلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجه اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیک از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیک و بد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، و این نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، و آفت اخلاق بد با وی بگوید، و راه بوی نماید. و کودکانشرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر و مادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ و فراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان در گردن مادران و پدران باشد، و برای این گفت حق سبحانه و تعالی: «**قوا انفسکم و اهلیکم نارا**»^(۲)

دوچه دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت - شهوت و غضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدو چیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

دوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید، و خوی ازفساد باز کند.

دو وجه سوم آنکه خوی فساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است، بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود: این باصلاح نیاید الا بنادر.

دو وجه چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد و پندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ماچندین کس بکشتیم و چندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادت بی سماوی اندر رسد که آدمی اندران راه نبرد:

پیدا کردن طریق و عالج

بدانکه هر که خواهد که خلقی را از خود بیرون کند، يك طریق بیش نیست، و آن آنست که هر چیز را که آب خلق همی فرماید خلاف آن همی کند، که شهوت را جز مخالفت نشکند، و هر چیز را ضدوی شکند: چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است؛ هر علت که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردن است و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است، و هر چه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست، و همچنین است همه.

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندر وی پیدا آید، و سراینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست، که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو، و هر چه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود: که کودک از ابتدا از دیرستان برمد، و از تعلیم گریزان بود. و چون ویرا بالزام فراتعلیم دارند، طبع وی شود، و چون بزرگ شود لذت وی اندر علم بود، و از آن صبر نتواند کرد، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازییدن یا قمار عادت کند - چنانکه طبع او گردد - همه راحتهای دنیا و هر چه دارد اندر سر آن دهد، و دست ازان بندارد، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد، تا کسانی باشند که فخر کنند بر عیاری، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند، و مخشان - بافضیحتی کار ایشان - بایکدیگر در مخشی فخر کنند، بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان هم چنان اندر کار خود بایکدیگر فخر کنند که علماء و ملوک نکنند، و این همه ثمر عادت

است ، بلکه کسیکه بگل خوردن خو فرا کند ، چنان شود که از آن صبر نتواند کرد ، و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند .

پس چون آنچه ضدو خلاف طبع است بعاتد طبع می گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، و دل را همچون طعام و شراب است تن را ، اولیتر که بعاتد حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ، که وی از گروه فرشتگانست ، و آنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیک وی : و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، و آنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس هر که چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوست نر دارد بیمار است ، چنانکه حق تعالی گفت : « فی قلوبهم مرض ^(۱) » و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست ، دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس داروی تلخ خورد بفرمان طیب ، بیماری دل را نیز حیات نبود الا بمخالفت هـوای نفس بقول صاحب شریعت علیه السلام - ، که طیب دلـهـاء خلق اوست .

و بر جمله ، طب تن و طب دل هر دو یکی راه دارد : چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی ، همچنین کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، و اگر تواضع غالب بود ، و بعد خسیسی رسیده باشد ، تکلف ^(۲) تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، و آن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو و متواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه هدام کسانی را بیند که افعال و اخلاق ایشان نیکو بود ، و صحبت با ایشان دارد ، بضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی همی گیرد ، اگرچه از آن خبر ندارد ، هر که این هر سه سعادت ییابد : که اندر اصل خلقت نیکو خو باشد ، و صحبت با اهل خیر دارد ، و افعال خیر عادت کند . وی بدرجه کمال رسیده باشد ؛ و هر که از این هر سه محروم ماند : که در اصل فطرت

(۱) در دلهای ایشان بیماری است . (۲) (دستکاری کسی راست) که با دل باک نزد خدا رود . (۳) برنج دست بکاری زدن .

ناقص بود، وصحبت با اشرار دارد، و نیز افعال شرعادت کند، اندر شقاوت بدرجه کمال بود؛ و میان این هر دو، درجه بسیارست که در بعضی باشد و در بعضی نه، و سعادت و شقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فمن يعمل مثقال ذرة خیرا ییره، و من يعمل مثقال ذرة شرآیره» (۱)

- فصل -

[اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است، مقصود از آن گردش دلست؛ که دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد، و همی باید که با کمال و جمال بود، تا حضرت الهیت را بشاید، و چون آینه روشن و بی زنگار بود تا صورت ملکوت اندر وی بنماید، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است حقیر گردد؛ و اگرچه تن را اندران عالم نیز نصیب است، ولیکن اصل دلست، و تن تبع است؛ و بدانکه دل دیگرست و تن دیگر؛ که دل از عالم ملکوتست، و تن از عالم شهادت، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد:

اما اگرچه دل از تن جداست، ولیکن دل را بوی علاقتی است، که از هر معاملتی نیکو که بر تن برود نوری بدل پیوندد، و آن نور تخم سعادتست، و هر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد، و آن ظلمت تخم شقاوتست؛ و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند، تا از این تن دایمی سازد و آلتی، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. و بدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست، ولیکن فعل آن با انگشت است، اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود، تدبیر آن بود که بتکلف خط مینویسد، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد، و چون پذیرفت، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد و بنویسد؛ پس همچنین از فعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکو بگیرد، و چون صفت و خلق درون نیکو شد، آنکه افعال بصفه آن خلق شود.

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف، و ثمره وی آنست که درون وی صفت خیر گیرد، آنگاه نور آن باز بیرون افتد، و اعمال خیر بطوع اندر پذیرفتن ایستد، (۱) هر آنکس که بسنگینی ذره ای نیکی کند، آنرا باز بیند، و هر آنکس که بسنگینی ذره ای بدی کند، آنرا باز بیند.

وسراین آن علاقه است که میان دل و تن است، که اندران اثر همی کند و آن اندرین و برای اینست که فعل که بغفلت رود حبطه^(۱) است، که آن فعل دل را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود.

- فصل -

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف بر خیزد]

بدانکه بیمار را که سردی باشد، نشاید که حرارت چندانکه بود همی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد، بلکه ترازو و معیاری است که نگاه باید داشت و بیاید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود، که نه بگرمی میل دارد نه بسردی، و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند که بران اعتدال نگاه دارد، و چیزهای معتدل خورد، همچنین اخلاق دو طرف دارد: یکی محمودست و یکی مذموم، و مقصود اعتدال است: مثلاً بخیل را فرماییم تامل همی دهد، تا آنگاه که دادن بروی آسان شود، ولیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد، که آن نیز مذموم است، لیکن ترازوی این شریعت است، چنانکه ترازوی علاج تن در علم طب است، پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساک کردن و نگاه داشتن نبود، و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت، اندروی تقاضاء دادن نبود تا معتدل باشد. پس اگر اندروی تقاضاء آن همی نماید، ولیکن بتکلف نکند، هنوز بیمار است، ولیکن محمودست که باری بتکلف دارویی همی خورد: که این تکلف راه آنست که طبع گردد

و برای این گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - که: «فرمان خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنید، و نیز اندران صبر کردن^(۲) خیر بسیار است» و بدانکه هر که مال بتکلف دهد سخی نبود، بلکه سخی آن بود که دادن مال بروی آسان بود؛ و هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود؛ پس همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف بر خیزد، بلکه کمال خلق آن بود که عنان

(۱) باطل - بیهوده. (۲) صبر کردن در انجام کاری که بکره و بیبیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دهد، و فرمان برداری بروی آسان بود، و اندر باطن وی هیچ منازعت نماند، چنانکه حق تعالی گفت: «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت ويسلموا تسليماً» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و اندر دل ایشان هیچ گرانی و شک نبود»، و این سری است، هر چند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:

بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفه فرشتگان شود، که وی از گوهر ایشانست و اندرین عالم غریب آمده است، و معدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، و هر صفت غریب که از اینجا بردویرا از موافقت ایشان دور کند، میباید که چون آنجا شود هم بصفه ایشان بود، و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد. هر کرا شره نگاه داشتن مال است وی بمال مشغول است، و هر کرا شره خرج کردن بود هم مشغولست بدان؛ و هر که بر تکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست و هر که بر تواضع حریص بود هم مشغول است بخلق؛ و ملائکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید که علاقت دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق بریده گردد، تا از آن بجملمگی پاک شود، و هر صفت که آدمی ممکن نیست از آن پاک تواند بود، برمیانه آن بایستد، تا از وجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون از سردی و گرمی خالی نیست، آنچه فایتر^(۱) بود و معتدل بود؛ بدان ماند که، از هر دو خالی استی. پس اعتدال و میانه اندر همه صفاتی که فرموده اند از برای این سرست.

پس نظر باید که بدل بود، تا از همه گسسته شود، و از خلق بریده گردد، و بحق تعالی مستغرق گردد، چنانکه گفت: «قل الله، ثم ذرهم فی خو ضهم بلعبون»^(۲) بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست. و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایشی خالی بود گفت: «وان منکم الا واردة ها کان علی ربك حتماً مقضياً».

پس از این معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد، که او را بیند و بس، و او را طاعت دارد و بس، و اندر باطن وی هیچ تقاضایی نماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکو حاصل کرده باشد، بلکه از عالم بشریت برگزیده باشد و بحقیقت حق رسیده.

(۱) نیمگرم. (۲) بگو خدا پس آنان را و اگذار که با اندیشه های خود بازی کند.

[راههای رسیدن به خلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، وجان کند نیست . ولیکن اگر طیب استاد - بود ، و راه فراداری لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ و لطف طیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد؛ که اگر کودک را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجه ریاست رسی ، او خود ریاست نداند که چه باشد، بدان کار چون رغبت کند؟ ولیکن باید گفت: برو تا شبانگاه چو گان و گوی بتودهیم تا بازی کنی ؛ بدان تا کودک بحرص این بشود و چون بزرگتر شود وی را ترغیب کنی بجامه نیکو و زینت تادست از بازی ندارد و چون بزرگتر شود ویرا بر ریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند: جامه دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند: خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بیادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندرا بتدای کار براخلاص تمام قادر نبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند بر شره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند ، تا آرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعوتی اندروی پدیدار آید ، آنگاه شره رعوت اندروی بشکند ، بدانکه فرماید که گدایی کند ، و چون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، از آن منع کند ، و بخدمتها ، خسیس مشغول گرداند ، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، و همچنین هر صفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندک همی فرماید بتدریج ، بیکبار همه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . و بر آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجا بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار و کژدم است ، و مثال ریا چون ازدهاست ، که همه را فروبرد ، و باز پسین صفتی که از صدیقان بشود اینست .

[پدید آمدن تدبیر شناختن بیماری دل و عیب نفس]

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پا و چشم بدان بود که هر یکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمای ، تا چشم نیکو بیند ، و پانیك رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست در اصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند ،

بروی آسان بود ، و آنرا که طبع ویست اندر اصل دوستدار بود ؛ و این اندر دو چیز پدید آید : یکی اندر ارادات ، و یکی اندر قوت :

اما اندر ارادت آنکه هیچ چیز را دوستتر از حق تعالی ندارد ، که معرفت حق - تعالی غذاء دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هر تن که شهوت طعام از وی باشد یا ضعیف گشت بیمارست ، و هر دل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمتر شد بیمارست ، و برای اینست که حق تعالی گفت : «ان کان آباؤکم و ابناءؤکم الایه» گفت : اگر پدران و پسران و مال و تجارت و عشیرت ^(۱) و قرابت ^(۲) و هر چه دارید دوستر همی دارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او ، صبر همی کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینند ؛ و **اما اندر قدرت** آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد ، و حاجت نیابد که خویشتن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم - گفت : «جعلت قرة عینی فی الصلوة ^(۳)»

پس کسی که این دو معنی از خویشتن نیابد ، علامتی درست بود در بیماری دل ، بهلاج مشغول باید شد ؛ و باشد که ندارد که بدین صفت است و نباشد : که آدمی بعیب خویش نایبنا باشد .

و عیوب خویش بچهار طریق بتوان دانستن :

اول - آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نکرد ، و عیوب وی همی گوید ، و این اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم - آنکه دوستی مشفق را بر خویشتن رقیب ^(۴) کند ، چنانکه بمداهنت ^(۵) عیب او بنپوشد ، و بحسد زیادت بنکند ، و این نیز عزیزست : **داود طایبی** را گفتند : « چرا با خلق همی نشینی ؟ » گفت : « چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند ؟ » .

سیم - آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود : که چشم دشمن همه بر عیب افتد ، اگر چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم - آنکه اندر مردمان همی نکرد : هر عیب که ازان کسی همی بیند ، خود

(۱) طایفه - قبیله . (۲) نزدیکان - خویشاوندان . (۳) نور چشم من در نماز است . (۴) مراقب - نگهبان . (۵) خوش آمدگویی - سهل انگاری .

از آن حذر نمی کند، و بخوشتن گمان نمی برد که وی نیز همچنانست عیسی را - علیه السلام - گفتند، «ترا ادب که آموخت؟» گفت: هیچ کس، هر چه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم».

و بدانکه هر که ابله تر بود، بخوشتن نیکو گمان تر بود، و هر که عاقل تر باشد بد گمان تر باشد. عمر - رضی الله عنه - از حدیقه پرسید که: «رسول - علیه السلام - سر مذاققتان با تو بگفته است، بر من چه دیدی از آثار نفاق؟» پس باید که هر کسی طالب عیب خود نمی کند، که چون علت نداند علاج نتواند کرد. و همه عللها با مخالفت شهوت آید، چنانکه حق تعالی می گوید: «و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی»^(۱). و رسول - علیه السلام - صحابه را، چون از غزای باز آمدندی گفتی: «از جهاد کهن با جهاد مہین آمدم»، گفتند: «آن چیست؟» گفت: جهاد نفس. و رسول - علیه السلام - گفت: «رنج خود از نفس خود بازدار، و هوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی، که فردا بر تو خصمی کند و بر تو اعنت کند، تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند». حسن بصری - رحمه الله - می گوید: «هیچ ستور سرکش بلکه سخت اولتر از نفس نیست». سری سقطی می گوید: «چهل سالست تا نفس من نمی خواهد که جوی با انگبین فرو نهم و بخورم، هنوز نکرده ام». ابراهیم خواص می گوید که: «اندر کوه لبنان می شدم، نار بسیار دیدم، آرزو آمد، یکی باز کردم ترش بود، دست برداشتم و برفتم، مردی را دیدم افتاده زنبور بروی گرد آمده و وی را می گزیدند، گفتم: السلام علیک، گفت: وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم: مرا بچه دانستی؟ گفت: هر که خدای تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند، گفتم: می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چنانخواهی تا این زنبور از تو باز دارد؟ گفت: تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت نار از تو باز دارد، که زخم شهوت نار اندران جهان بود، و زخم زنبور اندرین جهان؟!»

و بدانکه اگر چه نار مباحست؛ ولیکن اهل معنی حرام داشتند، که شهوت حلال و حرام یکی است، اگر در حلال بروی نبینندی و ویرا با حد ضرورت نبردی طلب حرام کند، پس باین سبب در شهوت مباحات نیز برخورد بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص بمانند، (۱) هر کس از مقام پروردگار خود بترسد، و نفس را از هوا باز دارد، در بهشت جایگزین شود.

چنانکہ عمر - رضی اللہ عنہ - گفت : «ہفت بار از حلال دست برداشتم از بیم آن کہ در حرام افتم» ، دیگر آن کہ نفس چون بتنعم خو کند در مباحات ، دنیا را دوست گیرد ، و دل در آن بندد ، و دنیا بہشت وی گردد و مرک بروی دشوار شود ، و بطر^(۱) و غفلت اندر دلولی پدید آید ، و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، و چون شہوات مباح از وی باز داری ، شکستہ ورنجور شود و از دنیا نفور گردد ، و شوق نعیم آخرت اندروی پدید آید و اندر حال حزن و شکستگی یک تسبیح چندان در دل اثر کند کہ اندر حال شادی و تنعم صدیک آن اثر نکند .

و مثل نفس ہمچون باز است کہ تأدیب وی بدان کنند کہ مرور اندر خانہ کنند ، و چشم او بدوزند تا از ہر چہ دور بودہ است خوباز کند ، آنکام اندک اندک گوشت ہمی دہند ، تا بابا باز دار الفت گیرد و مطیع وی گردد ؛ ہمچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنکام کہ او را از ہمہ عادتہا فطام^(۲) نکنی ، و رام چشم و گوش و زبان اندر نبندی ، و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی وی را ریاضت نکنی و این اندر ابتدا بروی دشوار بود چنانکہ بر کودک کہ وی را از شیر باز کنند - آنکام پس از ان چنان شود کہ اگر نیز شیر بہستم بوی دہند نخورد .

و بدانکہ ریاضت ہر کسی بدان است کہ آنچہ بدان شادتر است بترك آن بگوید ، و آنچہ بروی غالب تر است آنرا خلاف کند : آنکس کہ شادی وی بجهاد و حشمت است بترك آن بگوید ، و آنرا کہ شادی وی بمال و ثروتست خرج کند ، و ہمچنین ہر کرا سلوت گاہی^(۳) است جز حق تعالی ، آنرا بقہر از خود جدا کند ، و ملازم آن گردد کہ جاوید ملازم آن خواہد بود ، ہر چہ ویرا وداع خواہد کرد روز مرک - امروز بی مرک باختیار باید کہ ہمہ وداع کردہ شود ؛ و ملازم وی حق تعالی است ، چنانکہ حق - سبحانہ و تعالی - وحی کرد بد او علیہ السلام کہ : «یا داود ، ملازم تو منم ، مرا ملازم باش» . و رسول - علیہ السلام - گفت کہ : جبرئیل در درون من دمید کہ «احب من احببت فانك مفارقة ہر کرا خواہی از دنیا دوست دار کہ از تو بازخواہند ستد» .

علامت خوی نیکو

بدانکہ علامات خوی نیکو آنست کہ حق تعالی در قرآن ہمی گوید اندر صفت

(۱) سرکشی و عصیان بواسطہ فراوانی نعمت . (۲) از شیر گرفتن کودک . (۳) دلشادی - ۱- باب تسلی خاطر .

صفت مؤمنان: «قد افلح المؤمنون: الذين هم في صلاتهم خاشعون، والذين هم عن اللغو معرضون (۱)» تا آنجا که میگوید: «اولئك هم الوارثون (۲)»، و در آنجا که میگوید: «الثابتون العابدون الحامدون (۳)» و تا آنجا که میگوید: «وبشر المؤمنين (۴)» و این که گفت: وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (۵)»

و هر چه اندر علامت منافقان گفته است، همه علامت خوی بدست، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «همت من نماز و روزه و عبادت است، و همت منافق طعام و شراب، چون ستور؛ حاتم اصم - رحمه الله علیه - گوید که: «مؤمن بفكرت و عبرت مشغول بود، و منافق بحرص و امل، و مؤمن از هر کس ایمن بود مگر از حق تعالی، و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی؛ و مؤمن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی، و منافق بهمه کس امید دارد مگر بحق تعالی؛ و مؤمن مال فدای دین کند، و منافق دین فدای مال؛ مؤمن طاعت دارد و گریذ، و منافق معصیت کند و خندد؛ مؤمن تنهایی و خلوت دوست دارد، و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد؛ مؤمن همی کارد و می ترسد که ندرود، و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود.»

و گفته اند: «نیکو خو آن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست - گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت (۶) و اندک فضول، و نیکو خواه بود همگنان را، و اندر حق همگنان نیکو کردار و مشفق و باوقار، آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل (۷) و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود، نه دشنام دهد و نه لعنت کند، و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دارد و نه حسود بود، پیشانی گشاده و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم - وی برای حق تعالی بود و بس.»

و بدانکه بیشترین خوی نیکو اندر بردباری و احتمال پدید آید، چنانکه رسول را علیه السلام - بسیار برنجانیدند و دندان بشکستند، گفت: «بارخدا یا بریشان رحمت -

(۱) هر آینه مؤمنان رستگار شدند: کسانی که در نماز خود خشوع دارند، و کسانی که از بیهوده دوری جویند. (۲) این چنین کسان میراث برند (بهشت را). (۳) توبه کنندگان و عبادت کنندگان و بسیار کزاران (۴) موده بده مؤمنان را (۵) بندگان رحمت آنکسانند که با شرم و آزر و بر زمین روند، و چون بانادان گفتگودارند سلام گویند (۶) خطا کاری - لغزش. (۷) نازک دل - رقیق القلب.

کن که نمی دانند». ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - اندر دشت همی شد، لشکری بوی رسید، گفت: تو بنده؟ گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؟ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی خواهم! گفت: آنجاست، لشکری چوبی بر سر وی زد تا خون آلوده شد، و ویرا بگرفت و بشهر آورد، چون اصحاب ابراهیم ویرا بدیدند گفتند: ای ابله، ابراهیم ادهم است، لشکری از اسب فرود آمد و پای وی بوسه داد و گفت: من بنده ام - گفت: ازان گفتم که بنده خدای تعالی ام - و چون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست - گفت: ازان گفتم که این همه ویران خواهد شد، پس گفت: چون سر من بشکست او را دعا گفتم، گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا دران ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب من از وی نیکویی بود و نصیب وی از من بدی بود؛

بوعثمان حیری رایکی به دعوت خواند تا وی را بیازماید، چون بدر خانه رسید اندر نگذاشت، و گفت چیزی نمانده است، او برفت، چون پاره راه بشد از عقب برفت و وی را بخواند و باز براند، و چند بار همچنین همی کرد، و وی را چون همی خواند باز می آمد، و چون همی راند باز همی شد، گفت: نه مار، نیکو جوانمردی! گفت: این که از من دیدی خلق سگمی است، چون بخوانند بیاید، و چون برانند برود، این را چقدر بود؟! و یک روز خاکستر بر سر وی بر ریختند از بامی، جامه را پاک کرد و شکر کرد، گفتند: چرا شکر کردی؟ گفت: کسی که مستحق آتش بود، و باوی بخاکستر صالح کنند، جای شکر بود.

(یکی از بزرگان) برنگ سیاه بود، و در نیشابور بدر سرای وی گرمابه بود - چون وی گرمابه شدی خالی بکردندی - روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه شد، گرمابه بان غافل بود، روستایی در گرمابه شد، ویرا دید، پنداشت که وی هندوی^(۱) است از خادمان گرمابه، گفت: خیز آب بیار، ویرا آورد، گفت: برخیز گل بیار، ویرا آورد، و همچنین وی را کار همی فرمود، و وی همی کرد، چون گرمابه بان در آمد و آواز روستایی شنید که وی را کار همی فرماید، بترسید و بگریخت، چون بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان بگریخت از این واقعه، گفت: بگو مگرین، که جرم آن را بوده است که تخم بنزدیک کنیزك سیاه بنهاد.

(۱) غلام - سیاه.

عبداللہ درزی - رحمہ اللہ - ازبزرگان بوده است، گبری وی را در زمی فرمودی چندبار، و هر بار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی، یکبار غایب بود، شاگرد سیم قلب نگرفت، چون باز آمد گفت: چرا چنین کردی، که چندین بار است که وی با من همی کند، و بروی آشکارا نکردم و از وی می‌ستدم، تا مسلمانی دیگر را فریفته نکنند بسیم قلب.

اویس قرنی - رحمہ اللہ علیہ - همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری ^(۱) سنگ خرداند ازید تا ساق من شکسته نشود، که آنگاه نماز برپا نتوانم کرد.

یکی احنف قیس را دشنام همی داد، و باوی همی رفت ووی خاموش، چون بنزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت: اگر باقی مانده است اینجا بگویی، که اگر قوم من بشنوند ترا برنجاند. زنی مالک دینار را گفت: «ای مرایی ^(۲)»، گفت نام من اهل بصره کم کرده بودند، تو باز یافتی!

اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است، و این صفت کسانی باشد که خویشتن بر ریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند، و جز حق تعالی را نبینند، و هر چه نبیند از وی ببینند، و هر کسی که از خویشتن نه این ببیند و نه چیزی اندک که مانند این بود - باید که غره نشود و بخویشتن گمان نیکو خویی نبرد.

پیدا کردن پروردن و ادب گردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر و پدر، و دل وی پاک است چون جوهر نفیس، و نقش پذیر چون موم، و از همه نقشها خالی است، و چون زمین پاک است که هر تخم که اندروی افکنی بروید: اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد، و مادر و پدر و معلم اندر ثواب شریک باشند، و اگر بخلاف این بود بدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریک باشند که حق تعالی همی گوید: «قوا انفسکم و اهلکم ناراً» و کودک را از آتش دنیا نگاه داشتن اولیتر که از آتش دوزخ نگاه دارند و نگاه داشتن وی آن بود که ویرا بادب دارد و اخلاق نیکو بوی آموزد، و از

(۱) لا اقل - اقلا: (۲) دیکار.

قرین بدنکاه دارد: که اصل همه فسادها از قرین بدخیزد و او را اندر تنعم و جامه نیکو آراستن خونکند: که آنکاه از آن صبر نتواند کردن، و همه عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکه پاکی او اندر ابتدا جهد کند: تا آن که ویرا شیر دهد بصلاح و نیکو خو و حلال خوار بود: که خوی بد از دایه سرایت کند، و شیر که از حرام حاصل آید پلید بود، و چون گوشت و پوست کودک از آن بروید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود، و چون زبان وی گشاده گردد، باید که سخن وی الله باشد، و این ویرا تلقین می کنند، و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود که: هر که نور عقل بروی افتاد، از شرم شحنه سازد، که ویرا بر هر چه زشت باشد تشویر^(۱) همی دهد.

و اول چیزی که پیدا شود شره طعام بود: باید که ادب خوردن آموزد، تا بدست راست خورد، و بسم الله بگوید، و بشتاب نخورد، و بسیار نخورد، و خرد بخاید، و چشم بر لقمه دیگران ندارد، و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ و گاه گاه نان تهی دهد، تا همیشہ خوبا نان خورش نکند؛ و بسیار خوردن اندر چشم وی زشت کند و گوید که این کار ستوران و بی خردان باشد، و کودک بسیار خوار را اندر پیش وی عیب کند، و کودک با ادب را ثنا گوید، تارک مباحات اندروی بجنبد و وی نیز چنان کند.

و جامه سپید را اندر چشم وی بیازاید، و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید: این کار زنان باشد و رعنیان^(۲) و خویشتن آراستن کار مخشان^(۳) بوده کار مردان و نگاه دارد تا کودک آن جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی. نیفتند و ایشانرا نبیند که آن هلاک وی بود، که وی نیز آرزو کند؛ و از قرین بدنکاه دارد، که هر کودک که ویرا نگاه ندارند، شوخ و دروغ زن و دزد و لجوج و بی باک گردد، و بروز گارد از آن از وی نشود. و چون بدبیرستان دهد، قرآن بیاموزد، آنکاه باخبر و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند، و البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق زنان و صفات ایشان بود مشغول شود، و نگاه دارد ویرا از ادبی که گوید که بدان طبع لطیف شود، که نه آن ادیب بود، بلکه آن شیطان بود، که تخم فساد اندر دل وی بکار د.

و چون کودک کاری نیک بکند، و خوی نیکو بروی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت و شرمساری. (۲) نادانان. خود پستندان. (۳) مردان زن صفت.

کند، وچیزی دهد ویرا که بدان شاد شود و اندر پیش مردمان بروی ثنا کند و اگر خطائی کند یا گوید، يك يادوبار نادیده انگارد، تاسخن خوار نشود؛ که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا بکند، و چون معاودت کند، یکبار اندر سرتو بیخ کند، و گوید زنهار تا کسی از تو این نیند و نداند، که رسوا شوی میان مردمان؛ ترا هیچ کس ندارد!

و پدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، و مادر ویرا پیدر ترساند، و نگذارد که بروز بخسبد؛ که کاهل شود؛ و شب برجای نرم نخواست باند؛ تان وی قوی شود؛ و هر روز یکساعت او را از بازی باز ندارد، تا فرهیخته شود و دلتنگ نشود، که ازان بدخوی گردد و کور دل شود، و او را خوباز کند تا با همه کس تواضع کند، و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند، و از کودکان چیزی فرایستد، بلکه بدیشان دهد؛ و او را گویند که ستدن کار گدایان باشد و بی همتان؛ و طمع زروسیم که از کسی فرایستد البته راه باز ندهد که از آن هلاک شود و اندر کارهه زشت افتد؛ و او را بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، و پشت بامردمان نکند، و بالادب بنشیند، و دست فرازیر زنخدان نزند؛ که آن دلیل کاهلی بود، و بسیار نکوید، و البته سوگند نخورد، و تا نرسند سخن نکوید، و هر که مهتر ازو بود او را حرمت دارد و اندر پیش وی نرود، و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد.

و چون ممل ویرا بزند، بگوید تا فریاد و جزع نکند بسیار، و شفیع نه انگیزاند و صبر کند، و گوید: کار مردان این باشد، و بانك داشتن کار زنان و پرستاران باشد. و چون هفت ساله شد نماز و طهارت فراماید برفق؛ و چون ده ساله شد، اگر نکند بزند و ادب کند، و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند، و همیشه آنها همی نکوهد. چون چنین پرورند، هر گه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند؛ که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند، و مقصود از دنیا زاد آخرت است، که دنیا با کسی نمی ماند، و هر ك بزودی و ناگاه در آید، و نيك بخت آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بهشت و خشنودی حق تعالی رسد، و صحبت بهشت و دوزخ ویرا گفتن گیرد، و ثواب و عقاب کارها باوی همی گوید، چون ابتدا بالادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد، و اگر فرا گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد.

سہل تستری میگوید - رحمۃ اللہ علیہ - : «سہ سالہ بودم کہ شب نظارہ کردمی اندر خاک خویش محمد بن سوار - رحمۃ اللہ علیہ - کہ نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدایا کہ ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر ؟ گفتم کہ : چگونہ یاد کنم ؟ گفت کہ : شب کہ اندر جامہ خواب ہمی کردی سہ بار بگوی - بدل نہ بزبان - کہ خدای با من است و خدای بمن ہمی نگرد و خدای مرا میبیند ، گفت : چند شب آن ہمی کردم ، پس گفت : ہر شبی ہفت بار بگوی ، ہمی گفتم ، پس حلاوت این اندر دل من افتاد ، چون سالی برآمد مرا گفت : آنچه ترا گفتم یاد دار ہمہ عمر ، تا آن گاہ کہ ترادر گور نہند ، کہ این دست گیرد ترادرین جہان و در آن جہان ، چند سال آن ہمی گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد ، پس یک روز خال مرا گفت : ہر کہ حق تعالی باوی بود و بوی ہمی نگرد و وی را ہمی بیند معصیت نکند ، زنہار تا معصیت نکنی ، کہ وی ترا ہمی بیند ؛ پس مرا بمعلم فرستاد ، دل من برا کنندہ میشد ، گفتم : ہر روز یک ساعت بیش مفرستید ؛ تا قرآن بیامو ختم و آن گاہ ہفت سالہ بود چون دہ سالہ شدم پیوستہ روزہ داشتمی و نان جوین خورد می تا دواز دہ سالہ شدم ، سال سیز دہم مرا مسئلہ در دل افتاد ، گفتم : مرا بہ بصرہ فرستید تا پرسم ، شدم و پرسیدم از جملہ علما ، حل نکردند ، بہ عبادان ^(۱) مردی را نشان دادند آنجا شدم ، وی حل کرد ، مدتی باوی بودم ، پس با تسقر ^(۲) آمدم ، و بیک درم سیم جہ - و خرید می و روزہ داشتمی و بدان گشادمی بینان خورش ، و یک سال بیک درم سیم بسندہ کردمی ، پس عزم کردم کہ بسہ شبانہ روز ہیچ نخورم تا بدان قادر شدم ، پس فرا پنج شدم و فراغت شدم ، تا بتدریج بیست و پنج روز رسانیدم کہ ہیچ چیز نخوردمی ، و بیست و پنج سال برین حال صبر کردم و بایستادم و ہمہ شب زندہ داشتمی ، این حکایت برای این کردہ آمد تا معلوم گردد کہ کاری کہ عظیم بود ، تخم آن در کودکی افکنندہ باشند .

پیدا کردن شرایط مرید اندر ابتدای مجاہدت و چگونگی

رفتن راہ دینی بریاضت

بدانکہ ہر کہ بحق نرسید ازان بود کہ راہ نرفت ، و ہر کہ راہ نرفت ازان بود کہ طلب نکرد ؛ و ہر کہ طلب نکرد ازان بود کہ ندانست و ایمان وی تمام نبود ، و ہر کہ بدانکہ دنیا منغص است ، و روزی چند است ، و آخرت صافی است و جاوید

(۱) آبادان خوزستان (۲) شوشتر .

است، ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید، و بروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد: که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تافردا کوزه زرین فرستاند بس دشوار نبود.

بس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست، و سبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است، و دلیل بر راه دین علماء و پرهیز کارانند، و این معنی امروزه پوشیده است، پس چون راه برو دلیل نیست، راه خالصی نماید، و خلق از سعادت خویش باز مانده است، که دوستی دنیا بر علماء غالب شده است: و چون ایشان اندر طلب دنیا باشند، خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند؟ و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست: که دنیا و آخرت چون مشرق و مغربست، که بهر کدام که نزدیکتر میشود، از آن دیگر دورتر همی شود.

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید، و از آن جمله باشد که حق تعالی همی گوید: «وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا»^(۱) باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است، و رونده را اول شرایط آنست که باید بجای آورد، و آنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند، و آنگاه حصنی و حصاری که پناه با وی دهد:

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق و خود بردارد، تا از آن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا»^(۲) و حجاب چهارست: مال و جاه و تقلید و معصیت:

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد، و راه نتوان رفت الا بفارغ دلی: باید که مال از پیش برگیرد: مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد، و تیمار وی دیگری می دارد، راه وی زودتر انجام کند.

اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد، و جایی شود که وی را نشناسند، که چون نام دار شد همیشه بخلق و بلذت و قبول خلق مشغول باشد، و هر که از خلق لذت یابد بعق نرسد.

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد و برای بدست آوردن آن بکوشد و بیوید. (۲) و نهادیم از از پیش روی ایشان بندی و از پشت سر ایشان بندی.

و اما تقلید حجاب است ، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد ، و بر سیل جلد سخن وی بشنود ، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند : باید که آن همه فراموش کند ، و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد ؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند - که ویرا طاعت دارد - جز خدای تعالی . و هر که ه-وا بروی غالب شد ، هوامعبود وی بود ، چون این حال حقیقت شود ، باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلات ؛

اما معصیت حجاب همین است : که هر که بر معصیتی مصر باشد ، دل وی تاریک - بود ، حق ویرا چگونه منکشف شود ؟ خاصه قوت حرام : که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند ، هیچ دیگر نکند : اصل آنست که از قوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جز حلال نخورد .

و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای آورد ، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد ، و چون این حجابها بر گرفت ، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گردید ، اکنون ویرا بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند ، و این پیرست : که بی پیر راه رفتن راست نیاید ، که راه پوشیده است ، و راه شیطان براه حق آمیخته است ، و راه حق یکی است و راه باطل هزار ، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن ؟ و چون پیر بدست آورد ، کار خویش جمله باوی بگذارد ، و - تصرف خود در باقی کند^(۱) ، و بداند که منفعت وی در خطاهای پیر بیش از آنست که در صواب خویش ، و هر چه از پیر بشنود که وجه آن نداند ، باید که از قصه موسی و خضر علیهما السلام - یاد آورد ، که آن حکایت برای پیر و مریدست : که مشایخ^(۲) چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد ،

اندر روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد داشت ، طبیبان ناقص دارو بر انگشت وی مینهادند و هیچ سود نداشت ، جالینوس دارو بر آن انگشت نهاد ، بر کتف چپ وی نهاد ، گفتند : چه ابلهی است ، درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد ؟ انگشت بهتر شد ، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) تمام کند - خاتمه دهد . (۲) پیران .

است، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود.

از خواجه بوعلی فارمدی شنیدم که گفت: «يك راه باشيخ ابوالقاسم گرگانی خوابی حکایت کردم: بامن خشم گرفت و يك ماه بامن سخن نگفت، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که: اندر حکایت خواب چنین گفتمی که تو که شیخی، در خواب با من سخنی گفتمی اندر آن خواب، من گفتم: چرا؟ گفت: اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتمی.»

چون کار به پیر تفویض کرد، اول کار پیر باید که ویرا اندر حصار کند، که هیچ آفت گرد وی نگردد، و آن حصار چهار دیوار دارد: یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی؛ که گرسنگی راه شیطان بسته دارد، و بیخوابی دل را روشن گرداند، و خاموشی پراگندگی سخن از دل وی باز دارد، و خلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند.

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند، بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند؛

و چون از راه مشغله بیرونی برخاست، آنگاه راه رفتن گیرد: و اول راه آن بود که عقبات^(۱) راه پیشتر بریدن گیرد، و عقبات راه صفات مذموم است اندر دل، و آن یخ^(۲) آن کارهاست که از آن بیاید گریخت، چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیران، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد، و دل خالی شود، و باشد که کسی از این همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند، که این باحوال بگردد.

اکنون چون زمین خالی کرد تنعم پاشیدن گیرد: و تنعم ذکر حق تعالی است، چون از غیر حق تعالی خالی باشد، در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بردوام - بردل و زبان - تا آنگاه که بزبان خاموس شود و بدل همی گوید بردوام، آنکه دل نیز از گفتن باز ایستد، و معنی کلمه بردل غالب شود - آن معنی که حروف نبود، و تازی و پارسی

(۱) کردها (۲) ریشه

نبود۔ کہ گفتن بدل حدیث بود، و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن و مستولی شود و غالب گردد۔ چنانکه تکلفی نباید دل را بران دارد۔ بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت۔ شبلی - رحمۃ اللہ علیہ - بامرید خویش حصری گفت کہ : « اگر از جمعہ تا جمعہ کہ بنزدیک من آیی، و جز حق تعالی بردل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیک من آمدن۔ » پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی کرد، و این تخم در وی بنهاد، هیچ چیز نماند کہ باختیار تعلق دارد، و اختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر ہمی باشد تا چہ رویہ و چہ پیدا آید، و غالب آن بود کہ این تخم ضایع نشود، کہ حق تعالی ہمی گوید « من کان یرید۔ حرث الاخرۃ نزدلہ فی حرثہ »، می گوید: « ہر کہ بکار آخرت پردازد، و تخم پیاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم »۔

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد: کہ کس باشد کہ ویرا اندر معنی این کلمہ اشکال پدید آمدن گیرد، و خیالہا، باطل پیش وی آید؛ و کس باشد کہ ازین رستہ باشد، ولیکن جواہر ملایکہ و انبیاء علیہم السلام - ویرا بصورتہا نیکو نمودن گیرد، چنانکہ اندر خواب بود، یا چشم باز کردہ بود کہ آن ہمی بیند۔ و پس ازین احوال دیگر بود کہ شرح آن دراز است: و اندران فائدہ نبود: کہ آن راہ رفتن است نہ راہ گفتن، و ہر کسی را چیزی دیگر پدید آید۔ و آنکہ راہ - خواہد رفت، آن اولیتر کہ از آن هیچ نشنیدہ باشد، کہ انتظار آن دل وی را مشغول نکند و حجاب گردد۔

آن مقدار کہ تصرف عالم را بآن راہ است تا اینجا است، و از گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید، کہ بیشتر علما این را منکرند، و ہر چہ از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند۔

اصل دوم

اندر علاج شہوت و فوج و شکستن شرہ این ہر دو

بدانکہ معدہ چون حوض تن است، و عروق کہ از وی ہمی شود بہفت اندام چون جویہاست، و منبع ہمہ شہوتہا معدہ است، و این غالبترین شہوتی است بر آدمی،

چه آدم - علیه السلام - که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد، و این شهوت اصل شهوتها، دیگرست: که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد، و بشهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال، پس شره مال پدید آید، و مال بدست نتوان آورد الا بجاه، و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق، و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا پدید آید.

پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست، و زیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فایده گرسنگی بگوئیم، پس اختلاف احوال مردم در آن بگوئیم، پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم، پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوئیم، انشاء الله تعالی.

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی، که ثواب این ثواب جهاد است با کفار، و هیچ کردار نزدیک خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست»، و گفت: «هر که شکم پر کرد ویرا بملیکوت آسمان راه ندهند»؛ و پرسیدند که: «که فاضلتر؟»، گفت: «آنکه اندک خورد و اندک خسبد، و بعورت پوشی قناعت کند»، و گفت: «جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید اندر نیم شکم، که آن جزوی است از نبوت»، و گفت: «اندیشه یک نیمه از عبادت است و کم خوردن همه عبادت است»، و گفت: «فاضل ترین شما بنزدیک خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز ترست، و دشمن ترین شما بنزدیک خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد»، و گفت: «حق تعالی با فریشتگان مباحثات کند بکسی که اندک خورد، و گوید: بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام، و او از برای من دست بداشت، گواه باشید ای فریشتگان که به راقمه که بگذاشت اندر بهشت درجه بوی دهم، و گفت: دلها خود مرده مگردانید بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشته است که چون آب اندروی بسیار شود پژمرده شود»، و گفت: «آدمی راهیچ چیز پر نکند بتر از شکم، بس بود آدمی راقمه چند که پشت وی راست همی دارد، اگر چاره

نبود، سبکی از شکم طعام را و سبکی شراب را و سبکی نفس را۔ و بروایت دیگر۔ ذکر را۔
و عیسیٰ علیہ السلام گفت: «خویشتن گرسنه و برهنه دارید، تاباشد که دلہاء شما
حق را ببینند»، و رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت: «شیطان اندر تن آدمی روانست چون
خون اندر رگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، و گفت: «مؤمن یک امعا خورد
و منافق بہفت امعا۔ و امعا روده شکم بود»، و معنی آن است کہ: شہوت و خورش منافق
ہفت چندان بود کہ از آن مومن۔

و عایشہ۔ رضی اللہ عنہا۔ میگوید کہ: رسول گفت۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ: «پیوستہ
در بہشت می کوید تا در تن باز کنند»، گفتیم: «یا رسول اللہ بچہ؟» گفت: «بتشنگی
و بگرسنگی»۔

بو حقیقہ را پیش رسول۔ علیہ السلام۔ آروغی بر آمد، گفت: «دوردار این آروغ
را، کہ ہر کہ در دنیا سیرتر در آن جہان گرسنہ تر» و عایشہ۔ رضی اللہ عنہا۔ ہمی گوید
کہ: رسول۔ علیہ السلام۔ ہرگز سیر نخوردی، و بودی کہ مرا بروی رحمت آمد۔ دی از
گرسنگی و تشنگی، و دست بشکم وی فرود آوردی، و گفتمی تن من فدای تو باد،
چہ باشد کہ از دنیا چندان نخوری کہ در گرسنگی نباشی؛ گفت۔ یا عایشہ، الوالعزم^(۱)
جملہ برادران و پیغمبران پیش از من برفتند و از حق تعالی کرامتہا یافتند، ترسم کہ اگر
من تنعم کنم درجہ من از ایشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندکی دوستر دارم
از آنکہ حظ من در آخرت ناقص شود، و هیچ بر من از آن دوستر نیست کہ برادران
رسم؛ عایشہ گفت۔ بخدای کہ رسول از آن پس بیشتر از یک ہفتہ زندگانی نیافت۔

فاطمہ رضی اللہ عنہا۔ پارہ نان در دست داشت، در پیش رسول آمد صلی اللہ علیہ
وسلم گفت۔ این چیست، گفت۔ این یک قرص پختہ بودم، نخواستم کہ بی تو بخورم، رسول
گفت۔ علیہ السلام از سہ روز باز این پیشین طعام است کہ اندر شکم پدر تو خواہد رسید
بوہریرہ میگوید رضی اللہ عنہ۔ ہرگز سہ روز متصل نان گندمین نخوردند در خانہ
رسول۔ علیہ السلام۔ بوسلیمان دارانی رحمہ اللہ علیہ۔ میگوید کہ۔ یک لقمہ از شام کمتر
خورم دوستر دارم کہ ہمہ شب تا روز نماز کنم و فضیل رحمہ اللہ علیہ با خویشتن ہمہ گفت
از چہ ہمی ترسی؟ از آن می ترسی کہ گرسنہ بمانی؟ ہیہات کہ حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرگ و صاحب شریعت۔

واصحاب وی دده واز تو و امثال تو دریغ دارد. که مش رحمه الله علیه گفت. بار خدایا مرا گرسنه و برهنه همی داری، این منزلت نزدیک تو بچه یافتم، که این با اولیای خویش کنی، مالک دینار گفت. «خنک کسی را که چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیاز شود»، محمد بن واسع گفت. رحمه الله علیه. «نی اخنک کسی را بود که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه و از حق تعالی بدان خشنود بود»، و سهل تسری رحمه الله علیه گفت: «بزرگان و زیرکان دین نگاه کردند در دین و دنیا، هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند در دنیا و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». و عبد الواحد گفت که: «حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی، و هیچ کس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و از بهر هیچ کس زمین اندر ننوشتند^(۱) تا شبی چندین برفت الا بگرسنگی و اندر خبرست که». موسی علیه السلام. اندران چهل روز که حق تعالی با وی سخن گفت هیچ چیز نخورد.

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است، چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است. فایده آنکه دل صافی کند و روشن گرداند، و سیری مرد را کور دل و کند اندیشه اول کند، و بخاری که از وی بدماغ شود مرد را کالیو^(۲) کند تا اندیشه بشوینده شود، و از این گفت رسول - علیه السلام - که: «دلها خویش زنده گردانید باندک خوردن، و پاک گردانید بگرسنگی، تا صافی و سبک شود، و گفت: «هر که خویشتم را گرسنه دارد، دل وی زیرک شود و اندیشه وی عظیم شود».

شبی - رحمه الله علیه - همی گوید: هیچ روز گرسنه ننشستم الله را که اندر دل خویش حکمتی و عبرتی تازه نیافتم. و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «سیر مخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود». پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی در گاه معرفت است، گرسنه بودن در بهشت کوفتن است، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم - گفت: «ادیمو اقرع باب الجنة با لجوع»

(۱) در نوشتن: پیچیدن - در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای پیوندن مسافتهای زیاد در مدت خیلی کم. (۲) نادان - بیهوش - خرفت.

فایده آنکه دل رقیق شود ، چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد ، و از سیری قسوت دوم و سختی دل خیزد ، تا هر ذکر که همی کند بر سر زبان باشد و اندرون دل نشود ، جنید - رحمه الله علیه - همی گوید که : هر که میان خود و میان حق تعالی توبره طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد ، هرگز این نشود ، **فایده** بطر و غفلت در دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عاجزی در بهشت است و سوم سیری بطر و غفلت آورد ، گرسنگی عاجزی و شکستگی آورد : تانده خود را بچشم عجز نیند ، که بیک لقمه که از وی در گذرد جهان بروی تنک و تاریک شود ، قدرت خداوند نیند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول عرض کردند ، گفت : نخواهم ، بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دو ستر دارم ، چون گرسنه شوم صبر کنم ، و چون سیر شوم شکر کنم .

فایده آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند ، و بر خلق خدای تعالی شفقت نبرد ، **چهارم** و عذاب آخرت فراموش کند ، و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاهاء بهشتست ، و بدین بود که یوسف - علیه السلام - را گفتند که : خزانه روی زمین داری چرا گرسنه باشی ؟ گفت : ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم .

فایده آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس را زیر دست خود کند ، و شقاوت پنجم آنست که خویشتن را زیر دست نفس - کند ، و چنانکه ستور سرکش راجز بگرسنگی رام نتوان - کرد ، آدمی همچنین باشد . و این نه یک فایده است ، که کیمیا فوایدست : چه همه معصیتها از شهوت خیزد ، و همه شهوت از سیری خیزد .

ذوالنون مصری - رحمه الله علیه - میگوید که : « هرگز سیر نخوردم ، که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم » عایشه - رضی الله عنها - میگوید که : « اول بدعتی که از پس رسول - علیه السلام - پدید آمد سیری بود : که چون قوم سیر شدند و سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت » .

و اگر بسبب گرسنگی فایده نبود ، مگر آنکه شهوت سخن بود و شهوت فرج ضعیف شود ، تمام است : که هر که سیر بخورد بفضل گفتن و عیب جستن مشغول شود ،

و شهوت فرج غالب شود، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد، و اگر چشم نگاه دارد اندیشه دل نگاه نتوان داشت، و گرسنگی همه را کفایت کند. و برای این گفتند بزرگان که: «گرسنگی گوهری است در خزانه حق تعالی، بدان دهد که دوستش دارد، و بهر کسی ندهد»، و یکی از حکما گفته است که: «هر مرید که يك سال نان تهی خورد - و نیمه آن خورد که عادت وی باشد خدای تعالی اندیشه زنان از دل وی بر کند.

فایده اندک خفتن است: بدانکه کم خوردن اصل همه عبادت‌هاست، و اصل مناجات **ششم** و ذکر و تفکر است خاصه شب، و هر که سیر بخورد خواب شب بروی غالب شود، و چون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود. یکی از پیران هر شب بر سفره منادی کردی که: ای مریدان سیر مخورید: که آب بسیار خورید، و آنگاه بسیار خسید، آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد کس اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خورد نست.

و سرمایه آدمی عمر است، و هر نفسی از تو گوهری است که بدان سعادت آخرت راسدیتوان کرد، و خواب عمر ضایع کند و بزبان آورد، و چه چیز عزیزتر بود از آنکه خواب را دفع کند؟

و هر که تهجد کند بر سیری، لذت مناجات نیابد، و چون خواب غلبه کند، باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد جنب بماند و از عبادت باز ماند، و اندر رنج غسل افتد، و اگر در گرمابه شود باشد که سیم ندارد، و باشد که در گرمابه چشم بر عورات افتد و بسیاری آفتها از آن تولد کند.

بوسلیمان دارانی میگوید: احتلام عقوبتست، و از این سبب میگوید که آن از سیری باشد.

فایده آنکه روزگار بروی فراخ شود، و بعلم و عمل پردازد و چون بسیار خورد **هفتم** خوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار همه روزگار خواهد، و آنگاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد: و هر نفسی سرمایه است گوهری آدمی را، و ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد

سری سقطی میگوید - رحمه الله علیه - که: علی جرجانی را دیدم

پست جو^(۱) بدهان همی انداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: میان این و میان آنکه نان خورم هفتاد تسییح تفاوت است در روزگار^(۲) بدین سبب چهل سالست نان - نخوردم، تا نباید بخاییدن^(۳) این سود از من فوت شود. و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند، روزه بر وی آسان شود، و اندر مسجد اعتکاف تواند داشت، و همیشه بر طهارت تواند بود: و چنین فایده ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نبود.

بوسلیمان دارانی همی گوید که: «هر که سیر بخورد شش چیز بوی در - آید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ وی اندر قرآن بد شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند - که پندارد که همه جهان سیرست -، و عبادت بر وی گران شود، و شهوت های وی زیادت شود، و همه مؤمنان گرد مسجد ها گردند و وی گرد طهارت جای و مزبله گردد».

فایده آنکه اندک خورد تن درست باشد، و از رنج بیماری و دارو و نازطیب هشتم و رنج ركزدن و حجامت كردن و داروی تلخ خوردن رسته بود. و حکیمان و طبیبان اتفاق کرده اند که: هیچ چیز نیست که همه نفع است و اندروی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن.

و یکی از حکما گفته است که: بهترین چیز بیکه آدمی خورد و نافع ترین، نارست و مضرترین گوشت قدیدست، و چون قدید^(۴) اندک خورد بهتر است از نار که بسیار خورد و اندر خبرست که: روزه دار تا تن درست باشی.

فایده آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود، و بمال بسیار حاجتمند نشود؛ نهم و همه آفتها و معصیته او دل مشغولیه از حاجت خیزد بمال بسیار که چون خواهد که هر روز چیزهای خوش خورد و بسیار خورد همه روز در رنج آن باشد که تا چون بدست آرد: و باشد که اندر شبته و اندر طمع و اندر حرام افتد.

یکی از حکما میگوید که: چون من از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و ترك وام بگویم، دیگری میگوید: من بیشتر حاجتهای خویش بدان روا کنم که بترك آن آرزو بگویم. ابراهیم ادهم پیرسیدی از نرخ چیزی، گفتندی گران است، گفتی.

(۱) آرد جو (۲) از حیث مدت (۳) جوییدن (۴) گوشت خشکیده.

ار حضوه بالترك - ارزان بكنيد بدانكه ترك بگوئيد ،

فايده آنكه چون برشكم خویش قادرشد، بر صدقه دادن و ايتار كردن و كرم
دهم ورزیدن قادرشد - چه هر چه اندر شكم شد جای وی كشیف^(۱) بود و هر چه
بصدقه داد جای وی دست لطف حق تعالی بود .

رسول علیه السلام اندریكى نگریست، شكم فربه داشت، گفت اگر اینكه درین
جا كرده اندر جای دیگر كردی بهتر بودی، یعنی اندر صدقه و راه حق تعالی .

پیدا کردن ادب هرید اندر اندك خوردن

بدانكه در طعام - پس از آنكه حلال بود - بر مرید فریضه بود كه سه احتیاط
نگاه دارد.

احتیاط اول

اندر اندك خوردن

و نشاید كه یكبار از بسیار خوردن بازندك خوردن شود، كه طاقت آن ندارد و
زبان كار بود، بلكه بتدریج باید مثلاً چون يك نان از طعام كمتر خواهد كرد يك روز باید
يك لقمه كمتر كند و دیگر روز دو لقمه، و سیم روز سه لقمه، تا در مدت يك ماه از نانی
دست بدارد، چون چنین كند آسان بود و از آن نقصان نبیند و طبع بران راست بایستد،
آنگاه آن مقدار كه بران قرار گیرد چهار درجه دارد

دو رجه عظیمترین درجه صدیقانست و آن آنست كه بمقدار ضرورت قناعت كند، و
اول این اختیار سهل تستری است كه وی گفت عبادت بحیوة است و بعقل و قوت ،
تا از نقصان قوت تترسی طعام مخور، كه نماز نشسته کسی كه از گرسنگی ضعیف بود فاضلتر
از نماز بر پای کسی كه سیر بود، اما چون تترسی كه نفس را با عقل را خلیلی بود، نباید خوردن
كه بی عقل بندگی نتوان كرد، و جان خود اصل است. و ویرا پرسیدند كه تو چون خوری
گفت هر سال سه درم خرج من بوده است. بیک درم برنج و بیک درم روغن و بیک درم انگبین
جمع كردم و بسید و شصت گروه^(۲) كردم، و هر شبی یكى افطار كردم، گفتند
اكنون چون همی كنى؟ گفت چندانكه افتد. و اندر میان رهبانان هستند كه در روزی يك

(۱) مستراح . (۲) كلوله كرده.

درم سنگ طعام بیش نخورند، و خویشتن بتدریج باز آن آورده اند،

درجہ آنکہ برنیم' مذاقتصار کند، و آن نانی و سیکی است از آن نان کہ چهار منی دوم بود، و همانا کہ این سیک شکم باشد، چنانکہ رسول علیہ السلام گفت «**ثَلَاثُ لَاطْعَامٍ؛ وَثَلَاثُ لَاشْرَبٍ وَثَلَاثُ لِلْفَنَسِ** و بروایتی دیگر **وَلَا ثَلَاثُ لِلذِّكْرِ**». و این آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت لقمہ چند کفایت است، و این کم ازده لقمہ بود، عمر رضی اللہ عنہ بیشتر از نہ لقمہ نخوردی،

درجہ آنکہ بر' مذاقتصار کند و آن بسہ گردہ نان نزدیک بود، همانا اندر حق بیشتر سوم این از سیک معدہ اندر گذشتہ بود و بحدنیم رسیدہ،

درجہ آنکہ یک من تمام بود و ممکن است کہ آنچه زیادت از مد بود اسراف بود، چهارم و اندرین آیت کہ در قرآن گفته است «**وَلَا تَسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ**»^(۱) ولیکن بوقت و بکالبد و بکار بگردد.

و اندر جملہ باید کہ دست از طعام باز گیرد چنانکہ هنوز گرسنگی در وی بود و گروہی تقدیر نکرده اند^(۲) ولیکن جہد کرده اند تا طعام نخورند الا گرسنہ شدہ و دست باز گیرند چنانکہ هنوز گرسنگی مقداری مانده بود. و نشان گرسنگی آن باشد کہ بر نان بی نان خورش حریص باشد، و نان جوین و گاو رسین^(۳) ہمہ بحرص تواند خورد چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود.

و صحابہ بیشترین از نیم مد اندر نگذشتہ اند، و جماعتی بوده اند کہ طعام ایشان ہر ہفتہ صاعی بوده است، و صاعی چهار مد باشد، و چون خرما خوردندی صاعی و نیم! نیم بسبب دانہ کہ بیفتد. و بوذر رضی اللہ عنہ میگوید طعام من از آدینہ تا آدینہ صاعی از جو بوده است اندر عہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم و بخدای کہ ازین بنگردم تا آنکہ گاہ کہ بوی رسم، و بر گروہی تشنیع^(۴) ہمی زد کہ شما بگردیدہ اید^(۵)، و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفته بود کہ دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد کہ ہم برین بمیرد کہ هست بر آن امروز، آنکہ ابوذر گفت: بگردیدید، و آرد جو پیرویزن^(۶) فرو کردید، و نان تنک پختید، و دونان خورش بیکبار بر سفرہ می نہید، و پیراہن روز از پیراہن

(۱) زیاد روی نکتیم او کسانیرا کہ اندازہ نگاہ نمیدارند دوست ندارد (۲) اندزہ معین نکرد. اند (۳) اردنی. (۴) سرزنش کردن (۵) گردیدن: تغییر حالت یافتن. (۶) الک.

شب جدا داشتید، و اندر عهد وی چنین نبودید. وقوت اهل صفة^(۱) برمدی خرما بودی میان دو تن، و دانه بیفتادی!

سهل تستری - رحمة الله علیه - می گوید که: اگر همه عالم خون گیرد، قوت مؤمن از حلال بود، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که: حرام که فرا وی رسد حلال شود، که يك خرما از صدقات فرا رسول - علیه السلام - می رسد و حلال نمیشد.

احتیاط دوم

اندر وقت خوردن

و این سه درجه است:

درجه اول آنست که زیادت سه روز هیچ چیز نخورد، و کس بوده است که يك هفته و زیادت شده است از ده و دوازده، و کس بوده است از تایبان که خویشتن بدان درجه رسانیده بود که چهل روز نخوردی؛ و صدیق - رضی الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخورد؛ ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی.

و گفته اند که: هر که چهل روز هیچ نخورد لابد چیزهای عجایب بروی آشکارا شود؛ و یکی از صحابه باراهی منظره همی کرد، گفت: چرا بمحمد - علیه السلام - ایمان نیاوری، گفت: زیرا که عیسی - علیه السلام - چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری صادق نتوان کرد پیغامبر شما این نکرده است، گفت: من یکی ام از امت وی، اگر چهل روز بنشینم و هیچ نخورم ایمان آوری؛ گفت: آورم، پنجاه روز بنشست، گفت: زیادت کن، بشصت روز کرد تمام که هیچ چیز نخورد، و آن راهب ایمان آورد. و این درجه عظیم است، الا کسی نتواند کرد که ویرا کاری بیرون از این عالم پدید آمده باشد، که آن قوت وی را نگاه میدارد و مشغول همی گرداند که آگاهی نیابد؛

درجه دوم - آنکه دو روز هیچ نخورد، و این ممکن است، و چنین بسیار

بوده است؛

درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد، و این کمترین درجاست، چون فرا دوبار باشد باسراف رسد: که هیچ وقت گرسنه نباشد. و رسول - صلی الله علیه

(۱) دسته ای از یاران پیغمبر که در صفة مسجد منزل داشته اند.

وسلم - چون بامداد خوردی شبانگاہ نخوردی ، و چون شبانگاہ خوردی بامداد نخوردی ، و رسول - علیہ الصلوٰۃ والسلام - عایشہ را گفت : تا اسراف نکنی ، کہ دوبار اندر یک روز خوردن اسراف بود . و چون یکبار خواهد خورد ، اولیتر آن بود کہ سحر خورد ، تا اندر نماز شام سبکتر بود و دل صافی گردد ؛ و اگر چنانست کہ بطعام التفات بخواید کرد ، یکبار وقت افطار بخورد و یکبار بسحر .

احتیاط سیم

اندر جنس طعام

واعلی آن گندم است بیخته^(۱) ، و کمترین جونا بیخته ، و میانه جو بیخته ؛ و همین نان خورش گوشت و شیرینی است ، و کمترین سرکہ و نمک ، و میانه مزورہ^(۲) بروغن ؛ و عادت کسانی کہ براہ آخرت رفتند آنست کہ از نان خورش پرهیز کردند ، و هرچہ اندران شہوت خویش دیدند نفس را مخالفت کردہ اند ، و چنین گفتہ اند کہ : نفس چون شہوت خویش بیابد اندروی غرور و غفلت پدید آید و بودن اندر دنیا دوست دارد ، و مرگ دشمن دارد ، باید کہ دنیا بر خویش تنگ کرد تا زندان وی شود و مرگ خلاص وی بود از زندان .

و اندر خبرست کہ : « **اشرار امتی الذین یا کلون مغ الحنطہ** » بدترین امت من آن باشند کہ مغز گندم خورند ، و آن حرام نیست ، کہ گاہ گاہ خوردن را روا بود ، اما چون بردوام عادت کنند تنعم بر طبع غالب شود ، و بیم آن بود کہ بغفلت و بطر کشد ، و گفت - علیہ الصلوٰۃ والسلام - : « بدترین امت من گروہی اند کہ تن ایشان بر تنعم راست بایستادہ باشد ، و ہمہ ہمت ایشان الوان طعام والوان جامہ بود : و سخن مزاح گویند » .

و بموسی - علیہ السلام - وحی آمد کہ : « یا موسی ، بدانکہ قرار گاہ تو گور است باید : کہ تن را از شہوت باز داری » . و سلف هر کرا اسباب تنعم مساعدت کردہ است ، و هرچہ آرزوی وی بودہ است میسر شدہ است نیک ندانستہ اند . و ہب بن منبہ گوید . « در آسمان چہارم دوفرشتہ فراہم رسیدند ، یکی گفت : میروم تا ماہی بدام صیاد

(۱) الک کردہ . (۲) غذائی کہ گوشت نداشته باشد .

افکنم ، که فلان جهود آرزو آن کرده است ، دیگر گفت : می روم تا کلسه روغن بریزم ، که فلان عابد آرزو کرده است و بنزدیک وی آورده اند .

وقدحی آب سرد بانگبین شیرین کرده فرا عمر دادند ، نخورد گفت : حساب این از من دور دارید ابن عمر بیمار بود ، اورا ماهی بریان کرده آرزو بود ، نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا به بسیاری رنج ، بدرهمی و نیم نقره بخردم و بریان کردم و پیش وی بردم ، درویش بر درآمد ، گفت : برگیر و بوی ده ، گفتم : این آرزوی تست و بسیاری رنج بدست آوردم ، بگذار تا بهای این بوی دهم ، گفت : نه ، این بوی ده ، بوی دادم و از پس وی بشدم و باز خریدم و بهای بوی دادم ، چون باز آمدم و بیاوردم گفت : با وی ده و بها نیز بگذار بوی ، که من شنیده ام از رسول - علیه السلام - که گفت : « هر کرا آرزویی باشد و بخرد و آنگاه دست بدارد برای حق تعالی ، حق تعالی ویرا بیاورد » .

عَبْدَةُ الْغَلَامِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - خمیر اندر آفتاب کردی و بخوردی و نگذاشتی که پختندی ، تا لذت آن نیابد ، و آب از آفتاب بر نکرفتی و همچنان گرم بخوردی .
مالك دينار را شیر آرزو می کرد چهل سال و نخورد ، و کسی اورا رطب آورد ، اندر دست بگردانید بسیار و آنگاه گفت که : شما بخورید که چهل سالست تا من نخوردم . و احمد بن ابی الحوری مرید بوسلیمان دارانی بود ، ویرا نان گرم آرزو کرد تا با نمک بخورد ، بیاوردم ، لقمه باز کرد و پس بنهاد و گریستن گرفت و گفت : بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی ، مگر عقوبت منست ؟ ! توبه کردم ، مرا عفو کن .
مالك بن ضیفم می گوید : در بازار بصره می شدم ، تره دیدم ، شهوت آن در دل من بجنبید ، سوکند خوردم که نخورم ، چهل سال اندر آن صبر کردم . مالك دينار گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده ام اندر آرزوی يك شربت شیر و نخورده ام ، و نخواهم خورد تا آنکه که بخدای رسم . حماد بن ابی حنیفه همی گوید : بدرخانه داود طایب رسیدم ، آوازی شنیدم که همی گفت که : یکبار گزرا^(۱) خواستی بدادم ، اکنون آرزوی خرما همی کنی ، هرگز نیایی و نخوری ، چون اندر شدم هیچ کس با وی نبود ، دانستم که باخود همی گفت .

عَبْدُ الْغَلَامِ فرا عبد الواحد بن زید گفت، فلان از دل خود حالتی صفت همی کند که مرا آن نیست، گفت: از آنکه او نان تهی خورد و تونان و خرما خوری، گفت: اگر دست بدارم بدان درجه رسم؟ گفت: رسی، بدار، دست بداشت و بگریست گفتند: فلان برای خرما همی گریی؟ عبد الواحد گفت: نفس وی خرما دوست دارد، و صدق عزم او داند که هرگز بیش نخورد، از آن می گرید.

ابو بکر جلاء - رضی الله عنه - همی گوید که: من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزوست، همی گوید ده روز چیزی نخورم و صبر کنم مرا آن آرزو بده، می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری، دست ازین شهوت بدار. این است راه سالکان و بزرگان، چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد و ایثار کند و برگوشت خوردن مداومت نکند. که علی - رضی الله عنه - میگوید که: «هر که چهل روز بردوام گوشت خورد دل وی سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخو شود». و معتدل آنست که عمر گفت - رضی الله عنه - پسر خویش را که: یک راه گوشت و یک راه روغن و یک راه شیر و یک راه سرکه و یک راه نان تهی. و مستحب آنست که بر سیری نخسبد، که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که. طعام را بگذارید بنماز و ذکر و بر آن مخسبید که دل سیاه شود، و گفته اند که. پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند، یا صد بار تسبیح کند؛ و یا جزوی قرآن بخواند. سفیان ثوری - رحمه الله علیه - هرگاه که سیر بخوردی آن شب را زنده داشتی و گفتی: چون ستور را سیر بکردی کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی: شهوات را مخورید، و اگر خورید مجوید، و اگر جوید دوست مدارید.

پیدا کردن سیر این مجاهدت و اختلاف پیر و مرید

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تانفس شکسته شود و زیر دست گردد و بادب شود و راست بایستد و ازین بندها مستغنی شود، و برای اینست که پیر مرید را این همه به فرماید و خود نکند، که مقصود گرسنگی نیست، مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد، که هر دو شاغل بود؛ و کمال اندرین آنست که نصیب ملایکه بود، که ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام؛ ولیکن نفس

این اعتدال نیابد الا بدانکه اندر ابتدا بروی نیر و کنند . آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند ، و آنکه کاملتر بوده است بر حد اعتدال بایستاده است ، و دلیل برین آنکه رسول - صلی الله علیه و سلم - گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نکشاید ، و گاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که نیز ندارد ، و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم ، و انکین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی .

و معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی ، از معروف سؤال کردند ، گفت : برادر مرا بشر ورع بگرفته است و - را معرفت گشاده کرده است ، من مهمانم اندر سرای مولی خویش ، چون دهد همی خورم و چون ندهد صبر همی کنم ، مرا هیچ تصرف نمانده است و هیچ اعتراضی ، و این جای غرور احمقان باشد که هر که طاقت مجاهدت ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی ؛ پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس : اما صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد ، و اما احمقی که پندارد که راست بایستاده است ، و معروف کرخی را تصرف پرسیده ^(۱) بوداگر دروی خیانتی کردندی بدست و زبان اندروی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق تعالی دیدی این سخن از چون او بی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار ، این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند ، محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد .

پیدا کردن آفات بداشستن از شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولید کند : یکی آنکه بر ترک بعضی از شهوات قادر -

نباشد ^(۲) و نخواهد که بداند ، اندر خلوت بخورد و بر ملا نخورد ، و این عین نفاق باشد (۱) تمام شده بود . (۲) چنانکه مشاهده میشود در این قسمت آفت دوم یاد نشده و شاید بتبیری در طی گلام بدون اهازه بدون آفت دوم آمده باشد ، در نسخه ای که از روی آن چاپ میشود همین جا که شماره ۲۵ گداشته ایم حاشیه العاقی بدین صورت دارد : (و فرا نماید که باختیار دست بداشته ام و این عین دروغ بود و دیگر آنکه قادر بود) ولی بنظر مصحح این الحاق که در دیگر نسخه های خطی و چاپی مورد مراجعه یافت نمیشود نامناسب است و مطلب را تمام نمیکند ، بهین جهت خلاصه آفت دوم را از روی کتاب احیا برای روشن شدن مطلب در زیر میآوریم .

« آفت دوم آنست که بر دست بداشتن از شهوات قادر باشد ، لیکن دوست دارد که بخورداری از شهوت مشهور شود ، پس از شهوت ضعیفی که شهوت خوردن باشد دست بدارد و بطاعت شهوت عظیمتری که شهوت جاه است گردن نهد . و این شهوت خفی و ناپیداست . چون از این در نفس خود دید شکستن آن را باید بزرگتر از شکستن شهوت طعام داند . »

و بود که شیطان ویرا غرور دهد که : این مصلحت مردمان باشد تا بتو اقتدا کنند، و این غرور محض است ؛ و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند ، آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدقه است و کار صدیقانست و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود ، اگر دشوار بود هنوز اندر دل ریاء خفی مانده است ، طاعت خود همی دارد نه طاعت حق ، و هر که از شهوت طعام بگریزد و اندر شهوت و ریاء افتد چنان باشد که ازیاران حذر کند و در زیر نادوان نشیند ؛ پس باید که چون اندر نفس وی این تقاضا پدید آید اندر پیش مردمان از آن اندک بخورد و همه نخورد : تا هم ریاء شکسته شود و هم شهوت .

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا مقتضای باشد که تخم پیرا کند تا نسل متقطع نشود و تانموداری بود از لذت بهشت ، و آفت این شهوت عظیم است . ابلیس فراموسی علیه السلام - گفت : با هیچ زن بخلوت منشین ، که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا ویرا افتنه گردانم . سعید بن مسیب میگوید که : هیچ پیغمبر بفرستاد حق تعالی که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود ، و من برخوشتن از هیچ چیز چنان نترسم که ازین ، و بدین سبب جز اندر خانه خویش و خانه دختر خویش نشوم و بدانکه اندرین شهوت نیز افراط است و تفریط و میانه ، افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد ، و چون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه ، و اگر شکسته نشود نکاح کند ؛ و تفریط آن بود که ویرا هیچ شهوت نباشد ، و آن نیز نقصان بود ، و اعتدال آن بود که شهوت بود و زیر دست بود . و کس بود که چیزها خورد تا شهوت وی زیادت شود و این از جهل بود . و مثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تا اندروی افتند - مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن ایشان مردانند .

و اندر غرایب اخبار است که رسول گفت : صلی الله علیه و سلم - که : « اندر خود ضعف شهوتی دیدم ، جبرئیل علیه السلام مرا آهسته^(۱) فرمود ، و سبب آن بود که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه گسسته بود .

(۱) نوعی آتش - حلیم .

ویکی از آفات این شهوت عشق است و آن سبب معصیتها بسیارست، و اگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند از دست اندر گذرد: و احتیاط آن نگاهداشتن چشم است، که اگر باتفاق چشم بیفتد نگاهداشتن آن دیگر بار آسان بود، اما اگر فرا گذارد باز گرفتن دشوار بود؛ و مثل نفس اندران چون ستوری است که ابتدا قصد جائی کند، عنان وی بر تافتن آسان بود، و چون در شد دنبال گرفتن و بیرون کشیدن دشوار بود، پس اصل نگاه داشتن چشم بود سعید بن بیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم بود. و داود با پسر خویش گفت: روا باشد که پس شیر و اژدر ها فراشوی ولیکن باید که از پی زنان فرانشوی و یحیی بن زکریا را علیه السلام پرسیدند که: ابتداء زنا از کجا خیزد؟ گفت: از چشم و شهوت. و رسول علیه السلام میگوید که: «نگریستن تیرستن از تیرها ابلیس بزهر آب داده، و هر که از بیم حق تعالی چشم نگاه دارد و یرا ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بیابد». و رسول علیه السلام گفت که: «پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان»، و گفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، و زناء چشم نگریستن است». پس هر که چشم نگاه تواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، و علاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن. و اگر چشم از کود کان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر، که این خود حلال نتوان کرد.

و هر که اندروی شهوتی حرکت کند و اندر امر دی نگردد و از آن راحتی یابد، نگریستن بروی حرام است، مگر راحت از آن جنس بود که از آب و سبزه و شکوفه و نقشه نیکو یابد که آن زیان ندارد، و نشان آن بود که اندروی تقاضا نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو بود تقاضا بوسه دادن و برماسیدن آن نباشد، و چون این تقاضا پدیدار آمد نشان شهوتست و اول قدم لواطه است. و یکی از مشایخ همی گوید که: بر مرید از شیر خشمگین که بوی افتد چنان ترسم که از غلامی امرد.

و یکی از مریدان گفت که: شهوت چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، زاری و دعا کردم بسیار، پس شمی شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت: ترا چه بوده است؟ با وی گفتم، او دست بسینه من فرود آورد، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود؛ چون یکسال بر آمد باز پدیدار آمد، همان شخص را بخواب دیدم که گفت: خواهی این از تو بشود؟ گفتم خواهی، گفت: گردن فرایش دار، گردن فرایش داشتی، شمشیری

بیاورد و کردن من بزد، چون بیدار شدم کفایت شده بود؛ و چون یکسال بگذشت باز پدیدار آمد، زاری کردم تا همان شخص را بخواب دیدم که با من گفت: تا کی خواهی از حق تعالی دفع آن چیزی که وی دوست ندارد؛ پس زن کردم تا از آن خلاص یافتم.

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت بگذارد

بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب اندر مخالفت وی بیشتر، و هیچ شهوت غالبتر ازین نیست، ولیکن مطلوب این شهوت زشت است، و بیشترین که این شهوت نراند یا از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از مال یا از بیم آنکه آشکار شود و زشت نام گردد، و هر که بدین سبب هاندر کند ویرا ثواب نبود، که این طاعت دنیا نیست نه طاعت شرع؛ ولیکن عجز اندر اسباب معصیت سعادتست، که باری عقوبت و بزه بیفتد بهر سبب که دست بدارد. اما اگر کسی از پی حرام متمکن شود و هیچ مانع نباشد، لله را دست بدارد، ثواب وی بزرگست، و وی از آن هفت کس باشد که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت، و درجه وی درجه یوسف - علیه السلام است، و درین معنی مقتدا و امام یوسف علیه السلام - است.

سلیمان بن یسار سخت با جمال بود، وزنی خویشان بر وی عرضه کرد، از وی بگریخت، گفت: یوسف را - علیه السلام - بخواب دیدم، گفتم تو یوسفی، گفت: آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی، و اشارت بدین آیت کرد: «و لقد همت به و هم بها»^(۱). و هم سلیمان می گوید که: بحج می شدم، چون از مدینه بیرون شدیم جایی فرود آمدیم که آنرا ابوا گویند، رفیق من بشد تا طعامی خرد؛ زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت: هین! پنداشتم که نان می خواهی سفره طلب کردم، گفت: آن می خواهم که زنان از مردان خواهند، گفت: من سراندر کربان کشیدم و بگریستن ایستادم، تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت، چون رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید: گفت این چیست؟ گفتم اندیشه کودکان اندر پیش من آمد از اندوه ایشان بگریستم، گفت تو همین ساعت ازین فارغ بودی، ترا واقعه افتاده است، با من بگو! چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد، گفتم تو باری چرا همی گریی؟ گفت از آنکه می ترسم که اگر این مردمن بودی نتوانستی چنین (۱) و مرا آینه قصد کردن آن زن بوی و قصد کرد وی بآن زن.

کردن . چون به مکه رسیدیم وطواف و - معی بکردیم و اندر حجره بنشستیم اندر خواب شدم ، شخصی دیدم بغایت جمال ، گشاده روی و خوش بوی و دراز بالا ؛ گفتم تو کیستی ، گفت یوسف ، گفتم یوسف صدیق ؟ گفت آری ، گفتم عجب کاری بوده آن قصه تو با زن ع - زیز ! گفت : قصه تو با آن زن اعرابی عجبترا !

ابن عمر گوید که : - رسول صلی الله علیه وسلم - گفت : « اندر روزگار گذشته سه مرد بسفر شدند ، شب در آمد ، اندر غاری شدند تا ایمن باشند ، سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار فرو گرفت که هیچ راه نماند و مگر نبود آن سنگ را جنبانیدن ، گفتند این را هیچ حيله نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کرداری نیکو از آن خویش عرضه کنیم که باشد که بحق آن خدای فرج دهد ؛ یکی گفت از آن سه مرد : بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هر گز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزندانش را ندادمی ، يك روز بشغلی مشغول شدم و شب دیر باز آمدم و ایشان خفته بودند و آن قدح شیر که آورده بودم بردست من بود با امید بیداری ایشان ، و کودکانش زاری همی کردند و همی گریستند از گرسنگی ، و من گفتم تا ایشان بیشتر نخورند شما را ندهم ، و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بردست همی داشتم و من و کودکانش گرسنه ، بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده ! چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخ پیدا شد ولیکن بیرون نتوانستند شدن ؛ آن دیگر گفت : بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت ، تا سالی قحط پدید آمد اندر ماند و با من گستاخی کرد ، صدویست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد ، چو بدان کار نزدیک رسیدیم گفت : ترسی که مهر خدای تعالی بشکستی بی فرمان حق ؟ ترسیدم و زر بگذاشتم و قصد نکردم - و در همه جهان بر هیچ چیز حریص تر از آن نبودم - بار خدایا دانی که جز برای تو نبود ، فرج فرست ! پس سنگ بجنبید ، پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون شدن ؛ پس آن دیگر گفت : بار خدایا دانی که من یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر يك کس که بشد و مزد بگذاشت ، بدان مزدوی کوسفندی خریدم و بدان تجارت همی کردم تا مال بسیار شد ، وقتی آن مرد بطلب مزد آمد يك دشت پر از گاو و کوسفند و اشتر و بنده بود ، گفتم این همه مزدتست ، گفت بر من همی خندی ، گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است ، جمله بوی سپردم و هیچ

چیز باز نگر فتم ، بار خدایا اگر دانی که همه از بهر تو بود فرج فرست ! پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده گشت که بیرون آمدند .

بکر بن عبد الله المزنی گوید : مردی قصاب بود و بر کنیزك همسایه عاشق شده بود ، یكروز كنیزك را بر وستا فرستادند ، وی از پس وی بشد و اندروی آویخت ، كنیزك گفت : ای جوانمرد من بر توفتنه ترم که تو بر من ، ولیکن از خدای همی ترسم ، گفت : تو همی ترسی من چرا ترسم ؟ توبه کرد و باز گشت ، اندر راه تشنگی بروی افتاد و غلبه کرد و بیم هلاک بود ، ویرامردی فرارسید که یکی از پیمبران روزگار ویرا جایی فرستاده بود برسولی ، گفت ترا چه رسید ؟ گفت تشنگی ، گفت بیا تادعا کنیم تاحق تعالی میغی فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تابشهر رویم ، گفتم من هیچ ندارم از طاعت ، تودعا کن تا من آمین کنم ، چنان کردند تا میغ^(۱) بیامد و بر سر ایشان بایستاد ، همی رفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند ، میغ باقصاب بهم برفت و آن رسول در آفتاب ماند ، وی گفت : ای جوانمرد ؛ نکفتی که من طاعتی ندارم ، و اکنون خود میغ برای تو بودست ، حال خود مرا بگوی ، گفت : هیچ چیز نمی دانم مگر این توبه که بکردم بقول آن كنیزك ، گفت : همچنین است ، آن قبول که تایب را بود نزدیک حق تعالی هیچ کس را نبود .

پیدا کردن آفت نگر بستنی بزنان

و آنچه حرامست ازان

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : و ابتداء کار چشم است . علاء بن زیاد همی گوید که : چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل توافد . و حقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن در جامه زنان و نشودن بوی خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان ، بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجایی گذاشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند . اگر چه تو ایشانرا نبینی - که هر کجا که جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشه بداندر دل افکندن بود .

و زنا نیز از مرد با جمال حذر باید کرد ، و هر نظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

اگر چشم بی اختیار برافتد بزه نبود، ولیکن دومین نظر حرام بود. رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «اول نظر تراست و دیگر بر تست»، و گفت: «هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و از آن رنج بمیرد شهید بود»، و خویشتن نگاه داشتن آن بود که چون اول نظر با اتفاق افتاده باشد، دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل نگاه می دارد.

و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن با زنان اندر مجلس ها و مهمانی ها و نظارها نبود - چون میان ایشان حجاب نبود. و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود، بلکه چون چادر سفید دارند و اندر نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند، پس حرام است بر زنان بچادر سپید و روی بند پاکیزه بتکلف اندر بسته بیرون شدن، و هر زن که چنین کند عاصی است، و پدر و مادر برادر و شوهر که دارد و بدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریک باشد: که بدان رضا داده بود.

و روانیست هیچ مردی را جامه زنی که داشته بود اندر بوشد بقصد شهوت، یا دست فرا آن کند یا ببوید، یا شاسپرم^(۱) یا سیب یا چیزی که بدان ملاطفت کنند فرا زنی دهد و فرا ستاند، یا سخنی نرم و خوش گوید. و روانیست زنی را که سخنی با مرد گوید الا درشت و بزجر، چنانکه حق تعالی گوید: «ان اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا»، زنان پیغمبر را همی گوید که: «بآواز خوش با مردان سخن مگویید». و از کوزه که زنان آب خورند نشاید بقصد از جای دهان ایشان آب خوردن، و از باقی میوه که وی دندان فرو برده باشد خوردن.

و حکیمی همی گوید که: اهل ابوایوب انصاری - رضی الله عنه - و فرزندان وی هر کاسه که از پیش رسول برگرفتند و انگشت و دهان وی بدان رسیده بودی انگشت فرود آوردندی ب تبرک - چون اندرین ثواب باشد و در آنچه قصد تلذذ و خوشی کند بزه باشد. و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد و بدان که هر زن و کودک که براه پیش آید شیطانی تقاضا کردن گیرد که اندر نگر تا چگونه است: باید که با شیطان مناظره کند و گوید: چه نکریم؟ اگر زشت باشد من رنجور شوم

(۱) نوعی گل است (ریحان)

وبزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تانیکو بود، و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم و وزرو بزه حاصل آید و حسرت و رنج با من بماند، اگر از پس وی فراشوم دین و عمر بر سر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم .

و رسول صلی الله علیه و سلم را يك روز اندر راه چشم بر زنی افتاد نیکو، باز گشت و باز خانه شد و با اهل صحبت کرد، هم در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت : «هر کرا زنی بیش آید، چون شیطان حرکت شهوت کند با خانه شود و با اهل خویش صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنانست که با آن زن بیگانه» .

اصل سیم

از رفع مهاکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه اندر وجودست اندر زیر تصرف و یست، بلکه آنچه اندر عدم است نیز هم، که وی هم از عدم عبارت کند هم از وجود؛ بلکه نایب عقل است، و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست، و هر چه اندر عقل و اندرو هم و اندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضا نه چنین است: که جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست، و جز آواز در ولایت گوش نیست؛ و دیگر اعضا را هم چنین ولایت هریکی بريك گوشه مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندر همه روانست به چون ولایت دل: چون وی اندر مقابلۀ دلست که صورت ها از دل همی گیرد و عبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلاً چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گیری را ندن گیرد، دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و بچشم بیرون آمدن ایستد؛ و چون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، در دل حرکات نشاط و شادی پدید آمدن گیرد، و شهوت حرکت کردن گیرد؛ و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید: تا چون سخنها زشت گوید دل تاریک شود، و چون سخن حق گوید دل روشن شدن ایستد و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد و تاجیزها راست نبیند و همچون آینه کژ شود؛ و بدین سبب خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید: که

درون وی گورژ شده باشد از سخن دروغ و کژ، و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست و درست بود؛ و همچنین هر که در خواب راست نیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت - که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست - اندر دل وی کژ نماید و راست نیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینه کژ زشت شود، چنانکه اندر پهنا و درازنای شمشیر نگردد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی هم چنین بود. پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد، و دل راست نبود تا زبان راست نبود.

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوئیم، و آنکه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ گفتن و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت مدح و هجو و آنچه بدین تعلق دارد، جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم، انشاء الله تعالی.

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست و خود را از آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان کرد، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد. و چنین گفته اند که: ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است که «لاخیر فی کثیر من نجوهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس» گفته است: «در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان». و رسول علیه السلام - گفت: «من صمت نجا هر که خاموش بایستاد برست»، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام - : «هر که را از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام است». معاذ جبل - رضی الله عنه - پرسید: که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشیدن و انگشت بروی نهاد، یعنی خاموشی و عمر - رضی الله عنه - می گوید که: ابو بکر را دیدم که زبان با انگشت بگیرفته بود و می کشید

و می مالید، گفتم: یا خلیفه رسول این را چه می کنی، گفت: این مرا اندر کارها افکنده است.

و رسول - علیه السلام - گفت که: «بیشتر خطاهای بنی آدم اندر زبان ویست»، و گفت: «خبر دهم شما را از آن آسانترین عبادتها: زبان خاموش داشتن و خوی نیکو»، و گفت: «هر که بحق تعالی و بقیامت ایمان دارد، گو جز نیکویی مگو یا خاموش باش» و عیسی - علیه السلام - را گفتند: ما را چیزی بیاموز که بدان ببیشت رسیم، گفت: هرگز حدیث مکنید، گفتند نتوانیم، گفت: پس جز حدیث خیر مکنید و رسول - علیه السلام - گفت: «چون مؤمنی خاموش و باوقار بینید بوی نزدیک گردید که وی بی حکمت نباشد». و عیسی - علیه السلام - گفت: «عبادت ده است: نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان». و رسول - علیه السلام - گفت: «هر که بسیار سخن باشد بسیار سقط بود، و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود، و هر که بسیار گناه بود بوی اولیتر». و از این بود که ابو بکر الصدیق - رضی الله عنه - سنگی اندر دهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن. ابن مسعود گوید: هیچ چیز بزرگتر از زبان نیست.

و عیید بن یونس گوید که: هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت^(۱) که اندر همه اعمال ویرا بد آمد. و نزدیک معاویه سخن می گفتند و احف خاموش بود، گفتند چرا سخن نگویی؟ گفت: اگر دروغ می گویم از حق می ترسم و اگر راست گویم از شما می ترسم. ربیع بن خثیم - رحمه الله علیه - بیست سال حدیث دنیا نکرد و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بگفتی بر خویشتن نبشتی و شبانگاه حساب آن با خویشتن بکردی.

و بدانکه این همه فضل خاموشی را از آنست که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سر زبان می آید، و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار شود؛ و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بتفکر و ذکر بپردازد.

و بدانکه سخن چهار قسم است، یکی آنست که همه ضررست، و یکی آنست که دروی هم ضررست و هم منفعت، و یکی آنست که دروی نه ضررست و نه منفعت (۲) گوش داشتن. مراقب بودن.

و آن سخن فضول بود. و ضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است. پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی، و آن آنست که گفت: «الامن امر بصدقة او معروف او لا اصلاح بین الناس» و حقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلام. «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست، و این بنشناسی تا آفت زبان بندانی. و آن پانزده آفت است که يك يك بگوئیم.

(آفت‌های زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی، که اگر نگویی هیچ ضرر نبود بر تو اندر دین و دنیا، و بدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید: «من حسن اسلام المرء تر که ما لایعنیه» هر چه از آن همی گریزد، دست برداشتن آن از حسن اسلام است. و مثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی و حکایت سفر کنی و حدیث باغ و بستان و کوه کنی، و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بوی راه نیابد. این همه فضول بود و ازان گزیر باشد که اگر نگویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی رایینی که از وی چیزی پرسى که ترا با آن کاری نبود، و این آنوقت بود که آفتی نبود اندر سؤال اما اگر پرسى که روزه داری مثلاً، اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد، و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشی و این خود ناشایست بود، و همچنین اگر پرسى که از کجا همی آیی و چه میکنی و چه میکردی؟ بود که آشکارا نتواند گفت و اندر دروغی افتد. و این خود باطل بود. و فضول آن بود که اندر وی هیچ باطل نبود.

و گویند: لقمن یکسال پیش داود همی شد علیه السلام و وی زره همی کرد، لقمن همی خواست که بپرسد و بداند که چیست، از وی نپرسید تا تمام کرد اندر پوشید و گفت این نیک جامه است حرب را، لقمن بشناخت و گفت. خاموشی حکمت است ولیکن کسی را اندر وی رغبت نیست.

و سبب چنین سؤال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یا راه سخن گشاده شود با کسی تا دوستی را اظهار کند، و علاج این آنست که بداند که مرك فراپیش و یست

و نزدیک است و هر تسمیحی و ذکرری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زبان کرده بود. و علاج عملی آنستکه یا عزلت گیرد یا سنگی اندر دهان نهد.

و اندر خبرست که - روز حرب احد بر نایی شهید شد، ویرا یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی، مادر خاك از وی باز کرد و گفت - «هنيئاً لك الجنة خوش باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه وسلم - «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بجیزی که ویرا بکار نمی آمد، یا سخنی گفته باشد اندر چیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب وی از وی طلب کنند و خوش و هنی آن باشد که اندر وی رنج و حساب نباشد». و يك روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت - «این ساعت مردی از ما - مل بهشت در آید»، پس عبد الله بن سلام در آمد، ویرا خبر دادند و پرسیدند که عمل توجیست گفت - عمل من اندکست، ولیکن هر چه مرا باز آن کار نبود کرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

و بدانکه هر چه يك کلمه با کسی بتوان گفت، چون دراز بکنی و بدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود و بر تو وبال بود. و یکی از صحابه همی گوید که - کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن بنزدیک من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیک تشنه، و جواب ندهم از بیم آنکه فضولی بود. مطرف بن عبد الله رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادت از آن بود که نام وی برید، در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوید خدایت چنین و چنان کند. و رسول صلی الله علیه وسلم گفت - «خنك آنکس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد، یعنی که بند از کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد»، و گفت - «هیچ ندادند آدمی را برتر از زبان دراز».

و بدانکه هر چه تو میکویی بر تو مینویسند - «ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید» اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند و اندر حال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازده بایکی کردندی و زبان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت است، اگر از تو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل و معصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، و معصیت آن بود که حکایت فسق

وفساد خودو آن دیگران بگوید، و محاسن شراب و فساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید: این همه معصیت بود نه چون آفت اول، که آن نقصان درجه باشد. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که: «کس بود که يك سخن بگوید که از آن خود باک ندارد و آنرا قدری نشناسد، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باک دارد و آن سخن وی را همی برد تا بهشت».

آفت سیم

[خلاف وجدل و مراا]

خلاف کردن اندر سخن وجدل کردن، و آنرا مراا گویند: کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است، و معنی این آن بود که: تو احمق و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست گوی، بدین کلمه دو صفت مهاک را قوت داده باشد: یکی تکبر و دیگر سبیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : «هر که خلاف و خصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانه اندر بهشت بنا کنند، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانه در اعلی بهشت بنا کنند»، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود، و گفت - صلی الله علیه وسلم - : «ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد، اگر چه برحق بود».

و بدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود، بلکه اگر کسی گوید که این انارشیرین است و تو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست، این همه مذموم است.

و رسول - علیه السلام - گفته است که: «کفارت هر اجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست»؛ و از جمله اجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فروگیری و خلل آن باوی نمایی، و این همه حرام است: که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نباید بی ضرورتی رنجانیدن. و اندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست.

اما آنچه اندر مذاهب بود آنرا جدل گویند، و این نیز مذموم است، مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد و چون نباشد خاموش باشی. رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد». لقمان پسر را گفت: «با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند»؛ و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی بر محال و باطل، و این از فضایل مجاهدات است. و داود طایبی عزات گرفت، بو حنیفه گفت رحمه الله علیه: چرا بیرون نیایی، گفت: خویشتن را بمجاهدت از جدل گفتن باز میدارم، گفت: بمجلسها آی و مناظره بشنو و سخن مگو، گفت چنان کردم، هیچ مجاهدت صعبتر از آن ندیدم. و هیچ آفت بیشتر از آن نبود که اندر شهری تعصب مذهبی بود، و گروهی که طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن از دین است - و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضا آن همی کند و چون پندارد که از دین است چنان اندروی شره آن محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد: که نفس را اندر آن چند گونه شرف و لذت بود.

و مالک بن انس - رحمه الله علیه - همی گوید که: جدل از دین نیست و همه - سلف از جدل منع کرده اند، ولیکن اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار باوی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل، چون سود نداشته است اعراض کرده اند.

آفت چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندر مال که اندر پیش قاضی رود یا جای دیگر، و آفت این عظیم است؛ و رسول می گوید - علیه السلام - : «هر که بی علم با کسی خصومت کند، اندر سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود»؛ و گفته اند که: هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را ببرد چنانکه خصومت اندر مال؛ و گفته اند که: هیچ متورع خصومت نکرده است اندر مال بدانکه بی زیادت گفتن خصومت بسر نرود، و ورع زیادت نمی گوید، و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن. خوش نتواند گفتن، و فضل سخن خوش گفتن بسیار است، پس هر کس را خصومتی بود، اگر تواند مهم باشد دست برداشتن، و اگر نتواند جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت نگوید: که همه هلاک دین بود.

آفت پنجم فحش گفتن است

رسول - علیه السلام - گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید » و گفت: « اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی رود چنانکه از کند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی ». ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سکی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارت‌هائ زشت کنند - چنانکه عادت اهل فساد بود - و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول - علیه السلام - گفت: لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود، در هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه « پردکیان » باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن « بیماری » باید گفت و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، برستور و مردم و جاهه و هر چه بود. رسول - علیه السلام - می گوید: « مؤمن لعنت نکند ». زنی اندر سفر بود با رسول - صلی الله علیه و سلم - اشتری را لعنت کرد، رسول گفت - علیه السلام: آن شتر را برهنه کنی و بیرون کنی از قافله که ملعون است، مدتی آن شتر همی گردید هیچ کس کرد وی نگشت. بود و رد! همی گوید - رضی الله عنه -: هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی ترست از ما هر دو. - ی- کروز ابو بکر صدیق - رضی الله عنه - چیزی را لعنت کرد، رسول - علیه السلام - بشنید، گفت:

یا ابوبکر، صدیق و لعنت، صدیق و لعنت! لا ورب الکعبه، گفت توبہ کردم توبہ کردم و بندہ آزاد کرد کفارت آنرا۔

و بدانکہ لعنت شاید کرد مردمانرا الا بر جملہ کسانی کہ مذموم اند، چنانکہ گویی: لعنت بر ظالمان و فاسقان و مبتدعان باد! اما گفتن لعنت بر معتزلی و کرامی - باد، اندرین خطری باشد و ازین فساد تولد کند، ازین حذر باید کرد، مگر آنکہ اندر شرع لفظ لعنت آمدہ باشد بریشان۔ و اندر خبری درست باشد؛ اما شخصی را گفتن کہ لعنت بر تو باد یا بر فلان باد، این کسی را روا باشد کہ داند کہ بر کفر مرده است، چون فرعون و بوجہل۔ رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - قومی را نام برد و لعنت کرد، کہ دانست کہ ایشان مسلمان نخواہند شد؛ اما جہودی را گفتن مثلاً کہ لعنت بر تو باد، اندرین خطری بود: کہ باشد کہ مسلمان شود پیش از مرگ و از اہل بہشت بود، و باشد کہ ازین کس بہتر شود۔ و اگر کسی گوید کہ مسلمانرا گوئیم کہ رحمت بر تو باد - اگرچہ ممکن است کہ مرتد شود و بمیرد - ولیکن ما اندر حال بگوئیم، کافر را نیز لعنت بکنیم کہ کافرست اندر وقت، این خطا بود: کہ معنی رحمت آنست کہ خدای تعالی ویرا بر کفری بدارد: پس بدین لعنت نباید کرد۔ و اگر کسی گوید: لعنت بر یزید روا باشد یا نہ؟ گوئیم این قدر روا باشد کہ گویی لعنت بر کشندہ حسین باد اگر بمرد پیش از توبہ، کہ کشتن از کفر بیش نبود و چون توبہ کند لعنت نشاید کرد: کہ وحشی حمزہ را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست کہ وی کشت یا نہ: گروہی گفتند کہ فرمود، و گروہی گفتند کہ فرمود و لکن راضی بود، و نشاید کسی را بتہمت معصیت لعنت کردن، کہ این خود خیانتی بود؛ و اندرین روزگار بسیاری بزرگان را بکشتند کہ هیچ کس ندانست بحقیقت کہ فرمود، بعد از چہار صد سال و اند حقیقت آن چون شناسند؟ و حق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی بکرده است: کہ اگر کسی اندر ہمہ عمر ابلیس را لعنت نکند اورا در قیامت نگویند کہ چرا لعنت نکردی، اما اگر لعنت کند بر کسی اندر خطر سؤال بود تا چرا گفت و چرا کرد!

یکی از بزرگان ہمی گوید کہ: اندر صحیفہ من کلمۃ لا الہ الا اللہ بر آید یا لعنت - کسی اندر قیامت، کلمۃ لا الہ الا اللہ دوست تر دارم کہ بر آید۔ و یکی رسول را گفت -

صلی الله علیه وسلم - : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، و گروهی گفته اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این از صلابت دین است از غرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شجر صیت و درود

و اندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که اندر پیش رسول شعر خوانده اند ، و حسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد از هجاء ایشان ؛ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن شاید ؛ اما آنچه بر سیل تشبیه گویند - که آن صنعت شعر بود - اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول - علیه السلام - خوانده اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول - علیه السلام - از مزاح کردن بر جمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، و شرط نیک خوئی است ، بشرط آن که بعاتد و پیشه نگیرد و جز حق نکوید ، که مزاح بسیار روز گار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود ، و نیز هیت و وقار مرد ببرد و باشد که نیز از وی وحشت خیزد . و رسول - صلی الله علیه وسلم - گوید : « من مزاح گویم ولیکن حق گویم » ، و گفت : « کسی سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی از درجه خویش فرو افتد بیش از آنکه از نریا تا بزمین ، و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است ، و خنده بیش از تبسم نباید . و رسول گفت - صلی الله علیه وسلم : « اگر آن که من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید ، و یکی دیگر را گفت : ندانسته که لابد بدوزخ کذر خواهد بود ، که حق تعالی همی - گوید : « وان منکم الا وارد ها کان علی ربك حتماً مقضیاً » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه ، گفت : پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟

و عطاء سلمی - رحمه الله عليه - در چهل سال نخندید . و هب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان می خندیدند ، گفت : اگر این قوم رایا مرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است ، و اگر قبول نکرده اند این نه فعل خایفان است . ابن عباس - رضی الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی خندد ، اندر دوزخ شود و همی گیرد . و محمد بن واسع گفت : اگر کسی اندر بهشت همی گیرد عجب باشد ؟ گفتند : باشد ، گفت : پس کسیکه اندر دنیا بخندد و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیتر باشد !

و در خبرست که : اعرایی بر شتر نشست تا نزدیک شود بر رسول - علیه السلام - تا برسد ویرا ، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می جست و اصحاب همی خندیدند ، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد ، اصحاب گفتند : یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد ، گفت : آری ، و دهان شما از خون وی پرست : یعنی که بروی خندیدید . و عمر بن عبد العزیز - رحمه الله عليه - گفت : « از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید ، که کین اندر دلها پدید آید و کارها زشت از وی تولد کند ؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گوید ، اگر نتوانید حدیث نیک از احوال نیک مردان همی گوید » . عمر - رضی الله عنه - همیکوید که : هر که با کسی مزاح کند ، اندر چشم وی خوار و بی هیبت شود . و اندر همه عمر از رسول - صلی الله علیه و سلم - دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند : زنی پیر عجز را گفت که : عجز اندر بهشت نشود ، آن پیر زن بگریست ، گفت : ای زن دل مشغول مدار که بیشتر با جوانی برند آنگاه به بهشت برند ، و زنی ویرا گفت : شوهر من ترا میخواند : گفت : شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است ؟ گفت : نه شوهر مرا چشم سپید نیست ، گفت : هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبوده ، و زنی گفت : مرا بر شتر نشان ، گفت : ترا بر بچه شتر نشانم ، گفت : نخواهم که مرا بیندازد ؛ گفت : هیچ شتر نبوده که نه بچه شتر بود ؟ و کودک کی بود طلحه را بو عمیر نام ، بنجشککی داشت بمرد ، وی می گریست ، رسول - صلی الله علیه و سلم - وی را بدید گفت : یا با عمیر ، ما فعل النعمیر النعیر نعیر بچه بنجشک بود - گفت : یا با عمیر چون شد کار نعیر با نعیر ؟

و بیشتر این مزاحها با کودک کل و پیر زنمان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

هیبت وی نفور نشوند؛ و با زنان خویش همین طیبیت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه - رضی الله عنها - میگوید: سوده بنزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم، گفتم بخور، گفت نخوام، گفتم اگر نخوری در تو مالم، گفت نخورم، دست فرا کردم و باره اندروی مالیدم، و رسول میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول - صلی الله علیه وسلم - بخندید.

ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت، بار رسول - علیه السلام - نشسته بود، گفت: یا رسول الله مرا دوزن است نیکوتر از این عایشه، اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخوای و بطیبیت گفت چنانکه عایشه همی شنید عایشه گفت: ایشان نیکوترند یا تو؟ گفت من، رسول - علیه السلام - بخندید از گفتن عایشه، که آن مرد سخت زشت بود، و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آمد. و رسول - صلی الله علیه وسلم - صهیب راضی الله عنه - گفت: خرما همی خوری با درد چشم؟! گفت بدان جانب دیگر همی خورم رسول - صلی الله علیه وسلم - بخندید. و خوات بن جیبر - راضی الله عنه - بزنان میلی بودی، روزی اندر راه مکه باقومی زنان ایستاده بود، رسول - صلی الله علیه وسلم - فرا رسید، وی خجل شد، گفت چه میکنی؟ گفت شتری سرکش دارم همی خواهم تا رشته تابند این زنان آن شتر را، پس بگذشت، پس از آن ویرا دید، گفت: آخر آن اشتر سرکش از سرکشی دست بنداشت؟ گفت: شرم داشتم و خاموش بودم و پس از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی، تا یک روز همی آمدم بر خر نشسته و هر دو پای یک جانب خر کرده، گفت: یا فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست؟ گفتم: بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام نیز سرکشی نکرده است، گفت: الله اکبر، اللهم اهدنا باهد الله.

و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب خوردی بسیار، و هرباری ویرا بیاوردندی و پیش رسول - علیه السلام - ویرا نزدندی بنعلین، تا یک راه یکی از صحابه گفت: لعنه الله، تا چند خورد؟ رسول گفت: لعنت مکن ویرا که وی خدا و رسول را دوست دارد؛ و ویرا عادت بودی که هر گاه که در مدینه نوبری آوردندی پیش رسول علیه السلام - آوردی که این هدیه است، آنگاه چون آنکس بها خواستی وی را بنزدیک رسول علیه

السلام- آوردی و گفתי ایشان خورده اند، طلب کن رسول بخندیدی و بهادادی، پس رسول- علیه السلام- گفתי چرا آوردی؟ گفתי سیم نداشتم و نخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم؟

اینست هر چه اندر همه عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد، این چنین گاه گاه سنت است، و عبادت گرفتن روا نیست.

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن با آواز نعت^(۱) وی چنانکه خنده آید: و این چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است، که حق تعالی همی گوید: «لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ: عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ» - بر هیچ کس منکرید بچشم حقارت، و بر هیچ کس نخندید، که بود که وی خود از شما بهتر بود و رسول- علیه السلام- گفت: «هر که کسی را غیبت کند بگناهیکه از آن توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود» و نهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی آوازی رهاشود، و گفت: چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند؟ و گفت: «کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان بخندند، روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا گویند بیا، چون فرا شود درنگذارند، چون برود باز خوانند و دری دیگر بکشایند، و وی در میان آن غم و اندوه طمع همی کند. چون نزدیک شود در همی بندند، تا چنان شود که هر چند خوانند نیز نرود، که داند که بروی استخفاف کنند».

و بدانکه بر مسخره خندیدن و بر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح باشد: حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد.

آفت دهم

وعدۀ دروغ است

رسول- علیه السلام- همی گوید: «سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی

رکن سوم

بود. منافق بود اگر چه نماز کند و روزه دارد : چون سخن گوید دروغ گوید ، و چون وعده دهد خلاف کند ، و چون امانت بوی دهند خیانت کند . و گفت : « وعده واهی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر اسماعیل - علیه السلام - ثنا کرد که وی صادق الوعد بود ، و گویند یک راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روز انتظار همی کرد ویراتا بود که وعده وفا کند . و یکی همی گوید : بر رسول - علیه السلام - بیعت کردم و وعده کردم که با فلان جا آیم و فراموش کردم ، سوم روز شدم وی آنجا بود ، گفت : ای جوانمرد از سه روز باز انتظار تومی کنم . و رسول - صلی الله علیه و السلام - یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری روا کنم ، اندران وقت که غنیمت خیر قسمت همی کردند بیامد و گفت : وعده من یا رسول الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی داد گفت : سخت اندک حکم کردی ، آن زن که موسی - علیه السلام - را نشان داد تا استخوان یوسف - را علیه السلام - بازیافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و بیش از تو خواست ، که موسی - علیه السلام - گفت چه خواهی ؟ گفت : آنکه جوانی بمن دهند و باتوبهم اندر بهشت باشیم ، آنگاه کار این مرد مثلی شد اندر عرب ، که گفتندی : فلان آسان گیر ترست از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید داد ؛ رسول - صلی الله علیه و السلام - گفتی : « عسی - بوک ^(۱) توانم کرد » . و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی ، و چون کسی را جانی وعده کردی ، علماء گفته اند تا وقت نمازی اندر آید آنجا هم باید بودن و بدانکه چیزی که بکسی دهند ، زشت تر از بازستدن وعده بخلاف کردنست ، و رسول - صلی الله علیه و السلام - آن کس را مانده کرده است بسگی که قی کند و باز بخورد .

آفت یازدهم

سخن بدروغ و صی گند بدروغ

و این از گناهان بزرگ است ، و رسول - علیه الصلوة و السلام - گفت : « دروغ بایی است از ابواب نفاق » ، و گفت رسول - علیه السلام - : « بنده يك يك دروغ میگوید تا آنگاه که ویرانزد

(۱) مخفف « بود که » شاید .

خدای تعالی دروغ زن بنویسند، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجار فجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا و بیع و شری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند، و سخن گویند و دروغ گویند، و گفت: «وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند، وای بروی، وای بروی، و گفت: «مردی مرا گفت برخیز، برخاستم، دهمرد را دیدم: یکی برپای و یکی نشسته، آنکه برپای بود آهنی سر کتر اندر دهان این نشسته افکنده و یک گوشه دهان وی بکشیدی تا بسر دوش وی برسدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان و جانب پیشین باز جای شدی، و همچنان همی کرد، گفتند: دروغ زنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تا روز قیامت».

عبدالله بن جراح را گفت صلی الله علیه وسلم: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت: نی، و این آیت برخواند: «انما یفتري الکذب الذین لا یؤمنون» دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند. عبدالله بن عامر همی گوید که: کودکی خرد بیازی میرفت، گفتم: بیا تا چیزی دهم، و رسول صلی الله علیه وسلم: اندر خانه ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما. گفت: اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی. و گفت: «خبر دهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست - شرک است و عقوق مادر و پدر، و تبکیه زده بود، آنکام راست بنشست و گفت: الا قول الزور - سخن دروغ نیست». و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم: «بندۀ که دروغ گوید فرشته از کند آن بیک میل دور شود»، و ازین گفته اند که: عطسه در وقت سخن گویی باشد بر راستی، که اندر خبر است که: عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان، و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبود و عطسه نیامدی. و گفت: «هر که دروغ گوید اندر حکایت، یک دروغ زن ویست». و گفت، «هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدا را پند روز قیامت که بخشم باشد بروی». و گفت: «همه خصلتی ممکن بود در مؤمن مگر خیانت و دروغ».

و میمون بن ابی شیبب همی گوید که: نامه می نوشتم، کلمه فرازا آمد که اگر ننوشتی نامه آراسته نشدی - ولیکن دروغ بود - پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة (۱)» این سهاک همی گوید: مرا بر دروغ ناگفتن مژدی نباشد؛ که خود ننگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گفتار در دنیا و در آخرت.

[دروغ مصلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند، ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید - و آنرا کاره بود - حرام نبود: برای آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد، و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود. و شک نیست که چون مسلمانی از ظالمی بگریزد شاید که راست بگوید که کجاست، بلکه دروغ اینجا واجب بود.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای: یکی اندر حرب، که عزم خویش با خصم نتوان گفت؛ و یکی چون میان دو تن صلح کنی سخن نیکوگویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه وی نگفته باشد؛ و دیگری که دوزن دارد فرار هر یکی گوید ترا دوست دارم. پس بدانکه اگر ظالمی از مال دیگری پرسد روا بود که پنهان دارد، و اگر سر دیگری پرسند انکار کند روا باشد: که شرع فرموده است که کارها زشت پیوشد، و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد، اگر چه قادر نبود بدان، و امثال این روا بود، و حد این آنست که: دروغ ناگفتنی است، ولیکن چون از راست نیز چیزی تولد کند که معذور^(۱) بود، باید که اندر ترازی عدل و انصاف بسنجد: اگر نابودن آن چیز اندر شرع مقصود تراست از نابودن دروغ، چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن معصیت، آنگاه دروغ مباح گردد که شر آن کارها از شر دروغ بیشتر است، و این همچنانست که مردار حلال شود از بیم جان: که بماندن جان اندر شرع مقصود ترست از ناخوردن مردار؛ اما هر چه نه چنین بود دروغ بدان مباح نگردد. پس هر دروغ که کسی گوید برای زیادت مال و جاه اندر لاف زدن خویش و ستودن درجه حشمت خویش حکایت کردن، این همه حرام است.

و اسما - رضی الله عنها - گوید که: زنی از رسول - صلی الله علیه وسلم - پرسید که: من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد، تا و شنی^(۲) مرا خشم آید، روا باشد؟ گفت: هر که چیزی بر خویشتن بنهد که آن نباشد، چون کسی باشد که در جامعه

(۱) بلاؤفتی که برهیز از آن ضرورت دارد. (۲) هوو-دویا چند زن که يك شوهر دارند.

تزویر بر هم پوشد، یعنی: هم دروغ گفته باشد و هم کسی را اندر غلط و جهل افکنده باشد، تابود که وی نیز حکایت کند و دروغ باشد.

و بدانکه کودك را وعده دادن تابد بپرستان شود روا بود، اگر چه دروغ بود، و در خبرست که: آن بنویسند ولیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تا چون وی را گویند چرا گفتی، غرضی درست فراماید که بدان دروغ مباح بود.

و بدانکه کسی که خبری روایت کند یا مسئله پیرسند جواب باز دهد که بحقیقت نداند، این حرام بود: که از آن کند تاحشمت رازیان ندارد، و گروهی روا داشته اند که اخبار دهند از رسول - صلی الله علیه و سلم - اندر فرمودن خیرات و ثواب آن، آن نیز حرام است: که رسول - علیه السلام - همی گوید: «هر کس بر من دروغ گوید، گو جای خویش بگیر اندر دوزخ». و خود دروغ جز بغرضی درست که اندر شرع مقصود بود نشاید، و آن بگمان توان دانست نه یقین، اولیتر آن بود که تایقینی ظاهر نبود و ضرورتی تمام، دروغ نکوید.

- فصل -

[حیلت های پنهانیده و ناپسندیده در دروغ گفتن]

بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ، حیلت کرده اند و بالفاظ راست طالب کرده اند، چنانکه آنکس چیری دیگر فهم کند که مقصود بود، و آن را معاریض گویند چنانکه مطرف اندر پیش امیری شد، وی گفت چرا کمتر همی آیی؟ گفت تا از نزدیک امیر شده ام بهلو از زمین بر نکر فته ام الا آنچه حق تعالی نیروداده است، تا وی پندارد که بیمار بوده است، و آن سخن راست بود. و شهبی را چون کسی طلب کردی بردرسرای، کنیزك را گفتی تا دایره بکشیدی، و آن کنیزك پای اندر میان نهادی و گفتی که اندر اینجا نیست، و یا گفتی که اندر مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمدی زن وی را گفتی: چندین عمل بکردی ما را چه آوردی؟ گفتی: نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن - یعنی حق تعالی - وزن پنداشتی که با وی عمر - رضی الله عنه - مشرفی^(۱) فرستاده بود، آن زن بخانه عمر شد و عتاب کرد که: معاذ امین بود بنزد رسول - علیه السلام - و بنزدك ابو بکر - رضی الله عنه چرا با

(۱) نگاهبان - مراقب.

وی مشرف فرستادی؟ عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید، چون بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا بآن زن دهد.

و بدانکه این نیز آنوقت روا بود که حاجت باشد، چون حاجت نبود مردمان را اندر غلط افکندن روان بود، اگر چه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبة - رحمه الله علیه - همی گوید: با پدر بهم اندر نزدیک عمر عبدالعزیز شدم، چون بیرون آمدم جامعه نیکو داشتم، مردمان گفتند که خلعت امیر المؤمنین است گفتم حق تعالی امیر المؤمنین را جزای خیر دهد، پدر مرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو، یعنی این مانند دروغ است؛ اما بغرض این افدک مباح شود چون طیبیت کردن و دل کسی خوش کردن، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: پیرزن اندر بهشت نشود، و ترا بر بچه شتر نشانم، و اندر چشم شوهر تو سپیدی است؛ اما اگر اندروی ضربی باشد روان بود: چنانکه کسی را اندر جوال کند^(۱) چنانکه گوید زنی اندر تو رغبت کرده است تا وی دل بران بنهد، و امثال آن، اما اگر ضربی نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد، ولیکن از درجه کمال ایمان بیفتد، که رسول - علیه السلام - همی گوید: «ایمان مردم را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را، و از مزاح دروغ دست بدارد»، ازین جنس باشد آنکه بسیاری گویند برای دل خوشی را: صدارت را طلب کردم و بخانه آمدم، این بدرجه حرامی نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود، و اینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی بایدم، این نشاید: چون شهوت اندروی بود. و رسول - علیه السلام - قدحی شیر با زنان داد شب عروسی عایشه - رضی الله عنها - گفتند: ما را همی نباید، گفت: دروغ و کرسنگی بهم جمع مکنید، گفتند: یا رسول الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؛ گفت دروغ کی نویسند که دروغ کی است.

سعید بن مسیب را در چشم بود چیزی در گوشه چشم وی گرد آمده بود، گفتند اگر پاک کنی چه باشد؟ گفت طیب را گفته ام که دست فرا چشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. عیسی - علیه السلام - همی گوید: «از کبایریکی آنست که حق تعالی را بگوهری خواند

(۱) در جوال کردن، گول زدن.

بدورغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد. و رسول - علیه السلام - گفته است که: «هر که بر خواب دروغ گوید ویرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بردانه جوز ندو نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

و این نیز بر زبان غالبست، و هیچ کس - الا ماشاء الله - ازین خلاص نیابد و وبال عظیم است، و حق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد و رسول - علیه السلام - گفت: «دور باشید از غیبت، که غیبت از زنا بدتر است: که توبه از زنا بپذیرند و از غیبت فرانپذیرند تا آن کس بجل نکند»، و گفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت از روی خویش بنخن فرود می آوردند، گفتم اینان که اند، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمان را».

سلیمان جابر رضی الله عنه - میگوید رسول را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کلر خیر حقیر مدار اگر همه آن بود که ازدلو خویش آب فرا کوزه کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، و چون از پیش تو برخیزد غیبت ممکن و حق تعالی بموسی - علیه السلام - وحی فرستاد که: «هر که غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود و هر که توبه کرد و بمیرد باز پسین کسی باشد که اندر بهشت شود. و جابر همی گوید: بار رسول خدا اندر سفر بودیم، بر دو گور بگذشت، گفت این هر دو اندر عذابند، یکی به - رای غیبت و یکی آنکه جامه از بشنج بول نگاه نداشتی، آنکه چوبی تر بدو پاره کرد و بسر گور ایشان بزمین فرو برد، گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود».

و چون مردی اقرار داد بزنا او را سنکسار فرمود، یکی گفت دیگری را که چنان که سنک را نشانند ویرا بنشانند، پس رسول - علیه السلام - بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت - آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر از نیست و گنده تر ازین است در معصیت. و صحابه بروی گشاده يك دیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی، و این از فاضلترین عبادات دانستندی، و خلاف این از نفاق شمردندی.

و قتاده - رضی الله عنه می گوید : عذاب القبر سه قسم است : یک ثلث آن غیبت است ، و یک ثلث آن سخن چیدن ؛ و یک ثلث جامه از بول نگاه نداشتن . و عیسی علیه السلام - با حواریان بر سکی مردار بگذشت ، گفتند : این گنده چیز است ! عیسی علیه السلام - گفت : آن سپیدی دندان وی سخت نیکو چیزی است ، ایشانرا بیاموخت که از هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است . خوکی بر عیسی - علیه السلام - بگذشت ، گفت برو سلامت ، گفتند : یا روح الله ، خوگ را هم چنین می گویی ؟ گفت : زبان خود را خو فرا نکنم جز فراخیر . و علی بن الحسین - رضی الله عنه - یکی را دید که غیبت همی کرد ، گفت خاموش که این نان خورش سکان دوزخ است .

- فصل -

[گوی نه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند ، و هر چه بنقصان کسی باز گردد و آن گویی غیبت است ، اگر چه اندر نسب و جامه و اندر سبتور و اندر سرای و اندر کردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه که گویی در ازست و سیاه است ؛ و در نسب چنانکه گویی که وی هند و بچه است و حمامی بچه است و جولاهه بچه است ، و در خلق گویی بدخوی و متکبر و در از زبان و بددل و عاجز و امثال این ، و اندر فعل گویی دزد است و خاین و بی نماز ، و رکوع و سجود تمام نکنند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسب دونه بجای خویش نشیند ، و اندر جامه که وی دارد گویی آستین فراخ و دراز دامن است و شوخ کن جامه است . و اندر جمله رسول - گفت علیه السلام - : « هر چه گویند که کسی را کراهیت آید چون بشنود ، آن غیبت است اگر چه راست است » .

عایشه - رضی الله عنه - می گوید : زنی را گفتم کوتاه است ، رسول - علیه السلام - گفت : غیبت کردی آب دهان بینداز ، بینداختم پاره خون سیاه بود . و گروهی گفته اند که : چون معصیت کسی حکایت کنی این غیبت نباشد ، که این مذمت هم از دین است و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند فاسق است و شراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس از این گفته آید ، که رسول-علیه السلام- حد غیبت این گفته است که : ویرا کراهیت آید ، و ازین همه کراهیت باشد ، چون اندر گفتن فایده نباشد نباید گفت .
- فصل -

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و باشارت و بنوشتن هم حرام بود . عایشه -رضی الله عنها- می گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است ، رسول-علیه السلام- گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ رفتن و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است ، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد ، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرامی گویند ، آنگاه حرام باشد : که مقصود تفهیم بود ، بهره بود . و گروهی از قریایان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که غیبت نیست ، و یا حدیث کسی کنند پیش وی و گوید ، الحمد لله که حق تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز ؛ تا بدانند که او چنین همی کند ، و یا گوید: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال او خوبست و لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه هائیز مبتلا شده ایم ، و کم کسی خلاص یابد از فترت و آفت امثال این » ، و باشد که خویشتن مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید که در پیش غیبت کننده نگویید : « سبحان الله ، ایست عجب » ، تا آن کس بنشاط تر شود و یا دیگران که غافل بوده اند بشنوند ، و گوید : « اندوهگین شده ام که فلان را چنین واقعه اتفاق افتاده است ، حق تعالی کفایت کند » . و مقصود آن بود که واقعه ویرا دیگران بدانند . و باشد که چون حدیث کسی کند گوید : « خدای تعالی ما را توبه دهد » ، تا بدانند که وی معصیت کرده است ، این همه غیبت بود ؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بیارسایی فرا نموده باشد و بغیبت ناکردن تا از معصیت دور شود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است : و باشد که کسی غیبت کند ، ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن » و بدل آنرا کاره نبود- هم منافق و هم غیبت کرده باشد : که غیبت شنونده هم در غیبت شریک است مگر که بدل کاره باشد .

یک روز ابو بکر و عمر -رضی الله عنهما- بهم میشدند ، یک دیگر را گفتند « فلان بسیار خسبید » ، پس از رسول -علیه السلام- نان خورشی خواستند ، گفت شما نان

بخوردید، گفتند نمی دانیم که ما چه خوردیم، گفت بلی گوشت برادر خویش خوردید، هر دورا فراهم گرفت: یکی گفته بود و دیگری شنیده بود، و اگر بدل کاره نباشد و بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش، هم تقصیر کرده باشد، باید که بجد و صریح گوید تا اندر حق غایب مقصر نبود، که اندر خبرست که: «هر که برادر مسلمان را غیبت کند و وی نصرت نکند و وی را فرو گذارد، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود.

فصل -

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان، و چنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گوئی، نشاید که فراخویش نیز گوئی. و غیبت بدل آن باشد که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا بیقین دانی رسول صلی الله علیه وسلم - گفت: «حق تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه بوی گمان بد بر ندسه حرام کرده است، و هر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد، شیطان اندر دل افکنده بود، و حق تعالی همی گوید «ان جاءکم فاسق بنبأ فتیینوا - از حاکم فاسق سخن باور مکنید» و هیچ فاسق چون شیطان نیست، و حرام آن بود که دل خویش را بدان قراردی، اما خاطری که بی اختیار در آید و تو آنرا کاره باشی بدان مأخذ نباشی. رسول صلی الله علیه وسلم می گوید مؤمن از گمان بد خالی نباشد، ولیکن سلامت وی از آن بود که اندر دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال راجای و مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل وی گران تر شود آنکس و اندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد، اما چون بدل و زبان و معاملات با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است؛ اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد وی را، که گمان بد بردن بدین عدل هم روا نبود و نه نیز فاسق، ولیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد، اکنون نیز پوشیده است، پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی باشد توقف اولتر و اگر آن مرد را عدل تر میدانم میل بوی بیش باید که بود؛ و هر گاه که گمان بد در دل وی افتاد بکسی

آن اولیتر بود کہ بدان کس قہری زیادت کند کہ شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون یقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند و بار نامہ نکند اندر نصیحت، بلکہ اندر نصیحت اندوہ کین شود، تاہم بسبب مسلمانی اندوہ کین شدہ باشد و ہم نصیحت کردہ باشد، و مزد ہر دو ییابد.

- فصل -

[اندر علاج غیبت]

بدانکہ شرہ غیبت اندردل بیماری است و علاج آن واجب باشد، و علاج آن از دو گونه است :

اول علاج عملی و آن دو چیز است : یکی آنکہ اندرین اخبار کہ اندر غیبت آمدہ است تأمل کند بدانکہ بہر غیبت کہ کند حسنات از دیوان او باز آن نقل خواهند کرد و رسول علیہ السلام - ہمی گوید : غیبت حسنات بندہ را همچنان نیست کند کہ آتش ہیزم خشک را. و باشد کہ وی را خود یک حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت کہ بکند کفہ سیئات وی زیادت شود و بدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکہ از غیبت خود بیندیشد، بدانکہ آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست کہ وی، و اگر هیچ عیب نداند خویش را بدانکہ چہل وی بعیب از ہمہ عیبا بیش است، و پس اگر راست ہمی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند؟ و بشکر مشغول شود و بدانکہ اگر وی تقصیر ہمی کند در آن فعل هیچ بندہ از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود - اگر ہمہ اندر صغیرہ بود - و با خود ہمی بر نیاید، از دیگران چہ عجب دارد؟! و اگر در آفرینش وی عیب است بدانکہ این عیب صانع کردہ باشد، کہ آن بدست وی نیست تا ویرا سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست، کہ نگاہ کند کہ چہ ویرا بر غیبت ہمی دارد، و آن از

ہشت چیز بیرون نبود :

مہیب آن بود کہ از وی خشمناک بود بسببی، باید کہ بدانکہ کہ برای خشم **اول** کسی خویشتن را بدوزخ نبرد کہ از جملہ حماقت بود و این ستیزہ

با خوښتن كړده باشد. و رسول - عليه السلام - مې گوید، « هر كه خشمي فرو خورده، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید: اختیار كن از حوران بهشت آنچه توانی ».

سبب دوم آن بود كه موافقت دیگران طلب كند تا رضاء ایشان حاصل كند؛ و علاج این آنست كه بداند كه سخط حق تعالی حاصل كردن برضاء مردمان حماقت و جهل بود، بل باید كه رضاء حق تعالی بجوید بدانكه با ایشان خشم گیرد و بریشان انكار كند.

سبب سوم آنكه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت كند تا خوښتن را خلاص دهد، باید كه بلاه خشم خدای تعالی كه اندر وقت یقین حاصل - آید عظیم تر از آنست كه از وی حذر ميكند: كه خلاص خود بگمان است و خشم خدای تعالی یقین در وقت حاصل آید، باید كه آن از خوښتن دفع كند و بدیگری حواله نكند؛ و باشد كه گوید اگر من حرام می خورم یا مال سلطان فرستادم فلان نیز ميكند و این حماقت بود كه بمعصیت بكسی اقتدا نشاید كرد، و ویرا اندر گفتن این چه عذر بود؟ و اگر کسی راهمی بینی كه اندر آتش همی سوزد تواز پس وی فرانشوی و موافقت نكنی، اندر معصیت موافقت همچنين باشد، پس بسبب آنكه عذری باطل بود چرا باید كه معصیتی دیگر بكنی و غیبت بكنی؟

سبب چهارم آن بود كه کسی خواهد كه خود را بستايد و نتواند، دیگران را غیبت كند تا بدان فضل و بزرگی خویش و پاکی خویش فرانماید، چنانكه گوید: فلان چیزی فهم نكند و فلان از ریاحذر نكند، یعنی كه من همی كنم، باید كه بداند آنكه عاقل بود بدین فسق و جهل وی اعتقاد نكند و فضل و پارسایی وی، و آنكه بی عقل بود اعتقاد وی چه فایده دارد؛ بلكه فایده آن بود كه خود بنزد حق تعالی ناقص نكند تا بنزد بنده عاجزی كه بدست وی هیچ نیست زیادت كند.

سبب پنجم حسد بود: كه کسی راجاهی و علمی و مالی بود و مردمان اندر وی اعتقادی نيكو دارند، بتواند دید، عیب وی جستن گیرد تا بنا وی ستیزه كرده باشد، و نداند كه این ستیزه با خود همی كند بتحقیق: كه اندرین جهان در عذاب رنج

وحسد بود؛ می خواهد که آن جهان نیز اندر عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که: هر کرا قسمت و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند.

سبب استهزا باشد و یا خنده و بازی که کسی را فضیحت گرداند، و نداند که خود **ششم** بنزد حق تعالی بیشتر فضیحت همی کند آنکه ویرا بنزدیک مردمان، و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خرارانند بد زوخ راند، دانی که تو اولی تری که بر تو خندند و دانیکه حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود بیازی و خنده نیردازد.

سبب آن بود که بروی گناهی رود اندوه گین شود برای حق تعالی چنانکه عادت **هفتم** اهل دین است و راست همی گوید در آن اندوه و لکن در حکایت آن نام وی بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد: که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه؛ نام وی بر زبان براند تا بزه آن غیبت آن مزد را حیطه کند.

سبب آنکه ویرا خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد، یا عجبش آید، **هشتم** در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب را خشم حیطه بکند، بلکه باید که حدیث خشم و تعجب کند و نام وی یاد نکند البته.

• پیدا کردن رخصت بنحیتها بعذر ها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ؛ و جز برای حاجت مباح نشود، و این شش عذرست:

عذر **اول** **تظلم** که پیش قاضی و سلطان بکند و این روا باشد؛ و یا اندر پیش کسی که از وی فایده نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند. یکی اندر پیش ابن سیرین ظلم حجاج حکایت کرد، وی گفت: حق تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت همی کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج.

عذر **دوم** آنکه جایی فساد همی بیند فرا کسی بگوید که قادر بود که حسبت کند و از آن بازدارد. عمر - رضی الله عنه - بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد،

جواب نداد ، بابو بکر صدیق - رضی الله عنه - گله کرد تاویرا اندران سخن گفت ، و این را غیبت نداشتند .

هذو فتوی پرسیدن ، که گوید : زن یا پدر یا فلا نکس چنین میکند ، یا میگوید صمیم با من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؛ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هندی فرا رسول - علیه السلام - گفت که : بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؛ گفت : چندانکه کفایت باشد بر گیر ، و ظلم بر فرزندان و بخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بعد رفتوی روا داشت رسول - صلی الله علیه و سلم

هذو آنکه خواهد که از شروی حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد باشد و چهارم کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نکوید آنکس را زیان خواهد داشت ؛ این عیب بگفتن اولیتر : که پنهان داشتن غش باشد در شفقت بردن بر مسلمانان و 'مزگی' (۱) را روا بود که طعن کند اندر گواه ، و همچنین کسی که با وی مشورت کنند . و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است : 'اندر فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند' . و این آنجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی عذری روا نبود گفتن . و گفته اند اندر حق سه کسی غیبت نبود : سلطان ظالم را و مبتدع را و کسی که فسق آشکارا کند ، و این از آنست که این قوم این پنهان ندازند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید .

هذو آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش (۲) و پنجم اعرج (۳) و غیر آن ، که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، نایشنا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این .

هذو آنکه فسق ظاهر کند : چون مخنت و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ششم ندارند ذکر ایشان روا باشد .

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی گواهان را بیش قاضی آشکار سازد .

(۲) کسی که دید چشمش کم است و آب از چشمش میریزد (۳) آنکه .

کفارت غیبت

بدانکہ کفارت غیبت بدان باشد کہ توبہ کند و پشیمانی خورد تا از مظلّمہ حق۔
 تعالی بیرون آید۔ رسول۔ علیہ السلام۔ میگوید: «هر کرا مظلّمی است اندر عرض یا اندر
 مال بحلی باید خواست پیش از آنکہ روزی آید کہ نہ عرض بود و نہ مال و نہ دنیا سودی دارد
 جز آنکہ حسنات وی بعوض آن ہمی دهند، و اگر نبود سیئات وی بروی نہند»۔ عایشہ
 رضی اللہ عنہا۔ زنی را گفت کہ: دراز زبان است، رسول۔ علیہ السلام۔ گفت: غیبتی کردی از
 وی بحالی خواہ۔ اندر خبرست کہ ہر کہ کسی را غیبت کند باید کہ اورا از خدا یا تعالی
 آمرزش خواہد، و گروہی پنداشتند کہ ازین خبر این کفایت بود و بحلی نباید خواست
 این خطا باشد بدلیل دیگر چیزها، اما استغفار آنجا بود کہ وی زندہ نبود۔ باید کہ استغفار
 کند از بہروی، و بحلی آن بود کہ بتواضع و بہ پشیمانی پیش وی شود و گوید کہ: خطا
 کردم و دروغ گفتم عفو کن، اگر نکند بروی ثنا کند، و مراعات ہمی باید کرد تادل وی
 خوش شود و بحل کند، اگر نکند حق وی است، ولیکن این مراعات را از جملہ حسنات
 نویسند و باشد کہ بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود کہ عفو کنند۔ و
 بعضی از سلف بودہ اند کہ بحل نکردہ اند و گفته اند کہ اندر دیوان ما هیچ حسنت بہ ازین
 نیست، ولیکن درست آنست کہ عفو کردن حسنتی است فاضلتر از آن؛
 حسن بصری را یکی غیبت کرد، طبقی خرما نزد وی فرستاد و گفت۔ شنیدم کہ
 تو عبادت خویش بہدینہ بمن فرستادی، من نیز خواستم تا مکافات آن بکنم و معذور دار
 کہ نتوانستم مکافات تمام کردن۔
 و بدانکہ بحلی آن وقت تمام بود کہ بگوید کہ چہ کردہ ام: کہ از مجهول بیزار
 شدن درست نبود۔

آفت سیزدہم

سخن چین و نامی بود

حق تعالی ہمی گوید۔ «ہماز مشاء بنمیم»^(۱)، و میگوید: «ویل لکل ہمزۃ
 لہزۃ»^(۲)، و میگوید «حمالة الحطب»^(۳)، و بدین ہمہ نامی میگوید۔ و رسول

(۱) وای بر کسی کہ عیب جوئی کند و بسخن چینی براہ افتد۔ (۲) وای بر ہر عیبجوی طعن ڈندہ۔
 (۳) ہیزم کش (برای افروختن آتش)۔

صلی اللہ علیہ وسلم - همی گوید که : « نمام در بهشت نشود، و گفت : » خبر دهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مرد مرا برهم زنند، و گفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیک بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت و جلال من که هشت کس را بتوراه نبود خمر خواره وزنا کننده که بران بایستد - و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید باخدای تعالی عهد کردم که نکنم و نکند. و در خبرست که: در بنی اسرائیل قحطی افتاد، موسی - علیه السلام - باستسقا شد، باران نیامد، وحی آمد بموسی - علیه السلام - که: من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمامی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تا اورا بیرون کنم، گفت نمام را دشمن دارم، خود نمامی کنم؟! پس موسی علیه السلام - فرمود تا همه از نمامی توبه کردند و باران آمد».

یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا زوی پرسید که آن چیست که از سنگ سخت تر است، و آن چیست که از آسمان فراخ ترست، و آن چیست که از زمین گران ترست و آن چیست که از زهریر سرد ترست، و آن چیست که از آتش گرم تر است، و آن چیست، که از دریا توانگر ترست، و آن چیست که از یتیم خوار ترست! گفت بهتان بر بیگناه از زمین گران ترست، و حق از آسمان فراخ ترست، و دل درویش قانع از دریا توانگر ترست، و حسد از آتش گرم ترست، و حاجت بر خویشاوندان که وفا نکنند از زهریر سرد ترست، و دل کافر از سنگ سخت ترست و نمام که سخن وی ننویشد از یتیم خوار ترست.

- فصل -

[در برابر نمام چه باید کرد]

بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید، بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی نمام است: خواه بسخن گیر و خواه بفعل و خواه بچیزی دیگر، و خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن، بلکه پرده آن چیز برگرفتن که کسی از آن رنجور شود نشاید، مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد اندر مال کسی پنهان، روا باشد آشکارا کردن، و همچنین هر چه اندران زبان مسلمانان خواهد بود.

و هر که با وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندر حق تو، یا مانند این، شش چیز ویرا بجای باید آورد :

اولی - آنکه باور ندارد : که تمام خود فاسق است، و حق تعالی گفته است که قول فاسق مشنویید ؛

دوم - آنکه ویرا نصیحت کند و از آن گناه نهی کند ؛

سوم - آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی، که دشمنی تمام واجب است ؛

چهارم - آنکه بدان کس گمان بدنبرد : که گمان بد حرام است ؛

پنجم - آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند : که حق تعالی نهی کرده است ؛

ششم - آنکه خود را از آن نپسندد که دیگری را نپسندد، و از نمایی وی دیگری را حکایت نکند و بروی بیوشد، و این هرشش واجب است .

یکی اندر پیش عمر عبد العزیز نمایی کرد، گفت : نگاه کنیم، اگر دروغ است از اهل این آیتی که : « ان جاءکم فاسق بنباء » و اگر راست گفتی از اهل آنانی که :

« هم از مشاء بنمیم » و اگر خواهی که توبه کنی عفو کنیم، گفت : توبه کردم یا امیر المؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که : فلان کس ترا چنین گفته است، گفت بزبانت آمدی و سه خیانت کردی : برادری را اندر دل من ناخوش کردی، و دل فارغ من مشغول کردی، و خود را به نزدیک من فاسق و متهم کردی . سلیمان بن عبد الملك یکی را گفت : تو مرا چیزی گفته ؟ گفت : نه، گفت : عدل معتمدی حکایت کرد، زهری نشسته بود، گفت یا امیر المؤمنین، تمام عدل نباشد ؛ هر که سخن کسی بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد، از وی حذر باید کرد و بحقیقت ویرا دشمن باید داشت که فعل وی هم غیبت است و هم عذر و خیانت است و هم غل و حسدست و هم نفاق و تخلیط است و فریفتن، و این همه از خیانت است .

و گفته اند : تمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی، و مصعب بن الزبیر گوید که : نزدیک ما پذیرفتن غمز^(۱) از غمز بترست که سعایت^(۲) دلالت است و قبول اجازت است . و رسول - علیه السلام - گفت : « غماز حلال زاده نیست ». و بدانکه شر مخلط و تمام عظیم است، و بود که بسبب ایشان خونهار یخته شود : یکی غلامی میفر وخت،

(۱) سخن چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمامی و تخلیط، آنکس بخريد و گفت باک نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترادوست ندارد و کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بخصبند آستره^(۱) بر گیر و از زیر حلق وی موی باز کن تا من ترا جادویی آموزم تا عاشق تو گردد؛ و باخواجه گفت: این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت، تو خویشتن را خفته ساز تا بینی، مرد خویشتن خفته ساخت: زن همی آمد و آستره در دست گرفته تا دست فرا کرد و محاسن وی بر گرفت، مردش نکرد که ویرا بخواهد کشت، مرد برجست و زنرا بکشت، خویشاوندان زن بیامدند و مرد را بکشتند، و خویشان مرد بیامدند جنگ کردند و بسیار خونها ریخته شد.

آفت چهاردهم

دروبی گردن است میان دو دشمنی

چنانکه پیش هر کس سخن چنان گوید که ویرا خوش آید، و باشد که سخن این باز آن نقل کند و سخن آن باز این فرا هریکی نماید که من دوست دار توام، و این از نمامی بترست. رسول گفت - علیه السلام - : «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت - صلی الله علیه وسلم - : «بدترین بندگان نزد خدای تعالی دو روی است». پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد، باید که هر چه می شنود یا خاموش همی باشد یا آنچه حق باشد بگوید در پیش آنکس بپس وی تابعی نباشد، و سخن هریکی آن دیگر را حکایت نکند و باهر کسی ننماید که من یا ورتوام.

ابن عمر را - رضی الله عنه - گفتند که: مادر نزدیک امیران شویم سخن ها چنان بگویم که بیرون آییم نگوئیم، گفت: ما این را نفاق شمردیم اندر عهد رسول - علیه السلام -؛ و هر کرا ضرورتی نباشد و نزدیک سلاطین شود و آنکه سخنی گوید در پیش ایشان که باز پس نکوید منافق باشد و دوروی، و چون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود.

آفت پانزدهم ستودن مردمان و فضالی^(۱) کردن است

واندروی شش آفت است: چهاراندر گوینده و دواندر شنونده که ممدوح بود: اما آفت مادح، یکی آن باشد که زیادت گوید و دورغ زن گردد، اندراثرست که: هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویران بانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد و پای بروی همی نهد و همی شگرفت^(۲).

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود، و بمدح فرا نماید که ترادوست دارم و باشد که ندارد.

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل این. یکی مردی رآمدح گفت، رسول - علیه السلام - گفت: و یحک^(۳) کردن وی بزدی، پس گفت: اگر لابدست و مدح کسی خواهی گفت، گو پندارم که چنین است و برخدای کس راتزکیت^(۴) نکنم، آنگاه حساب وی بر خداست اگر همی پندارد و راست همی گوید.

چهارم آنکه - باشد که ممدوح ظلم بود و بسخن وی شاد شود و نشاید که ظالم را شاد گردانی؛ و رسول - علیه السلام - گفت: چون فاسق رآمدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس.

اما ممدوح را ازدووجه زیان دارد:

یکی آنکه عجبی و تکبری دروی پدید آید: عمر - رضی الله عنه - نشسته بود با دره، جارود مردی بود، آنجا فرود آمد، یکی گفت، این مهتر ربیع^(۵) است چون بنشست عمر - رضی الله عنه - وی رادره بزد گفت: یا امیر المومنین این چیست؟ گفت: نشنیدی که این مرد چه گفت؟ عمر گفت: ترسیدم که چیزی اندر دل توافقت، آن عجب خواستم که در تو بشکنم.

و دیگر آنکه چون بعلم و صلاح بروی ثنا گویند کامل شود اندر مستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، و ازین بود که در پیش رسول - صلی الله علیه و سلم - مدح کردند، گفت:

(۱) کسی که برای بول دیگران را بستاند (۲) شگرفیدن - لغزیدن (۳) وای بر تو

(۴) کسی را بیایکی یاد کردن - (۵) بزد قبیلہ ربیعہ

کردن وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. و رسول-علیه السلام- گفت: اگر کسی با کاردی نیز نزدیک کسی شود بهتر از آن بود که اندر روی وی ثنا گوید. و زیاد بن اسلم گوید: هر که مدح بشنود شیطان اندر پیش وی آید و وی را از جای برگرد، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بود و تواضع کند.

اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، و رسول-صلی الله علیه و سلم- بر صحابه ثنا گفته است گفت: «یا عمر، اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» و امثال این: که دانست که ایشانرا زیانی ندارد.

و امثالنا گفتن بر خویشتن مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده است و گفته است: «فَلَا تَرْكُوا اَنْفُسَكُمْ»^(۱) اما اگر کسی مقتدا بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدوت^(۲) یابند روا بود، چنانکه رسول-صلی الله علیه و سلم- گفت: «اناسید ولد آدم ولا فخر»^(۳) یعنی که بدین سیادت فخر نکنم، که بدان فخر کنم که مرا این داد، و برای آن گفت تاهمه متابعت وی کنند. یوسف-علیه السلام- گفت: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم»^(۴).

فصل

بر مدح و چه چیزها لازم است

چون کسی را مدح کنند باید که از عجب و از کبر -ذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر، و هیچ کس این نداند که رسته است، و باید که باز اندیشد که اگر مادح جمله اسرار وی بداند مدح وی نگوید، بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بروی بیوشید، و باید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، و بدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدا یا ایشان همی نمی دانند و -و همی دانی؛ و دیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدایا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن داری، ترا گواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و علی-را (۱) خود را بیا کی نستایید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجه زادگان آدم و بدین فخر نیکنم - (۴) خدایا مرا بر کتبهای زمین مسلط فرما که من نگهبان دانایم هستم.

رضی الله عنه- ثنا گفتند ، گفت : بارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی ندانند ، و مرا بهتر از آن کن که ایشان همی بندارند . و یکی علی - رارضی الله عنه- دوست نداشت : بروی ثنا گفت بنفاس ، گفت : من کمتر از آنم که بر زبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری .

اصل چهارم اندر خشم و حقد و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است ، واصل وی از آتش است ، که زخم وی بردل بود ، و نسب آن با شیطان است چنانکه گفت : « خلقتنی من نار و خلقتہ من طین ^(۱) » و کار آتش حرکتست و آرام ناگرفتن و کار گیل سکینت و آرام است ، و هر کرا خشم بروی غالبست نسبوی با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و از آن بود که ابن عمر رسول- را گفت علیه السلام- که : آن چه چیزست که مرا از خشم خدای تعالی دور کند ؟ گفت : آنکه خشمناک شوی ؛ رسول- را علیه السلام- گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار ، گفت : خشمکین مشو ، و هر چند پرسید همین و رسول گفت : علیه السلام- « خشم ایمانرا همچنان تباه کند که آلو انگین را ، ، و عیسی با یحیی - علیهم السلام- گفت : خشمکین مشو گفت نتوانم که من خشمکین نشوم ، گفت : مال جمع مکن ، گفت : این توانم .

و بدانکه چون خالی شدن از خشم ممکن نیست ، فرو خوردن خشم مهم است ، قال الله تعالی « والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس » ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند ، و رسول- علیه السلام- گفت : « هر که خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خودازو فرو گیرد ، و هر که از حق تعالی عذرخواهد بپذیرد ، و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت بروی بپوشد ، و گفت رسول- صلی الله علیه وسلم- « هر که خشم نتواند راند و فرو خورد ، ایزد سبحانه و تعالی روز قیامت دلوی از رضاء خود بر کند ، ، و گفت : « دوزخ را داری است که هیچکس بدان در اندر نشود الا کسی که خشم خود برخلاف شرع براند » و گفت : « هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعه خشم نیست ، (۱) مرا از آتش آفریدی و او را از کل قرآن قصه آفرینش آدم و گفتار شیطان در برابر فرمان سجده بآدم .

و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی بایمان پر کند .
 و فضیل عیاض و سفیان ثوری و جمعی ازین طایفه - رحمه الله علیهم اجمعین -
 اتفاق کرده اند که : هیچ کار نیست فاضلتر از حلم در وقت خشم و صبر بوقت راندن انتقام .
 و یکی با عمر عبدالعزیز - رحمه الله علیه - درشت گفت ، وی سراندر پیش افکند و گفت :
 خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای بر گیرد تا امروز
 من باتو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هرگز : و خاموش بود
 یکی از انبیا - صلوات الله علیهم اجمعین - گفت : کیست که از من در پذیرد و اندر
 کفالت کند که خشمگین نشود ، و پس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد ، و اندر
 بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت ، هم
 او گفت پذیرفتم و ویرا ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده اند تا سلاح وی باشد تا آنچه ویرا زیان دارد
 از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی باشد تا هرچه مرد را
 سودمندست بغوشتن کشد ، و ویرا ازین هردو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود
 زیان کار باشد ، و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود بردماغ رود و جایگاه عقل و اندیشه
 را تارک کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتد و تارک شود
 که فرا هیچ جای نتواند دید ، و این سخت مذموم بود ، و از این گفته اند که : خشم غول
 عقلست . و باشد که این خشم ضعیف ^(۱) بود ، و این نیز مذموم بود که حمیت بر حرم و
 حمیت بردین با کفار از خشم خیزد ، و خدای سبحانه و تعالی رسول را - صلی الله علیه و
 سلم - گفت : « جاهد الکفار و اغلظ علیهم » ^(۲) و صحابه را رضی الله عنهم - ثنا گفت و
 گفت : « اشداء علی الکفار » ^(۳) و این همه نتیجه خشم بود ، پس باید که قوت خشم
 نه بافراط بود و نه ضعیف ، بلکه معتدل بود و باشارت عقل و دین بود .

و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بیرون بردنست ، و این خطاست :

(۱) در مقابل افراط (۲) بکوش با کافران و بر آنها درشتی و سختی کن .
 (۳) کسانی هستند که بر کفار سخت گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است و از وی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تا آدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها و بعضی اوقات پوشیده شود اصلاً چنانکه پندارند که خشم نیست گشت ، و تفصیل این آنست که خشم از چیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلاً کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود ، اما قوت و مسکن و جامه و تن درستی و مثل این ، حاجت بدین هر گز منقطع نشود ، پس کسی که ویرا جراحت کنند تا سلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه و قوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛ لکن هر گرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود و وی بیچاره تر و درمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هر چند بحاجت محتاج تر بیازستدن آن خشم زیادتیر . که آزادی اندر بی حاجتی است ، هر چند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر و ممکن باشد که بر ریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدر ضرورت افتد و حاجت جاه و مال بسیار و زیادهای دنیا از پیش وی برخیزد ، و لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . و تفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال و جاه بود ، و اگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد و شطرنج و کبوتر بازی و مثل این اگر کسی گوید نیک نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود و شک نیست که هر چه از این جنس است بر ریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستانند و بفرمان شرع و عقل نباشد ، و بر ریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود و نباید که شود آنست که رسول صلی الله علیه و سلم - ازین خالی نبود و گفتی که «من بشر ام ، افضب گما یغضب البشر خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، و هر آدمی که لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم ، بار خدایا آن از من سبب رحمت گردان بروی . » و عبد الله بن عمر و بن العاص گفت : هر چیز که گویی بنویسم یا رسول الله اگر چه در خشم بود ؟ گفت : بنویس ، که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه خشم باشم بر زبان من جز حق نرود ، پس نگفت که مرا خشم نیست و لکن گفت

خشم مرا از حق بیرون نبرد، و عایشه - رضی الله عنها - یکر و زخشم کین شد رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: شیطان آمد، گفت: و ترا شیطان نیست؟ گفت: هست و لکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست.

فصل -

[غلبه توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگر چه بینخ خشم هر گز از باطن کنده نیاید، و لکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق تعالی بیند، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید، چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد، اگر چه بینخ خشم در باطن وی بر جای خویش است، که آن جنایت از سنگ نبیند، از آن کس بیند که انداخت، و اگر سلطانی توقیع کند^(۱) که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توقیع بوی کرد، زیرا که داند که قلم مسخرست و حرکت از وی نیست اگر چه در وی است؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود، بضرورت بشناسد که خلق مضطربند در آن که بریشان میرود: چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لکن قدرت در بند ارادتست و ارادت با اختیار آدمی نیست، و لکن داعیه بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه، چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید. پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی خشم نبود، پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد، رنجور شود و لکن خشمگین نشود، و چون کسی آنرا بکشد باید که همچون باشد اگر نور توحید غالب بود، و لکن غلبه توحید تا بدین غایت بردوام نبود، بلکه چون برقی بود و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میان است پدیدار آید. و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند، و این نه آن باشد که بینخ خشم کنده آمده بود، لکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید. بلکه باشد که اگر چه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و پدید نیاید.

(۱) امضاء کند.

يکى سلمان را - رضى الله عنه - دشنام داد گفت : اگر کفه سيمتات من درقيامت گرانتر آيد من از اين که تومى گويى بترم ، و اگر آن سبکتر بود بسخن توجه بآه دارم و اين که تومى گويى دون حق منست ؟! ربيع خثيم را دشنام دادند ، گفت ميان من و بهشت عقبه است و بيريدن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توجه بآه دارم ، و اگر نه اين که بمن مىگويى دون حق منست ؟! اين هر دو چنان باندوده آخرت مستغرق بودند که خشم ايشان پديدار نيامده است . و يکى ابو بکر صديق راضى الله عنه - دشنام داد ، گفت : آنچه از ما بر تو پوشيده است بيشترست ، از بس مشغولى که بخود است خشم وى پديدار نيامده است ؛ وزنى مالک دينار را مرايى گفت ، گفت : مرا هيچکس نشناخت مگر تو . و يکى شعبى را سخنى گفت ، گفت : اگر راست مىگويى حق تعالى مرا بيا مرزاد ، و اگر دروغ مىگويى خداى تعالى ترا بيا مرزاد .

پس اين احوال دليل کند که روا باشد که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی بشناخته بود که خداى تعالى دوست دارد ازوى که خشم نگیرد چون سببى رود ، دوستى خداى تعالى آن خشم وى پوشيده کند ، چنانکه کسی معشوقى دارد و فرزند ويرا جفا مىگويد و عاشق داند که وى مىخواهد که آن جفا نيابد و فرا گذارد ، غلبه عشق ويرا چنان کند که درد آن جفا در نيابد و خشمگين نشود .

پس بايد که آدمى يکى از اين اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند ، و اگر نتواند بارى قوت او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

- فصل -

(علاج خشم واجب است)

بدانکه علاج خشم واجب است : که بيشتر خلق را خشم بدوزخ برد و علاج وى دو جنس است : يك جنس وى چون مسهل است که بيخ و مادت آن از باطن بر کند ، و جنس دوم مثل سکنه جبين است که تسکين کند و مادت نبرد . و جنس اول که مثل مسهل است آنستکه نگاه کند که سبب خشم اندر باطن چيست آن اسباب را از بيخ بکند ؛ و آنرا پنج سبب است .

سبب اول کبر است - که متکبر باندک مایه سخن يا معاملات که در خلاف

تعظیم وی بود خشمکین شود، باید که کبر را بتواضع بشکنند، و بدانند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع کبر باطل نشود.

سبب دوم عجب است - که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، و علاج آنست که خود را بشناسد، و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود.

سبب سیم مزاح است - که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند، باید که خویشتن را بجد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت و حاصل کردن کار و اخلاق نیکو، و از مزاح باز ایستد، و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند، باید که خود را از آن صیانت کند، و اگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند.

سبب چهارم هلاکت کردن و عیب گردن است - که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب، و علاج آن بود که بدانند بی عیب خدای تعالی است، و هر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد، و هلاکت همین سیل، پس اگر بعیب و هلاکت خود مشغول شود تا خشم دیگری از میان برخیزد اولتر؛

سبب پنجم حرص و آرز بود بر زیادت مال و جاه - که بدان حاجت بسیار شود، و هر که بخیل بود بیک دانک که از وی بشود خشمکین گردد، و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک گردد، و این همه اخلاق بدست.

و اصل خشم اینست، و علاج این همه علمی است و هم عملی: اما علمی آنست که آفت و شروی بدانند که ضرر آن بروی اندردین و دنیا تا بچه حدست، تا بدل از آن نفور شود، آنگاه به علاج عملی مشغول گردد؛ و آن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد: که علاج همه بمخالفت هوا و هوس و اخلاق بدست چنانکه اندر ریاضت نفس بگفتیم. و انکیختن خشم و اخلاق بد بیشتر از آنست که مخالطت با گروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد، و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که: فلان بزرگ بیک کلمه فلان را بکشت یا خان و مال او ببرد، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی، که وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند، و فرا گذاشتن آن خواری و بی حمیتی و ناکسی باشد، پس خشم را که خوی سگانست

شجاعت و مردانگی نام نهاده باشد، و حلم که اخلاق پیغمبرانست ناکسی و بی حمیتی نام کند، و کار شیطان اینست که بتلیس و بالفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند، و عاقل داند که اگر راندن هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش بر آید، و این صفت انبیاست - علیهم السلام - و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکتراند، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند غافلان و ابلهان باشی؟

فصل

علاج عالمی و عملی خشم

بدانکه اینک گفته اند سهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند. چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجین باشد که از حلاوت علم و مرارت^(۱) صبر ترکیب کند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است: علم آنست که از آیات و اخبار که اندر غضب آمده است و اندر ثواب کسیکه خشم فرو خورد اندیشه کند - چنانکه روایت کرده ایم - و با خود گوید که: حق سبحانه و تعالی بر تو قادرتر از آنست که بروی؛ که مخالفت تو با خدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگر خشم برانی که در روز قیامت خشم خود بر تو براند؟ و بدین تسکین کند و ثواب فرو خوردن خشم حاصل کند، چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - پرستاری^(۲) بکاری فرستاد و دیر باز آمد، گفت: اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی؛ و دیگر آنکه با خود گوید که این خشم توا از آنست که کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنانکه تو خواهی، و این منازعت بود اندر ربوبیت؛ اگر بدین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود، اغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید: اگر خشم برانم باشد که اندر خدمت تقصیر کند و نفور شود و یا غدری و مکایدتی^(۳) کند؛ و نیز صورت زشتی خویش بآباد آورد که ظاهر وی چون گرگی باشد یا سکیکه اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سکی گرسنه شود؛ و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرا گذارد

(۱) تلخی. (۲) خدمتگزاری (۳) حيله و مکر.

شیطان گوید که : این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی ، باید که گوید که : هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیا- علیهم السلام- گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم ، و امثال این ؛ این علاج علمی است .

اما علاج علمی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت است که اگر بر پای باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بپهلوی بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند ، که رسول - علیه السلام - گفت : «خشم از آتش است بآب بنشیند» ، و اندر یک روایت است که باید سجود کند و روی بر خاک نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد ؛ و یک روز عمر - رضی الله عنه - خشمگین شد ، آب خواست و اندر بینی کرد و گفت خشم از شیطانست و بدین بشود ؛ و یک روز ابوذر - رضی الله عنه - با کسی جنگ کرد و گفت یا بن- الحمرا ، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست برنگ بندگان ، رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی ، ابوذر - رضی الله عنه - بشدتا وی را عذر خواهد آنکس از پیش پیامد و بر ابوذر سلام کرد ؛ و چون عایشه - رضی الله عنها - خشمگین شدی رسول - علیه السلام - بینی وی بکوفتی و گفتی : ای عایشه بگو : اللهم رب النبی محمد افقر لی ذنبی و اذهب فیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن ، این نیز گفتن سنت است .

- فصل -

[خشم و اندن ناچ و حد و روست]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موخس گوید ، اولیتر آن باشد که خاموش باشد و فحش نگوید و جواب ندهد ؛ ولیکن خاموشی واجب نیست و اندر هر جوابی نیز رخصت نیست و مقابله دشنام بدشنام و غیبت بغیبت مثل آن روان بود که بدین سبب تعزیر^(۱) واجب آید ، اما اگر سخن درشت گوید و اندران دروغی نباشد رخصت

(۱) نوعی عذر مجازات شرعی .

است ، و آن چون قصاص بود ، و هر چند رسول - صلى الله وسلم - گفته است : «اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تست تو ویرا عیب مکن بدانچه اندر ویست» : این بر طریق استحباب است و واجب نیست ناگفتن - چون دشنام دادن و نسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول - صلى الله علیه وسلم - میگوید «المستبأن ما قال فهو على البادی حتی يتعدى المظلوم» هر دو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد ، پس ویرا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها - همی گوید زنان رسول - صلى الله علیه وسلم و رضوان الله علیهن - فاطمه را - صلوات الله علیها - پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ما و عایشه نگاه دار که تو ویرا دوست همی داری و بوی میل همی کنی و رسول - علیه السلام - خفته بود که فاطمه - رضی الله عنها - پیغام داد ، گفت : یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو تداری ، گفت دارم یا رسول الله گفت : عایشه را دوست دار که من دوست دارم ویرا ، پس نزدیک زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این را سپری نکنیم زینب را - رضی الله عنها - بفرستادند ، هم از جمله زنان رسول بود - علیه السلام - و بامن دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول - علیه السلام - بیامد و گفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان و جفا همی گفت و من خاموش همی بودم تا دستوری داد بسخن اندر آمدم و جواب همی دادم و جفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشک شد و وی عاجز آمد ، پس رسول - علیه السلام - گفت : وی دختر ابو بکرست و شما بسخن با وی بر نیاید . پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق رود و دروغ نباشد ، چنانکه گوید : یا احمق یا جاهل ، شرم دار و خاموش باش ، که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبانش را عادت فرافظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تافحش نرود بر زبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف و مدبر و نا کس و نا - هموار و بی وفا و بی نوا و امثال این . و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب ندادن اولیتر بود . یکی ابو بکر صدیق را - رضی الله عنه - در پیش رسول - صلى الله علیه وسلم - جفا می گفت و وی خاموش می بود ، و چون در جواب آمد رسول - صلى الله علیه وسلم - برخاست ، گفت تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی ، گفت تا خاموش بودی جواب تو فرشته میداد چون تو گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که باشی شیطان بنشینم .

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که : « آدمیان بر طبقات آفریده اند: کس باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود ، و کس باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود ، و این در مقابله آن افتد ، و بهترین شما آن باشد که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود ، و بدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود .

- فصل -

[کین فرزند خشم است]

بدانکه هر که خشم فرو خورد با اختیار و دیانت مبارك آید ، اما گرازی عجز و ضرورت فرو خورد اندر باطن وی گرد آید و عقده گردد ، و رسول - علیه السلام - می گوید : « المؤمن ليس بحقد » - یعنی مؤمن کین دار نبود ؛ پس کین فرزند خشم است و از وی هشت آفت پدید آید که هر یکی سبب هلاک دین بود :

اول - حسد ، تابشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه وی شادمانه بود ؛

دوم - آنکه شماتت کند و شادمانی کند که بلایی بوی رسد ، و آنرا اظهار کند ؛

سوم - آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام نکند و جواب سلام او باز ندهد ؛

چهارم - آنکه بچشم حقارت و کوچک داشت بوی نکرد ؛

پنجم - آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت

و اسرار وی ؛

ششم - آنکه ویرا محاکات کند و سخریت کند ؛

هفتم - آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند و صلت رحم باز گیرد و مظلمت

وی باز ندهد و از وی حلالی نخواهد ؛

هشتم - آنکه ویرا بزند و بر نجانند - چون فرصت یابد - و اگر دیگری زند و

بر نجانند منع نکند و بدان رضادهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد و هیچ چیز نکند که اندران

معصیتی بود ، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد و باوی رفیق نکند

در کارها و در کار وی معین نباشد و بروی دعا و ثنا نکوید ؛ از ثواب اینهمه باز ماند

و در نقصان بود. چون هسطح که خویش ابو بکر بود^(۱) اندر واقعه افک^(۲) عایشه را رضی الله عنها - سخن گفت و ابو بکر - رضی الله عنه - اورا نفقه میدادی باز گرفت و سو کند خورد که نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «وَلَا يَأْتِلُ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ تَأْنِجًا» که الا تحبون ان يغفر الله لكم - یعنی سو کند مخورید که نیکویی نکنید و یا کسی را که جفا کرد دوست ندارید که خدای سبحانه و تعالی شمارا بیامرزد» ابو بکر - رضی الله عنه - گفت ای والله دوست دارم و باسر نفقه دادن شد. پس هر کس را که از دیگری کینه در دل بود از سه حال خالی نبود. اول مجاهده کند با خویشان تا باوی نیکویی کند و مراعات بیفزاید - و این درجه صدیقانست؛ دوم آنکه نیکی نکند و زشتی نیز روا ندارد و نکند - و این درجه پارسیانست، و سوم آنکه زشتی و بدی کند - و این درجه فاسقان و ظالمانست و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند اگر نتوانی باری عفو کنی، که عفو را فضیلت بسیارست و بزرگ است. و رسول - علیه السلام - گفت - سه چیز است که بدان سو گند توانم خورد هیچ مال از صدقه دادن ناقص نشود و هیچ کس عفو نکند کسی را که خدای سبحانه و تعالی ویرا زیادت دهد اندر قیامت، و هیچکس در سؤال و گدایی برخود نگشاید که نه حق سبحانه و تعالی در درویشی بروی نگشاید و عایشه - رضی الله عنها - همیگوید هرگز ندیدم که رسول - علیه السلام - بر آنچه حق وی بود مکافات کرد الا آنچه حقوق و حدود شرع بود، و میان هیچ دو کار ویرا مخیر نکردندی که نه آسانترین بر خلق اختیار کردی، مگر که معصیت بودی. عقبه بن عامر - رضی الله عنه - گوید: رسول - علیه السلام - دست من بگرفت و گفت: آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست؟ گفتم: آری یا رسول الله گفت: هر که از تو ببرد تو باوی به پیوند و هر که ترا محروم کند تو ویرا عطاده بوقت توانایی و هر که بر تو ظلم کند ویرا عفو کن و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که: موسی - علیه السلام - گفت: بار خدایا از بندگان تو کدام عزیز ترند بنزدیک تو؟ گفت: آنکه عفو کند با توانایی. و گفت هر که بر ظالم خویشان دعا بد کرد حق خویشان باطل کرد. و رسول - صلی الله علیه و سلم - چون مکه بستند بر قریش دست یافت - و باوی جفا بسیار کرده بودند و همی ترسیدند و دل از

(۱) مانند کسی شدن در گفتار و رفتار - ادای کسی را در آوردن. (۲) داستان و سخنانیکه از باز پرس ماندن شتر عایشه از قافله پیغمبر و یاران وی سر زبانها افتاد.

جان بر گرفته بودند- رسول-صلی الله علیه وسلم- دست بردر کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریک نیست، وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گوید؟ گفتند چه گوئیم امر و زدست دست تست؟ گفت آن گویم که برادرم یوسف - علیه السلام - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «لا تثریب علیکم الیوم» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را باشما کار نیست. و رسول-صلی الله علیه وسلم- گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزدوی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و ببیشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد و زن. و معاویه گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خوبشتن گفتن گرفت، هشام گفت پیش من جدل میگوئی؟ گفت: «یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها»^(۱) پیش حق- تعالی جدل میتوان گفت در اظها و کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ گفت- بکوتا خود چه میگوئی. و ابن مسعود را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بردر کعبه گرد کرد و گفت: بار خدا یا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدایلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و فضیل - رحمه الله علیه- همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزرهمی گری؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندر قیامت نیکی وی بامن دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندرا انجیل است که: هر که بر ظالم خویش آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خویش از دین و دنیا بیافت، و هر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه بر فق دهد هر گز بعنف ندهد. و عایشه - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که در هیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد و مجادله میکند (و در قیامت).

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه ازخشم حقد خیزد و ازحقد حسد خیزد ، وحسداز جمله مهلكاتست .
و رسول-عليه السلام- گفت : «حسد کردار نیکو را ناچیز گرداند ، و گفت : «سه چیز است
که خلق از آن خالی نبود : گمان بد و فال بد و حسد ، و شمارا پیاموزم که علاج این چیست :
چون گمان بدبری باخویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست ، و چون فال بدینی بران اعتماد
مکن ، و چون حسد پدید آید زبان و دست از معامله بدان نگاهدار ، و گفت-صلی الله
عليه وسلم : «اندر میان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیار پیش از شما هلاک کرد ،
و آن حسد و دشمنی و عداوت است ، و بدان خدای که جان محمد در حکم ویست
که در بهشت نشوی تا ایمان نداری ، و ایمان نداری تا یکدیگر را دوست نباشید ، و
خبر دهم شمارا که آن بچه حاصل آید : سلام بر یکدیگر فرمائید . موسی-عليه السلام-
گوید : مردی را دیدم اندر سایه عرش ، پرسیدم که وی کیست ؟ گفتند وی عزیزست
نزدیک حق سبحانه و تعالی ، که او هرگز حسد نکرده است و اندر پدر و مادر عاق نبوده
است و نمامی نکرده است . و زکریا-عليه السلام- گوید که : حق سبحانه و تعالی همی
فرماید که : حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم همی گیرد و قسمت که من
میان بندگان کرده ام همی نپسندد . و رسول-عليه السلام- همی گوید . «شش گروه بخش
گناه اندر دوزخ شدند بی حساب : امیران بجور ، و عرب بتعصب ، و مالداران بکبر ،
و بازرگانان بخیان ، و اهل روستا بنادانی ، و علما بحسد . و انس - رضی الله عنه- همی
گوید : يك روز پیش رسول - عليه السلام - نشسته بودم ، گفت : این ساعت کسی از اهل
بهشت اندر آید ، و مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ در آویخته و آب از محاسن
وی همی چکید ، که طهارت کرده بود ؛ دیگر روز همچنین بگفت و هم وی اندر آمد ،
تا سه روز بود ، و عبد الله بن عباس- رضی الله عنه - خواست که بداند که ویرا
چه کردارست ، نزدیک وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام و همی خواهم که سه شب
نزدیک تو باشم ، گفت روا بود ، اندران سه شب نگاه کرد ویرا عملی زیادت ندید بجز
آنکه چون در خواب در آمدی حق سبحانه و تعالی رایاد کردی پس وی را گفت ، من
جنگ پدر نکرده بودم ولیکن از رسول - عليه السلام - چنین شنیدم خواستم که عمل
تو بشناسم ، گفت اینست عمل من که دیدی : چون برفت آواز داد و گفت يك چیز هست :

که هرگز بر هیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است، گفت پس این درجه آنست وعون بن عبد الله - رضی الله عنها - یکی را از ملوک پند داد و گفت: دور باش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده انداز کبر بود که ابلیس از کبر سجود نکرد؛ و دور باش از حرص، که آدم را - علیه السلام - از بهشت حرص بیرون آورد؛ و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود: پسر آدم برادر خویش را بکشت؛ و چون صفات پاک حق سبحانه و تعالی گویند یا حدیث صحابه کنند خاموش باش و زبان از فضول نگاه دار. و بکر بن عبد الله گوید: مردی بود بنزد پادشاهی و هر روز برخاستی و گفتی: بانیکو کار نیکو کاری کن که بد کردار را کردار بدوی کفایت کند، پادشاه ویرا عزیزداشتی بر آن، یکی ویرا حسد کرد و گفت: وی همی گوید که ملک را گنددهان همی آید، گفت دلیل چیست، گفت آنکه ویرا نزدیک خویش خوانی دست ببینی خویش باز نهد تا بوی نشنود، آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که اندر وی سیر بود پس ملک ویرا بنزدیک خود خواندوی دست بدهان باز نهاد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته است، ملک را عادت بود که برات خلعت و سیاست هر دو بخط خویش نوشتی و مهر کرده بدادی، برات سیاست بنوشت و مهر کرد و بوی داد، او پنداشت که برات خلعت است: چون بیرون آمد همان مرد رفته بود تا باز داند که حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت چیست؟ گفت برات خلعت است، گفت چون حق نان و نمک داریم ایشا ر بمن کن، گفت کردم، از وی بستد و پیش عامل برد، گفت فرموده است که ترا بکشند و پوست بکاه بیا کنند، گفت الله الله این در حق دیگری نبسته اند رجوع کن باملک، گفت در فرمان ملک رجوع نبود، ویرا بکشت، دیگر روز آن مرد پیش ملک بایستاد و همان بگفت، ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی؟ گفت فلان از من بخواست بوی بخشیدم، گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی؟ گفت نگفتم، گفت دست بدهن چرا باز نهادی؟ گفت آن مرد مرا سیر داده بود، ملک گفت سخن هر روزه باز گوی، باز گفت که بد کردار را بد خویش کفایت کند، گفت مردی که حسد بر دو مرا بگمان بداند از د تابی گناهی را هلاک کنم خود هلاک او اولی، بدوی هم بوی باز رسید. این سیرین - - رحمه الله علیه - همی گوید: هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم، با خود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکدر چه قدر آرد و اگر

نعموذ باللہ از اہل دوزخ باشم اگر جملہ دنیا مرا باشد چه سود کند؟ و از حسن بصری -
رحمۃ اللہ علیہ - پرسیدند کہ مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب را - علیہم السلام -
فراموش کردہ ای، کند، ولیکن چون رنجی بود در سینہ و بیرون نہ افکند بمعاملت
زیان ندارد. و بود در دا - رضی اللہ عنہ - می گوید: ہر کہ از مرگ بسیاریاد آورد ویرا
نہ شادی بود و نہ حسد.

پیدا کردن حقیقت حسد

بدانکہ حسد آن بود کہ کسی را نعمتی رسد تو آنرا کارہ باشی و زوال آن نعمت
را خواہان باشی، این حرام باشد بدلیل اخبار، و بدلیل آنکہ کراہیت در قضا و حکم
آفرید گارست، و خبث باطن است، کہ نعمتی کہ ترا نخواهد بود دیگری را زوال خواستن
آن بجز از خبث نباشد، لیکن اگر آنرا زوال نخواهد و خود را مثل آن خواهد و آن
نعمت را کارہ نباشد، آنرا غبطت و منافسہ نیز گویند و این اگر در کاری دینی باشد محمود
بود، و باشد کہ واجب بود، کہ حق تعالی میفرماید: «وَفِي ذَلِكَ فَلَيْتُ نَافِسِ الْمُنَافِسُونَ»^(۱)
و گفت کہ «سابقوالی مغفرة من ربکم» یعنی خویشتن را در کار دین در پیش یکدیگر
افکنید. و رسول - علیہ السلام - گفت: حسد نیست مگر اندردو چیز یکی مردی کہ حق
سبحانہ و تعالیٰ او را علمی و مالی دہد و اندر مال خویش بعلم کارہ می کند، و دیگری را
علم و زہدی مال دہد، گوید اگر مرا نیز مال بودی همان کار کردمی، ہر دو و اندر مزد
برابرند، و اگر مال در معصیت نفقہ کند و دیگری گوید اگر مرا نیز بودی ہم آن کردمی
ہر دو در برہ برابر باشند، پس این منافسہ را نیز حسد گویند، ولیکن در وی هیچ کراہیت
نعمت دیگری نیست و کراہیت نعمت دیگران خود روانیست مگر نعمتی بظالمی و
فاسقی رسد کہ آلت فساد و ظلم وی باشد، روا بود کہ زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت
نابودن ظلم و فسق خواستہ باشد نہ زوال نعمت را، نشان آن بود کہ اگر توبہ کند آن
کراہیت نماند و دوام آن نعمت خواهد، و اینجادقیقہ است کہ کسی را نعمتی دادند و وی
خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن خواهد، چون نبود باشد کہ تفاوت را کارہ
باشد پس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت و بیم آن بود کہ طبع
ازین بایست خالی نبود، ولیکن چون این را کارہ باشد و چنان باشد کہ اگر

(۱) در این (بہشت) بایستی کہ رقابت و ہمچشمی کنند رقیبان.

بدست وی کردندی آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را ، و علاج وی هم معجون علم و عمل است . اما **اعلمی** آنست که بداند حسد زیان ویست اندر دنیا و آخرت ، و سود محسود ویست اندر دنیا و آخرت ؛ اما آنکه زیان دنیا ویست آنکه : همیشه اندر غم و اندیشه و عذاب باشد ، که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی رسد ، و چنانکه همی خواهد که دشمن وی در رنج باشد خود چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان میخواست ، چه هیچ غم عظیم تر از غم حسد نیست ، پس چه بی عقلی باشد بیش از آنکه بسبب خصم خویشتن راهمه روز رنجورداری و خصم را هیچ زیان نه از حسد تو که آن نعمت را مدتی است در تقدیر و قضاء ، حق سبحانه و تعالی که نه پیش بود و نه پس و نه کم بود و نه بیش که سبب آن تقدیر ، ازلی است و گروهی آنرا نیک طالعی گویند ، و بهر صفت همه که گویند متفق اند که تغیر را بدان راه نیست . و بدین سبب بود که یکی از انبیاء درمانده بود باز نیکی او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی ، و حی آمد : « **فرّ من قد اهاها حنی** **تنقضی اباها** . از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد » که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز ننگر کرد . و یکی از انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین - اندر بلایی مانده بود بسیاری دعا و زاری همی کرد تا و حی آمد بروی که : آن روز که آسمان و زمین را تقدیر کردم قسمت تو این آمد ، چه گویی ، قسمت از سر گیرم برای تو ؟

و اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمتی باطل شود هم زیان باوی گردد ، که آنگاه بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود ؛ و بحسد کفار نیز نعمت ایمان وی باطل شود چنانکه حق تعالی میگوید . « **ودت طائفة من اهل الكتاب لو يضلونکم** »^(۱) پس حسد عذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست و انکار وی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خود کرده است و کسی را بسر آن راه نداده است ، و چه جنایت بود در توحید بیش از این ، و آنگاه شفقت و نصیحت مسلمانی دست پداشته

(۱) آرزو کرده اند . گروهی از دارندگان کتاب که شمارا کمره سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود و با ابلیس درین خواست همباز^(۱) باشد و چه شومی بود بیش از این؟! و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که: چه خواهد جز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه، و چه عذاب بود بیش از حسد، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند^(۲) جز حاسد و محسود، اگر از هر گک تو خبر یابد باید بداند که از عذاب حسد رستی رنجور شود، که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد و تو در رنج حسد؛ و اما منفعت دینی محسود آن باشد که: وی مظلوم باشد بظلم حاسد، و باشد که حاسد بزبان و معاملات نیز بسبب حسد تعدی کند و بدان تعدی حسنات حاسد بادیوان محسود شود و سیئات محسود با گردن حاسد نهند، پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود بنشد و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و تو ترا عذاب و رنج دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افگندی، پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن وی چون بدیدی بر عکس آمد: دشمن خودی و دوست وی و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مبین توست شاد میداری، که ابلیس چون دید که ترا نعمت عالم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب آخرت از تو فوت شود و کرد، که هر که اهل عالم و دین دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی بود فردا وی با ایشان باشد، که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که: هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود، چه گفته اند: مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هر سه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بر بالا اندازد تا بدشمن خود زند: بروی نیاید و باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود و خشم زیاده شود، دیگر بار سخت تر اندازد و هم باز گردد و بر چشم دیگرش آید، پس دیگر بار سخت تر اندازد و باز بر افتد و سروی بشکند و، همچنین میکند و دشمن سلامت، دشمنان ویرا می بینند و میخندند، و این حال حاسدست و سخریت شیطان بود: این همه آفت حسد است، پس اگر بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و از حق انکار کند مظلمه آن خود بسیار بود. پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است، اگر عقل دارد آن حسد از وی بشود.

و اما علاج هملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن خود بکند که

(۱) انباز - شریک. (۲) بمظلوم شبیه و همانند باشد.

سبب حسد کبرست و عجب و عداوت و دوستی جاه و چشم و غیر آن، چنانکه اندر خشم گفتیم باید که این اصول بمجاهده از دل قلع کند، و مهمل این بود تا خود حسد نبود، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هر چه حسد فرماید بخلاف آن کند: چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازاله نعمت وی سعی کند او یاری دهد؛ و هیچ علاج چنان نبود که اندر غیبت وی ثنا گوید و کار ویرا بالا همی دهد تا چون همی شنود دل وی خوش همی گردد و عداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. **ادفع بالتي هي احسن فاذا اذنى بينك وبينه عداوة كانه ولي حميم** (۱) و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم نافع است، ولیکن تلخ است و صبر نتوان کرد بروی الا بقوت علم، که بشناسد که نجات وی در دین و دنیا درین است و هلاک او در دین و دنیا در حسدست، و هیچ دارویی صبر بر تلخی ورنج ممکن نیست طمع ازین نباید برید، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا بارنج و تلخی دارو همی باید ساخت و الا هلاک بیمار باشد.

فصل -

[آفت حسد را چگونه از دل باید کند]

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترارنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزدیک تو برابر نباشد، بلکه نعمت و راحت دشمن را کاره باشی بطبع؛ و تو مکلف نه بدانکه طبع را بگردانی، که این اندر قدرت تو نیست، اما بدو چیز مکلفی: یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی و دیگری آنکه بعقل این صفت را کاره باشی و خواهان آن باشی که این صفت مذموم از تو بشود، چون این بکردی از وبال حسد برستی، و اگر بقول و فعل اظهار نکنی و اندر باطن تو کراهیتی نباشد، این صفت را که در خود میبایی، گروهی گفته اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است و این عمل (۱) بدی را بشکی سزاده که آن بهتر است، تا آنکس که میان تو و او دشمنی است چون دوست و خوشاوند تو شود.

دلست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید مأخوذ بود مگر که این صفت را کاره باشد، آنکه از وبال این خلاص یابد. اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب باشد و ویرا دوست و دشمن نبود و همه را بچشم بندگی حق سبحانه و تعالی بیند و این حالتی نادر باشد چون برق که در آید و بشود و غالب آن بود که ثبات نکند.

اصل پنجم

در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است

بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست، و چه باشد از آن بتر که دشمن حق تعالی و دشمن دوستان حق سبحانه و تعالی بود، و دوست دشمنان خدای بود: اما دشمنی بحق تعالی بدان کند که راه حق تعالی بر بندگان بزند تا بهی نرسند، و دشمنی با دوستان خدا بدان کند که خویشان را جلوه همی کند و در چشم ایشان همی آراید تا در صبر از وی شربت بهاء تلخ همی خورند و رنج آن همی کشند؛ و اما دوستی با دشمنان حق سبحانه و تعالی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت بدوستی خویش میکشد و چون عاشق وی شدند از ایشان دور همی شود و بدست دشمنان ایشان میشود. و مثل او چون زن نابکارست که مرد بمرد همی گردد تا درین جهان گاهی در تحمل رنج باوی بودن و ترتیب اسباب وی باشند و گاهی اندر فراق و حسرت وی، و در آخرت خشم سبحانه و تعالی و عذاب وی همی بینند و از دام و بلای دنیا نرهد الا کسیکه بحقیقت ویرا و آفات ویرا بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزند، که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «پرهیزید از دنیا که اوجاد و تر از هاروت و ماروت است». و ما حقیقت دنیا و آفات وی و مثال تلخیصها وی اندر عنوان سیوم در اول کتاب بگفته ایم، و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است بگوئیم؛ آیات قرآن در آن بسیارست، و مقصود قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند، و تا آفت و بلاها و محنت دنیا باخلق بگویند تا از آن حذر کنند.

پیدا کردن مذهب دنیا با خیار

بدانکه رسول - صلی الله علیه وسلم - روزی بگوسفند مرده بگذشت ، گفت «بینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننکرد؛ بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت و است که دنیا برحق سبحانه و تعالی خوارتر از نیست ، و اگر نزدیک وی دنیا را پیرشته محل بودی هیچ کافر را شربتی آب ندادی». و گفت: «دوستی دنیا سر همه گناهانست». و گفت: «دنیا ملعونست و هر چه دوست ملعونست. الا آنچه برای حق سبحانه و تعالی باشد» و گفت: هر که دنیا دوست دارد آخرت بزبان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزبان آورد، پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند. و زید بن ارقم همی گوید: با ابو بکر رضی الله عنه بودم، ویرا آب آوردند، با انکین شیرین کرده، چون بدان نزدیک برد باز گرفت و بگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم، چون خاموش شد دلیری نیافت کسیکه پرسیدی، چون چشم بسترد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود؟ گفت یکروز با رسول - صلی الله علیه وسلم - نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را از خود دور همی کرد. و هیچ چیز ندیدم. گفتم یا رسول الله آن چیست؟ گفت دنیا است که خویشان را بر من عرضه همی کند، باز آمد و گفت: اگر توجستی از من، کسانی که پس از تو باشند نچهند، اکنون ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترک کردم و بگریستم و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم -: «حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نیافرید بر روی زمین دشمن تر بروی از دنیا، و تا دنیا آفرید هرگز بوی ننگریست». و گفت: «دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست، و جمع کسی کند که اندر وی عقل نیست؛ و دشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی علم باشد، و حسد بروی کسی برد که بی فقه باشد، و طلب وی کسی کند که بی بقیین است». و گفت: «هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت وی بر دنیا باشد وی نه از دوستان خدای تعالی است، و چهار خصلت ملازم دل وی باشد: اندوهی که بریده نشود، و شغلی که از آن فارغ نگردد، و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد، و امیدی که هرگز بنهایت نرسد». و بوهیره گوید: یکروز رسول - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «خواهی که دنیا بجملمگی بتوانم؟ و مرا دست بگرفت و بسر سرگین دانی برد که اندر وی استخوان مردم و استخوان چهارپای و خرقة پارها و پلیدیهای مردم بود، و گفت یا اباهریره این سرهای پر حرص و آرزو دست همچون سرهای شما و امروز که

سرست بیبوست وزودخاکستر شود، و این نجاستها طعامها الوانست که بجهد بسیار بدست آوردند و چنین بینداختند که هم ازوی میگریزند و این خرقتها جامه تجمل ایشانست که باد میبرد، و این استخوان ستوران و مرکب ایشانست که بر پشت ایشان گرد جهان همی گردیدند، اینست جمله دنیا، هر که بردنیا همی گرید جای گریستن است، پس هر که حاضر بودند همه بگریستند. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «دنیا را تایا فریده اند میان آسمان و زمین بیاویخته اند که حق تعالی دروی نشگریسته است، و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش ده؛ گوید خاموش ای ناچیز، نپسندیدم درد دنیا که تو کسی را باشی امروز پسندم؟» و گفت - علیه الصلوٰۃ والسلام - : «روز قیامت گروهی همی آیند کردارها ایشان چند کوهها، تهامه^(۱)، همه بدوزخ فرستند، گفتند یا رسول الله همه اهل نماز باشند؛ گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیخواب باشند و لکن چون از دنیا چیزی یابند دروی چهند».

روزی رسول - صلی الله علیه وسلم - بیرون آمد، صحابه را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا نباشد و حق تعالی ویرانابینا نگرداند؟ بدانید: هر که اندر دنیا رغبت کند، و امید دراز فرا کشد حق سبحانه و تعالی بر قدر آن دل وی کور کند، و هر که اندر دنیا زاهد بود و امل کوتاه کند حق سبحانه و تعالی ویرا علمی بخشد بی آنکه از کسی پیاموزد، و راه بوی نماید بی آنکه دلیل اندر میان باشد. و يك روز رسول - علیه السلام - بیرون آمد، ابی عبیده جراح از بحرین آمد بود و مالی آورده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت دادند، چون از نماز سلام بداد همه اندر پیش وی ایستادند، رسول صلی الله علیه وسلم - تبسمی کرد و گفت: مگر شنیده اید که مالی رسیده است؟ گفتند آری، گفت بشارت باد شمارا که کارها خواهد بود که بر آن شاد شوید، و من بر شما از درویشی ترسم؛ از آن همی ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند، و آنکه اندر آن مناقشت کنید چنانکه ایشان کردند، و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند. و گفت: «دل بهیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید، که از ذکر دنیا فہی کرده اند».

انس - رضی الله عنه - میگوید: رسول را - صلی الله علیه وسلم - شتری بود

(۱) کوهی است در مکه.

که آنرا غضبا گفتندی - و هیچ شتر با او ندویدی - یکر روز اعرابی شتری آورده بود و با آن بدوانید و اندر پیش شد ، مسلمانان غمناك شدند ، رسول - علیه السلام - گفت : حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز اندر دنیا بر نکشد که نه آنرا خوار گرداند و گفت :

« پس از این دنیاروی بشمانند و دین شمارا بخورد چنانکه آتش هیزم خورد ». و عیسی علیه السلام - همی گوید : « دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد ، و گنج چنان نهید که از وی نرسید و بنزدیک آن نهید که ضایع نکند : که گنج دنیا از آفت دور نبود و گنجی که برای حق تعالی نهید ایمن باشد ». و گفت : « دنیا و آخرت ضد یکدیگرند : چندانکه این را خشنود کنی آن ناخشنود گردد ». و عیسی - علیه السلام - گفت : « یا حواریان من دنیا اندر پیش شما اندر خاك افکندم ، ویرا باز مگیرید ، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود ، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك اونگوید ، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید ، و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است ». و گفت :

« چنانکه آب و آتش اندر یکجای قرار نگیرد ، دوستی دنیا و آخرت اندر يك دل جمع نیاید ». و عیسی را - علیه السلام - گفتند : چرا جامه نکنی ؟ گفت کهنه دیگران مرا کفایت بود . يك روز باران ورعد ویرا بگرفت ، تا همی دوید تا جایی جوید ، خیمه دید آنجا شد ، زنی دید بگریخت ، غاری بود آنجا شد ، شیری دید اندر آنجا بگریخت گفت : بار خدایا هر چه آفریده ویرا آرامگاهی است مگر مرا ؟! وحی آمد بوی که . آرامگاه تو مستقر رحمت منست - یعنی بهشت - اندر بهشت چار صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خویش آفریده ام ، و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود - هر روزی چند عمر دنیا - و منادی را بر نمایم تا ندا کند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایند و عروس عیسی را ببینند . و یکبار عیسی - علیه السلام - با حواریان بشهری بگذشت اهل آن شهر همه مرده و اندر میان راه افتاده ، گفت : یا قوم این همه درخشم خدای سبحانه مرده اند ، و اگر نه اندر زیر خاك بودندی ، گفتند : خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است ، آن شب عیسی - علیه السلام - بر سر بالایی رفت و آواز داد که یا اهل شهر ، یکی جواب داد که لبیک یا روح الله : گفت قصه شما چیست ؟ گفت شب

بسلامت بودیم، بامداد درین عذاب افتادیم، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اصل معصیت را طاعت داشتیم، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید؟ گفت چنانکه کودک مادر را: چون بیامدی شاد می شدیم و چون برفتی غمناک می شدیم، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هریکی لگامی از آتش در دهان دارند، گفت تو چون نداری؟ جواب داد گفت من اندر میان ایشان بودم لیکن نه از ایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیز در عذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم، ندانم نجات یابم یا نه، عیسی علیه السلام - گفت با حواریان: نان جو و نمک درشت و جامعه پلاس و خوابگاه اندر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت دنیا و آخرت؟ و گفت: بسنده کنید با دنیایی اندک با سلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندک با سلامت دنیا، و گفت: یا کسانیکه دنیا طالب می کنید تا مزد کنید، اگر دنیا دست بدارید مزد بسیار یابید و بیشتر بود.

وسلیمان بن داود - علیه السلام - روزی همی شد در موکبی عظیم، و مرغان هوا و دیو و پری همه اندر خدمت وی همی شدند، بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت، گفت یا بن داود خدای سبحانه و تعالی ترا ملکی عظیم داده است، گفت ای عابدیک تسبیح اندر صحنه مؤمنی بهتر از هر چه فرا این داود داده اند: که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند. و اندر خبرست که: آدم - علیه السلام - چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد، جایی همی جست که آنجا بنهد، حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد که چه همی جوئی؟ گفت این که اندر شکم دارم همی خواهم که جایی نهم - و اندر هیچ طعام بهشت این نفل نهاده بودند مگر در گندم - گفت بگوی تا کجا بنهی، بر عرش یا بر کرسی یا اندر جو یا وزیر درختان بهشت؟ بر و دنیا شو که جای پلیدیها آنست. و در خبرست که: "جبرئیل - علیه السلام - فرا نوح - علیه السلام - گفت: یا نوح دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟ گفت چون خانه که دود در دارد، یکی اندر شدم و بدیگری بیرون شدم". و عیسی را - علیه السلام - گفتند ما را چیزی آموز که حق سبحانه و تعالی ما را دوست گیرد، گفت: دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شمارا دوست گیرد.

این قدر اخبار در مذمت دنیا اکتفا کنیم؛

اما آثار: علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - همی گوید: هر که

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ: اول آنکه حق سبحانه و تعالی را طاعت وی را دوست داشت، دوم شیطان را بدانست و بمخالفت وی برخاست، سیم حق بدانست که کدام است و دست اندروی زد، چهارم باطل بدانست که کدام است و دست از وی بداشت، پنجم دینا را بدانست و بینداخت، ششم آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد. و یکی از حکما همی گوید: هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته باشد و پس از تو کسی خواهد داشت، دل بر آن چه نهی، که نصیب از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست، برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر و در آخرت بگشای، که سرمایه دنیا هواست و سود وی هاویه^(۱) است و یکی ابو حازم را گفت: چکنم که دنیا را دوست دارم تا دوستی آن از من بشود؟ گفت: هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد؛ و این بحقیقت از آن گفته اند که دانسته اند که چون چنین کند خود دنیا بروی منقص شود و اندر دل وی ناخوش شود و یحیی بن معاذ گوید: دنیا دکان شیطان است، از دکان وی هیچ بر مکیر اگر چه اندر تو آویزد. فضیل همی گوید: اگر دنیا از زر بودی وفانی، و آخرت از سفال بودی، و واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی، فکیف چون سفال فانی دنیا ست و زر باقی آخرت؟! و ابو حازم میگوید که: حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است. ابن مسعود می گوید: هر که در دنیا مهمانست و هر چه باوست عاریت است، و مهمان جز رفتن و عاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگر نباشد. لقمان پسر خود را گفت: ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی، و آخرت را بدنیا بفروش که هر دو زیان کنی. ابوامامه باهمی گوید که: چون رسول را - علیه السلام - پیغمبری فرستادند لشکر ابلیس ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد، گفت دنیا دوست دارند؟ گفتند دارند، گفت باک مدارید اگر چه بت نپرستند، که من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند ناحق ستانند و هر چه دهند ناحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند، و همه شرها

تبع این سه کارست . و فضیل - رحمه الله علیه - میگوید : اگر همه دنیا بمن دهند حلال بی حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید .

ابوعبیده جراح - رضی الله عنه - امیر شام بود ، چون عمر - رضی الله عنه آنجا رسید اندر خانه وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی ، گفت چرا در خانه خنوری نساختی ؟ گفت آنجا که ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور . و حسن بصری به عمر بن عبدالعزیز - رحمه الله علیهما - نامه بنوشت و بیش ازین ننوشت که : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرگ نوشته اند بمیرد ، وی جواب باز نوشت که : روزی آمده گیر که گوئیا که خود هرگز دنیا نبوده است و آخرت همیشه بوده است . و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد ، دل بروی چگونه نهد ؟ ! و عجب از کسی که داند که گور حق است ، دل چگونه از وی مشغول دارد ؟ ! و عجب از کسیکه داند دوزخ حق است چگونه خندد ؟ ! و عجب از کسیکه داند که قدر حق است ، دل بروی چگونه مشغول دارد ؟ ! و دطائی - رحمه الله - گفت : آدمی توبه و طاعت روز باز پس افکند در است گویی بیگار میکند تا منفعت آن دیگر بر او خواهد بود حسن بصری رحمه الله علیه همی گوید : هیچ کس از دنیا نشود که نه بوقت مرگ سه حسرت خلق وی نگیرد : یکی آنچه جمع کرد سیر نشد ، و آنچه امید همی داشت بدان نرسید ، و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت . و محمد بن المنکدر - رحمه الله - گوید : اگر کسی همه عمر بر روز روزه باشد و شب بنماز بود و فریضه حج و غزا بگذارد و در قیامت ویرا گویند که این آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کار وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنانست ، باز آنکه گناه بسیار داریم و در فرائض مقصرانیم ؟ و گفته اند : دنیا سرای ویران است ، و ویران تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است ، و بهشت سرای آبادان است ، و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - یکی را گفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دیناری اندر بیداری ؟ گفت دیناری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ، و تو آنچه در دنیاست دوسترداری ! و یحیی بن معاذ رحمه الله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیادست از وی بدارد، و گور عمارت کند پیش از آنکه بگورشود، و از حق سبحانه و تعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرایند، و گفت: شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدای سبحانه و تعالی مشغول کند، تایافت وی چه رسد؟! بکر بن عبدالله رحمه الله علیه گوید: هر که خواهد خود را بدنیا از دنیا پاک کند، چنان باشد که آتش بدوزخ^(۱) خشک فرو کند، و این دشوار باشد، علمی بن ایطالب - رضی الله عنه - همی گوید: دنیا شش چیزست خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی و برنشستنی و بنکاح خواستنی؛ شیرین ترین خوردنیها انگین است و آن از دهن مگسی است؛ و شریفترین آشامیدنی آب است و خاص و عام اندروی برابرند؛ و شریفترین پوشیدنیها حریرست و آن بافته کرمی است؛ و شریفترین بویها مشک است و آن از خون آهوئی است، و شریفترین برنشستنی اسب است و همه مردان را بر پشت وی کشند؛ و عظیمترین شهوتهای زنان است و حاصل آن شاشدانی است که بشاشدانی میرسد، زن از خویشتن هر چه نیکوتر همی آراید و تو هر چه زشت تر از وی همی طلبی او عمر عبدالعزیز - رحمه الله علیه همی گوید: ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده اند، اگر بدان ایمان ندارید کافرید، و اگر ایمان دارید و آسان فرا گرفته اید احمقید و شمارا برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرایی بسرای می خواهند برد.

پیدا کردن حقیقت دنیا و مضموم

بدانکه این فصل در عنوان «معرفت دنیا» بگفته ایم، و اینجا این مقدار بیاید گفت که: رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است که: «دنیا و هر چه در دنیا است ملعونست، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه و تعالی است» و بیاید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مضموم نیست، و آنچه بیرون از آنست همه ملعونست و دوستی و بست که سر همه گناهان است؟

پس بدانکه هر چه اندر دنیا است سه قسم است:

قسم اول - آنستکه ظاهر و باطن وی از دنیا است، که نتواند بود که آن برای حق سبحانه و تعالی بود، و آن از جمله معاصی است که بنیت و قصد حق تعالی را نشود و (۱) کاه و علف خشک.

تنعم در مباحات ازین جمله است: که آن محض دنیا است و تنعم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست.

قسم دوم - آنست که بصورت خدا را باشد، لیکن ممکن بود که بنیت از جمله دنیا بود و آن سه است، فکرست و ذکر و مخالفت شهوت؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه و تعالی بود - اگر چه اندر دنیا است - برای حق سبحانه و تعالی بود، و اگر غرض از فکر طلب علم است تا قبول و جاه و مال حاصل شود، و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسائی بوی نگرند، و غرض از دست برداشتن دنیا آنست که تاوی را بچشم زاهدی نگرند، این از دنیا مذموم و ملعونست، اگر چه بصورت چنان نماید که خدا را است.

قسم سوم - آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصد و نیت خدا را بود و از دنیا نباشد، چون طعام خوردن که قصد بدان باشد تا قوت عبادت بود، و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند و فرمان حق تعالی بجای آوردن بود، و اندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق باشد. و رسول علیه السلام - فرمود: «هر که دنیا را برای لاف و تفاخر طلب کند خدای سبحانه و تعالی بروی بخشش باشد، و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز باشد روا باشد»

و هر چه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است، همچنانکه علف ستور اندر راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است حق سبحانه و تعالی آنرا هوی گفته است؛ که: «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» (۱) و یک جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد و گفت: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد - دنیا همه اندر پنج چیزست: بازی است و نشاط شهوتها و آراستن خویش و یشی جستن در مال و فرزندان، و آن چیز ها که این پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرد و فرمود: «زین للناس حب الشهوات الایه» یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن و فرزند و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام یعنی کاو و گوسفند و شتر - که این هر سه را انعام گویند - ذلك متاع الحیوة الدنیا، اینست بر خورداری خلق اندر دنیا.

(۱) و هر که نفس را از خواهشها بازداشت، جایگاه در بهشت دارد.

پس بدانکه هر چه برای کار آخرت است هم از آخرتست، و هر چه تنعم و زیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا بر سه درجه است: مقدار ضرورت است اندر طعام و جامه و مسکن، و ورای آن مقدار حاجتست؛ ورای آن مقدار زینت، و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد: هر که بدرجه زیادت و تجمل شد افتاد درهاویه که آخر ندارد، هر که بر مقدار حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست، که حاجت را دو طرفست: یکی آنست که بضرورت نزدیکست و یکی آنست که بتنعم نزدیک، و میان هر دو درجه است که آن بگمان و اجتهاد توان دانست، و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و اندر خطر حساب افتد، و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند. و امام مقتدی او ایسی قرنی - رحمه الله علیه - چنان تنگ فرا گرفته بود که یک سال و دو سال بودی که کس ویرا ندیدی: بوقت نماز بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی هسته خرما بودی که از راه برچیدی، اگرچندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی و اگر نه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی، و جامه و خرقة بودی که از راه برچیدی و بشتی، و کودک کان سنگ بروی انداختندی که دیوانه است و او همی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند و از نماز و طهارت بازمانم، و برای این بود که رسول - علیه السلام - او را ندیده بود و بروی ثنا گفتی، و عمر خطاب را - رضی الله عنه - وصیت کرده بود اندر حق وی، چون عمر اهل عرفات را جمع یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقی است بنشینند، بنشستند، یک مرد بماند، گفت تواز قرنی^(۱) گفت آری، گفت او ایسی را دانی؟ گفت دانه، وی حقیر تر از آنست که توازوی سخن گوئی، اندر میان ماهیچکس از وی احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و نا کس تر نیست، عمر - رضی الله عنه - چون آن شنید بگریست، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که از رسول - علیه السلام - شنیده ام بعدد قبیلہ ربیعہ و مضر از مردمان بشفاعت وی در بهشت شوند - و این دو قبیلہ بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود - پس هر م بن حیان - رحمه الله علیه - گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم ویرا طلب کردم تا بر کنار فرات ویرا یافتم، وضو همی کرد و جامه همی شست، ویرا باز دانستم که صفت او بگفته بودند، سلام کردم، جواب داد و اندر من فکریست، خواستم که دست ویرا فرا گیرم بمن نداد، گفتم رحمک الله و غفر لک

(۱) قرن جامی است نزدیک کوفه.

یا او یس چگونه؟ و کریستن بر من افتاد از دوستی وی، و از ضعیفی وی رحمت آمد بروی، وی نیز در من نگریست و گفت حیاء الله یا هرم بن حیان چگونه یا برادر؟ من گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نا دیده؟ گفت نبأ فی العلم الخبیر، آنکس که هیچ چیز از علم وی و خبرت وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت، و روح مؤمنانرا از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند، گفتم مرا خبری روایت کن از رسول - صلی الله علیه و سلم - تا یادگار من باشد، گفت تن و جان من فدای رسول - علیه السلام - من ویرادر نیافتم و اخبار وی از دیگران شنیدم و نخواهم که راه روایت حدیث از آن مهتر بر خود گشاده بگردانم، و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم، که مرا خود شغلی هست که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم که من ترا بغایت دوست همی دارم برای خدای سبحانه و تعالی، پس دست من بگرفت و در کنار فرات برد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست، و آنکه گفت: چنین همی گوید خداوند من - و حق ترین و راست ترین سخنان ویست - وی همی گوید: «و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا عین» * ما خلقنا هما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون * ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین * یوم لا یغنی مولی عن مولی شینا و لا هم ینصرون * الا من رحم الله انه هو العزیز - الرحیم (۱)» برخواند و آنگاه يك بانگ بکرد که پنداشتم که از هوش بشد، گفت: یا پسر حیان پدرت حیان بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری یا بیهشت شوی یا بدوزخ، و پدرت آدم بمرد و مادرش حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل خدای سبحانه و تعالی بمرد و موسی هم از خدای بمرد و داود بمرد که خلیفه خدای بود و محمد رسول و برگزیده حق سبحانه تعالی بمرد، و ابوبکر خلیفه بود بمرد و عمر برادر بمرد و دوست من بود، پس گفت یا عمر!، گفتم رحمک الله عمر نمرده است، گفت حق سبحانه و تعالی مرا خبر داد از مرگ وی، پس این بگفت و گفت من و تو نیز از مرد گانیم، و صلوات داد و دعای سبک بکرد و گفت: وصیت آنست که کتاب خدای تعالی و راه اهل صلاح پیش گیری و يك ساعت از یاد کردن

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را بیازی، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند، و عده همه آنان پروژدایی است، روزی که دوست بدوست نمیرسد و یاری در کار نیست، جز آنکه خدایش بیخشد، که او توانا و بیغشده است.

مرگ غافل نباشی : و چون بنزدیک قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و بدان اندر دوزخ افتی ، و دعایی چند بکرد و گفت رفتم یا هرم بن حیان ، نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا ، و مرا بدعا یاد دار که من ترا بدعا یاد دارم ، و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم ، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد ، و اندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، و بیش از آن نیز خبر وی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانند که سیرت ایشان چنین بوده است و راه انبیاء و اولیاء اینست و خداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتضای کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس این مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانان گفته ایم .

اصل ششم

هلاج بخل و جمع کردن مال

بدانکه شاخهء دنیا بسیارست ، و یکی از شاخهء وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت ، و هم شاخهء دیگر دارد ؛ اما فتنهء مال عظیم است و عظیمترین فتنه و نیست ، و خدای سبحان و تعالی ویرا عقبه خوانده است و گفته است « **فَلَا اقْتَحِمَ الْعَقْبَةَ** و **مَالِ الدُّنْيَا** » (۱) و هیچ عقبه سخت تر ازین نیست : از آنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زاد آخرتست ، که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست ، و این عین مالست و بمال بدست توان آورد ، پس اندر نیافت وی صبر نیست و اندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی بود که از وی بوی و بیم کفرست ، و اگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست . و درویش را دو حالتست : یکی حرص و یکی قناعت ، و قناعت محمودست ، و حرص را دو حالتست : یکی طمع بمردهمان و یکی کسب بدست خویش ، و این محموداست ، و توانگر را نیز دو حالتست : یکی بخل و امساک و دیگری دادن و سخاوت کردن ، و دهنده

(۱) پس از گذرگاه و گردنه سخت نگذرد ، و نیدانی که کرده چیست . تنی را آزاد کردن یا در روزگرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست: یکی اسراف و دیگر اقتصار، و ازین دو حالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است، و شناختن این ہم مهم است. اندر جمله مال ازفایده واز آفات خالی نیست، و فریضه است هر دورا بشناختن تا از آفات وی حذر کنند و طلبوی بقدر فایده وی کنند.

پیدا کرن گراہمت دوستی مال

خدای عزوجل ہی گوید: «یا ایہ الذین آمنوا لا تلکم امر الکمل ولا اولادکم عن ذکر اللہ»، و من یفعل ذلک فاولئک ہم الخاسرون۔ ہر کہ مال و فرزندان ویر از ذکر خدای سبحانہ و تعالی غافل گرداند وی از جملہ زیان کاران است» و رسول علیہ السلام۔ گفت: «دوستی جاہ و مال نفاق را اندر دل چنان رویاند کہ آب ترہ رویاند، و گفت۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔: «دو گرگ گرسنہ در رمہ گو سفند چندان تباہی نکنند کہ دوستی مال وجاہ در دین مرد مسلمان کند». گفتند یا رسول اللہ بدترین امت کہ اند؟ گفت توانگران؛ و گفت: «پس ازمن قومی پدید آیند کہ طعامہای خوش گوناگون و جامہاء لونالون و زنان نیکو روی و اسبان گرانمایہ ہی دارند و شکم ایشان باند کی سیر نشود و بیساری نیز قناعت نکنند ہمہ ہمت ایشان دنیا باشد، دنیارا بخدایی گرفتہ باشند، ہر چہ کنند برای دنیا کنند، عزیمت است^(۱) ازمن کہ محمدام کہ ہر کہ ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما کہ بریشان سلام نکنند و بیمار ایشانرا نپرسند و از پس جنازہ ایشان فرانشوند و بزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و ہر کہ کند یاور باشد بر ویران کردن مسلمانی» و گفت: «دنیا باہل دنیا بگذارد کہ ہر کہ ازوی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش اندر ہلاک افتاد». و گفت: «آدمی ہمہ گوید مال من مال من، چیست ترا از مال تو جز آنکہ بخوری و نیست کنی یا بیوشی و کپنہ کنی و یا بصدقہ بدهی و جاودانہ بگذاری؟». و یکی فرا رسول گفت۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ: چہ سبب است کہ ہیچ گونہ برگ مرگ ندارم^(۲) گفت مال داری؟ گفت دارم، گفت از پیش بفرست یعنی بصدقہ بده کہ دل مرد با آن مال بہم باشد: اگر بگذارد خواہد کہ بماند و اگر بفرستد خواہد کہ برود. و گفت: «دوستان آدمی سہ اند: یکی باوی وفا کند تا برگ

(۱) واجب است. (۲) برگ داشتن: در فکر و مہیا بودن۔ دوست داشتن.

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ بیش وفا ندارد مالست، و آنکه تا بلب گور بیش وفا ندارد اهل و فرزند و قرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود. و گفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش بفرستاد؟». و گفت: «ضیاع مسازید که آنگاه دینار دوست گیرید». و حواریان فرا عیسی - علیه السلام - گفتند سبب چیست که تو بر آب میروی و ما نمیتوانیم گفت: قدر زر و سیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاک برابرست.

آثار یکی بود در دار - رضی الله عنه - برنجانید، گفت بارخدا یا تن درستی و عمر دراز و مال بسیارش ارزانی دار، و این بدترین دعاهاست که هر کرا این دادند لا بد بضر و غفلت ویرا از آخرت غافل کند و هلاک شود. و علی - رضی الله عنه - درمی بر کف دست نهاد و گفت: تو آنی که تا از دست من نروی مرا هیچ سود نکنی. و حسن بصری - رحمه الله علیه - گوید: بخدای که هیچ کس زر و سیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی ویرا خوار و ذلیل نکرد. و چنین گفته اند که اول درم و دینار که در دنیا بزدند ابلیس آنرا برگرفت و در چشم مالید و بوسه همی داد و همی گفت: هر که ترا دوست دارد بنده منست و یحیی بن معاذ رحمه الله علیه - گوید: دینار و درم کژدم است و دست بوی مبرید تا افسون وی بندانید، اگر نه زهر وی ترا هلاک کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی از حلال بود و خرجی بحق و مسلمة بن عبد الملك اندر نزدیک عمر بن عبد العزيز شد وقت وفات وی و گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری بن گذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشانند، گفت: ملک ایشانرا بدیگری ندام و ملک دیگری بایشان ندام، و فرزندان من از دو بیرون نه اند: یاشایسته و مطیع باشند یا ناشایسته، آنکه شایسته و مطیع حق سبحانه و تعالی باشد ویرا خود حق سبحانه و تعالی بسنده است، و اگر ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم. و محمد بن کعب القرظی - رحمه الله علیه - مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، و خدا را سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. و یحیی بن معاذ گوید دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست: یکی آنکه مال همه از وی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، و نفوذ -

بالله من ذلک

- فصل -

[راه مقبوضه دنی بودن مال]

بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجوه نیز ستوده است از وجهی: که اندروی هم شَرست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه و تعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: «ان ترک خیراً الوصیه الایه» و رسول - علیه السلام - گفته است: نیک چیزی است مال شایسته مرد شایسته را؛ و گفت: «گدا فقران - یکنون گفتاریم آنست که درویشی بکفر ادا کند»، و سبب آنست که کسی که خویشتن را اندر مانده و حاجتمند یک من نان همی بیند و اندران جان همی کند و فرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهای بسیار همی بیند شیطان با وی گوید: این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است که ظالمی و فاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم بوی نمی دهد؛ اگر حاجت تو نمی داند خود اندر علم خلل است و اگر تواند و نمی دهد اندر جود و رحمت خلل است، و اگر برای آن نمی دهد تا اندر آخرت ثواب دهد، بی رنج - گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی ندهد؟ و اگر نمی تواند داد پس قدرت بکمال نیست: و در جمله: اعتقاد کردن که وی رحیم است و جود است و کریم است و همه عالم را اندر رنج همی دارد و خزانه وی پر نعمت و نمی دهد، این دشوار بود و شیطان اینجا راه وسوسه یابد، و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است فرمایش وی دارد تا باشد که خشم بروی غالب شود، فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید: فلک خرف شده است و روزگار نکوسار^(۱) شده است و نعمت بنام مستحقان می دهد، و اگر با وی گویند که این فلک و این روزگار مستخر هست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گوید نیست کفر بود و اگر گوید هست جفا برخدای سبحانه و تعالی گفته باشد و آن نیز کفر بود. و بدین گفت رسول - علیه السلام: «لا تسمی الدهر فان الله هو الدهر» - دهر را جفا مگویند که دهر خدای است، که آنکه شما حواله نگاه کار همی دانید و آنرا دهر نام کرده اید خدای سبحانه و تعالی است، پس از درویشی بوی کفر آید، الا اندر حق کسی که ایمان

(۱) وارونه - مکوس .

وی چنان غالب بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و داند که خیر وی اندر آنست که درویش بود، و چون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند، پس مال ازین سبب از وجهی محمودست.

وجه دیگر آنکه مقصود همه زیرکان سعادت آخرتست، و رسیدن بدان ممکن نیست الا به نوع نعمت: یکی اندر نفس است چون علم و خلق نیکو، و یکی اندر تن است و آن تن درستی و سلامتست، و یکی بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایتست، و خسیس ترین آن نعمت است که بیرون تن است و آن مال است، و خسیس ترین مال زر و سیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست، لیکن از برای نان و جامه - است و نان و جامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد و عقل برای آنست که چراغ و نور دل است تا فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند، که معرفت حق سبحانه و تعالی تخم همه سعادت است پس غایت همه خدای سبحانه و تعالی است: اول ویست و آخر وی؛ و این همه راهست بوی، هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار فرا گیرد که اندرین راه بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد: مال وی شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد. و برای این گفت رسول - علیه السلام - که: یارب قوت آل محمد بقدر کفایت کن: که دانست که هر چه بیش از کفایت است از وی بوی کفر آید. پس هر که این بدانست هرگز مال دوست ندارد، هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را، پس هر که مال را دوست دارد اندر نفس خویش منکوس^(۱) و معکوس است و حقیقت وی نشناخته است، و برای این گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - : «نفسی هب الدینار و نفسی هب الدرهم - نگو نسا رست بنده دینار و نگه - و نسا رست بنده درهم» - که هر که اندر بند چیزی بود بنده آن بود. و برای این گفت ابراهیم خلیل علیه السلام: «واجبونی و بنی الا نعبدا الا صنم» یعنی: مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بدین بت زر و سیم را خواست، که بت همه خلق اینست که روی بوی دارند، چه منصب انبیاء - علیهم السلام - بزرگتر از آنست که از بت پرستیدن ترسند.

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست : اندر وی هم زهرست و هم تریاق ، تازهر از تریاق جدا نکنیم سرّوی و علم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فواید و آفات وی یک یک بتفصیل بگوریم :

[فایدها مال]

اما فایدها مال دو قسم است : یکی دنیاوی و این را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ و دیگر دینی است ، و آن سه نوع است :

نوع اول آنست که برخویشتن نفقه کنی یا اندر عبادت یا اندر ساز عبادت ؛

اما عبادت چون حج و غزا بود که مالی که برخویشتن بکار برد . اندر عین عبادت بود ؛ و اما آنچه اندر ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود که بدان قوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ، که هر چه جز بدان بعبادت نتوان رسید آن نیز عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن و بدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکرست باز ماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود و از فواید دین بود و از جمله دنیا نباشد ، و این در نیت و اندیشه بگردد ، تا قبله دل چه بود : اگر قبله دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود و هم از راه بود . شیخ ابو القاسم گرسانی راحمة الله علیه - ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، یکروز غله آورده بودند ، از خواجه ابوعلی فارمدی - رحمة الله علیه - شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت و گفت این باتو کل بیشتر متوکلان عوض نکنم ، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را .

نوع دوم آنکه بمردمان دهند ، و این چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود ، و ثواب آن و برکات دعاء درویشان و همت ایشان و خشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود .

قسم دوم مروت باشد : که میزبانی کند و با برادران - اگر چه توانگر بوند -

نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد، و صفت سخا بدین حاصل آید، و سخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید.

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلاً بشاعر دهد و بعنوان دهد و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان دراز کنند و غیبت گویند و فحش دهند. و رسول - علیه السلام - گفته است: «هر چه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگاه دارند آن صدقه بود که راه غیبت و فحش بریشان بسته بود، و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن باز داشته بود، که اگر نکند باشد که وی نیز اندر مکافات آید و عداوت نیز دراز شود، و این نیز جز بمال نتوان کرد،

قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن و شستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی بشود؛ و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد، و آن ذکر و فکرست، و هر چه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد وی بسیار باید، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود، و این جز بمال راست نیاید که اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند، و کارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجه وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل، اما کسی که اهل معاملات بود بطریق علم، کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت وی بود بکاری که عزیز از آن بود که بتن کند.

فصل پنجم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند: چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این، خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکت از پس مرگ وی همی رسد، و این نیز جز بمال نتوان کرد: اینست فواید مال اندردین.

اما فوایدی اندر دنیا پوشیده نیست: که بدان عزیز بود و مکرّم شود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان و برادران بسیار بدست آورد و در دل همگنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی تنگرد و امثال این.

[آفات مال]

و آفات وی بعضی درد نیاست و بعضی دردین ؛ اما دینی سه نوع است ،
نوع اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند ، و شهوات اندر باطن آدمی
مقتضای معاصی است ، ولیکن عجز یکی از اسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید
اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مردان در دین قوی باشند و از معصیت خویشتن نگاه تواند
داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت : و کرا این توانایی باشد که با قدرت
توانگری نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان - علیه السلام - همی کرد
اندر مملکت و فرمان روایی که از کسب دست باندک طعام مختصر و جامه درشت قانع بود
و این کس چون در تنعم افتاد و تن بران راست ایستاد و عادت فرا تنعم کرد ازان صبر نتوان
کرد و دنیا بهشت وی شود و مرک را کاره باشد ، و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند
آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر مدهانت
و ریاء و نفاق و خیانت سلاطین افتد ، چون بایشان نزدیک شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان
افتد ، و چون مقرب گردد مر او را حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد وی کنند و
بر نجانند ، و وی نیز در مکافات آن ایستد و بعداوت بر خیزد و منافست و محاسدت پدید
آید ، و این اخلاق سبب همه معصیتهاست که دروغ و غیبت و بد خواستن خلق و جمله
معاصی دل و زبان ازان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا که سر همه گناهانست اینست ،
که این همه شاخها فروغ ویست ، و این نه یک آفتست و نه ده و نه صد بلکه خود اندر
عدد نیاید ، که این هاویه است که قعر آن پیدا نیست ، چنانکه هاویه دوزخ که برای این
قوم آفریده اند .

نوع سوم و از این هیچکس خلاص نیابد الا من رحمه الله (۱) : آنکه اگر
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق
بنهد ، آخر بنگاه داشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای سبحانه
و تعالی و از فکر در جلال و عظمت حق سبحانه و تعالی باز دارد ، که سر و لباب همه عبادات
آنست که ذکر حق تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی گیرد و از هر چه جزوی است

(۱) مگر آنکه خدایش نگاه دارد .

مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود ، و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر فکر عمارت و خصوصت شرکاء و گزاردن خراج و محاسبت بر زیرگران باشد ، و اگر تجارت دارد اندر خصوصت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود ، همیشه درین و مثل این مشغول بود ، و اگر گوسفند و دیگر چهار پای دارد همین سییل بود ، و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد اندر زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند ، همیشه بنگاه داشتن آن و بیم آن که کسی نبرد و طمع کند یا بداند مشغول باید بود ؛ و وادیاء اندیشه اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که بادیابا باشد و فارغ بود همچنان باشد که کسی خواهد که در آب شود و تر نشود و این ممکن نشود .

اینست فواید و آفات مال ، چون زیرکان در این نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تریاق است و زیادت آن همه زهرست ؛ و رسول - علیه السلام - اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست و گفت هر که از کفایت زیادت فرا گرفت هلاک خویش همی گیرد و نمی داند ؛ اما یکبار بر انداختن تاهیچ نماند و ب حاجت خویش دل مشغول باشد این مکروه است و نشاید در شرع چنانکه حق تعالی گفت : **و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا (۱)** .

پیدا کردن آفات طمع و حرص و فایده قناعت

بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است ، و مذلت اندر حال نقد بود و خجالت باخرکار - چون طمع بر نیاید - و بسیار اخلاق بد از وی تولد کند : که هر که بکسی طمع دارد با وی مدهانت کند و نفاق کند و بعبارت ریا کند و براستخفاف و باطل وی صبر کند . و آدمی را حریص آفریده اند که بدانکه دارد هر گز قناعت نکند ، و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد . و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : « اگر آدمی را دو وادی (۲) پررز بود وادی سیوم خواهد ، و جز خاک اندرون آدمی پر نگرداند » ، و گفت - علیه الصلوة والسلام - : « همه چیز از آدمی پیر گردد الا دو چیز : امید زندگانی و دوستی مال » ، و گفت : « خنک آن کسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت

(۱) و آنرا (یعنی دست را در بخشش) مگشا تا ملامت زده و حسرت خورده نشینی (۲) وادی: دره .

بوی دادند و بدان قناعت کرد : و گفت : « روح القدس در من دمید کہ هیچ بندہ نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، از خدای تعالی بترسید و طلب دنیا باہستگی کنید ، یعنی مبالغت بر حرص مکنید و از حد مبرید ، و گفت ، « از شبہتا حذر کن تا عابدترین خلق باشی ، و با آنچه داری قناعت کن تا شا کر ترین خلق تو باشی ، و خلق را آن پسند کہ خود را پسندی تا مومن باشی » . و عوف بن مالک - رضی اللہ عنہ - گفت : نزدیک رسول علیہ السلام - بودیم ہفت یا ہشت کس ، گفت : بیعت بکنید با رسول خدای ، گفتیم : بر چہ بیعت کنیم ، گفت : بیعت بکنید کہ خدای را بپرستید و پنج نماز پای دارید و ہر چہ فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آہستہ گفت - و از هیچکس سؤال مکنید ؛ و این قوم پس از آن چنان بودند کہ اگر تازیانہ از دست ایشان بیفتادی فرا کس نکفتندی کہ بمن دہ و موسی علیہ السلام - گفت : « یارب از بندگان تو کہ توانگر تر ؟ گفت : آنکہ قناعت بکند بدانچہ من بدم » ؛ گفت : کہ عادل تر ؟ گفت : آنکہ انصاف از خود بدهد . و محمد بن واسع - رحمۃ اللہ علیہ - نان خشک در آب کردی و میخوردی و می گفتی کہ : ہر کہ بدین قناعت کند از ہمہ خلق بی نیاز بود . ابن مسعود گفت - رضی اللہ عنہ - : ہر روز فرشتہ منادی کند کہ : یا پسر آدم اندکی کہ ترا کفایت بود بہتر از بسیاری کہ ترا کفایت نبود و از آن بطرو غفلت بود ؛ و سمیط بن عجلان گوید کہ : شکم تو بدستی در بدستی^(۱) بیش نیست ، چرا باید کہ ترا بدوزخ برد ؟ و در خبرست کہ : حق تعالی میگوید ، یا بن آدم اگر ہمہ دنیا ترا دہم نصیب توازان جز قوتی نخواہد بود چون بیش از قوت ندم و مشغلہ و حساب بر دیگران نہم چہ نیکوئی بیش از آن بود کہ باتو کردہ باشم . و یکی از حکما میگوید : هیچکس بر پنج صبورتر از حریص مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوہگن تر از حسود نبود ، و هیچکس سبکبارتر از آن کس نبود کہ بترک دنیا بگوید ، و هیچکس پشیمانتر از عالم بد کردار نبود . شعبی - رحمۃ اللہ علیہ - ہمی گوید کہ : صیادی گنجشکی بگرفت - گفت مرا چہ خواہی کرد ؟ گفت بکشم و بخورم ، گفت از خوردن من چیزی نیاید ، اگر مرا رها کنی سہ سخن بتو آموزم کہ ترا بہتر از خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یک سخن در دست تو بگویم و یکی آنوقت کہ مرا رها کنی و یکی آنوقت کہ بر کوہ شوم ،

(۱) بدست : و جب .

گفت : اول بگوئی، گفت: هر چه از دست تو بشد بدان حسرت مخور، رها کرد و بر درخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هر گز باور ممکن و پیرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی اندر شکم من دودانه مروارید بود هریکی بیست مثقال، توانگری شدی که هر گز درویشی بتوراه نیافتی، مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ و حسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی، گفت تو آن دوسخن فراموش کردی سیوم چکنی؟ ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم محال باور ممکن، بدانکه پروبال و گوشت من ده مثقال نباشد، اندر شکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست تو بشد غم خوردن چه فایده؟! این بگفت و پیرید؛ و این مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند. و این السماء - رحمة الله علیه - گوید: طمع رسنی است بر گردن و بندی است بر پای رسن از گردن خود بیرون کن تابند از پای بر خیزد.

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی وی معجونسی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل، و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد، و حاصل این علاج پنج چیز است :
علاج عمل است : چنانکه خرج خویش با اندکی آورد : بجامه درشت و نان تهی
اول قناعت کند و نان خورش گاه گاه، که اینقدر بی طمع و بی حرص بدست آید .
 و رسول - علیه السلام - گفت : سه چیز است که نجات خلق اندر آنست ترسیدن از خدای سبحانه و تعالی اندر سز و آشکارا، و خرج کردن بنوا^(۱) در درویشی و توانگری، و انصاف دادن اندر خشم و خشنودی . و یکی بود ردا را دید رضی الله عنه - که هسته خرما می چید و میگفت : رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود . و رسول - علیه الصلوة و سلام - گفت : « هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز کند . و هر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد، و هر که خدا را یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد » ؟ و گفت علیه الصلوة و السلام - : « خرج بتدبیر و آهستگی يك نیمه معیشت است » .

علاج آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد، که اهل وی
دوم دراز شود و آرام نکیرد در طلب آن و شیطان او را غلبه کند چنانکه گفت:

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد و میانه روی .

الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء^(۱)، خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و بر تو همی خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز بنقد خود رادر آن افکند، و حذر ازین بدان بود که بداند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود و آنچه مقدرست لابد برسد رسول - صلی الله علیه وسلم - باین مسعود بگذشت و اورا ساخت اندوهگین دید، اورا گفت: غم بسیار بردل منه که هر چه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لابد؛ و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نپندارد، چنانکه گفت: «ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب^(۲)» و سفیان ثوری گفت: پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نبرد، یعنی حق سبحانه و تعالی دل خلق بر تو چنان گرداند که بشفقت کفایت تو ناخواسته همی رسانند و بحازم رحمه الله علیه گفت هر چه هست دو قسم است: آنچه روزی منست بی تعجیل من برسد، و آنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد.

هلاج آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود، و اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین معلوم^(۳) باشد و اندر خطر عقاب آخرت بود، و بدان ثواب یابد و ستوده بود، آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهش و بیم عقوبت. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «عزم مؤمن اندران بود که از خلق بی نیاز باشد»، و علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - گوید که: «هر که ترا بوی حاجت است اسیر وی گشتی، و هر کرا بتو حاجتست امیر وی گشتی».

هلاج آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه می کند: اگر برای تنعم **چهارم** شکم همی کند خر و گاو از وی بیش خورد؛ و اگر برای شهوت فرج کند خوک و خرس از وی بیش بود، و اگر برای تجمل و جامه نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد؛ و اگر طمع ببرد و باند کی قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نبیند مگر انبیاء و اولیاء و چون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران.

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکار زشت فرمان میدهد. (۲) هر که از خدا بترسد راهی برایش نمیکند و از جایی که نپنداند روزی اورا میرساند. (۳) سرزنش شده.

آنکه از آفت مال باندیشد : که چون بسیار بود اندر دنیا اندر خطر آفات بود
 و اندر آخرت پیاوند سال پس از درویشان در بهشت شود ؛ باید که همیشه
 در کسی نگردد که دون وی باشد در دنیا و بدان شکر کند ، و در توانگران
 ننکرد . و رسول - صلی الله علیه و سلم - میگوید : « در کسی نگرید که دون شما باشد
 در دنیا » ؛ و ابلیس همیشه فرامی نماید که چرا قناعت کنی ، فلان و فلان چندین مال
 دارند ؟! و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی ، فلان و فلان عالم حذر نمی کنند و حرام
 همی خورند ؟! و در دنیا کسی فرا پیش میدارد که توانگر تر از تو بود ، و در دین آن را
 که کم از تو بود ، و سعادت تو اندو عکس این بود ؛ که همیشه باید اندر دین در بزرگان
 متقی نگه کنی تا خویشتن را مقصر بینی و اندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تا خویشتن
 را توانگر بینی .

پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص ، و چون دارد
 حال وی سخاوت بود نه بخل ، که رسول - علیه السلام - فرموده است : « سخادرختی -
 است اندر بهشت ، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد
 تا بهشت ، و بخل درختی است اندر دوزخ ، و هر که بخیل بود او را همی برد تا بدوزخ » ،
 و گفت : « دو خلق است که خدای سبحانه و تعالی آنرا دوست همی دارد : سخاوخوی
 نیک ، و دو خلق است که آنرا دشمن دشمن همی دارد : بخل و خوی بد » ، و گفت : « حق
 سبحانه و تعالی هیچ ولی نیافرید بخیل و بدخو » ، و گفت : « گناه سخی فرا گذارند ،
 که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد » . و رسول - علیه السلام -
 قومی را اندر غزا بگرفت و همه را بکشت ایکی ، علی رضی الله عنه - گفت : یا
 رسول الله چون همه را کیش یکی و گناه یکی و خدا یکی این یکی را چرا نکشتی ؟!
 گفت زیرا که جبرئیل - علیه السلام - مرا خبر داد که وی سخی است و گفت : « طعام
 سخی داروست و طعام بخیل علت » ، و گفت : « سخی بخدای سبحانه و تعالی و بهشت و بمر دمان
 نزدیکست و از دوزخ دور : و بخیل بخدای سبحانه و تعالی و بهشت و بمر دمان دورست
 و بدوزخ نزدیک » ، و گفت - صلی الله علیه و سلم : « حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد از عابد بخیل، و بدترین علتها بخیلی است. « و اندر خبرست که: «حق تعالی وحی کرد بموسی - علیه السلام - کہ سامری را بمکش کہ وی سخی است »

آثار: علی - رضی اللہ عنہ - گوید: «چون دنیا بر تو اقبال کند خرج کن کہ از خرج کم نشود، و چون از تو بگریزد خرج کن کہ بنماند ». یکی قصہ نوشت بحسین بن علی رضی اللہ عنہما -، فراستد و گفت حاجت تو رواست، گفتند چرا نبشته برنخواندی؟ گفت ترسم از خدای تعالی کہ از دل ایستادن او پیش من از من پرسد. و محمد بن المنکدر رحمۃ اللہ علیہ - روایت کند از ام ذرہ خادمۃ عائشہ - رضی اللہ عنہا - کہ وی گفت، عبد اللہ زبیر - رضی اللہ عنہا - دو غراره^(۱) صد و ہشتاد ہزار درم سیم پیش عائشہ فرستاد، طبق خواست و ہمہ بمستحقان قسمت کرد، شبانگاہ نان بردم و پارۃ روغن زیت تا روزہ گشاید و گفتم یا ام المومنین این ہمہ خرج کردی اگر یک درم ما را گوشت خریدی چہ بود: گفت اگر یاد دادی بخردمی. و چون معاویہ بہ مدینہ بگذاشت حسین فرا حسن - رضی اللہ عنہما - گفت سلام بروی مکن، چون معاویہ بیرون شد حسن گفت ما را وام است از پس وی بشد و وام خود بگفت شتری از پس ماندہ بود معاویہ پرسید کہ بار آن چہ است؟ گفتند زرست ہشتاد ہزار دینار، گفت ہمچنان بحسن تسلیم کنید تا در وجہ وام کند. و ابوالحسن مداینی گوید: حسن و حسین و عبد اللہ جعفر - رضوان اللہ علیہم اجمعین - ہر سہ بحج میشدند، شتر زاد بگذاشتہ بودند برجای، گرسنہ و تشنہ بنزدیک پیرزنی از عرب بگذاشتند، گفتند ہیچ شراب داری؟ گفت دارم، گوسفندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد، گفتند ہیچ طعام داری؟ گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشند و بخوردند و بگفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز آییم نزدیک ما آی تا باتونیکویی کنیم و برفتند، چون شوہر وی باز آمد خشمگین شد و گفت: گوسفندی بقومی دادی کہ خود نمی دانی کہ ایشان کہاند، پس روزگاری برآمد پیر زن و شوہر وی بسبب درویشی بمدینہ افتادند و برای قوت سرگین شتر می چیدند می فروختند و بدان روزگار ہمی کردند. یک روز آن پیرزن بکوی فرود شد حسن بدرسرای خویش نشستہ بود اورا بشناخت گفت: یا پیرزن مرا ہمی دانی؟ گفت نہ، گفت من آن مہمان تو ام فلان، پس بفرمود تا ویرا ہزار

(۱) کیسہ - جوال

گوسفند و هزار دینار بدهند و وی را با غلام خویش نزدیک حسین - رضی الله عنه فرستاد، گفت برادرم ترا چه داد؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار، حسین نیز هم چندان بداد و غلام خود همراه کرد تا بنزدیک عبدالله بن جعفر - رضی الله عنهما - و حال بگفت؛ گفت ایشان هر دو چند دادند؟ گفت دو هزار گوسفند و دو هزار دینار، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی، یعنی هم چندان بدادمی که ایشانرا بایستی داد، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند، پیرزن با آنهمه نعمت پیش شوهر شد. مردی در عرب بسخا معروف بود، بمرد، قومی از سفر میآمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بختفتند، یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب^(۱) من فروشی؟ گفت فروشم، و از روی نجیبی نیکو بازمانده بود با فروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت، چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند دیک بر نهادند و پختند و بخوردند، چون باز گشتند کاروانی پیش آمد، یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و میگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده؟ گفت خریده ام لیکن در خواب وقصه بگفت، گفت آن نجیب اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلانکس ده. و ابوسعید خدری گری روایت کند که: اندر مصر مردی بود که درویشان را پای مردی کردی، درویشی را فرزندش آمد و هیچ چیز نداشت، گفت نزدیک وی رفتم، بیامد و از هر کس سؤال کرد هیچ فتوح نبود پس برخاست و مرا بر سر گوری برد و بنشست و گفت. خدای بر تو رحمت کند، تو بودی که اندوه درویشان همی بردی و هر چه بایستی همی دادی، امروز برای کودک این مرد بسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود، پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این باوام تو دادم تا چیزی پدید آید، و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستدم و کار کودک تمام کردم و بساختم، محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتم شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست، اکنون بخانه من شو و کودک را بگویی آنجا که آتش دانست بکنند و پانصد دینار اندر آنجا است بدان مرد دهند، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و پانصد دینار

(۱) نجیب : شتر خوب و امیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت: بر خواب حکمی نیست و این زر شمار است بر گیرید گفتندوی مرده است و سخاوت میکند ما زنده ایم بخیلی کنیم؟! جمله نزدیک آن مرد برد چنانکه گفته بود، مرد يك دینار بر گرفت و بدو نیم کرد و يك نیمه از جهت وام با وی داد و دیگر نیمه خود باز گرفت و مابقی گفت بر گیر و بدویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود، بوسعید خرگوشی گفت که ازینهمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی تر، و گفت چون بمصر رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم و برایشان سیمای خیر بود، این آیت مرا یاد آمد: «وكان ابو هما صالحاً»^(۱) و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد، که عادت خلیل - علیه السلام - مهمان داشتن بود و این ضیافت پس از وفات وی تا این غایت بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رحمه الله علیه بمکه رسید و ده هزار دینار باوی بود، خیمه بیرون مکه بزد و آن زر بر رازاری ریخت و هر که ویرا سلام کردی يك کف بوی دادی تا نماز پیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود، و یکی يك روز رکاب وی بگرفت تا بر نشست، ربیع را گفت چهار صد دینار بوی ده و عذر خواه. یکروز علی - رضی الله عنه - بگریست، گفتند چرا همی گریی؟ گفت: هفت روزست تا هیچ مهمان در خانه من نرسیده است. و یکی نزدیک دوستی شد و گفت چهار صد درم وام دارم، بوی داد بگریست، زن وی گفت: چون خواستی بگریست نبایستی دادن، گفت از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا ویرا بدان حاجت آمد که بر من سؤال کرد.

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید: «ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون - آنرا که از شح^(۲) نفس نگاه داشتند بفلاح رسید»، و گفت سبحانه و تقدس و تعالی: «ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله خير لهم بل هو شر لهم سيطوقون بما بخلوا به يوم القيامة»: گفت: «مپندار آن کسان که بخیلی همی کنند باز آنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست، بلکه شر ایشانست، و زود باشد که هر چه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند اندر قیامت». و

۱ - و پدرشان مرد نیکی بود - (۲) بخل آمیخته بحرم

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده اند بیخُل هلاک شدند ، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند و حرامرا حلال داشتند » و گفت : « سه چیز مهلك است : بخل چون مطاع بود ، یعنی تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی ، و هوای باطل که از پی آن فراشوی ، و عجب مرد بخویشتن » . و **بوسعید خدری** - رحمه الله علیه - همی گوید که : دو مرد اندر نزدیک رسول - صلی الله علیه وسلم - شدند و بهای شتری بخواستند بداد ، چون بیرون شدند پیش عمر شکر کردند ، عمر حکایت کرد با رسول - صلی الله علیه وسلم - ، پس رسول گفت فلان بیش ازین بستند و شکر نکرد ، پس گفت : هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند و ببرد آن آتش است ، عمر گفت : و چون آتش است چرا می دهی ؟ گفت زیرا که الحاح کند و حق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت : شما همی گوید که بخیل معذورتر از ظالم بود ، چه ظلم است نزدیک حق تعالی عظیمتر از بخل ، سو گند یاد کرد دست حق تعالی بعزت و عظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد » - يك روز رسول - علیه السلام - طواف همی کرد ، یکی دست اندر حلقه کعبه زده بود و همی گفت : بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز ، گفت گناه تو چیست بگو ؟ گفت گناه من عظیمتر از آن است صفت توان کرد ، گفت گناه تو عظیمترست یا زمین ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمتر است یا آسمان ؟ گفت گناه من ، گفت تو عظیمترست یا عرش ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی ؟ گفت حق تعالی ، گفت چیست که چنین نوید شده از رحمت حق تعالی ؟ گفت مال بسیار دارم و اگر سالی پدیدار آید بدارم که آتشی آمد که اندر من افتد ، رسول - علیه السلام - گفت : دور باش از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگیری که از آب چشم تو جویها روان شود و درختها بروید و آنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود ، و یحک^(۱) بخل از کفرست و کافر اندر آتش است ، و یحک نشنیده که حق تعالی همی گوید : «ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شبع نفسه فاوائك هم المفلحون» و کعب همی گوید که هر روز بر هر کسی دو فرشته موکل است و منادی همی کند و می گوید :

(۱) دای برنو .

یارب اگر مال نگاه دارد - بروی تلف کن و اگر نفقہ کند خلاف ده .^(۱) بو خلیفہ -
 رحمۃ اللہ علیہ - ہمی گوید کہ : بخیل را تعدیل نکنم^(۲) و گواہی نشنوم کہ بخل ویرا
 بر آن دارد کہ استقصا^(۳) کند و زیادت حق خود ستاند و یحیی بن زکریا - علیہم السلام
 ابلیس را دید ، گفت کیست کہ ویرا دشمن تر داری و کیست کہ ویرا دوسترداری ؟
 گفت پارسای بخیل را دوست دارم کہ جان ہمی کند و بخل آنرا حبطہ ہمی کند ، و فاسق
 سخی را دشمن تر دارم کہ خوش ہمی خورد و وہمی روند و وہمی ترسم کہ حق تعالی بسبب
 سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبہ دہد .

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکہ ایثار از سخا عظیم ترست ، کہ سخی آن باشد کہ آنچه بدان محتاج
 نباشد بدهد ، و ایثار آن بود کہ با آنکہ محتاج بود بدهد . و چنانکہ کمال سخاوت
 ایثارست و آن باشد کہ باز آنکہ محتاج بود بدهد ، کمال بخل بدان بود کہ با حاجت
 از خود دریغ دارد ، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند ، در دل وی آرزوها بود و
 منتظر ہمی باشد تا از کسی بخواهد ، و از مال خود ببتواند خرید . و ثواب ایثار عظیم
 است و حق تعالی بر انصار بدین ننا گفت : « و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بہم خصاصة »
 و رسول - علیہ السلام - گفت : « ہر کہ چیزی یابد کہ ویرا آرزوی آن باشد
 آرزوی خویش اندر باقی کند^(۴) و بدهد حق تعالی ویرا بیامرزد » عایشہ رضی اللہ عنہا
 می گوید : اندر خانہ رسول - علیہ السلام - ہر گز سیر نخوردیم ، و توانستیم ولیکن ایثار
 کردیم . و رسول را - علیہ السلام - مہمان فرا رسید و اندر خانہ هیچ چیز نبود ، یکی از
 انصار در آمد و ویرا بخانہ برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش وی نهادند
 و دست ہمی آوردند و وہمی بردند و نمی خوردند تا مہمان بخورد ، دیگر روز رسول -
 علیہ السلام - گفت : « حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخا شما با آنہا مہمان و
 این آیت فرود آمد : « و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بہم خصاصة » و موسی - علیہ
 السلام - گفت یارب منزلت محمد فرامن نمای ، گفت طاقت آن نداری لیکن از درجات
 وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود کہ از نور عظمت آن مدهوش شود ،
 گفت باز خدایا این بچہ یافت ؟ گفت بایثار با خلق ، گفت : یا موسی هیچ بندہ اندر
 (۱) جانشین و عوض . (۲) عادل شناسم . (۳) موشکافی . (۴) در باقی کردن : تمام کردن و دست برداشتن .

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد . و عبدالله بن جعفر یکبار اندر خرماستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، عبدالله گفت اجراء^(۱) تو چندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت چرا جمله با سگ دادی ؟ گفت: اینجا یکگاه سگ نبود ، این از جای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم تو امروز چه خوری ؟ گفت صبر کنم ؛ گفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند ، این غلام از من سخی ترست ، بفرمود تا خرماستانرا بخریدند و آن غلامرا بخریدند ، ویرا آزاد کرد و آن خرماستانرا بوی داد . و رسول صلی الله علیه و سلم - از قصد کافران میگریخت ، علی رضی الله عنه - برجای وی بخت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد ، حق جلال جلاله وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افکنم و عمر یکی درازتر کردم ، کیست از شما که ایثار کند ؟ هر یکی ازیشان آن عمر درازترین میخواست از بهر خود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که علی کرد ، ویرا با محمد برادری دادم جان خویشتن فدا کرد و ویرا ایثار کرد و برجای وی بخت ، هر دو بزمین شوید و ویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، جبرئیل نزدیک سروی بایستاد و میکائیل نزدیک پای وی گفت بخ بج^(۲) یا پسر بو طالب ، که حق تعالی بافرشتگان خویش بتو مباحث می کند ، و این آیت فرود آمد که ، «ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله»^(۳) ... الايه . و حين انطاكي رحمه الله عليه - از بزرگان مشایخ بود ، سی و چند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند و نان تمام نداشتند ، آنچه بود پاره کردند و همه اندر پیش نهادند و چراغ بر گرفتند و بنشستند ، چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود و هر یکی بقصد ایثار دست بداشته بودند و نخورده تا رفیق بخورد . و حذیفه عدوی رحمه الله علیه - گوید : روز جنگ تبوک^(۴) بسیار خلق شهید شدند ، من آب برگرفتم و پسرعم خویش را طلب کردم و آب بنزدیک وی بردم ، ویرا يك نفس مانده بود : گفتم آب خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد - حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) و از مردمان کسانی هستند که نفس خود را برای بدست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشد (۴) تبوک جایی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آتباعا بوده است

اول پیش او بر ، آنجا بر دم هشام بن العاص بود و بجان دادن نزدیک شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، هشام گفت پیشتر باوی ده ، چون نزدیک وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیک وی آمدم بمرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمدم مگر بشر حافی ، که در وقت جان دادن سایلی در شد و چیزی از وی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید و بوی داد و جامه بعاریت خواست و اندر پوشید و فرمان یافت ^(۱)

پیدا کردن حدیث خاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشان سخی پندارد و دیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لابد حقیقت این بیاید شناخت - که این بیماری عظیم است - تابدا نند و علاج کنند ، و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . و اندرین سخن بسیار گفته اند ولیکن بیشترین بر آنند که : هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، و چون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسنده نیست : نزدیک ماهر که نان با نانبا دهد و گوشت باقصاب که یک سیر کم است بخیل باشد ^(۲) و هر که نفقه زن و فرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و اندر یک لقمه و رای آن مضایقت کند بخیل باشد ، و هر که نان در پیش دارد و چون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود . پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بدهد ، و مال از برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید و یا مروت فرماید که ببايد داد ، و واجب شرع معلوم است و شرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاعت آن دارند ، چنانکه گفت : « ان یسالكُموا » فیحکم فی بخل او و یخرج اضغانکم ^(۳) ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسیکه بخل باوی باشد بگردد : پس چیزها بود که بعبادت از توانگران زشت بود و از درویشان نبود ، و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود ، و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود ، و از پیران زشت بود و از جوانان نبود ، و از مردان زشت بود و از زنان نبود ، و از مهمانان زشت بود و مثل آن در معامله و بیع زشت نبود ، پس حد

(۱) فرمان یافتن . از دنیا رفتن . (۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیا را) از شما بخواهند و اصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه های شما بیرون می افتد

این آنست که : مال نگاه داشتن مقصودست ، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال مقصودتر بود ، و چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود ، و چون نگاه داشت مهمتر بود و خرج بتبذیر بود این خود مذموم باشد ، پس چون مهمان فرارسد مروت نگاهداشتن از مال نگاهداشتن مهمتر ، و منع وی بدین عذر که من زکوة بداده ام زشت بود و بخل باشد ، و چون همسایه گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود . و اما چون واجب شرع و مروت بدادی و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است ، و نگاهداشتن مال از بهر نوابی^(۱) روزگار نیز مهم است . لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و نزدیک عوام بخل نیست ، چه نظر عوام بیشتر مقصود بر دنیا بود ، و این بنظر هر کسی بگردد . اگر بر واجب شرع و مروت اختصار کند از بخل خلاص یافت ، ولیکن درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید ، و چند آنکه همی افزاید ویرا در سخاوت درجه پدید همی آید ، و ثواب آن بیابد اگر اندک باشد و اگر بسیار ، هر یکی بر مقدار خویش ، و سخی آن بود که دادن بروی دشوار نبود ، که چون بتکلف دهد سخی نباشد ، و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود ، و جواد و سخی آن بود که بیغرض دهد ، و این از آدمی محال است ؛ بلکه این صفت حق تعالی است ولیکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند ویرا بمجاز سخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند . سخی اندر دنیا این باشد ، اما سخی در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی و اندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد ، بلکه دوستی حق تعالی خود باعث وی بود و بس ، و فدا کردن خود عین غرض بود و لذت بود ، و چون چیزی چشم دارد معاوضه بونده سخاوت .

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج هر کبست از علم و عمل :

اما **علم** آنست که اول سبب بخل شناسی : که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد ، و سبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و بامید زندگانی دراز بهم ، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک روز یا یکسال بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود ، اگر که فرزند دارد که بقای فرزند هم چون

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود. و برای این گفت - رسول - علیه السلام - که :
 «فرزندکان بخیلی و بددلی»^(۱) و جهالتست ، و وقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل
 تولد کند یا برای شهوت مال خود عین مال معشوق وی شود ، و نیز بسیار بود که چندانکه
 بزید مال دارد و ضیاع و اسباب و دخل ضیاع که ویرا و زن و فرزند ویرانا بقیامت بسنده
 است - بیرون نقد بسیار که دارد - و اگر بیمار شود خود را علاج نکنند و زکوة بدهند ،
 و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی
 ببرند : ولیکن بخیل ویرا از خرج کردن مانع بود ، و این بیماری عظیم است که کمتر
 علاج پذیرد .

و اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی
 و صبر بر ترك شهوات تا از مال مستغنی شود ؛ و علاج امید زندگانی بدان کند که از مرگ
 بسیار اندیشد و اندر هم تایان خود نگردد که چگونه غافل و بیخبر مردند و حسرت
 بردند و مال دشمنان قسمت کردند ؛ و بیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند که بداند
 که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر بدرویشی کرده
 است بخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال را ضایع کنند ، و اگر توانگری تقدیر
 کرده است از جای دیگر بدست آورند ، و می بیند که بسیار توانگرند که از پدر هیچ
 میراث نیافتند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند ، و بداند که اگر فرزند
 مطیع حق تعالی بود خود وی را کفایت کند ، و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی
 باشد تا مال اندر فساد بکار نبرد ، و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده
 تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگر چه طاعت بسیار دارد ، و او را
 چه فایده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخشنودی حق تعالی بازخرد ؛
 و دیگر اندر حال بخیلان تأمل کند که چگونه بر دلها گران باشد و همگنان ایشانرا
 دشمن دارند و مذمت کنند ، باید که بدانند که وی نیز اندر چشم مردمان همچنان گران
 و خسیس و حقیر باشد . اینست علاجهای علمی ، چون درین تأمل کند تمام ، اگر بیماری
 بی حد نیست چنانکه علاج به پذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید که به عمل
 مشغول شود و خاطر اول^(۲) نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد . ابو الحسن بوشنجی

(۱) ترس (۲) چیزیکه نخسین بار بغاظر خطور کند .

در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر و بدرویش ده ، گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدم ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الابدادن مال ، و چنانکه عاشق از عشق نرهد تاسف نمی کند که از معشوق جدا شود ، علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال ، و بحقیقت اگر در دریا اندازد و از عشق وی برهد اولیتر از آنکه بخیلی نگاه دارد ، و از حیلها و علاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند : شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از وی برهد آن نگاه ریا را علاج کند ، چنانکه کودکان را از شیر باز کنند و بچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تا آنقدر مشغولی آن شیر را فراموش کند ، و این طریقی نیک است اندر خبیث اخلاق که صفتی را بر صفتی مسلط بکنند تا بقوت آن از وی برهد ، و این همچنان بود که خون از جامه بآب نشوید ، ببول بشوید تا آنرا بشویراند و ببرد ، آنگاه بول بآب بشوید ، و هر که بغل بر بیاورد پلیدی پلیدی شسته باشد ، لیکن چون بر ریا قرار نگیرد سود کرده باشد ، بلکه اگر بر ریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ، اگر چه بغل و رعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است و گلشن است ، و بغل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریادر عبادت حرام است و بس و دادن و داشتن لله را از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر از امساك و بغل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بغل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف و رنج بیشه گیرد تا آنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را باز او بی دیگر فرستادی و زاویه وی بدیگری بخشیدی ، و اگر دیدی که کفش نو در پای کردی که دل وی بدان باز نگرستی گفتی تا بدیگری دادی . و رسول - صلی الله علیه و سلم - ^(۱) شرأک نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) تسمه بند .

بیرون کرد ، و چون چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن از خود ، تادست از مال فارغ نباشد دل فارغ نبود ، و ازین بود که درویش فراخ دل بود . چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد ، و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود . یکی پادشاهی را قدحی پیروزه مرصع بجواهر هدیه داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ، گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که با دست آید ، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد و گفت : حکیم راست گفت :

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون مارست که اندروی زهر و تریاک است - چنانکه گفتیم - و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود ، و بدان سبب است که روانیست که کسی گوید اندر صحابه کسانی بودند که توانگر بودند ، چون عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ؛ پس در توانگری عیبی نیست ، و این همچنان بود که کودکی معزمی^(۱) می بیند که دست فرامار کند و اندر سله جمع همی کند ، پندارد که از آن همی بگیرد که نرم است و اندر دست خوش است ، وی نیز بگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است ، و تن برای حواس است ، و حواس برای عقلست ، و عقل برای دل ، تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد و اندران مقصود حکمت وی بکار دارد ؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهت و از جهتی که اندر مروت قدح کند - چون رشوت و گدایی و مزد حمامی و امثال این - نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه دارد تا پیش از حاجت جمع نکند ، و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد ، چون

(۱) دعا خوانده - افسون شده .

محتاجی پدید آید زیادت از حاجت ازان ویست از وی باز نگیرد ، اگر قوت ایثار ندارد اندر محل حاجت تقصیر نکند ؛

چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندك قناعت کند و بحق خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق است ؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل و خرج و نگاه داشت درست کند و نیکو : آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد ، و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقاق . دنیا دست بدارد ، و برای آن تا دل از اندیشه وی صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد ، و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود و اندر فراغت راه دین ، و منتظر حاجت باشد تا خرج کند ؛ و چون چنین کند مال ویرا زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق باشد نه زهر . و برای این گفت علی مرتضی - رضی الله عنه - : « اگر کسی هر چه روی زمین مالست بدست آورد وی زاهدست اگر چه توانگر ترین خلقتست ، و اگر بترك همه بگوید - و نه برای حق تعالی است - وی زاهد نیست ، باید که نیت کار عبادت و راه آخرت بود تا بر حرکت که کند - اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود - همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد ، که راه دین را بهمه حاجتست ، ولیکن کار نیت دارد ، و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم ^(۱) شناسد - و اگر شناسد بکار ندارند - از لیترا آن بود که از مال بسیار دور بوند تا توانند : که اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کمتر بکند و این خسروانی تمام باشد . و چون عبد الرحمن عوف - رضی الله عنه - فرمان یافت بسیار مال از وی بماند ، بعضی از صحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت کعب اخبار گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبر به بوذر رسید ، بیرون آمد خشمناك شد و استخوان شتری بدست گرفت و کعب را همی جست تا بزند ، کعب بگریخت و بسر ای عثمان اندر شد و در پس پشت وی پنهان شد ، بوذر اندر شد و گفت : هان ای جهود بچه تو همی گویی چه زیان بدانکه از عبد الرحمن عوف بازماند ، و رسول - علیه السلام - يك روز به احد همی شد و من باوی بودم ، گفت یا بوذر ، گفتم یا رسول الله ، گفت :

(۱) ورد و دعا و افسون .

مال داران کمترینان و واپس ترینانند اندر قیامت ، الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس اندر راه حق تعالی نفقه کنند ، یا بوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط بساز ماند ، رسول - علیه السلام - چنین گفته باشد و تو چه بود بچه چنین گویی دروغ زنی ، این بگفت و هیچکس ویرا جواب نداد . يك روز کاروانی شتر عبدالرحمن از بازرگانی از یمن باز رسیدند ، بانك و غلبه اندر مدینه افتاد ، عایشه - رضی الله عنها - گفت این چیست ؟ بگفتند که شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول - علیه السلام ؛ خبر به عبدالرحمن رسید ، بدین کلمه دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشه آمد و گفت : یا عایشه رسول چه گفت ؟ گفت : رسول گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم همی شدند و همی دویدند بهشتاب ، و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که نمی توانست رفت ، همی خزید بدست و پای تا اندر بهشت شد ؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و هر چه برین شتران است سبل کردم ، و جمله غلامانرا آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت . رسول - علیه السلام - گفت : پیشین کس از توانگران امت من که بهشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بجهد و حیل و خزیدن و از بزرگان یکی همی گوید که نخواهم که هر روز هزار دینار کسب کنم از حلال و اندر راه حق تعالی نفقه کنم ، و اگر چه بدان از نماز و جماعت باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بنده من از کجا آوردی و بچه خرج کردی و بچه نفقه کردی ؟ گفت طاقت آن سؤال و حساب ندارم . رسول صلی الله علیه و سلم - گفت : مردی را بیاورند روز قیامت که مال از حرام کسب - کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ برند ، و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ برند ، پس چهارم را بیاورند که از حرام کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده ، گویند این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیر کرده بود اندر طهارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی و نه بوقت خویش و نه بشرط کرده باشد ، گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم ، گوید ، باشد که جامه ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

سمیل فخر و بارناہہ بخرامیدہ باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضہ تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد کہ اندر حق یتیمی یا مسکینی یا ہمسایہ یا خویشی تقصیر کردہ باشی ، گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و اندر حق ہمہ تقصیر نکردم ، پس این ہمہ بیانند و دروی آویزند و گویند بار خدایا ویرا اندر میان ما مال دادی و نعمت ، ویرا از حق ما پیرس ، از یک یک پیرسند اگر هیچ تقصیر نکردہ باشد گویند اکنون بایست و شکر این نعمت بیاور و بہر لقمہ کہ بخوردی و بہر لذتی کہ بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می پیرسند . و بدین سبب بودہ است کہ هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبودہ است : کہ اگر عذاب نباشد حساب باشد بدین صفت ، بلکہ رسول - علیہ السلام - کہ 'قدوہ' ^(۱) امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بشناسند کہ درویشی بہتر از توانگری .

عمران حصین گوید کہ مرا با رسول - علیہ السلام - گستاخی بود ، یک روز گفت بیا تا بیعات فاطمہ شویم ، چون بدرخانہ وی رسیدیم در بر زد و گفت : السلام علیکم ، در آییم ؟ گفت در آی ، گفت من و آن تن کہ بامنست ؟ گفت یا رسول اللہ بر ہمہ اندام من هیچ چیز نیست مگر گلیمی کپنہ ، گفت بسر اندر گیر و بخوشتن فرا گیر گفت اگر بر گیرم پای برہنہ بماند ، ازاری کپنہ بوی داد کہ این بر سر فرا گیر ، پس اندر شد و گفت چگونہ فرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار و دردمند ، ورنج از آن زیادت نمی شود کہ گرسنہام با این بیماری و هیچ چیز ندارم و نمی یابم کہ بخرم و طاقت گرسنگی نمی دارم ، رسول اللہ بگریست و گفت جزع مکن کہ بخدای کہ سیوم روزست کہ هیچ نہ چشیدہام ، و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کردہام ؛ آن گاہ دست بر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا کہ سیدہ زنان اہل بہشتی ، گفت آسیہ زن فرعون و مادر عیسی مریم چہ اند ؟ گفت ہر یکی از ایشان سیدہ زنان عالم خویش اند و تو سیدہ زنان ہمہ عالمی ، و شما ہمہ اندر خانہا باشید بقصب ^(۲) آراستہ و اندر وی نہ بانگ ونہ رنج ونہ مشغلہ ؛ پس گفت بسندہ کن بپسر عم من و شوہر خویش ، کہ ترا جفت کسی کردہام کہ سیدست اندر دنیا و سیدست اندر آخرت . و روایت کردہ اند

(۱) پیشوا . (۲) زہر جد آمیختہ بیاقوت (مقصود خانہای بہشتی است) .

که مردی با عیسی - علیه السلام - گفت: خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتند، تا بکنار جوی، و سه نان داشتند، مرد یکی بذر دید و عیسی - علیه السلام - بکناره جو شده بود، چون باز آمدن ندید، گفت که برگرفت؟ گفت ندانم، پس از آنجا بگذشتند آهوپی همی آمد با دو بچه، عیسی - علیه السلام - یکی را آواز داد نزدیک وی آمد ویرا بکشت و اندر وقت بریان شد و هردو سیر بخوردند پس گفت زنده شوزنده شد بفرمان خدای تعالی، پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگو تا نان کجاشد؟ گفت ندانم، از آنجا برفتند بروی آب رسیدند، عیسی - علیه السلام - دست وی بگیرفت و هردو بر روی آب بگذشتند، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگو تا نان کجا شد؟ گفت ندانم، از آنجا برفتند و بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود، عیسی علیه السلام - آن ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد، همه زر شد، پس سه قسمت کرد و گفت يك قسمت مرا و يك قسمت ترا و يك قسمت آنرا که نان دارد، مرد از حرص زر که بدید مقرآمد که نان من دارم، عیسی - علیه السلام - گفت هر سه ترا و بوی بگذاشت و برفت، دومرد فرا وی رسیدند و خواستند که ویرا بکشند و زر ببرند، گفت مرا مکشید و هر یکی از ماسیکی بگیرد، پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که این زر ببرند، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر بگیرم، و آن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها بگیریم، چون باز آمد ویرا بکشتند و ایشان هردو طعام بخوردند و بمردند، زر جمله بماند، عیسی - علیه السلام - بر آنجا بگذشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته، گفت یا اصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید، پس ازین حکایت معلوم شد که اگر استاد باشد و معزم باشد او ایتر که اندر مال تنگ کرد و گردوی نکرد مگر بقدر حاجت که مار افساء را آخر هلاك بدست مار بود،

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند اندر طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثناء خلق شده اند ، و بدین سبب اندر منافست و عداوت و معصیتها بسیار افتاده اند ، و چون شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خباثت اخلاق آلوده شد. رسول علیه السلام - گفت : « جاه و مال نفاق اندر دل چنان رویاند که آب تیره روماند و گفت : دو گرك گرسنه اندر رمه آن تباهی نکند که درستی جاه و مال اندر دل مسلمانی کند ، و با علمی - رضی الله عنه - گفت که : « خلق را دو چیز هلاک کرد : فراشدن از پی هوا و دوست داشتن ثنا . و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام نیک نجوید و بخمول ^(۱) قناعت کند ، چه حق تعالی همی گوید : « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ... الآية » گفت : « اهل بهشت کسانی اند خاك آلوده بشوئیده موی شوخ کن ^(۲) جامه که کسی ایشانرا وزن ننهد ، اگر در سرای امیران دستوری خواهند در نگذارند ، و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد ، و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینه ایشان موج همی زند و جوش ، اگر نور ایشان در همه خلق قسمت کنند فراهمه رسد ، و گفت : « بساخاك آلوده و خلقان ^(۳) جامه که اگر سو گند ، بخدای دهد و بهشت خواهد بوی دهد و اگر دنیا خواهد بوی ندهد ، و گفت : « بسیار کس است از امت من که اگر از شما دیناری یاد رمی یا حبه خواهد بوی ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بوی دهد و اگر دنیا خواهد ندهد ، و نه از خواری وی باشد که دنیا بوی ندهد . عمر - رضی الله عنه - اندر مسجد شد ، و ما را دید که همی گریست ، گفت : چرا همی گریی ؟ گفت : از رسول - صلی الله علیه و سلم - شنیدم که : اندکی از ریاشرك است و حق تعالی دوست دارد پرهیز گاران پوشیده نام را که اگر غایب شدند کسی ایشانرا نجوید و اگر حاضر آیند کسی ایشانرا بنشانند ، دل های ایشان چراغ های هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند . و ابرهیم ادهم - رحمه الله علیه - گوید : هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد وی اندر دین خدا صادق نیست . و ایوب - علیه السلام - گفت : نشان صدق آن بود که نخواهد

(۱) کفای . (۲) چرك و کثیف . (۳) زنده و باره

که هیچ کس ویرا شناسد. و قومی از بی ابی بن کعب فرا میشدند از شاگردان وی، عمر - رضی الله عنه - ویرا بدره بزد، گفت بنگریا امیر المؤمنین تا چه می کنی؟ گفت: این مدلت باشد برپس رو و فتنه باشد برپیش رو^(۱). و حسن بصری - رحمه الله علیه - میگوید: هراحمقی که توهمی بینی ازپس وی فراشوند بهیچ حال دل وی بر جای بنماند. و ایوب بسفری همی شد، قومی ازپس وی فرا شدند، گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من همی داند که من این را کارهام از مقت^(۲) خدا ترسیدم و سفیان ثوری همی گوید سلف کراهیت داشته اند اندر جامه که انگشت نمای خلق بود - یا اندر کهنه یا اندر نوی بلکه چنان باید که حدیث آن نکنند. و بشر حافی گوید که: هیچ کس نباشد که دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین وی تباه شود و رسوا گردد. و الله اعلم.

پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت

بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک وی باشد و اندر تصرف و قدرت وی بود، معنی احتشام و خداوندی جاه آن بود که دلها مردمان ملک وی بود یعنی مسخر وی باشد و تصرف وی اندران روان بود، و چون دل مسخر کسی باشد تن و مال تبع آن باشد؛ و دل مسخر کسی نشود تا اندروی اعتقادی نیکو نکنند بدانکه عظمت وی اندر دل فرو آید بسبب کمالی که اندروی بودیا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا بزرگ دانند، چون این اعتقاد کند دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت وی دارد و زبانش را برمدح و ننادارد و تن را بر خدمت دارد و ویرا بران دارد که مال فدا کند تا هم چنانکه بنده مسخر مالک باشد وی مرید و دوست و مسخر نام و جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر باشد و مسخری وی بطوع و طبع! معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلها مردمان است، و جاه محبوب ترست از مال بنزدیک بیشتر خلق برای سه سبب: یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد، و جاه همچنین است، بلکه چون جاه بدست آورد مال نیز بوی بدست آوردن آسان بود، اما اگر خسیس^(۳) خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود؛ دوم آنکه مال اندر خطر بود که هلاک شود یا دزد ببرد و بکار شود و برسد^(۴)، و جاه ازین ایمن بود؛

(۱) یعنی برای کسانی که دنبال کسی میروند خواری است و خود آنکس که دنبال او میروند دچار فتنه و وسوسه نفس خواهد شد. (۲) غضب (۳) پست (۴) یعنی در کار افتد و تمام شود.

سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حرارت^(۱)، و جاه سرایت همی کند و زیادت همی شود: که هر که دل وی صید تو شد وی اندر جهان همی گردد و ثناء تو همی گوید تا دیگران نیز صید تو همی شوند نادیده، و هر چند معروف تر همی شود جاه زیادت همی گردد و تبع بیش همی شود، پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن در طبع آدمی اندرست که نام و جاه دوست دارد بشهرها دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که عالم ملک وی باشد، اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود، و این راسری عظیم است، و سبب آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از جمله کارهای الهیت است، چنانکه گفت: «قل الروح من امر ربی» پس بسبب زیادتی مناسبت که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست و اندر باطن هر کسی بایست^(۲) آنکه فرعون گفت، «انار بکم الاعلی» اندرست، پس هر کسی ربوبیت طبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و باوی خود هیچ دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصان بود، و کمال آفتاب آنست که یکی است و نور همه از ویست اگر باوی دیگری بودی ناقص بودی، و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست، بحقیقت اوست و بس، و اندر وجود باوی جزوی هیچ چیز دیگر نیست، و هر چه هست نور قدرت ویست، پس تبع وی باشد نه باوی باشد، چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست و وجود دیگر نبود اندر مقابله آفتاب باوی بهم، تا چون وی پدید آید نقصانی باشد و اندر طبع آدمی هست که خواهد که همه وی باشد، چون ازین عاجزست باری خواهد که آن وی باشد یعنی که مستخروی بود و اندر تصرف و ارادت وی بود، ولیکن ازین عاجزست: چه موجودات دو قسمست: یک قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملایکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوههاست، پس خواهد که بعلم بر همه مستولی بود تا همه اندر تحت تصرف علم وی آید. اگر در تصرف قدرت وی نیاید. و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت زمین و آسمان و عجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که بداند که چگونه نهاده اند، که این نیز نوعی از استیلا باشد: اما قسم دوم که آدمی را اندران تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر ویست از نبات و

(۱) ذراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است.

حيوان و جماد و آدمی ، خواهد که همه ملك وى باشد تا ويرا كمال قدرت و استيلا بود بر همه ، و از جمله آنچه بر زمين است نفيس ترين دل آدميانست ، خواهد که آن نيز مسخر وى باشد و جاى تصرف وى بود تا هميشه بذكر وى مشغول بوند ، و معنى جاه اين بود .

پس آدمى بطبع ربوبيت دوست دارد : که نسب آن با وى همى کشد و از آن حضرت همى آيد ، و معنى ربوبيت آن بود که كمال همه ويرا باشد ، و كمال اندر استيلا بود و استيلا همه با علم و قدرت آيد که بمال و جاه بود ، پس سبب دوستى وى اينست .

- فصل -

[خلق در طلب جاه و راه زيان مير وند]

اگر كسى گويد که چون طلب كمال ربوبيت طبع آدمى است و آن جز ب علم و قدرت نيست و طلب علم محمودست - که آن طلب كمالست - بايد که طلب جاه و مال نيز محمود باشد که آن نيز طلب قدرتست و قدرت نيز از جمله كمالست و از صفات حق است همچون علم ، و بنده هر چند که كامتر بحق تعالى نزديکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هر دو كمالست و از صفات ربوبيت است وليکن آدمى را راه است ب علم حقيقى و راه نيست بقدرت حقيقى ، و علم كمالى است که ويرا بحقيقت ممكن است که حاصل آيد و آنگاه با وى بماند ، اما قدرت حاصل نيايد ليکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وى بنماند ، که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرک از وى منقطع شود و هر چه بمرک باطل شود از جمله باقيات صالحات نبود و روزگار بردن اندر طلب آن جهل بود ، پس از قدرت آنقدر بکار آيد که وسيلت بود ب تحصيل علم ، و قيام علم بدل است نه بتن ، و دل باقى است و ابدى ، چون عالم از اين جهان بشود علم بماند ، و آن علم نورى باشد که فرا حضرت الهيّت بيند تا لذتى يابد که لذت بهشت اندران مختصر شود ، و علم را بهيچ چيز تعلق نيست که آن بمرک باطل شود ، چه متعلق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالى است و صفات وى اندر ملکوت و عجايب معقولات اندر جايزات و واجبات و مستحيلات ، که ازلى و ابدى است ، که هرگز بنگردد و هرگز واجب محال نشود و محال جايز نشود ، اما علمى که بچيزهاى آفريده وفانى تعلق دارد آنرا وزنى نبود چون علم لغت مثلاً که لغت فانى بود و وزن وى بدان بود که وسيلت معرفت کتاب و سنت بود و معرفت

کتاب وسنت وسیلت معرفت حق تعالی، و بریدن عقبات راهوی بود. پس هرچه گردش و فنا را بدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحاتست و از حضرت الهیت است که ازلی و ابدی است و تغیر را بوی راه نیست، پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود، و ویرا علم بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست مگر یکنوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات، که هر آدمی که اسیر شهوتست بنده آنست، و بهر حاجتی که ویرا بود نقصانی بود، پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی و بمالیکه نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر بود، و هر چند که از تغیر و حاجت بعید تر بود بمالیکه مانده تر بود، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات؛ اما مال و جاه کمال نماید و نیست، و آنگاه باقی نباشد پس از مرگ، پس خلق اندر طالب کمال معذورند بلکه بدان مامورند و روی بدان آورده اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند و آنچه کمال است پشت با آن کرده اند، پس همه راه زیان خود همی روند، و حق تعالی ازین گفت که «والعصران الانسان لفی خسر»^(۱)

فصل -

[قدر کفایت از جاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است، و چنانکه مال همه مذموم نیست، بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت است و بسیاری از ان چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست، جاه نیز همچنین است: که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شرطالمان از وی باز دارد، لابد ویرا باید که اندر دل این قوم قدری باشد، طلب جاه اندر دل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد، چنانکه یوسف - علیه السلام - گفت که «انی حفیظ علیم»؛ همچنین تا ویرا قدری نباشد اندر دل استادوی را تعلیم نکند و تا اندر دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال.

ولیکن جاه به چهار طریق طلب توان کرد، دو حرام است و دو مباح: اما آندو که

(۱) قسم بصر روزگار که آدمی در زیانکاری است.

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت طلب جاه کند، و این حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود، چون جاه بدان طلب کند حرام بود، دوم آن که به تلیس کند و خویشان به صفتی فرانماید که نبود: مثلاً گوید که من علوی‌ام یا از فلان پیشه دانم و نداند، و این همچنان باشد که مالی بتلیس طلب کند. و اما آن دو که مباحست آن بود که چیزی طلب کند که اندران تلیس نباشد و عبادتی نبود، و دیگر بدانکه عیب خویش پیوشد، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیک سلطانی جاهی بود، نه برای آنکه تاپندارد که پارساست، آن نیز رخصت است.

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد، چه آن لابد بر یاف و نفاق و دروغ و تلیس و عداوت و حسد و منافست و معاصی کشد همچون دوستی مال، بلکه این بتر که این بر طبع آدمی غالب تراست، و کسی که مال و جاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین و دنیا و اندران بود و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود، که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد، لیکن کسیکه جاه چنان دوست دارد که همیشه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون همی نگرند و چه همی گویند از وی و چه اعتقاد دارند اندروی. و اندر هر چه بود دل با آن دارد تا مردمان چه گویند، ویرا علاج آن بیماری فریضه است، و مرکب است علاج وی از علم و عمل:

اما علمی آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندر دنیا و دین، اما اندر دنیا همیشه طالب جاه اندر رنج و مذات مراعات دل خلق باشد، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند، و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همه اندر رنج و عداوت و رفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود، و هر که از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شود خود اندر مذات باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود، که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود، و ضعیف عزیزی بود که بنه آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که بدل وی در آید آن

عز بگردد، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد، که بیک خاطر که بر دل والی در آید عزل کند و وی ذلیل گردد. پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود و هم اندر آخرت، و این همه ضعیفان فهم توانند کرد، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم و صافی شود و همه جهانیان ویرا سجد کنند این خود شادایی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و تا مدتی اندک نه وی ماند و نه آنکه ویرا سجد کرده بود و هم سلطان مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند، آنگاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزبان آورده باشد، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی از وی برفت، و هر که بدان جهان شود و جز دوستی حق تعالی بر دل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود. و علاج علمی اینست.

اما علاج عملی دواست: یکی آنکه ویرا جاه بود بگریزد و جای دیگر شود که ویرا نشناسند، و این تمامتر بود، چه اگر اندر شهر خویش عزت گیرد چون مردمان داند که وی ترک جاه بگفت از آن شری با وی گردد، و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یا گویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید، و اگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طلب کردن گیرد. اگر همه بدروغ بود. تا خلق اندر وی اعتقاد بد نکنند، و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خویش است. علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشتن ملامتی نام کنند، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرک کند، چون امیر از دور پیدا آمد زاهد نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرک همی کرد، چون امیر ویرا بدید و آن شره وی، اعتقاد اندروی تباه کرد و باز گشت، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند، یکروز از گرمابه بدر آمد و دستی جامه نیکو از دیگری در پوشید و بیرون آمد و جایی ایستاد تا ویرا بگرفتند و بسنگی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است، یکی دیگر شرابی بر نك خمر اندر قدح کرد و همی خورد تا پندارند که خمرست علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این.

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و گراهِت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نکرد تا سبب لذت و الم در دل مردم در مدح و مذمت معلوم شود. بدانکه لذت مدح را چهار سبب است :

سبب اول آن که بگفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن، و ثناء دلیل کمال کند، و باشد که اندر کمال خود بشک باشد و لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود، که چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندر خویشتن بدید، و ربوبیت محبوبست بطبع، و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بدین سبب رنجور شود؛ پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که دانا بود و گزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج و راحت، و چون ببصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود.

سبب دوم آن که ثناء لالت میکند که دل گوینده ملک و مسخر و بست و اندر دل وی مرد را محلی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بود که قدر ملک بر دل وی تمامتر باشد، و اگر خسیس گوید آن لذت نباشد.

سبب سیم آنکه ثنا او را بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صیدوی خواهد شد: که چون وی ثنا همی گوید دیگران نیز اعتقاد همی کنند و آن سرایت همی کند، پس اگر بر ملا بود و از کسی بود که سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود.

سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور و بست بحکم حشمت، و حشمت نیز محبوبست اگر چه بهر بود، که اگر چه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجت مندست ویرایشنا گفتن بروی، دوست دارد و از کمال قدرت خویش

داند، پس اگر در دنیا چیزی بگوید که داند که دروغ می گوید و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمی گوید و از بیم نیز نمی گوید بلکه بسخره می گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخواست. اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی: اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی، و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی می گوید چون علم و ورع راست می گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود و بدان خدای که ترا این دادنه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود؛ و اگر ثواب تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا می گوید این خود شادنی نیرزد و اگر از شادی بدان بود نه بمدح، بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا این معلوم نشود همه ضایع بود، و کسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد و مثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست و همه احشاء وی عطر و مشک است - و وی داند که نجاست و کبد و طحال است - و شاد می بود بدین دروغ، این عین جنون باشد؛ و اما از سببها دیگر که حاصل آن جاه و حشمت و دوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی همه از جهل بود: چه اگر وی راست می گوید فرشته است و اگر دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید شیطان است و اگر نمی داند که دروغ می گوید خری و ابلیس است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی یا فرشته چرا باید که تو رنجور شوی؟ پس اگر راست می گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است، اگر نقصان دینی است نه از سخن وی است و اگر دنیایی است خود بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب؛ و دیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست: اگر راست گفت و بشققت گفت آن گفت از وی منت باید داشت، اگر کسی ترا گوید که اندر جامه ت - و ماری است منت داری، و عیب که اندر دین بود از ما برتر بود که از وی هلاک آخرت باشد، و اگر اندر نزدیک پادشاهی می روی کسی ترا می گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاک کن نگاه کنی جامه پر نجاست باشد و اگر چنان پیش پادشاه شدی اندر خطر

عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی، و اگر بقصد تعنت^(۱) گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت، و تعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد، پس چون ترا منفعت است و ویرا مضرتست خشم اندر وی شرط نیست؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب بایسیار عیب دیگر داری که وی همی نداند، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیب تو فرو گذاشت و وی حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا بود، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی و بهدیه رنجور شوی؟ و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح، و هر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و اندر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری ازل بر نخیزد.

پیدا کردن درجات مردان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندر شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند:
درجه اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند، و این بدترین درجات است؛
درجه دوم آن پارسایان بود که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن؛

درجه سیم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم اندر دل نگیرند و ماح را قبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم. و این درجه بزرگست، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان آن بود که اگر ذم گویی نزدیک وی بیشتر نشیند بدل وی گرانتر از ماح نباشد، و اگر در کاری از وی معاونت خواهد بروی دشوارتر نبود از معاونت ماح، و اگر بزیارت کمتر رسد طلب و تقاضاء دل ویرا کمتر از تقاضای ماح نبود، و اگر بهمیرد اندوه بمرگ وی کمتر از دیگر نبود که بمیرد، و اگر کسی ویرا بر نجانده، چنان رنجور شود که ماح را، و اگر ماح زلتی کند بدل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود، و بود که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) کناه و لغزشی برای کسی خواستن.

مذمت که کرد عاصی است، و این تلبیس شیطان است که اندر حال بسیار کس است که کبایر همی کند و دیگرانرا نیز مذمت همی کند، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که در حق دیگران؛ که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد.

درجه چهارم درجه صدیقانست که ماح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند، که از وی سه فایده گرفتند: یکی عیب خود را از وی بشنیدند، دیگر آنکه وی حسنات خود به دیده بایشان فرستاد؛ و ایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب و از آنچه مانند آنست. و اندر خبرست که رسول - علیه السلام - گفت: «وای بر روزه دار و بر آنکه نماز شب کند و بر آنکه صوف^(۱) پوشد، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد و مدح را دشمن دارد و مذمت را دوست دارد»، و این حدیث اگر درست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند - اگرچه بدل فرق کند - هم دشوار است، که غالب آن بود که کاری بیفتد و بجانب مرید و ماح میل کند و بمعاملت نیز، و نرسد بدین درجه باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود بانفس خویش که مالیده شده باشد، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود و زیر کی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود، بلکه اگر کسی همه عمر خویش جهد کند تا ماح و ذم بنزدیک وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید. و بدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و مذمت طلب مدح بر دل غالب گردد و حیل آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند؛ و این که گفت: رسول - علیه السلام - که: «وای بر روزه دار و نماز کن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشود زود بمعصیت افتد؛ اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند، و سخت بعید بود که ادا نکند؛ که بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است، همیشه اندیشه خلق باین آمده است که هرچه کنند برو ریاء خلق کنند، و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود، و گرنه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن - که نه بر سیل ریا باشد - حرام نیست.

(۱) بشم - بارجه بشی .

اصل هشتم

اندر علاج ریا در طاعت و عبادت

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرک نزدیک است، و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و بر جمله ایشانرا پارسا اعتقاد کنند، و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود، و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی، شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد اندر عبادت خویش، و حق تعالی همی گوید «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه أحداً» - و هر که بیدار حق تعالی امید دارد گواندر عبادت حق تعالی هیچ شرکت میفکن. و خدای تعالی همی گوید: «فويل للمصلين، الذين هم عن صلوتهن ساهون، الذين هم يراؤن ويمنعون الماعون» - وای بر کسانی که ایشان نماز با شهوت و ریا کنند. و یکی پرسید از رسول - علیه السلام - که رستگاری اندر چیست؟ گفت: اندر آنکه طاعت خدای تعالی داری و ریا، مردمان نکنی. و گفت: «روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده‌ام تا اندر غزا مرا بکشند، گویند دروغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان مرد مردانه است، بگیرد ویرا و بدوزخ برید؛ دیگری را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید هر چه داشتم بصدقه بدم، گوید دروغ گویی برای آن بکردی تا گویند فلان مرد سخی است، بگیرد ویرا بدوزخ برند؛ دیگری را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم، گویند دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان مرد عالم است، بگیرد ویرا و بدوزخ برید. و رسول - علیه السلام - گفت: از امت خویش از هیچ چیز چنان ترسم که از شرک کهن، گفتند آن چیست یا رسول الله؟ گفت ریا. و گفت روز قیامت حق تعالی گوید: یا مرأئیان نزدیک آن کسانی شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزاء خود طلب کنید و گفت: بحق تعالی پناه کنیم از حب العزین یعنی غار اندوه، گفتند یا رسول الله حب العزین چیست؟ گفت وادی است اندر دوزخ ساخته برای قراء، مرایی و گفت حق عز وجل همی گوید: هر که

عبادت کرد و دیگری را بامن شرکت داد من از شريك بى نیازم جمله بدان همباز^(۱) دادم رسول - صلى الله عليه وسلم گفت : خدای پذیرد کرداری که اندر وی يك ذره ریا بود معاذ همی گریست ، عمر گفت چرا همی گریی ؟ گفت از رسول - صلى الله عليه وسلم - شنیدم که اندك ریا شرك است ، و گفت : مرایی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند : یا مرایی یا نابکار یا غدار ، کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد ، برو و مزد آنکس طلب کن که کار برای وی کرده .

شداد بن اوس گوید که رسول - علیه السلام - را دیدم که همی گریست ، گفتم یا رسول الله چرا همی گریی ؟ گفت همی ترسم که امت من شرك آورند : نه آنکه بت پرستند یا ماه و آفتاب ، لیکن عبادت برو و ریا کنند . و گفت اندر ظل عرش - آن روز که هیچ ظل نباشد - جز آن مردی نخواهد بودن که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت : چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزد ، کوه را بیافرید تاویرا فرو گرفت ، ملایکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از کوه ، پس آهن را بیافرید تا کوه را ببرید ، گفتند آهن قویترست ، آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت ، پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت ، پس باد را بفرمود تا آب را بر جای بداشت ،^(۲) پس ملایکه خلاف کردند و گفتند پیرسیم از حق تعالی که چیست از آفریده های تو که هیچ چیز از آن قوی تر نیست ، گفت آدمیکه صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی خبر ندارد هیچ آفریده قویتر از وی نیست و نیافریده ام . و معاذ همی گوید که رسول - علیه السلام - گفت که : حق عز - وجل هفت فرشته پیش از آفریدن آسمانها بیافرید پس از آن آسمانها بیافرید و هر یکی را کرد موکل بر آسمانی و در بانی آن آسمان بوی داد ، چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنان حفظه^(۳) اند - عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برند و بر طاعت وی ثناء بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد ، که نوروی چون نور آفتاب بود ، آن فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید این طاعت بیرید و بر روی وی باز زنید که من نگاهبان اهل غیبتم ، مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد ، پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا با آسمان دوم ، آن فرشته گوید بیرید و بر روی وی باز زنید که این برای دنیا کرده است و اندر مجالس

(۱) شريك - انباز (۲) یعنی سرد کرد تا بر جای خود بسته و منجمد شد (۳) نگاهبانان

بر مردمان فخر کرده است و مرا فرموده اند کہ عمل وی را منع کنم؛ پس عمل دیگری رفع کنند کہ اندر وی صدقہ باشد و روزہ و نماز، و حفظہ عجب بماندہ باشند از نوروی، و چون با آسمان سیوم رسیدان فرشتہ گوید کہ من موکلم بر کبر، کہ من عمل متکبران را منع کنم و وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا با آسمان چہارم، ان فرشتہ گوید کہ من موکل عجبم و عمل وی بی عجب نبودی، نگذارم کہ عمل وی از من در گذرد، پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود کہ بشوہر تسلیم خواہند کرد، تا با آسمان پنجم بر ند آن فرشتہ گوید کہ آن عمل بر روی وی باز نیند و بر گردن وی نہید کہ من موکل حسد، ہر کہ در علم و عمل بدرجہ وی رسیدی اورا حسد کردی، پس عمل دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا با آسمان ششم، آن فرشتہ گوید کہ این عمل ببرد و بر روی وی باز نیند کہ وی بر هیچکس کہ ویرا بالای ورنجی رسیدی زحمت نکردی بلکہ شادی کردی، و من فرشتہ رحمت ام مرا فرمودہ اند تا عمل بیرحم منع کنم، پس عمل دیگری رفع کنند کہ نوروی چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانہا افتادہ باشد و هیچکس منع نتواند کرد، چون با آسمان ہفتم رسد آن فرشتہ گوید این عمل بر روی وی باز نیند کہ وی بدین عمل خدا را نخواست بلکہ مقصود وی حشمت بود نزدیک علما، و نام و بانگ بود اندر شہرہا، و ہر چہ چنین بود ریا باشد و خدای تعالی عمل مرایی نپذیرد، پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان ہفتم بر گذرانند و اندر وی ہمہ خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و ہمہ فرشتگان آسمان گواہی دہند کہ این عمل پاکست و باخلاص است، حق تعالی گوید شما نگاہ بان عملید و من نگاہ بان دل، وی این عمل نہ برای من کردہ است و اندر دل نیت دیگر داشت. لعنت من کہ خدایم بروی باد، فرشتگان ہمہ لعنت۔ گویند و گویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد، و آسمانہا گویند لعنت ما بروی باد، ہفت آسمان و ہر چہ اندر ہفت آسمان است بروی لعنت کنند. و امثال این اندر ریا بسیار آمدہ است.

آثار: عمر۔ رضی اللہ عنہ۔ مردی را دید سردر پیش افکنندہ یعنی کہ من پارسا ام، گفت ای خداوند گردن کڑ راست باز کن کہ خشوع اندر دل بود نہ اندر گردن. **بواہامہ** یکی را دید کہ در مسجد ہمی گریست اندر سجود، گفت چون تو کہ بودی اگر اینک

اندر مسجد همی کنی اندر خانه کردی؟! علی - رضی الله عنه - گوید که : مرا یی را دو نشانست : چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود ؛ و چون بروی ثنا گویند اندر عمل افزایش و چون نکوهند کمتر کند . یکی سعید مسیب را گفت : یکی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثناء خلق چه گوئی ؟ گفت همی خواهد که حق تعالی ویرا دشمن گیرد ؟ گفت نه ، گفت : پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد . عمر - رضی الله عنه - یکی را بدره بزد ، پس گفت بیا وقصاص کن و مرا باز زن ، گفت بتو و بخدای بخشیدم ، گفت بکاری نیاید ، یا بمن بخش تاحق آن بشناسم یا بخدای بخش بی شرکت . فضیل گوید وقتی بدانچه همی کردند ریا همی کردند و اکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند . قتاده گوید چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید بنکرید که بنده من مرا چگونه استهزا می کند .

پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن پیارسایی فرا مردمان نماید یا خویشتن بنزدیک خلق آراسته کند و اندر دل مردمان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند و تعظیم کنند و بوی بچشم نیکو نگردند ، و این بدان بود که چیزی که دلیل پیارسایی و بزرگی است اندر دین برایشان عرضه می کند و همی فراماید ؛ و این پنج جنس است .

جنسی صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شبش نخسبد ، و خویشتن **اول** تزار همی کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم کند ، و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنانست ، و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد ، و از خود یا دنیاورد و سخن آهسته گوید تا پندارند که اندر دل وی وقار دین است ، و لب هوا سیده ^(۱) دارد تا پندارند که روزه دارد ؛ و چون این بسبب پندار مردمان کنند نفس را اندر اظهار این شرب و لذت بود ، و بدین گفت عیسی - علیه السلام - : « چون کسی روزه نگذرد باید که موی بشانه کند و سر مه اندر چشم کشد و لب و روغن آلوده کند تا کس نداند که روزه دارست » ؛

جنسی ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد ، و جامه درشت و کوتاه و شوخکین و **دوم** دریده دارد تا پندارند که زاهدست ، و جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیان

(۱) لبی که از تشنگی کم خون و خشکیده باشد .

تا پندارند کہ صوفی است باز آنکہ ازمعنی صوفیان با وی چیزی نباشد، و یا از اربس دستار اندر گیرد^(۱) و جور بادیم^(۲) دارد تا پندارند کہ اندر طہارت محتاط است و نباشد، و یا دراعہ^(۳) و طیلسمان^(۴) دارد تا پندارند کہ دانشمندست و نباشد. و مراییان اندر جامہ دو گرہ باشند: گر وہی کہ قبول نزدیک عامیان جویند و ہمیشہ جامہ دریدہ و کپنہ پوشند و اگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامہ توزی^(۵) و خز کہ حلال بود اندر پوشند از جان کند نشان سخت تر آید، کہ آن گاہ مردمان گویند از زاہدی پشیمان شد، و گر وہی کہ قبول ہم نزدیک عوام جویند و ہم نزدیک سلطان و غیر ایشان، کسی کہ ازین طبقہ باشد اگر جامہ کپنہ پوشد اندر چشم سلطان حقیر نماید، و اگر تجمل کند اندر چشم عوام حقیر نماید، پس جہد کند تا صوفہاء باریک و فوطہاء^(۶) بنقش بدست آورد چنانکہ رنگ جامہ اہل صلاح بود تا عوام بدان نگرند و قیمت جامہ بقیمت جامہ توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند، و اگر یکی را ازین قوم گویند کہ جامہ خز و یا توزی اندر پوش، اگر چہ بقیمت کم تر از فوطہ وی باشد، برابر سختی جان کنندن بود بروی، و در جملہ جامہ کہ اندر پوشد کہ مردمان پندارند کہ وی پشیمان شد از زاہدی، طاقت آن ندارد، و آن ابلہ چون اندر خویشتن ہی بیند کہ جامہ کہ حلال باشد؛ و اہل دین آن داشتہ اند اندر نتواند پوشید این مقدار نداند کہ بدین خلق را ہی پرستد، و باشد کہ داند ولیکن باک ندارد!

جنسی ریا بگفتار بود، چنانکہ لب ہی جنباند تا پندارند کہ از ذکر ہیچ نمی آساید **میم** و باشد کہ وی ذکر ہی کند، ولیکن اگر خواهد کہ بدل کند و لب جنباند نتواند، ترسد کہ مردمان ندانند کہ وی ذکر ہی کند؛ و چنانکہ حسبت کند بر مردمان و اندر خلوت مثل آن ہی کند؛ یا طامات و عبارات صوفیان یاد گیرد و ہی گوید تا پندارند کہ علم تصوف نیک داند؛ یا ہر زمان سرفرو برد و بجنباند تا پندارند کہ اندر وجدست؛ یا باد سرد^(۷) ہی کشد یا اندوہ ہی فرانماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانان؛ یا اخبار و حکایات یاد گیرد و ہی گوید تا گویند کہ علم وی بسیارست و پیرانرا بسیار دیدہ است و سفر بسیار کردہ است؛

جنسی ریا بود بطاعت، چنانکہ کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سراندر پیش افکند **چہارم** و اندر رکوع و سجود بیشتر مقام کند و اندر ہر سوی ننگرد و صدقہ اندر

(۱) عبا بر سر کنند. (۲) جوراب چرمی. (۳) نوعی جامہ پشمن گرانہا. (۴) نوعی لباس مانند شل و لباس رسمی قاضیان (۵) پارچہ نازک کتان. (۶) جامہای راہ راہ کہ از ہند می آوردند. (۷) آہ سرد.

پیش مردمان دهد و امثال این، و چون فرارود آهسته رود و سراندر پیش افکند، و اگر تنها رود بشتاب رود و ازهرسو نگیرد و چون کسی ازدور آید باهستگی شود؛

جنم آنکه فراماید که ویرا مرید بسیارست و شاگرد بسیار دارد و خواجگان پنجم و امیران بسلام وی همی آیند و بوی تبرک همی کنند و مشایخ ویرا حرمت همی دارند و بوی نیکو نگرسته اند، و باشد که این معانی بر زبان ظاهر کند تا چون با کسی خصومت کند گوید تو کیی و مریدت کیست و شیخت کیست؟ و من چندین پیر دیده ام و چندین سال اندر پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده امثال این، و باین سبب رنجها بر خویشان نهد و اندر شرب^(۱) ریا آن همه آسان بود که راهب باشد که خویشان را با مقدار نخودی آورده باشد ازطعام و بشرب آنکه مردمان همی دانند و ثناء وی همی گویند. و جمله این حرام است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسایی بود، که پارسایی برای حق تعالی، باید که باشد، اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد، چه هر که بیرون شود و جامه نیکو تر در پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است، که بدین جمال و مروت خویش اظهار کند نه پارسائی، بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود، چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طالب جاه چون از حد بنشود مباح بود، اما نه بطاعت و عبادت. و رسول علیه السلام - یك روز بیرون خواست شدن که اصحاب کرد آمده بودند اندر خنب^(۲) آب نگریست و عمامه و موی راست بگرد، عایشه گفت یا رسول الله این چنین همی کنی؟ گفت آری خدای تعالی دوست دارد بنده خود را که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خویشان را بیاراید، و چون این فعل از رسول علیه السلام - بود هم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل و چشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا بوی دارند، ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود، و یکی از فواید این آن باشد که چون خویشان بشویده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند از وی و وی سبب آن بوده باشد. اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب: یکی آنکه

(۲) شرب در اینجا بمعنی لغت آورده شده ولی در کتب لغت یافت نشد. محتمل است ریا را چون مسکری تصور کرده برای ریاکاری شرب را از شرب خمر استعاره کرده باشد. معنی دیگری که در کتب لغت با شرب مناسب بنظر میرسد دروغ میباشد. (۱) خمره.

تلبیس کرده باشد که فرامردمان همی نماید که مخلص است اندرین عبادت و چون دل وی بخلق مینگرد مفلس بود و مخلص نیست، و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند ویرا دشمن گیرند و قبول نکنند؛ دیگر آنکه نماز و روزه و عبادت حق راست عزوجل، چون برای مخلوق کند استهزاء کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق تعالی باشد، و مثل وی چون کسی بود که اندر پیش ملکی برپایستد اندر صورت خدمت و غرض وی آن بود که اندر غلامی یا اندر کنیز کی همی نگردد، و فرامانگ همی نماید که بخدمت ایستاده است و مقصود چیزی دیگر این استخفاف و استهزاء بود بملك، چه غرض دیگری بنزدیک وی مهتر شده است از خدمت ملك؛ همچنین هر که نماز برپا کند؛ بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری همی کند، و اگر بسجود تعظیم آدمی مقصود بودی شرک ظاهر بودی، ولیکن تعظیم آدمی بر آن وجه است که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای تعالی را سجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند، بدین سبب این ریا شرک خفی^(۱) است نه جلی^(۲)

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم ترست، و تفاوت آن از سه اصل

خیزد:

اصل آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد، چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر **اول** تنها بودی نکردی، و این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد؛ اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف ویرا از خشم حق تعالی بیرون نیاورد؛ اما اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی بکردی ولیکن چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزاید و بروی آسانتر بود، چنین امید داریم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبطه نشود، اما بدان قدر که شرب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند، اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرک بوده و ظاهر اخبار

(۱) پنهان (۲) آشکارا

آنست که ازین سلامت و سربسر نجهد بلکه معاقب باشد .

اصل تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعت است ، و آن بر سه درجه است :

دوم درجه اول ریا باشد باصل ایمان . و این ایمان منافق بود ، و کاروی صعبتر بود از کافر ، که وی نیز بیاطن کافرست و بظاهر تلخیص همی کند ، و چنین اندر ابتداء اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد ، اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن همی نمایند از جمله این منافقان باشند که جاوید بدوزخ باشند .

درجه دوم ریا بود باصل عبادات : چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان و یاروژه دارد و اگر تنها بودی نکردی ، و این نیز عظیم است ولیکن نه چون ریا بود باصل ایمان . و بر جمله چون منزلت نزدیک خلق دوستر میدارد از آنکه بنزدیک حق تعالی ایمان وی ضعیف بود ، اگرچه کافر نیست ولیکن اندر وقت مرگ اندر خطر کفر باشد اگر نه توبه کند .

درجه سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند ، چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تاویر امدت نکنند یا بروی ثنا گویند ، و باشد که گوید : همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی پیوسم ^(۱) باید که عقابی نباشد ، نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست و چون برای خلق کند خلق را فرایش داشته باشد اندر چیزی که آن جز حق تعالی رانیست ، و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که اندر فرایض بود ، و نزدیک باشد بدین آن ریا که بسنتها کنند که صفات عبادات بود : چنانکه چون کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند بهیچ چیز و قراءت زیادت بکشد و طلب جماعت کند و تنها نکند و صف پیشین گیرد و اندر زکوة از آن دهد که بهتر باشد و اندر روزه زبان نگاه دارد و بخلوت بنشیند ^(۲) .

(۱) پیوسیدن : توقع داشتن - چشم داشتن . (۲) مقصود آنست که زکوة را از جنسهای خوب دادن و زبان را در روزه نگاه داشتن از بیم مذمت خلق و ریا کند نه برای خدا .

اصل

سوم

تفاوت مقصود مرایی بود، کہ لابد مرایی را غرضی باشد از ریا، و آن بر سه درجہ است. **درجہ اول** آنکہ مقصود وی جاہی باشد تا از آن بفسقی و معصیتی رسد، چنانکہ امانت و تقوی و حذر از شبہات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فراوی دهند تا اندران خیانت کند، یا مال فراوی دهند تا بزرگو و صدقہ دهد و بمستحق رساند یا در رام حج بر درویشان نفقہ کند یا اندر خاتقہ صوفیان خرج کند یا بر مسجد و ربط و عمارت آن صرف کند، و یا مجلس کند و خود را بیارسانی فراماید و چشم بر زنی افکنده باشد کہ خواهد کہ آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی بنشیند یا بمجلس^(۱) شود مقصود وی آن باشد کہ اندر زنی یا امردی نکرد و امثال این صعبترین مقصودها بود: کہ عبادت حق را راہی ساختہ تابدان بمعصیت وی رسد؛ و همچنین باشد کہ کسی بمالی یا بزنی ویرا تہمت کند، مال بصدقہ بدهد و ہرہیز فرانماید تا آن تہمت را از خویش بیفکند تا گویند کسی کہ مال خویش بدهد مال دیگران چون بحلال دارد. **درجہ دوم** آنکہ غرض وی مباحی بود، چون مذکر^(۲) کہ خویشتن را پارسا نماید تا ویرا چیزی دهند یا زنی اندر نکاح وی رغبت کند، و این نیز اندر سخط حق تعالی است اگر چہ کار وی بدان صعبی نیست کہ آن پیشین بود، چہ این نیز طاعت حق تعالی را راہی ساخت بمتاع دنیا، و طاعت راہ تقرب بحضرت حق تعالی و یافت سعادت آخرت بود، چون راہ دنیا ساخت خیانت وی بزرگ باشد.

درجہ سوم آنکہ چیزی طلب نمی کند ولیکن حذر ہمیکند کہ ویرا بچشم حرمت ننگرد چنانکہ زاهدان را و صالحان را نگردند: چنانکہ زود رود و چون کسی را ببند آہستہ رود و سراندر پیش افکند و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند کہ وی از اہل غفلت است و پندارند کہ وی نیز اندر میان کار دین است؛ و یا خواهد کہ بخندد و فرو گیرد تا نگویند ہزل بروی غالبست؛ یا باد سردی بکشد و رنجی فرانماید یا پارہ سراسر اندر پیش کشد و استغفار کند و گوید: سبحان اللہ ازین غفلت آدمی، مارا چہ جای غفلت با آنکہ مارا فرا پیش است! و حق تعالی از دل وی داند کہ اگر تنہا بودی آن تأسف و آن استغفار نبود؛ و یا اندر پیش وی کسی غیبت کند گوید: مردم را ازین مہم تر کار هست، بغیبت و عیب خود مشغول

(۱) مقصود مجلس موعظہ و مجالس دینی است. (۲) واعظ.

شدن اولیتر، تا گویند که وی غیبت نمی کند، یا قومی را همی بیند که نماز همی کنند از تراویح یا نماز شب یا روز پنجشنبه و دوشنبه روزه همی دارند و اگر وی ندارد کاهلش شمرند از بیم این موافقت کند؛ و یا اندر عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارست؛ و یا کسی گوید طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم و ندارد و بدین دو پلیدی جمع کند: یکی نفاق که خود روزه ندارد، و دیگر آنکه فراماید که من صریح همی نگویم که روزه دارم و عبادت خویش همی پوشم که همی گویم که عذری هست نمی گویم که روزه دارم، همی خواهد که خویشتن مخلص نماید، و باشد که آب بخورد و صبرش نبود و عذری گفتن گیرد که: دوش رنجور بودم و امروز روزه نتوانستم داشتن و یا فلانکس مرا روزه بگشاد، و باشد که اندر وقت نکوید که آنگاه بدانند که ریاست، ساعتی صبر کند و آنگاه سخنی از جایی دیگر فراز آورد و گوید این دل مادر سخت ضعیف باشد و ندارد که اگر فرزند وی روزه دارد هلاک شود، یعنی که برای دل مادر روزه نمی دارم؛ و یا گوید چون مردم روزه همی دارد بشب زود خواب همی گیرد و احیاء شب نمیتوانند کرد، و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد، چون پلیدی این ریا در باطن باشد و قراء مسکین ازین غافل، که ندانند که اصل و بیخ خویش همی کند و عبادت بریا همی دهد؛ این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست که زیر کان و علما از اندر یافتن آن عاجز آیند، تا آنگاه بعابدان ابله چه رسد؟

پیدا کردن ربایی که از رفتن مورچه پوشیده ترست

بدانکه ریا بعضی ظاهر ترست چنانکه کسی اندر میان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند، و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت دارد نماز کردن ولیکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر باشد و سبکتر بود بروی، و این نیز هم ظاهرست و دیب النمل^(۱) نیست که آنرا نتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولیکن ریا اندر میان دل بود چون آتشی اندر آهن. ولیکن اثر این اندر

(۱) جنبش مورچه.

وقت آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن و گشادگی بیند، و این شادی و گشادگی دلیل آنست که ریا اندر باطن پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهیت متقابلہ نکند بیم بود که این رنگ پوشیده برخویشتن فرا جنبد و تقاضاء ریاہ خفی کند تا سببی فرا سازد که مردمان آگاه شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید، و اگر تعریض^(۱) نکوید بشمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فرو شده دارد تا بدانند که شب بیدار بوده است؛ و باشد که ازین پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق، و بروی نشاط زیادت نکرده که خلق حاضر بود اما ریا از باطن خالی نباشد، و این چنان بود که کسی فرا وی برسد و ابتدا بسلام نکند اندر باطن خود تعجبی بیند، و اگر کسی حرمت وی فرو نهد یا بنشاط بحاجت اوقیام نکند و اندر خرید و فروخت باوی هیچ مسامحت نکند یا ویرا جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندر باطن خود تعجبی بیند و انکاری، که اگر آن عبادت پوشیده نکردی این تعجب نبود، و گویی نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضاء خدمت همی کند. و اندر جمله چون نابودن آن عبادت و بودن آن نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن وی از ریاہ خفی خالی نیست، چه اگر وی هزار دینار فرا کسی دهد تاجیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نیبوسد و کرد و ناکرد وی اندر دل وی برابر بود اندر حق مردمان چون خدا را تعالی عبادت کند تا به سعادت ابدی اندر رسد اندر مقابلہ آن چرا باید که از کسی حرمتی چشم دارد؟! پس ریاہ خفی ترین این است.

علی - رضی اللہ عنہ - همی گوید که روز قیامت همی گویند که: نه کالا را بر شما ارزاتر فر وختند؟ نه اندر حاجتہا شما قیام کردند؟ نه ابتدا بر شما سلام کردند؟ یعنی اینہمہ جز اعمل خودست که باز ستید و خالص بنگذاشتید؛ و یکی از کسانی که بگریخته است و بعبادت مشغول شدہ همی گوید ما از فتنہ بگریختیم و بیم آنست که فتنہ اندرین کار بمارہ یابد که چون کسی را همی بینیم خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما بجوید و بدین سبب است کہ مخلصان جہد کردہ اند تا عبادت خویش چنان پنهان دارند کہ فواحش و معاصی، چه بشناخته اند کہ جز خالص نخواهد پذیرفت اندر قیامت، و مثل ایشان چون

(۱) بکنایہ و اشارہ گفتن.

مثل کسی است که بحج شود و داند که اندر بادیه جزر خالص فرانستاد و آنجا خطر جان بود، زر خالص مغربی بدست میآورد و هر چه غش دارد همی اندازد و روز حاجت رانگاه می دارد، و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر خواهد بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیآورد اندران روز ضایع ماند و هیچکس ویرا دست نکیرد، و تافرق همی کند که عبادت وی ستوری بیند یا مردی؛ از ریاحالی نیست - رسول علیه السلام - می گوید: «اندکترین و پوشیدهترین ریا شرک است»، یعنی اندر عبارت حق تعالی شرک افکند و همبازی، چون بعلم خدای تعالی کفایت نکنند علم دیگری بعبادت وی اندر اثر کند.

- فصل -

[چه وقت شادی از اطلاع مردمان بر عبادت رواست]

بدانکه هر که بدان شاد باشد که مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست، مگر شادی که بحق بود و آن از چهار وجه است.

وجه اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد کرد و پنهان داشت حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد، و معصیت و تقصیر که کرده باشد حق تعالی اظهار نکرده بداند که با وی لطف می رود و فضل؛ که هر چه زشت است پوشیده همی دارد و هر چه نیکوست اظهار همی کند، شاد بفضل و لطف حق تعالی باشد نه بشنا و قبول مردمان، چنانکه گفت: «قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا»:

وجه دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که اندر آخرت نیز پیوشاند؛ که حق تعالی کریمتر از آنست که گناهی بر بنده پیوشاند درین جهان آنکه در آن جهان رسوا گرداند.

وجه سیم آنکه شاد شود از آنکه داند چون بدیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز به سعادت ابد رسند تا او را هم نواب سر بنویسند که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیت که بی خواست وی ظاهر شد.

وجه چهارم آنکه شاد بود بدانکه آنکس که بدید بروی ثنا گوید و اندروی اعتقاد نیکو کند و وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد، و بطاعت حق تعالی شاد بود نه بجاه خویش نزدیکوی، و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچین شاد شود.

پیدا کردن ویایی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر یا اندر اول عبادت بود یا پس از فراغ یا اندر میان عبادت : آنکه اندر اول عبادت بود آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است اخلاص بدین باطل شود، اما اگر ریانه اندر اصل عبادت بود، چنانکه مبادرت کند اندر نماز اندر اول وقت بسبب ریاء و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود؛ که نیت وی اندر اصل نماز بسبب دیانت محض است، همچنانکه کسی اندر سرای غضب نماز کند فریضه گزارده آید، اگر چه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست، اینجا نیز مرأی بنفس نماز نیست بلکه بوقتست، و اما اگر نماز با اخلاص تمام بکند پس خاطر ریاء اندر آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود و لیکن بدین معاقب بود. روایت کرده اند که: یکی گفت دوش القبره بر خوانده ام، این مسعود رضی الله عنه گفت نصیب وی از عبادت این بود، یعنی این اظهار که کرد. و یکی فرار رسول - علیه السلام - گفت: روزه پیوسته دارم، گفت بروزه و نه بروزه، و گفته اند معنی آنست که چون بگفت عبادت باطل شد، و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول - صلی الله علیه و سلم - و این مسعود از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که اندر وقت عبادت از ریاء خالی نبوده است؛ اما چون خالی بود بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد پس ازان باطل شود؛ و نیز اندر معنی این حدیث گفته اند: ازان گفت که اندر روزه پیوسته نبی آمده است.

اما آنچه اندر میان عبادت اندر آید اگر اصل نیت عبادت را معدوم کند نماز باطل شود، چنانکه نظاره فرا رسد و یا چیزی کم کرده باشد بایادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی، از شرم نماز بکرد، این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت کرد^(۱) و این ایستادن برای مردمانست، اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکو کردن گیرد، نزدیک ما آنست که نماز باطل نشود اگر چه بدین ریاء عاصی است، اما اگر کسی عبادت ویرایند روی شاد شود بدان، حارث محاسبی گوید خلافت که نماز وی باطل شود ریانه، و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود، پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول

(۱) از بین رفت - باطل شد.

صلی الله علیه وسلم- پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا گردد شاد شوم، رسول-علیه السلام- گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیت؟! جواب وی آنست که این خبر مرسل^(۱) است و اسنادوی متصل نیست و باشد که بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر گردد و یا آن خواسته باشد که شاد بفضل حق تعالی شود و اندر اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفتیم، بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شاد شدن با اطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگر چه سبب معصیت نبود، اینست سخن حارث محاسبی، و ظاهر ترین نزدیک ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون اندر عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت همی کند، بدین نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل بر یا

بدانکه این بیماری عظیم است علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد، که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و اندروی راسخ شده، علاج دشوار پذیرد؛ و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی باز مردمان را می بیند که رو وریا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را اندر چشم یکدیگر همی آرایند و همه شغل ایشان یا بیشتر آن باشد، و این طبع اندر دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت همی شود تا آنگاه که عاقلی تمام شود و بداند که این کار زیان کارست، و آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار گشته باشد، و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلقتست. و اندر معالجت دو مقام است: یکی طلب مسهل^(۲) که مادت این از باطن ببرد و قلع کند، و این مرکبست از علم و عمل:

اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویر الذتی باشد در وقت، چون شناسد که ضرر آن اندر عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست برداشتن بروی سهل شود، چنانکه بداند که در انگین زهر قاتلست و اگر چه بروی حریص بود از وی حذر کند. و اصل ریا اگر چه بر جمله با دوستی جاه و منزلت

(۱) مرسل حدیثی است که در سلسله روایت بیک تابعی میرسد و او میگوید پیغمبر چنین فرمود، و هیچ کدام از اصحاب را ضمن روایت نقل نمیکنند. (۲) مقام دوم این تقسیم در صفحه ۵۸۶ سطر ۱۰ است.

آید، ولیکن سه بیخ دارد: یکی دوستی محمدت ثنا، دوم بیم نکوهیدن و مذمت، سیم طمع اندر مردمان، و برای این بود که اعرابی رسول را گفت که چه گویی در مردی که جهاد کند برای حمیت یا برای آنکه مردی وی را ببیند یا حدیث وی کنند؟ رسول-علیه السلام - گفت: هر که جهاد بدان کند تا کلمه توحید غالب شود وی اندر راه حق تعالی است؛ و این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است؛ و رسول-علیه السلام- گفت: «هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آرد و برا جز آن نیست از غزا که نیت کرده است»، پس حاصل ریا ازین سه اصل آید، اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحتی خویش اندر قیامت که بر سر ملا منادی کنند: یا مرایی یا فاجر یا گمراه، شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بحدیث مردمان بفروختی و دل خلق نگاه داشتی و برضاء خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی با ثناء خلق؛ هیچکس نزدیک توا از حق تعالی خوارتر نبود، که رضاء همه بجستی و بخط وی باک نداشتی، چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که همی کند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود، چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود: اگر این ریا نکردی رفیق انبیاء و اولیاء خواستی بود، اکنون بدین ریا اندر دست زبانه^(۱) افتاد و رفیق مهجوران شد، و این همه برضاء خلق کرد و رضاء خلق هرگز خود حاصل نیاید، که تا یکی خشنود شود دیگری نا خشنود گردد، و اگر یکی ثنا گوید، یکی مذمت کند، و آن نگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ویست و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و سعادت آخرت، جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند و اندر خطر عقاب و مقت افکند برای چنین غرض، و امثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد. و اما طمع را بدان که گفته ایم اندر کتاب دوستی مال علاج کند و باخوشتن تقدیر کند که این طمع و فنانکند و اگر کند بامذلت و منت بود و رضاء حق تعالی فوت شود بنقد و دلہاء خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی، چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی دلہارا خود مسخر وی گرداند. و چون رضاء حق تعالی حاصل نکند فضیحتی وی آشکارا شود و دلہا نیز نفور گردد، و اما علاج مذمت بدان کند که باخوشتن گوید: اگر بنزدیک

(۱) فرشتگان عذاب در دوزخ.

حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق ویرا زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود ندارد، و اگر راه اخلاص گیرد و دل از پراکندگی خلق پاک دارد همه دلها را حق تعالی بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند و آن مذمت که از آن همی ترسد بوی رسد و رضاء حق تعالی فوت شود، و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه شود اندر اخلاص و از مراعات دل خلق خلاصی یابد، انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و راه حلاوت و لذت آن بروی گشاده شود؛

اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خویش را همچنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن اندر طاعت کردن بعلم حق تعالی و این اندر ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود از خلق غافل باشد.

مقام دوم تسکین خاطر ریاست. چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت چنان کرد که طمع از مال خلق و از ثناء خلق ببرید و همه اندر چشم وی حقیر شد، ولیکن شیطان اندر میان عبادت خاطر هاء ریا اندر پیش آوردن گیرد: اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد؛ دوم رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید که بداند که ویرا منزلتی بود نزدیک ایشان، سیوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق گرداند، و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم، که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایتست و کار من بدست خلق نیست، اگر خاطر دوم اندر رغبت قبول بجنبند آنچه از پیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با رد و مقت حق تعالی چه سود؟ تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابله آن رغبت، پس آن شهرت ویرا بقبول خلق همی خواند و این کراهیت ویرا منع همی کند، و آنکه غالب وی کراهیت بود نفس مطیع وی گردد، پس اندر مقابله آن سه خطر سه کار دیگر باشد:

یکی معرفت آنکه در لغت و سخط حق تعالی خواهد بود، دوم کراهیتی که ازین معرفت تولد کند، سیوم باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا را، و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که اندر دل جای نماند معرفت و کراهیت را و فرا دیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار بر خود تقدیر کرده باشد، و چون چنین بود دست شیطان را بود، و این

همچنان بود که خویشتن را برحلم راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند، چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد و همه فراموش کند، و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که همه ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نباشد، و باشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد، و بقبول خلق میل کند؛ و بسیار عالم بود که سخن همی گوید و همی داند که بریاهمی گوید و آن خسران ویست و توبه تأخیر همی کند. پس دفع ریابمقدار قوت کراهیت باشد، و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود، و قوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود، و مدد این از ملایکه باشد؛ و ریابمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد آن از شیاطین شده و دل بنده میان دولشکر متنازع بود، و ویرا بهر یکی شبهتی است، چون يك شبهه بروی غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این شبهه از پیش فرا گرفته باشد: که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه بروی غالبتر باشد، یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالبتر باشد، پس اندر میان عبادت چون خاطر ریا اندر رسد آن پدید آمدن گیرد، و تقدیر ازل و رأی این همه ویراهمی نازند تا بداند چاکه نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبهه ملایکه یا شبهه شیاطین.

فصل

راه از بین بردن وسوسه ریا

چون متقاضی شهوت ریا را خلاف کردی و بدل آنرا کاره بودی اگر اندر طبع شهوت و وسوسه آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی: که آن طبع آدمی است، و ترانفرموده اند که طبع خویش را باطل کن، بلکه فرموده اند که ویرا مغلوب و مقهور و زیر دست بکن تا ترا اندر هاویه نیفکند، چون قدرت آن یافتی که آنچه فرمود نکردی دلیلیست که وی مقهور و زیر دست است؛ این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف و کراهیت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوتست، بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه السلام گفتند که ما را خاطر ها همی اندر آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما آسانتر بود از آب و ما آنرا کاره ایم، رسول - علیه السلام - گفت، هان یافتید این حال؟ گفتند آری، گفت آن صریح ایمانست و آن خاطر ها اندر حق تعالی بوده است و صریح ایمان

کراهیت آنست نه آن، چون کراهیت آنرا کفارت می بود پس آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد؛ اما شیطان که کسی را بیند که قوت مخالفت نفس یافت و مخالفت شیطان اندر وسوسه، شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که صلاح وی اندر آنست که بمجادله با شیطان مشغول بود، اندرین وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد، و این خطاست؛ و این بر چهار درجه باشد: یکی آنکه بمجادله با وی مشغول باشد، و این روزگار بترد: دوم آنکه برین اقتصار کند که ویرا تکذیب کند و دفع کند و باسر مناجات شود؛ سیوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود، که داند که آن نیز بعضی روزگار ببرد، هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود؛ چهارم آنکه زیادت جہدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد، که داند که شیطان را از آن خشم آید، و بوی خود التفات نکند، و تمامترین اینست، که شیطان چون از وی این بداند طمع از وی ببرد. و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم همی شوند، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع همی کند و وی فرمان او نبرد ولیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار بدان همی برد، و آن دیگر را منع کند وی دفع کند و بخصوصت بنه ایستد، و آن سیوم خود بدفع نیز به ایستد همچنان میرود تا هیچ روزگار وی نشود، و آن چهارم را منع کند و او خود بوی التفات نکند و همچنان میرود و مشغول نشود؛ بلکه التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد، این حاسد از دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد، و از سیوم هیچ مراد حاصل نکرد، و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی ویرا حاصل شد، و اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردی. پس اولیتر آن بود که اندر وسوسه و مناظره آن تا تواند نه آویزد و بزودی با سر مناجات شود.

پیدا کردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندر پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد، و اندر اظهار فایده بزرگست، و آن اقتداء خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است اندر خیر، و برای اینست که حق تعالی بر هر دو ثنا گفته است که: «ان تبدوا الصدقات فنعمناهی وان تحفوها و تو توها انفقراء فهـ و خیر لکم»، گفت: «اگر صدقه

آشکارا دہی نیکست و اگر پوشیدہ کنی نیکوتر۔ ویک روز رسول - علیہ السلام - مالی میخواست ، انصاری صرہ^(۱) زر بیاورد ؟ چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند ، رسول - علیہ السلام - گفت : « هر که سنتی نیکو بنهد کہ ویرا بدان متابعت کنند ، ویرا ہم مزد خود بود و ہم مزد موافقت دیگران » ، و همچنین کسی کہ بغزو خواهد شد یا بحج خواهد شد بیشتر ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان حریص شوند ، و یا چون شب نماز کند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند . پس حقیقت آنست کہ اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر ، و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سود ندارد ، پوشیدہ داشتن اولیتر ؛ پس هر کہ عبادت ظاهر خواهد کرد باید کہ جایی اظهار کند کہ ممکن بود کہ کسی بوی اقتدا کند : کہ کس باشد کہ اهل وی بوی اقتدا کند و اهل بازار نکنند ، و کس باشد کہ اهل بازار کنند ؛ و اهل وی نکنند ، و دیگر آنکہ دل خویش را مراقبت کند : کہ بیشتر آن باشد کہ شهوت اندر باطن پوشیدہ باشد ، و ویرا بعد از اقتداء دیگران فرا اظهار کردن دارد تا هلاک شود ، و مثل این چون کسی باشد کہ سباح^(۲) نداند و غرقہ خواهد شد ، دیگری را نیز دست گیرد تا هر دو هلاک شوند ، و مثل مرد قوی چون کسی باشد کہ استاد بود و سباح خود برهد و دیگران را نیز بگذراند ؛ و این درجۂ انبیا و اولیاست ، و نباید کہ کسی بدان غرہ شود و عبادتی کہ پنهان توان داشت ندارد ، و علامت صدق اندرین آن بود کہ تقدیر کند کہ اگر ویرا گویند تو طاعت خویش دار تا مردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار باشد ، اگر اندر خویشتن رغبتی یابد اندر اظهار ، آنست کہ منزلت خویش ہمی جوید نہ ثواب آخرت .

طریق دیگر اندر اظهار آن بود کہ پس از فراغ آن طاعت بگوید کہ چہ کردہ ام ، و ازین نیز نفس را لذت و شرب باشد ، و باشد کہ زیادت حکایت کند ، واجب باشد کہ زبان نگاہ دارد و اظهار نکند تا آن گاہ کہ مدح و ذم خلق نزدیک وی برابر بود و قبول و رد ایشان یکسان شود ، و آن گاہ چون داند کہ اندر گفتن تحریک رغبت خیرست اندر دیگران بگوید ، و چنین بسیار گفتہ اند بزرگانی کہ اہل قوت بودہ اند : سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ - گفت : تا مسلمان شدہ ام هیچ نماز نکردہ ام کہ اندر آن نفس من حدیثی

(۱) کیسہ - کیسہ بول . (۲) شنا .

کرده است جز آنکه با وی گفته آید اندر آخرت و وی خواهد گفت اندر جواب ، و هیچ چیز نشنیده ام از رسول - علیه السلام - که نه یقین دانستم که حق است ؛ و عمر - رضی الله عنه - گفت : بآء ندارم که بامداد برخیزم کارها بر من دشوار بود یا آسان بود ، که ندانم خیر من در کدام است ؛ و ابن مسعود گفت - رضی الله عنه - : بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که برخلاف آن باشد ؛ و عثمان - رضی الله عنه - گفت : تابعیت کرده ام با رسول - علیه السلام - عورت را بدست راست نبر ماسیده ام و سرودن گفته ام و دروغ نگفته ام . بوسفیان رضی الله عنه - بوقت مرگ گفت : مگر بید بر من که تاء سلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام ؛ و عمر بن عبدالعزیز رحمه الله علیه - گفت . هیچ قضا نکرد خدای عز و جل بر من که خواستمی که نکردی ، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد . و این همه سخنها اهل قوت است ، و نباید که ضعفا بدین غره شوند و بدانکه خدایا تعالی اندر کارها تعبیه است که کسی بدان راه ندارد ، و اندر زیر هر شری خیرات است که ما بدان راه نبریم ، و اندر ریا بسیار خیرات است خلق را اگر چه هلاک مرایی است : که بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص همی کنند و بدیشان اقتدا کنند . و حکایت کنند که اندر بصره بامداد چنان بودی که بهر گویی که فروشندهی آواز قرآن و ذکر شنیدندی و بدان رغبت زیادت همی شدی ، پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بدان سبب فاتر ^(۱) شد ، و گفتند که کاشکی این کتاب نکردی ! پس مرایی فدای دیگران باشد : که وی هلاک می شود و دیگران را باخلاص همی خواند .

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتنی معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود ، امام معصیت پنهان داشتن بهمه وقتی روا بود بسبب هفت عذر :

عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید ، و رسول - علیه السلام - گفت : « هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده حق تعالی بر آن نگاه دارد » ،

(۱) سست و ضعیف .

هذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که اندران جهان نیز پوشیده بماند .

هذر سیم آنکه ترسد که از ملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشولیده گردد و دل وی پراکنده گردد ،

هذر چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود ، و این طبع آدمی است و رنجور بودن از ملامت و حذر کردن از وی حرام نیست ، و برابر داشتن مذمت و محمدمت از نهایت توحیدست و هر کس بدان نرسد ، اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نبود که طاعت باید که باخلاص باشد ، و صبر کردن بر آنکه حمد و ثنا نباشد آسان بود ، اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود ،

هذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند و ویرا بر نجانند ، و شرع بدین رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند ، پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ؛

هذر ششم آنکه شرم دارد از مردمان ، و شرم محمودست و از ایمان است ، و شرم دیگرست و ریا دیگر .

هذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند : چون بدین نیت ها پوشیده دارد معذور باشد : و اگر نیتش آن بود تا خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود ، اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود این درجه صدیقانست ، و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند ، اما چون کرده باشد اگر گوید که هر چه حق عزوجل میداند گو خلق نیز می دان ، این از جهل بود و نشاید ، بلکه سر حق تعالی نگاه داشتن واجب بود .

پیدا کردن رخصت دست برداشتن از

خبرات از بیم ریا

بدانکه طاعت بر سه درجه است : یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه ، یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت ، یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم اندر عامل چون وعظ و تذکیر .

(۱) فرشتگان عذاب در دوزخ .

که بحق تعلق دارد چون نماز و روزه و حج ، شاید دست برداشتن از بیم ریا
اصلا ، نه فریضه و نه سنت ، ولیکن خاطر ریا اگر ابتدای عبادت اندر آید
یا اندر میانه ، جهد کند تا دفع افتد ، و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار
خلق اندر عبادت نیفزاید و نکاهد ، مگر جایی که نیت عبادت خود هیچ نماند و همه
ریا بود ، آنگاه این خود عبادت نبود ، اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت
دست بردارد فضیل میگوید : ریا آن باشد که از عبادت دست بردارد از بیم نظر خلق ،
اما چون عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو
عبادت نکنی و چون عاجز آید ترا گوید : مردمان همی نکردند و این ریاست
نه طاعت ، تا بتلیس تورا از اطاعت باز دارد ، اگر بدین التفات کنی و بگریزی و بمثل
اندر زیر زمین شوی هم این بگوید که : مردمان همی دانند که بگریخته و زاهد شده
و این نه زهد است که این ریاست ، پس طریق آن باشد که باوی گویی دل با خلق داشتن و
بتربط طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست ، بلکه دیدن و نا دیدن خلق برابر است ،
همان عادت که داشته ام همی کنم و انگارم که خلق نمی بینند ، چه دست برداشتن از بیم
خلق چنان بود که کسی گندم بفلام خود دهد که پاك كن ، وی بنه کند و گوید ترسیدم که
اگر پاك کردم صافی نتوانستمی کردن ، گویند ای ابله اکنون اصل دست برداشتی و
در این نیز هم پاك کردن حاصل نیامد . پس بنده را باخلاص فرموده اند ، چون از عمل دست
بدارد از اخلاص دست برداشته بود که اخلاص اندر عمل بود . اما آنچه از ابراهیم نوحی
حکایت کرده اند که : قرآن همی خواندی چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و
گفتی نباید که ببینند که ما همواره قرآن میخوانیم ، این از آن بوده باشد که دانسته
باشد که چون کسی اندر آید سخن باید گفت و از قرآن خواندن دست نباید داشت ،
پس پوشیده داشتن اولتر دیده باشد . حسن بصری همی گوید که کس بودی که چون او
را گریستن فرو آمدی پوشیدی تا مردمان ویرا نشناشند ، و این روا بود که گریستن ظاهر
بر نگاه داشتن گریستن اندر باطن فضیلتی ندارد ، که نه عبادتی باشد که دست برداشته
بود ، و میگوید که : کس بودی که خواستی که چیزی از راه برگیرد ^(۱) و بر نگرفتی
تا ویرا پیارسایی نشناسند ، و این حکایت حال ضعیفی باشد که برخویشتن ترسیده باشد
که خلق ویرا بدانند و عبادت ها بروی بشویده شود ، اما ازین حذر کردن از بیم شهوت

(۱) مقصود سنك یا سایر چیزهاست که در ره گذر اسباب زحمت مردم را فراهم میسازد

نه نيك باشد ، بلکه ببايد كرد و ريار اذفع كرد ؛ مگر كسى كه ضعيف باشد و صلاح خود اندران داند ، و اين صفت نقصان بود .

قسم آن بود كه بخلق دارد چون قضا و ولايت و خلافت ، و اين از عبادات بزرگست
دوم چون بعدل آراسته بود ، و چون بى عدل بود از معاصى بزرگ است ، هر كه برخويشتن
ايمن نبود كه عدل تواند كرد بروى حرام باشد قبول كردن : كه آفت اندرين عظيم است ، نه
چون نماز و روزه و صدقه كه اندران لذتى نيست ، كه لذت اين اندران بود كه مردمان
بينند اما ولايت راندن را كه لذتى عظيم است و نفس اندروى پرورده شود ، كسى را شايد كه
خود ايمن بود . اما اگر كسى خويشتن را آزموده باشد پيش از ولايت و امانت برزیده^(۱)
بود اندر كارها وليكن ترسد كه چون بولايت رسد متغير شود و از بيم عزل مدهانت كند
اندرين خلافت : گروهى گفته اند قبول كند كه اين گمانى بيش نيست ، چون خويشتن
آزموده است اعتماد بر آن باشد ، و درست تر بنزد يك ما آنست كه نشايد قبول كردن كه
نفس آنگاه كه وعده دهد كه با نصاب خواهد بود باشد كه اين عشوّه بود و چون بولايت
رسد بگردد ، و چون از پيش تر دهمى نمايد غالب آن بود كه بگردد ، حذر او ليتربود ،
و ولايت جز كار اهل قوت نباشد . و ابو بكر - رضى الله عنه - فرمايى گفت كه : هرگز
ولايت قبول مكن و اگر همه بردو كس بود ؛ پس چون صديق ولايت خلافت قبول كرد
رايى گفت : نه مرا نهى كردى ، و اکنون خود قبول كردى ؟! گفت : ترا هنوز نهى ميكند ،
و لعنت خداى بران باد كه عدل نكند ، و مثل اعتراض ضعيف چنان بود كه مردى فرزند خود
را منع كند از آيكه بكناز آب شود ، و خود ميان آب شود كه سباحه داند ، پس اگر كودك
نيز همان كند هلاك گردد و هر گاه كه سلطان ظالم بود اندر قضا عدل نتواند كرد و مدهانت
لازم آيد : نشايد قضا قبول كردن و نه هيچ ولايت ديگر ، و اگر قبول كند بيم عزل عذر نبود
اندر مدهانت ، بلكه عدل بايد كرد تا عزل كنند ، بعزل شاد بايد بود ، اگر ولايت براى
حق تعالى ميكند .

عظ و فتوى و تدريس و روايت حديث ، و اندرين نيز لذتى عظيم بود ،
وريا بدین بیشتر ازان راه يابد كه نماز و روزه ، و اين بولايت نزديكست
و اين مقدار فرست كه تذکر و وعظ و اخبار چنانكه شنونده را سود دارد

قسم

صمیم

گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد، پس اگر کسی را درین ریا پیش آید در دست برداشتن ازین نظر است و گروهی نیز ازین بگریخته اند: بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی بادیگری حواله کردند، و بشر حافی چندین قطره حدیث زیر خاک کرد و گفت: شهوت محدثی می بینم در خود اگر ندیدمی روایت کردم. و چنین گفته اند سلف که **حدّ ثنا** بابی است از بابهای دنیا و هر که گوید **حدّ ثنا** گوید که مرا در پیشگاه نشایند. و یکی از عمر - رضی الله عنه - دستوری خواست تا بامدادان مردمان را بپند دهد، او را منع کرد و گفت ترسم که بباد اندر خویشتن افکنی که بشرباری. ابراهیم تیمی همی گوید: چون شهوت سخن بینی سخن مگو و خاموش باش، و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی، پس اختیار نزدیک ما آنست اندرین که محدث و مذکر اندر دل خود نظر کند: اگر هیچ نیت طاعت حق تعالی بگفتار در دل خویش می بیند باخطر ریا بهم، دست بندارد و همی گوید و این نیت درست اندر دل خود تربیت همی کند تا قوی تر همی شود، و حکم این حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست بندارد اگر اصل نیتی همی یابد، بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه گریختن از آن اولیتر باشد که نیت باطل زود غالب شود، و برای این بود که بو حنیفه رحمه الله علیه - از ولایت بگریخت و قضا بوی همی دادند گفت من این را نشایم، گفتند چرا؟ گفت: اگر راست همی گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ همی گویم دروغ زن قضا را هم نشاید، ووی از تعلیم و تعلم نگریخت و دست بنداشت. اما اگر درد دل هیچ نیت طاعت و عبادت نیابد و باعث وی همه ریا و طلب جاه است بر وی فریضه بود دست برداشتن، اما چون از ما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم: اگر اندر سخن وی خلق را فایده نبود، چون کسی که تذکیروی از جنس طامات و سجع و نکت و سخنها بود که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی برای جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات اندر دل برویاند ویرا از آن منع کنم چه منع وی خیری بزرگست اندر حق وی و اندر حق مردمان، و اما اگر سخن وی نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردمان ویرا مخلص شناسند و تعلیم وی اندر علوم دینی نافع بود، ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد: برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگرانست و ایشان بسیارند، و اندر گفتن وی خسران وی بیش نیست، و ما را نجات صدتن بزرگتر

از نجات يك تن ، پس ویرا فدای دیگران کنیم ، که رسول - علیه السلام - گفت که :
 « خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشانرا ازان هیچ نصیبی نبود ، و این مراد
 از آن قوم باشد ، باری بیش از این نه افزایشیم که گوئیم دست بمدار و جهد کن تا از ریا
 دور باشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن بیشتر توپند پذیری و از حق تعالی
 بپرسی آنکاه دیگرانرا ترسانی .

سوال : اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن چه باشد ؟
 جواب : گوئیم که نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه خدای
 گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت را بر خلق پیدا کنند ، و اگر کسی دیگر پدید آید
 که وعظ وی نافع تر باشد و قبول سخن وی خلق رایبتر بود ، باید که بدان شاد شود :
 چه اگر کسی اندر چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و وی همی خواهد که بحکم
 شفقت ویرا خلاص همی دهد و سنگ بر گیرد بجهد بسیار چون کسی پیدا آید که این
 سنگ بر گیرد و ویرا از این رنج کفایت کند بدان شاد شود ، چون این واعظ شاد نشود
 و اندر خود حسد بیند بیاید دانست که مقصود وی آنست که بخود دعوت کند نه بخدای
 تعالی ، و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت اندر مجلس وی بنگرد هم بر عادت
 خویش همی باشد ، و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد
 و بخوانند گریست ، و آن سخن بر اصلی نباشد ، بترك آن بیاید گفت ، این و امثال این
 باید که اندر باطن خود تفقد میکند : اگر بیند که کراهیت نیابد و ازین می نه اندیشد ،
 مرایی تمام است ، و اگر کراهیتی بیند اندر خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگرست باید
 که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود .

- فصل -

[نشاط عبادت همیشه ریا نبود]

بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید ، و آن نشاط درست باشد
 و از ریا نبود : که مؤمن همیشه اندر عبادت راغب باشد ولیکن بود که عایقی ازان منع
 کند ، و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد یا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی
 اندر خانه بود تهجد^(۱) بروی دشوار بود : که با اهل بخواب و حدیث مشغول شود

(۱) بیداری شب برای عبادت

یا جامه خواب ساخته بود، و چون بخانه دیگری افتد این عوائق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید، یا اندر خانه غریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود، یا قومی را بیند که همه بنماز مشغول اند نشاط وی نیز بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز ثواب حاجت کمتر از ایشان نیست، و یا جای دیگر بود که روزه همی دارند و یا طعام ببرك نبود^(۱) نشاط روزه پدید آید، یا قومی را بیند که اندر مسجد نماز تراویح میکنند و اندر خانه کاهل باشد، چون ایشان را بیند کاهلی بشود بقوت موافقت، و یا روز آدینه خلق را بیند همه بحق مشغول، وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روزی؛ این همه ممکن بود که اندر وی هیچ ریا نبود، و شیطان وی را گوید: ممکن، اینکه بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد، و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیر و زوال عوائق، و شیطان گوید که ممکن، و ملایکه گوید که بکن، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عوائق اندر پیش بود، اکنون عوائق برخاست. پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند، و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند و وی ایشان را همی بیند این نشاط همچنین بر جای باشد؛ اگر بر جای خود بود سبب رغبت خیرست، اگر نبود ریاست پس باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد، هم رغبت خیر و هم دوستی ثناء خلق، نگاه کند تا غالبتر کدام است اعتماد بر آن کند؛ و همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی را بیند که همی گیرند وی نیز به گیرد و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد: که دیدن آن گریستن مردمان دل را راقیق بکند و چون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید و گریستن گیرد، و باشد که اصل گریستن از رقت بود و آواز و ناله به ریا باشد تا آن دیگران بشنوند؛ و باشد که بیفتد از اندوه ولیکن در وقت قدرت یابد که برخیزد، و بر نخیزد و ترسد که گویند این وجد وی اصلی نداشت، ازین وقت مرایی باشد و اندر اصل مرایی نباشد، و باشد که اندر رقص باشد و قوت می یابد ولیکن بر کسی تکیه همی زند و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی زود بگذشت، و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید، و آن از گناهی گوید که یاد آمده باشد و یا تقصیر خویش بیند بدانکه خلق را اندر عبادت بیند آن درست باشد، و باشد که به ریا باشد،

(۲) ببرك نبودن: درست و کامل و مطابق میل نبودن.

اینخاطر را باید که مراقب باشد، که رسول - علیه السلام - همی گوید: «ریا را هفتاد بابست»، و باید که هر که خاظر ریا را بیافت تقدیر کند که حق تعالی بر پلیدی باطن وی مطلع است و اندر ممت و سخط حق تعالی است، پس باید که جهد کند تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند از آنکه رسول - علیه السلام - گفت «نهو ذب الله من خشوع النفاق»، و این آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود.

- فصل -

[هر گاه برای ثواب است باید خالصی خدا را بود]

بدانکه هر چه طاعتست چون نماز و روزه اخلاص اندروی واجبست و ریاحرام اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجبست: مثلاً چون اندر حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب را، باید که غرض خویش درست کند و ازوی شکر و مکافات و هیچ چیز چشم ندارد؛ و همچنین هر که تعلیم کند، اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا شود و خدمت کند، عوض طلب کرد و ثواب نیابد، اما اگر هیچ خدمت توقع نکند و لیکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند، اگر کند چون مقصود نبوده است ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود، چون متمجب نباشد بر آن اعراض او از خدمت اگر اعراض کند؛ اما اهل حزم از این حذر کرده اند: تایکی از بزرگان اندر چاه افتاد رسن آوردند سو گند برداد که هیچ کس که ازوی حدیث شنیده است یا قرآن برو خوانده است دست فرارسن نکند، که ترسد که آن عوض ثواب را باطل کند. یکی بنزدیک سفین ثوری چیزی هدیه فرستاد، فرانستد، گفت من از تو هرگز حدیث نشنیده ام گفت برادر تو شنیده است ترسم که دل من بروی مشفقتر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره^(۱) زربنزدیکی سفین برد، گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال - خوار بود، اکنون این میراث حلال است از من قبول کن، چون قبول کرد آنکس برفت، پسر خویش را از پی وی بفرستاد و بدره زرباز فرستاد مکر با یادش آمد که دوستی با پدرش برای خدای بوده است، پسر سفین گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنک است؟ همی بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم و برها رحمت نمی کنی؟ گفت ای پسر تو همی خواهی که خوش بخوری و مراد رقیامت از آن پیرسند؟ مرابرك

(۱) کبسه ای که در آن يك يا هفت يا ده هزار دینار باشد.

این نیست . و همچنین متعلم باید نیز که جز رضاء حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیز امید ندارد ، و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندر تعلیم وی مجد باشد ، این خطاست و عین ریا بود ، بلکه باید که منزلت بنزدیک حق تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم ؛ و همچنین رضاء مادر و پدر باید که بر رضاء حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند پیارسایی که از وی خشنود شوند : که این معصیتی باشد بنقد . و بر جمله از هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص خدا را بود عزوجل .

اصل نهم اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و خویشتن بزرگی صفتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق عزوجل : که کبریا و عظمت ویرا سزد و بس ؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را ، چنانکه گفت : « كَذٰلِكَ يَطۡعِبُ اللّٰهُ عَلٰی كُلِّ قَلۡبٍ - متکبر جبار »^(۱) و گفت : « و قد خاب كل جبار عنيد ^(۲) » ؛ و گفت : از زبان موسی - علیه السلام - : « انی عذت بری و ربکم من كل متکبر لا یؤمن یوم الحساب »^(۳) . و رسول - علیه السلام - گفت : « اندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی مقدار یک حبه یابک خردل . کبر باشد » ؛ و گفت : « کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی اندر جریده جباران نویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان » . و اندر خبرست که : سلیمان - علیه السلام - دیو و پری و مرغان و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند ، دوست هزار آدمی و دوست هزار پری گرد آمدند ؛ باد ویرا برگرفت و تا بنزدیک آسمان برد تا آواز ملایکه و تسبیح ایشان بشنید ، و بر زمین فرو برد تا بقعر دریا برسید ، آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان ویرا بر زمین فرو بردیمی پیش از آنکه بر هوا بردیمی . و رسول - علیه السلام - گفت : « متکبرانرا اندر قیامت چنان کنند که بر صورت موران در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند بنزدیک حق تعالی » ، و گفت : « اندر دوزخ و ادبی است که آنرا هبهب گویند حق است بر خدای تعالی که

(۱) خداوند بدل هر متکبر گردنکش مهر میزند . (۲) نوید و بی بهره شد هر گردنکش سبزه نده با حق . (۳) پناه میبرم بخدای خودم و خدای شما از هر متکبری که بر شما ایمان ندارد .

متکبرانرا و جبارانرا آنجا فرود آورد۔ و سلیمان - علیہ السلام - گوید کہ: گناہی کہ با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست۔ و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت کہ: «حق - تعالیٰ ننگرد اندر کسی کہ جامہ بر زمین کشد بر سیل تکبر و خرامیدن بفخر»، و گفت: «یکبار مردی ہمی خرامید و جامہٴ فخر پوشیدہ بخوشتن فرونگریست، حق تعالیٰ ویرا بزمین فرو برد و هنوز می شود تا بقیامت»، و گفت: «ہر کہ بزرگ خوشتنی کند و اندر زمین بخرامد، و خدای تعالیٰ ویرا بیند پس روز قیامت خدایرا ایند با خوشتن بخشم»۔ و محمد بن واسع یکبار پسر را دید کہ ہمی خرامید ویرا آواز داد و گفت: دانی کہ تو کیی؟ مادرت را بہ دوست درم خریدم و پدرت چنانست کہ اندر میان مسلمانان ہر چند چون وی کمتر باشد بہتر باشد؟ و مطرف بن محمد مہلب را دید کہ ہمی خرامید، گفت، یا بندہٴ خدای، خدای تعالیٰ اینچنین رفتن را دشمن دارد، گفت: ہان مرا نمی - دانی؟ گفت دانم: اول آبی گندہ، آخر مرداری رسوا، اندر میانہ حامل پلیدی۔

فضیلت تواضع

رسول - علیہ السلام - گفت: «ہیچکس تواضع نکرد کہ خدای عزوجل اورا عزیٰ نپذیرد»، و گفت: «ہیچکس نیست کہ نہ بر روی لگامی است بدست دو فرشتہ، چون تواضع کند ایشان لگام بر بالا کشند و گویند بار خدایا ویرا بر کشیدہ دار، و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا فرود ہمکنانش دار» و گفت: «خُذْ آنکس کہ تواضع کند نہ از بیچارگی، و نفقہ کند مالی کہ جمع کردہ است نہ در معصیت، و رحمت کند بر بیچارگان، و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان»۔ و ہو مسلم مدینی گوید کہ از جد خویش حکایت میکنم کہ وی گفت کہ رسول - علیہ السلام - یکبار بنزدیک مامہمان بود و روزہ داشت، ویرا بروزہ گشادن قدحی شیر بردیم عسل اندر و کردہ، چون بجشید شیرینی یافت گفت این چیست؟ گفتیم عسل اندر و کردہ ایم، از دست بنہاد و نخورد و گفت: نمیگویم کہ حرام است ولیکن ہر کہ حق را تعالیٰ تواضع کند خدای ویرا بر کشد و رفعت دہد و ہر کہ تکبر کند خدای ویرا حقیر گرداند، و ہر کہ نفقہ بنوا کند خدای تعالیٰ ویرا بی نیاز دارد، و ہر کہ بی نوا کند خدای تعالیٰ ویرا درویش دارد، و ہر کہ یاد کرد خدای تعالیٰ بسیار کند حق تعالیٰ ویرا دوست گیرد۔ و یکراہ درویشی افکار^(۱) بردر حجرۃ رسول۔

(۱) مجروح و آزرده دل و پریشان

عليه الصلوة والسلام - سؤال کرد ، و رسول - عليه السلام - طعام همی خورد ، ويرا اندر خواند ، همه خویشتن فراهم گرفتند ، رسول - عليه السلام - ويرا بران خود نشاند و گفت بخور ، و یکی از قریش ويرا استقذار^(۱) کرد و بکراهیت بوی نگریست ، بنمرد تابدان علت مبتلا شد . و رسول - عليه السلام - گفت : «خداى تعالى مراخير بکردمیان آنکه رسولی باشم بنده یاملکی باشم نبی ، توقف کردم و دوست من ازملایکه جبرئیل بود - عليه السلام - بوی نگریستم ، گفت حق تعالى را تواضع کن ، گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم . و حق تعالى بهموسی وحی کرد که ، «نم از کسی پذیرم که متواضع باشد و باخلق بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را فرابخوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد و خویش را برای من از همه شهوتها باز دارد . و رسول گفت - عليه السلام - «کرم اندر تقوی است و شرف اندر تواضع و توانگری اندر یقین . و عیسی علیه السلام - گفت : خنک متواضعان را اندر دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند اندر قیامت ، و خنک کسانی که میان مردمان صلح دهند اندر دنیا که دیدار حق تعالى جزاء ایشانست . و گفت رسول - عليه السلام - «هر که ويرا حق تعالى باسلام راه نمود و صورت وی نیکو یافرد و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و باز آن بهم ويرا فروتنی داد ، وی از برگزیدگان خدای است» و یکی را آبله برآمده بود ، در آمد و قوم طعام همی خوردند ، بنزدیک هر که بنشستی آنکس از بروی برخاستی ، رسول - صلی الله علیه و سلم - ويرا بنزد خود بنشاند و گفت : سخت دوست دارم کسی را که حوائج بادت گیرد و باخانه برد ، اهل ويرا برگی باشد و بدین کبر ازوی بشود . و گفت صحابه را که : چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم ؟ گفتند حلاوت عبادت چیست ؟ گفت تواضع ، و گفت : هر که متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، و چون متکبران را ببینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید .

آثار - عایشه - رضی الله عنها - میگوید : شما غافلید از فاضلترین عبادت ، و آن تواضع است . و فضیل گفت : تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد ، اگر همه کودک و اگر جاهلترین خلق باشد . ابن المبارک گوید : تواضع آن باشد که هر که بدینا از تو کمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرامایی که بزیادت دنیا خویشتن را

قدر نمداری، و هر که دنیا پیش از تو دارد خود را از وی فزون تر داری تا فرامیابی که ویرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری نیست. و خدای تعالی وحی فرستاد به عیسی علیه السلام - که: هر که که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم. ابن السماک هرون الرشید را گفت: یا امیر المومنین هر که حق تعالی ویرا مالی و جمالی و حشمتی داد اندر مال مواسات کند و اندر حشمت تواضع کند و اندر جمال پارسا باشد، حق تعالی بفرماید که نام وی اندر دیوان خالصان نویسند، هرون قلم و کاغذ بخواست و بنوشت.

سليمان - عليه السلام - اندر مملکت خویش بامداد توانگران را پرسیدی، آنگاه بنزدیک درویشان بنشستی و گفتی مسکینی بامسکینان بنشست. و چند کس از بزرگان اندر تواضع سخن گفتند: حسن بصری گفت: تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ کس را نبینی که ویرا بر خود فضل دانی، و مالک دینار گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشان را در پیش من نه افکند مگر بقهر، ابن المبارک این شنید، گفت: بزرگی مالک ازین بود و یکی اندر پیش شبلی آمد، گفت: من انبی، توجه ای؟ گفت: آن نقطه که در زیر پا باشد، یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت: ابا داود شاهدك خدای ترا از پیش تو بر گیرد که خویشان را آخرتر بجای فرود آوردی و یکی از بزرگان علی را - رضی الله عنه - بخواب دید، گفت مرا پند ده، گفت چه نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت، و نیکوتر از آن تکبر درویش بر توانگران با اعتماد فضل حق سبحانه و تعالی یحیی بن خالد گوید که: کریم چون پارسا شود متواضع گردد، و ناکس و سفیه چون پارسا شود تکبر اندروی پدید آید. با یزید میگوید: تا بنده هیچ چیز از خلق بتر از خویش میداند متکبر است. و جنید یکروز گفت اندر مجلس روز آدینه: اگر نه آنستی که اندر خبر است که با خرمیان مهتر قوم ناکس تر ایشان باشد، روا ندارم شمارا مجلس گفتن. و جنید همی گوید: تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خویشان فرود آرد، و چون فرود داشتن حاجت بود خود را جایی بنهاد باشد تا آنگاه فرود آرد، و عطای سلمی هر که که بادی و رعدی پدید آمدی برخاستی، و چون زن آستن دست بر شکم همی زدی و میگفتی آه این همه از شومی منست که بخلق

میرسد. و گروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت: اول من نطفه است و آخر مرداری، و آنکاه که بترازو برند اگر بترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم، و اگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که منم.

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد؛ و اخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید، و حقیقت کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند، و ازین اندر وی باد نشاطی پدید آید، و آن باد را که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول - علیه السلام - گفت: «اهو ذك من فخره الکبر» - بتو پناهم از باد کبر، و چون باد در درون پدید آید دیگران را دود خود داند و بچشم خادمان بدیشان نگیرد، و باشد نیز که اهل خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شای؛ چنانکه خلفا مسلم ندارند هر کسی را که آستانه ایشان را بوسه دهند و بایشان بنده نویسند مگر ملوک را، و این غایت تکبرست و از کبر بآه حق تعالی اندر گذشته است: که وی همه کس را به بندگی و سجود قبول کند. و اگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن و در نشستن، و حرمت داشتن چشم دارد، و بدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید، و اگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد و چنان بمردم نگیرد که ببهایم نگیرد. و رسول را - علیه السلام - پرسیدند که: کبر چیست؟ گفت: آنکه حق را گردن نرم ندارند و اندر مردمان بچشم حقارت نگرند، و این خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی، و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق تکبر نیکو باز ماند: که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را پسندد، و این نه شرط مؤمنانست، و با کسی فروتنی نتواند کرد، و این نه صفت متقیانست، و از حق و حسد دست نتواند داشت، و خشم فرو نتواند خوردن و زبان از غیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل و غش پاک نتواند کردن، که هر که تعظیم وی نکند با وی کین اندر دل گیرد؛ و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بیالا دادن کار خویش مشغول بود و از تلبیس مستغنی نباشد و از دروغ و نفاق، تا کار خویش اندر چشم مردمان بالا همی دهد، و حقیقت آن بود که هیچ کس

بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار. و اگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دو متکبر که فراهم رسند، بیند که اندر هیچ مزبله آن کند و فضیحت نباشد که اندر دل ایشان باشد، که باطن ایشان بصورت سگان شده بود و ظاهر خود اندر یکدیگر همی آریند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر، هرگز متکبران را نباشد، بلکه هر کرایینی راحت آن وقت یابی که همگی توان در وی برسند^(۱) و همه تعظیم وی گردد، تادویمی بر خیزد و یکی پدید آید: وی مانند تو نمایی، یا وی اندر تو برسد و تو نمایی وی نماید، و یا هر دو اندر حق بر سیده باشید و بخود التفات نکنید و کمال این بود، و ازین یگانگی کمال راحت باشد؛ و بر جمله تادویمی همی بود راحت ممکن نباشد، و راحت اندر وحدانیت و یگانگی بود، اینست حقیقت کبر و آفت آن.

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی از بعضی عظیم ترست و فاحش ترست: و تفاوت این ازان خیزد که تکبر وی یا بر خدای تعالی بود، یا بر رسول - علیه السلام -، یا بر بندگان: درجه تکبرست بخدای تعالی، چون تکبر نمود و فرعون و ابلیس و کسانی که اول بحق نگرویدند و بخدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ داشتند، و حق تعالی گفت: **لن يستكف المسيح ان يكون عبد الله ولا المملکة المقر بون - نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب**؛

درجه تکبر بود بر رسول - علیه السلام - چنانکه کفار قریش کردند و گفتند که: ما دوم آدمی را همچون خویشستن سرفروید نیاوریم، چرا فرشته بما نفرستادند، و یا چرا مردی محترم نفرستادند و یتیمی فرستادند «**وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم**»^(۲)، و ایشان دو گونه بودند: گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت وی بنشناختند، چنانکه گفت: «**سا صرف عن - آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغير الحق**» گفت: «متکبران را راندهم تا آیات

(۱) بر سیدن: فانی شدن - تمام شدن. (۲) و گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگی ازان دود (مکه و طایف) فرو نیامده.

حق بينند ؛ و گروهی همی دانستند وليكن انكار همی كردند و بسبب كبر طاقت نداشتند كه اقرار دهند، چنانكه گفت: « وجحد و ابها واستيقنتها انفسهم ظلاماً و علواً^(۱) »
 درجه آن بود كه بر بندگان تكبر كنند و بچشم حقارت نگرند و سخن ايشان قبول صوم نکنند و خود را بهتر شناسند و بزرگتر دانند، و اين اگر چه دون آن دو درجه است وليكن عظيم است از دو سبب : يکی آنكه بزرگی صفت خدای تعالی است، بنده ضعیف عاجز را كه از كار وی هيچ بدست وی نيست او را بزرگی از كجا رسد تا خويشتن را کسی داند ؟ و چون خويشتن را بزرگ داند خدای را اندر صفت وی منازعت كرده باشد، و مثل وی چون غلامی بود كه كلاه ملك بر سر نهد و بر تحت نشیند، نگاه كن كه چگونه مستحق مقت و عقوبت بود ؛ و از اين گفت حق تعالی : **العظمة ازاري - والكبرياء رداني فمن نازعني فيهما قصمته** ، گفت : « عظمت و كبرياصفت خاص منست ، هر كه با من در اين منازعت كند ويرا هلاك كنم » ، پس تكبر بر بندگان هيچ كس را نرسد جز آفريدگار را، اگر بنده وی بر ايشان تكبر بكنند منازعت كرده باشد، چون کسی كه غلامان خاص ملك را خدمت فرمايد كه آن جز بملك لايق نباشد و سبب ديگر آنست كه اين كبر مانع بود از آنكه حق قبول كند از ديگران، تا قومی كه بدین صفت باشند اندر مسائل دين مناظره همی كنند، چون حق پيدا شود بر زبان يکی آن ديگران را كبر بران دارد كه انكار كنند و قبول نكنند، و اين اخلاق منافقانهست و آن كافران، چنانكه گفت : « لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه لعلكم تغلبون^(۲) » ، و چنانكه گفت : « و اذا قيل له اتق الله اخذته الغرة بالاثم - چون وی را گویند كه از خدای بترس ، بزرگ خويشتنی و عزت بدان دارد وی را كه بر معصيت اصرار كند . ابن مسعود گویند : تمامی گناه آنست كه چون کسی را گویند كه از خدای تعالی بپرهیز ، گوید ترا با خويشتن كارست و مرا با من . و يك راه رسول - عليه السلم - يکی را گفت : بدست راست خور ، گفت نمی توانم ، گفت نتواناد - كه دانست كه از كبر گفت - دست وی چنانف شد كه نیز نچنیید . بدانكه قصه ابليس كه با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند، وليكن بدان گفته اند كه تا

(۱) و آنرا از روی سنگری و سرکشی منكر شدند ، در صورتیكه دلهايشان بآن يقين داشت .

(۲) « منافقان گفتند » باین قرآن گوش ندهید و در ضمن خواندن آن بيهوده كومی كنید ، شايد پيروز

بدانی کہ آفت کبر تما کجا باشد، کہ ابلیس کبر آورد و گفت: **انا خیر منه** خلقنی من نار و خلقته من طین^(۱)، و کبر وی را بدان کشید کہ بر فرمان حق تعالی ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون ابد شد.

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکہ هر کہ تکبر کند ازان کند کہ خود را صفتی داند کہ دیگران را ازان نیست، و آن صفت کمال بود؛ و آنرا هفت سبب است:

سبب اول اندر کبر علم است: کہ عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران را در حق خود چون بہایم بیند و این بروی غالب شود، و اثر این آن بود کہ از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بدیشان نگردد یا بدعوت کسی شود متنی داند بنزدیک وی، و از علم خویشتن متنی بر خلق نهد، و اندر حدیث آخرت خود را ازیشان بہتر داند بنزد حق تعالی و کار خویش امیدوار تر بیند و بریشان بترسد و گوید ہمہ و را خود بدعا من و ارشاد من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت: رسول - علیہ السلام، **«آفة العلماء الخيال»**۔ آفت علما بزرگ خویشتنی است، باشد کہ خطر کار آخرت ویرا معلوم کند باریکی صراط مستقیم بشناسد ما و هر کہ آن بحقیقت شناخت چنین کس را جاہل گفتن اولیتر از آنکہ عالم: کہ علم حقیقی آن باشد کہ خطر کار آخرت ویرا معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد، و هر کہ آن شناخت خویشتن را ہمیشہ از کبر دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت کار خویش و از ہراس آنکہ علم بروی حجب خواهد بود بتکبر نبردازد، چنانکہ گفت ابوذر رضی اللہ عنہ - کہ: بہر علمی کہ زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانیکہ علم ہمی آموزند و کبر ایشان زیادت ہمی شود از دو وجہ است. یکی **آنکہ علم حقیقی علم دین است** نیاموزند، و آن علمی است کہ بدان خود را بشناسند، و ازین علم در دافزاید و شکستگی نہ تکبر؛ اما چون علم طب و حساب و نجوم و نحو و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر؛ نیفزاید: و قریب ترین و عزیز ترین علمی علم فتاوی بود: چہ آن علم اصلاح خلق دنیاست پس آن علم دنیاست، اگر چہ دین را دران حاجت بود ازان خوف نخیزد، بلکہ چون بزبان مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریک

(۱) من بہتر از ویم: مرا از آتش آفریدی اورا از کل

شود و کبر غالب گردد ، و لیس الخیر کالمعاینه ^(۱) نظاره کن اندرین قوم که چگونگی اند . و همچنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعزّه آورد و نکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است ؛ این همه تخم کبر و حسد و عداوت اندر دلها بکار د و درد و شکستگی نیز فزاید : که باد بطر و فخر افزاید . و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و ازین جنس علوم که درین کتاب و در کتاب احیا بیاورده ایم : و هم متکبر شود . و سبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق بد دارد و همت وی از خواندن علم و گفتن درنگذشته بود تا بدان تحمل کند نه برزیدن علم . پس چون دارویی که اندر معده افتد پیش از احتما ^(۲) بصف خلط معده گردد . و چون آئیکه از آسمان بیاید یک صفت بود و بهر نباتیکه همی رسد صفت وی را همی افزاید ، اگر بتلخ رسد تلخ تر شود ، و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود . ابن عباس - رضی الله عنه - روایت میکند از رسول - صلی الله علیه و سلم - که قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد ، و گویند کیست که قرآن چون ما خواند ، و که داند آنکه ما دانیم ؛ آنگاه با اصحاب نگرست و گفت ایشان از شما باشند یا از امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و عمر - رضی الله عنه - گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . و خدای تعالی رسول را علیه السلام - بتواضع فرمود و گفت : « و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین » ^(۳) و بدین سبب بود که صحابه بر خویشتن هراسان بودند از کبر : تا حدیقه یکبار امامی کرد ، پس گفت امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم . و هر گه که ایشان از خیال کبر ترسند دیگران چرا ترسند و چون رهند ؛ و چنین عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی باید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند و گویند : ما فلان را بکس نداریم و وزن ننهیم و اندر وی نشکریم و امثال این . پس اگر کسی را ازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه کس را بوی تبرک باید کرد . و اگر نه آنستی که اندر خبرست که : « روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پرهیز - چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنانیکه پیروی تو میکنند فروتنی کن .

بباید که هر که ده يك معامله شما بکند نجات یابد، بیم نومییدی بودی، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست: چه اندر دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که راه رود بیشتر آن بود که تنها رود و یار ندارد و رنج وی مضاعف شود، پس باید که باوی کفایت کند بدین.

سبب اندر کبر زهد و عبادت است. که عابد و زاهد و صوفی خالی نباشد از کبر، **دوم** و دیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش، و باشد که پندارد که دیگران هلاک شدند و وی آمرزیده است، و باشد که کسی وی را بر نجانند و وی را آفتی برسد بر کرامات خویش نهد و چنان پندارد که برای ویست.

و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که: «هر که مردمان همه هلاک شده اند هلاک وی شده باشد» یعنی بچشم حقارت بمردمان نگرد، و گفت: گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند: و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی تبرک می کند و وی را بهتر از خویش داند و برای خدای وی را دوست دارد بسیار بود. و هر که خود را بهتر از دیگران داند بیم آن بود که درجه وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند، چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود، این عابد نشسته بود و پاژه میخ بر سر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم و باوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند، چون پیامد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در بر من بنشست، و از وی نابکارتر کس نیست و از من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز و برو، و فاسق برفت و میخ با وی بهم برفت، پس وحی آمد بر رسول آن روزگار که بگوی تا هر دو کار را از سر گیرند: که هر چه فاسق کرده بدان ایمان نیکوی وی عفو کردیم، و هر چه عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردیم. و یکی پای بر گردن عابدی نهاد، او گفت بر گیر که بخدایکه خدای بر تو رحمت نکند، وحی آمد به پیغامبر آنوقت که وی را بگوی که ای آنکه بر من سوگند تحکیم میکنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را بر نجانند پندارد که خدای رحمت بروی نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای این، و چون آفتی بوی رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

يعنى كه اين از كرامات من بود ؛ و اين احمق نداند كه بسيار كفار رسول را - عليه السلام بر نجايدند كه خداى تعالى از ايشان انتقام نكرد و بعضى را مسلمانى روزى كرد، پندارد كه وى گرامى ترست از پيغامبر از براى وى ابتقام خواهند كرد، و عابدان جاهل چنين پندارند وزير كان چنان باشند كه هر چه بخلق رسد از بلا پندارند كه از شومى گناه و تقصير ايشان بوده است، چون عمر - رضى الله عنه - با آن صدق و اخلاصيكه داشت از حذيفه ميپرسيده كه بر من از نشان نفاق چه بيني راست بگوئى و مينديش. پس مؤمن راه تقوى ميرود و ميترسد و عابد ابله بظاهر عملي ميكند و دل پيليدى گير و پندار آلوده و از آن نترسد. و بحقيقت هر كه قطع كرد كه وى از ديگرى بهترست عبادت خود بدین جهل حبطه كرد، كه هيچ معصيت از جهل عظيمتر نيست. و يكر روز صحابه بر مردى ثنا بسيار گفتند، باتفاق ساعتى اين مرد فرا رسيد آنجا، گفتند: يا رسول الله آن مرد نيك كه همى گفتيم اينست، رسول - عليه السلام گفت: اندروى نشان نفاق ميبينيم، عجب بماندند همه، چون نزديك رسيد رسول گفت: بخداى بر تو كه راست بگوئى هيچ اندر خاطر تو همى آيد كه هيچكس اندرين قوم بهتر از تو نيست؟ گفت آيد، پس رسول - عليه السلام - اين خبث در باطن وى بر روى وى بديد بنور نبوت و اين را نفاق خواند. و اين آفتى عظيم است علما و عباد را، وليكن ايشان اندرين بر سه طبقه اند:

طبقه اول آن بود كه دل از اين خالى نتوان كرد، ليكن بمجاهده تواضع هميكند و فعل كسى همى گويد كه ويرا از خود بهتر داند، تا هيچ بر معاملت و زبان وى پيدا نيايد: اين مرد درخت كبر از باطن قلع نتواند كرد، اما شاخهاى وى جمله بزنند

طبقه دوم آنكه زبان نگاه دارد و اظهار نكند و گويد خويشتن را از همه كس واپس تر دانم، وليكن اندر معاملت و افعال وى چيزها پيدا آيد كه نشان كبر باشد از باطن: چنانكه هر كجا كه بود صدر جويد و اندر پيش رود، و آنكه عالم باشد سر بر يكسو نهد چنانكه نك همى دارد از مردمان، و آنكه عابد بود روى ترش دارد كه گويى با مردمان بخشم است، و اين هر دو ابله ندانند كه علم و عمل نه اندر سر كشيدن بود و نه اندر ترش رويى، بلكه اندر دل بود و پرتو نور آن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و كشادگى باشد، كه رسول - عليه السلام - عالم ترين و متقى ترين همه خلق بود و هيچكس متواضع تر و كشاده روى تر از وى نبود، اندر هيچكس نكتر بستی مگر بخنده و

کشادگی، و باوی خطاب ہی آمد کہ: «واخفض جناحك» و ہی گفت: «فمبارکمة من الله انت لهم... الایہ۔ از رحمت حق تعالی بر تو آن بود کہ باہمہ گشادہ و مشفق و نرم بودی تا از تو ہمہ نفور نشدند،»

طبقہ سوم آنکہ بر زبان نیز اظہار و تفاخر و مباہات کنند و برخود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند: عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست؟ و من ہمیشہ بروزہ باشم و شب بیدار باشم و ہمہ روز ختم کنم، و هیچ کس قصد من نکند کہ ہلاک شود، و فلان مرا بر نجانند و دید آنچه دید و مال و فرزند وی ہلاک شد، و باشد کہ لین نبرد کند تا اگر قومی را ببیند کہ نماز شب میکند وی جہد کند تا ایشان عجز آورند و اگر روزہ دارند وی مدتی گرسنہ بنشیند، و اما عالم گوید کہ من چندین نوع علم دانم، فلان چہ داند و استاد وی کہ بودہ است؟ و اگر مناظرہ کند اندران کوشد تا خصم را اسیر آرد و اگر ہمہ بیاطل بود، و شب و روز اندران باشد تا عبارتی و سجعی غریب یاد گیرد تا اندر محافل بگوید و بدان خویشتن را اندر پیش دیگران افکند، کہ لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران زیادت آورد و نقصان ایشان فرا نماید. و آن کدام عابد و عالم باشد کہ از چنین معانی خالی باشد اندک یا بسیار، پس چون این ہمہ بیند و ہی شنود کہ رسول - علیہ السلام - ہی گوید کہ: «ہر کہ در دل ہقداریک حبه کبرست بہشت بر وی حرام است» ویرا جز درد و بیم و اندوہ نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانستہ باشد کہ ہدای ہی گوید: «ترا نزد ما قدری است اگر نزدیک خویش بی قدری، و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بی قدری»، و ہر کہ از حقایق دین این فہم نکند ویرا جاہل گفتن اولیتر از آنکہ عالم.

طبقہ کبر بنسب باشد: تا گروہی کہ علوی باشند یا خواجہ زادہ باشند پندارند کہ مردمان ہمہ مولا و غلام ایشانند اگر چہ پارسا باشند. و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگر چہ اظہار نکنند و امثال این ابوذر - رضی اللہ عنہ - گفت با یکی جنگ کردم و گفتم: «یا بنی السودا یا سیاہ بچہ»، رسول صلی اللہ علیہ وسلم - گفت: بیرون مشو کہ هیچ سفید بچہ را بر سیاہ بچہ فضلی نیست، ابوذر گفت بختم و آن مرد را گفتم پلای برگردن و روی من نہ بدین سخن کہ گفتم با تو، نگاہ کن کہ چون ویرا معلوم شد کہ این کبرست چہ تواضع کرد تا آن کبر را بشکند؟! و دو مرد

بنزدیک رسول - علیه السلام - تفاخر کردند : یکی گفت پسر فلان بن فلانم ، تو کیستی ؟ رسول علیه السلام - گفت ایشان را که : دو کس اندر پیش موسی - علیه السلام - فخر کردند ، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نه پدر بر شمرد از مهران ، به موسی - علیه السلام - وحی آمد که : او را بگو که هر نه اندر دوخاند و تو دهم ایشان ! و رسول - علیه السلام - گفت که : « کسانیکه اندر دوزخ انگشت ^(۱) شده اند فخر بدیشان دست بدارید ، اگر نه خوار تر باشید از کوزری ^(۲) که نجاست آدمی بیند همی بوید و همی چشد .

سبب کبر بود بجمال ، و این میان زنان بیشتر رود : چنانکه عایشه زنی را گفت که **چهارم** کوتاه است ، رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که غیبت کردی و این کبر بود بیالای خویش ، اگر کوتاه بودی این نگفتی .

سبب کبر بتوانگری باشد : که گوید مال و نعمت من چنین است و تو **پنجم** کیی ای مفلس ، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این ، و قصه آن دو برادر که در **سورة الکهف** است که گفت : « انا اعز منك بمالا و ولدنا » ازین جمله است .

سبب تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - **ششم** فرمود که : « قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند ، قوت آنست که نفس و هوا را قهر کند » .

سبب تکبر بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آن را نعمت **هفتم** شناسد و بدان فخر آرد آن کبر بود ، و چیزها هست که اگر چه نعمت نباشد هم فخر کنند ، تا مخنت نیز با سبب مخنتی با دیگر محنتان فخر آورد .

اینست اسباب تکبر ؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد : که هر که آمی وی را دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند ؛ و باشد که سبب ریا بود : که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند ، یا با کسی مناظره کند که داند وی فاضلتر است و اندر باطن متواضع باشد ، ولیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان ندانند . اکنون چون این اسباب بدانستی علاج بیاید شناخت ، که علاج هر علتی ^(۱) انگشت با کمر کاف زغال است . ^(۲) جانوری است .

باطل کردن سبب وی باشد .

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریک حبه ازوی راه سعادت بیندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود ، و هیچکس ازین بیماری خالی نیست . و علاج آن دو نوع است : یکی بر جمله و دیگر بر تفصیل .

[علاج بر جمله]

اما علاج بر جمله مر کب است از معجون علم و عمل :

اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد ، و خود را بشناسد تا بداند که ازوی حقیرتر و خوارتر و ذلیلتر و ناکس تر هیچ چیز نیست ، و این سهلی بود که بینج و مادت علت از باطن بکند ، اگر کسی بتمامی این بداند او را يك آیت قرآن کفایت بود ، اینکه گفت : « قتل الانسان ما اكفره ، من ای شیء خلقه فقدره ، ثم السبيل يسره ، ثم اما ته فاقره ، ثم اذا شاء انشره »^(۱) حق تعالی وی را قدرت خویش تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی با وی بگفت : اما اول آنکه گفت : « من ای شیء خلقه ؟ » باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر ازوی نیست و نباشد ، و وی نیست بود ، که ویرانه نام بود و نه نشان ، اندر کتم عدم بود اندر ازل الا ازل تا بوقت آفرینش ، چنانکه گفت : « هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً »^(۲) ، پس حق تعالی خاک را بیافرید که ازوی خوارتر نیست ، نطفه و علقه که پاره آبست و خونست بیافرید ، و ازوی پلیدتر هیچ نیست ، و وی را از نیست هست کرد ، و اصل وی آب و خاک ذلیل و خون پلید ساخت ، و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت ، بلکه جمادی بود از خود بیخبر تا به چیزی دیگر چهرسد ، پس ویرا سمع و بصر و ذوق و قوت و قدرت و دست و پا و چشم و جمله اعضا بیافرید ، چنانکه همی بیند که ازین هیچ چیز نه اندر خاک و نه اندر نطفه و نه اندر خون . اندر وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بدان بشناسد نه بدان تکبر کند ، که

(۱) کشته باد انسان که چه ناسپاس است : از چه چیز او را آفرید ! او را از نطفه آفرید و راه را برای او هموار ساخت ، پس او را میراند و در کور کرد ، و هر گاه بخواهد او را برمی انگیزد .

(۲) مدتی از روزگار بود که در آن از آدمی نام و نشانی نبود .

نه از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند ، چنانکه گفت : « و من آياته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر منتشرون »^(۱) اول کاروی ایست ، نگاه کن ، تاجای کبرست یا جای آنکه از خود ننگ دارد . و اما میانه کار وی آنستکه ویرا اندرین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و این اندامها بوی داد ، اگر کاروی بدست وی کردی و وی را بی نیاز کردی روا بودی که اندر غلط افتادی و پنداشتی که کسی است ، این نیز نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و درد و رنج و ضد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت برخوشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کر گردد یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود ، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود ، و زیان وی اندر چیزهای خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد ، و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد : تا آنچه خواهد که بداند بداند ، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند ، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد ، و آنچه که خواهد که بیندیشد دل وی از آن همی گریزد ، و باینهمه عجایب صنع و جمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانند که از وی مدبر تر^(۲) و ناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد .

و اما آخر کاروی آنستکه بمیرد ، نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا ، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند ، و نجاستی شود اندر شکم کرم و حشرات زمین ، آنگاه با آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی سود کردی و با چهار پایان برابر بودی ، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندر قیامت اندر مقام هیبت بدارند : آسمانهایند شکافته و ستارگان فرو ریزیده و آفتاب و ماه تاب گرفته و کوهها چون پشم غنده^(۳) شده و زمین بدل گردانیده ، و زبانیه کمند همی اندازند و دوزخ همی غرّ د ، و ملایکه صحیفها اندر دست یک یک همی نهد تا هر چه اندر همه عمر کرده باشند از فضایح و رسوائیها همی بینند و یک یک همی خوانند و تشویر همی خورند و همی گویند : بیا جواب ده تا چرا گفתי و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی ؟ پس اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

(۱) و از آیات او یکی اینست که شما را از خاک آفرید تا مردمی شدید و در جهان پراکنده گشتید .
(۲) بدبخت . (۳) پشم زده و حلاجی شده .

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خو کی بودمی یاسکی یاخاکی که اینهمه ازین حال رسته‌اند، کسمیکه ممکن است که حال وی از حال سک و خوک بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود و چه محل فخر بود، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحه مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح و رسوائیهاء وی خوانند هنوز مقصر باشد، و هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت و اندر زندان کرد و اندر خطر آن بود که وی را برادر کنند و نکالی گردانند و وی اندر زندان بتفاخر و کبر مشغول شود؟ و همه خلق دنیا اندر زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی‌شناسند، چه جای کبر و فخر بود با چنین حال؟! هر که خود را چنین بشناخت این معرفت مسهل وی باشد که میخ کبر بکلیت از باطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نیند، بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی بودی و اندرین خطر نبودی.

اما هملی آنست که راه متواضعان گیرد اندر همه احوال و افعال: چنانکه رسول علیه السلام - نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی: "من بنده‌ام، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خورند." و سلیمان را گفتند جامه نیکو اندر پوش، گفت بنده‌ام، اگر روزی آزاد شوم اندر آخرت از جامه نواندر نمایم. و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید: که روی که عزیزست بر خاک نهند که ذلیل ترست تا کبر بیفکند، و در عرب چنان بود که پشت خم ندادندی؛ پس این سجده قهری عظیم است بریشان: و باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند، و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکانات پیدا آید، باید که همه از خویشتن دور کنند بتکلف تا طبع گردد. و آثار کبر بسیارست: یکی آنکه خواهد که تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد، باید که ازین حذر کند. حسن بصری - رحمه الله علیه - هر که باوی رفتی بنگذاشتی، گفتی دل با این بر جای بنماید. و بوذر همی گوید: چندانکه با تو بیشتر همی روند تو از خدای تعالی دورتر همی شوی. و رسول - علیه السلام - اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا در پیش کردی. و دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بایستند و از بهر وی بر پای خیزد، و رسول - صلی الله علیه و سلم - کراهیت داشتی که کسی پیش وی بر پای خاستی. و امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - میگوید: هر که خواهد که دوزخی را بیند، گو

اندر مردی نگر نشسته و دیگری بر پای ایستاده پیش وی . و سفیان ثوری به مکه رسید ، ابراهیم ادهم ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی ، سفیان بیامد ، ابراهیم ادهم گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا و دیگر آنکه نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، و رسول - علیه السلام - دست بدر ویش دادی و تا درویش دست بنداشتی وی همچنان می بودی ، و هر که بیمار و افکار بودی که دیگران از وی حذر کردند و باوی نان خوردی . دیگر آنکه در خانه خود کار نکنند ، و رسول - علیه السلام - کار بکردی . و عمر عبدالعزیز مهمانی داشت ، چراغ همی ببرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا از مروت نیست ، گفت : غلام را بیدار کنم ؟ گفت : نه که پیشین خوابست که بخته است ، پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن اندر کرد ، مهمان گفت : خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم عمر بودم ، و باز آمدم همان عمرم . دیگر آنکه حوایج بر گیرد که با سرای برد ، و رسول - علیه السلام - چیزی بر گرفته بود و همی برد ، یکی خواست که از وی فرا ستاند نکذاشت و گفت : خداوند کالابدین اولیتر . و بوهریره هیزم بر پشت نهاده بود ، همی شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندر آن وقت که امیر بود . عمر - رضی الله عنه - اندر بازار همی شد ، گوشت اندر دست چپ درآویخته بود و دره اندر دست راست . دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه بتجمل نبود . عمر را - رضی الله عنه - دیدند اندر بازار و چهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیم . و امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - جامه مختصر داشت ، باوی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . طاوس همی گوید : چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم بچندروز تا شوخکن شود ، یعنی رعوتی و کبری یابم اندر دل خویش ، عمر عبدالعزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار درم ، گفتمی سخت نیکست ولیکن نرم تر ازین میبایست ، و پس از خلافت جامه خریدندی به پنج درم ، گفتمی نیکست ، و لیکن ازین درشت تر میبایست ، پس از وی سؤال کردند که این چیست ؟ گفت : خدای تعالی مرا نفسی داده است چشنده و یا زنده ^(۱) ، هر چه بچشد بدرجه دیگر یازدو رای آن ، تا اکنون که خلافت یافت ، و رای این هیچ مرتبه نیست ، اکنون پیادشاهی ابدی می بازدم و آن طالب

(۱) یازین : هوا میل شدید بچیزی در سرداشتن .

همی کند. و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر بود: که کس باشد که نکویی اندر همه چیز دوست دارد، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد، و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید. عیسی - علیه السلام - گفت: چیست که جامه رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرگ کردید، جامه ملوک اندر پوشید و دل از یم خدای تعالی نرم گردانید. عمر - رضی الله عنه - به شام رسید و جامه خلق داشت، گفتند اینجا دشمنانند اگر جامه نیکوتر پوشی چه باشد؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست، اندر هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم. و اندر جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد، سیرت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بیاید دانستن و بوی اقتدا کردن: بوسه مید خدای همی گوید که: رسول - علیه السلام - ستور را علف دادی، و شتر بیستی و خانه برفتی، و گوسفند را بدوشیدی، و نعلین بر دوختی، و جامه را پاره برزدی، و با خادم خویش نان خوردی، و چون خادم مانده شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی، و از بازار چیزی خریدی و اندر گوشه ازار باخانه بردی، و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرقی نکردی، و جامه شب و روز هر دو یکی داشتی، و هر بشوئیده و خاک آلوده که ویرا بدعوت خوانندی اجابت کردی، و هر چه پیش وی نهادندی - اگر چه اندک بودی - حقیر نداشتی، و طعام شب بامداد را نهاده؛ نیکو خوب بود و کریم طبع و نیکو معاشرت بود؛ و گشاده روی بود بی خنده، و اندوهگین بود بی ترش روی، متواضع بود بی مذلت، و با هیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف، رحیم بود بر همگنان و تنگ دل^(۱) بود، همیشه سراندر پیش افکنده داشتی و بیبج کس طمع نداشتی. پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند، و ازین بود که حق تعالی بروی ثنا گفت: «و انک لعلی خلق عظیم»^(۲)

[اِلاج بتفصیل]

اما اِلاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا تکبر بچه می کند: اگر بسبب نسب همی کند، باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است و گفته: «و بدأ خلق الانسان من طین، ثم جعل له من سلاله من ماء، هین»، گفت: اصل تو از خاکست و نسب

(۱) نازک دل رقیب القاب. (۲) خلق و خوی تو بزرگ است.

از نطفه، پس نطفه پدرست و خاک جد، و ازین دو خوارتر نیست، اگر گویی آخر پدر اندر می‌انست، میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیاری رسوایی‌هاست، چرا اندرین تنگری؟ و عجبت آنکه پدرت اگر خاک بیختی^(۱) یا حجامی کردی تواز وی تنگ داشتی که او دست بخاک و خون کرده است، و تو خود از خاک و خونی چرا فخر می‌کنی؟! و چون این بشناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد علوی است، دو گواه گواهی دهند که او بنده است و فرزند فلان حجام است و ویراروشن گردانند که چنین است، چون این بدانست دیگر تکبر نکند و نیز نتواند کرد. و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری نازندیم بود، و فضل باید که در تو باشد: که اگر از بول آدمی گرمی خیزد ویرا فضل نبود بر گرمی که از بول اسب خیزد؛

و اگر کبر بسبب جمال می‌کند، باید که هر که بجمال خویش فخر می‌کند اندر باطن خویش نکرد تا فضایح بیند، و نگاه کند که اندر شکم وی و اندر مثانه وی و اندر رگ وی و اندر بینی وی و گوش وی و اندر همه اعضاء وی چه رسواییست که هر روز بدست خویش بشوید از خویشتن، که نه طاقت آن دارد که آن به چشم بیند و بوی آن بشنود و همیشه جمال آنست! و آن نگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و براه گذر بول گذرد تا اندر وجود آید. طلو و س یکی را دید که همی خرامید، گفت: این رفتن کسی نیست که داند که اندر شکم خود چه دارد. و آدمی اگر یک روز خویشتن نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد، و اندر مزبله هیچ پلید تر از آن نیست که از وی بیفتد، و آن نگاه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان فخر کند، و زشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند، و جمال وی نیز اعتماد را نشاید، که بیک بیماری تباه گردد و آبله ویرا از همه زشت تر بکند، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد؛

اما آنکه تکبر بقوت کند، اندیشه کند که اگر یک رگ از وی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نباشد، و اگر مگسی چیزی از وی اندر رباید از وی عاجز آید، و اگر پشه اندر گوش وی شود عاجز شود و بیم آن بود که هلاک شود، و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند؛ و آن نگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو و شیر و پیل از وی قوی تر بود، و چه فخر بود به چیزی که گاو و خرا اندران سبقت دارد؛

(۱) بیختن: غریبال کردن - مقصود از خاک بیختن عملی کردن است،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاگرو غلام و ولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا از ولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؟ و آنکه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد ، و بسیاری عقل بود چون ترك و کرد و اجلاف^(۱) مردم که ده چند او ولایت دارد .

و در جمله هر چه بتوان بود از توان بود ، و هر چه از توان بود تکبر و فخر بدان زشت بود ، اینهمه عاریت باشد و ازین هیچ چیز بتوان نیست ، و آنچه از جمله این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم و عبادت است ، و علاج این دشوار ترست ، که این کمالی است و علم نزد خدای تعالی عزیز و عظیم است و از صفات حق تعالی است ، پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات نکند ، و این بدو وجه آسان شود .

وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم ترست و خطر وی بیشترست ، که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند ، و جنایت عالم فاش تر ، و اخباری که اندر خطر عالم آمده است تأمل بیاید کرد ، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر علم مقصر بود بخبری مانده میکند و می گوید : « خرواری کتاب در پشت دارد کمثل الحمار یحمل اسفارا » ، و جای دیگر بسک مانده میکند و همی گوید : « کمثل الکلب : ان تحمل علیه یلهث ، او تتر که یلهث » ، یعنی اگر : داند و اگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ و از سك و خرجه خسیس تر بود ؟ و بحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر ، تا بحیوانات چه رسد ! و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودمی ، و یکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودمی پس خطر خاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود : تا اگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر ، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست و وی از من بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، و اگر پیری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودک را بیند گوید : من گناه بسیار دارم ، او هنوز کودک است و چندان که من گناه ندارم و از من بهترست ، بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید : باشد که مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت کفو بود . چه بسیار کس عهر

(۱) مردمان پست .

را دید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود . پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است ، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد .

درجه دوم آنکه بداند که کبر خدای رارسد و بس : هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد ، که هر کسی را گفت که : ترا نزدیک من قدر آن وقت بود که تو خود را قدر نشناسی ؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل ، بدین معرفت هم کبر از وی بشود ، و بدین سبب بود که انبیا - علیهم السلام - متواضع بودند ، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد .

و اما عابد باید که بر عالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند و گوید که : باشد که علم شفیع وی باشد و سیأت وی محو کند . و رسول - علیه السلام - همی گوید : « فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من » ، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید : بود که او خود از من عابد ترست و خویشتن مشهور نکرده است ، و اگر مفسدی باشد گوید : بسیار گناه است که بر دل من رود از سواس و خواطر که آن از فسق ظاهر تر بود ، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود ، و اندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند ، بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطارود ، که ایمان بدرمك اندر خطر افتد . و اندر جمله چون روا باشد که ناموی بنزد حق تعالی از اشقیاء بود تکبر کردن از جهلست ، و ازین سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند .

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است . و رسول - علیه السلام - گفت : « سه چیز مهلك است : بخل و هوا و عجب » و گفت : « اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزیکه بتراست از گناه و معصیت ، و آن عجب است » . و عایشه را - رضی الله عنها - گفتند مرد کی بد کردار باشد؟ گفت : چون بفدازد که نیکو کردار است ، و آن پندار عجب بود . ابن مسعود رضی الله عنه - همی گوید : هلاك مرداندر دو چیزست : عجب و نومیدی . و ازین سبب

گفته اند که : نوמידاندر طلب سست بود ، و معجب ^(۱) همچنین ، که پندارد که خود بی نیازست از طلب . و مطرف گوید : همه شب بخسیم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد تکبر و عجب کنم و بشر بن منصور يك روز نماز بامداد دراز همی کرد ، یکی بتعجب اندر عبادت وی نگریست ، چون سلام باز داد گفت : یا جوانمرد تعجب مکن ، که ابلیس مدتہاء دراز عبادت همی کرد و خاتمت وی دانی که چه بود :

و بدانکه از عجب آفتها تولد کند : یکی کبر بود ، که خود را از دیگران بهتر داند ، و دیگر آنکه گناہان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است ، و اندر عبادت شکر گوی نباشد و پندارد که خود از آن بی نیازست ، و آفت عبادت خود بندان و طلب نکند و پندارد که خود بی آفت است ، و هراس از دل وی بشود و از مکر حق تعالی ایمن بود ، و خوشتن را بنزد حق تعالی محلی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی - است بروی ، و بر خوشتن ثنا گوید و تزکیت کند . و چون بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال نکند ، و اگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کس نشنود .

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن ، و از زوال آن هراسان بود و همی ترسد که از وی بازستانند ، این معجب نبود ، و اگر ترسان نباشد و بدان شاد بود از آن وجه که نعمت و عطیت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست ، و از آن غافل ماند که این نعمت حق تعالی است ، و از هراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، و اگر باز آن بهم خود را حقی دانند بر خدای تعالی ، و این عبادت خویش خدمتی پسندیده داند ، این را ادلال ^(۲) گویند ، که خود رادّ الّتی ^(۳) همی داند ، و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، و اگر با آن بهم از وی خدمت و مکافات پیوسد ادلال این بود . و رسول - علیہ السلام - گفت که : « نماز کسی

(۱) کسی که وی را عجب و پندار است . (۲) بخدمت و کار خویش فخر کردن و نازیدن . (۳) دالت : دستاویز و وسیله ناز .

كه بدن د آلت كند از سروى بر نكند ، و كفت : « اكر همې خندى و بتقصير خوېش مځرى ، بهتر از آنكه همې كړې و آن كارى دانى . »

پيدا كړدن علاج عجب

بدانكه عجب بيماريې است كه علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس كسى كه شب و روز اندر علم و عبادتست گوئيم كه : عجب تو از آنست كه اين بر تو همې رود و تو راه گذر آنى يا از آنكه از تو در وجود مى آيد و قوت تو حاصل ميشود ؟ اكر از آنست كه در تو ميرود و تو راه گذر آنى راه گذرى را عجب نرسد ، كه راه گذر مسخري باشد و كار بوى نبود ، ووى اندر ميانه كه بود ؟ و اكر گويى من همې كنم و بقوت و قدرت منست ، هيچ دانى تا اين قوت و قدرت و ارادت و اعضا كه اين عمل بدان بود از كجا آوردى ؟ اكر گويى بخواست من بود اين عمل ، گويم اين خواست را و اين داعيه را كه آفريد و كه مسلط كرد بر تو و كې سلسله قهر اندر كړدن تو افكند و فرا كار داشت ، كه هر كه را داعيه بروى مسلط كړدند ويرا موكلې فرستادند كه خلاف آن نتواند كرد ، و داعيه نه ازويست كه ويرا بهر فرا كار دارد ، پس همه نعمت خداوندست و عجب تو بخويشتن از جهلست ، كه بتو هيچ چيز نيست ، بايد كه تعجب تو بفضل حق تعالى بود ، كه بسيار خلق را غافل كړداند و داعيه ايشان بكارهه بد صرف كرد ، و ترا از عنايت خوېش استخلاص فرستاد و داعيه را بر تو مسلط كرد و ترا بسلسله قهر بهحضرت عزت خود همې برد ، و اكر پادشاهى اندر غلامان خود نظر كند و از ميان همه يكي را خلعت دهد بې سببى و خدمتى كه از پيش كرده بود ، بايد كه تعجب وى از فضل ملك بود كه بې استحقاق ويرا تخصيص كرد نه بخود ، پس اكر گويد : ملك حكيم است تا اندر من صفت استحقاق ندېدى آن خلعت خاص بمن نفرستادى ، گويند تو صفت استحقاق از كجا آوردى ؟ اكر همه از عطاء ملك است پس ترا جاي عجب نيست ؛ و همچنان بود كه ملك ترا اسبى دهد عجب نياوردى ، و آنكه غلامى دهد عجب آورى و گوئى مرا غلامى داد كه اسب داشتم و ديگران نداشتند ، و چون اسب نيزوى داده باشد جاي عجب نبود ، بلكه چنان بود كه هر دو بيك بار بتودهد . همچنين اكر گوئى : مرا توفيق عبادت از ان داده است كز ويرا دوست داشتم ، گويند اين دوستى

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست از ان داشتم کہ بشناختم ویرا و جمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار کہ داد؟ پس چون ہمہ از ویست باید کہ عجب تو بخود نبود، بحد و فضل وی بود کہ این صفات در تو بیافرید، و داعیہ و قدرت و ارادات بیافرید، اما تو در میان ہیچکس نہ ای و بتو ہیچ چیز نیست جز آنکہ راہ گذر قدرت حق تعالی ای و بس۔

فصل۔

[سنو ال و جواب]

سنو ال : اگر کسی گوید کہ : چون من نمی کنم و ہمہ وی می کند، ثواب از کجا بیوسم و بیابم، و بدین شک نیست کہ ما را ثواب از اعمال مادہند کہ باختیار بود، **جواب حقیقی** آنست کہ : تو راہ گذر قدرتی و بس، و تو ہیچ کس نہ و ما رمیت۔ اذ رمیت، و لکن اللہ رمی، آنچه کردی نہ تو کردی کہ وی کرد، و لکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفرید، پنداشتی کہ تو کردی، و سر این دقیق است و فہم نکنی، و باشد کہ اندر کتاب تو کل و توحید بدین اشارتی رود؛ اما اکنون برخد فہم تو مرا چیزی گفتمہ آید مسامحت کردہ گیر و چنان گیر کہ عمل تو بقدرت تست و لیکن عمل تویی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست، پس کلید عمل تو این ہر سہ است، و این ہر سہ عطیت حق تعالی است۔ پس اگر خزینہ باشد محکم و اندر وی نعمت بسیار بود و تو از ان عاجز کہ کلید تو ندار، خازن کلید بتو دہد تو دست فرا کنی و از ان نعمتہا چیزی بر گیری، پس حوالہ این نعمتہا با آنکس کنی کہ کلید بتو داد، یا با آنکہ بدست فرا گرفتی؟ باید بدان کہ چون کلید بدست تو دادند بدست فرا گرفتن را بس قدری نباشد، قدر آنرا بود کہ کلید بتو داد، و نعمت از جہت وی بود، پس ہمہ اسباب قدرت تو کہ کلید اعمال است عطا از حق تعالی است، پس تعجب از فضل وی کن کہ کلید خزینہ طاعت بتو داد و از ہمہ فاسقان منع کرد، و کلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان ببست بی آنکہ ازیشان جنایتی بود، بلکہ بعدل خود کرد بی آنکہ از تو خدمتی بود، بلکہ بفضل خویش کرد؛ پس ہر کہ حقیقت توحید بشناخت ہرگز ویرا عجب نبود، و عجب آنکہ عاقل درویش تعجب کند کہ جاہل را مالی دہد، و گوید من عاقلم چرا مرا مخروم کرد، و این قدر نشناسد کہ عقل بہترین نعمتہاست و

آن نیز وی داده است ، اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی ، و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش با مال وی بدل کن نکند ، و زنی نیکو و درویش زن زشتی را بیند بایرایی بسیار ، گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزدیک ؛ و این مقدار نداند که آنکه بوی داده است بهتر است ، و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر نبودی ، و این چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهد و دیگری را غلامی ، تعجب کند که اسب من دارم چرا غلام بدیگری می دهد ؟ این از جهلست . و ازین بود که داود - علیه السلام - یکبار گفت : بار خدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از آل داود تا روز نماز کند ، و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد ، و حی آمد که ایشانرا این از کجا آید اگر توفیق من نبود ؟ اکنون ترا يك لحظه بخود باز گذارم ، چون بوی باز گذاشت آن خطا برفت که اندر همه عمر حسرت و ندامت آن بود . و ایوب - علیه السلام - گفت : بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و يك ذره هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم ، میغی ناگاه پدید آمد و از آن منادی شنید بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا آمد ؟ چون بدانست پاره خاکستر بر سر کرد و گفت : بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم . و حق تعالی همی گوید : « وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيَّكُمْ وَرَحْمَتُهُ أَزْ كَيْ مَنَكُم مِّنْ أَحَادِيدٍ أُولَئِكَ اللَّهُ يَزْكِي مَنِ إِشَاءَ » اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگر رسد ، و رسول - علیه السلام - ازین گفت که : هیچکس بعمل خویش بنجات نرسید ، گفتند : و نه تو ؟ گفت : و نه من الا برحمت حق تعالی . و ازین بود که بزرگان صحابه همی گفتند کاشکی ما خاکی بودیمی و یا خود نبودیمی پس کسی که این بشناسد وی خود بعبادت نپردازد .

- فصل -

[عجب بقدرت و جمال و نسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی را جهل بجایی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بدیشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد ، چون قدرت و جمال و نسب ، و این جهل است هر چه تمامتر چه اگر عالم و عابد گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این دیگر خود حماقت محض است . و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، و اگر ایشان را بینندی که در دوزخ بچه صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

بریشان چه استخفاف کنند، ازیشان ننك دارندى، بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب رسول - علیه السلام - نیست و عجب بدان باطل است، و عجب گروهى بدانجا رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان ندارد و نخواهد داشت، و هر چه خواهند همی کنند: و این مقدار ندانند که چون خلاف جد و پدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند؛ و ایشان شرف در تقوى و در تواضع دانستند نه در نسب، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ بودند، و رسول - علیه السلام - منع کرد از فخر نسب و گفت: «همه از آدم اند و آدم از خاک». و چون بلال بانك نماز کرد بزرگان قریش گفتند: این غلام سیاه را چه محل بود که این ویرا مسلم بود؟ این آیت پیامد که: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»^(۱)، و چون این آیت فرو آمد که: «وانذر عشیرتک الاقرین»^(۲) فاطمه را - رضی الله عنها گفت: یا دختر محمد تدبیر خود کن که فردا من ترا سود ندارم و صفیه را که عمه‌وى بود گفت: یا عمه محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشانرا قرابت وى کفایت بودى بایستى که فاطمه را از رنج تقوى برهانیدى تا خوش همی زیستى و هر دو جهان ویرا می‌بودى. اما اندر جمله قرابت رازیات امیدى است بشفاعت وى، و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد: و نه همه گناهی شفاعت پذیرد، چنانکه حق تعالی گفت: «ولا یشفعون الا لمن ارتضى»^(۳) و فراخ رفتن بر امید شفاعت هم چنان بود که بیمار احتما نکند و هر چیز همی خورد بر اعتماد آنکه پدرم طیب استادی است؛ او را گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طیب سود ندارد، باید که مزاج چنان بود که طیب آنرا علاج تواند کرد و نه هر که بنزدیک ملوک محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد، که خدای تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است، باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود، چنانکه حق تعالی گفت: «و تحسبونه هیئاً و هو عند الله عظیم» شما آسان همی گیرید و بنزدیک خدای تعالی بزرگ است، و همه مسلمان را نیز امید شفاعت هراس بر نخیزد، و با هراس عجب فراهم نیاید، «والله اعلم و احکم»

(۱) ارجمند ترین شما بیش خداوند برهیز کار ترین شمایند. (۲) و بترسان خانواده و نزدیکان خود را. (۳) میانجی نخواهند شد جز برای کسیکه خداوند بخشنود باشد.

اصل دهم

اندر علاج فطرت و ضلال و فرور و فریفتگی و گمان

نیکو بردن بخوابشستن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت، و هر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست و یا نتوانست، و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد، و هر که ندانست از آن بود که یا غافل بود و بی خبر بود یا راه گم کرد، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم، و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بیابیدرفت، و بر راه عقباء تنگ و دشوارست و وی ضعیف بود و عقبه نتواند گذاشت و هلاک شود، و عقبات این راه چون شهوت جاه است و شهوت مال و شهوت شکم و فرج است، و این شهوات که گفتیم کس باشد که يك عقبه بگذارد و اندر دوم عاجز آید، و کس بود که دو بگذارد و اندر سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است: یکی فطرت است و بی خبری که آنرا نادانی گویند، و مثال این چون کسی بود که بر راه خفته ماند و قافله برود، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاک شود، دوم جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند، و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بشود روی بجانب مغرب آورد و همی رود و هر چند بیشتر رود دور تر ماند، و این ضلال را بعید گویند، اما آنکه از راست و چپ شود و ضلالت بود ولیکن بعید نباشد، اما جنسی سوم فرور باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند، و مثل این چون کسی بود که بخیج خواهد رفت ویرا در بادیه بزرخالص حاجت بود، هر چه دارد همی فروشد و بازرهمی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش، و وی نداند، همی پندارد که زاد حاصل کرد و مراد بخواید یافت، چون بیادیه رسد زر عرضه کنند: هیچ کس اندر روی ننسکرد، حسرت و تشویر دزدست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است:

«قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدینا و هم یحسبون صنعا»، گفت: خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، و تقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافى بیاموختی آنگاه ز رستى تا خالص از نېره بشناختی اگر نتوانستى بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستى سنگ زردست آوردی، و صراف مثل پیرست و استاد، باید که بدرجۀ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کار خویش عرضه همیکند، اگر ازین هردو عاجز آید سنگ زر شهوت و یست، هر چه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست، و اندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت، و این سه جنس است، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن: که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون هردو حاصل شود هیچ باقی نماند. و ازین بود که ابو بکر - رضی الله عنه - اندر دعا برین اقتصار کرد و گفت: «ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه»، حق بمانما چنانکه هست، و قدرت و قوت ده تا از پی وی برویم. و ما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم، اکنون از نادانستن بگوئیم.

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانگاه بیشتر خلق که معجوب اند بسبب غفلت اند، و همانا که از صد نود و نه ازین باشد؛ و معنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند، و اگر خبردارندى تقصیر نکردندى: که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگر چه برنج بسیار حاجت آید، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بماندای نبوت که بدیسگران رسد، یا بماندای علما که ورئه انبیاءند: هر که بر سر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد و وی را بیدار کند، و این بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی علماء دین، و همه انبیاء را بدین فرستاده اند، چنانکه حق تعالی همی گوید: «لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون» و گفت: «لتنذر قوما ما اتيهم من نذیر من قبلك» همی گوید: ترا که محمدی بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فراهمه بگوئی که: «ان الانسان لقی خسر» همه را بر کنار

دوزخ آفریده اند: فاما من طفی و آثار الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی، و اما من خاف مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی، هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا فرا شدن گیرد بدوزخ افتاد، که مثل هوای وی چوب حصیری است بسرچاه دوزخ فرا کرده، هر که بر حصیر برود لابد اندر چاه افتد، و هر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد. و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابد ببهشت رسد. و ازین گفت صاحب شرع - علیه السلام - : «خفت الجنة بالمکاره و خفت النار بالشهوات»^(۱)؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترک و کرد و امثال این قوم که اندر میان ایشان علما نه اند، اندر خواب غفلت بماندند، که کس ایشانرا بیدار نکرد، خود از خطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی روند، و هر که اندر روستاها اند هم چنین، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد، که روستا چون گورست، چنانکه اندر خبرست: «اهل الکفور هم اهل القبور»، و هر که اندر شهری است که اندر وی عالم و واعظ بر منبر سخن گوی نیست، و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست و بمصیبت دین مشغول نیست هم اندر غفلت بماندند، که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند، و اگر عالم شهری بر منبر هم رود و مجلس هم گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست: سجمعی و طاماتی و نکته و وعده رحمتی و عشوه همی دهد که مردمان را گمانی افتد که بهر صفت باشد رحمت ایشانرا اندر خواهد یافت، حال این قوم از حال غافلان بترشد، و مثل وی چون خفته است بر سر راه که کسی ویرا بیدار کند و شرابی فرا وی دهد که مست شود و بیفتد، این مدبر پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لکد بر سر وی زنند آگاهی نیابد، و هر عامی که در چنین مجلسی بنشیند بدین صفت شد که نیز خطر آخرت اندر دل وی فرو نیاید، و هر چه با وی گویی گوید: ای مرد خدای کریم و رحیم است و از گناه من ویرا چه زیان، و بهشت فراخ ازانست که ما را اندران جای نبود؟ و امثال این ترهات اندر دماغ ایشان بروید؛ و مثل وی چون طیبی بود که بیمار را که اندر حرارت بر خطر هلاکست انگین دهد و گوید انگین شفاست، انگین کسی را شفاست که علت سردی بود، و آیات و اخبار رجا و امید خدای تعالی شفاست

(۱) گرداگرد بهشت را سختیها فرا گرفته است، و گرداگرد دوزخ را شهوتها و خوشیها.

دو بیمار راویس : یکی آنکہ چندان معصیت کردہ باشد کہ نو مید شدہ بود ، و از نو میدی توبہ نکند و گوید توبۂ من ہر گز نپذیرد ، این ویرا شفاست ، کہ گفت : « قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ »^(۱) بشرط آنکہ آن آیت کہ بدین پیوستہ است بر خوانی : « و انیبوا الی ربکم واسلموا لہ من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تنصرون »^(۲) با وی بگو نو مید مشو کہ حق تعالی گناہان بیمارزد چون باز کردی و توبہ کنی و احسن و ما انزل^(۳) را اتباع^(۴) کنی ؛ و بیمار دیگر کسی بود کہ خوف بروی غالب بود چنانکہ هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن بود کہ خود را از جہد بسیار ہلاک کند : کہ بشب هیچ نخسبد و طعام اندک مایہ خورد و امثال این ، ویرا بآبات رجاء رہم باشد . اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمک بود کہ برسوختہ کردہ باشند کہ علت زیادت کند ، و چنانکہ طیب حرارت را بانگیین علاج کردہ باشد و اندر خون بیماری شدہ ، این عالم ہمچنان اندر خون دین مردمان باشد و رفیق دجال بود و مدد ابلیس بود ، و اندر ہر شہری کہ عالمی چنین بود ابلیس در چنان شہر نشود : کہ خود وی نیابت دارد . اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار^(۵) بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بردنیا حریص باشد ، غفلت مردمان ہم بسخن وی بر نخیزد ، و مثل وی چون کسی بود کہ طبق لوزینہ اندر پیش گیرد و ہمی خورد و فریاد ہمی کند کہ ای مردمان زنہار هیچ کس گرد این مگردید کہ پر زہرست : این سبب آن شود کہ مردمان بران حریص شوند و گویند این ازان ہمی گوید تا ہمہ ویرا باشد و هیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار ہردو بشرط بود و از جنس گفتار و سیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر ویرا قبولی باشد اندر میان خلق ، اما اگر قبول نباشد ، و یا گروہی سخن ہمی نشنوند و گروہی حاضر نیابند ، و اندران غفلت بمانند واجب باشد کہ چندانکہ تواند از پس ایشان فرا شود و بخانۂ ایشان ہمی شود و دعوت ہمی کند .

پس ازین معلوم شد کہ خلق از ہزار نہ صد و نود و نہ اندر حجاب غفلت اند و از خطر

(۱) بگو ای بندگان من کہ بر نفس خود ستم کردہ اید از بخشایش خداوندی نو مید نباشید . (۲) و بخدا باز گردید و خود را بدو باز گذارید پیش از آنکہ عذاب بر شما بیاید و یار و یاور نباشد . (۳) نیکوترین آنچہ فرستادہ شدہ . (۴) پیروی کردن . (۵) ترساندن .

کار آخرت بی خبرند ، وغفلت علتی است که علاج بدست بیمار نیست : چه غافل را از غفلت خود خبر نبود ، علاج آن چون جوید ؟! پس علاج آن بدست علماست ، چنانکه کودک که از خواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر و معلم شود ، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند ؛ و چون چنین عالم و واعظ عزیز ^(۱) شده اند لاجرم بیماری مزمن ^(۲) شده است و خلق اندر حجاب غفلت بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود ، و اندرین هیچ منفعت نباشد !

پیدا کردن ضلالت و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت غافل اند ولیکن اعتقادی کرده اند برخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست ، و ازین پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود :

مثال آنکه گروهی آخرت را منکرند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست **اول** شود ، همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد ، و بدین سبب لگام تقوی از سر فرا کرده اند و خوش همی زیند و پندارند که اینک انبیا - علیهم السلام - گفته اند ، درین جهان طلب جاه و تبع کرده اند ، و باشد که صریح بگویند که : این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند ، و این مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودک را افتد از ناشدن بدیرستان از خانه موشان بترست ، چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ بترست ، و سبب آن متابعت هواست ، ولیکن انکار این موافق طبع است ، و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخر الزمان ، اگرچه بر زبان نگویند ، و باشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند ، ولیکن معاملات ایشان بر آن دلیل کند ؛ چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل اندر دنیا بسیار رنج بکشند ، اگر خطری در آخرت اعتقاد دارند آسان نگیرند . و علاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود ، و آنرا سه طریق است :

(۱) کیپاپ . (۲) زماندار - طولانی - صعب العلاج .

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت و دوزخ حال مطیع و عاصی بینند، و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید - که آنرا فنا گویند - احوال آن جهان بمشاهدت بینند، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغله شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب، و این بغایت عزیز بود، و آنکه بآخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی رسد؟

طریق دوم آنست که بیرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب و آلت ویست نه قوام وی، و بنیستی وی نیست نشود، و این طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ ^(۱) است اندر علم، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب.

طریق سیم و آن طریق عموم خلق است، آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان اندر علم بکسانیکه ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند، و این را ایمان گویند، و هر که را صحبت پیری پخته و با عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند، و هر چند که پیر و عالم بزرگتر، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم تر، و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی - صلی الله علیه و سلم -، و آنکه تابعین بسبب سعادت مشاهده صحابه، و ازین گفت رسول - علیه السلام - : «خیر الناس قرنی ثم الذین یلوئهم» ^(۲) و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را بیند که هر کجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد و این بارها دیده باشد، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و ازوی بیاید گریخت، و چنان شود که بطبع هر کجا که مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند؛ و باشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند و حقیقت نداند، ولیکن خوفی تمام حاصل آید، و مثل مشاهده انبیا چنان بود که بیند که کسی را بگریزد و بمرد و دیگری را بگریزد و نیز بمرد، ضروری بمشاهدت

(۱) دانشمندانیکه در علم برتبه کمال و بختگی رسیده اند. (۲) بهترین مردم آنکسانند که در روزگار من هستند و پس از ایشان کسانیکه پشت سر آنها بیایند.

معلوم شود، و این متبها یقین بود؛ و مثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد، ولیکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضادات میان ایشان بدانسته، و بدین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود، و ایمان همه خلق - الا علماء بزرگ - همه از سرایت صحبت علماء و بزرگان خیزد، و علاج قریب ترین اینست،

مثال ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمان **دوم** نکرده اند، ولیکن اندران متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت، پس شیطان دلیل فرایش ایشان نهد تا گویند: دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک نتوان داد، و این باطل است، چه آخرت یقین است بنزدیک اهل یقین. ولیکن علاج این متحیر آنست که گویند که تلخی دارو یقین است و شفا شک، و خطر نشستن اندر دریا یقین است و سود تجارت شک؛ و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است، لذت آب یقین است و زهر شک، چرا دست بداری؟ ولیکن گویی اگر این یقین فراگذارم زیان این سهل بود و سلیم تر که اگر حدیث زهر راست گوید هلاک باشد و بدان صبر نتوان کرد؛ همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گردد، و آخرت جاویدست و بارنج بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندر دنیا نبود چنانکه اندر ازل نبودی و اندر ابد نباشی، و اگر راست است از عذاب خداوند برستی. و بدین بود که علی - رضی الله عنه - آن ملحد را گفت: اگر چنین است که توهمی گویی همه رستیم، و اگر نی رستیم و تو در دوزخ افتادی؛

مثال آنکه گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد **سیم** و نقد از نسیه بهتر، و این مقدار ندانند که نقد از نسیه بهتر بود که هم چندان بود، اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی، نسیه بهتر بود، چنانکه همه خلق را معاملت بنا بدین است، و این نیز از جمله ضلال باشد که این مقدار نشناسد؛

مثال آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت **چهارم** دنیا بیند گوید چنانکه اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم، که خدای تعالی این نعمت مرا ازان داد که مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند، چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان اندر سورة الکہف است که آن یکی گفت: «ولئن رددت الی -

ربی لاجدن خیر آ منها مقلبا (۱)»، و آن دیگر گفت: «ان لی عنده للحسنی (۲)» و علاج این آنست که بدانند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل، فرزندان همه روز اندر بند دیرستان و چوب معلم دارد و غلام فرو گذاشته باشد تا چنانکه می خواهد همی زید: که باد بار وی باک ندارد، اگر این غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا از فرزند عزیزتر همی دارد، این از حماقت باشد، و سنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد و بردشمنان خود ریزد، و مثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد و کاهلی کند، لاجرم ندرود،

مثال آنست که گوید: خدا کریم و رحیم است، بهشت از هیچ کس دریغ ندارد، و آن پنجم ابله نداند که چه کرم و رحمت بودیش از آنکه ترا اسباب آن فراهم دهد که دانه اندر زمین افکنی تا هفتصد بدروی، و مدتی اندک ورا عبادت کنی تا پادشاهی بی نهایت رسی ابدالابد، و اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی، حرانت و تجارت و طلب زرق چراهمی کنی؟ بی کار همی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که بی تخم و پرورش نبات برویاند، چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه همی گوید «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» (۳). و آنگاه اندر آخرت این اعتقاد کنی با آنکه همی گوید: «وان لیس للانسان الا ما سعى» (۴)؛ این از نهایت گمراهی باشد، چنانکه رسول گفت: «الاحمق من اتبع نفسه هویها و تمنی های الله عزوجل» (۵)، و چنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح کند، یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد - با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادرست - و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر امید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است، همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است، و آنکه این هر دو بکند و امید همی دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز دارد اندر وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است و آن دیگر مغرور، و آن قوم که همی گویند که: خدای ما را اندرین جهان نیکو داشت اندر آن

(۱) و چون بخدای خود باز کردم بیش از این بمن خیر و نیکی خواهد رسید . (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهایی است . (۳) هیچ جنبنده ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند . (۴) نیست برای انسانی جز آن اندازه که سعی و کوشش کرده است . (۵) احمق کسی است که خواستش نفس را پیروی کند و بخدای چشم دارد .

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم و رحیم است، بحق تعالی غره شده اند، و آن قوم که همی گویند که: دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیم و شک بدنیا غره شده اند، و حق تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته: «یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغر- نکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور» بامر دمان، آنچه وعده داده ام حق است: که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند؛ این وعده حق است، تا بدنیا غره نشوی و بحق تعالی غره نشوی.

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند، و این قوم کسانی اند که بخوشتن و عمل خوشتن کمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند، و نبیره از خالص باز نشناسند، بدانکه صرافی تمام نیاموخته اند و بر نیک و صورت غره شده اند، و آن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون اند، از صدنود و نه مغرورند! و بدین بود که رسول - علیه السلام - گفت: «روز قیامت آدم را گویند: نصیب دوزخ از فرزندان خویش بیرون کن، گوید: از چند چند؟ گویند: از هزار و نه صد و نود و نه، و این نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند، ولیکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نبود: گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش اند اگر چه همی دانستند که مقصرند، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید، ولیکن از چهار طبقه بیرون نه اند: علما و عابدان و صوفیان و ارباب اموال:

طبقه اول از اهل پندار علما اند، که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند، و اندر معامله تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند، و پندارند که ایشان اندر علم خود بدرجۀ رسیده اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش بر خواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیک بداند و هرگز شربت بنخورد و بر تلخی وی صبر نکند، تکرار صفت شربت و برا کجا سود دارد؟ و حق تعالی همی گوید:

«قد افلح من تزكى» و دیگر همی گوید: « ونهى النفس عن الهوى »، همی گوید: فلاح کسی را بود که پاک گردد - نه بدانکه علم پاکی بیاموزد - و بیہشت کسی رسد کہ هوای خود را خلاف کند - نه آنکہ بداند ہوارا خلاف نباید کرد. و این سلیم دل را اگر این پندار از آن اخبار خاستہ باشد کہ اندر فضل علم آمدہ است، چرا آن اخبار کہ اندر حق علماء بد آمدہ است بر نخواند؟ کہ اندر قرآن اورا بخرمانندہ کردہ است کہ کتاب اندر بہشت دارد، و بسک مانند کردہ است. و می گوید: «عالم بدرادر دوزخ اندازند چنانکہ بہشت و گردن وی بشکند، و آتش ویرا بگرداند چنانکہ خرآسی را گرداند، و ہمہ اہل دوزخ بروی گرد آیند کہ تو کیستی و این چہ نکالست؟ گوید: من آنم کہ فرمودم و نکردم!». و رسول - علیہ السلام - همی گوید کہ: «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست کہ وی بعلم خویش کار نکند». و بسودردا همی گوید: وای بر آنکہ نداند یکبار، و وای بر آنکہ بداند و بدان کار نکند ہفت بار یعنی کہ علم بروی حجت شود. و گروہی اندر علم و عمل ہر دو تقصیر نکردند، ولیکن ہمہ اعمال ظاہر بجای آوردند و از طہارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند، چون کبر و ریا و حسد و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش را و شاد شدن بر نچ ایشان و اندوہگین بودن بر احت ایشان، و ازین اخبار غافل شدند کہ همی گوید: «انك ریا شرك است - و اندر بہشت نشود کسی کہ اندر دلوی يك ذرہ کبرست و حسد ایمانرا چنان تباہ کند کہ آتش ہیزم را و آنکہ ہمی گوید: حق تعالی بصورت شما ننگرد بدلہاء شما نکرد».

پس مثل این قوم چون کسی است کہ چیزی بکارد و ویرا خار و گیاه از اصل می بیاید کند تا کشت وی قوت گیرد، پس این خاشاک سراز زمین همی بر آرد، سر آن همی درود و بیخ آن اندر زمین همی گذارد، ہر چند کہ بُرد زیادت بالذ^(۱)؛ و بیخ اعمال بد اخلاق بدست، و اصل آن بود کہ آن کنندہ شود؛ بلکہ مثال این چنانست کہ کسی باطن پلید دارد و ظاہر وی آراستہ: چون طہارت جای باشد کہ بیرون گچ کردہ باشد و اندرون پراگندگی و نجاست، یا چون گور آراستہ کہ بیرون بنگار بود و اندرون مردار، و چون خانہ تاریک کہ شمع بر بام وی نہادہ باشد. و عیسی - علیہ السلام - عالم بدراتشبیہ کردہ است و گفتہ: چون ماشوئی^(۲) می باشد کہ آرد از وی همی فرو ریزد و سبوس اندروی

(۱) بالیدن: نمو کردن - بر آمدن. (۲) غربال.

همی ماند، ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد بود در ایشان همی ماند. و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاک است و ایشان بزرگتر ازان باشند که بهچنین چیزی مبتلا شوند، که ایشان علم این از همه بهتر دانند؛ و چون اندر ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید: این نه کبرست، که طلب عز دین است، اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نبود. و اگر جامه نیکو اندر پوشند و اسب و ساخت و تجمل سازند، گویند: این نه رعونت است، که این کوری دشمنان اهل دین است، که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند؛ و سیرت رسول علیه السلام. و ابوبکر و عمر و عثمان و علی - رضی الله عنهم - و جامه خلق ایشان فراموش کنند، و پندارند که آنچه ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شد؛ و اگر حسد اندر ایشان پدید آید گویند: این صلابت حق است؛ و اگر ربایدید آید گویند: این مصلحت خالق است تا طاعت بشناسند و اقتدا کنند، و چون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم را که آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است و مصلحت ایشان، و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که این را مالک نیست و اندر مصالح باید کرد و مصلحت اسلام اندر من بسته است، و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند، و کسانی که بسبب وی اندر دنیا رغبت کرده باشند بیش ازان بود که از دنیا اعراض کرده باشند، پس عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، و مصلحت آنست اسلام را که وی و امثال وی نباشند. این و امثال این پندارها و غرورها، باطل است، و علاج و حقیقت این اندرین اصول که از پیش رفته است بگفته ایم و باز گفتن آن دراز بود.

و گروهی خود اندر نفس علم غلط کرده باشند، و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه اندرین کتاب بیاورده ایم، و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار یا اندر جدل و مناظره و یا اندر تعصب کلام یا اندر فتاوی خصوصیات خلق اندر دنیا و جماعه عالمها که ویرا از دنیا باختر نخوانند و از حرص باقناعات نخوانند و از ریا باخلاص نخوانند

واز غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخواهند، همه روزگار بدان مستغرق دارند، و پندارند که خود علم همه آنست و هر که روی بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد و علم را مهجور گردانید، و تفصیل این پندار هادراست و اندر کتاب غرور اندر احیا آورده ایم، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

و گروهی بعلم و عظم مشغول باشند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته و طامات بود و عبارت آن بدست همی آرند، و مقصود ایشان آن بود تا خلق نعره زنند و بر ایشان ثنا گویند، و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی اندر دل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول شود و تذکیر و اعظ نوحه این مصیبت باشد، اما نوحه گری که ماتم آلود نباشد و سخن عاریتی همی گوید اندر دل هیچ اثر نکند: و مغرور این قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز بود.

و گروهی دیگر روزگار بفقّه ظاهر برده اند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه دارد، اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست، و پندارند که هر چه اندر فقه ظاهر راست بود اندر آخرت سود دارد، و مثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخر سال بزن فروشد و مالوی بخرد، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد، یعنی ساعی سلطانرا^(۱) نرسد که از وی زکوة خواهد، چه نظروی بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال، و باشد که بدین فتوی کار کند و این مقدار ندانند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد، اندر مقت حق تعالی بود و همچون کسی بود که زکوة بدهد: چه بخل مملکتست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل، و مملکت بخلی بود که مطاع باشد، و این حیلست نهادن طاعت بخل است، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاک تمام شد، نجات چون یابد؟! و همچنین هر شوهری که بازن خویش خوی بد فرایش گیرد و ویرا بر نجانندن گیرد تا کالوین بدهد، اندر فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا^(۲) درست بود: که قاضی این جهان راه فرا زبان دارد نه فرا دل، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرا باکراه بوده باشد، و همچنین چون بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد، اندر فتوی ظاهر این مباح بود، و اندر حقیقت این مصادره^(۳)

(۱) مأمور دولت. (۲) ذمه کسی را اذنامی بری کردن. (۳) مال کسی را بجور و ستم غصب کردن

بود، که فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل ویرا بزند تا از رنج دل آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزند و مصادره کند. این و امثال این بسیارست، و کسی که جزقه ظاهر نداند اندرین پندار بود و این دقایق از سردین فهم نکند،

طبقه زاهدین و عابدان اند، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند: گروهی **دوم** مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند، چون کسی که ویرا و سوسه طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند، و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید، و گمان بعید اندر نجاست آب بنزدیک وی قریب بود، و چون فرا لقمه رسد پندارد همه چیزی حلالست، و باشد که از حرام محض حذر نکند، و با بی با حبله^(۱) بر زمین نهد و حرام محض همی خورد، و سیرت صحابه فراموش کند؛ و عمر - رضی الله عنه - گفت: هفتاد بار از حلال دست برداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم، و با این بهم از سبوی پیرزنی ترسا طهارت کرد، پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه که گازرشته پیوشد پندارند که گناهی عظیم است، و رسول علیه السلام - جامه که کنار بپوشید فرستادندی اندر پوشیدی، و هر جامه که از غنیمت کفار بیارردندی در پوشیدی او و صحابه، و هرگز کس حکایت نکرد که بر آب بر آورندی، بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردند و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یالک^(۲) اندروی کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس هر که اندر معده و اندر زبان و دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغه کند 'ضحکه'^(۳) شیطان بود، بلکه اگر همه بجا آورد چون بآب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت در گذرد هم مغرور باشد، و هر که این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

و گروهی که و سوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تابانک همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة دادنست و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر باره بدهد، و وام دیگر باره باز دهند بر و سوسه نیت. و گروهی را و سوسه اندر حروف **سورة الحمد** بود تا از مخارج بیرون آورند، و ویرا دل با معنی باید داشت تا بوقت **الحمد** همه شکر

(۱) با پوش - کنش. (۲) ماده چسبندگی که با آن دسته شمیر را چسبانند (۳) اسباب خنده.

کردد، بوقت اياك نعبده همه توحيد وعجز گردد و بوقت اهدنا همه تضرع گردد، و وی دل همه با آن دارد تاين اياك از مخرج بیرون آید، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایهالامیر؛ و این بقوت همی گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید، شك نیست که مستحق سیلی و مقت بود، و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذر مه^(۱) همی خوانند و همی دوند بسر زبان و دل از آن غافل، و همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت يك قرآن خواندیم، و ندانند که این قرآن نامه ایست که بخلق نبشته اند، اندروی امر و نهی وعده و وعید و وعظ و تخویف و انذار، میباید که بوقت وعید همه خوف گردد، و بوقت وعد همه نشاط گردد، و بوقت مثل همه اعتبار گردد، و بوقت وعظ همه گوش گردد، و بوقت تخویف همه هراس گردد، و این همه احوال دل است، بدان که سر زبان همه جنباند اندران چه فایده باشد؟ و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامه نویسد و اندروی فرمانها بود، وی بشنید و نامه از بر بکند و همی خواند و از معانی آن غافل؛ و گروهی بحیج شوند و مجاور بنشینند و روزه فرا گیرند، و حق روزه بگزارند بنگاه داشت دل و زبان، و حق راه نگزارند بطلب زاد حلال، و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشانرا از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف بایستاده ایم و چندین سال مجاور بنشستیم، و این مقدار ندانستند که اندر خانه خویش باشوق کعبه بهتر ازان که در کعبه باشوق ریاء آنکه خلق بدانند که وی مجاورست یا طمع آنکه چیزی بوی دهند، و باهر لقمه که می ستانند بخلی اندروی پدید آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواد.

و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند و اندر جاه و قبول زاهد نباشند، خلق بدیشان تبرك همی کنند و بدان شاد همی باشند، و حال خویش اندر چشم خلق آراسته همی کنند، و این قدر بدانند که جاه زیان کارتر از مال است و ترك وی گفتن دشوار ترست، که همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهد آن باشد که بترك جاه بگوید، و باشد که ویرا کسی چیزی دهد فرآنپذیرد که نباید که گویند زاهد نیست. و اگر ویرا گویند که اندر ظاهر فرستان

(۱) بشتاب خواندن.

واندر سرفرا درویش مستحق دوبروی صعبتر بود از کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست باین بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت درویشان و ایشانرا مراعات زیادت کند، و این همه غرور باشد.

و گروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروژی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح کنند، و شب بیدار دارند و روز بروزه باشند، ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاك شود، و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد، و با خلق حق تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهر یکی خشمی و جنگی دارند، و این ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه کند و باطل گرداند و سر همه عبادتها خلق نیکو است، و این مدبر گویی که منتی از عبادت خود بر خلق همی نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهم گنان، و خویشتن از خلق فراهم گیرد تا کسی خویش بوی باززند، و این قدر ندانند که سر همه زاهدان و عابدان پیغمبر بود - صلی الله علیه و سلم - و از همه جهان گشاده روتر و خوش خوتر بود، و هر که شوخ گین تر بودی که همه خویشتن از وی فرا گرفتندی رسول - علیه السلام - او را بنزدیک خویش بنشاندی و دست فراوی دادی، و کدام احمق بود احمق تر از آنکه برتر از استاد دکان گیرد؟ این سلیم دلان چون شرع پیغمبر ورزند و سیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقه صوفیانند، و اندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان، **میم** که هر چند راه باریکتر باشد و مقصود عزیزتر بود غرور بیشتر راه یابد:

و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود، **یکی** آنکه نفس وی مقهور شده باشد و اندروی نه شهوت مانده بود و نه خشم. نه آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده باشد تا اندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع، چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند، قلعه سینه وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده بود؛ **دوم** آنکه این جهان و آن جهان را از پیش برخاسته بود، و معنی این آنست که از عالم حس و خیال برگزشته بود، که هر چه اندر حس و خیال آید بهایم را اندران شرکتست و همه نصیب شهوت و شکم و فرج است، و بهشت نیز نصیب آن عالم حس و خیال بیرون نیست، که هر چه جهت پذیر بود و خیال را باوی کلر باشد نزدیک وی همچنان شده بود که گیاه نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان

یافتہ بود، چه بدانسته بود که هر چه اندر حس و خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد: و اکثر اهل الجنة البله^(۱)، سوّم آنکه همگی وی را حق تعالی و جلال حضرت وی گرفته بود، و این آن باشد که جهت را و مکان را و حس را و خیال را باوی هیچ کار نبود، بلکه خیال و حس و علمی را که ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم را باآواز و گوش را بالوان، که بضرورت ازان بی خبر بود، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید، و ورای این مقامات و احوال باشد ویرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد: تا گروهی عبارت ازان بیگانگی و اتحاد کنند، و گروهی بحلول^(۲) کنند، و هر کرا قدم اندر علم راسخ نباشد و آن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید، و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویرا قدرت عبارت نبود ازان، اینست نموداری از کار تصوف، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی:

گروهی ازیشان بیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندیدند، آن برگرفته باشند و جامه تصوف و سیرت ظاهر ایشان بگرفته، و همچون ایشان بر سر سجاده همی نشینند و سر همی فرو برند، و باشد که وسوسه خیالی که اندر پیش همی آید سر همی جنبانند و همی پندارند که کار ایشان خود آنست، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبادر بندد و سلاح اندر پوشد، و پیاموخته باشد که مبارزان اندر مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند، و همه حرکات ایشان بدانسته بود، چون پیش سلطان شود تا نام وی اندر جریده بنویسند، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا یا کسی مبارزی فرماید، پیرزنی ضعیف مدبریند، بفرماید تا ویرا فرا پای پیل افکنند تا نیز هیچ کس زهره آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند. و گروهی باشند که ازین نیز عاجز آیند که زنی^(۳) ظاهر ایشان نگاهدارند: جامه خلق نبوشند و مرقعاه نیکورنک و کحلی^(۴) بدست آورند و خود پندارند که چون جامه رنک کردند این کفایت بود، ندانند که ایشان جامه عودی^(۵) ازان کردند که اندر مصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه

(۱) بیشتر مردم بهشت نادانانند. (۲) داخل شدن چیزی در چیز دیگر. حلوایان آن کسانی که خدا را در شخصی یا شیئی معین داخل میدانند. (۳) هیأت و شکل ظاهر. (۴) سرمه ای. (۵) برنک کدورتار.

شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوک^(۱) دارد، و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه بدرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع^(۲) شود، بلکه فوطه‌اء نوبقصد پاره کند تا مرقع دوزد، اندر ظاهر صورت نیز بایشان موافقت نکرده باشد، که اول مرقع دار عمر بود - رضی الله عنه - که بر جامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود و بعضی ازان اذیم بود، و گروهی دیگر ازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده^(۳) و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک معصیت نیز ندارند، برک آن ندارند که بفقر برخویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان و شهوات اسیرند، گویند: کار دل دارد و بصورت نظر نیست، دل ما همیشه اندر نمازست با حق تعالی، و ما را بدین عبادت و اعمال حاجت نیست، که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس اند و ما را نفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد، و چون بعبادان نگرند گویند این مزدوران بی مزدند، و چون بعلمای نگرند گویند اینان اندر بند حدیث اند و راه فرا حقیقت ندانند. و چنین قوم کشتنی اند و کافران و خون ایشان باجماع امت مباح است،

و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و بجملگی خود را فراموش کند اندر عشق ایشان، چون کسی از ایشان مشغلی^(۴) سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد و ایشان راتبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان و براحرمت دارند، و از هر کجا باشد می ستانند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته بود،

و گروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند و شهوت خود را مقهور کنند و همگی خویشتن بحق تعالی دهند و بر سر ذکر اندر زوایه بنشینند و احوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیر کنند تنبیهی بینند، و باشد که پیغمبران و فرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرد، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیند و فرشتگان بیند، و حقیقت این کار اگر چه درست بود همچون خوابی باشد که درست و راست بود، ولیکن این خفته را اندر خیال آید و آن بیدار را اندر خیال

(۱) عزای و ماتم . (۲) وصله دار . (۳) معقر و مختصر . (۴) اسباب کار .

آید، ووی بدین چنان غره شود که گوید: هرچه اندر هفت آسمان وزمین بود چندین بار بر من عرضه کردند، وپندارد که نهایت کار اولیا خود اینست ووی هنوز سربك موی از عجایب صنع حق تعالی اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد، بشادی این مشغول شود و اندر طلب فراتر نشود، باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندك اندك پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد و بکمال رسید، واین غروری عظیم است، بلکه برین هم اعتماد نبود، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگرد و مطیع شرع شود که هیچ صفت ویرا اندر وی هیچ تصرف نماند. شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله روحه - گفته است که: بر آب رفتن و اندر هوا شدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع و فرمان شرع شود، که بروی حرام نرود، واین اعتماد را شاید؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از شیطان بود؛ که شیطان را نیز از غیب خبر است، و کسانی که ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزها عجب بریشان برود. و اعتماد برین است که وی و بایست وی برخیزد و شرع بجای آن بنشیند، اگر بر شیر نتوانی نشست باك مدار، آن سك غضب که در سینه تو است ویرا چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی؛ و اگر از غیب خبر نتوانی داد باك مدار، که چون عیب و غرور نفس خود بدانستی و از آفات و تلبیس وی آگاه شدی، عیب او غیب تست، چون غیب خود شناختی از غیب خبر یافتی، و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باك مدار، چون از وادیها دنیا پرستی و مشغله دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی، و اگر بیکبار پای بر زبر کوه نتوانی نهاد باك مدار، که اگر پای بر يك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی، که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است: «فَلا اقْتَحِمَ الْعَقْبَةَ و ما ادر يك ما الْعَقْبَةَ» اینست بعضی از انواع غرور در این قوم، و تمام گفتن آن دراز شود.

طبقه توانگران و ارباب اموال اند، و اهل پندار و غرور اندرین بسیارند: گروهی چهارم مال بر مسجد و رباط و پل خرج همی کنند، و بود که از حرام خرج کرده باشند، و فریضه آنست که با خداوند دهند، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود، و پندارند که کاری بکردند، و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر ولیکن

مقصود ایشان ریا باشد، اگر يك دينار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش بر خشت پخته برانجا نویسند، و اگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینکه کرده است، نتواند شنید، و نشان این آن باشد که اندر قرابسات و همسایگی وی کس باشد که يك نان محتاج بود و درویشان باشند و آن بدیشان فاضلتر بود و نتواند داد، که بر خشت پخته اندر پیشانی وی نتواند نوشت: «بناه الشيخ فلان اطفال الله بقاء» (۱).

و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن بر نقش و نگار مسجد، و پندارند که خیری است که همی کنند، و از آن دو فساد حاصل آید: یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود و از خشوع بیفتد، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندر خانه خویش آرزو کند: دنیا اندر چشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که خیری همی کند. و رسول - علیه السلام - گفته است: چون مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی، دمار (۲) بر شما بود. و آبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد، و هر چه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندر دل ویرانی مسجد باشد، پس این مدبر مسجدی ویران بگردو همی پندارد که کاری بکرده است؛ و گروهی دوست دارند که درویشانرا بر دسرهای گرد کنند تا آوازه اندر شهر افتد، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند، یا خرج بر جماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند، یا اندر خانقاهی که آن همه بدانند و شکر گویند، و اگر گویی: این دسر فرا یتیمان دهی فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتواند، که شرب وی ننا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری همی کند. یکی بابشر حافی مشورت همی کرد که دوهزار درم از حلال دارم به حج خواهم شد، گفت بتماشا همی شوی یا برضاء حق تعالی؟ گفت برضاء حق تعالی، گفت برو و وام ده کسی را و بدو بگذار، یا فرایتیم ده یا فرامردی معیل ده، که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است پس از حج اسلام، گفت رغبت حج بیشتر همی بینم اندر دل، گفت از انست که این مال نه از وجه بدست آورده تابنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد؛

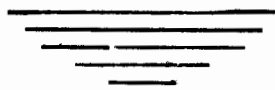
و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بدهند، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کس ساخت، خدا عرش دراز کند. (۲) ملاق

عشر فرا کسانى دهند که اندر خدمت ايشان باشند چون معلم و شاگرد، تاحشمت با اجتماع ايشان بر جای باشد، چون مدرس که ز کوة بطالب علماں خویش دهد و چون از درس وی بشوند فرا ندهد، و این بجای اجرا باشد، و همی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که ز کوة بداد، و باشد که بکسانى دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند، بشفاعت ايشان فرا دهد تا بنزدیک ايشان منتی باشد، بدین قدر ز کوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند؛ و باشد که شکرو ثنا چشم دارند و پندارند که ز کوة همی دهند؟

و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که ز کوة نیز ندهند و مال نگاه دارند و دعوی پارسایی همی کنند، و شب نماز کنند و روز روزه دارند؛ مثل ايشان چون کسی بود که ویرا در سر بود طلا^(۱) بر پاشنه نهد. این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن، و علاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است، و هیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست، تا آفت طاعت از غرور نفس و مکر شیطان بشناسند، آنگاه دوستی حق تعالی بریشان غالب بود و دنیا از پیش ايشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت، و مرگ اندر پیش خویش نهاده باشند و جز باستعداد آن مشغول نباشند، و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند **وَقَفَّا لِلَّهِ لَمَّا تَعَبُوا وَنَرَضَى**.

تمام شد و گن مهلكات کیه یای سعادت، **و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه الاخیار**.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رکن چهارم

از ارکان مسلمانی اندر منجیات از جمله

کتاب کیمیای السعاده

و این نیز ده اصل است

اصل ششم - اندر محاسبیت و
مراقبت ،
اصل هفتم - اندر تفکر ،
اصل هشتم - اندر توحید و توکل ،
اصل نهم - اندر شوق و محبت ،
اصل دهم - اندر ذکر مرگ و احوال
آخرت ،

اصل اول - اندر توبه ؛
اصل دوم - اندر صبر و شکر ؛
اصل سوم - اندر خوف و رجا ؛
اصل چهارم - اندر فقر و زهد ؛
اصل پنجم - اندر نیت و صدق و
اخلاص ،

اصل اول

در توبه است

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مردان است ، و بدایت راه سالکانست و هیچ آدمی را ازین چاره نیست: چه پاك بودن از گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگانست ، و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است، و باز گشتن از راه معصیت باراه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست ، هر که به توبه گذشته را تدارك کند نسب خویش با آدم درست کرد ؛ اما همه عمر اندر طاعت گذاشتن خود آدمی را ممکن نیست: چه ویرا که بیافریدند اندر ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل ، و اول شهوت را بروی مسلط کردند که آلت شیطان است ، و آن عقل که خصم شهوت و نور جوهر فرشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه بتغلب فرو گرفته بود و نفس باوی الفت گرفته و خو کرده ، پس بضرورت عقل که پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون آید ، پس توبه ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکانست ، پس از بیداری که حاصل آید از نور شرع و عقل تابدان راه از بی راهی بشناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن است از بی راهی و آمدن بازراه .

فضیلت و ثواب توبه

بدانکه حق تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است و گفته: «و تو بیوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون» گفته است: هر که امید فلاح دارد توبه کند . و رسول - علیه السلام - گفت: «هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب بر آید ، توبه وی پذیرفته است» ؛ و گفت: «پشیمانی توبه است» ، و گفت: «اندر راه گذر مردم مایستید ، که آنرا لاف گاه گویند ، که کس باشد که بایستد آنجا ، و هر کس که بگذرد بروی خندند ، و هر زن که فرارسد اندر روی سخنها زشت همی گویند ، از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب نکردد مگر توبه کند» . و رسول - علیه السلام

د گڼ چارم

گفت: «هر روز هفتاد بار توبه كنم واستغفار كنم»، و گفـت: هر كه از گناهان توبه كند كناه وي فراموش گرداند بردست و پاي وي و برانجا كه اندروي معصيت كرده باشد، تا چون حق رايـند بر وي هيچ گواه نباشد»، و گفـت: «خدای تعالی توبه بنده فراپذيرد پيش از آنكه جان بحلق رسد واندرغرغـر افتد»، و گفـت: «حق تعالی دست كرم گشاده است كسي را كه بروز گناه كرده است تابش توبه كند و پذيرد، و كسي را كه بشب گناه كند و تاروز توبه كند و پذيرد، تا آنگاه كه آفتاب از مغرب بر آيد»، و عـمر - رضی الله عنه - همی گوید كه: رسول - عليه السلام - گفت: توبه كنيد كه من روزي صد بار توبه ميكنم، و گفـت: هيچ آدمي نيست كه نه گناه كارست، وليكن بهترين گناه كاران تايبانند، و گفـت: هر كه از گناهي توبه كند همچون كسي بود كه اصلاً گناه نكرده است، و گفـت: توبه از گناه آنست كه هرگز باسر آن نشوي، و گفـت: يا عايشه، اينكه خدای تعالی ميگويد: «ان الذين فارقوا دينهم وكانوا شيعاً است منهم»^(۱) اهل بدعت اند و هر كه گناه دارد ويرا توبه است مگر مبتدع را كه ايشانرا توبه نيست، من از ايشان بيزارم و ايشان از من؛ و گفـت: چون ابراهيم را عليه السلام - بآسمان بردند مردی راديد بازني زنا همی كرد، بر ايشان دعا كرد هلاك شدند، ديگري راديد كه معصيت همی كرد بروي نيز دعا كرد، وحي آمد كه يا ابراهيم بگذار تا مگر از سه كاريكي حاصل آيد: يا توبه كند پذيريم؛ يا استغفار كند بيا مرزم، و يا از وي فرزندی آيد كه مرا پرستد و من وي را در كار او كنم، نشنيدى كه از نامهء من يكي صبورست؟ عايشه - رضی الله عنها - همی گوید كه رسول - عليه السلام - گفت كه: «حق تعالی؛ هيچ بنده را پشيماني نداد از گناهي كه نه وي را بيا مرزد پيش از آنكه آمرزش خواهد»، و گفـت: «از جانب مغرب دري است پنهانوي هفتاد ساله راه يا چهل ساله راه، براي توبه گشاده اندازان روز باز كه آسمان وزمين بيا فريده اند؛ و نبنـد تا آنگاه كه آفتاب از مغرب بر آيد»، و گفـت: «روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال بنده عرض كنند، هر كه توبه كرده باشد پذيرند و هر كه آمرزش خواهد بيا مرزد، و كسانيكه دلهاي پر كين دارند همچنان بگذارند»، و گفـت: «تايب حبيب حق تعالی است؛ و هر كه توبه كرده همچنانست كه گناه نكرده است»، و گفـت: صلی الله عليه وسلم: «خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از انست كه مردی اعرابي اندر باديه خون

(۱) كسانيكه دين خود را پراكنده كردند و خود گروهی بودند توازان نيستی.

خوار سرفرو نهد و بخسبد و شتری دارد و طعام و زاد و هر چه دارد بر پشت وی، چون بیدار شود شتر نیند، بر خیزد و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که از تشنگی و گرسنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد، گوید با جای شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم، با جای خویش آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود و چون از خواب اندر آید شتر را بیند با سلامت بازاد و راحله بر سر وی ایستاده، خواهد که شکر کند و گوید: تو خدائی و من بنده تو، از شادی غلط کند زبان و گوید تو بنده و من خدای تو، حق تعالی بتوبه بنده خویش شادتر از ان مرد بود بدان شتر و طعام خویش!.

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه نور معرفتست و ایمان که پدیدار آید، و از ان نور بینند که گناهها زهر قاتل است، چون نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمان شود و هراس اندر درون وی پدیدار آید، چون کسی بداند که زهر بسیار خورده است بضرورت پشیمان شود و بترسد، و بسبب آن انگشت بگلو فرو برد تا قی کند، و بسبب آن هراس تدبیر آن و داروی آن کند، همچنین چون بیند که آن شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که اندروی زهر باشد که اندر حال شیرین بود و در آخر بگراید، پشیمانی اندروی پدیدار آید اندر گذشته و آتش خوف اندر میان جان وی افتد، خویشتن را هلاک بیند و ازین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه اندروی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود، و عزم کند که گذشته را تدارک کند و اندر مستقبل نیز با سر آن نشود، لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند، و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند: پیش ازین همه بطرب و شادی و غفلت بود، اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت داشت، اکنون با اهل معرفت بود. پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی نور معرفت ایمانست، و فرع وی بدل کردن احوال است و نقل کردن جمله احوالها و اندامها از معصیت و مخالفت بموافقت و اطاعت.

پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کس

و اندر همه وقت

اما آنکه توبه واجبست بر همه کس و در همه وقت بدان شناسی که هر که بالغ شد و کافرست و اجبست بروی که از کفر توبه کند، و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید مادر و پدرست و بر زبان همی گوید و بدل از آن غافل است، واجب بود که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد، و بدین نه آن دلیل میخواهم که اندر کلام گویند، نیاموزند که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب و قاهر گردد تا حکم ویرا باشد و بس، و ویرا حکم آن وقت بود که هر چه رود اندر مملکت تن همه بفرمان ایمان بود نه بفرمان شیطان و هر که که معصیت کند ایمان تمام نبود، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «کس زنا نکند و مؤمن بود اندر وقت زنا، و دزدی نکند و مؤمن بود اندر وقت دزدی»، و ازین نه آن میخواهد که اندرین حال کافر است، ولیکن ایمان را شعب و شاخه، بسیارست، و از شاخه های وی یکی آن بود که بداند که زنا زهر قاتلست، و هر که داند که زهر همی خورد نخورد، پس اندر آن حال سلطان شهوت ایمان وی را از آنکه زنا مهلك است و هزیمت کرده است، یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده است، یا نور وی اندر دود شهوت پوشیده باشد. پس بدانستی که اول توبه واجبست از کفر، و اگر کافر نبود از ایمان عادت و تقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، ازان نیز توبه واجب بود و اگر همه ظاهر از معصیت خالی بکرد باطن وی از حسد و کبر و ریا و امثال این مهلكات خالی نیست، این همه جنایت دلست و اصول معاصی است، و از این همه توبه واجب است تا هر یکی ازین با حاد اعتدال برد، و مزین شهوت را مطیع عقل و شرع گرداند، و این مجاهدت دراز بود؛ و اگر ازین نیز خالی باشد از سوساوس و حدیث نفس و اندیشه های ناکردنی خالی نبود، و ازین همه توبه واجبست؛ و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی اندر بعضی احوال خالی نبود، و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه اندر يك لحظه بود، و ازین توبه کردن واجبست؛ اگر چنان شد بمثل که همیشه بر سر ذکر و فکرت و خالی نیست، اندر ذکر و فکر

مقامات متفاوتست، که هر یکی از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست، وقناعت کردن بدرجۀ نقصان باز آنکه تمام تر از آن ممکن است عین خسراست و توبه از آن واجب بود؛ از آن بود که رسول - علیه السلام - گفت: «من اندر هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم» این بوده باشد که کار مهتر علیه السلام - اندر دوام در ترقی و زیادت بود و بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدمگاه پیشین اندر وی مختصر بودی، از آن قدمگاه گذشته توبه کردی و استغفار کردی، چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد، چون بدست آورد شاد شود، و اگر بداند که دیناری بدست تواند آورد و وی بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد و شاد شود، پندارد که و رای این خود نیست، چون بدانست که گوهری بدست توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش بشیمان گردد و توبه کند، و برای این گفته اند «حسنات الابرار سیئات المقربين» کمال پارسایان اندر حق بزرگان نقصان بود: که از آن استغفار کنند.

سؤال اگر کسی گوید: از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر اندر یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض، چرا گفتمی که توبه از آن نیز واجبست؟

جواب آنست که: واجب دو قسم است یکی اندر فتوی ظاهر گویم برحد و درجۀ عوام خلق: آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند، و این آن بود که ایشانرا از عذاب دوزخ برهاند؛ و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند، هر که بدان قیام نکنند از عذاب دوزخ برهاند؛ و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند، هر که بدان قیام نکنند از عذاب دوزخ رسته باشد، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد، چون اندر آخرت قومی بینند فوق خویش، چنانکه ستاره بیند اندر آسمان، آن غبن و حسرت که با وی گردد هم عذابی باشد، این توبه که گفتیم واجب است اندر خلاص ازین عذاب و چنانکه همی بینیم اندرین جهان که چون یکی را از قرآن زیادت درجۀ و جاهی پدید آید جهان بر آن دیگران تنگ و تاریک همی شود و از غبن و حسرت آتشی اندر میان جان وی افتد، اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است؛ و بدین سبب

رکن چهارم

روز قیامت را روز تغابن خوانده است ، که هیچ کس از غبنی خالی نباشد : آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد ، و آنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد . و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود . چه گوئی ، رسول - علیه السلام خویشان را گرسنه همی داشت نمی دانست که نان خوردن حرام نیست ؟ تا عایشه رضی الله عنها - همی گوید - : دست بشکم وی فرود آوردم ، مرا بروی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد ، چه بود اگر ازین طعام دنیا سیر بخوری ؟ گفت : یا عایشه ، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها و درجتها یافتند ، ترسم که از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از آن ایشان روزی چند صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم . عیسی علیه السلام - بخفت ، سنگی فرا زیر سر گرفت ، ابلیس گفت ویرا : نه بترک دنیا گفته ، اکنون پشیمان گشتی ؟ گفت : چه کردم ؟ گفت : سنگ زیر سر نهادهی و تنعم کردی ، آن سنگ بینداخت ؟ گفت این نیز با دنیا بتوب گذاشتم . و رسول - علیه السلام شراک نعین نو کرده بود ، چو اندر چشم وی منکر آمد بفرمود تا آنکهنه باز آوردند . و صدیق رضی الله عنه - چو شیر بخورد بدانست که اندر وی شبهتی بوده ، انگشت بگلو فرو برد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید ، چه گویی ، ندانست که اندر فتوی ظاهر عامه این واجب نیست ؟ و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر ، و عارف ترین خلق خدای تعالی بخدای وبمکر خدای ایشانند ، گمان مبر که بهره این رنجها بر خود نهادند ، اقتدار بدیشان کن و اندر فتوی عامه میامیز که آن حدیثی دیگرست .

پس ازین جمله بشناختی که بنده بهیچ حال از توبه مستغنی نیست ، و ازینست که بو سلیمان دارانی - رحمه الله علیه - همی گوید : اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت ، خود این اندوه تمام است تا وقت مرگ ، پس چه گویی اندر کسی که مستقبل نیز چون گذشته ضایع همی کند . و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن باشد ، و اگر با آنکه ضایع شد نیز سبب عقوبت و بالای وی گردد گریستن زیادت شود ، هر نفسی از عمر گوهری است که بدان سعادت ابدصید توان کرد ، چون کسی اندر معصیت کند

تا سبب هلاك وى شود حال وى چگونه بود اگر ازین معصیت خبر یابد؟! ولیکن این مصیبتی است که خبر آن وقت یابد که حسرت سود ندارد، و اینکه حق تعالی همی گوید: «وَاتَّقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّیْ اؤْلاَءِ خَرْتَنِیْ - اِلَیْ اَجَلٍ قَرِیْبٍ فَاَصْدُقْ وَ اَكُنْ مِنَ الصَّالِحِیْنَ» گفته اند که معنی این آیت آنست که بنده اندر وقت مرگ ملك الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است، حسرتی بر دل وى فرود آید که آنرا نهایت نباشد، بگوید: یا ملك الموت يك روز مرا مهلت ده تا توبه كنم و عذر خواهم، گوید: روزهای بسیار پیش تو بود كنون عمر برسید و هیچ نماند، گوید يك ساعت مهلت ده، گوید ساعتها برسید هیچ ساعت نماند، چون از توبه كردن آن شربت نومیدی بجشید، اصل ایمان وى اندر اضطراب افتد، اگر والعیاذ بالله ویرا اندر ازل شقاوتی حکم کرده باشند ایمان وى بر خطر بود بی شك و بدبخت گردد، و اگر بسعادت حکم کرده باشند اصل ایمان وى بسلامت بود، و ازین گفت حق عزوجل: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتّٰی اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ - تَبْتُ! الْاَن»^(۱) و چنین گفته اند که خدا برا تعالی با هر بنده دوسرست: یکی آنوقت که از ما در اندر وجود آید گوید، ترا بیافریدم پاك و آراسته، و عمر بامانت بتوسپردم، گوش دار تا بوقت مرگ بازسپاری، و دیگر بوقت مرگ گوید: بنده من اندر امانت چه کردی؟ اگر نگاه داشتی جزای آن بیایی، و اگر ضایع کردی ساخته باش که دوزخ اندر انتظارست -

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود، چون توبه بکردی اندر قبول بشك مباح، اندران بشك باش تا توبه بشرط هست یانه، و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست، و علاقه وى با تن بشناخت که برچه وجه است، و مناسبت وى با حضرت الوهیت که چگونه است و حجاب وى ازان بچيست، اندرشك نباشد از آنکه گناه سبب حجابست و توبه سبب قبول: چه دل آدمی اندر اصل خویش گوهر پاك است ارجنس گوهر فرشتگان و چون آینه که حضرت الهیت اندر وى بنماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار نگرفته، و بهر معصیتی که می کند ظلمتی بر روی آینه می نشیند (۱) توبه بحال کسی سودمند نخواهد بود که تا دم مرگ کار بد می کنند، و چون مرگ را بینند گویند اکنون بخدای بازگشت كنم.

رکن چهارم

و بهر طاعتی که می کند نوری بدل می پیوندد ، و آن ظلمت معصیت را ازل دور می کند و آن همه آثار انوار طاعات و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب همی باشد ، چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل با صفا و پاکی خویش شود ، مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و اندر وی غوص کرده که نیز علاج نپذیرد ، چون آینه که زنگار اندر باطن وی شده باشد ، از چنین دل خود توبه کردن نباید مگر که زبان گوید توبه کردم و دل هیچ خبر ندارد و در وی هیچ تأثیر نکند ، و همچنانکه جامه شوخگین بصابون بشوئی پاک شود ، دل از معاصی ظلمت بانوار طاعت پاک شود ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : « از پس هر زشتی نیکویی کن تا آنرا محو کند » ، و گفت : « اگر چندان گناه کنی که با سمان رسد لیکن توبه کنی بپذیرد » ، و گفت : بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود ، گفتند چگونه ؟ گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن اندر نفس و چشم وی بماند تا به بهشت شود ، و گفت که : ابلیس گوید کاشکی من و برادر گناه نیفکنم می ، و رسول - علیه السلام - گفت : « حسنات سیات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را » ، و گفت : « چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که ازل آدمی بیرون نیایم تاجان اندر تن بود ، حق تعالی گفت : بعزت من که در توبه برو نبندم تا جان اندر تن وی بود » . حبشی بیش رسول آمد - صلی الله علیه و سلم - ، گفت : بر من فواحش ^(۱) بسیار رفته است ، مرا توبه پذیرد ؟ گفت پذیرد ، چون برفت بازگشت و گفت : بدان وقت که آن همی کردم مرا همی دید ؟ گفت دید ، حبشی یکی نعره بزدد و بیفتاد و جان بداد . فضیل عیاض - رحمه الله علیه - همی گوید که حق تعالی گفته است یکی از پیغمبران را که : بشارت ده گناه کاران را که اگر توبه نکنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم . طلق بن حبيب - رحمه الله علیه - همی گوید : حقوق خدای تعالی عظیم ترست از آنکه بدان قیام توان کرد ، همی بامداد بر توبه برخیزید و شبانگاه بر توبه خسید . حبيب بن ثابت - رحمه الله علیه - همی گوید که : گناهان بر بنده عرض کنند ، فرا گناهی رسد گوید آه همیشه از تومی ترسیدم ، آن گناه اندر کاروی کنند بدان سبب که از آن ترسیده باشد . و اندر بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت ، خواست که

(۱) گناهان - کارهای زشت .

توبه کند و ندانست که پذیرد یا نه ، ویرانشان دادند بعبادت‌ترین روزگار ، از وی پیرسید که گناه بسیار دارم ، نود و نه کس را کشته‌ام ، مرا توبه بود ؟ گفت نه ، ویرانیز بکشت صد تمام شد ، پس ویرا نشان دادند بعالم‌ترین روزگار ، رفت و از وی پیرسید ، گفت مرا توبه بود که صد کس را کشته‌ام ؟ گفت بود ، ولیکن باید که از زمین خویش بجای دیگر شوی که این جای فسادست ، بفلان جای رو که آن جای صلاح است ، وی برفت و اندر میان راه فرمان یافت ، فرشتگان عذاب و رحمت اندر و خلاف کردند و هریکی گفت از ولایت منست ، حق تعالی فرمان داد تا آن زمین را بیمودند ، ویرا بزمین صلاح نزدیکتر یافتند يك بدست ، فرشتگان رحمت جان وی بیردند ، و بدین معلوم - شود که شرط نیست که کفۀ سیآت خالی بود از گناه . لیکن باید که کفۀ حسنات زیادت بود اگر همه بمقدار اندك باشد ، که بدان نجات حاصل آید .

پیدا کردن گناه صغایر و کبائر

بدانکه توبه از گناه بود ، و گناه هر چند صغیره تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند ، و اندر خبرست که نمازها ، فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر ، و نماز جمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبائر ، و حق تعالی گفته است : «ان تعذبوا کبائر - ما تنهون عنه نکفر عنکم سیآتکم» اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم . پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است ، و صحابه را درین خلافت : بعضی گفته اند که هفت است ، و بعضی گفته اند که بیشتر است ، و بعضی گفته اند که کمتر . و ابن عباس بشنید که ابن عمر می گوید رضی الله عنهم - که کبایر هفت است ، گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت و بوطالب که قوت القلوب کرده است می گوید : از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است ، چهار اندر دل : کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود - چنانکه کسی کار بد می کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند و دیگر نو میدی از رحمت که آنرا قنوط گویند ، و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خود ایمن شده ام ؛ و چهار اندر زبان : یگی گواهی زور^(۱) که حتی اندران باطل شود ، دیگر قذف^(۲) صریح چنانکه حد اندران واجب آید ، سوگند بدروغ

(۱) باطل . (۲) کسی را که بزنا متهم کردن .

که بدان مالی یا حق از کسی ببرد، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ و سه اندر شکم: یکی خوردن هر چه مستی آورد، و دیگری مال یتیم خوردن، و سوم ربا خوردن و دادن؛ و دو اندر فرج: زنا و لواط؛ و دو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید، و یکی اندر پا و آن گریختن است از صف کافران، چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از یست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جمله تن: و آن حقوق مادر و پدر است.

و بدانکه این بدان دانسته اند که بعضی اندروی حد واجب است و بعضی بآنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم است، و اندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته ایم و این کتاب آنرا احتمال نکند، و مقصود از بدانستن این آنست تا اندر این کتاب احتیاط بیشتر رود. و بیاورد دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود، و اگر چه گوئیم که فرایض کفارت بود صغایر را، خلاف نیست که اگر دانگی مظلومه اندر گردن دارد کفارت نکند تا از عهده بیرون نیاید و باز ندهد. و بر جمله هر معصیت که بحق تعالی تعلق دارد بغفورزدیکتر است از آنکه بمظالم خالق تعلق دارد. و در خبرست که دیوان گناهان سه است: دیوانی که بیمارزند و آن شرکست، و دیوانی که بیمارزند و آن گناهی بود که میان بنده و حق تعالی بود، و دیوانی که فرونگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست، و بدانکه هر چه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد، اگر در نفس بود و اگر اندر مال بود و اگر اندر مروت بود و اگر اندر حشمت و اگر اندر دین، چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد و یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود.

فصل -

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که غفوی را دریابد، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گردد و خطر آن نیز صعب بود، و آن شش است:

اول آنکه اصرار کند: چون کسی که پیوسته غیبت کند و جامه ابریشمین دارد یا سماع بر ملامی کند: که چون معصیتی بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود، همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنی عظیم بود. و برای این بود که رسول-

علیه السلام گفت: «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگر چه اندك بود؛ و مثل این چون قطره آب باشد که متواتر بر سنگی همی آید، لابد سنگ سوراخ شود. و اگر آن بیکبار بروی ریختندی آن اثر نکردی، پس هر که بصغیره مبتلا شود باید که استغفار همی کند و پشیمانی همی خورد و وعزم همی کند که نیز نکند، تا گفته اند که: کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نکرد، گناه بدین بزرگ شود، و چون گناه را عظیم دارد خورد گردد، چه عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تاپس اثری نکند، و خرد داشتن از غفلت و الفت گرفتن بود با گناه، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است، و مقصود از همه دلست: هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمتر است. و اندر خبرست که: «مومن گناه خویش را چون کوهی بیند که بر زبر وی باشد، و همی ترسد که بروی افتد، و منافق چون هکسی بیند که بر بینی نشیند و پیرد»، و گفته اند: گناهی که نیامرزد آنست که بنده گوید این سهل است، کاشکی همه گناه من چنین بودی. و وحی آمد ببعضی از انبیاء که: بخردی گناه منگرید، بزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیک وی عظیمتر. یکی از صحابه همی گوید: شما کارها همی کنید که آن چون موی دانید، و ما هر یکی از آن چند کوهی دانستیم. و بر جمله سخط حق تعالی اندر معاصی پنهان است، و ممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی، چنانکه گفت: «و تحسبونه هیئاً و هو عند الله عظیم».

سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی داند و بدان فخر آورد، و باشد که بیمار نامه بگوید که فلان را بفریتم و مال وی بیردم و وی را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و اندر منظره وی را تشویر دادم و امثال این؛ و هر که بسبب هلاک خود شاد شود و فخر کند، دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است، و هلاک ازان بود.

چهارم آنکه چون برده بر گناه وی نگاه دارد و پندارد که این خود عنایت است اندر حق وی، ترسند از آنکه این امهال و استدرج^(۱) بود تا بتمامی هلاک شود.

(۱) خرده خرده بالا رفتن.

رکن چهارم

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن برگیرد، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند و وی را وبال رغبت و معصیت دیگران حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد، و بال مضاعف گردد. و سلف گفته اند: هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت اندر چشم وی آسان کنی.

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نباستی کردی وی نکردی: چنانکه عالم همه ابریشم پوشد، و بنزدیک سلطان شود و مال وی بستاند، و اندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند و اندر اقران خویش طعنه زند، و بکثرت مال و جاه فخر کند، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، و بدیشان نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود، که اهل هر شهری یکی از ایشان بگروند، ناچار و بال همه اندر دیوان مقتدی باشد، و برای این گفته اند: خنک آنکس که بمیرد گناه وی نیز بمیرد، و هر که چنین گردد گناه وی باشد که هزار سال پس از مرگ وی بماند. یکی از علماء بنی اسرائیل توبه بکرد و حی آمد برسول آن روزگار که ویرا بگویی که اگر گناه میان من و تو بودی بیمار زید می اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی و چنین بمانند آنرا چه کنی؟ و برای اینست که علما اندر خطرند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی بهزار که ایشان را ثواب کسانی نیز که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید، و بدین سبب واجب آید بر عالم که معصیت نکنند، و چون کند پنهان دارد، بلکه اگر خود مباحی باشد، که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت، ازان حذر کنند. زهری همی گوید: ما از پیش همی خندیدیم اکنون مقتدا گشتیم، ما را تبسم نیز روا نیست. و جنایتی بزرگ بود که کسی زلت عالم حکایت کند، که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند، پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و ازان عالم واجب تر.

- فصل -

در بیان توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادت است که پدید آید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن و زاری

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را بر شرف هلاك بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد؟ واگر او را فرزند بیمار بود طیبی تر سا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاك است، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم اندر میان جان پدر افتد، و معلوم است که نفس وی بروی عزیز ترست از فرزند، و حق تعالی و رسول - علیه السلام - صادق تر از طیب ترسا، و بیم هلاك آخرت عظیمتر از بیماری مرك، و دلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرك، پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است، و هر چند که این آتش سوزان تر بود اثر وی اندر تکفیر^(۱) گناهان عظیمتر بود، چه آن زنگار ظلمت که بردل نشسته بود از معصیت، جز آتش حسرت و پشیمانی آن را نگذارد، و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد - و اندر خبرست که: با تائیان نشیند که دل ایشان رقیق تر بود - و هر چند که دل صافی تر همی شود از معصیت نفورتر همی شود و حلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. و یکی از انبیاء شفاعت کرد اندر قبول توبه یکی از بنی اسرائیل: وحی آمد که: بعزت من که اگر اهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تا حلاوت آن گناه اندر دل وی همی ماند.

و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود؛ ولیکن اندر حق تائب همچون انگبین باشد که پر زهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر بار اندیشه آن کند مویها و بی تیغ خیزد از کراهیت آن، و شهرت حلاوت آن بخوف زبان آن پوشیده شود، باید که این تلخی در همه معاصی یابد: که آن معصیت که وی کرد. زهر از آن بود که اندر وی سخط حق تعالی باشد، و همه معاصی همچنین بود.

اما ارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد، اندر حال و ماضی و مستقبل: اما حال آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هر چه بروی فرض است بدان مشغول - شود، اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند، و با حق تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود و اندر فرائض تقصیر نکند، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد، اندر عزم سستی و تردد نبود؛ اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند. و ممکن نبود که توبه بسر تواند

(۱) پوشاندن. کفاره شدن.

دکن چہارم

بردمگر بعزلت و خاموشی و لقمہ حلال کہ بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود، و تا از شبہات دست بندارد توبہ تمام نبود، و تا شہوت را شکستہ نکند شبہات را دست بنتواند داشت. و همچنین گفته اند کہ: ہر کہ شہوتی بروی مستولی شود ہفت بار بہ جہد دست بندارد بروی آسان گردد بعد از آن، و اما ارادت بماضی خلق از آن تعلق دارد کہ گذشتہ را تدارک کند بدانکہ نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عز و جل و از حقوق بندگان کہ اندرین تقصیر کردہ است: اما حقوق حق تعالی دو قسم است: فرایض و ترک معاصی. اما فرایض، باید کہ باز اندیشد از ان روز کہ بالغ شدہ است یک یک روزا گر نماز فوت کردہ است یا جامہ پاک نداشته است یا نیت وی درست نبودہ است، کہ ندانستہ باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بودہ است کہ ندانستہ باشد ہمہ قضا کند، و زکوٰۃ از ان روز باز کہ مال داشتہ است اگر چہ کودک بودہ است حساب کند و ہر چہ بندادہ یا بمستحقان رسانیدہ است، و اوانی زرین و سیمین کہ داشتہ است و زکوٰۃ آن بندادہ، ہمہ را حساب معلوم کند و بدہد، و اگر روزہ ماہ رمضان نیز تقصیر کردہ است یا نیت فراموش کردہ است یا نہ بشرط کردہ است همچنین، و ازین جملہ آنچه یقین داند قضا کند و ہر چہ اندر شک بود و غالب ظن فرا گیرد، و اجتہاد کند آنچه یقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود، و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا باشد. اما معصیتها از اول بلوغ بازجوید از چشم و گوش و دست و زبان و معدہ و جملہ اعضا تا چہ معصیت کردہ است، اگر کبیرہ کردہ است چون زنا و لوواط و دزدی و شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب آید توبہ کند، و بروی واجب نیست کہ اقرار دہد پیش سلطان تاحد وی برانند، بلکہ پنهان دارد و تدارک آن بطاعت بسیار ہمی کند، و ہر چہ صغایر بود همچنین: مثلاً اگر بنا محرم نگرستہ باشد، یادست بی طہارت بہ مصحف کردہ باشد، و یا جنب اندر مسجد نشستہ باشد، یا سماع رودہا کردہ باشد، ہر یکی را کفارت کند بدانچہ ضد وی باشد تا آنرا محو کند، کہ خدای تعالی ہمی گوید: «ان الحسنات یذہبن السيئات»، لکن ہر چہ ضد بود اثر آن بیش بود: کفارت سماع رودہا بسماع قرآن و مجلس علم کند، و کفارت نشستن بسماع رودہا بنشستن کند اندر مسجدہا بعبادت و اعتکاف، و کفارت دست بہ مصحف زدن بی طہارت با کرام مصحف کند و بسیار خواندن قرآن و کفارت شراب خوردن بدان کند کہ شرابی حلال کہ دوست دارد آن نخورد و بصدقہ دہد تا بہر ظلمتی

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند، بلکه کفارت هرشادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که ازدنیا بکشد، چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود و در وی بسته آید، و بهررنجی که بکشد از وی گسسته شود و نفور گردد؛ و برای اینست که اندر خبرست که: هررنجی که مومن رازسد اگر همه خاری بود که اندر پای او شود کفارت گناهان او شود: و رسول - علیه السلام - گفت: بعضی گناه است که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر يك خبر اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت کند. و عایشه - رضی الله عنها - همی گوید: بنده را که گناه بسیار بود و طاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای تعالی اندوه بردل وی افکند تا کفارت آن بود، و گمان مبر که این اندوه باختیاروی نیست و باشد که از کار دنیا اندوهگین باشد و تو گویی این خود خطیعتی است کفارت چون بود؟ بدانکه این نه چنین بود، بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیرتست اگر چه نه باختیارتست، که اگر بدل آن شادی راندن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی و یوسف - علیه السلام - از جبرئیل - علیه السلام - پرسید که: چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را؟ گفت باندوه صد مادر فرزند کشته، گفت ویرا عوض اندرین چیست؟ گفت ثواب صد شهید. اما در مظلالم بندگان باید که حساب معامله خویش با همه خلق بکند، بلکه حساب مجالست و سخن گفتن، تاهر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه ویرا رنجانیده است و غیبت کرده و از عهده آن بیرون آید، و هر چه باز دادنی است باز دهد: و ازهر که بحلی بیاید خواست بخواد، و اگر کسی را کشته است خویش بوارث تسلیم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند، و هر چه بروی حاصل - آید از درمی یادانگی یا حبه، خداوند آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد، و این سخت دشوار بود بر عمال و بازاریان که معامله ایشان بسیار بود، و بر همه کس دشوار بود اندر حدیث غیبت همه را طلب کردن، و چون متعذر شد هیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه در طاعت همی افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذارند اندر قیامت ویرا قدر کفایت گناه بود.

- فصل -

[هشت کار پس از گناه کفارت گناه بود]

هر که اندر دوام توبه وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت و بتدارك آن

رکن چهارم

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود؛ چهار اندر دلست: یکی توبه یا عزم اندر توبه، و دوستی آنکه دیگر بار آن نکند، و بیم آنکه بر آن معاقب باشد، و امید عفو؛ و چهار بتن است: یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید **مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ**، و صدقه بدهد آن مقدار که تواند، و یک روز روزه دارد، و اندر بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و اندر مسجد شود و دو رکعت نماز بکند؛ و اندر خبر است که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تا کفارتی بود، و چون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن؛ و بدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد، و شرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طالب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود، و چون این بود اگر چه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود، و بر جمله استغفار بزبان و غفلت دل هم از فایده خالی نباشد: که زبانی از یهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود، که زبان چون بخیر عادت کرد میل بکلمه استغفار بیش کند از آنکه بلعب و هذیان و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت: وقت باشد که زبان من بذکر همی رود بی دل، گفت شکر کن که یک عضو ترا اندر خدمت بگذاشته اند؛ و اندرین شیطان را تلبیس است، که ترا گوید: زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی حرمتی باشد، و خلق اندر جواب شیطان بسه قسم شده اند: یکی سابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم، این نمک بر جراحت شیطان پراکند، و یکی ظالم که گفت راست گوئی، اندر حرکت زبان فایده نباشد، خاموش بایستد و پندارد که زیر کی بکرد، و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست، و بعد دیگر مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر بر زبان بهتر از خاموشی، اگر چه ذکر بدل بهتر از آن، چنانکه پادشاهی بهتر از صراف و صراف بهتر از کناسی، و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صراف نیز دست بدارد و بکناسی شود؛

پیدا کردن علاج گناهیکه توبه به ننگند

آنست که بدانی که بچه سبب اصرار همی کنند بر معصیت و توبه چرا همی نکنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجه دیگر است:

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود، و علاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم.

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترک آن بگوید، ولذت چنان بر وی مستولی شده باشد که ویرا غافل می دارد از خطر کار آخرت، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست. و برای این گفت رسول - علیه السلام - : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را - علیه السلام - گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد، پس مکاره را کارها، تلخ را که در راه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست».

سبب سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد، و طبع آدمی بنقد مایل است و هر چه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست.

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز، ولیکن تأخیر میکند تا فردا، و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و نیز نکنم.

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد، بلکه عفو ممکن است، و آدمی اندر نصیب خود نیکو گمان باشد، چون شهوت بروی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند و امید همی دارد بر رحمت.

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم. اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد و ترك نقد همی نگوید و آخرت که از چشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هر چه لابد بخواد آمد آمده گیر، و چندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد، و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد و این نقد گذشته شود و چون خوابی گردد. اما اگر بترك لذات همی بفتواند گفت باید که بداند که چون يك ساعت طاقت صبر کردن از شهوات نمی دارد، اندر دوزخ طاقت آتش چون دارد، و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت؟ و اگر بیمار شود و

هیچ چیز بنزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد ، چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول - علیه السلام - اولیتر که سبب ترك شهوات بود . اها آنکه اندر توبه تسویف^(۱) همی کند ، ویرا گویند : تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیست ، باشد که نیاید و تو هلاک شوی ! و بدین سبب است که اندر خبرست که : بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . و با وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترك شهوت بگفتن امروز دشوارست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بگفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم ، صبر کنم تا دیگر سال ، گویند ای ابله دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر ! درخت شهوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی ، و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی ، هر چند که زودتر گیری آسان تر ، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی از مومنان عفو کند ، گوئیم : باشد که عفو نکند ، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ اندر عواصف^(۲) سكرات مرگ کنده آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود باعلت بسیار ، که هر ساعت بیم بود که هلاک شود ، اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد ، گوید : باشد که ایشان اندر ویرانه شوند و گنجی بیابند ، و یا چون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکنند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانه من که رسید بمیرد و یا غافل هاند و یا کور گردد و در خانه من نیند ، این همه ممکن است ، و امکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست برداشتن از توبه حماقت بود .

- فصل -

[توبه از بعضی گناهان در صورت بیرون آمدن]

بدانکه خلاف کرده اندر آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا کردن . (۲) بادهای سخت و تند .

گروهی گفته اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از يك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هر دو برابرند - آن معصیت نیز همچین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم تر از زنا داند که هم اندر زنا افکند و هم اندر کارها، دیگر؛ و باشد مثلاً که از غیبت توبه کند و از خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل: و گوید هر چند بیش خوری عقوبت زیادت بود، و من در اصل بها شهوت خویش می بر نیایم اندر زیادت در خوردن می بر آییم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؟ این هم ممکنست، اما آمده است که **التائب حبيب الله** و، **ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين**، و ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و پاک بود. و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیره که از آن توبه نکند فرائض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه یکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه و بگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست؛ نیاید: و برای این بود که از رسول علیه السلام پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندر خبری دیگر که: «صبر نیمه ایمانست». و بسبب بزرگی و فضل صبرست که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر رایاد کرده است، و هر درجه که نیکوترست حواله با صبر کرده است، تا امامت اندر راه دین حواله با صبر کرد و گفت: «وجعلناهم ائمة يهتدون باهمرنا لما صبروا»، و مزد بینهایت و بی حساب حواله با صبر کرده است و گفت: «انما يوفى الصابر» و «انما يوفى الصابر» و «ان الله مع الصابرين» و صلوات و رحمت و هدایت هیچکس وعده داد که وی با ایشانست.

دکن چارم

را جمع نکردم کربانرا و گفت: «اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون» و از بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول - علیه السلام - گفت: «ان اقل ما لو تيمم اليقين و هزيمة الصبر»، گفت: «اندک ترین چیزی که بشما داده اند یقین است و صبر، و هر که را این هر دو بدادند گوباك مدارا اگر تمام زور و زده بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز با صاحب صبر کنید و بنگرید دوستدارم ازانکه هر یکی چندان طاعت کنید که جمله شما کرده باشید، ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود و پس از من بایکدیگر منکر شوید و اهل آسمان شمارا منکر شوند، و هر که صبر کند ثواب تمام یابد، صبر کنید که دنیا بنماید و ثواب حق تعالی بماند: «ما عندکم یفقد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا یعملون»^(۱) این آیت تمام بر خواند و رسول - علیه السلام - گفت که: صبر گنجی است از گنجهای بهشت، و گفت: «اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی»، و گفت: «خدای تعالی صابرانرا دوست دارد». و وحی آمد به داود - علیه السلام - که: «در اخلاق به من اقتدا کن، و از اخلاق من یکی آنست که صبورم». و عیسی - علیه السلام - گفت: «نیایی آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه خواهی». و رسول علیه السلام - قومی را دید از انصار، گفت: مومنیند؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم و اندر محنت صبر کنیم، و بقضای خدای تعالی راضی باشیم؛ گفت «مؤمنون و رب الکعبة»^(۲). و علی - رضی الله عنه - گفت: «صبر از ایمان همچنانست که سرازتن: هر کرا سر نیست تن نیست، و هر کرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه صبر خاصیت آدمی است: که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند، و ملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند، پس بهیچمه مستخر شهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الاشهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشانرا ازان هیچ مانع نیست تا اندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندر ابتدا

(۱) آنچه در نزد شماست نیست میشود، و آنچه در نزد خداست میماند، و باداش میدهم صابرین را باینکوترین آنچه کرده اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند و شهوت جامه وزینت و لعب و لهو را بروی مسلط کرده اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دوفرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند: فرشته ویرا هدایت همی کند و راه همی نماید بدانکه از انواروی نوری بوی سرایت همی کند که اندران عاقبت کارها همی شناسد و مصلحت کارها همی بیند، تا اندران نور خود را و خدای را بشناسد و بداند عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه اندر وقت خوش است، و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج دراز بماند، و این هدایت بهیمه را نباشد ولیکن این هدایت بکفایت نیست، که چون داند که زیان کارست و قدرت دفع ندارد چه فایده بود چون بیمار که داند که بیماری ویرا زیان کارست ولیکن بدفع آن قادر نبود؛ پس حق تعالی این دیگر فرشته را بروی موکل کرده است تا ویرا قوت و قدرت دهد و تایید و تسدید کند تا آنچه بداندست که زیان کارست از آن دست بدارد، پس چنانکه اندروی بایست آن بود که وی شهوت براند؛ بایستی دیگر اندروی پدید آید که شهوت را خلاف کند تا از ضرر اندر مستقبل برهد، و این بایست مخالفت از ملایکه است، و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیطان است، و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم. و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم: پس میان دولشکر همیشه جنک و مخالفتست: آن همی گوید بکن و این همی گوید مکن، و وی اندر میان دو متقاضی مانده است اگر باعث دینی بای بر جای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و نبات کند این نبات ویرا صبر گویند، و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند، این غلبه کردن ویرا ظفر گویند، و اگر اندر کارزار همی باشد با وی، این را جهاد نفس گویند؛ پس معنی صبر بای داشتن باعث دین است اندر مقابله باعث هوا، و هر کجا که این دولشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود، و از اینست که ملایکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه و کودک را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هر دو فرشته که گفتیم، **کرام الکاتبین** ایشانند: و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بدانند که هر چیزی را که حادث بود سببی بود، و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد، و همی بیند که کودک را اندر ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند، و نه داعیه و قوت آنکه صبر کند، و بنزدیک بلوغ هر دو پدید آید، بدانند که این را بدو سبب حاجت آید، و این دوفرشته عبارت ازین دو سبب است،

و نیز بدانند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت و ارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت از ویست شریفت و فاضلترست ، پس جانب راست از صدر باید که ویرا مسلم بود ، و صدر تویی که ایشان مو کلان تواند ، پس وی فرشته دست راست و چون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی ، این حسنتی بنویسند بر تو ، و اگر اعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تا همچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، و بر تو نویسند ، و همچنین آن قدرت که از دیگر فرشته یافته باشی اندر مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی ، آن حسنتی باشد ، و اگر نه سیئتی باشد . و این هر دو احوال بر تو همی نویسند بر صحیفه اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، و این دو فرشته و صحایف ایشان ازین عالم شهادت نهاند و ایشانرا بدین چشم نتوان دید ، چون مرك اندر آید و این چشم ظاهر فرار شود ، آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید باز شود ، این صحیفها حاضر بینی و بتوانی دید ، و اندر قیامت کهین ازین خبر یابی اما تفصیل آن قیامت مهین بینی . و قیامت کهین وقت مرك باشد ، چنانکه رسول علیه السلام گفت : « **هني مات فقد قامت قیامته** » ، و هر چه اندر قیامت مهین هست نمود کار آن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب **احیاء علوم دین** بگفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند ، و مقصود آنست که بدانی که صبر جایی توان کرد که جنگ بود ، و جنگ جایی بود که دولشکر مختلف بود ، و این دولشکر یکی از خیل ملامکه بود و یکی از خیل شیاطین ، که اندر سینه آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ ، چه صحرای سینه را اندر کودکی لشکر شیاطین فرو گرفته است ، و لشکر ملامکه نزدیک بلوغ پدید آید ، پس تا لشکر شهوت راقهر نکند بسعادت نرسد ، و تا جنگ نکند و اندر جنگ صبر نکند قهر نتوان کرد ، و هر که بدین جنگ مشغول نیست از آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته است ، و هر که شهوت زبردست وی شد و بطوع شرع گشت ویرا این فتح بر آمد ، چنانکه رسول علیه السلام گفت : « **لكن الله اعانی علی شیطانی** . و **اهلم** ^(۱) » . و بیشتر آن باشد که چون در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت ، و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را ، و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا در کار زار با شیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر يك نیمه ایمان چراست و روزه

يك نیمه صبر چراست ؟

بدانکه ایمان يك چیز نیست، بلکه شاخه‌ای بسیار دارد و اقسام بسیار، چنانکه اندر خبرست که : « ایمان هفتاد و اندبایست : بزرگترین کلمه لا اله الا الله ، و کمترین خاشاک از راه برگرفتن »، و هر چند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه جنس است : معارفست و احوالست و اعمالست، و هیچ مقام از مقامات دین ازین هر سه خالی نبود مثلاً حقیقت توبه یشیمانی است، و این حالت دلست، و اصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست، و فرع وی آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود، پس ازین حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست، و ایمان عبارت بود ازین هر سه ، و لیکن باشد که بعرفت تخصیص کنند، چه اصل ویست، که از معرفت حالت پدید آید، و از حالت عمل پدید آید ، پس معارف چون درخت است، و تغییر دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است ؟ پس جمله ایمان دو چیزست : دیدار و کردار، و کردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر يك نیمه ایمانست، و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم ، و روزه صبرست از جنس شهوت ، پس وی يك نیمه صبرست. و از وجهی دیگر، چون نظر همه بکردار بود، و ایمان عبارت از وی کنی، کردار مؤمن اندر محنت صبرست و اندر نعمت شکر، ازین وجه صبر يك نیمه ایمان بود و شکر يك نیمه ایمان چنانکه اندر خبری دیگر آمده است، و چون نظر بدان کنی که مشکلت رو دشوار ترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر از صبر نیست، بدین وجه صبر جمله ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت . صبر ، یعنی که دشوارترین اوست ، چنانکه گفت حج عرفه است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود .

پیدا کردن حاجت بصبر اندر همه اوقات

بدانکه بنده اندر همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی ، و اندر هر دو حال بصبر حاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی بود

چون مال و نعمت وجاه و تن درستی وزن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند، صبر اندر هیچ حال ازین مهم تر نیست، که اگر خود را فرو نگیرد و اندر تنعم فراخ فرارود و دل بران نهد و باز آن قرار گیرد، دروی بطر و طغیان پدیدار آید، چه گفته اند که همه کس اندر محنت صبر کند، اما اندر عافیت صبر نکند مگر صدیقی. و چون مال و نعمت اندر روزگار صحابه بسیار شد، گفتند مدتی که اندر محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندر نعمت و توانائی، و ازین گفت حق تعالی: «**اِنَّمَا اَمُوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ**». و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود، و عصمت مهین آن بود که توانائی ندهد. و صبر اندر نعمت بدان بود که دل بران نهد و بدان شادی بسیار نکند، و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد، بلکه خود آن نعمت نداند: که باشد که سبب نقصان درجات وی باشد اندر قیامت، پس بشکر آن مشغول شود تاحق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد همی دهد، و اندرین هریکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبوده نوع باشد: یگی آنکه باختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت، دوم آنکه باختیار وی نبود چون بلا و مصیبت، همیم آنکه اصل باختیار وی نبود ولیکن اندر دفع و مکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اما آنچه باختیار بود چون طاعت، اندروی بصبر حاجت بود، چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز، و بعضی از بخل چون زکوة، و بعضی از هردو چون حج، و بی صبر ممکن نبود. و اندر هر طاعتی بصبر حاجت بود اندر اول وی و اندر میانه وی و اندر آخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندر نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندر میانه صبر کند و شرط و آداب وی با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگر اندر نماز بود بهیچ سوننگرد و از هیچ چیز نه اندیشد، و اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و بگفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان،

و اما معصیتها شک نیست که دست برداشتن آن جز بصبر راست نیاید، و هر چند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترک آن معصیت دشوارتر، و از آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد، و یکی از جنود شیطان عادتست و بدین سبب زبان اندر غیبت و دروغ و ثنای خویشتن و قدح بر دیگران و امثال این روان

بود، و اندر يك كلمه كه فراسر زبان آید و مردمان را ازان عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود، و بیشتر ان بود كه خود با مخالطت ممكن نگرديد، و به عزلت از آن سلامت جوید.

اما نوع دوم كه بی اختیار وی بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست و زبان ولیکن وی را اندر مكافات اختیاری است، بصبر تمام حاجت آید تا مكافات نكند یا برحد خویش بایستد اندر مكافات. و یکی از صحابه همی گوید: ما ایمان را ایمان - نشمرد مانی تابازان بهم صابر نبود یمی بر رنج مردمان. و برای این بود كه حق تعالی فرمود رسول را - علیه السلام - كه: دست بدار تا ترا همی رنجانند و تو كل كن «دع اذا هم و تو كل علی الله»، و گفت: «صبر كن بر آنچه گویند و به جاملت^(۱) ازیشان بیر - و اصبر علی ما یقولون و اهجر هم هجرآ جمیلا»، و گفت: همی دانم كه از سخن خصمان دل تنگ همی شوی، لیكن بتسبیح مشغول شو «و لقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون، فسیح بحمد ربك»، و يك راه مالی قسمت كرد، یکی گفت: این قسمت نه برای خدای تعالی است، كه بی عدل است، خبر بر رسول آوردند - علیه السلام -، روی وی سرخ شد و رنجور شد، آنگاه گفت: خدای تعالی بر برادرم موسی - علیه السلام - رحمت كند، كه وی را بیش بر رنجانیدند و صبر كرد و خدای عز و جل همی گوید: «اگر شما را عقوبتی رسد و مكافاتی كنید هم چندان كنید، و اگر صبر كنید نيكوتر» «وان عاقبتهم فها قبوا به ثل ما عوقبتهم، و لئن صبر تم لهو خیر للمصابرین»، و اندر انجیل دیدم نبشته كه عیسی - علیه السلام - گفت: قومی پیش از من آمدند، گفتند دستی به دستی برید و چشم بچشم و دندان بدان، و من آن باطل نمیكنم ولیكن وصیت میكنم شمارا كه شر را بشر مقابله كنید، بلكه اگر کسی بر جانب راست زند از روی شما جانب چپ فرایش دارید و اگر کسی دستار شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید، و اگر کسی بستم يك میل شما را باخوشتن برد دو میل با او بشوید و رسول - علیه السلام - گفت: «هر كه شمارا مجروح كند شما وی را عطا دهید، و اگر کسی باشد با شما زشتی كند شما با وی نيكویی كنید» و این چنین صبر درجه صدیقانست

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی هیچ صبر فاضلتر ازین صبر نیست. و ابن عباس - رضی الله عنه - همی گوید که صبر اندر قرآن بر سه وجه است: صبر اندر طاعت سیصد درجه اندر ثواب بیفزاید، و دیگر صبر از آنچه حرام است شصت درجه است، ^۱ صبر بر مصیبت و این سیصد درجه است، و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست، و ازین بود که رسول - علیه السلام - گفت اندر دعا: «بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب بر ما آسان شود». و رسول - علیه السلام - همی گوید: «خدای تعالی گفت: هر بنده را که بلا فرستادم و صبر کرد و گله نکرد و فرا خلق، اگر ببرم بر رحمت خویش ببرم». و داود - علیه السلام - گفت: بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو؟ گفت: آنکه ویرا خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم، و گفت: خدایتعالی همی گوید: هر که ویرا مصیبتی فرستادم اندر تن وی و یا اندر مال وی و یا اندر فرزند وی بصبر نیکو پیش آن باز آمد، شرم دارم که باوی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم. و رسول - علیه السلام - گفت: «انتظار فرج بصبر عبادتست»، و گفت: «هر که را مصیبتی رسد بگو: **اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاَجِعُونَ** - اللهم اجرنی من مصیبتی و اذهب عني خیراً منها» ^(۱)، حق تعالی این دعا از وی اجابت کند» و گفت: «خدای تعالی گفت با جبرئیل دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستدم چیست؟ آنکه دیدار خویش ویرا کرامت کنم». و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بودی: «**وَاصْبِرْ لِحُكْمِ فَانْكَ رَبُّكَ بِاٰيَاتِنَا**» ^(۲)، و هر رنجی که بوی رسیدی این کاغذ از جیب بر آوردی و بر خواندی. وزن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست، بخندید، گفت دردت نمی کند، گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد. و رسول - علیه السلام - گفت: «از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری». و یکی همی گوید. سالم بوحیدفه را دیدم جراحت رسیده اندر مضاف و افتاده، گفتم آب خواهی؟ گفت پای من گیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب اندر سبو کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم. و بدان که بدانکه بگرید یا بدل اندوه گن شود فضیلت صبر

(۱) ما از ان خدائیم و باو باز میگردیم، خداوند ازین مصیبت مرا مزد بده و عوضی نیکوتر از آن عنایت فرما. (۲) بهکم پروردگار شکیباش، تودر برابر چشم ما هستی.

فوت نشود، بلکه بدان فوت شود که بانك كند و جامه بدرد و شكایت كند، كه رسول - علیه السلام - بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت، گفتند نه ازین نهی کردی گفت نه، كه این رحمتست و خدای بر آنكس كه رحیم بود رحمت كند و گفته اند كه: صبر جمیل آن بود كه صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند، پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانك كردن حرام است، بلکه احوال بگردانیدن و ازار بر فرو گرفتن و دستار کمتر كردن نشاید، بلکه باید كه بدانند كه بنده بیافرید بی تو، و باز ببرد بی تو، چنانكه رمیضا ام سلیم زن ابو طلحه گفت: شوهر من از خانه غایب بود و پسرى از من فرمان یافت، جامه بروی پوشیدم، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است؟ گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است، پس طعام بیاوردم و سیر بخورد، و خویشتن بیاراستم بهتر از آنكه هر شبى، تاحاجت خویش از من بر گرفت، پس گفتم: چیزى عاریت بفلان همسایه دادم چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد، گفت این عجبست، سخت ابله مردمانند؟ پس گفتم: آن پسر ك توهیده خدای تعالی بود و بنزدك ما عاریت بود اکنون خدای تعالی باز خواست و ببرد: گفت: انا لله وانا اليه راجعون، و بامداد بار رسول - علیه السلام - این حكایت بکرد كه دوش چه رفت، گفت شب دوشین بر شما مبارك بود كه بزرگ شبى بوده است، آنگاه رسول گفت - علیه السلام -: اندر بهشت شدم رمیضا زن ابو طلحه را دیدم.

پس ازین جمله بدانستی كه بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست، بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد، اندر عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون سینه وی سر بر كند كه آن وی را از ذكر حق تعالی مشغول كند، و آن اندیشه اگر چه اندر مباحات بود، چون وقت ضایع كرد و عمر كه سرمایه و بست بزبان آورد خسرانى تمام حاصل شد، و تدبیر آنست كه خویشتن را باوراد مشغول همی دارد، و اگر اندر نماز چنان باشد باید كه جهد كند و نرهد الا بكاری كه دلوى قرار گیرد. و اندر خبرست كه حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد، از این سبب گفت هر جوانى كه فارغ بنشیند فارغ نبود از وسوسه شیطان و شیطان قرین وی بود، و دل وی آشیانه و سواس بود، جز بذكر حق تعالی آنرا دفع نتواند كردن باید كه پییشه مشغول شود یا بخدمتى یا بكاری كه ویرا فرو گیرد، و نشاید چنین كس را بخلوت نشستن، بلکه هر كه از كار دل عاجز بود باید كه تنرا مشغول مى دارد.

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست ، و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود ، هر چند که جمله علاج وی معجون علم و عمل است ، و هر چه اندر ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبرست ، و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم که آن نمودگاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند : بدانکه گفتیم که معنی صبر نبات باعث دین است اندر مقابلۀ باعث شهوت ، و این نوعی از جنک است میان دو باعث و چون کسی دو کس را اندر جنک افکند و خواهد که یگی غالب آید ، تدبیر آن بود که آنرا که همی باید که غالب شود قوت و مدد همی دهد ، و آن دیگر را ضعیف همی دارد و مدد از وی باز میگیرد ، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند داشت ، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد ، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم ، و آن بسه چیز بود . یگی آنکه دانیم که مدد وی از غذا و طعام خوش خیزد ، پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم ، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد ، دوم آنکه راه اسباب که هیجان شهوات از آن خیزد ببندیم ، و هیجان از نظر بود بصورت نیکو ، پس باید که عزات کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد ، همیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح ، تا بدان ارشهوات حرام برهد ، و نکاح کند که شهوت را بدان تسکین افتد ، و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد . و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود ، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند ، و دیگر آنکه قدری بوی بدیم که سکون یابد ؛ این هر سه علاج شهوتست ، و این ضعیف کردن باعث شهواتست . اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود : یگی آنکه ویرا اندر فایده مصارعت ^(۱) با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر نواب کسی که ازین صبر کند آمده است ، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت يك ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود ، تا باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان ؛ و دیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن .

بمخالفت شهوات اندك اندك تا دلیر شود ، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارها قوی بتدریج می کند تا بار باره فراتر همی شود ، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی ، باید که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود ، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود . و علاج صبر بدست آوردن اندر همه کارها اینست .

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بحقیقت آن نرسد ، و برای این گفت حق عزوجل : « و قلیل من عبادی الشکور » ^(۱) و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت : « ولا تجد اكثرهم شاكرين » بیشتر ایشان شاكر نباشند ، و بدانکه آن صفات که آنرا منجیات گفته ایم دو قسم است : يك قسم از مقدمات راه دین است و اندر نفس خویش مقصود نیست ، چون توبه و صبر و خوف و زهد و محاسبه و فقر که این همه وسیلت است بکاری که و رای اینست ، و دیگر قسم مقاصد و نهایتست که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد ، چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل ، و شکر ازین جمله است ، و هر چه مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت : « و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین » ^(۲) ، پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی ، لکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه وی آنست که حق تعالی ویرا یار کرد و گفت : « فاذكرونی اذ كر كم واشكروالی ولا تكفرون » ^(۳) و رسول - علیه السلام - گفت : « درجه آنکه طعام خورد » شاكر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد ، و گفت : « روز قیامت ندا کنند که لیقم الحامدون » ^(۴) ، هیچ کس بر نخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکر بکرده باشد اندر همه احوال . و چون این آیت فرود آمد اندر نهادن گنج و نهی از آن که : « والذین یکتزون الذهب والفضة » ، عمر رضی الله عنه - گفت : یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال ؟ گفت زبانی ذا کسر و دلی

(۱) اندکی از بندگان من شکر گزارند . (۲) و آخرین دعای ایشان شکر پروردگار دو جهان است .

(۳) مرا یاد آورید تا شمارا یاد کنم ، و مرا سپاسگزارید و کفران نکنید (۴) شکر گزاران بر پای خیزند .

رکن چہارم

شاگرد وزنی مؤمنه ، یعنی کہ اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن ، کہ زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت کہ بدان ذکر و شکر حاصل آید . ابن مسعود - رضی اللہ عنہ - ہمی - گوید کہ : شکر یک نیمۃ ایمانست . عطا ہمی گوید : اندر نزدیک عایشہ شدم - رضی اللہ عنہا - و گفتم از عجایب احوال رسول - علیہ السلام - چیزی حکایت کن ، گفت : چہ بود از احوال وی کہ نہ عجب بود یک شب با من در جامہ خواب در آمد چنانکہ تن وی بر ہنہ بتن من رسید : پس گفت : یا عایشہ بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم ، گفتم : من این می خواہم کہ بتو نزدیکتر باشم ، لکن برو ، برخاست و از مشک آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندک استعمال کرد ، پس در نماز ایستاد و نماز می کرد و می گریست تا آن گاہ کہ بلال پیامد تا بنماز بامداد درود ، گفتم : خدای تعالی گناہان تو آمرزیدہ است چرا می گریی ؟ گفت : پس نہ بندہ ای شاگرد باشم چرا نگریم کہ این آیت بر من فرود آمدہ است «ان فی خلق السموات والارض - و اختلاف الليل والنهار لایات لا ولی الا للاباب الذین یدکرون اللہ قیاماً و قعوداً - الا یہ ...» ، یعنی کہ : اولو الاباب خفتہ و نشستہ و بر پای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان نظارہ میکنند و شکر آن کہ این درجہ یافتند می گیرند ، از شادی و از بیم ، چنانکہ روایت کنند کہ یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت کہ آب بسیار از وی ہمی آمد ، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت : تا این آیت فرود آمدہ است : «وقودھا الناس والحجارہ - کہ مردم و سنک و علف دوزخ خواهند بود» ، من ہمچنین ہمی گریم گفت : بار خدایا وی را ازین خوف ایمن گردان ، آن اجابت کردند ، وقتی دیگر بگذشت ، همچنان آب می آمد ، گفت اکنون باری چرامی گریی ؟ گفت : آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست ، و این مثلی است دل آدمی را کہ از سنک سخت ترست : باید کہ می گرید ، گاہ از اندوہ و گاہ از شادی ، تا نرم شود .

حقیقت شکر

بدانکہ گفتمہ ایم کہ ہمہ مقامات دین با سہ اصل آید : علم و حال و عمل ، علم اصلست و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد ، و ہمچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند ، و حالت شادی ، دلست بدان نعمت ، و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوندست ؛ و آن عمل ہم بدل تعلق دارد و ہم بزبان و ہم این ؛ و تا جملہ این

معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه و تعالی است و هیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، و تا کسی را اندر میانه اسباب می بینی و می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است ، شکر تو ملک را صافی نباشد ، بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه ملک را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت و توقیع ^(۱) بتو رسید ، و توقیع بقلم و کاغذ بود ، این نقصان نیارد که دانیکه قلم و کاغذ مسخر بود و بالایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد - اگر نفرماید نتواند داد - وی نیز چون قلمست ، و همچنین اگر نعمت روی دمین او باران بینی و باران از میخ بینی ، و نجات کشتی از باد راست بینی ، شکر از تو درست نیاید ، اما چون بشناسی که باران و میخ و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب - که قلم را هیچ حکمی نباشد - این در شکر نقصان نیاورد ؛ و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی آن بتو دهد و آن از وی بینی این چهل بود و حجاب بود از مقام شکر ، باید که بدانی که وی از ان بتوداد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست ، و اگر توانستی يك حبه بتوندادی و آن موکل داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی ، تاوی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، و بحقیقت وی نه خویشتن داد ، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن ، اما حق تعالی بتوداد که ویرا چنین موکلی فرستاد ، و حق را هیچ غرضی نیست در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است ، و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام می فرمایند ، آنگاه شکر توانی کرد برین نعمت حق را تعالی ، بلکه این معرفت خود عین شکر است ، چنانکه موسی - علیه السلام - در مناجات گفت : بار خدایا آدم را بدست

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت که بدانست که آن از جهت منست، دانستن وی شکر من بود.

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: اول تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه دروهم و خیال آید پاک و منزّه است، و عبارت از وی **سبحان الله** است؛ دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است و باوی هیچ شریک نیست، و عبارت از وی **لا اله الا الله** است، و سیم آنکه بدانی که هر چه هست همه از اوست و نعمت وی است، و عبارت ازین حالت **الحمد لله** باشد و این و رأی آن هر دو است و آن هر دو معرفت در تحت وی در آید؛ و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : «**سبحان الله** ده حسنت است، **لا اله الا الله** بیست حسنت و **الحمد لله** سی حسنت»، این حسنات نه حرکات زبانت بدین کلمات، بلکه آن معرفت است که این کلمات عبارت از آنست. اینست معنی علم شکر.

اما حال شکر آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت: که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود؛ و لکن این شادی از سه وجه تواند بود: که اگر ملکی بسفری خواهد شد، چاکری از آن خویش را اسبی دهد، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب - که وی را باسبی حاجت بود بیافت - این شادی نه شکر - ملک بود: اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملک در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد، این شاد نیست بمنعم لکن نه از برای منعم، بلکه برای امید و انعام وی، این جمله شکرست و لکن ناقص است، در وجه سیم آنکه شاد بدان بود که این اسب بر تواند نشست تا بخدمت ملک رود و ویرا می بیند، که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود. همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن بر آنکه دلیل رضا و عنایت گردد، این شکر بود و لکن ناقص بود؛ و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت وی، این کمال شکر بود؛ و نشان این آن بود که هر دنیا که ویرا از وی مشغول کند بدان اندوهگین شود و آن نعمت نشناسد، بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند، پس

بهیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود. و برای این گفت شبلی -
 علیه الرحمه - که : شکر آن بود که نعمت را نبینی ، منعم را بینی ؛ و هر که را لذت
 جز در محسوسات نبود چون شهوت شکم و چشم و فرج ، از وی این شکر ممکن نشود ؛
 پس کمتر از آن نبود که اندر درجه دوم بود ، که اول درجه آن جمله شکر نیست ؛

و اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیر -
 خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند ؛ و اما بزبان آنکه شکر می کند والحمد لله
 میگوید و در همه احوال و شادی بمنعم اظهار می کند . و رسول - صلوات الله علیه -
 یکی را گفت چگونه ای ؟ گفت بخیر ، گفت چگونه ؟ گفت بخیر و الحمد لله گفت این
 می جستم . و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه ای این بودی تاجواب بشکر
 بودی و هم گوینده و هم پرستنده در ثواب شریک بودندی . و هر که شکایت کند بزه کار
 باشد ، اگر چه در بلا بود ، وجه زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری
 که بدست وی هیچ چیز نبود ؛ بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی
 بود ، و اگر نتواند باری صبر کند . و اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست از جهت
 وی ، اندران بکار داری که برای آن آفریده است ؛ و همه را برای آخرت آفریده است ،
 و محبوب وی از تو آنست که بدان مشغول باشی ، چون نعمت وی در محبوب وی صرف
 کردی شکر گزاردی ، باز آنکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست : که وی ازین
 منزله است ، لکن مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام
 از وی دور بود ، ویرا اسب فرستد و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی
 بحضرت وی محتشم شود و درجه بلند یابد ، و پادشاه را دوری و نزدیکی در حق خویش
 هر دو یکی بود ، که در مملکت وی ار وی چیزی نیفزاید و نکاهد ، لکن از برای غلام
 خواهد تا ویرا نیک افتد ، که چون ملک کریم بود نیک افتاد . همه خلق را خواهان بود
 برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضرت ملک
 آورد و زاد در راه بکاربرد شکر نعمت اسب و زاد گزارده بود ، و اگر بر نشیند و پشت
 بر حضرت ملک کند تا دورتر افتد کفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگذارد
 و نه نزدیکتر شود و نه دور تر هم کفران بود اگر چه بدان درجه نبود .
 همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار دارد تا بدان درجه قربت یابد

بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود، و اگر معطل بگذارد یا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود، اگر چه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که در محبوب حق تعالی صرف کند، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه باز شناسد، و این علمی دقیق است و باریک، تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معنی معلوم نشود، و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم، اگر کسی زیادتى خواهد از کتاب احیاء طلب کند، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب خدای شکرست و در مکروه کفران است، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست، پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست. اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر واستدلال و بر سیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذاء جانورانست، و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد، و بر آسمان ستاره بسیارست که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست، چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن، و باشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده اند. پس این حکمتها بعضی باریکتر

* همانگونه که در مقدمه یاد آور شدیم نسخه ای که این کتاب را از روی آن بچاپ میرسد نسخه کامل نیست و تا اینجا بیا بیان میرسد. خوشبختانه شنیده شد در کتابخانه استادی جناب آقای علی اصغر حکمت نسخه بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است، پس از مراجعه خواهش مصحح را با کمال گشاده رویی قبول فرموده نسخه مزبور را با اختیارش گذاشتند، بنا بر این لازم میدانند نهایت تشکرو امتنان خود را خدمت جناب معظم له تقدیم دارد.

بود که جز خواص آنرا ندانند، و شرح این دراز بود، و اما این مقدار لابدست که
 بیاید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا، و هرچه آدمی را از آن
 نصیب است در دنیا برای آن آفریده‌اند تا زادوی باشد بآخرت، و گمان نباید برد که
 همه چیزی برای وی آفریده‌اند، تا چون در چیزی خود را فایده نیبند گوید این چرا
 آفریده‌اند؟ تا گوید بمثل که مورچه و مگس را چرا آفریده‌اند؟ باید که مورچه نیز
 تعجب می‌کند تا ترا چرا آفریده‌اند تا بهر راه پای بروی می‌نهی و می‌کشی! و تعجب
 تو هم چون تعجب وی است؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست
 که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و
 نباتات و از معادن و غیر آن، و آنکه هر یکی را درخور ضرورت وی و درجات وی از زینت
 و آراستگی وی در وجود آید، که آنجا منع و بخل نیست، و هرچه در وجود نیاید از
 کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن نبود، که بضد آن صفت مشغول بود، و باشد
 که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت
 آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است، و گرمی نیز مقصود است از وی
 از آلات کردن نقصانی بود. و بحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان
 رطوبت کامل ترست، و آن رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نداشتند که آن منع
 بخل باشد، و ازان کامل ترست که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال اعضا
 غریبست که در آن رطوبت نیست، و ازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش
 آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود که شرط
 آفرینش آدمی است، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت، از پر
 و بال و دست و پای و چشم و دهان و سروشکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در
 وی قرار گیرد تا هضم افتد و جایی که باز بیرون آید، و هرچه تن ویرا بایست از تنگی
 و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت، و چون ویرا بیدار حاجت بود و سروی خرد بود
 که چشمی که پلک دارد احتمال نکند، ویرا دو نگینه آفریدی پلک چون آینه ناصورتها
 در وی بنماید و ببیند، چون پلک برای آن بود تا گردی که بر چشم نشیند از وی می‌سترد
 و چون مصقله^(۱) آینه باشد، و ویرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت یافریدند و ویرا

(۱) اسباب صیقل دادن .

دکن چہارم

تا هر ساعت بدان دودست آن دونکینه را پاک می کند و آنکاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست وی بشود؛ و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست، که هر گرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند، تا بریشه ای همان صورت بکرده اند که برپیلی، و ابن نه برای آدمی آفریده اند، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند، که نه پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند، و لکن بحر الہیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود، و یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین؛ و اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده اند، و آدمی کامل ترین است لاجرم چیزها فداء وی است، اما در زیر زمین و قعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست، و باوی همان لطف کرده اند در آخربیش ظاهر و باطن وی، و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که آدمیان از ان عاجز آیند، و اکنون این بدزیاها، علوم تعلق دارد که علما از ان عاجز باشند و شرح آن دراز بود. و مقصود آنست که باید که خویشتن را گزیده حضرت الہیت نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی و هر چه ترا در ان فایده نباشد گویی چرا آفریدند و دروی خود حکمت نیست، و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه برای تو نیست، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست، چنانکه مگس را برای تو نیافریدند، اگر چه ترا از وی نصیب است تا هر چه ناخوش و گنده است و عفن گشته میخورد تا بویہاء ناخوش و عفونت کمتر میشود و قصاب را برای مگس نیافریدند، اگر چه مگس را دروی نصیب است. و گمان تو بر آنکه آفتاب هر روزی برای تومی بر آید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هر روز برای وی بردکان میشود تا وی از ان خون و نجاستها سیر بخورد، و قصاب روی به کاری دیگر دارد که آنمگس یاد نیآورد، اگر چه قصاب حیات و غذاء مگس است؛ آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الہیت دارد که از تو خود یاد نیآورد؛ اگر چه از فضلات نوروی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذاء تست بروید پس ما را حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی

شکر بکاری نیاید، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت، مثالی چند به گویم: یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تاراه فرا حاجت خویش دانی درین جهان، و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامجرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرایند، و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید، و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی، و ازینست که در خبرست که: هر که معصیت کند و زمین و آسمان بر وی لعنت کند، و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی: طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی، بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ محصف فراستانی کفران آوری، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی، که محبوب وی عدلست، و عدل آنست که شریف را بود و حقیر حقیر را بود؛ و از دوست تو یکی قوی تر آفرید، در غالب آن شریفترست، و کارها تو دو قسمتست، بعضی حقیر و بعضی شریف، باید که آنچه شریفست بر است کنی و آنچه حقیرست بچپ، تا عدل بجای آورده باشی، اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی. و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله را کفران آوردی، که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود، و خانه ای که درین جهت بنهاد بخود اضافه کرد؛ و ترا کارها حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن، و کارها شریف چون طهارت و نماز، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی؛ و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه ای بستانی، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذا خویش میکشد، و در وی قوت غذا خوردن و قوت ناهار دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد، چون آن بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود. و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود اگر چه ترا حاجت بود: که

دکن چارم

حاجت مالک از حاجت توفرا ترست و اولیتر، هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان، که هیچکس ملک ندارد، و لکن چون هر لقمه ای بهمه و فنانکند، هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یاد در دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که از وی بستاند، ملک بندگان بیش ازین نیست، و چنانکه مهمان را نباشد که طعام می برگیرد و جایی مینهد که دست کس بدان نرسد، هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد و در خزانه نهد و به محتاجان ندهد؛ لکن این در فتوی ظاهر نیاید، که حاجت هر کس معلوم نباشد، و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کلاه دیگری میستاند و می گوید وی را حاجت نیست، پس بحکم ضرورت این بگذاشته ایم و لکن برخلاف حکمت است، و نهی از جمع مال بدین آمده است، خاصه در جمع طعام که قوام خلقت است؛ که هر که جمع کند تاگران بفروشد در لعنت خدای تعالی باشد، بلکه هر که در وی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربا در لعنت خدای بود؛ که آن قوام خلق است، چون از آن تجارت سازد در بندافتد و زود به محتاجان نرسد، و این نیز در زروسیم حرام است، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است: یکی قیمت کالا بوی پدید آید؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد، و این یکدیگر بیاید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند؛ و زر و سیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدامیکند، هر که وی را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند، و هر که از آن کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولا هکی فرماید، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد، و این خود از سفال و مس بتوان کرد، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزانند که بایشان همه کس در ایشان رغبت کند؛ که هر که زر دارد چیزی دارد، و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجت مندست، و آنکس که طعام دارد به جامه حاجت مندست، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملات با بدان روان باشد تا بایشانکه هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجتست بدست آورند، چون زر بر زر و سیم و سیم فروختن گیرند اینها دو یکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و سیلت دیگر کارها نباشند، پس گمان میر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرونست، بلکه هر چه هست چنان میباید که هست، لکن بعضی از آن حکمتها

باريك بود كه جز پيغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم كه كارها را بتقليد و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزديك بود. و چون اين حكمتها بشناخت اينكه فقها آنرا مكر و همناسند ايشان حرام شناسند: تا يكي از بزرگان بسهوي چپ اول در كفش كرد كفارت آنرا چندين خروار گندم بداد، و آنكه اگر عايشي شاخه درخت بشكند تا آب دهان از سوي قبله اندازد يابدست چپ مصحف بستاند بروي چندان اعتراض نكنيم، كه آن نقصان عامي است و عامي بيهام نزديكست و طاقت اينكارها ندارد، چه احوالوي خود چنان دور باشد از حكمت كه چنين دقايق دروي هيچ چيز ننمايد، چه اگر كسي آزاد بفروشد روز آدينه بوقت بانك نماز، باوي عتاب نكنند كه درين وقت بيع مكر و همت، كه جنايت آزاد فروختن اين كراهيت را فروپوشد و اگر كسي در محراب مسجد قضا حاجت كند پشت با قبله، اين عتاب را كه پشت با قبله قضا حاجت كردی جای نمايد، كه جنايت وي خود چنان زشتست كه اين دقيقه دران پيدانيابد، و آسان گرفتن كار عوام از اين است، فتوى ظاهر براي عوام است، اما سالك راه آخرت بايد كه بفتوى ظاهر ننگردد و اين همه دقايق نگاه دارد تا بملايكه نزديك شود در عدل و حكمت، و اگر نه همچون عامي بيهيمه نزديك بود در گذاشتگی.

[پيدا كردن حقيقت نعمت كه گدا هست]

بدانكه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: يگی آنست كه هم اندرين جهان سودمندست و هم در آنجهان، چون علم و خلق نيكو، و درين جهان نعمت بحقيقت اينست، دوم آنكه در هر دو جهان زيانكارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقيقت اينست، سيم آنكه درين جهان باراحت است و در آنجهان بارنج، چون بسياری نعمت دنيا و تمتع بدان، و اين نعمت است نزديك ابلهان و بلاست نزديك عارفان، و مثل اين چون گرسنه است كه انگين يابد كه زهر دروي بود: اگر ابله بود و نداند كه دروي زهرست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلاشرد، چهارم آنكه درين جهان بارنج بود و دران جهان با راحت، چون رياضت و مخالفت شهوت، و اين نعمت است نزديك عارفان، چون دارو، تلخ نزديك بيمار عاقل، و اين بلاست نزديك ابلهان.

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود]

و در حق دیگری بلا

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دروی هم شر بود و هم خیر، و لکن هر چه منفعت بوی بیشتر از ضرر بود آن نعمتست، و این بمردمان بگردد: که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر از ضرر و زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر در حق بیشتر مردمان، و کس باشد که اندک نیز ویرازیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بروی غالب شود. و اگر هیچ نخواستی - و کس بود که کامل بود و بسیار ویرا زیان ندارد که بوقت حاجت تواند داد. پس بدانکه روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود و همان در حق دیگری بلا بود.

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هر چه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود: یا خوش است در حال، یا سودمندست در مستقبل، یا نیکوست در نفس خویش؛ و هر چه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت، یا زیان کارست در مستقبل، یا زشتست در نفس خویش؛ پس خیر تمامترین آنست که این همه در وی جمع است، که هم خوشست و هم نیکو و هم سودمندست، و این نیست مگر علم و حکمت؛ و شر تمامترین جهلست که هم ناخوش است و هم زشت و هم زیانکار. و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود، و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود، که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد، و جهل زشتست و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل را کوژ گرداند. و این از زشتی ظاهر زشت ترست، و چیز بود که نافع بود و لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود، و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدربا اندازد و چون کشتی غرق خواهد شد تا خویشتن سلامت یابد.

[خوشیها و لذتها بر همه درجه است]

مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود آن نعمت بود ، و خوشیها و لذتها بر سه درجه است : یکی آنست که آن خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند ، و دلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریک باشند و در پیش آدمی اند درین لذت ، که خورش و گشن^(۱) حیوانات بیش است ، بلکه مگس و مور با آدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد ؛ دوچه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدنست از دیگران ، که آن قوت خشم است ، و آن گرچه شریفترست از لذت شکم و فرج لکن هم خسیس است ، که بعضی از حیوانات درین شریکست ، که اگر همه را نیست شیر و پلنگ را شره کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست ؛ درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع و بیست ، و این شریفست ، که این هیچ بهمیه رانیست ، بلکه این صفت ملایکه است ، و بلکه از صفات حق تعالی است ، هر کرا لذت وی درین است کاملست و هر کرا درین هیچ لذت نیست ناقص است بلکه بیمارست و هالك . و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم باشند که هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ، و لکن هر کرا بروی غالب لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مغفور بود ، و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید ؛ و معنی رجحان کفه حستات این بود .

[پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن]

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر و راه آن و آن چهار چیزست : بقای که فنا را بوی راه نبود ، و شادی که بازنده آمیخته نبود ، و علمی و کشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود ، و بی نیازی که فقر و نیاز را بوی راه نبود ، و فذلك^(۲) این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید که ملال را و زیانرا بوی راه نبود ؛ نعمت حقیقی اینست ، که وسیلت و راه اینست

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه -

رکن چهارم

و در نفس خویش مطلوب نیست، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند چیزی دیگر را، و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : « **العیش هیش الاخرة** ^(۱) ». و این کلمه يك راه رسول - صلوات الله علیه - در غایت شدت بود، گفت تا خود را از رنج دنیا سلوت ^(۲) دهد، و يك راه در غایت شادی در حج و داع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی به لذت دنیا باز ننگرد. و یکی گفت بار خدایا، **اسئلك تمام النعمة** ^(۳)، رسول - صلوات الله علیه - بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد؟ گفت نه، گفت آنکه در بهشت شوی؛ اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق ^(۴) آن با شانزده چیز آید: چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار جمع بود میان این دوازده؛ اما آنچه در دلست علم مکاشفه است و علم معاملات است و عفت و عدل؛ اما علم مکاشفه آنست که خدای را تعالی و صفات او و ملائکه و رسل وی بشناسد؛ و علم معاملات آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات راه را چنانکه در رکن مهلکانست، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو، و عدل آنست که شهوت و خشم را از میان بر نگیرد، که این خسران بود، و مسلط نگذارد تا از حد بشود که این طغیان بود، بلکه بترازو راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت « **الاتقوا فی المیزان و اقیموالوزن بالقسط ولا تخسر والمیزان** ^(۵) » و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهارست: تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز؛ اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد، ولیکن حاجت نیکو روی رواتر بود، و جمال نیز همچون مال و جاه بود بدین معنی، و هر چه در حاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد: که مهمات دنیا سبب

(۱) زندگی زندگی آن جهانست . (۲) تسلی و آسایش خاطر . (۳) از تو میجویم تمام نعمت را .

(۴) تقسیمات . (۵) برای آنکه از اندازه نگذرید و ترازواست سنجید و از روی انصاف، و در

آن نقصان و زیان روا مدارید .

فراغ آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیابد ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید ، و ازین گفته اند که : هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « حاجت از نیکو رویان خواهید » ، و عمر - رضی الله عنه - گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی و نیکو نام باید که باشد . و فقها گفته اند : چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم و قراءت و ورع نیکو روی اولی تر بود بامامت ، و بدان که بدین آن میخواستیم که شهوت را بجنبانند - کی آن صفت زنان بود - لکن بالاء تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد .

و اما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال و جاه و اهل و عشیرت و بزرگی نسب است : اما حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسی که چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ، بعلم و عمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ، و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف باشد و ایمن نبود از دشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال و جاهست ، و برای این گفت : رسول - صلوات الله علیه - : « هر که بامداد بر خیزد و تن درست بود و ایمن و قوت روز دار ، چنان است که همه دنیا وی دارد » ، و این بی مال و جاه راست نیاید . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْعَمَالِ - نیک یآوری است مال بر پرهیز گاری » ، اما اهل و فرزند نعمتست در دین ، که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت ، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه - : « نیک یاورست در دین زن شایسته » ، و عمر - رضی الله عنه - گفت : چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذا کر و دل شاکر و زن مؤمنه . و فرزند سبب دعاء نیکو بود پس از مرگ و در جمله زندگانی یاور بود ، و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال مرد باشند که کارها را کفایت کنند ، و این نعمت باشد ، اگر از آفت ایشان روی بادیانیاورد . و اما نسب محترم از نعمتست ، که امامت بنسب قریش مخصوصست و رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « تَخْمِرُ وَ النِّظْفُكُمُ الْاَكْفَاءُ وَ اَبَاكُمْ وَ خُصْرَاءُ الدِّمَنِ » ، گفته است که : « تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر مزبله

دکن چارم

باشد پیر هیزید، گفتند این چیست؟ گفت: زن نیکو از نسب بی اصل، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیانمیخواهیم، بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود، و این نیز نعمتی است، و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل، و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت: «وکان ابوهما صالحاً»^(۱).

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند؛ هدایتست و رشد و تأیید و تسدید، که جمله این را توفیق گویند، و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست، و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای و میان ارادت بنده، و این هم در شر بود و هم در خیر، و لکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده و قضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود، و این بچهار چیز تمام شود: اول هدایت، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد، چون راه آن نداند و بی راهی از راه نشناسد چه فایده بود؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید، و برای این منت نهاد بپردو و گفت: «الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی»^(۲)، و گفت: «قدر فهدی»^(۳). و بدانکه این هدایت بر سه درجه است: اول آنست که فرق کند میان شر و خیر، و این همه عاقلان را داده است، بعضی را بعقل و بعضی را بر زبان پیغمبران، و این که گفت: «وهدیناهم للتجدين» این خواسته است که راه خیر و شر بوی نمود، و این که گفت: «و اما ائمه و فهدیناهم فاستجبوا للهمی علی الهدی»^(۴) این خواست؛ و هر که از این هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب شغل دنیا، که گوش بانیا و اولیا و علما؛ ند، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملت دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت: «والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» گفت: چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم، و نکفت بخود هدایت کنیم، و این که گفت: «والذین اهتدوا زادهم هدی»^(۵) هم این باشد: درجه سوم هدایت خاص خاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید، و این هدایت بود بحق تعالی، و این

(۱) پدر آنان نیک بود. (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا براه آورد. (۳) باندازه کرد و راه نمود. (۴) ما بقوم نمود راه نمودیم، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند (۵) کسانی که دنبال راه گشتند خداوند بر هدایت ایشان افزود.

بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، و اینکه گفت: «قل ان هدی الله - هو الهدی^(۱)» این خواست، که هدی مطلق اینست، و این را حیات خواند و گفت: «افمن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نوراً يمشي به في الناس^(۲)». اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید، چنانکه گفت: «ولقد آتينا ابراهيم رشده^(۳)»، و کودک که بالغ شود، اگر داند که مال چون نگاهدارد و ندارد، ویرا رشید نگویند، اگر چه هدایت یافتست. و اما تسدید آن بود که حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد، پس از ثمرت هدایت در معرفتست و ثمرت رشد در داعیه و ارادت و ثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت. و اما تأیید عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش^(۴) و حرکت، چنانکه گفت: «وايدك بروح القدس^(۵)»، و عصمت بدین نزدیک بود؛ و ازان باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك، اما مانع نداند بتمای که از کجا آمد، چنانکه گفت: «ولقد همت به وهم- بها لولا ان رأی برهان ربه^(۶)»

اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرتست، و این را با سبب دیگر حاجتست و آن اسباب را اسباب دیگر، تا آنکه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب- الاسباب است، و شرح جمله حلقه‌های سلسله اسباب درازست و این قدر اینجا کفایتست.

پیدا کردن مسبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر خلق در شکر از دو سبب است، یکی جهلست بیساری نعمت که نعمتهای خدای تعالی را کس حد و اندازه و شمار نداند، چنانکه گفت: «وان تعدوا - نعمة الله لا تحصوها^(۷)» و ما در کتاب احیا بعضی از آن نعمتها که حق تعالی را است بگفته‌ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها توانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند. و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد و هر گز شکر نکند: که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح را که در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است. (۲) آیا کسی که مرده بود و او را زنده کردیم و باو نوری دادیم که با آن در میان مردم می‌رود. (۳) با برهیم رشد و رسیدگی بخشیدیم. (۴) غلبه تسلط. (۵) ویاری کرد ترا بروح القدس (جبریل) (۶) قصد او کرد آن زن (زلیخا)، و قصد اومی کرد (یوسف) اگر راه را روشن پروردگار شایسته دید. (۷) اگر نعمتهای پروردگار را بشمارید شماره آن ندانید.

رکن چهارم

مدد می دهد و حرارت دل را معتدل می گرداند و اگر يك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد، و چنین صد هزار است که نداند مگر که يك ساعت در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فرو گیرد، یا در گرمابه گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود، چون دست باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد، بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم یابد یا نابینا شود، و هم چون بنده ای بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند و چون نزنند بطر و غفلت پدید آید، پس تدبیر آن بود که نعمتهاء حق تعالی بر دل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیاء گفته ایم، و این مرد کامل را بشاید؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هر روز بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان، تا بلاها بیند و سلاطین خویش، باشد که بشکر مشغول شود: چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزو يك روز عمر اند تا تقصیر ها را بدان تدارك کنند و نمی یابند، و روزها دراز فرابیش وی نهاده اند و وی قدر نمی داند. و اما آنکه در نعمتهاء عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب و چشم بینا. و همه نعمت مال داند و آنچه بوی مخصوص بود - باید که بداند که این جهلست، که نعمت که عام بود از نعمت بنشود، پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بروی بسیارست: که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست، و ازین بود که دیگران را ابله و بدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی بندارد، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان، بلکه هیچ کس نیست که ویرا فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بدان نگاه داشته است، بلکه اگر آنکه بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر و اندیشه بود، و این در حق هر یکی خیری خاص بود، باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز آن ندارد که از آن محرومست تا از شکر محروم نماند، بل باید که در آن نگردد که بوی داده اند تی استحقاق.

یکی پیش بزرگی از درویشی گله کرد، گفت خواهی که چشم نداری و دوازده هزار درم داری؟ گفت نه، گفت عقل؟ گفت نه، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست و پای؟ گفت نه. گفت ویرا نزد يك تو پنجاه هزار درم عوض است. چرا گله میکنی؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان عوض کنی نکند و بحال بیشترین خلق رضاند، پس چون آنچه ویرا داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد.

- فصل -

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بد آنکه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که تو ندانی، و خدای تعالی خیر تو بهتر داند، بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجبست :

یکی آنکه مصیبت که بود در تن بود و در کار دنیا، و در کار دین نبود. یکی سهل تستری را گفت : دزد در خانه من رفت و کالا ببرد، گفت اگر شیطان در دل شدی و ایمان ببردی چه کردی ؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود، شکر باید کرد که بتر از آن نبود : که هر که مستحق هزار چوب بود که بزند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود. یکی را از مشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند، گفت : چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست ؟

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی عظیم تر بودی، شکر باید کرد که در دنیا بود، و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد. و رسول - صلوات الله علیه - گفت : هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند، چه بلا کفارت گناهانست، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود، پس طیب که تراداری تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر بود : که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی ؟

چهارم آنکه این مصیبت بر تو نبشته بود در لوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود. شیخ ابو سعید از خرد افتاد گفت الحمد لله، گفتند چرا ؟ گفت از آنکه بلا باز پس پشت افتاد، یعنی که واجب بود که این بیود، که در قضاء ازلی حکم کرده بود ؟

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه : یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است، و دیگری آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود، و هر کرا در دنیا ببلایا

دکن چارم

مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود، و هیچ بلانیست که نه تأدیبی است از حق تعالی، و اگر کودک عاقل بود، چون ویرا ادب کنند بدانند که فایده آن بسیار بود. و در خبرست که: «خداى تعالى بيلا دوستان خویش را تعهد کند، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید». و یکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت که مال من ببرند، گفت «خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نگردد، که خداى تعالى چون بنده ای را دوست دارد بلا بروی ریزد»، و گفت: «بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید، خداى تعالى ویرا بیلا رساند». و يك روز رسوئ - صلوات الله علیه - با آسمان می نگرید، بخندید و گفت: «عجب بماندم از قضاء خداى تعالى در حق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند و اگر بیلا، رضا دهد و خیروی باشد، یعنی که برین صبر کند و بران شکر، و در هر دو خیروی بود»، و گفت: «اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندى، از بس درجات که اهل بلا رایینند». و یکی از پیغامبران گفت: «بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است؟ گفت: بنده و بلا و نعمت همه ازان منند، مؤمن را گناه بود، خواهی که بوقت مرگ پاک و بی گناه مراییند، گناهان ویرا بیلای این جهان کفارت کنم، و کافرا نیکو بیابود، خواهی که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد». و چون این آیت فرود آمد که: «هر که بدی کند جزا ییند - من يعمل سوء آ یجز به» صدیق گفت: یا رسول الله چگونه خلاص یابیم؟ گفت: نه بیمار شوید و نه اندوه گین شوید، جزای گناه مؤمن این بود. سلیمان را - صلوات الله علیه - فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد، و دفرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند، یکی گفت: تخم در زمین افکنم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد، دیگری گفت: تخم در شاه راه افکنده بود، چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم، سلیمان - علیه السلام - گفت: ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خبالی نبود؟ گفتند پس توندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی؟ پس سلیمان توبه کرد و آمرزش خواست. عمر بن عبدالعزیز پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ، گفت ای پسر توا پیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوستدارم از آنکه من در

ترازوه تو باشم، گفت ای پدر من آن خواهم که تود و سترداری. ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد، گفت انا لله و انا اليه راجعون، عورتی بپوشید و مؤتتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت: چنین فرموده است که: «استعينوا بالصبر والصلوة» (۱)، ماهر دو بجا آوردیم. و حاتم اصم گفت: خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند: بسلیمان بر توانگران، و یوسف بر بندگان و یعسی بر درویشان، و یایوب بر اهل بلا. این قدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب، والله اعلم بالصواب.

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامها، محمود که رسد بقوت وی رسد، که عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلندست، تا اومیدی صادق و چشمی بر لذت جمال حضرت نباشد آن عقبات قطع نتواند کرد، و شهوات بر راه دوزخ غالبست و فریبده و کشنده است؛ و دام وی گیرنده و مشکل است، تا هر اس بر دل وی غالب نشود از وی حذر نتوان کرد، بسبب اینست که فضل خوف ورجا عظیم است: که رجا چون زمامست که بنده ای را میکشد، و خوف چون تازیانه است که وی را میتازد، و ما حکم رجا اول بگوئیم آنکه حکم خوف.

فصیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی بر اومید کرم و فضل نیکوتر از عبادت بر هراس از عقوبت: که از اومید محبت خیزد و هیچ مقام از مقام محبت فراتر نیست، و از خوف بیم و نفرت بود، و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : «لا تموتن احدکم الا و هو حسن الظن بریه - هیچ کس مبادا که بمیرد و بخدای تعالی نیکو گمان نبرد، و گفت: «خدای تعالی میگوید: من آنجا ام که بنده ام گمان برد، هر گمان که خواهی بمن می بر». و رسول - صلوات الله علیه - یکی را گفت در وقت جان کندن که خویشتن را چگونه میبایی؟ گفت چنانکه از گناهان خویش میترسم و برحمت وی اومید میدارم

(۱) از شکیبایی و نماز یاری جوئید.

رکن چهارم

گفت دردل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد و بدهد آنچه بخواهد. حق تعالی وحی فرستاده یعقوب - علیه السلام - که : دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم ؟ از آنکه گفתי : «اَخاف ان يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنْتُمْ غَافِلُونَ» گفתי ترسم که گرگ وی را بخورد ، از گرگ ترسیدی و بمن اومیدنداشتی ، و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من یاد نکردی . علی - رضی الله عنه - یکی را دید نو مید از بسیاری گناه خویش ، گفت نو مید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیمترست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : «خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم و بتواومید رحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول - صلوات الله علیه - يك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید و بسیار گریید و بصحرا شوید و دست بر سینه میزنید و زاری میکنید» ، پس جبریل - علیه السلام - پیامد و گفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نو مید میکنی از رحمت من ، پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی . و خدای تعالی وحی فرستاد به داود - علیه السلام - که : مرا دوست دار و مرا دردل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل و نعمت من بایاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند . و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت در موقوف^(۱) سؤال بداشت مرا و گفت : یاشیخ چنین کردی و چنین ، تا ترسی عظیم بر من غالب شد ، پس گفتم بار خدایا ما را از تو خبر نه چنین دادند ؟! فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از مہمہم از زهری از انس از رسول الله - صلی الله علیه و سلم - از جبریل از تو که گفתי : من باینده آن کنم که بمن گمان برد و از من چشم درد و من چشم داشتم که بز من رحمت کنی ، گفت : راست گفت جبریل و راست گفت رسول و راست گفت انس و راست گفت زهری و راست گفت مہمہم و راست گفت عبدالرزاق ، بر تو رحمت کردم ، پس مرا خلعت پوشیدند و از خادمان بهشت پیش من میرفتند ، شادی دیدم که مثل آن نبود . و در خبرست که : «یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت خدای نو مید کردی و کار بریشان سخت گفתי روز قیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

تعالی باوی گوید امروز ترا از رحمت چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید کردی؛ و در خبرست که: مردی هزار سال در دوزخ بود؛ پس گوید یا حنان یا منان جبریل را گوید برو و بنده مرا بیاور، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی؟ گوید بترین جایها گوید وی را باد دوزخ برید، چون باد دوزخ میبرد باز پس مینگرد، خدای تعالی گوید چرا مینگری؟ گوید گمان کردم که پس از آنکه مرا بیرون آوردی باز فرستی، گوید وی را ببیشت ببرد، و بدین اومید نجات یابد.

حقیقت رجاء

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجاء گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور گویند، واحمقان و ابلهان اینها از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجاء محمودست، و این نه چنانست، بلکه اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و خار و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد و چشم دارد که ارتفاع^(۱) بر دارد، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند، این چشم داشتن را امید گویند، و اگر تخم نیکو طلب نکند و در زمین نرم نه افکند و از خار و گیاه پاک نکند و آب ندهد و ارتفاع چشم دارد، این را غرور گویند و حماقت نه رجاء، و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لکن آب ندارد و چشم می دارد که باران آید. جای که باران آنجا غالب نباشد و لکن محال نیز نباشد این را تمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه از خار اخلاق بد پاک بکند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد، و چشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد، این را اومید گویند، و نشان این آن بود که در مستقبل بهر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد، که فرو گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه از اومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود، یعنی یقین درست نبود، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعات آب ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از اومید، چنانکه رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی حلی الله عز وجل - احمق آن بود که هر چه خواهد کند و رحمت چشم می دارد»، که

(۱) محصول - فایده .

حق تعالی میگوید « فخلف من بعد هم خلف و رثوا الكتاب یاخذون عرض هذا الادی و یقولون سیغفر لنا » مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند . پس هر چه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد ، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد ، و چون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود و غرور ، و اگر نه ویران بود و نه آبادان آرزو باشد ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « لیس الدین بالتعنی کار دین بآرزو راست نیاید » . پس هر که توبه کند باید که او امید قبول دارد ، و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم می دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست ، که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد ، اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود اگر چه ابلهان او امید نام کنند خدای تعالی میگوید : « والذین هاجروا و جاهدوا فی فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله کسانی که ایمان آوردند و آرزو خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد نمودند ، ایشان را جای او میدست برحمت ما » . یحیی بن معاذ گوید : هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می براگند و بهشت چشم می دارد و سرای مطیعان می جوید و کار عاصیان می کند ، و عمل ناکرده را ثواب می پیوسد و یکی بود که ویرا زید الخیل گفتندی ، رسول را - صلوات الله علیه - گفت : آمده ام تا از تو بیرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شر خواسته باشد چیست ، و نشان آنکه بوی خیر خواهد چیست ؟ و گفت : هر روزی بر خیزی بچه صفت باشی ؟ گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم ، و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن یقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم ، گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است ، و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنکه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیاء دنیا ترا هلاک کردی

ولاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را : یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمی کند و میگوید نپذیرند ، و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویشتن هلاک می کند و رنج بسیار میکند که طاقت ندارد .

این دو بیمار را بدین دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . و امید غالب بدو سبب شود : **اول اعتبارست** ^(۱) که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت - چنانکه در کتاب شکر گفتیم - تا رحمتی بیند و عنایتی لطفی که ورای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نکرد هر چه ویرامیایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت - بود بی ضرورت چون دست و پای ، و آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کزلی ابرو و سیاهی و راستی مژه چشم چون آفریده است ، و این رحمت با حیوانات همه بکردست ، تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش وی و در هدایت که ویرا داده است تا خانه خویش بنا کند و عسل در وی جمع آورد و طاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند ، هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تأمل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود و یا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف و رجا برابر بود ، پس اگر رجا غالب باشد جای آن هست و باز لطف و رحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می گوید : هیچ آیت در قرآن او مید و ارتراز آیت مداین ^(۲) نیست ، که حق تعالی در ازترین آیتی در قرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه دارند و چگونه با و ام دهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم ؟ این يك علاج بود حاصل کردن رجا را ، و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد **سبب دوم** تأمل است در آیات و اخبار رجا ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همه گوید : « هیچ کس از رحمت من نومید مشوید **لا تقنطوا من رحمة الله** » فرشتگان آمرزش شما میخواهند **یستغفرون لمن فی الارض** » و « دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند - **ذلك یخوف الله به عباده** » و رسول - صلوات الله علیه - هر گز از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود ، تا این آیت فرود آمد :

(۱) عبرت گرفتن . (۲) مداین : و ام دادن و گرفتن - مقصود اینست که آن بزرگ گفته

است که در بزرگترین آیه قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاه داشتن مال و وام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته و تا این اندازه در اندیشه آنان بوده است ، چگونه تواند بود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب و آتش دوزخ شوند .

رکن چهارم

«وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم»^(۱) ، و چون این آیت فرود آمد که :
 «ولسوف يعطيك ربك فترضى»^(۲) ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در
 دوزخ يك تن بود ، و چنین آیات بسیارست و اما اخبار آنست که رسول - صلوات الله علیه
 می گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد - فتنه و زلزله - و
 چون روز قیامت آید بدست هریکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست از دوزخ »
 و گفت : « تب از جوش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید
 که : رسول - صلوات الله علیه - گفت : بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی^(۳)
 ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند و بندگان منند ، و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم
 که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو و نه دیگری و گفت - صلی الله علیه - که : « حیات
 من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم ، و اگر مرده باشم اعمال شما
 بر من عرضه میکنند ، آنچه نیک بود حمد و شکر می کنم ، و آنچه بد بود آمرزش
 می خواهم » . و يك روز رسول - صلوات الله علیه - گفت : یا کریم العفو ، جبرئیل گفت
 دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی عفو کند و بنیکویی بدل کند . و گفت : « چون
 بنده گناه کند و استغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید که بنده
 من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و با استغفار بیامرزد ،
 گواه گرفتم شما را که ویرا بیامرزدیم » و گفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده من
 گناه کند پیری آسمان ، چون استغفار می کند او میدارد ، ویرا می آمرزم » . و گفت :
 « اگر بنده پیری زمین گناه دارد : من پیری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت :
 « فرشته گناه بنده ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد ، و چون
 توبه نکند و طاعت نکند ، فرشته دست راست گوید آن دیگر را که : گناه از دیوان
 وی بیفکن تا من نیز يك حسنت بیفکنم عوض آن ، و هر حسنتی بده سیه بود ، نه
 ویرا بماند » و گفت : چون بنده گناه کند بروی نویسند ، اعرابی گفت اگر توبه کند؟ گفت
 محو کنند ، اگر با سر شود؟ گفت بنویسند ، گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند ، گفت تا کی ؟
 گفت تا استغفار میکند : خدای تعالی را از آمرزش ملال نکیرد تا بنده را از استغفار ملال نکیرد .
 و چون قصد نیکی کند فرشته حسنت بنویسد پیش از آنکه بکند ، اگر بکند بده بنویسد
 (۱) پروردگار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند
 آنقدر بتو ببخشد که راضی شوی . (۳) بدیها - بدکاریها .

و آنگاه زیادت‌همی کند تا بهفتصد؛ و چون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد و ویرا عفو خدای بود. و مردی رسول را صلوات‌الله‌علیه - گفت که من ماه رمضان روزه دارم و بس، و پنج نماز کنم و برین نیفزایم، و خدای را تعالی بر من زکوت و حج نیست که مال ندارم، فردا کجا باشم؟ رسول - صلوات‌الله‌علیه - بخندید و گفت: بامن باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل^(۱) و حسد، و زبان ازدو چیز نگاهداری، غیبت و دروغ، و چشم از دو چیز نگاهداری، بنام حرم نگریدن و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن، با من در بهشت بهم باشی برین کف دست خود عزیزت دارم. و اعرابی رسول را - صلوات‌الله‌علیه - گفت که: حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای تعالی، گفت بخودی خود؟ گفت آری، اعرابی بخندید، رسول - صلی‌الله‌علیه - گفت ای اعرابی بخندیدی؟ گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند، رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفت: راست گفت هیچ کس کریم تراز خدای نیست، پس گفت این اعرابی فقیه است، پس گفت که خدای که به را شریف و بزرگ کرده است، اگر بنده‌ای آنرا ویران کند و سنک از سنک جدا گرداند و بسوزد، جرم وی بدان درجه نبود که بولی از اولیای خدای استخفاف نماید، اعرابی گفت اولیای خدای کیانند؟ گفت همه مؤمنان اولیاء ویند، نشنیده‌ای این آیت «**الله** ولی الذین آمنوا». و گفت «خدای می‌گوید: خلق را برای آن آفریده‌ام تا بر من سود کنند نه تا من بریشان سود کنم». و گفت: «خدای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که: رحمت من بر خشم من غایب دارد». و گفت: «هر که **لا اله الا الله** بگفت در بهشت شود، و هر که آخر کلمه‌ی این بود آتش ویرا نیند، و هر که بی شرک در آن جهان رود در آتش نشود»، و گفت: «اگر شما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تا گناه کنند تا بریشان رحمت کند». و گفت: «خدای تعالی بر بنده رحیم تر از آنست که مادر مشفق بر فرزند». و گفت: «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل نگذشتست، تا بجایی که ابلیس گردن برافرازد او می‌در رحمت را». و گفت: «خدای را تعالی صد رحمت است. نود و نه نهاده است قیامت را، و یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم، همه دل‌ها بدان یک رحمت رحیمست،

(۱) خیانت و دو رومی.

د ركن چارم

تا رحمت مادر بر فرزند واستور بر بچه هم از آن رحمتست ، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند و بر خلق بگسترند ، هر رحمت چند اطلاق^(۱) آسمان و زمین ، و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه اندرازل هلاک بود . و گفت : « شفاعت خویش نهاده ام اهل کباب را ازامت خویش ، پندارید که برای مطیعان و پرهیز گارانست ، بلکه برای آلودگان و مخلطان است » . سعد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آوردند ، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید ، که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرمایند تا ایشان را بدوزخ برند ، یکی بشتاب برود با سلاسل و اغلال ، و دیگری باز پس می ایستد ، هر دو را باز آوردند و پرسند که چرا چنین کردید ؟ آنکه شتاب کرده باشد گوید و بال نافرمانی و تقصیر چشیدم اکنون ازان بترسیدم ، و دیگر گوید گمان نیکو بردم او میداشتم که چون بیرون آوردی باز دوزخ باز نفرستی ، پس هر دو را ببشت فرستند . و رسول - علیه السلام - گفت که : « منادی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد من حق خویش را در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه ببشت شوید » . و گفت : « یکی را ازامت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلاق و نودونه سبیل^(۲) - هر یکی چند آنکه چشم بکشد - همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکار نمیکنی ، فریشتگان از نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند ؟ گوید نه یارب ، باز گویند هیچ عذرداری ؟ گوید نه یارب و دل بد دوزخ نهد ، خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم ، پس رقتی بیاورند و بران نوشته : **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله** ، بنده گوید این رقت با این سجالات کجا کفارت کند ، گوید بر تو ظلم نکنند ، آن همه سجالات در يك کفه نهند و آن رقه در آن دیگر ، رقه همه را از جای بر گیرد و از همه گران تر آید ، که هیچ در مقابله توحید خدای تعالی نیاید . و گفت : « خدای تعالی فریشتگان را فرماید که : هر که در دل وی يك مثقال خیرست از دوزخ بیرون آرید ، بیرون آورند خلق بسیار را ، پس گویند که هیچ کس نماند ؛ پس گوید : هر که در دل مثقال^(۳) يك ذره خیرست از دوزخ بیرون آرید ، بیرون آورند و گویند هیچ کس نماند که يك ذره خیر داشته است ، گویند شفاعت پیغامبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد ، نماند مگر رحمت ارحم الراحمین ، يك قبضه از

(۱) طبقه ها . (۲) امضای قاضی در پای سندی برای کواهی صحت آن . (۳) بسکنی .

دوزخ فراگیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند بقدریک ذره همه چون انگشت شده ، ایشان را در جویی افکند از جویهائ بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند ، از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید ، هم چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه بشناسند و گویند اینها آزاد کردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند ، پس گوید در بهشت شوید و هر چیز که بینید شماراست ، گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم ، گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست ، گویند چه باشد ازین بزرگتر ؟ گوید رضاء من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم ؛ و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است . و عمرو بن حیزم گوید که : سه روز رسول - صلوات الله علیه - غایب می بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی ، چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت : «خداى تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب بیمارزم و در بهشت شوند ، و من درین سه روز زیادت خواستم ، خدای را تعالی کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار دیگر داد مرا ، گفتم : بار خدایا امت من چندین باشند ؟ گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب . و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید^(۱) نهاده در روزی گرم بغایت ، زنی را از خیمه چشم بروی افتاد ، میدوید و اهل آن خیمه از پس وی میدویدند ، تا کودک را بگرفت و بسینه خویش باز نهاد و خویشتن را سایه بان وی کرد تا گرما بکودک نرسد و میگفت این پسر منست ، مردمان بگریستند که این بدیدند و دست از کارها برداشتند از عظیمی شفقت بروی ، پس رسول - صلوات الله علیه - آنجا فرارسید و قصه با وی بگفتند و شاد شد از رحیم دلی ایشان و از گریستن ایشان برای کودک ، و گفت : عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن ؟ گفتند آری گفت : حق تعالی بر همگنان شما رحیم ترست از آنکه این زن بر پسر خویش ، و مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام که مثل آن نبوده بود . و ابراهیم بن ادهم - رحمه الله علیه - گفت : شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد ، گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم ، آوازی شنیدم از خانه کعبه که : تو عصمت میخواهی و همه بندگان همین خواهند ، اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم ؟

و بدانکه چنین اخبار بسیارست، و کسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، و کسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند باین همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کس آن بود که سه هفت هزار سال بیرون آید، و اگر همه يك کس بیش. در دوزخ نخواهد شد، چون در حق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم و احتیاط گیرد و آنچه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آنکس نباشد، که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا يك شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد، تا بهفت هزار سال چه رسد! و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت: اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر يك کس، گمان برم که آن من باشم، و اگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر يك کس، ترسم که آن من باشم.

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست: اما سبب وی علم و معرفتست - چنانکه شرح کرده آید - و برای این گفت حق تعالی: «انها یخشی الله من عباده العلماء»^(۱) و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «راسی = الحکمة مخافة الله»^(۲)، و اما ثمرات وی عفتست و ورع و تقوی، و این همه تخم سعادتست: که بی ترك شهوات و صبر از ان راه آخرت نتوان یافت، و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان^(۳) جمع کرد در سه آیت و گفت: «هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون - و انما یخشی الله من عباده العلماء - رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه»، و تقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد و گفت: «ولکن یناله التقوی منکم»^(۴) و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «آن روز که خلق را در صعيد^(۵) قیامت جمع کنند، منادی فرماید ایشان را بآوازی چنانکه دور و نزدیک بشنوند، و گوید: یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

(۱) از خدا دانسته اندان بندگانش میترسند (۲) سر حکمت و دانائی ترس از خداست. (۳) رضایت - خرسندی.

(۴) پرهیزکاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست. (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت و خون آن بخدا نمیرسد، بلکه پرهیزکاری قربانی کننده بخدا میرسد) (۵) زمین بلند.

آفریدم ، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کار هاه شما در پیش شما خواهم نهاد ؛ یا مردمان ، نسبی شما نهادید و نسبی من ، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید ، گفتم « ان اكرمکم عند الله اتقیکم » - بزرگترین شما آنست که پرهیز کلز تر است . شما گفتید نه ، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است ، امروز نسب خویش بر میکشم و نسب شما فرونهم ، این المتقون - کجا اند پرهیز کاران ؟ پس علمی پتای کنند و در پیش میبرند و پرهیز گاران پس آن میروند تا جمله بی حساب در بهشت شوند ، و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست که گفت : « و لمن خاف مقام ربّه جنتان ^(۱) » و رسول - صلوات الله علیه - گفت که « خدای تعالی می گوید : بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم : اگر از من ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش ، و اگر ایمن باشد در آخرت در خوف دارمش . و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد ، و هر که از خدای نترسد ویرا بهمه چیزی بترسانند ، و گفت : « تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی . » و گفت ، هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم وی بیاید - اگر همه چند پسر مگسی باشد که آن بر روی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود . و گفت : « چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بتن برخیزد و برانیدشد ، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت . » و گفت : هر کس که وی از بیم حق تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد در پستان نشود . و عایشه رضی الله عنها گوید که : مصطفی را - صلوات الله علیه - گفتم : هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب ؟ گفت شود ، آنکه از گناه خویش یاد آرد و بگرید . و گفت رسول صلوات الله علیه - که : « هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطره اشک نبود از بیم خدای تعالی و از قطره خون که در راه حق تعالی بریزد . » و گفت : « هفت کس در سایه خدای تعالی باشند . یکی آنکس بود که خدای را تعالی در خلوت یاد کند و آب از چشم وی بریزد . و حنظله می گوید که : نزدیک رسول - صلوات الله علیه - بودم و ما را پند میداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت ، پس با خانه آمدم ، اهل بامن در حدیث آمد و بحدیث دنیا فرو افتادیم ، پس مرا آن سخن رسول - صلوات الله علیه

(۱) آنرا که از پروردگارش بترسد در بهشت است .

یاد آمد، و از گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه **حفظله** منافق شد، ابوبکر مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیک رسول - علیه السلام - رفتم و گفتم **حفظله** منافق شد، گفت: **کَلَّامٌ یَنَافِقُ حَفْظَلَهُ** ^(۱) پس **حفظله** گوید این حال ویرا حکایت کردم، گفت: یا **حفظله** اگر بر آنکه در پیش مایافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردند در راهها و در خانهها، ولیکن **حفظله** ساعتی و ساعتی ^(۲).

آثار شبلی می گوید - رحمه الله علیه - : هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بردل من گشاده شد. **یحیی بن معاذ** - رحمه الله علیه - گوید گناه مؤمن میان بیم و عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دوشیر، و هم وی گفت: مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی! ویرا گفتند: فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان تر. یکی حسن را گفت: چه گویی در مجلس قومی که ما را چندین می ترسانند که دلها ما پاره میشود؟ گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا با من رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابو سلیمان دارانی** - رحمه الله علیه - می گوید - هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و عایشه - رضی الله عنها - گفت که رسول راصلوات الله علیه - گفتم این چیست که در قرآن می گوید که: «می کنند و می ترسند - وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ»، این دزدی و زناست؟ گفت نه، نماز و روزه و صدقه می کنند و می ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفستی: شنیدم که هر کجا که اشک بوی رسد هر کز نسوزد: و صدیق می گوید: بگریید، و اگر نتوانید خویشتن گریان سازید و **کعب الاخبار** گوید که: بخدای که بگریم چند آنکه آب بروی من فرو ریزد دوست تر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید: قطره اشک که از بیم خدای تعالی فرو ریزد دوست تر دارم از هزار دینار صدقه.

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل، و آن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، و آن را سببی است و ثمره ای: اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار ^(۱) هر که **حفظله** منافق نشد (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

آخرت بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب بیند، لابد این آتش در میان جان وی پدید آید، و این ازدومعرفت خیزد، یگی آنکه خود را و عیوب و گناهان خود را و آفت طاعات و خبائات اخلاق خود را بحقیقت ببیند، و با این تقصیرها نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت و خلعت بسیار یافته بود آنگاه در حرم و خزانه وی خیانتها کند، پس ناگاه بداند که پادشاه وی را دران خیانت میدیده است، و داند که ملک غیور است و منتقم است و بی باک، و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند، و هیچ وسیلت و قربت ندارد، لابد آتش در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند؛ اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی نخیزد، لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد: چنانکه کسی در چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاک کردن ویست، و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باک ندارد، و این خوف تمامتر و فاضلتر. و هر که صفات حق تعالی شناخت، و جلال و بزرگی وی و توانائی وی باکی وی بدانست، که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود، و آنچه آن رارقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات وی منزه است، جای آن بود که ترسد، و این خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم اند؛ و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر بود، و رسول صلوات الله علیه - ازین گفت: «عارف ترین شما ام و ترسان ترین»، و ازین گفت: «انما یخشی الله من عباده العلماء»، و هر که جاهل تر بود ایمن تر بود. و به داود - علیه السلام - وحی آمد که: یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمکین ترسی.

سبب خوف این است، اما ثمره وی در دست و در تن و در جوارح: اما در دل آنکه شهوات دنیا منقص کند و پروا آن ببرد، که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد، چون در چنگال اسیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر افتاد، و بر او ای شهوت نماند؛ بل حال دل در خوف همه خضوع و خشوع بود و همه مراقبت و محاسبیت بود و نظر در عاقبت بود، نه کین ماند نه حسد و نه شر و نه دنیا و نه غفلت. اما ثمرت وی در تن و وی شکستگی و تزاری و زردی بود. و ثمرت وی در جوارح باک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعات.

و درجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات باز دارد نام وی عفت بود، و اگر از

حرام باز دارد نام وی ورع بود؛ و اگر از شبهات باز دارد و یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود، و اگر از هر چه جز زادر است باز دارد نام وی صدق بود و نام آنکس صدیق بود، و عفت و ورع در زیر تقوی آید، و این همه در زیر صدق آید. خوف بحقیقت این باشد، اما آنکه اشکی فرود آورد و بستر د. و گوید: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و با سر غفلت شود اینرا تنك دلی زنان گویند، این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد ازان بگریزد، و کسی چیزی در آستین دارد و نگاه کند ماری باشد، ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة الا بالله اقتصر کند، بلکه بیندازد. و ذوالنون را گفتند: بنده خایف که باشد؟ گفت: آنکه خویشتن را بیمار می بیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ.

[درجات خوف]

بدانکه خوف راسه درجستست: ضعیف و قوی و معتدل، و محمود از وی معتدل است، و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان، و قوی آن بود که از وی بیم - نو میدی و قنوط بود و بیم بیماری و بی هوشی و مرگ بود، و این هر دو مذموم است، که خوف را در نفس خویش کمالی نیست، و نه چون توحید و معرفت و محبت است، و برای اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود، که خوف بی چهل و بی عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود، لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان، که این همچون تازیانه ای است که کودکان را فرا تعلیم دارد و ستور را فرا راه، چون چنان ضعیف بود که دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد، و اگر چنان قوی بود که کودک را ستور را جایی افکار کند یا بشکند، این هر دو ناقص بود، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند؛ و هر که عالم تر بود خوف وی معتدل تر بود، که چون با فراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد، و چون ضعیف شود از خطر کار باز ناندیشد، و هر که خایف نبود و خویشتن را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته پیهوده است نه علم، همچون فال گوی بازار که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد، که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای را تعالی بشناسد، خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و بأك ناداشتن

بہلاک عالم ، وازین دو معرفت جز خوف نراید ، و برای این گفت - صلوات اللہ علیہ - :
«اول العلم المعرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیہ»، گفت: «اول علم آنست کہ
 خدایر تعالی بجباری و قہار بشناسی، و آخرین آنکہ بندہ وارکار بوی تفویض کنی و بدانی
 کہ تو هیچ چیز نہای و بتو هیچ نیست» و چگونہ ممکن گردد کہ کسی این داند و نترسد

[پیدا کردن انواع خوف]

بدانکہ خوف از معرفت خطر خیزد و ہر کسی را در پیش خطری دیگری
 آید : کس بود کہ دوزخ در پیش وی آید و خوف وی از آن بود، و کس بود کہ چیزی کہ
 راہ دوزخست در پیش وی آید ، چنانکہ ترسد کہ پیش از تو بمیرد یا ترسد کہ باز در
 معصیت افتد یا دل ویراغفلت و قسوت^(۱) پدید آید یا عادت ویرا با سر معصیت بردیا
 بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یاد ر قیامت بمظالم گرفتار شود یا فضا یح او آشکارا
 گردد و رسوا شود ، یا ترسد کہ بر اندیشہ وی چیزی رود کہ خدای تعالی می بیند و آن
 ناپسندیدہ بود . وفایدہ ہر یکی آن بود کہ بدان مشغول شود کہ از آن می ترسد : چون
 از عادت ترسد کہ ویرا با سر معصیت برد از راہ عادت می گریزد ، و چون از اطلاع
 حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاک دارد ، و همچنین ، و غالب ترین بر بیشترین خایفان بیم
 خاتمت بود کہ نباید کہ اسلام بسلامت ، نبرد ، و تمامتر ازین خوف سابق است تا در
 ازل حکم چہ کردہ اند در سعادت و شقاوت وی ، کہ خاتمت فرع سابق است و اصل آنست ،
 کہ رسول - صلوات اللہ علیہ - بر منبر گفت کہ : «خدای تعالی کتابی نبشتہ است و نام اہل
 بہشت دروی ، و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشتہ است و نام اہل دوزخ
 و نشان و نسب ایشان دروی ، و دست چپ فراز کرد و گفت کہ : اندرین نہافزاید و بنکاهد» ،
 و گفت : «اہل سعادت باشد کہ عمل اہل شقاوت می کند ، تا ہمہ گویند کہ وی از آنست ،
 پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ - اگر ہمہ ساعتی بود - از آن راہ بر گرداند و با
 راہ سعادت برد » و گفت : «سعید آنست کہ در قضاء ازلی سعیدست ، و شقی آنست کہ
 در قضاء ازلی شقی است » ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اہل بصیرت
 ازینست و این تمامترست ، چنانکہ خوف از خدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامترست
 از خوف بسبب گناہ خویش : کہ آن خوف ہر گز بر نخیزد ، و چون از گناہ ترسد باشد

دکن چارم

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم؟!

و در جمله هر که بشناسد که رسول - صلوات الله علیه - در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درك اسفل ، و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند ، و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول - علیه السلام - رامیسر کرد بی سببی از جهت او ، و این بالزام بود که داعیه وی بدان صرف کرد ، و نتوانستی که آنچه که دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد ، و ابوجهل که راه دیدار بر روی بیستند نتوانست که ببیند و چون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد ، پس هر دو مضطر بودند ، لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و ویرامی تاخت تا بدوزخ ، و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا با علی علین بسلسله قهر ، و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد ، از وی ترسیدن لابد باشد ، و ازین گفت داود را - علیه السلام - که : ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی ، که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند ، و لکن سلطانی شیری وی حکم کند ، و اگر دست بدارد نه از شفقت و غرابت بود که با تو دارد ولیکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی ، و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود .

[پیدا کردن سوء خاتمت]

بدانکه بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند ، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست ، و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت ، تا یکی از عارفان می گوید : اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم ، چون چندان از من غایب شد که از پس دیواری شد ، گواهی ندهم و برابتوحید ، که حال دل گردانست ، ندانم بچه گردد؟! و دیگری می گوید : اگر گویند که شهادت ^(۱) بردر سرای دو سترداری یا مرک بر مسلمانانی بردر حجره ؟ گویم مرك بردر حجره ، که ندانم تا بدر سرای اسلام ماند یا نه . و ابوالدردا سوگند خوردی که : هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرك بازستانند . و سهل تستری می گوید : صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند . و سفیان - رحمه الله علیه - بوقت مرك جزع می کرد و می گریست ، گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است .

مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم ترست ، گفت : اگر دانی که بر توحید بمیرم .
 بلك ندارم اگر چند کوهها گناه دارم . و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت
 کسی را داد و گفت : نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیزست ، اگر آن نشان بینید
 بدین مال شکر و مغز بادام بخور و بر کودکانش شهرافشان و بگوی که این عرس فلانست
 که سلامت بجست ، و اگر این نیننی مردمان را بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند .
 بمن ، تا پس از مرگ باری مرایی نباشم . و سهل تستری گوید که : مرید از آن ترسد
 که در معصیت افتد ، و عارف از آنکه در کفر افتد . ۱ بوزید گوید : چون بمسجدی
 شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد : تا آنگاه که در مسجد روم ؛
 و هر روز پنج بار هم چنین باشم . و عیسی - علیه السلام - حواریان را گفت : شما از معصیت
 ترسید و ما پیغامبران از کفر ترسیم . و یکی از پیغامبران بکرسنگی و تشنگی و برهنگی
 و محنت بسیار مبتلا بود سالها بسیار ، پس بخدای تعالی بنالید ، حق گفت دلت از کفر
 نگاه می دارم بدین خرسند نه ای که دنیا می خواهی ؟ گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند
 شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خویش . و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود ،
 و ازین بود که صحابه همیشه بر خویشان می ترسیدند از نفاق . و حسن بصری گوید
 اگر بدانی که درمن نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوستر دارم ؛ و گفت :
 اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از نفاقست .

- فصل -

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیدند آنست که ایمان وی بازستانند
 بوقت رفتن ، و این را اسباب بسیارست و علم این پوشیده است ، و لکن آنچه اندرین
 کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد : یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد
 کند و عمر بر آن بگذارد ، و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود ، در نزدیکی مرگ
 کارها کشف افتد ، باشد که ویرا خطا وی کشف کنند ، و بدان سبب در دیگر اعتقادها
 که داشته است نیز بشك افتد ، که اعتماد بر خیزد از اعتقاد خویش و برین شك برود ،
 و این خطر مبتدع را بود ، و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه باورع و پارسا

د رکن چارم

باشد؛ اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر- چنانکه در قرآن و اخبارست - بکفر فیه باشند، ازین ایمن باشند، و ازین گفت رسول- صلوات الله علیه «**اولیکم بدین المجران**»^(۱) و : «**اکثر اهل الجنة البله**»^(۲) ، و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و جست و جوی حقیقت کارها منع کردند، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد . **صهیب دیگر** آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد ، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتها و وی از وی باز می ستانند و از دنیا ویران بپهر پیرون می برند و جایی میبرند که نمی خواهد ، باشد که بدین سبب کراحتی از آنکه باوی این می کند باوی باز گردد ، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود ، چون کسی که فرزندی را دوست دارد و لکن دوستی ضعیف ، چون فرزند چیزی را که معشوق وی بود و از فرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد ، و آن مقدار دوستی که بود باطل شود ، و برای اینست که درجه شهادت عظیمست ، که دران وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده ، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود ، چه این چنین حال نود بگردد و دل بران صفت نماند . پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر شود از هر چیزی ، لابد ویرازان باز داشته باشد که همگی خویش بدینا دهد ، وی ازین خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود ، این نشان حسن خاتمت بود ؛ پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که از بدعت دور گردد ، و بدانچه در قرآن و اخبارست ایمان آورد ، و هر چه بداند قبول کند ، و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد ، و جهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود ، و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه می دارد تا دنیا بروی منغص شود و از وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد ، که همیشه ذکر وی همی کند و صحبت باد وستان وی دارد نه باد وستان دنیا ؛ پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار در خطر بود ، چنانکه در قرآن گفت که : «**اگر پدر و مادر و مال و نعمت دوستر داری باز خدای ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد- فتر بصوا حتی یأتی الله بامرہ**» .

(۱) برضا باد بدین پیر زنان . (۲) بیشتر اهل بهشت ابلهانند

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول مقام از مقامات دین یقین است و معرفت، پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید، و از آن انس و محبت خیزد، و این نهایت مقامات است، و رضای تقویض و شوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت - که خود را و خدا را بشناخت - خوفست؛ و هر چه پس از آنست بی وی راست نیاید، و این سه طریق بدست آید:

یگانه، بعلم و معرفت، که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد؛ که هر که در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناسد، او را بهیچ علاج و حيله حاجت نباشد تا بترسد، بلکه عین خوف گردد؛ و هر که خدای تعالی بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت، و خود را بیچارگی و درماندگی بشناخت، خوشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است، بعضی را سعادت بی وسیلتی و بعضی را شقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بشکست، لابد ترسد. و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - که: «موسی - علیه السلام - با آدم - علیه السلام - حجت آورد، آدم موسی را نیز آورد موسی گفت: خدای ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی؟ آدم گفت: آن معصیت بر من نبشته بود در اول، حکم ویرا خلاف نتوانستم کرد، فحاج آدم؟ موسی - سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت». و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیارست، و هر که عارف تر خائف تر، تادر روایتست که جبرئیل و رسول - علیهما الصلوٰة والسلام - هر دو می گریستند، و حی آمد که چرامی گریید و شما را ایمن کرده ام؟ گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید؛ و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت وی سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند، رسول - علیه السلام - ترسید، گفت: بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کسی نماند که ترا بیرستد صدیق گفت سو کند بر خدای تعالی چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده

دکن چہارم

خود راست کند: مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بروعدہ بکرم، و مقام رسول-صلوات-
اللہ علیہ-خوف بود از مکر؛ و این تمامتر بود، کہ دانست کہ کسی اسرار کارهای الهی و
تعبیہ^(۱) وی در تدبیر مملکت و سررشتہ تقدیر وی بازیابد؛

طریق دوم آنست کہ چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف
ایشان بوی سرایت کند، و از اهل غفلت دور باشد، و ازین خوف حاصل آید اگر چه
بتقلید بود، چون خوف کودک از مار کہ پدر رادیدہ باشد کہ از آن می گریزد وی نیز
بترسد و بگریزد، اگر چه صفت مار نداند؛ و این ضعیف تر بود از خوف عارف:
کہ اگر کودک باری چند معزم رایند کہ دست بمار می برد، چنانکہ بتقلید ترسد،
هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد، و آنکہ صفت مار دانند ازین ایمن بود، پس باید کہ مقلد
در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند، خاصہ از کسی کہ بصورت اهل علم باشد.
طریق سیم آنکہ چون این قوم نیابد کہ با ایشان صحبت کند- کہ درین
روزگار کمتر مانده اند- حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند، و ما بدین سبب
بعضی از احوال انبیاء و اولیا در خوف حکایت کنیم تا ہر کہ اندک مایہ خرد دارد بداند
کہ ایشان عاقل ترین و عارف ترین خلق بودند و چنان ترسیدند، دیگرانرا اولی تر بود
کہ بترسند.

[حکایات پیغمبران و ملائکہ]

روایتست کہ چون ابلیس ماعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند
خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید؟ گفتند از مکر تو ایمن نہ ایم! گفت
چنین باید، ایمن مباشید. و محمد بن المنکدر می گوید: چون دوزخ بیافرید همه
فرشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان را بیافرید آنکاه خاموش شدند، دانستند
کہ نہ برای ایشان آفرید. و رسول-علیہ السلام- گفت: «ہرگز جبرئیل بر من نیامد الا
لرزه بروی از بیم خدای تعالی». انس گوید کہ رسول-صلوات اللہ علیہ- گفت: از جبرئیل
پرسیدم کہ چرا میکائیل را ہرگز خندان نبینم؟ گفت تا آتش را بیافریدہ است وی
ہرگز نخندیدہ است. و چون خلیل-علیہ السلام- در نماز ایستادی جوثر دل وی از
دو میل بشنیدندی. مجاہد گوید کہ: داود-علیہ السلام- چہل روز می گریست سر بر

(۱) وسائل کار را فراہم ساختن.

سجود تا گیاه از اشک وی بر ست، ندا آمد که یا داود چرا می گریی؟ اگر گرسنه ای تا نانت دهم و اگر برهنه ای تاجامهات فرستم، يك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت، پس خدای تعالی توبه وی بپذیرفت، گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم، اجابت کرد، دست بهیچ طعام و شراب نکردي که نه آن باول بدیدی و بگریستی، و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی پرنبودی از اشک وی پرشدی. و روایتست که داود - صلوات الله علیه - چنان بگریست که طاقش نماند، گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی، مگر گناه فراموش کردی؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و^(۱) پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی بایستادی و مرغان بر سر من آمدندی و وحوش صحرا بمحراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بار خدایا این چه وحشت است؟ گفت: آن از انس طاعت بود و این وحشت معصیت است، یا داود، آدم بنده من بود ویرا بید قدرت خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملایکه را سجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج و قار بر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دورا در بهشت فرود آوردم، يك گناه کرد خوار و برهنه از حضرت خود براندم، یا داود بشنو و بحق بشنو: طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی بدادیم. گناه کردی مهلت دادیم، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. یحیی بن ابی کثیر گوید که: روایتست که داود - علیه السلام - چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی، پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود شنود بیاید، پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی، وی ابتدا کردی بشنای خدای تعالی و خلق فریاد همی کردند، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی، آنگاه نوحه گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر وی بایستادی و گفتی یا پدر بس، که خلق بسیار هلاک شدند، و منادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هر کس مرده خویش برگرفتی، تا يك روز چهل هزار مرد در مجلس بود سی هزار مرده بودند. وزیرا دو کنیزك بود، کلایشان آن بودی که

(۱) و احوال است، یعنی و حال آنکه.

در وقت خوف ویرافرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود. و یحیی بن زکریا علیهما السلام - در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود، چون کودكان ویرا بیازی خواندندی گفتمی مرا برای بازی نیافریدماند، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت و از میان خلق دور شد، يك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاك می شد و می گفت بعزت تو كه آب نخورم تا ندانم كه جای من بنزدك تو چیست؛ و چندان گریسته بود كه بر روی وی گوشت نما نده بود و دندانها پیدا آمده، و پاره نمیدر روی نشاندی تا خلق نبینند؛ و امثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه و سلف]

بدانگاه چون صدیق بازرگی وی مرغی را دیدی گفتمی: کاشکی من تو بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی. و عایشه گفتمی کاش مرا نام و نشان نبودی و عمر گاه بودی كه آیت قرآن بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان بعبادت وی رفتندی، و بر روی او دو خط سیاه بودی از گریستن، و گفتمی: کاشکی هرگز عمر را مادر نزدی، و يك راه بدرسرایي بگذشت، یکی قرآن همی خواند در نماز اینجا رسیده بود: «ان عذاب ربك لواقع^(۱)»، از ستور خویشتن در افكند از بی طاقتی و ویرا بخانه بردند، يك ماه بیمار بود كه کسی سبب بیماری وی ندانست. و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زرد شدی، گفتندی این چیست؟ گفت نمی دانید كه پیش كه خواهم رفت. و مسور بن مخر به طاقت قرآن شنیدن نداشتی، يك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفداً و نسوق المجرمين الى جهنم ورداً^(۲)»، گفت من از مجرمان ام نه از متقیان، يك راه دیگر برخوان، برخواند، بانگی بكر كرد و جان بداد. حاتم اصم گوید بجایگاه نيك غره مشو، كه هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی كه آدم چه دید؟ و به بسیاری عبادت غره مشو، كه دانی كه ابلیس چه دید كه چندین هزار سال عبادت کرده بود؟ و بعلم بسیار غره مشو، كه بعلم با عور در علم بجائی بود كه نام همین خدا دانست و در حق وی چنین آمد: «كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث»، و بیار

(۱) مرآینه عذاب پروردگار توشه دنی است (۲) روزی كه برانگیزیم پرهیزكاران را بسهمانی پروردگار، و روانه سازیم گناهكاران را نشنه جهنم.

نیک مردان غرہ مشو، کہ خویشاوند رسول - صلوات اللہ علیہ - وی را بسیار بدیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند. سری سقطی گوید: هر روز چند بار درینى خویش نگاه کنم، گویم مگر رویم سیاه شده است. و عطاء سلمی از خایفان بود، چهل سال نخندید و با آسمان بر تنگرید، یکره بر آسمان نگرید از بیم بیفتاد، و هر شب چند بار دست بخویشتن فرود آوردی تا منسخ شده است یانه، و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتمی همه از شومی نیست، اگر من بمردمی خلق برستندی. احمد حنبل گوید: دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کند، اجابت افتاد، بترسیدم و از عقل جدا خواستم شد و گفتم بار خدایا بقدر طاقت، پس ساکن شدم. و یکی رادیدند، از عباد که میگریست گفتند چرا میگری؟ گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت. یکی از حسن بصری پرسید که چگونه ای؟ گفت: چگونه بود حال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند و هر کسی بر تخته ای بماند؟ گفت صعب، گفت حال من چنانست؛ و هم او گفته که در خبرست که: یکی را از دوزخ پیرون آوردند پس از هزار سال، و کاشکی من آنکس بودم، و این از آن گفت که از بیم سوء محاطت از دوزخ جاوید می ترسید و کنیز کی بود عمر عبدالعزیز را، یکره از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم، گفت هین بگوی، گفت دیدم که دوزخ بتافتندی و صراط بر سر وی بردندی و خلفا را بیاوردند، اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند برو، پس رفت که در دوزخ افتاد؛ گفت هین، گفت پس پسروی را ولید بن عبدالملک بیاوردند، و هم چنین برفت و در حال بیفتاد، گفت هین، گفت سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد، گفت هین، گفت پس ترا بنا امیر المؤمنین بیاوردند، و این بگفت و عمر یک نعره بزدا و هوش بشد و بیفتاد، کنیز ک فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که سلامت بگذشتی، کنیز ک بانگ همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد. حسن بصری سالها بسیار نخندید و چون اسیری بود که آورده باشند تا کردن بزنند، و برا گفتندی چرا چنین سوخته ای بالین همه عبادت و جهد؟ گفتم ایمن نیم که حق تعالی از من کلری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد، من جان بی فایده میکنم.

رکن چهارم

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که ، ایشان میترسیدند و تو ایمنی، یا ازانست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترانیت ، یا ازانکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترانیت ، و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار ، و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هر اسان بودند با طاعت بسیار .

- فصل -

[از خوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، که کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف و رجا همچون دو داروست ، و دار و را فاضل نگویند و لکن نافع گویند ، که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی بدانست که در محبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکر وی همگی وی را فرو گرفته باشد ، و از خاتمت و سابق خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نکرده و وقت هم ننگرد بخداوند وقت نکرده ؛ چون بغوف و رجا التفات کند این حجابی باشد ، و لکن چنین حالت نادر بود . پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود باید که رجا بروی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تالقاه وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد ، و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود ، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون مرد از اهل عبادت بود . اگر نه در معصیت افتد . پس این دار و نیست که منفعت وی باحوال و اشخاص بگردد ، و جواب این مطلق نباشد .

اصل چهارم

[در فقر وزهدست]

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم: نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت؛ و از چهار دو جستن است و دو جستن: از نفس خود برای جستن حق تعالی، و جستن از دنیا برای جستن آخرت. پس ترازوی از نفس خود بحق تعالی میباید آورد، و روی از دنیا با آخرت میباید آورد، و صبر و خوف و توبه همه مقامات اینست، و دوستی دنیا از مملکت است چنانکه علاج آن گفته ایم و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت، و عبارت از این فقرست و زهد، پس باید که اول فضیلت وی و حقیقت وی بشناسی:

[حقیقت فقر وزهدست]

بدانکه فقیر آن بود که چیزی که ویرا بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود، و آدمی را اول بوجود خود حاجتست، آنگاه بقاء خود حاجتست، آنگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار، و ازین همه هیچ چیز بدست وی نیست، وی درین همه نیازمندست و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود، و این جزیکی نیست جل جلاله، و دیگر هر که در وجود آید از جن و انس و ملایکه و شیاطین همه هستی ایشان و بقاء ایشان بایشان نیست، پس بحقیقت همه فقیرند، و برای این گفت: «والله الغنی و اتهم الفقراء» - بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشید. و عیسی - علیه السلام فقر را بدین تفسیر کرد و گفت: «اصبحت مرثیة بعملی و الا مرید غیری» «فلا فقیر افرمنی» گفت: من گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگری است، کدام درویشست درویش ترا از من؟ بلکه خدای تعالی بیان این همی کرد و گفت: «و ربك الغنی» - ذوالرحمة ان یثا یندهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء» گفت: غنی آنست که اگر خواهد همه هلاک کند و قومی دیگر را بیافریند، پس همه خلق فقیراند، و لکن نام فقر بر زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را برین صفت بیند، و این حالت بر وی

غالب باشد که بداند که هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و دران جهان، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش، اما این که گروهی از احمقان می گویند: فقیر آن وقت فقیر باشد که هیچ طاعت نکند، که چون طاعت کند ثواب آن خود را ببندد آنگاه ویرا چیزی باشد و فقیر نباشد، این تخم زندقه و اباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده است، و شیطان ابلهان را که دعوی زیر کی کنند از راه بدین بیفکند که بد را برافظ نیکو بندد تا ابله بدان غره شود و پندارد که این خود زیر کی است، و این چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد در همه چیز را دارد، باید که از خدای بیزار شود تا فقیر باشد؛ بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند، چنانکه عیسی - علیه السلام - می گوید که: طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم. و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست، و نه نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها، بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد، و از هزاران حاجت که آدمی راست که از همه فقیر است مال یکی از آنست. پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از وی بدارد باختیار، یا ازان بود که بدست نیاید: اگر دست ازان بدارد این را زهد گویند، و اگر خود بدست نیاید این را فقر گویند؛ و فقیر را سه حالتست: یکی آنکه مال ندارد، و لکن چندانکه تواند طلب می کند، و این را فقیر حریص گویند؛ دوم آنکه طلب نکند و اگر بوی دهند نستانند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند. و سیم آنکه نه طلب کند و نه رد کند، اگر بدهند بستانند و اگر نه خرسند بود، این را فقیر - قانع گویند. و ما اول فضیلت فقر بگوئیم، آنگاه فضیلت زهد، چه نابودن مال را اگر چه مرد بران حریص بود هم فضیلتی باشد.

[فضیلت درویشی]

بدانکه خدای تعالی می گوید: «للفقراء المهاجرین» درویشی را فرا پیش داشت از هجرت. و رسول - علیه السلام - گفت: «خدای تعالی دوست دارد درویش معیل و پلوس را»، و گفت: «یا بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان، درویش باشی نه توانگر» و گفت: «درویشان امت من پیش از توانگران به پانصد - سال در بهشت شدند»، و در یک روایت بیست و چهار سال. و مگر بدین درویش حریص خواسته - باشد و بدان دیگر درویش خرسند و راضی. و گفت: «بهترین امت من درویشانند

و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفان اند ، و گفت : « مرا دوپشه است ، هر که از آن هر دو دست نداشته است مرا دوست داشته است : درویشی و غزا . و روایتست که جبریل - علیه السلام - گفت : یا محمد ، خدای تعالی ترا سلام می کند و می گوید : خواهی که کوهپاء روی زمین زر گردانم تا هر کجا تومی روی باتومی آیند ؟ گفت : یا جبریل نه ، که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالانست و جمع مال در وی کلری - عقلانست ؛ گفت : یا محمد **ثبتک الله بالقول الثابت** ^(۱) . و عیسی علیه السلام - به خفته بگذشت ، گفت برخیز و خدای تعالی را یاد کن ، گفت از من چه خواهی ، من دنیا باهل دنیا بگذاشته ام ، پس گفت بخسب و خوش بخسب . و موسی - علیه السلام - بر خفته ای بگذشت بر خاک خفته و خشتی بزیر سر نهاده و جز گلی می نداشت ، گفت بار خدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد ، وحی آمد که : یا موسی ، ندانی که هر که بهمه روی بر من اقبال کند دنیا از وی باز دارم . ابورافع می گوید که ، رسول را صلوات الله علیه مهمانی بر سید و هیچ نداشت ، گفت نزدیک فلان جهود رو و بگوی تا مارا پاره آرد و ام دهد تا باول رجب ، بر فتم و بگفتم ، جهود گفت : لا والله جز بکرو ندهم ، با رسول - صلوات الله علیه - بگفتم ، گفت : بخدای که امینم در آسمان و در زمین ، اگر بدادی باز دادمی ، اکنون برو و این زره من گرو کن ، بر فتم و گرو کردم ، برای دل خوشی وی این آیت فرود آمد . « **ولا تمدن عینک الی مامتعنا به ازواجهم زهرة الحیوة الدنیا...** ^(۲) » ، گفت : « بگوشه چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نگیری ، که آن همه فتنه ایشانست ، و آنچه ترانهاده است ، نزد خدای تعالی بهتر و باقی ترست . » و کعب الاحبار گوید : وحی آمد به موسی - علیه السلام - که : چون درویشی روی بتو نهد گوی **« مرحبا بشعار الصالحین »** ^(۳) . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « بهشت بمن نمودند ، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند ، و دوزخ بمن نمودند ، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند . » و گفت : « در بهشت زنان را کمتر دیدم و گفتم کجا اند ؟ گفتند : **شغلن الاحمران : الذهب والزهران** - ایشانرا مشغول بکرده است زرینه و در بند کرده است جامه رنگین . » و روایتست که پیامبری بکنار دریا بگذشت ، صیادی را دید که دامی بینداخت

(۱) ای محمد ، خدا ترا بر گفتار معکمی استوار داشته است . (۲) خوشا به حال تو که بر هیأت نیکو کارانی .

دکن چارم

وگفت بنام شیطان، ماهی بسیار در افتاد، و یکی دیگر دای در انداخت و گفت بنام
رحمن، ماهی اندک در افتاد، گفت: بار خدایا این همه بتوست ولکن این چیست؟
خدای تعالی فرشتگان را گفت حال این هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید، چون
بدید گفت راضی شدم. و رسول ما - صلوات الله علیه - گفت: «باز پسین کس از پیغامبران
که در بهشت شود سلیم بود، و باز پسین صحابه من که در بهشت شود عبد الرحمن بن عوف
بود بسبب توانگری ایشان». و عیسی - علیه السلام - گفت: «توانگر بسختی - تمام در
بهشت شود، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: خدای تعالی بنده ای را که دوست دارد
و ی را بیلا مبتلا گرداند، و اگر دوستی تمامتر بود اقتنا^(۱) کند. گفتند: یا رسول الله
اقتنا چه باشد؟ گفت آنکه ویرانه مال گذارد و نه اهل. و موسی - علیه السلام - گفت:
بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم؟ گفت: هر که جادرویشی
هست، درویش یعنی در درویشی تمام. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «درویشی را
روز قیامت بیاورند و چنانکه مردمان از یک دیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر
خواهد؛ و گوید: بنده من، نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم، ولکن از ان
تا خلعتها و کرامتها من بیایی، میان صف خلائق در رو و هر که ترا برای من طعامی داد یا
جامه ای داد دست وی گیر که ویرا در کار تو کردم و خلق آن روز در غرق غرق باشند - در
شود و هر که باوی نیکو می کرده است دست وی گیرد و برون آورد». و گفت - علیه السلام
بادرویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکو می کنید، که ایشان را دولت در راهست، گفتند
آن چیست؟ گفت روز قیامت ایشانرا گویند هر که شما را پاره ای نان داد و خرقه ای داد
و شربتی آبداد، دست ایشان گیرید و در بهشت برید و امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه
روایت کند از رسول - صلوات الله علیه - که: «هر گاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت
آن آورند و درویشان را دشمن دارند، خدای تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند:
قحط زمان، و جور سلطان، و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان». و
ابن عباس - رضی الله عنه - گوید: ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی خوار داد و
بسبب توانگری عزیز. و گویند: توانگر در هیچ مجلس خوارتر نبود که در مجلس
سفیان ثوری، ایشانرا فرایش نکذاشتی در پستترین صف بودند و درویش را نزدیک

(۱) بی نیاز کردن.

نشاندی. و لقمان پسر را گفت: یا پسر، بدانکه کسی جامعه کهن دارد ویرا حقیرمدار که خدای تو و آن وی هر دو یکی است. و یحیی بن معاذ - گوید: مسکین آدمی اگر ازدوزخ چنان ترسیدی که از درویشی ازهر دوایمن بودی، و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا، بهر دو برسدی، و اگر در باطن از خدای تعالی چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق، در هر دوسرای نیک بخت بودی. و یکی ده هزار درم پیش ابرهیم بن ادهم آورد، نستد، الحاح بسیار کرد، گفت: میخواهی که بدین نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم، هرگز این نکنم، و رسول - صلوات الله علیه - عایشه را گفت: اگر خواهی که مراد ریایی درویش و ارزندگی کن و از نشست باتوانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر ندوزی.

[فضیلت درویش خرمند]

رسول گفت - صلوات الله علیه - : «خنک آن کس که وی را باسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد»، و گفت: «یا درویشان، از میان دل بدویشی رضا دهید تا ثواب فقر یابید، و اگر نه نیابید»، و این اشارتست که درویش حریص را ثواب نبود، و لکن اخبار دیگر صریح است در آنکه وی را ثواب بود، و گفت: «هر چیزی را کلیدی است، و کلید بهشت، دوستی درویشان صابر است، که ایشان روز قیامت هم نشینان حق تعالی اند» و گفت: «دوستترین بندگان نزد حق تعالی درویشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که میدهد راضی است» و گفت: «فردا در قیامت هیچ توانگر و درویش نباشد که نه وی را آرزو کند که در دنیایش از قوت نیافتی». و خدای تعالی وحی فرستاد با اسماعیل - علیه السلام - که: «مرا نزدیک شکسته دلان جوی، گفت آن کیانند؟ گفت: درویشان صادق و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «حق تعالی گوید خاصکان و بزرگان و برگزیدگان من از خلق در بهشت برید، فرشتگان گویند ملکا کنید؟ گوید: درویشان مسلمانان که بعهده من راضی بودند، همه را به بهشت ببرند و هنوز همه خلق در حساب باشند». و ابوالدرداء می گوید که: هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصانست که بدینا زیادت شود شاد شود، و بمر که بر دوام کمتر می شود اندوهگین نشود، ای سبحان الله! چه خیر باشد در دنیا که زیادت همی شود و عمر کمتر می شود. و یکی به عامر بن عبد قیس بگذشت، نان و

دکن چارم

تره می خورد، گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی؟! او گفت من کس دائم که بکمتر و بهتر ازین قناعت کردست. و یک روز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث می کرد، زن وی پیامد و گفت: تو اینجا نشسته و بخدای که درخانه هیچ چیز نیست، گفت: یازن، درپیش ما عقبه ای تند است، از وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود، زن خشنود شد و بازگشت.

- فصل -

درویش صابر فاضلتی را توانگر شاگرد

بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتی را توانگر شاگرد، و درست آنست که درویش صابر فاضلت را توانگر شاگرد، و این اخبار جمله دلیل آنست. اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر محبت حق تعالی مانع است آن مذموم بود: کس باشد که مانع وی درویشی بود: و کس باشد که مانع وی توانگری بود؛ و تفضیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدر از دنیا چاره نیست و زاد راه آخر تست، و از این گفت رسول - صلوات الله علیه - که: «یارب، قوت آل محمد قدر کفایت کن»، اما هر چه زیادت از آنست نابودن اولیتر، چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر باشد: چه فقیر حریص و چه توانگر حریص هر دو آویخته ماند و بدان مشغولند؛ اما درویش را صفات بشریت کوفته همی شود و برنجی که می بیند از دنیا نفور می شود، و چون دنیا زندان وی شود - اگر چه وی کاره آن بود - بوقت مرگ دل وی با دنیا کم التفات کند، و توانگر بر خورداری برگرفت از دنیا و با آن انس گرفت و فراق آن بروی دشوار تر شد و در وقت مرگ، بسیار فرق باشد میان این دو دل، بلکه در وقت عبادت و مناجات هم چنین، که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد، و تا دل اسیر و کوفته نشود و در اندوه و رنج گداخته نگردد لذت ذکر در باطن فرو نیابد؛ و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر، اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاگرد و قانع بود، و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام همی کند و دل وی بشکر و قناعت طهارت می یابد، و دل درویش حریص به حرص آلوده همی شود و لکن بکوفتگی رنج و اندوه طهارت می یابد، این یک دیگر نزدیکتر

افتد، و بحقیقت دوری هریکی و نزدیکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی آن باشد دنیا، اما اگر توانگری چنان بود که ویرا بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل وی ازان خارج بود، و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد - چنانکه عایشه - رضی الله عنها - يك روز صدهزار درم خرج کرد و خویشتن را بیک درم گوشت نخرید که روزه گشاید - این درجه از درجه درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولی تر، اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر: که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد و خیر کند. و در خبرست که: درویشان گله کردند و رسولی بنزد يك رسول - صلوات الله علیه - فرستادند که توانگران خیر دنیا و آخرت ببرند، که صدقه و زکوة می دهند و حج و غزا می کنند و ما نمی توانیم، رسول - صلوات الله علیه - رسول ایشان را بنواخت و گفت: **مرحباً بك و بمن جنت من ههنا** ^(۱) از نزدیک قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم، ایشانرا بگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای خدای تعالی، ویرا سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود: یکی آنکه در بهشت کوشکها باشد که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را، و آن نیست الا پیغامبری درویش را یا شهیدی درویش را یا مؤمنی درویش را، و دیگر آنکه بیان صد سال پیشتر در بهشت شوند، و سیم آنکه چون درویش یکبار بگوید: **سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله - والله اكبر** و توانگر هم چنان بگوید، هرگز بدرجه وی نرسد اگر چه ده هزار درم صدقه با آن بدهد، پس درویشان گفتند، **و حینا** - خشنود شدیم و این از آن گفت: که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا و اندوه گین و شکسته یابد در وی اثر عظیم کند؛ و از دل توانگر که شاد باشد دنیا هم چنان باز جهد که آب از سنگ سخت. پس چون درجه هریکی بقدر نزدیکی دلی است بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت، و آن مشغولی بقدر فراغت بود ازانس به چیزی دیگری، و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر باشد؟! اما بود که توانگر خویشتن گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است، و این غرور باشد، و نشان درستی این آن بود که عایشه کرد که مال همه خرج کرد چون **خاک**، و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن، پیغمبران چندین حذر چرا کردند و چرا فرمودندی؟

(۱) خوشا بر تو و بر کسانی که پیام ایشانرا آوردی.

تا رسول - صلوات الله علیه - می گفت : دور از من ، دور از من ! که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن بروی عرضه میکرد . عیسی علیه السلام - میگوید : در مال اهل دنیا منکرید که پرتو آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد . و این از آن گفت که چون آن حلاوت در دل پیدا آید حلاوت ذکر حق تعالی رازحمت کند ، که دو حلاوت در یک دل گردد نیاید ، و دنیا خود دو چیز بیش نیست : حقست و غیر حق ؛ چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق کسسته شود ، و بدان قدر که از غیر وی کسسته شد بحق تعالی نزدیک تر می شود . ابو سلیمان دارانی گوید که : آن یک نفس سرد که از دل درویش بر آید بوقت آرزویی که از آن عاجز آید ، فاضلتر از هزار سال عبادت توانگری . و یکی بشر حافی را گفت : مرا دعا کن ، که عیال دارم و هیچ چیز ندارم ، گفت : در آن وقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد ، مرادران وقت دعا کن ، که دعاء تو در آن وقت از دعاء من فاضلتر بود .

[آداب درویشی]

بدانکه آداب درویشی در باطن رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند . و برادر باطن سه حالتست : یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر ، که داند که این صرف عنایتست از حق تعالی که با اولیاء خویش کند ، درجه دوم آنکه اگر شاکر نبود باری کاره نبود فعل خدا را تعالی اگر چه درویشی را کاره بود ، چنانکه کسی حجامت کند کاره بود درد آنرا و لکن از حجام ناخشنود نبود ، و این نیز بزرگست ؛ میم آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین ، و این حرامست و ثواب فقر را باطل کند ؛ بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراهیتی و انکاری نرسد . اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه دارد و علی - رضی الله عنه - می گوید که : درویشی باشد که عقوبت بود ، و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضاء خدای بود . و باشد که سعادت بود ، و نشان آن نیکو خوئی و گله ناکردن و شکر گزاردن بود ، و در خبرست که : پنهان داشتن درویشی از گنجهای پرست ؛ و دیگر آنکه با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع ننماید و در حق ایشان مدهانت نکند : سفیان میگوید : چون درویش گردد توانگر گردد بدان که مرایی است ، و چون گردد سلطان گردد بدان که دزدست ، دیگر آنکه در بعضی احوال آنچه

تواند بصدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد : رسول - صلوات الله علیه - می گوید که : يك درم باشد که پیش صد هزار درم اوفتد ، گفتند کجا ؟ گفت مردی که بیش از دو درم ندارد يك درم از آن بدهد ، این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد .

[آداب ستدن عطا]

اما آداب ستدن عطا آنست که هر چه از شبهت بود نستاند ، و هر چه زیادت از حاجت وی بود طلب نکند و نستاند ، مگر که بخدمت درویشان مشغول بود ، پس اگر در ملا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقانست ، و اگر طاقت این ندارد که خود بدهد با خداوند بگوید تا بمستحق رساند ؛ اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن بهدیه بود یا بصدقه یا بریا : اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد ، و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نه ، آنقدر بیش نستاند که در روی منت نبود . و یکی رسول را - صلوات الله علیه - روغن آورد و گوسپندی گوسپند باز داد و روغن قبول کرد ، و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد ، گفت اندر خبرست که هر که ویرا بی سؤال چیزی دهند و رد کنند بر خدای رد کرده باشد ، يك درم بر گرفت و باقی باز داد ، و حسن بصری هم این حدیث را روایت کرد ، و لیکن مردی يك روز يك کیسه سیم بسیار و جامه ای نیکو نزدیک وی برد قبول نکرد و گفت : هر که مجلس کند و از مردمان چیزی خواهد ، روز قیامت چون خدای را ببیند و ویرا نزدیک وی هیچ نصیب نبود ، و این از آن قبول نکردن باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس است ، نخواست که اخلاص باطل شود . یکی درویشی را چیزی داد ، گفت : بگذار و نگاه کن ، اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم . سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی : اگر دانی که باز نگویدی بستانمی ، یعنی که لاف زدند و منت نهند . و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی ، و همه از منت حذر کردند بشر حافی می گوید که از هیچ کش سوال نکردم مگر از سری سقطی که زهد وی دانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود ؛ اما اگر بر نیت ریاد دهند ناستدن اولی تر . و یکی از بزرگان چیزی رد کرد ، باوی عتاب - کردند ، گفت شفقتی بود که برایشان کردم : که ایشان را گویند ، مال بشود و مزد بشود . اما اگر بقصد صدقه بدهند اگر اهل آن نباشد نستاند ، و اگر محتاج باشد رد کردن نشاید

در خبرست که: «هر که بی سوال ویرا چیزی دادند، آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است». و گفته اند که: هر که دهندش ونستاند، مبتلا شود بدانکه خواهد وندهند. سری بهر وقتی چیزی فرستادی احمد بن حنبل را نستی، گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن، گفت دیگر بار بگو، بگفت، تأمل کرد و پس گفت: يك ماه را کفایت دارم، این نگاهدار چون برسد بستانم.

[پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است]

بدانکه رسول صلوات الله علیه گفت: سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود؛ و سبب آنکه از فواحش است آنست که در آن سه کار بدست: یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی، و اگر غلام کسی از دیگری چیزی بستاند یا خواهد درخواجه طمن کرده است، و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سیل شکایت نگوید؛ دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد، و نیست مؤمن را که خویشتن را جز پیش حق تعالی خوار کند، و خلاص ازین بدان. باید که تاواند سوال بردوستی و خویشاوندی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش وی ذلیل نشود، و چون نتواند جز بضرورت نگوید؛ سوم آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که بود که آنچه دهد از شرم رهد و بریاده که از ملامت ترسد، پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد، و خلاص ازین بدان بود که صریح نگوید، معارضه^(۱) کند، چنانکه اگر آن کس خواهد خویشتن غافل تواند ساخت، و چون صریح گوید تعیین نکنند، بر جمله گوید، مگر که يك کس حاضر باشد که تواند اگر بود که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند، که این نیز چون تعیین بود، اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجبست روا بود، اگر چه رنج رسدش، و چون خود مستحق زکات بود همچنین، اما آنچه ازیم ملامت یا از شرم دهد حرام بودستدن آن، که آن هم چون مصادره بود، و در فتوی در ظاهر زبان نگرند اما این در این جهان بکار آید، و در آن جهان در فتوی دل اعتماد کنند، چون گواهی میدهد که بکراهیت می دهد حرام بود.

پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است، الا بضرورت یا با حاجتی مهم اما برای

(۱) بتقریب و کنایه گفتن.

زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن، این نشاید، و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد، یا اگر کسب تواند کرد بطلب علم مشغولست و بکسب ازان بازماند، اما اگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن، بلکه کسب واجب آید، و اگر بقوت حاجت آید و لکن درخانه کتابی دارد و بدان محتاج نیست، یا سجاده‌ای زیادتی دارد یا مرقعی افزون یا فوطه پاره‌ای دارد یا مثل این و بدان محتاج نیست، این سوال حرام بود و باید که بیشتر این خرج کند. اما اگر سوال برای آن کند تا کودک را و خویشان را بخرید سازد این حرام بود، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «هر که چیزی دارد و خواهد، روز قیامت همی آید و روی او همه استخوان بود و گوشت ازوشده»، و گفت «هر که خواهد و دارد، آن آتش دوزخست که می‌ستاند، خواهد بسیار ستاند و خواهد اندک». از رسول - صلی الله علیه - پرسیدند که چند باید تا سوال نشاید؟ در يك خبر است که شام و چاشت، و در يك خبر پنجاه درم، اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم فقره باشد کسی را که تنها بود، که اینکفایت يك ساله بود، چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یکوقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع ماند، اینمقدار سوال روا بود، اما چاشت و شام در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد، که روز در حق وی چون سال بود در حق آن دیگر؛ و این در حق مدت است، اما جنس حاجت، اصل وی سه است، نانت و جامه و مسکن. رسول - صلوات الله علیه - گفت: «این آدم را درد نیاهیچ حق نیست مگر در سه چیز: طعامیکه پشت وی راست دارد، و جامه‌ایکه عورت وی به پوشد، و مسکنی که آنجا مقام سازد»، اما آنچه درخانه لابد بود از متاع خانه هم درین معنی بود، اما اگر نمد و حصیر دارد و برای ذیلو سوال کند نشاید، و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید، و مهمات متفاوتست و در تقدیر نیاید، و لکن باید که بیحاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند.

- فصل -

[درجات درویشان]

بدانکه درجات درویشان متفاوتست. بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه‌اند، یکی آنکه نخواهند، و اگر دهند نستانند و این قوم بارو حانیان در علین

رکن چهارم

باشند؛ و دیگر آنکه نخواهد و اگر دهند بستانند، و این با مقربان در فردوس باشد، و صوم آنکه خواهد، ولیکن بضرورت خواهد، و این از اصحاب الیمین باشد. ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که: فقرا را در شهر خویش چون گذاشتی؟ گفت بر نیکوترین حال؛ اگر یابند خورند و اگر نیابند صبر کنند، ابراهیم گفت سگان ما بیلخ هم چنین کنند، شقیق گفت درویشان شما چگونه کنند؟ گفت: اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند، شقیق گفت حقیقت اینست و بوسه بر سر وی داد. و یکی ابوالحسن نوری را دید دست فراداشته و سوال میکرد، آنکس راعجب آمد، با جنید بگفت، جنید مپندار که وی دست فراداشته است از خلق چیزی میخواهد، بلکه از حق از بهر ایشان ثواب و نیکویی میخواهد و ایشانرا نیک افتد، ویرا آن زبان ندارد، پس جنید گفت ترا زیور، بیاوردم، صددم بسخت و آنگاه کفی سیم دیگر بروی ریخت و گفت این به نزدیک نوری بر، مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود، چرا چیزی بگزاف برانجا کرد: و گفت نزدیک نوری بردم، ترازو بخواست و صد درم بر سخت و گفت این باوی دهو باقی بر گرفت؛ و گفت آری جنید مردی حکیمست، می خواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد، گفتم این عجبر، با نزدیک جنید بردم و حکایت کردم، گفت واللہ المستعان: آنچه وی را بود بر گرفت و آنچه مارا بود باز داد پرسیدم که این چیست؟ گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنچه بگزاف بود برای خدای تعالی بود، آنچه لله بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد. درویشان دران روزگار چنین بودند. لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان^(۱) زبان از اندیشه یکدیگر خبر می یافتند. اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از ان نبود که در آرزو این بود و اگر این نبود باری بدین ایمان دارد.

[پیدا کردن زهد و حقیقت و فضیلت آن]

بدانکه هر که بخد دارد وقت گرما بران حریص بود، تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند، بکسی بیاید که برابر زربخرد آن حرص وی بشود در عشق زر، و گوید یک روز آب گرم خورم و صبر کنم و این زر که همه عمر بامن بماند بستانم اولی تر از آنکه این بخ نگاه دارم، که خود نماند و شبانگاه بکداخته بود، این ناخواستن بخ را در مقابلۀ چیزی

(۱) مترجم - مترجمی.

که بهتر از آنست آنرا زهد گویند درینح : حال عارف اندر دنیا هم چنین باشد، که ببیند که دنیا در گذارست، که بردوام همی گذرد و همی گذازد و در وقت مرگ تمام برسد، چون آخرت بیند باقی و صافی که هرگز نبرسد و بنمی فروشدن الا بترك دنیا، دنیا اندر چشم وی حقیر شود و دست از آن بدارد در عوض آخرت که بهترست از آن، این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد، و اما از محظورات^(۱) خود فریضه بود دیگر آنکه با قدرت باشد، اما آنکه بر دنیا قادر نبود صورت نگیرد زهد از وی، مگر چنانکه اگر بوی دهند نستانند، و لکن این تانیاز مایند نتوان دانستن، که چون قدرت پدید آید نفس بصفی دیگر می شود و آن عشوّه که داده باشد برود؛ و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد، که زاهد مطلق آن بود که همه لذتها را دنیا در باقی کند و بالذات آخرت عوض کند؛ و این معاملتی و بیعی باشد، و لکن درین بیع سود بسیارست، چنانکه حق تعالی گفت : « ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة » آنکه گفت : « فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به » می گوید که : « خدای تعالی از مؤمنان تن و مال بخردید ببهشت » ، و گفت : « مبارك باد این بیع بر شما و شاد باشید بتدین ، که سود بسیار دارید درین » .

و بدانکه هر که بترك دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بایستی دیگر جز طلب آخرت ، وی زاهد نبود ؛ و بدانکه فروختن دنیا با آخرت زهدی عظیمست ، اما ضعیف است بنزدیک اهل معرفت ، بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد و چنانکه دنیا، که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است ، بلکه بدین هم بچشم حقارت نگردد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بپایم را در آن شرکت باشد از شهوت بدان التفات کند ، بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد : و جز بمعرفت و مشاهدت وی قناعت نکند ، و هر چه جزوی است در چشم وی حقیر گردد ، و این زهد عارفانست ، و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند، بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و بمستحقان می دهد، چنانکه عمر - رضی الله عنه - که مالها را روی زمین همه در دست وی بود و وی از آن فارغ ، بل چنانکه عایشه - رضی الله عنها - که صد هزار درم خرج کرد و بیک درم خود را گوشت نخرید . پس باشد که عارف

(۱) چیزهای ممنوع و حرام شده .

دکن چارم

پانصد هزار درم در دست دارد و زاهد بود ، و دیگری يك درم ندارد و زاهد نبود ، بلکه کمال در آن بود که دل از دنیا گسسته بود تا بطلب وی مشغول نبود و نه بگریختن از وی نه باوی بجنک بود و نه بصلح ، نه ویرا دوست دارد و نه دشمن ، که هر چیزی را که دشمن داری هم بوی مشغولی چنانکه آنکس را که دوست داری . و کمال در آنست که از هر چه جز از حق است فارغ باشی و مال دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد ، و دست تو چون خزانه خدای تعالی بود : اگر بیش بود و اگر کم ، اگر آید و اگر شود ، تواز آن فارغ . کمال اینست و لکن محل غرور احمقانست : که هر که بترك مال بتواند گفت خویشتن را این عشوہ دادن گیرد که من از مال فارغم ، و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد ، در غرور است و بایست مال در باطن وی است ؛ پس اصل آنست که دل از مال بدارد با توانائی ، و از وی بگریزد ، تا از جادوی وی برهد . یکی عبد الله مبارک را گفت یا زاهد ، گفت زاهد عمر عبد العزيز است که مال دنیا در دست وی است و باز آنکه بر آن قادرست در آن زاهد است ، اما من چیزی ندارم ، از من زاهدی چون درست آید ؟ ابن ابی لیلیٰ فرا ابن شبرمه گفت : بینی که این ابو حنیفه ، این جولاهه بچه هر چه ما بدان فتوی کنیم بر مارد کند ، گفت : ندانم جولاهه بچه است یا چیست ، اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از آن می گریزد ، و روی از ما بگردانیده و ما آنرا می جوئیم . و ابن مسعود گفت : هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد ، تا این آیت فرود آمد : «وَلَوْ اَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمُ اَنِ اقْتُلُوا اَنفُسَكُمْ اَوْ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ» ^(۱) ، چون مسلمانان گفتند : اگر بدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن کردیم ، این آیت آن وقت فرود آمد .

و بدانکه ینخ بزر فروختن چندین سرمایه خواهد که همه عاقلی آن تواند ، و نسبت دنیا با آخرت کمترست از نسبت ینخ بازر ، و لکن خلق از ین محبوب اند بسبب یگی ضعف ایمان ، و یگی غلبه شهوت در حال ، و یگی تسویف و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که پس از ین بکنم ، و سبب بیشتر غلبه شهوت بود ، که در حال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد و نسبه فراموش کند .

(۱) اگر بر آن بنویسم که یکدیگر را بکشید یا از خانه های خود بیرون شوید ، این کار را نکنند جز کمی از ایشان .

[فضیلت زهد]

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده ایم دلیل اینست ، لکن دوستی دنیا از مهلکاتست و دشمنی وی از منجیات ، و این اخباری که در دشمنی وی آمده است بیاوریم ، و ثناء مهین زهدست که با اهل علم اضافه کرده است ویرا در قرآن ، که چون قارون بیرون آمد در موب خویش آراسته ، هر کسی همی گفت کاشکی این مرا بودی ، « قال الذین او توالعلم و یلکم ثواب الله خیر » آن قوم که اهل علم بودند گفتند که ثواب آخرت ازین همه بهتر . و ازین گفته اند : هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهء حکمت در دل وی گشاده گردد ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست دارد در دنیا زاهد شو » . و چون حارثه رسول را - صلوات الله علیه - گفت که من مؤمنم حقاً ، گفت نشان آن چیست ؟ گفت این نفس من چنان زاهدست که زروسنگ نزدیک من برابرست و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم ، گفت نیک نگاه دار که یافتی آنچه می بایست ، آنگاه گفت : این بنده ای است که خدای تعالی دل وی منور کرده است **عبد نور الله قلبه** . و چون این آیت فرود آمد : « فمَنْ یُرِدِ الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام »^۱ ، گفتند یارسول الله این شرح چیست ؟ گفت : نوریست که در دل او افتد و سینه بدان فراخ شود ، گفتند نشان آن چیست ؟ گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ بسازد . و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق حیاست ، گفتند نه شرم می داریم ؟ گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید ، و چرا بنایی همی کنید که مسکن شما آن نخواهد بود ؟ و یک روز رسول - صلوات الله علیه خطبه میکرد ، گفت : هر که **لا اله الا الله** سلامت بیاورد بجیزی دیگر نا آمیخته بهشت ویراست ، علی - رضی الله عنه بر خاست و گفت : یارسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بوی نمی باید آمیخت ؟ گفت دوستی دنیا و جستن آن - که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران ، هر که **لا اله الا الله** بیاموزد و این در وی نبود جای وی در بهشتست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی در حکمت بر دل وی بگشاید و زبان

(۱) بکسی که خدا بخواهد راه بناید سینه ویرا برای اسلام فراخ و وسیع میکند .

دکن چارم

ویرا بدان گویا گرداند ، و علت و دارو و درمان دنیا بوی نماید ، و از دنیا ویرا بسلامت بدار السلام برد ، و رسول - صلوات الله علیه با صحابه بهم بود ، رمه ای اشتران نیکو و آبتن بگذشت ، و عزیزترین مائ عربان باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم ، روی ازان بگردانید و در آن تنگید ، گفتند : یا رسول الله ، این عزیزترین مال ماست چرا بدین تنگری ؟ گفت : مرا خدای تعالی از نگریدن نهی کرده است ، و گفت : « ولا تمنن عینک . . . الا به . » و عیسی را علیه السلام - گفتند اگر دستوری دهی تا خانه ای کنیم چندانکه تو دران عبادت کنی ؟ گفت بروید و بروی آب خانه بنا کنید ، گفتند : این چون توان کرد ؟ گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « اگر خواهید که خدای تعالی شمارا دوست دارد دست از دنیا بدارید ، و اگر خواهید که مردمان شما را دوست دارند دست از آنچه ایشان دارند بدارید » حفصه پدر خویش عمر را گفت : چون مال غنیمت از شهرها در رسد جامه ای نرم تر از این درپوش و طعامی خوشتر از این ساز ، تا این کسان که با تواند بخورند ، گفت یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن نداند ، تو حال رسول بهتر از همه دانی ، بخدای بر تو که رسول - صلوات الله علیه - چند سال در نبوت بود که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودند شبانگاه گرسنه بودند ؛ بخدای بر تو که چند سال بروی بگذشت و خرماء سیر نیافت ، تا آنگاه که فتح خیبر افتاد ، بخدای بر تو که دانی که يك روز طعام بر خوان پیش وی نهادند ، وی از کراهیت متغیر نبود تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند ، بخدای بر تو که چون بختی بر گلیمی خفتی دو توی ، يك روز چهار تو کردند نرم تر بود ، گفت دوش مرا نرمی این از نمازشب باز داشت ، هم چنانکه بود دو توی پیش مکنید ، بخدای بر تو که دانی که جامه وی بشتندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشك نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی ، بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی نضیر ویرا ازاری و ردایی یافت ، پیش از آنکه هر دو تمام شدیکی بفرستاد ، رسول - علیه السلام - بیرون آمد آن پیشت فرا گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ نداشت ، حفصه گفت : همه همچنین دانم ، پس چندان بگریست عمر - و حفصه با وی - که از هوش بشد ، پس گفت : دو یار از پیش رفته اند : محمد و ابو بکر ، و ایشان برای می رفتند ، اگر براه ایشان روم بایشان رسم ، و اگر نه مرا از راهی دیگر

ببرند، من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش براحث و جاوید با ایشان بهم دریابم. و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت: عبادت شما بیش است از عبادت صحابه، لکن ایشان از شما بهترند، که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت زهد در دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن. و ابن مسعود گوید: دور کعت از زاهد فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا با آخر عمر. سهل استری گوید: عمل با خلاص آن وقت توانی کرد که از چهار چیز تنرسی، از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.

[پیدا کردن درجات زهد]

بدانکه زهد را سه درجه است: یکی آنکه دنیا دست بدارد و دل باوی مینگرد و لکن مجاهدت و صبر می کند: و این را متزهد گویند نه زاهد، و لکن اول زهد این بود، دوم آنکه دل باوی ننگرد و لکن با زهد می نگرد و زهد خویش را کاری داند: این زاهدست و لکن از نقصان خالی نیست، و درجه سیم آنکه در زهد نیز زاهد باشد، یعنی که زهد خویش نبیند و آن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند، سگی بر در سرای وی را منع کند، لقمه ای نان بوی اندازد و ویرا از خویشتن باز کند و آنگاه بوزارت رسد، ممکن نباشد که آن لقمه را نزدیک وی قدری باشد: دنیا لقمه ایست و شیطان سگی که بر درگاه بانگ می دارد، چون پاره نان بوی انداختی از تو باشد، و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمه در وزارت: که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایتست، و بانهایت هیچ نسبت ندارد با بی نهایت. و از این بود که ابو یزید را رحمة الله علیه گفتند که: فلان در زهد سخن می گوید، گفت زهد در چه؟ گفتند در دنیا، گفت: دنیا نه چیز است که در وی زهد توان کرد، اول چیزی باید که تا زهد در وی توان کرد.

اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای ویست سه است: یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس، اگر ویرا با عدم بر ندر و دارد، و این زهد خایفانست. یک روز مالک دینار گفت: دوش دلیری عظیم بکرده ام بر حق تعالی و از وی بهشت خواسته ام، دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد، و این تمامتر بود که این زهد برجا و محبت برد، و این زهد را جیانست، سوم درجه کمال آنست، که در دل وی نهیم

رکن چارم

دوزخ بود و نه اومید بهشت، بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت ازل وی بر گرفته بود، و از هر چه جزوی است تنگ دارد که بدان التفات کند، چنانکه راهی که با وی حدیث بهشت کردند گفت: «**الجارثم الدار**» یعنی خداوند خانه بهتر از خانه. و کسی که لذت محبت حق تعالی ویرا بدید آمد، لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن، و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد، که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد، بسبب آنکه هنوز ناقص است، و هر که جز مشاهده حضرت الهیت ویرا چیزی مانده است هنوز ناقص است، بالغ نشده است و بدرجه مردی نرسیده.

اما درجات زهد در حق آنچه بترك وی بگویند هم مختلف است، که کس باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید، و تمامی آنست که هر چه نفس ویرا در آن حظی است که ویرا ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترك آن بگوید: که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و بامردمان نشستن، و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرب نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود دعوت بود بحق تعالی. ابو سلیمان دارانی می گوید: در زهد بسیار سخن شنیده ام، و لکن زهد بنزدیک ما آنست که آنچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترك آن بگویی، و گفت: هر که بنکاح و سفر و حدیث نبشتن مشغول شد روی دنیا آورد، ویرا پرسیدند که: **الا من اتى الله اقباله** سلیم چیست؟ گفت سلیم دلی بود که جز خدای تعالی هیچ چیز در وی نبود. یحیی بن زکریا - علیه السلام - پلاسی پوشیدی تا نرمی جامه ویرا براحات ندارد که آن حظ نفس است، پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن وی از پلاس ریش شده بود، در پوشید، پس وحی آمد: یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی؟ بگریست باز پلاس پوشید. بدانکه این نهایت زهدست و کس بدین درجه نرسد، و لکن درجه هر کسی بقدر آنست که بترك آن بگفته است، و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد نیز از بعضی درست بود، بدان معنی که بی ثواب و بی فایده نبود، اما آن مقامی که در آخرت موعودست تایب را و زاهد را، آن کس را برد که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند.

[پیدا کردن آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا]

بدانکه خلق درهاویه افتاده‌اند ، و وادیها را نهایت نیست ، لکن مهم درد دنیا

شش چیز است : خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنورخانه و زن و مال و جاه :

مهم اول درجنس و قدر و نان خورش نظرست: اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و **طعامست** اگر همه سبوس بود، و میانه نان جوین و گاورسین، و مهین نان گندمین بود نایبخته ،

چون بیخته شد از زهد بیرون شد و بشنعم رسید، اما مقدار کمترین دهستیر بود، و میانه نیم من، و

اقصر مدی ، و تقدیر شرع در حق درویش اینست، اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت

شود، و امانگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع

کند هیچ چیز نگاه ندارد ، که اصل زهد کوتاهی املست ، و میانه آن بود که قوت ماهی

یا چهل روز نگاه دارد ، و کمترین درجه آنست که یکسال نگاه دارد ، اگر زیادت

یکسال نگاه دارد از زهد محروم ماند ، که هر که او میدعمر بیش از یکسال دارد از وی

زهد راست نیاید. و رسول صلوات الله علیه. يك ساله برای عیال بنهادی از آنکه ایشان طاقت

یکساله نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ نگذاشتی . و نان خورش کمترین

سر که وتره است ، و میانه روغن و آنچه از وی کنند ، و مهین گوشت ، و اگر بر دوام

خورد زهد رفت، و اگر در هفته يك یا دوبار بیش نخورد از درجه زهد بکلیت بیرون

نیفتد . اما وقت خوردن: باید که در روزی يك بار بیش نخورد ، و اگر در دو روز یکبار

خورد تمامتر بود، اما چون روزی دوبار خورد این زهد نبود . و هر که خواهد که زهد

بداند ، باید که احوال رسول - صلوات الله علیه - بداند : عایشه می گوید که : وقت بودی

که بچهل شب در خانه رسول - صلوات الله علیه - چراغ نبودی ، و طعام نبودی ، مگر

خرما و آب . و عیسی - علیه السلام - گفت : هر که طلب فردوس کند ، ویرا نان جوین

و خفتن بر سر گین دان باسگان بسیار بود ، و با حواریان گفتی : نان جوین و تره خورید

و گرد گندم نگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد .

مهم دوم زاهد را باید که جامه یکی بیش نبود ، چون بشوید باید که برهنه بود، چون

جامه است دوشد زاهد نبود ، و کمترین این پیراهنی و کلاهی و کفش بود ، و بیشترین

آنکه باز این دستاری و ازار پایی بود . و اما جنس کمترین پلاس^(۱) بود ، و میانه پشم

(۱) پلاس جامه موئین و درشت باشد.

درشت ، و اعلی پنبه بود درشت ، چون نرم و باریک باشد زهد نبود . و در آن وقت که رسول - صلوات الله علیه فرمان یافت ، عایشه کلیمی و ازاری بیاورد و گفت این بوده است خاصه وی و پس و در خبرست که : « هیچ کس جامه شهوت درنپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند ، اگر چه دوست بود نزدیک وی ، تا آنگاه که بیرون نکند » . و قیمت دو جامه رسول - صلوات الله علیه - پانزده درهم بیش نبود ، و گاه بودی که جامه وی چنان شوخ کن بودی چون جامه روغن گر ، و یک راه جامه آوردند . و برا بهدیه و بر آن علمی بود ، در پوشید و پس بگفت این بنزدیک ابو جهم برید و آن کلیم وی بیاورید که این علم ^(۱) چشم مرا مشغول بکرد . و یکبار شرک نعلین وی نو بکردند ، گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم : که در نماز چشم من بدین باز نگیرد . و بر منبر انگشتی از انگشت بینداخت . بدانکه چشمش بر آن افتاد . و یکبار او را نعلین نیکو آوردند ، خدایا تعالی سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی را که بدید بدو داد ، و گفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد ، و سجود از آن کردم . و عایشه را گفت : اگر خواهی که مرا دریایی بقدر زاد مسافری قناعت کن هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره نهد بر جامه . عمر - رضی الله عنه - چهارده پاره بردوخته بود ، و علی - رضی الله عنه - بروزگار خلافت بسه درم پیراهن خرید و از آستین هر چه از دست گذشته بود دور کرد و گفت شکر آن خدا را که این خلعت اوست . یکی میگوید : هر جامه که بر سفیان ثوری بود قیمت کردند یک درم و چهار دانگ بر آمد . و در خبرست که : « هر که بر جامه تجمل قادر بود و تواضع خدای را دست بدارد ، حق است بر خدای تعالی که ویرا عبقری ^(۲) بهشت بر تختهای ^(۳) یا قوت بدل دهد » . و علی - رضی الله عنه - گفت : خدای تعالی عهد فرو گرفت بر ایمنه هدی که جامه ایشان جامه کمترین مردمان بود تا توانگر بدو اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود : فضالة بن عمیر امیر مصر بود ، ویرا دیدند پای برهنه میرفت با جامه ای مختصر ، گفتند تو امیر شهری چنین مکن ! گفت : رسول - صلوات الله علیه - ما را از تنغم نهی کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه روید . محمد بن واسع در نزدیک قتیبه بن مسلم رفت با جامه صوف ، گفت چرا صوف پوشیدی ؟ خاموش بود ، گفت چرا جواب ندهی ؟ گفت نخواهم که گویم از

(۱) علم نقش و نگار پارچه است . (۲) پارچه حریر بسیار عالی . (۳) نعت جامه دان است .

زهد که بر خویشتن ثنا کرده باشم ، یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم .
 سلیمان را - علیه السلام - گفتند چرا نیکو نبوشی ؟ گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار ؟
 چون فردا آزاد شیم از جامهٔ نیکو در نمانم . عمر بن عبدالعزیز پلاسی داشت بشب
 که نماز کردی ، و بروز نداشتی تا خلق نبینند ، حسن بصری ، فرقد سبخی را گفت .
 می بنداری که ترا بدین گلیمی که در پوشیدی فضیلت بر دیگران ؟ شنیدم که دوزخیان
 بیشتر گلیم پوشان باشند .

و کمترین این آنست که برسم خاص هیچ جایی ندارد و بگوشهٔ مسجدی و
 رباطی قناعت کند، و بیشتر آنکه حجره‌ای دارد بملک یا باجارت، بقدر حاجت
 که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود، و چون سقف بیش
 از شش کز رفع کرد و بگچ کرد از زهد بیفتاد . و در جمله مقصود مسکن آنست که سرما و
 گرما و باران باز دارد، جز این طلب نباید کرد . گفته اند که اول چیزی که از طول اهل
 پس از رسول - صلوات الله علیه - پدید آمد، بنا کردن بگچ بود و درز جامه باز نوشتن^(۱)،
 که در آن عهد بیش از یک درز نبودی - و عباس - رضی الله عنه - منظره‌ای بلند کرده -
 بود، رسول - صلوات الله علیه - بفرمود تا باز کرد^(۲) . و یک راه بگنبدی بلند بگذشت
 گفت این کراست ؟ گفتند فلان را ، پس از آن مرد بنزدیک رسول - علیه السلام - آمد،
 در وی نمی نگریست ، تا آن کس سبب آن باز پرسید ، باو بگفتند ، آن گنبد را باز
 کرد ، آن نگاه رسول - صلوات الله علیه - با او دل خوش کرد و او را دعا گفت . و حسن
 می گوید - رضی الله عنه - که رسول - صلوات الله علیه - در همه عمر خشتی بر خشتی نهاد
 یا چوبی بر چوبی . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر که خدای تعالی بوی شری
 خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند » . و عبدالله بن عمر می گوید که رسول -
 صلوات الله علیه - بمن برگذشت ، گفت این چیست که می کنی ؟ گفتم خانه ایست تباه
 شده مرمت می کنم ، گفت : کار از آن نزدیکترست که مهلت پذیرد ، یعنی که مرگ .
 و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت ویران تکلیف
 کنند تا آن برگیرد » ، و گفت : در همه نفقتها مزداست الا در آنچه بر آب و خاک کنند . و
 نوح - علیه السلام - خانه‌ای کرد از نی ، گفتند اگر از خشت بودی چه بودی ؟ گفت کسی

(۱) دو درزه دوختن بجای شلال کردن . (۲) باز کردن : خراب کردن .

دکن چارم

راکه می بیايد مرد این بسیار است . و رسول - علیه السلام - گفت : « هر بنایی که بنده کند در قیامت بروی و بالست ، الا آنکه ویرا از گرما و سرما نگاه دارد » و عمر - رضی الله عنه - در راه شام کوشکی دید از خشت پخته ، گفت هرگز ندانستم که در این امت این بنا کنند که همام کرد از بهر فرعون ، که خشت پخته او خواست و گفت : « او قدلی یا همام علی الطین » و در اثرست که : چون بنده بنا از شش گز زیادت بالا نهد فرشته ای منادی کند از آسمان که : یا فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی ، یعنی که ترا بزمین فرود میباید شد بگور ، از جانب آسمان کجا می آیی ؟ و حسن می گوید : در خانه رسول - صلوات الله علیه - همه دست بسقف رسیدی . و فضیل می گوید : عجب از آن ندارم که بنا کنند و می گذارند ، از آن عجب دارم که می بینند و عبرت نمی گیرند .

مهم چهارم
خنور خانه است
درجه اعلی در آن درجه عیسی - صلوات الله علیه - بوده است که هیچ نداشت مگر شانه ای و کوزه ای ، یکی را دید که بانگشتان هجاسن شانه می کرد شانه بینداخت ، یکی دیگر را دید بدست می خورد و کوزه بینداخت ، و میانه آن که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال ، و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود ، و سلف جهد کردند تا بیک چیز در چند چیز بکار دارند ، و رسول را - صلوات الله علیه - بالشی ازادیم بود و حشو آن لیف بود ، و فرش وی گلیم می دو تو کرده . و عمر - رضی الله عنه - یک روز پهلوی وی دید نشان حصیر خرما گرفته ، بگریست ، گفت چرا می گریی ؟ گفت : قیصر و کسری در نعمتاه خدای تعالی و دشمنان وی ، و تو رسول و دوست خدای درین دشواریها ، گفت : خرسند نباشی بدانکه ما را در آخرت بود و ایشان را در دنیا ؟ گفت باشم ، گفت پس بدان که چنین است . و یکی در خانه بوذر شد و در همه خانه هیچ چیز نبود ، گفت درین خانه تو هیچ چیز نیست ؟ گفت ما را خانه ایست که هر چه بدست آید آنجا فرستیم ، یعنی آن جهان ، گفت تا درین منزل باشید چاره نباشد از متاعی ، گفت خداوند خانه ما را اینجا نخواهد گذاشت . و چون عمر بن سعد امیر حمص بود با نزدیک عمر رسید ، گفت چیست از دنیا باتو ؟ گفت عصایی دارم که بروی تکیه زنم و مار را بدان بکشم ، و انبانی دارم که طعام در وی نهم ، و کاسه ای دارم که از آنجا (۱) چیزی چون بنته و جز آن که در بالش و توشک ریزند .

آب خورم و طهارت کنم ، چه هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم .
و رسول - صلوات الله علیه وسلم - از سفری باز آمد ، بدرخانه فاطمه شد ، پرده ای دید
درخانه وی و حلقه ای سیمین در دست وی ، باز گردید از کراهیت آن ، چون فاطمه
بدانست آن حلقه را بدرمی و نیم فروخت و باز آن پرده بهم بصدقه بداد ، پس رسول -
علیه السلام - دل بروی خوش کرد و گفت نیکو کردی . و درخانه عایشه رضی الله عنها -
پرده ای بود ، رسول - علیه السلام - گفت : هر گاه که چشم من بدین پرده افتد دنیا بایاد
آمدن گیرد ، ببرید و بفلان کس دهید و عایشه - رضی الله عنها - می گوید که : رسول -
صلوات الله علیه - بر گلیمی دو توخفتی ، یک شب فراشی و فرو کردم ، همه شب بر خویشتن
همی پیچید ، دیگر روز گفت : دوش خواب از من ببرد ، همان گلیم باز آور . و یک راه
زر آورده بودند همه قسمت کرد ، شش دینار بماند ، همه شب بی خواب بود تا بآخر
شب آن بکسی فرستاد و بخواب خوش درشد ، آن گاه گفت : چگونه بودی حال من
اگر بدرمی و این شش دینار بامن ؟ حسن بصری می گوید : هفتاد کس را از صحابه دریافتم
که هیچ کس جز از یک جامه نداشت که پوشیده بود ، و هر گز میان خویش و خاک حجاب
نکردندی ، پهلوی بر خاک نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن افکندندی .

مهم پنجم

نکاح است

سهل تستری گوید ، و سفیان بن عیینه و جمعی گفته اند که : در نکاح زهد
نیست ، چه زاهدترین خلق رسول - صلوات الله علیه - بود و زنان رادوست
داشتی و نه زن داشت . و علمی رضی الله عنه - بازهدوی چهار زن داشت و ده
دوازده سریت ^(۱) ؛ و بدانکه بدین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح
بدارد تا ویرا لذت مباشرت نبود بر طریق زهد : که نکاح سبب فرزندانست و در وی
فایده بسیار و بقای نسل است ، این هم چنان بود که کسی نان و آب نخورد اصلاً تا ویرا لذتی
نباشد ، و بدین وی هلاک شود و بدان نسل منقطع شود ؛ اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی
باز خواهد داشت ناکردن اولی تر ؛ و اگر شهوت غالب بود زهد آن بود که زنی خواهد
که با جمال نباشد و شهوت نشان نباشد نه شهوت انگیز . احمد حنبل رازی می دادند نیکو
و گفتند این زن خواهری دارد ازین عاقل تر لکن یک چشم است ، آن عاقل ترین بخواست
جنید می گوید : آن دوستر میدارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز : کسب و نکاح
و نبشتن حدیث ؛ و گفت : دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد ، که اندیشه پراگنده شود

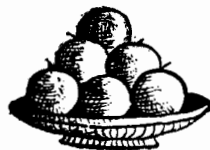
(۱) کنیز .

دکن چہارم

مہم ششم مال

وجاہت

و در رکن مہلکات بگفته ایم کہ این ہر دوزہر قاتلست و آن قدر کہ حاجتست
ترباقت، و آن دنیا نیست، بلکہ ہر چہ لابد دینست ہم از دینست . خلیل
صلوات اللہ علیہ از دوستی وامی خواست ، وحی آمد کہ چرا از خلیل خود
نخواستی؟ گفت: بار خدایا دانستم کہ دنیا دشمن داری، ترسیدم کہ از تو دنیا خواہم، گفت:
ہر چہ بدان حاجت بود از دنیا نبود. و در جملہ چون شہوات و زیادتہا در باقی کرد و از مال
وجاہ بقدر لابد کفایت کرد و دل وی از ان گسستہ بود، دنیا را دوست نداشتہ باشد، و مقصود
اینست کہ چون بدان جہان شود سرش نگو نساز نبود و روی باز پس نبود کہ با دنیا می نگرد،
و کسی باز نگردد کہ دنیا آسایش گاہ وی بودہ باشد، اما چون در حق وی ہمچون طہارت
جای باشد کہ جز بوقت حاجت ویرا نخواہد، کہ وی بمرگ ازین حاجت گاہ برست، کجا
بوی التفات کند؟ اما کسی کہ دل در دنیا می بندد، مثل وی چون کسی باشد کہ جایی کہ
ویرا نخواہند گذاشت سلسلہا از انجا بر گردن خویش محکم می کند، یا موی سر خویش
بر انجا می بندد و محکم تر می کند، تا چون از انجا بر گیرند بموی خویش آویختہ بماند .
تا آن گاہ کہ ہمہ از بیخ کندہ نیاید از انجا نہرہد، و آنکام جراحہ آن باوی بماند حسن
می گوید: قومی را دریافتم کہ ایشان بیلاشادتر از ان بودند کہ شما بنعمت، و اگر شمارا
دیدندی گفتند: نیندالا شیطان، و اگر شما ایشان را دیدید گفتید: نہ اند الا دیوانگان
و این قوم رغبت در بلا از آن می کردند تا دل ایشان از دنیا و خواستہ گسستہ شود، تا بوقت
مرگ بہیچ آویختہ نباشند .



اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و همه عابدان هلاک شده اند الا عالمان ، و همه عالمان هلاک شده اند الا مخلصان ، و مخلصان بر خطری عظیم اند : پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد ، و ما در یک باب معنی نیت شرح دهیم ، و در بابی دیگر حقیقت اخلاص ، و در بابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است و حکم و ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات الله علیه - ازین گفت که : « خدای تعالی بصورت و مال شما ننکرده ، بدل و کردار شما ننکرده » ، و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات الله علیه - که : « کار بنیت است ، و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و بعزا شود یا بهجج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، و هر که برای آن کند تا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ، بدانست که می جوید » . و گفت : « بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین می روند » . و گفت : « بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملایکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفه وی بیفگنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویند بار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده است » . و گفت : « مردمان چهار اند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردم ، هر دو در مزد برابرند ؛ و دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردم ، هر دو در بزه برابرند ؛ یعنی که نیت هم چنانست که با عمل بهم » . و انس می گوید رضی الله عنه - که رسول - صلوات الله علیه و سلم - در غزاه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیارند که در مزد با ما شریک اند از

آنکه بعذر باز مانده اند و نیت ایشان هم چون نیت ماست. و در بنی اسرائیل یکی بکوهی ربك بگذشت، وقت قحط بود، گفت: اگر این همه گندم بودی من همه بدرویشان دادمی، وحی آمد بر رسول آن روزگار که بگویی ویرا که خدای تعالی صدقات تو پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و صدقه بدادی همان بودی. و رسول صلوات الله علیه - گفت: «هر کرا نیت و همت وی دنیا بود درویشی در پیش چشم وی باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا، و هر کرا همت و نیت آخرت باشد خدای تعالی ویرا نگاه دارد و از دنیا بشود و زاهد بود در وی». و گفت: «چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار، فریشتگان نا مهان بشتن گیرند که: فلان کس جنگ بتهصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی کند که گویند که فلان در راه خدای کشته شد، هر که جنگ برای آن کند تا ظلمت توحید غالب شود وی در راه خداست». و گفت: «هر که نکاح کند و در نیت دارد که کاین ندهد زانی است، و هر که وام خواهد و نیت کند که باز ندهد دزد دست. و بدانکه علما گفته اند که، اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید. و یکی می گفت مرا عملی بیاموزید که شب و روز بدان مشغول باشم، تا هیچوقت از خیر خالی نباشم، گفتند چون خیر نمی توانی کرد نیت خیر می کن بر دوام، تا ثواب آن حاصل می آید. و ابوهریره می گوید: خلق را روز قیامت بر نیتها، ایشان حشر خواهند کرد. و حسن بصری می گوید. بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست، بر نیت نیکوست که آنرا آخر نیست.

[حقیقت نیت]

بدانکه از آدمی هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد: علم و ارادت، یعنی: دانش و خواست و توانایی، مثلاً چون طهائی نبیند نخورد و چون بدید اگر بایست و خواست هم نبود آنهم نخورد، اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد، که قدرت ندارد. پس این سه حاجت در پیش همه حرکات می رود، لکن حرکت تبع قدرست، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد، و بایست تبع علم نیست، که بسیار چیز بیند و نخواهد؛ لکن بی علم خواستن نیز صورت نیندد، که چیزی که نداند چوین خواهد؛ و نیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت و علم؛ و خواست آنست که ویرا بر پهای انگیزد و در کار

دارد: گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در يك چیز فراهم آید، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند، و مثل این آن بود که کسی نشسته بود، شیری قصدوی کند، برخیزد و برود، غرض و نیت وی يك چیز بیش نیست و آن گریختن است، و همچنین کسی از در آید محتشم، و برا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی، این خالص بود. اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود: یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فراکار داشتی، چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی و درویشی، و از دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویشاوند نبودی هم بدادی، این دو غرض بود در نیت بشرکت. دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی، لکن چون این هر دو فراهم آمد و برافرا دادن داشت، و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند و هریکی تنها خود بران قادر بود، و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری با یکدیگر سنگی برگیرند که هریکی از آن عاجز باشند میم نوع آنکه يك غرض ضعیف بود و فراکار ندارد، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد، چنانکه کسی شب نماز کند تنها، و لکن چون قومی حاضر آیند بروی آسان تر بود و بنشاط تر باشد، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر او امید ثواب نیستی، و مثل این چنان بود که مرد قوی سنگی بر تواند گرفت، لکن ضعیفی با وی نیز یاری دهد تا آسان تر شود، و این هریکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و معرک باشد. و این گاه خالص بود و گاه آمیخته.

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار و بیست]

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است: « نیت المؤمن خیر من عمله - نیت مؤمن بهتر از کردار و بیست »، و بدین آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت، که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است و بدل، و این دو جزوست، و ازین

هر دو آن یکی که بد است بهتر، و سبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد، و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد، و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید، که مقصود همه گردش دلست و سعادت و شقاوت ویراست، و تن اگر چه در میان خواهد بود و لکن تبعست، همچون اشتراک چه حج بی وی نیست و لکن حاجی وی نیست، و گردش دل خود يك چیز بیش نیست، آنکه روی از دنیا بآخرت آورد، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد، و روی دل بیش از خواست و ارادت وی نیست، چون غالب بر دل وی دنیا بود روی با دنیا بود. و علاقت وی با دنیا خواست وی بود و در ابتداء آفرینش چنین است، چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت و روی با دیگر جانب کرد، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست، از سجود و نیت مقصود آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد، بل آنکه صفت بگردد و از تکبر بتواضع میل کند، و مقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبند، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد و معظم خدای تعالی شود، و مقصود از سنک انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد و متابعت و تصرف عقل خویش در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد، چنانکه گفت: «لبيك بحجة حقا و تعبداً و روقاً» و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسپند بشود، بل آنکه پلیدی بخل از سینه تو بشود، و شفقت بجانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم، لکن آن خویشتن جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی، که خود نیستی، چه بنده در حق خویش نیست بود و هست خداوند بود بحقیقت، و همچنین جمله عبادات چنین است، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادتی و خواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سرافروزد آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود، و چون معنی تواضع آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود: مثلاً چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود، آن تواضع در دل مؤکد تر گردد. و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد بآخرت دارد

و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و مو کد بکند، پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد، و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود، چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل، اگر سرایت کند بکار آید، و اگر نکند و بغفلت بود حبطه بود، و نیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد، و این همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد بوی رسد، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد. مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند، و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد.

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد، و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت که: «امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود»، و اندر هر دو صحیح است، که: «هر که قصد معصیت کند و نکند ملایکه را گوید بروی منویس، و اگر قصد خیر کند یک حسنت بنویس اگر چه نکند، و چون بکند ده بنویس - و در بعضی از اخبار است که تضعیف میکند تا بهفتصد» و ازینجا گروهی پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بدان مأخوذ نبود، و آن خطاست: که پیدا کردیم که اصل دلست و تن تبع، و خدای سبحانه و تعالی میگوید: «اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند - ان تبدوا ما فی انفسکم - او تخضوه یحاسبکم به الله»، و می گوید که: «از چشم و گوش و دل هر سه پیرسند - ان السمع والبصر والفؤاد کا اولئک کان عنه مسئولا» و میگوید: «درسو کند بلغوزبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد - لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم، و لکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان»، و خلاف نیست که کبر و ریا و عجب و حسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست.

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بدل رود بر چهار درجه است: دوی اختیارست و بدان مأخوذ نیست، و در اختیارست و بدان مأخوذست، و مثل این

رکن چهارم

آنکه در خاطر آید، مثلاً چون در راهی همی روی که زنی از پس همی آید، اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند؛ دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبید که باز نگری، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود، میم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید، و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد، که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بیاید کرد، بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است، و این را حکم دل نام کنیم، چهارم آنکه قصد کند و عزم کند و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند بدانکه بخدای یا بخلق بترساند تا آن حکم را باطل کند، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس و میل طبع گفتیم بدان مأخوذ نبود، که آن بدست وی نیست، و خدای تعالی میگوید: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا الْاَوْسَعَهَا»^(۱) و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را - صلوات الله علیه - گفت که: این نفس میگوید که خویشتن خصی^(۲) بکن تا از شهوت برهی، گفت که خصی کردن امت من روزه است، گفت: نفس می گوید که زن را طلاق ده، گفت: آهسته باش که نکاح سنت منست، گفت: نفس من میگوید که با کوه شو چون راهبان، گفت: ممکن که رهبانیت امت من حج و غزاست، گفت: نفس من میگوید نیز گوشت مخور، گفت: نه، من گوشت دوست دارم و اگر با فتمی خورد می و اگر از خدای تعالی خواستی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد. اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن، تدبیر هر دو مأخوذ باشد، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی، و معنی آن که بنده مأخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید کنون وی را بانتقام عقوبت کند، که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزّه است، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوتست که از پیش شرح کردیم، که سعادت وی آنست که روی از دنیا و از خود با حق تعالی آورد، و روی وی خواست وی است، و علاقت وی آنست

(۱) خدا بر هر کس باندازه توانایی او تکلیف می کند. (۲) انسان یا حیوانی که بیضه اش را در آورند.

که بهر خواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از آنچه می باید دورتر می افتد، و معنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر شد، و این کاریست هم از وی و با وی و در وی؛ اما نه کس را از طاعت وی شاد نیست و نه از معصیت وی خشم تاویرا با انتقام بگیرد، و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید؛ و هر که این اسرار بداندست هیچ شك نماند ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود، و دلیل برین آنکه رسول - صلوات الله علیه گفت که: چون دو مرد با یکدیگر بشمشیر جنگ کردند و یکی کشته آید، کشته و کشته هر دو بدوزخ باشند، گفتند: کشته باری چرا؟ گفت: برای آنکه می خواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت: «مردی مالی نه بعلم نفقه کند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنان کردمی هر دو در بزه برابرند»، و این هم قصد دل بیش نیست: اگر کسی بر جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه ای است بزه کار شود، اگر چه آن زن وی است، بلکه بی طهارت نماز کند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد، و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگر چه با یاد آید که طهارت داشته است، این همه احوال دلاست. اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم حق تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه در خبرست: چون قصد بر موافقت طبع است و دست برداشتن برخلاف طبع مجاهده ای است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل، و معنی نبشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست؛ اما اگر بسبب عجز دست ندارد آنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازو نیست و بدان مأخوذ بود، همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش بازماند و کشته آید.

[پیدا کردن آنچه بنیت بگردد از اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است: طاعات و معاصی و مباحات، و باشد که ازین که رسول صلوات الله علیه - گفت: «الاعمال بالنیات» پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود، و این خطاست، بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست، و لکن نیت بد ویرا خبیث تر گرداند. مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیرست و این قدر

دکن چارم

نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد، اگر داند خود فاسق است، و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است، که طلب علم فریضه است و بیشتره- لاک خلق از جهلست، و ازین گفت سهل تستری که: هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست، و جهل بجهل از جهل عظیم تر، که چون نداند که نداند هر گز نیاموزد و آن حجاب وسد وی گردد؛ و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتم و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباحات و منافست مشغول شود حرامست، و اگر مدرس گوید: نیت من نشر- علمست اگر وی در فساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند، و گوید مقصود من سخاوتست و خدای تعالی هیچ خلق دوست تر سخاوت ندارد، این از جهل وی بود، بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد، چگونه روا بود که بوی دهد؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده اند از عالم فاجر، و هر شاگردی که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور بکرده اند، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور یکرد بسبب آنکه بیرون سرای در کاه گل گرفت و گفت يك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی شاید علم آموختن. پس معصیت بنیت خیر نکرده، بلکه خیر آن بود که فرمان بران بود.

قسم دوم و نیت درین از دو وجه اثر دارد: یکی آنکه اصولی بنیت درست آید، **در طاعات** و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود؛ و هر که علم نیت بیاموزد، يك طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت شود: مثلاً چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانه خدای است و هر که در اینجا شود بزیارت خدای شده بود، که رسول- صلوات الله علیه- گفته است: «هر که در مسجد شد بزیارت خدای رفت»، و حقست بر همه کس که زایر را اکرام کند؛ **دوم** آنکه انتظار دیگر نماز همی کند، که در خبرست که: «منتظر نماز در نمازست»؛ **سیم** آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد، و این نوعی از روزه است، که در خبرست که: «نشستن در مسجد رهبانیت امت منست»؛ **چهارم** آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بفکر و ذکر مناجات مشغول شود، پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد **ششم** آنکه اگر در مسجدی منکری بیند نهی کند و اگر خیری

بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند اورا بیاموزد ، هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین ، که مسجد آرا مکان دینست ، هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه وی گناه کند و بداندیشد ، و بدین قیاس کن جمله طاعات را ، که در هریکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود .

قسم بیستم ، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می رود و از نیت نیکو و غافل ماند ، که خسران آن عظیم بود : که از همه حرکات سؤال خواهند مباحات بود کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود ، اگر نیت بد بود بروی بود ، و اگر نیک بود ویرا بود ، و اگر نه سربسر بود ؛ ولیکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته ، و خلاف کرده باشد این آیت را : که : ولا تنسی نصیبك من الدنيا ، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود از وی بستان نابا تو بماند ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « بنده را بیرسند از هر چه کرده باشد ، تا آن قدر که سر مه در چشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند » و علم نیت مباحات نیز در ازست بیاید آموخت ، و مثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست ، و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه براندیشه فساد ، و اما نیتها نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و قادر معصیت غیبت نیفتند ، و نیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادر تر شود ، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود ، و ازین هریکی قربتی بود ، و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را بر نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هریکی نیتی بود : که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است ، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید ، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تشرامت مصطفی - صلوات الله علیه - بود ، و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان و خویش از معصیت . و سفیان ثوری يك روز جامه باشکونه در پوشیده بود ، ویرا گفتند ، دست فرا کرد تا راست کند ، پس باز ایستاد و گفت : این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم .

د گن چهارم

و ز کړيا - عليه السلام جایی مزدور بود، قومی در نژدیک وی شدند و نان می خورد، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می و تمام نکردمی و از برای سنتی فریضه ای دست بداشت می سفیان ثوری نان می خورد: یکی در شد، ویرا نگفت بخور تا تمام بخورد، پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی بخور: و گفت هر که کسی را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد، اگر آنکس نخورد یک بزه بکرد و آن نفاقست، و اگر بخورد دو بزه کرد: یکی نفاق و دیگر آنکه ویرا در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی، باوی خیانت کرد.

[پیدا کردن آنگه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای، و پندارد که این نیت بود، این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس، که نیت کشتی و میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند، تاتن باجابت آن برخیزد و آن کار بکند، و این آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید و غالب شود، چون این متقاضی نباشد نیت بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم و این محال بود، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود، و چون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کنند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرانکاح دارد، آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیزت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود. که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار و هر جای که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشخوار فراز آید: مگو که کار آخرت بر جمله غالب افتاده باشد، پس مقصود آنست که نیت

آنست که بدست تو نیست، که نیت خواسته است که فراکار دارد، و کار تو بقدرت تو هست تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی، اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی، بل خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند، و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یادر آن جهان در کاری بسته است، تا باشد که خواهان آن گردی؛ و کسی که این اسرار ندانست فواید بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد.

ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی‌بایم. سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن سلیمان نماز نکنی و از علماء کوفه بود؛ گفت اگر نیت بود کردم؛ و کسی از طاووس دعا خواست، گفت تانیت فراز آید، و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفתי در انتظار نیت باشم تا فراز آید. و یکی می‌گفت ماهیست تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار هنوز نشده است.

و در جمله تاحرص دین بر کسی غالب نبود ویرا در هر خیری نیت فراز نیاید، بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید، و باشد که تا از آتش دوزخ باز نه اندیشد و خویشین را بدان ترساند فراز نیاید. و چون کسی این حقایق بدانست، باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود، که در مباح نیت یابد؛ چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد، و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر، بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبیت کند نشاط وی باز آید، آن طیبیت ویرا فاضلتر از این عبادت باملال. ابو الدرداء می‌گوید: من گاه گاه خویشتم را بلهوا آسایش دهم تا نشاط حق باز آید. علی - رضی الله عنه می‌گوید: چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نایبنا شود؛ و این همچنان بود که طیب باشد که بیمار را گوشت دهد - اگر چه محروم بود - تا قوت وی باز آید و طاقت دارو دارد، و کسی در صف قتال بهزیمت شود^(۱) تا خصم از پس او برود و آنگاه ناگاه برگردد و بروی زند، و استادان چنین حیلها بسیار کنند، در راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و

(۱) هزیمت: فرار در جنگ.

رکن چهارم

با شیطان ، و بتلطف و بحیلت حاجت آید ، و آن نزدیک بزرگان دین پسندیده آید ، اگر چه علماء ناقص راه بدان نیرند .

- فصل -

[بنده پسندیده هر چه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل ، بدان که کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخست و کس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرجست ، خود را می کشد تا جایی افتد که کارشکم و فرج مهیا دارد ، و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بداست که الا از بیم کار نکند ، و این هر دو را برای خدای تعالی بس کاری نیست ، بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، و مثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش نکرد برای معشوق نگردنه برای آن تا معشوق ویراسیم و زر دهد ، آنکه برای سیم و زر نکرد مقصود وی سیم و زرست . پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نیندد ، و آنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود در جمال حق و مناجات بود با وی ، اگر طاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد ، و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و دربندگی و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات ، و عارف بحقیقت این بود .

احمد بن خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان از من می طلبند مگر بویزد که مرا می طلبد شبلی را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت بامن عتاب کرد ، که یکراه بر زبان من برفت که : چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شود ؟ و حقیقت این دوستی و این لذت دراصل محبت گفته آید ، ان شاء الله تعالی .

باب دوم

[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « و ما امر و الا لیعبد و الله مخلصین له الدین . » ، و گفت : « الا لله الدین الخالص » ، گفت : « خلق را نفرموده اند الا عبادت باخلاص - و دین خالص خدا ی راست و بس . » و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سر است از اسرار من ، در دل بنده ای که ویرا دوست دارم نهاده ام » و معاذ را گفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود . » و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است ، که نظر خلق یکی از سیبهاست که اخلاص را ببرد ، و سیبهای دیگر نیز هست . و معروف کرخی خویشتن را بتازیانه می زد و می گفت : « یا نفسی اخلاصی - اخلاصی - اخلاص کن تا خلاص یابی . » و ابو سلیمان می گوید : خنک آنکه يك خطوه ^(۱) در همه عمر باخلاص ویرا درست آید ، که بدان جز خدا یرا تعالی نخواسته باشد . و ابو ایوب سجستانی می گوید : اخلاص در نیت دشخوار تر از اصل نیت . و یکی را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت هر چه برای وی کرده بودم در کفۃ حسنات دیدم ، تا یکدانه ناز که از راهی برگرفته بودم و تا گربه ای که در خانه ما بمرده بود ؛ و يك رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفۃ سیآت دیدم : و خری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفۃ حسنات ندیدم ، گفتم ای سبحان الله ، گربه ای در حسنات بود و خری نبود ؛ ! گفتند آن آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفתי الی لعنة الله ، و اگر گفתי فی سبیل الله باز یافتی ؛ و صدقه ای بدادم برای خدای ولیکن مردمان می نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد : آن نه مرا بود و نه بر من ، سفیان ثوری گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود . یکی میگوید بغزا می شدم در دریا ، رفیقی از آن ما تو بره ای می فروخت ، گفتم بخرم و بکار می دارم و بفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی ، یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان را و بنویس که فلان بتماشا آمده است و فلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنکاه در من در نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله الله در کار من نظری

کن که من هیچ چیز ندارم بیازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت
یا شیخ آن تو بره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان
نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه تو بره خرید تا سود کند تا خدای
تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت
نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته اند که : علم تخم است و عمل زرع
و اخلاص آب آن .

و در بنی اسرائیل عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی
آنها می پرستند و بخدایی گرفته اند ، خشمناک شد و برخاست و تبر بردوش نهاد تا آن
درخت بیفکند ، ابلیس در صورت پیری در راه وی آمد و گفت کجا می روی ؟ گفت
آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو و عبادت مشغول شو که این ترا
بهتر از آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم و بساوی در جنگ
ایستاد ، عابد ویرا بر زمین زد و بر سینه وی نشست ، ابلیس گفت دست بدار تا یک
سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدای را پیغامبران هستند اگر می بایستی
کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ،
در جنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفکند ، گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم
اگر پسندیده نیاید پس هر چه خواهی بکن ، گفت تو مردی درویشی و عابد و مؤنت تو
مردمان می کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر
از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان نبود ،
دست بدار تا هر روز دو دینار در زیر بالش تو نهم ، عابد گفت راست می گوید یکی از
آن بصدقه دهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت ببرم ، و مرا بدین نفرموده اند
و من نه پیامبرم و یا بر من واجبست ، پس برین باز گشت ، دیگر روز بامداد دو دینار
دید بر گرفت ، روز دیگر دو دینار دید بر گرفت ، گفت نیک آمد که من این درخت
نکنم ، روز سیم هیچ ندید خشمکین شد و تبر بر گرفت ، ابلیس پیش آمد و گفت کجا؟
گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی و بخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ
آمدند ، عابد را بیفکند چنانکه در دست وی چوب گنجشکی بود ، گفت باز گرد
و کر نه هم اکتین سرت ببرم چون کوشند ، گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی تا

آن دو بار چرا من بهتر آمدم و این بارتو؟ گفت آن وقت برای خدای عز و جل خشمگین بودی مرا مسخر تو کرد، که هر که کاری برای خدا کند مارا بروی دست نبود، این بار برای خویشتن و برای دنیا خشمگین شدی، و هر که تبع هوا، خویش بود با ما بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل و بست و متقاضی و بست، آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند، و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نبود، مثلاً هر که روزه دارد برای خدای تعالی و لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی، یا کم مؤنتی مقصود بود نیز، یا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد، یا آنکه کاری دارد تا بدان پردازد: یا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد؛ یا بنده ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد؛ یا حج کند تا در راه قوی و تن درست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از رنج زن و فرزند بر آساید یا از رنج دشمنی برهد، یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت، یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب ضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز و محتشم باشد، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دل تنگ نشود، یا مصحف نویسد تا خطش مستقیم شود، یا حج پیاده کند تا کرا^(۱) سود باشد، یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد، یا غسل کند تا خوش بوی شود، یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرا جایش نباید داد، یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد، یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرم می دارد، یا بعیادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعیادت وی آیند و با وی عتاب نکنند و آزار نگیرند، یا خیری کند که بصلاح معروف شود، این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم، اما این همه اندیشه ها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود یا بسیار، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود، بلکه برای خدای تعالی بود و بس، چنانکه از رسول - صلوات الله علیه - پرسیدند که اخلاص چیست؟ گفت آنکه گویی: **ربی الله ثم تستقیم كما امرت** - گویی خدا و بس و راه راست گیری چنانکه فرموده اند. و ازین گفته اند که: هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر همه عمر يك خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود؟ و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض

رکن چهارم

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان فرث و دم^(۱)، چنانکه گفت: «من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین» پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد: این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلاً، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران، و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد، و هر که جاه بروی غالب شد همه کالوهای وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنکاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی تر بود، یا ضعیف تر، اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجزند، الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته می شوند و عیب خویش نشانند، بلکه بسیاری زیر کان ازین عاجز باشند: یکی از پیران می گوید: سی ساله نماز قضا کردم، که همه درصاف پیشین کرده بودم، لکن يك روز دیر تر رسیدم درصاف باز پسین بماندم در باطن خود خجالتی یافتم از مردمان که گویند که دیر آمده است، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرا درصاف پیشین بینند. پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشوارست و کردن آن دشوارتر، و هر چه بشر کتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است.

- فصل -

[غشی در عبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته اند زیر کان که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله جاهل، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت هم چون غش است در زر، که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتدا الا صیرفی استاد، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زرد دارد.

(۱) فرث و دم: سرکین و خون.

و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده تر و غامض ترست ، و این در ریاضورت کنیم تا پیدا شود : **درجه اول** آنکه بنده نماز همی کند قومی فرارسند ، شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند ، و این خود ظاهرست ، **درجه دوم** آنکه این بشناسد و از این حذر کند ، شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب باشد با اقتدا کردن ایشان ؛ و باشد که این عشو به خرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بیود و وی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجه سوم** آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد ، و این غامض ترست و هم ریاست و لکن این روی و ریا ویرا در خویشتن میباید ، که از خویشتن شرم می دارد که در تنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه در ملا نیکو کند در تنهایی نیز چنان می کند ، و بپردازد که از ریا ملا برست ، و بحقیقت خود در تنهایی نیز مرایی باشد ، **درجه چهارم** و این پوشیده ترست آنکه : بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید . شیطان ویرا گوید از عظمت حق تعالی باز اندیش ، مگر نمیدانی که کجا ایستاده ای ، تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود ، اگر چنانست که در خلوت این چنین خاطر بردل وی بعبادت می در نیاید سبب این ریاست ، و لکن شیطان ویرا بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را ببیند بکار نیاید ، بلکه باید که نظرمه خلق و نظریستوری نزدیک وی برابر باشد ، اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال در ریا بگفتیم ، در اغراض دیگر که پیش ازین بگفته ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هر که این دقایق نشناسد مزدور بی مزد بود ، جان می کند و آنچه می کند ضایع است ، و در حق ویست این : « و بدلهم من الله - مالهم یکنونوا یحسبون (۱) »

- فصل -

[نیت آمیخته از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته شد ، اگر ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت ، این سبب عقوبت بود ، و اگر باوی برابر بود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ، و اگر (۱) آشکار شد ایشان را از خدا چیزهایی که هیچ کمان آنرا نمیکردند .

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، و هر چند کہ اخبار اشارت بدان می کند کہ چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن کہ برای وی کردی، ولکن ظاہر نزدیک ما آنست کہ بدین آن می خواهد کہ چون هر دو قصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن، و آنجا کہ خبر دلیل عقوبتست مراد آن باشد کہ ہمہ قصد ریا باشد یا آن غالب تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نباید کہ بی ثواب بود، اگر چه ثواب بدرجہ آنکہ خالص باشد نرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکہ ما را بپیرہان معلوم شدہ است کہ معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت الہیت، و آنست سبب آنکہ باتش حجاب سوخته شود، و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوتست، و اجابت این دو قصد مدد دادن ایشانست، و یکی ویرا دورہ می کند و یکی نزدیک، چون برابر باشد؛ و یکی بدستی^(۱) دور گردد از آن و بآن دیگر نزدیک گردد باز آن جای شود کہ بود، و اگر بنیم بدست نزدیک گردد خسرانی و بعدی حاصل آید، و اگر نیم بدست دور گردد نزدیک بماند: چون بیمار کہ حرارتی بخورد و برودت ہم چندان بخورد برابر شود، و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر نہ چیزی از حرارت کمتر شود. و این معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دار و ہاست در مزاج کہ یک ذرہ از وی ضایع نشود و بر از وی عدل در جہان و نقصان آن پیدا شود، «فمن يعمل مثقال ذرۃ خیر ایرہ» این باشد، اما حزم احتیاط است، کہ باشد کہ شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود کہ آلت غرض نیست گرداند. و دلیل دیگر آنکہ باجماع اگر کسی در راہ حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب ویرا بجملہ حبطہ نکند اگر چه نقصانی آرد و اگر کسی غزا برای خدای تعالی می کند ولکن از دو جانب می توان شد کہ یکی توانگران اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی از درویشان، بجانہ توانگران شود نباید کہ غزا وی حبطہ شود بجملگی، کہ آدمی از آن خالی نباشد کہ در خویشتن فرقی یابد یا نیابد، و العیاذ باللہ اگر این شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، کہ بدن شرط هیچ عملی درست نیاید خاصہ مجلس درس و

(۱) بدست: وجب.

تصنیف و آنچه روی درخلق دارد، که تا کسی را بیک راه ازخویشتن فرانستند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنند و سخن وی بدیگری بندند که از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی را کاره باشد.

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست، و هر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا کرده است و گفته: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»^(۱) و گفت: «لیستل الصادقین عن صدقهم»^(۲) و رسول را - صلوات الله علیه پرسیدند که: کمال در چیست؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق: پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی است، و این صدق و راستی درشش چیز بود، هر که در همه بکمال رسد وی صدیق بود:

صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نگوید، نه درخبر که از گذشته دهد و از حال خویش، نه در وعده که دهد در مستقبل، که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد، از سخن کثر گفتن کثر گردد؛ و از راست راست گردد؛ و کمال این صدق بدو چیزست: یکی آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیز دیگر فهم کند! و لکن جایی بود که راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه در حرب و میان دو زن و در صلح دادن مردمان در دروغ رخصتست، لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید، پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت برای خدای تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد؛

کمال دوم آنکه در مناجات باحق تعالی صدق از خود طالب کند: چون گوید: جهت وجهی و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد، و چون گوید: ایاه نعبد، یعنی که بنده توام و ترامی پرستم و آنگاه در بند دنیا بود یادربند شهوات بود و شهوات زیر دست وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوات بود، دروغ گفته - باشد، که وی بنده آنست که در بند آنست، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه -:

(۱) مردانی که بر پیمان با خدا راست ایستادند. (۲) تا خدای پرست را ستوبان را از راستی ایشان

رکن چهارم

«تعیس عبدالدرهم و تعیس عبدالدینار» ویرا بنده زروسیم خواند؛ بلکه تا از همه دنیا آزادی نیابد بنده حق نشود، و تمامی این آزادی و حریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد، و بدانچه باوی کند راضی بود، و این تمام صدق بود در بندگی، و کس را که این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد،

صدق دوم در نیت بود، که هر چه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند، این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند، که هر که در ضمیر روی اندیشه دیگر باشد جز تقرب، کاذب بود در عبادت که مینماید،

صدق سوم در عزم بود، که کسی عزم کند که اگر ویرا ولایتی باشد عدل کند و اگر مالی باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آید که بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولی تر بود تسلیم کند، و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود، و گاه بود،

که در وی ضعفی و ترددی باشد: آن قوی بی تردید صدق عزم گویند، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد، و صادق است یعنی قوی است، و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خویشتن بغایت قوت یابد، چنانکه عمر گفت - رضی الله عنه - که: مرا گردن بزنند دوسترازان دارم که امیر باشم بر قومی که ابوبکر دران میان بود، که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن، و کس باشد که اگر ویرا مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد، و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویش بر امیری ابوبکر دوستر دارم؟

صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود بر آنکه در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پدید آید ولایت تسلیم کند، و لیکن چون بدان وقت رسد نفس تن در نهد، و اندرین گفت: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»، یعنی بعزم خویش وفا کردند و خویشتن فدا کردند، و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت: «و منهم من عاهدوا الله لئن آتینا من فضله - لنصدقن ولنكونن من الصالحین» فلما آتیهم من فضله بخلوا به^(۱)، تا آنجا که گفت: بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند اندرین وعده،

(۱) کسانی را ایشان با خدا پیمان بستند که چون بآنان از فضل خود بیخش صدقه دهند و از نیکو-کاران باشند. پس خدا بایشان از فضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

آن بود که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود : مثلاً اگر
 صدق کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، و این صدق بر راست
 پنجم داشتن سرو علانیت حاصل آید ، و این کسی را بود که سرو باطن وی بهتر از
 ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه - : « بار خدا یا سریرت من
 بهتر از علانیت گردان ، و علانیت من نیکو کن » ، هر که بدان صفت نبود در دلالت
 کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدیق بیفتد ، و اگر چه مقصود وی ریا نبود ،
 آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند و با وایل و ظواهر آن
 صدق قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق ، که
 ششم هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود ، و لکن ضعیف بود آنکه درین
 قوی باشد او صادق بود ، چنانکه گفت : « انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله -
 ثم لم یزغبوا (۱) » ، تا آنجا که گفت : « اولئک هم الصادقون » ، پس کسی را که ایمان
 وی بتمامی بود ویرا صادق گفت ، و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن
 بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد ، اگر کسی چنین از
 خدای بترسد گویند این خوف صادق است ، اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست
 ازان ندارد این را کاذب گویند ، و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیارست .
 پس هر که درین هرشش صادق بود و آن نگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند ، و
 آنکه در بعضی ازین صادق بود ویرا صدیق نگویند و لکن در جمعی بقدر صدق وی بود .

(۱) مومنان آنکسانند که بغدا و پیامبرش ایمان آوردند و پس از آن شبهه نکردند این چنین کسان
 صادقان و راستگویانند .

[در محاسبیت و مراقبت]

بدانکه خدای تعالی میگوید: « در قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده است یا شریا وریم و در ترازو نهیم و حساب خلاق را ما کفایتیم - « و نضع الموازين القسط لیوم القيمة فلا تظلم نفس شیئاً » پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان بحساب خویش نظر کنند و گفت: « ولتظنر نفس ما قدمت لعدو ». و در خبرست که: « عاقل آنست که ویرا چهار ساعت بود: ساعتی در حساب خویش کند، و ساعتی با حق تعالی مناجات کند، و ساعتی در تدبیر معاش خویش کند، و ساعتی بر آنچه ویرا از دنیا مباح کرده اند بیاساید ». و امیرالمومنین - رضی الله عنه - گفت: « حاسبوا انفسکم قبل ان نحاسبوا ». حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند. و خدای تعالی میگوید: « یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و اوابطوا - صبر کنید، و صابروا با نفس و شهوت خویش نیک بکوشید تا بهتر آید، و رابطوا، پای برجای بدارید درین جهاد »، پس اهل بصیرت و بزرگان این بشناختند که درین جهان بیازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است، بلکه سعادت و شقاوت ابدست، پس نفس خود را بجای انباز بنهادند، و چنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه ویرا گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند، ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام بایستادند: مشارطت و مراقبت و محاسبیت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت:

مقام اول - در مشارطت

بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یا ورست در حصول ربح و لکن باشد که خصم شود چون زغبت خیانت کند، و چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب مکس^(۱) باید کرد، نفس بدین اولیتر: که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیایی روزی چند، و هر چه بنماید نزدیک

(۱) رسیدگی بحساب - مرافعه .

عقل بی قدرست، بلکه گفته اند: شری که بماند بهتر از خیری که نماند؛ و چون هر نفسی از انفس عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی بتوان نهاد، و روی حساب و مکاس اولیتر پس عقل آن بود که هر روز پس از نماز بامداد يك ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته، و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد، و کار اکنونست که روزگار تنگست، و در آخرت روزگار فراخست و کار نیست، و امروز روز کارست که خدای عزوجل عمر داد، و اگر اجل در رسیدی در آرزو آن بودی که يك روز مهلت دهند تا کار خویش راست کنی، اکنون این مهلت بداد، زینهار رای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی، که نباید که فردا که مهلت نباشد جز حسرت نماند؛ امروز همان انگار که بمردی و درخواستی تا يك روز دیگر مهلت دهند و دادند، چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع شود و سعادت خویش از وی حاصل نکنی؟ و در خبرست که: «فردا هر روزی را که بیست و چهار ساعتست بیست و چهار خزانه پیش بنده نهند، یکی را در باز کنند بر نور بیند از حسنات که در آن ساعت کرده باشد، چندان شادی و راحت و نشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردند از آتش بی خبر شدند، و این شادی از آن بود که داند که این انوار و سیلت قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی، و يك خزانه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و مکدر و گندی عظیم از وی همی آید که همه بینی از آن فراز همی گیرند، و آن ساعت معصیت باشد، چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منقض شود؛ و یکی دیگر در باز کنند فارغ بود، نه ظلمت و نه نور؛ و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد، چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود؛ و همه عمر وی يك يك ساعت بروی عرضه کنند. پس گوید^(۱): یا نفس، این چنین بیست و چهار خزانه امروز پیش تو نهاده اند. زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری. بزرگان گفته اند: گیر که از تو عفو کنند، نه ثواب و درجه نیکوکاران فوت شود و تو در غبن آن بمانی؟ پس باید که اعضا خویش را جمله

(۱) مقصود اینست که شخص پس از نماز بامداد و اندیشه های پیشین با نفس خود چنین گوید:

دکن چارم

بوی سپارد و گوید: زینهار تازبان نگاهداری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که اینکه گفته اند که دوزخ را هفت درست، دره‌ای و این اعضا تست که بهریکی ازوی بدوزخ توان شد، پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند؛ پس او را در عبادتی که دوین روز تواند کرد باید آورد و بدان تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند ویرا عقوبت کند، که نفس هر چند جموح است و سرکش است و لکن پند نپذیرد و ریاضت دروی اثر کند؛ و این همه محاسب است که پیش از عمل باشد، چنانکه حق تعالی گفت: «و اعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاخذروه»^(۱)، و رسول صلوات الله علیه گفت: «زیرک آنست که حساب خویش بکند و چنان کند که پس مرگ را شاید» و گفت: «هر کس که پیش آید بیندیش، اگر راستست بکن و اگر بی راهی است ازوی دور باش». پس هر روز بامداد نفس را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روز از کاری نو خالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود.

[مقام دوم - در مراقبت]

و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه بضاعت بشریک سپردند و باوی شرط کردند باید که ازوی غافل نمانند و گوش بوی میدارند، نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظتی حاجت باشد، که اگر ازوی غافل مانی باسر طبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن. و اصل مراقبت اینست که بدانند که خدای عز و جل بروی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد، و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند، هر که این بشناخت و بر دل وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی بادب شود: چه آنکه بدین ایمان ندارد کفرست، و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن و حق تعالی میگوید: «الم یعلم بان الله یری» - نمی دانی که خداوند تعالی ترا می بیند؟ - و آن حبشی که رسول را - صلوات الله علیه - گفت: گناه بسیار دارم مرا توبه باشد؟ گفت باشد، گفت در آن وقت که می کردم او میدید؟ گفت دید، گفت آه، یک نعره بزد و جان بداد. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «خدا را چنان پرست که تو ویرا می بینی، اگر توانی باری بدان که وی ترا می بیند؛ و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال کار راست نیاید: چنانکه گفت: «ان الله کان علیکم رقیباً» بلکه تمامتر آن

(۱) بدانید آنچه را در نفس شماست خداوند میداند، پس ازوی بترسید.

باشد که بردوام در مشاهده وی باشی و ویرا می بینی بکنی را از پیران مریدی بود که وی را از دیگر مریدان مراعات بیش میکرد، دیگر مریدان را غیرت آمد، مرغی بهریکی داد که این بکشید چنانکه کسی نبیند؛ همه جای تنها شدند و بکشتند آن مرید مرغ باز آورد، گفت چرا نکشتی؟ گفت هیچ جای نیافتم که کشتی که کسی نبیند، که وی همه جا می بیند، پس درجه وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند. و چون زلیخا یوسف را - علیه السلام - بخود دعوت کرد، اول برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی پیوشید، یوسف علیه السلام - گفت: تواز سنگی شرم میداری، من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم؟ یکی جنید را گفت: چشم نگاه نمیتوانم داشت، بچه نگاه دارم؟ گفت: بدانکه بدانی که نظر حق تعالی بتو بیش از نظر توست بدانکس و در خبرست که خدایتعالی گفت که بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند، بنشینند و شرم دارند، و عبدالله بن دینار گوید: با عمر بن خطاب - رضی الله عنه - در راه مکه بودم، جایی فرود آمدیم، غلام شبانی گوسپند از کوه فرود آورد، عمر گفت يك گوسپند بمن فروش، گفت من بنده ام و این ملك من نیست، گفت خواجه را گوی که گرك ببرد و او چه داند؟ گفت خدای داند اگر وی نداند، عمر بگریست، خواجه ویرا طلب کرد و او را بخريد و آزاد کرد و گفت این سخن ترادر این جهان آزاد کرد و در آن جهان مرا آزاد کند ان شاء الله تعالی.

- فصل -

[مراقبت صدیقان و مراقبت پارهایان]

بدانکه مراقبت بردو وجه است: یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود و در هیبت وی شکسته بود و در وی جای التفات بغیر نباشد، این مراقبت کوتاه بود، چون دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود از مناجات باز ماند بمعاصی چون پردازد؟ ویرا بتدبیر و حیل حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد، و این آن بود که رسول - صلوات الله علیه - گفت: "من اصبح و همومه هم واحد گناه الله هموم الدنیا و الاخرة - هر که بامداد به يك همت خیزد، همه کارهای ویرا

دکن چارم

کفایت کنند، و کس باشد که دین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش فرا شود ویرا نیند اگرچه چشم باز دارد. عبدالله بن زید را گفتند: هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش؟ گفت یکی رادانم که این ساعت در آید، عتبة الغلام در آمد، ویرا گفت در راه کرا دیدی؟ گفت هیچکس را، و راه وی در بازار بود. و یحیی بن زکریا بر زنی بگذشت دستی بوی زدی بروی افتاد، گفتند چرا چنین کردی؟ گفت پنداشتم که دیواری است و یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر میانداختند، و یکی دورنشسته بود از ایشان، خواستم که با وی سخن گویم، گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن، گفتم تو تنهایی؟ گفت: نه که خدای تعالی با منست و دو فرشته، گفتم از قوم سبق^(۱) که برد؟ گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزید، گفتم که راه از کدام جانبست؟ بروی با سمان کرد و برخاست و برفت و گفت: بار خدایا بیشتر خلق تو شاغلند از تو شبلی در نزدیک ثوری رسید. رحمة الله علیهما. ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که موی بر تن وی حرکت نمیکرد، گفت این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی؟ گفت از گربه ای که ویرا بسور اخ موش دیدم، در انتظار موش ساکن تر ازین بود. ابو عبدالله حقیف - قدس الله روحه العزیز گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام، آنجا شدم و دو شخص را دیدم رو بقبله، سه بار سلام کردم جواب ندادند؛ گفتم بخدای بر شما که جواب سلام دهید، آن جوان سر بر آورد و گفت یا بن حقیف: دنیا اندک است و ازین اندک کی بیش نمانده است، ازین اندک نصیب خود بسیار بستان، یا بن حقیف نهار فارغی که سلام ما همی پردازی؟ این بگفت و سرفرو برد، گرسنه و تشنه بودم، گرسنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند، بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم گفتم مرا پند ده، گفت یا بن حقیف ما اهل مصیبت ایم ما را زبان پند نبود، سه روز آنجا بایستادم که هیچ چیزی نخوردیم و نه خفتیم، پس با خویشان گفتم سو گند برایشان دهم تا مرا پندی دهند، آن جوان سر بر آورد و گفت: صحبت کسی را طلب کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی یاد دهد نه بزبان گفتار؛ اینست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود.

(۱) مسابقه (۲) شاغل: مانع

درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است، و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی برایشان مطلع است و از وی شرم می‌دارند، و لکن در عظمت و جلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند، بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند، و مثل این چنانکه کسی تنها کاری کند و خویشتن برهنه دارد، کودکی را بیند از وی شرم دارد باختیار خویش بپوشد: و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فراوی رسد که ویرا خود این از جای بیندازد و مدهوش شود از هیبت وی. پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد، و در هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود:

نظر اول پیش از آنکه بکند، باول خاطر که در دل آید گوش دارد، و همیشه دل را مراقبت می‌کند تا در وی چه اندیشه پدید می‌آید؛ نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند، و اگر در هواء نفس است بایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد، و فضیحت و عقوبت آن بر خود تقریر می‌کند. و در ابتداء همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است، که در خبرست که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی نهند: **یکی** که چرا، **دو دیگر** که چون، **سه دیگر** که کرا؟ معنی اول چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای تعالی بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی؟ اگر ازین سلامت یابد و بروی بوده باشد خدا را، گویند چون، یعنی که چون کردی؟ که هر حقی را شرطی و ادبی و علمیست، آنچه کردی چنانکه شرط علم بود کردی یا بجهل آسان گرفتی؟ اگر از این سلامت یابد و بشرط کرده باشد، گویند کرا؟ یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدا را تعالی کنی و بس، برای وی کردی تا جزایابی یا بر با کردی تا مزد از آنکس طلب کنی، یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت یفتد؟ و اگر برای دیگری کردی در مشقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند: «**الاله الدین الخالص**»^(۱) و گفته بودند: «**ان الذین تدعون من دون الله عباد**»^(۲) هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد، که اگر دفع نکند رغبت از وی پدید آید، آنگاه همت گردد، آنگاه فصد شود و بر جوارح برود. و

(۱) دنیا خالص خدا را است. (۲) کسانی که جز خدا میخوانند بندگانه.

رگن چارم

رسول - صلوات الله علیه - گفت: **اتق الله عند ذلک اذا هممت** - در آن وقت که همت کار پدید آید پرهیز و از خدای بترس. و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از هواء نفس است علمی مشکل و عزیز است، و کسی را که قوت آن نباشد باید که همیشه در صحبت عالمی باشد باورع تا انوار وی بوی سرایت - میکند، و از علمایی که حریص باشند بر دنیا حذر کند، که شیطان نیابت خویش بایشان داده باشد. خدای تعالی وحی فرستاد به داود علیه السلام - که یا دادو از عالمی که دوستی دنیا ویرا مست بکرده است سؤال مکن، که وی ترا از دوستی من بیفکند؛ ایشان راه زنان اند بر بندگان من. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل باشد» که کمال درین هر دوست، که حقیقت حال ببصیرت نافذ شناسد و آنکه با عقل کامل شهوت را دفع کند، و این هر دو خود بهم رود، و هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات را، او را بصیرت نافذ نباشد در شبهات؛ و برای این گفت رسول صلوات الله علیه - «هر که معصیتی بکرد عقلی از وی جدا شد که هرگز باز نیابد»؛ و عیسی - صلوات الله علیه - گفت، کارها سه است حقّی روشن بجای آور، و باطلی روشن بگذار، و مشکل آن با عالم گذار.

نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل، و همه اعمال وی از سه خالی نبود: یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی. مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل بود، و آن تمام نکهدارد و هیچ چیز که در وی زیادت فضیلتی باشد دست ازان ندارد؛ و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود؛ و مراقبت در مباح آن بود که بادب باشد و در نعمت خدای منعم راینند و بدانند که در همه وقتی در حضرت وی است، مثلاً اگر بنشینند بادب نشینند و اگر بخسبند بردست راست روی بقبله خسبند و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ از تفکر نباشد که آن از همه اعمال فاضلتر: که در طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل و در اعضا آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع نفل است، و این همه عجایب صنعت وی است و تفکر درین عبادت بزرگست، و این درجه علم است؛ و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی

کنند و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند، و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهیت نگرند، و برخلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند، و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی، و در ضرورت تفکر کنند، و این درجه زاهدانست؛ و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تا بهترین و خوشترین بخورند و زیادت خورند، و آنگاه باشد که طبع را و طبایخ را و میوه را و طعام را عیب کنند، ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود، و این درجه اهل غفلت بود و در همه مباحات همین درجات فرایش آید.

مقام سیم

[محاسبیت است پس از عمل]

باید که بنده را با آخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب کند جمله روز را، تا سرمایه از سود و زیان جدا شود، و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی؛ و چنانکه باشریک مکس کند تا بروی غش نرود، باید که با نفس خویش احتیاط پیش کند، که نفس را طرار و مکار و بسیار حیلتست، غرض خویش بطاعت بر تو شمرد، تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان باشد. بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی، پس اگر تابان^(۱) بیند بر نفس خویش بروی تابان افکند و غرامت از وی طلب کند. ابن الصمة از بزرگان بود، حساب خویش بگردشت ساله بود، حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و ششصد روز بود، گفت آه اگر هر روزی يك گناه بیش نکرده ام از بیست و یک هزار و ششصد گناه چون دهم، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است؟! پس بانگی بکرد و بیفتاد، فرا شدند مرده بود.

ولکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش می برنگیرد، اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتى اندك سرای پر شود، و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هر چه دارد در آن شود، و لکن وی اگر باری چند سبحان الله با غفلت بخواد گفت تسبیح افکند و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز پیوده میگوید

(۱) تاوان - غرامت.

و آنرا هیچ تسبیح دردست نیفکنده است تا بداند که از هزاردر گذشته باشد، آنگاه چون اومید دارد که کفه حسنات زیادت باشد از بی عقلی بود، و برای این گفت عمر - رضی الله عنه - که : اعمال خویش وزن کنید پیش از آن - که بر شما وزن کنند . و عمر چون شب در آمدی دره بر پای خویش میزدی و میگفتی امروز چه کرده ای . و عایشه - رضی الله عنها - میگوید : ابو بکر - رضی الله عنه - در وقت وفات گفت : هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست ، پس گفت چگونه گفتم ؟ گفتم با وی ، گفت : نه ، هیچکس بر من عزیز تر از عمر نیست ، اندرین قدر حساب بکرد ، چون راست نبود تدارك - کرد . و ابن سلام پشته هیزم بر گردن نهاد و بیرون برد ، گفتند غلامان این بکنند ، گفت نفس را می بیاموزم تا درین چگونه باشد . انس میگوید عمر را دیدم در پس دیواری و با خویشتن میگفت : بخ بخ ! ترا امیر المؤمنین میگویند ، بخدای که یا از خدای بترسی یا عقوبت ویرا ساخته باشی . و حسن گفت که **الانفس اللوامة** آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی ، چرا کردی و چرا خوردی و خود را ملامت میکند . پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است .

مقام چهارم

[در معادبت نفس امت]

بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی ، و تقصیری کرده باشد فرا گذاری دلیر شود و نیز از بی وی در نرسی ^(۱) ، بلکه باید که ویرا بر هر چه کرده باشد عقوبت - کنی : اگر چیزی بشبهت خورده باشد ویرا بکرسنگی عقوبت کنی ، و اگر بنا محرمی نکرد ویرا بنا نگریستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی ، همه اعضاء همچنین ، و سلف چنین کرده اند : یکی از عابدان دست فرا زنی کرد ، دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت ؛ و عابدی در بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود ، زنی خویشتن بر وی عرضه کرد ، پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی رود ، پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد ، گفت نه ، این پای بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید ، بیرون بگذاشت تا در سرما و آفتاب تباه شد و بیفتاد . جنید می گوید که **ابن الکریبی** گفت شبی احتلام

(۱) دیگر بآن نرسی .

افتاد ، خواستم که غسل کنم در وقت ، شبی سرد بود ، این نفس من کاهلی کرد و گفتم
خویشتن هلاك مكن ، صبر كن تا بامداد بگرمابه روی ، قسم خوردم که جز با مرقع
غسل نکنم و مرقع همچنان می دارم و نیفشارم تا همچنان بر تن من خشک شود ، و چنان
کردم و گفتم این سزاء نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند . و یکی در زنی
نگریست پس پشیمان شد ، سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم
و نخورد ، و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است ؟ پس گفت
از چیزی که ترا با آن کلای نیست چه می پرسی ؟ بخدای که ترا عقوبت کنم يك سال
که روزه دارم و ابو طلحه در خرماستان نماز همی کرد ، از نیکویی که بود غافل ماند
تا در عدد رکعات در شك افتاد ، خرماستان جمله بصدقه بداد . و مالك بن ضیفم میگوید
که : رباح القیسی پیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر ، گفتم که خفته است ،
گفت چه وقت خوابست و باز گشت ، از پس وی برفتم ، می گفت ای نفس فضول میگوئی
چه وقت خوابست ، ترا با این چه کار ؟ عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بر بالش
نهی و می رفت و می گریست و می گفت که از خدای نخواهی ترسید . و میم داری يك
شب خفته ماند تا نماز شب فوت شد ، یکسال عهد کرد که هیچ نخسبد بشب و طلحه
روایت کرد که مردی خویشتن برهنه کرده بر سنگ ریزه گرم می گردید و میگفت :
یا مردار بشب بطلال بروز تا کی از دست تو ؟ رسول - صلوات الله علیه از آنجا فرار
آمد گفت چرا چنین کردی ؟ گفت نفس مرا غلبه می کند ، گفتم درین ساعت
درهائ آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فریشتگان تو مباحثات میکند ،
پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی بر گیرید ، همی می رفتند و می گفتند ما را دعا کن ،
وی يك يك را دعا همی کرد ، رسول - صلوات الله علیه - گفت همه را بجمع دعا کن ،
گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار ، رسول گفت - صلی الله علیه
وسلم - : بار خدایا ویرا تسدید کن - یعنی دعایی که بهتر بود بر زبان وی دار - گفت
بار خدایا بهشت قرار گاه ایشان کن . و مجمع از بزرگان بود ، یکی ناگاه بر بام نگریست
زنی را بدید ، عهد کرد که نیز هرگز بر آسمان ننگرد . و احنف بن قیس شب چراغ
برگرفت و هر زمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتمی فلان روز فلان کار چرا کردی و
فلان چیز چرا خوردی ؟ اهل حزم چنین بودند که دانسته اند که نفس سرکش است

اگر عقوبت نکنی بر تو غلبه کند و هلاک گرداند ، با وی سیاست بوده اند .

مقام پنجم

[مجاهدت است]

بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام : این عمر را هر وقت که يك نماز جماعت فوت شدی يك شب تا روز بیدار داشتی ، و عمر را جماعتی فوت شد ، ضیاعی بصدقه بداد ، قیمت آن دوست هزار درم ، و این عمر شیی نماز شام تأخیر کرد تا دو ستاره بدید ، دوبنده آزاد کرد ، و چنین حکایات بسیارست . و چون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی ^(۱) باشد تا ویرا می بیند و راغب می شود . یکی می گوید که هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد به محمد بن واسع نگرم تا يك هفته رغبت عبادت بامن بماند ، پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند ، و ما بیعضی از آن اشارت کنیم :

داود طای - رحمه الله علیه - نان نخوردی و فتیت ^(۲) در آب کردی و بیاشامیدی گفتی : میان این و نان خوردن بنجاه آیه توان خواند ، روزگار چرا ضایع کنم ؟ یکی ویرا گفت فر سبی ^(۳) در سقف تو شکسته شدست ، گفت بیست سالست تا اندرین جایم اندران ننگرسته ام ، و نگریدن بی فایده کراهیت داشته اند . احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگرید ، گفتند که چرا چنین کنی ؟ گفت خدای تعالی چشم بدان آفرید تا در عجایب صنع وی و عظمت وی بینند . هر که نه بعبرت نظر کند خطایی بروی نویسند . ابوالدردا می گوید که زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس : سجود بشیاء دراز و تشنگی بروزها و دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود . و علقم بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب می داری ؟ گفت از دوستی که ویرا دارم ازدوزخ اورا نگاه می دارم ، ویرا گفتند اینهمه بر تو نهاده اند ، گفتی آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم جنید گوید : عجبت از سری سقطی کس ندیدم ، که نو دوهشت سال عمر وی بوده هیچکس

(۱) کسی که مجاهده می کند در عبادت میکوشد . (۲) خرده نان (۳) شاه تیر سف

ویرا پهلوی بر زمین ندید مگر وقت مرگ . و ابو محمد حریری يك سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخت و پشت باز نکذاشت و پای دراز نکرد ، ابو بکر کتانی ویرا گفت این چون توانستی ؟ گفت : صدق باطن من بدانست ظاهراً مرا قوت داد . یکی میگوید که فتح موصلی را دیدم که می گریست و آب دیده با خون آمیخته ، گفتم این چیست ؟ گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشك خویش که نباید با خلاص نبوده باشد ، ویرا بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با توجه کرد ؟ گفت مرا عزیز کرد بدان گریستنها ، و گفت بعزت من که چهل سال صحیفه اعمال تو ملایکه بیاوردند دروی هیچ خطا نبود . داود طایی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد ؟ گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم او یس قرنی قسمت کرده بودی شب را : گفتمی امشب شب رکوع است و دريك رکوع بسر آوردی ، و گفتمی امشب شب سجود است دريك سجده بروز آوردی . و عتبة الف لام هیچ طعام و شراب نخوردی از جهد بسیار ، مادر ویرا بگفت که با خویشتن رفیق کن ، گفت رفیق خویش می جویم : روزی چند اندك رنج کشم جاوید در راحت باشم . ربیع می گوید برفتم تا او یس را بینم در نماز با معدادان بود ، چون فارغ شد گفتم سخن نکویم تا از تسبیح بپردازد و صبر می کردم ، همچنان از جای بر نخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر بکرد و تا دیگر روز نماز کرد ، چشم وی اندکی در خواب شد ، و از خواب در آمد و گفت بتو پنهام از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار ، گفتم مرا این بسنده است ، باز گشتم . ابو بکر بن عیاش چهل سال پهلوی بر زمین نهاد ، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد ، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت و هر روز بانصد رکعت نماز وردی بود ، و در شبان روزی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی . و گرزین و بره از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی ، ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده ای ، گفت عمر دنیا چه هست ؟ گفتند هفت هزار سال ، گفت مدت روز قیامت چندست ؟ گفتند پنجاه هزار سال ، گفت آن کیست که هفت رزو رنج نکشد تا پنجاه روز نیاساید ؟ یعنی اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندك باشد تا بابد چه رسد که پایان ندارد ، خاصه بدین عمر مختصر که من دارم . سفین ثوری می گوید : شبی نزدیک رابعه شدم ، وی در نماز ایستاد تا روز نماز کرد ، و من در گوشه ای از خانه نماز

رکن چهارم

می کردم تا بوقت سحر، پس گفتم بچه شکر کنیم آنرا که ما را این توفیق داد تا همه شب ویرا نماز می کردیم؟ گفت بدان که فردا روزه داریم.

اینست احوال مجتهدان، و امثال این بسیار است، و حکایت آن دراز شود و در کتاب احیا ازین بیشتر آورده ایم، باید که بنده اگر احوال نمی بینید باری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر دروی حرکت کند و با نفس مقاومت بتواند کرد.

مقام ششم

[در معاتبه نفس و توبیخ وی]

بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد، و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است، و ترا فرموده اند تا ویرا ازین صفت بگردانی و او را باراه آوری از بی راهی، و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بکفتار، چه در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه باریج بود بر رنج صبر کند، و لکن حجاب وی بیشتر جهلست و غفلت، و چون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی وی داری قبول کند، و برای این گفت حق تعالی: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^(۱). و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست آخر توبیخ و پند دروی اثر کند، پس خویشتن را اولاً پندده و عتاب کن، بل بهیچ وقت عتاب و توبیخ از وی باز مگیر و با وی بگو: یا نفس، دعوی زیرگی من کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری: و از تو احمق تر کیست؟! که اگر کسی بیازی و خنده مشغول باشد در وقتی که لشکر بر در شهر باشد و منتظر وی و کس فرستاده تا ویرا ببرند و هلاک کنند و وی بیازی مشغول باشد از وی احمق تر که باشد؟ لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند تا ترانبرند بر نخیزند، و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند، و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند فردا ببرند، و کاری که بخواهد بود ببوده گیر، و مرگ با کس میعاد نهد که شب آیم یا بروز، زود آیم یا دیر، زمستان آیم یا تابستان، و همه را ناگاه گیرد، وقتی گیرد که ایمن تر باشد، چون ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین، و یحک یا نفس همه روز بمعاصی مشغولی! اگر

(۱) پندده که بند مؤمنان را سود دارد.

می‌پنداری که خدای تعالی نمی‌بیند کافری، و اگر می‌دانی که می‌بیند سخت دلیری و بی‌شرم که از اطلاع وی باک نمی‌داری! اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی کند خشم تو با وی چون بود؟! از خشم وی بچه‌ایمن شده‌ای؟ اگر می‌پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت پیش چراغ‌دار یا یک ساعت در آفتاب بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی‌طاقتی خویش بینی، اگر می‌پنداری که بهره‌کنی تراب‌دان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری و خدایرا و صدویست چهار هزار پیغامبر را دروغ‌زن می‌داری که می‌گوید: «من یعمل سوء آ یجز به - هر که بد کند بد بیند»، و یحک، همانا می‌گویی وی رحیم و کریمست مرا عقوبت نکند، چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری و آبله می‌دارد و چرا هر که نمیکارد نمیدرد؟ و چرا چون فراشه‌وت رسی حیل‌تها روی زمین بکنی تا سیم بدست آوری و نگویی که خدای رحیمست خود بی‌رنج من کار راست کند؟ و یحک همانا گویی چنین است و لکن طاقت رنج نمی‌دارم، و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشیدن فریضه‌تر تا فردا از رنج دوزخ برهد؟! هر که رنج نکشد از رنج نرهد، چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی‌داری فردا طاقت رنج دوزخ و مذات و خواری و راندگی و ملعونی چون داری؟ و یحک، چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکنی و در طلب تن درستی بقول طیبی جاهل همه شهوات خویش دست‌بنداری، این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب‌تر و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر؟ و همانا گویی که اندر اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کاری فرا دست گیرم، باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه درآید و حسرت بدست بماند؟! و اگر می‌پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این از جهلست که هر چند تأخیر بیشتر کنی دشوارتر بود، و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که استور را بیایان عقبه^(۱) جوده‌ی سود ندارد! و مثال تو چون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی می‌کند و می‌گوید که آن روز پسین که باشهر خویش خواهم شد جهد کنم، و این قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید، هم‌چنین نفس مرد تائب را روزگار دراز در بونه مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و تا بدرجه معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقباء را بگذارد، و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت این چون توانی؟! چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی

(۱) آخر کرده .

پیش از هر گنیمت نداری؟! و یحک چرا در تابستان کارها زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم خدای تعالی اعتماد نکنی، آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرما زمستان نیست و گرما وی کمتر از گرما تابستان نیست، اندرین هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی، نه همانا که این را سببی است، مگر آنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان نداری، این گفت در باطن داری و بر خویشتن پوشیده می داری و این سبب هلاک ابدی تو باشد. هر که ندارد که بی آنکه در حمایت جبه نور معرفت شود نارشوت پس از هر گن در میان جان وی نیفتد، چنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه شود سرما زمستان گردد پوست وی نگردد بفضل و کرم خدای تعالی، و این قدر نداند که فضل وی بدانست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه بیافرید و اسباب آن راست بگردنه برای آن بود که بی جبه سرما دفع افتد! و یحک، گمان مبر که این معصیت ترا بعقوبت از آن برد که خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید تا گویی ویرا از معصیت من چه، که این نه چنانست، بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند نه از آنکه طیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا؟! و یحک جز آن نیست که با لذت دنیا و نعمت دنیا قرار گرفته ای و بدل عاشق و فریفته و بسته وی شده ای، اگر بدوزخ و بهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو بازستانند و تو در فراق وی سوخته شوی، چندانکه خواهی دوستی این در دل محکم تر می کن! و اگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو با ایشان همه خاکی شوی که کس از تو یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته یاد می نیازند، چون از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منقص و مکدر، و بهشت جاویدان را بدین می فروشی، و یحک! اگر کسی سفالی شکستنی بگوهری جاوید نخرد چگونه بروی خندی: دنیا سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر و در حسرت بمانده گیر! این و امثال این عتابها با نفس خود همیشه می کند تا حق خود گزارده باشد و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد.

اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « تفکر ساعته خير من عبادة سنة - يك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در قرآن جایهء بسیارست که تدبیر و نظر و اعتبار ^(۱) فرموده اند ، و این همه تفکر بود . و هر کسی فضل تفکر بشناسد و لکن حقیقت وی و چگونگی وی نشناسد ، که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرت وی چیست : پس شرح آن مهم است ، و ما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر در ویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که يك ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود درجه وی بزرگ بود . و ابن عباس - رضی الله عنه - گوید که : قومی تفکر می کردند در خدای تعالی ، رسول - صلوات الله علیه - گفت : « در خلق وی تفکر کنید در وی تفکر نکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت » . و عایشه - رضی الله عنه - میگوید که : رسول - صلوات الله علیه - نماز می کرد و می گریست ، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده اند ؟ گفت چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است : « ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لا ولی الا للباب » ^(۲) پس گفت وای بر آنکس که بخواند و تفکر نکند . و عیسی را - علیه السلام - گفتند که بر روی زمین مثل تو هست یا روح الله ؟ گفت هست : هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت ، مثل منست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : چشمهء خویش را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ! گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر اندر آن و عبرت از عجایب وی . ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمرت وی حکمتست و زندگانی دلها . داود طایبی

(۱) عبرت گرفتن . (۲) در آفرینش آسمانها و زمین و پی هم شدن شب و روز نشانه هائی است برای خردمندان .

دکن چارم

در ملکوت آسمان تفکر می کرد و می گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزدست، چون ویرا دید گفت ترا که انداخت؟ گفت بی خبر بودم ندانم.

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست، و هر علم که از بدیهه معلوم نبودوی را طلب می باید کرد، و آن ممکن نیست الا بدان که و معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سیمی تولد کند چنانکه میان نور و ماده بجه تولد کند، آن دو معرفت چون دواصل باشد این معرفت سیم را، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می پدید آید، همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید؛ و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی برد، و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند؟ و اگر می داند ولیکن نمی داند که میان ایشان جمع چون باید داشت، چون کسی بود که سرمایه دارد ولیکن بازار گانی نداند، و شرح حقیقت این درازست، و درین يك مثال بگوییم: کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا، نتواند تا آنگاه که دو چیز نداند از دنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا است از وی تولد کند. و بدین تولد نمی خواهیم آنکه معتزله می خواهند، و شرح این درازست.

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست از احضار دو علم در دل، ولیکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند هم چنین از هر دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند، بلکه هر نوعی را از علم دو اصل دیگرست، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

پیدا کردن تفکر که برای چه می باید

بدانکه آدمی را در ظلمت و جهل آفریده اند، و در جهل ویرا بنوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش داند که چه می باید کرد و از کدام سو باید

رفت - از سوی دنیا یا از سوی آخرت - و بخود مشغول میباید بود یا بحق ؟ و این پیدانشود الا بنور معرفت ، و نور معرفت از تفکر پدید آید ، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد ، از آن چراغ حالت وی بگرد تا بیناشود و راه از بی راهی بشناسد پس رفتن گیرد ، همچنین مثل آن دو عالم که اصلست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است ، و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن ، و مثل معرفت چون نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد ، و چون حالت دل بگردد کار و عمل بگردد ، چون بدید مثلا که آخرت بهترست پشت با دنیا کند و روی بآخرت آرد .

پس تفکر برای سه چیزست ، معرفتی و حالتی و عملی ، و لکن عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفتست و معرفت تبع تفکرست ؛ پس تفکر اصل و کلید همه خیراتست و فضیلت وی بدین پیدا شود .

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و گجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایتست ، که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه رواست ، و لکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست ، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایتست و لکن فذلک آن بتوان گفت ، و بدانکه براه دین معاملات بنده میخواستیم که میان وی و میان حق تعالی است ، که آن راه ویست که بدان بحق رسد . و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق ، اگر در حق بود یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی ، و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی است که آن مکروه حقست و ویرا از حق دور کند ، و آن معاصی و مہلکاتست ، و یاد آر آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بوی ، و آن طاعت و منجیاتست ، پس فذلک این چهار میدانست ^(۱) . و مثل بنده هم چون عاشق است که اندیشه وی یا در جمال معشوق و حسن صورت وی بود و یا در افعال و اقوال و اخلاق وی بود ، و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند ، یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند ؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود ، اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی هم چنین بود .

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است .

میدان اول

آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خوب شدن از آن پاک کند، و این معاصی ظاهر باشد یا خبیث اخلاق باشد در باطن، و این بسیارست: که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و دست و غیر آن، و بعضی بجملة تن، و خبیث باطن همچنین؛ و در هر یکی ازین اندیشه را سه حال بود: یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه، که این همه جایها روشن نبود و بتفکر توان شناخت، دوم آنکه چون مکروهست من بدین صفت هستم یا نه، که صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر؛ و سوم آنکه اگر بدان صفت موصوف است تدبیر خلاص ازین چیست. پس هر روز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند: از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد، تدبیر آن باندیشد که ازین چون حذر کند، و همچنین اگر در خطر است که در لقمه حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند، و همچنین از همه اندامهائ خویشتن تفحص کند و در همه طاعات بیندیشد، و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد: مثلاً گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان است و برای آن آفریده اند. و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید، و چشم برای آن آفریده اند تا دام وی باشد که بدان سعادت صید کنم و بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر، تاحق چشم گزارده باشم، و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند، فلان صدقه بدهم، و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم، این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه يك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس ازینست که تفکر يك ساعت از طاعات يك ساله بهترست که فایده وی جملة عمر را باشد. و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بیاطن شود و از اخلاق بد بیندیشد تا در باطن وی ازان چیست، و از منجیات چیست که ویرا نیست تا طلب کند، و آن نیز دراز است، ولیکن اصل مهلکات ده است، اگر ازین خلاص یابد تمام بود: بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی چشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از

منجیات

منجیات نیز ده است: پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف ورجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی، و درین هریکی مجال تفکر بسیار است، و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد، و باید که بنده جریده‌ای دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته، چون از معالجه یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگر مشغول گردد، و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه‌ها مهتر بود مثلاً عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش مینازد و نام و جاه میجوید باظهار آن، و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میباشد و اگر کسی در وی طعن کند باوی حقد در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود، و این همه خبائث است و لکن پوشیده‌تر و همه تخم فساد دینست. پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خویش برابر کند تا نظری همه بحق بود، و اندرین مجال فکرت بسیارست.

پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست، اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی است

و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی، و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است، و لکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد، شریعت نهی کرده است و گفته که: در وی تفکر مکنید، «فانکم لن تقدروا» و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست، بلکه از روشنی است: که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است، طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش و متحیر شود، هم چنانکه خفاش بروز نبرد: که چشم وی ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نیند، اما با آخر روز که نور آفتاب اندکی مانده باشد فراییند، و عوام خلق درین درجه اند، اما صدیقان و بزرگان را طاقت نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند، چون مردم که در چشمه آفتاب توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم نایبانی بود، هم

دکن چارم

چنین اندرین نظر هم بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا هم بلفظیکه بصفات خلق نزدیک باشد، چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم، و او ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، و آن تشبیهی بود؛ ولیکن این مقدار ببايد گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و دروی پیوستگی و گسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود و نه عرض، و نه درجای بود و نه بی جای، و نه درجهت و نه بعالم متصل و نه منفصل، و نه بیرون عالم و نه در درون عالم، باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه برخویشتن قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطاناتان دانند که بر تختی نشینند و غلامان پیش ایشان بایستند، همچنین در حق وی تقدیر کنند تا باشد که گویند لابد ویرا نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد، و اگر مگس را هم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پروبال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت و قوت من بود و ویرا نبود، پس آدمی نیز همچنین همه کارها برخویشتن قیاس کند، و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکر: و سلف منع کرده اند از کلام، و روانداشتند صریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «لیس کمله شیء» که با هیچ چیز نماند و هیچ چیز باوی نماند، و این بر جمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکنند؛ و برای این بود که وحی آمد ببعضی انبیاء که: بندگان مرا از صفات من خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنگاه او با آخر کار نیز بد هشت و حیرت افتد لابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هر چه در وجودست همه نوری است از انوار قدرت و عظمت وی، و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگر د طاقت آن دارد که در نور نگر د که بر زمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هر چه در وجود دست همه صنع وی است و همه عجیب و غریبست، و هیچ ذره نیست از ذر هاء آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خود را و میگویند: اینست قدرت بر کمال و اینست علمی بی نهایت، و این بسیار تر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همه دریا ها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و بمر هاء دراز می نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَّكُلَّمَاتِ رَبِّي... الْإِيه» ولیکن بر جمله بدان که آفریده ها بر دو قسم است: يك قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست در وی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «سَبَّحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا تَنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»^(۱) و اما آنچه ما را از آن خبرست دو قسم است: یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس این، و تفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بروی است چون کوه و بیابان و شهرها و دریاها، و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نباتات، و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تاب آدمی رسد و وی از همه عجب ترست؛ و آنچه میان آسمان و زمین است چون میغ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علاماتی که در هوا پدید آید، پس جمله و فذلک اینست و درین هریکی مجال تفکرست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس ببعضی ازین اشارتی مختصر بکنیم، و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی و تفکر کنی، چنانکه گفت: و کاین من آية فی السموات والارض یمرّون علیها وهم عنها معرضون^(۲) و گفت: «اولم یَنْظُرُوا فِی مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْءٍ»^(۳) و گفت: «ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل و النهار... الْإِيه»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیک ترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگان را از و میدنی و از مردمان و از آنچه که نمیدانید. (۲) و چه بسیار بر نشانهای آسمان و زمین میگذرند و بدانها توجهی ندارند؛ (۳) چرا نمیکردند در ملکوت آسمان و زمین و در آنچه خداوند آفریده است؟!

تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تواز خود غافل، و منادی همی آید که:

«بخویشتن فرونگرید تا عظمت و جلال ببینند» و فی القسکم افلا تبصرون» پس در ابتدای خویش تفکر کن که از کجایی، که اول ترا از قطره‌ای بیافریده‌اند و آن آب را قرارگاه اول پشت پدر و سینه مادر کرد، پس آن تخم آفرینش تو ساخت، پس شهوت را بر نرو ماده موکل کرد، و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت مرد تخم ساخت، و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افکند، پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند، پس جان در وی دمید، پس از آن خون و آب يك صفت در تو چیزه‌اء مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رك و پی و استخوان پس ازین جمله اندامه‌اء تو صورت کرد: سری مدور و دو دست و پای دراز و هریکی به پنج شاخ بیافرید؛ پس بر بیرون چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معدده و کلیه و سپرز و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید هریکی بر شکلی دیگر و بمقداری دیگر، پس هریکی ازین بچند قسمت بکرد: هرا انگشتی سه بند و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رك و پی و استخوان، و چشم که چند مقدار لوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریك شود، و اگر شرح عجایب چشم تنها بگویم ورقه‌اء بسیار سیاه باید کرد. پس نگاه کن با استخوان که چگونه جسمی سخت و محکم ازین آب لطیف تنك بیافرید و هریاره‌ای از وی بر شکلی و مقداری، بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان نهی و بعضی میان آکنده، و همه بر یکدیگر ترکیب کرد، و در مقدار و شکل و صورت هریکی حکمتی بلکه حکمته‌اء بسیار، و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخت و هم بران بنا کرد، اگر يك لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد، پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود، و آنگاه در هم ساخت و پی و رك بروی پیچید و محکم بکرد تا همچنان يك لخت راست بایستد چون حاجت بود، و در سر هر مهره‌ای چون نر و ماده‌ای بساخت تا درهم نشینند و بایکدیگر محکم شوند، و از جوانب مهرها چون

جناحها^(۱) بیرون آورد تا پیاها ضعیف که بروی پیچیده است احکام^(۲) و برابر وی تسکینه زند، و جمله سر را از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست ببندهای باریک تا اگر يك گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود، و دندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند، و بعضی را سر باریک و تیز تا طعام خرد کند و ببرد و باسیا اندازد، پس گردن از هفت مهره بیافرید و برگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد و سر بر وی ترکیب کرد، و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر وی نهاد، پس استخوانهای سینه بیافرید بر پهنادر آن مهره ها ساخت، و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن درازست، و در جمله تن تودویست و چهل و هشت استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد، و اینهمه ازین آب سخیف آفرید، اگر یکی از استخوانها کمتر شود باز از کار بازمانی، و اگر یکی زیادت شود باز آن در مانی. پس چون ترا در جنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود، در جمله اندامها تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید هر یکی بر شکلی، بعضی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک، بعضی خرد و بعضی بزرگ، مرکب از گوشت و پی و از پردهای که غلاف وی باشد: بیست و چهار از برای آنست تا تو چشم و پلك از همه جوانب توانی جنبانید، و دیگران برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز است. پس در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملة تن گشاده کرد: یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود، و از وی جویی بدرون مهره ها پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود، و الا خشك شدی، و دیگر حوض جگر، و از وی رگها بهفت اندام گشاده کرد تا غذا در وی روان باشد، و سیم حوض دل، و از وی رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد. پس تفکر در يك عضو خویش کن که هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید: چشم را از هفت - طبقه بیافرید بر هیات ولونی که ازان نیکوتر نباشد، و پلكها بیافرید تا گردن از وی میشوید و میسترند، و مژه ها را بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد و تا دیدار چشم بدان قوت میگردد و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گردبوی نرسد، و از میان

(۱) جناح: بال (۲) محکم کردن.

دکن چارم

آن بیرون توان نکرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرا نگاه دارد و چون برچین چشم باشد ، و عجب ترازین همه آنکه حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دروی پیدا آید ، تادریک لحظه که چشم باز کنی آسمان بادوری وی بینی ، و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه دروی پیدا آید بگویند در مجلدها بسیار توان گفت.

پس گوش را بیآفرید و آبی تلخ در وی نهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود ، و آنگاه صدف گوش بیآفرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند ، و دروی پیچ و تحریر^(۱) بسیار بیآفرید تا اگر خفته باشد و مورچه ای قصد آن کند راه بروی دراز شود و بسیار گرد بر آید تا ترا آگاهی بود . و اگر شرح و دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم هم دراز شود ، و مقصود ازین آنست تا راه بازیابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست ، و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای همه عجایبست .

و عجایب باطن و خزانه دماغ و قوتها حس که دروی نهاده است از همه عجبتز بلکه آنچه در سینه و شکم است و همچنین: که معده را بیآفرید چون دیگی گرم که بر دوام میجوشد تا طعام دروی پخته میگردد و جگر آن طعام را خون میگرداند و در کپا آن خون را بهفت اندام میرساند ، و زهره کف آن خون را که چون صفر ا بود میستانند ، و سپرز درد آن خون را که سودا بود از وی میستانند ، و کلیه آب از وی جدا میکند و بمشانه میفرستد ، و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین.

و عجایب معانی و قوتها دروی آفرید چون بینایی و شنوایی و عقل و علم ، و امثال این بیشتر ، پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی ، و مبینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآید که نه قلم رایینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمائی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی و از جمال و کمال و شفقت و رحمت وی تعجب نکنی؟! که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی و خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی تباه شدی ، پس از راه گذر ناف غذاء تو راست کرد ، و چون از رحم بیرون آمدی ناف را بیست و دهان گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

۱ کجی - انحراف .

پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذاء تو ساخت و پستان مادر بیا فرید و سوراخها تنک در وی بیا فرید تا شیر بر تو نیرو نکند، و گازی در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد وی سپید میکند و پاک و لطیف بتو میفرستد، و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر يك ساعت تو که رسنه شوی قرار و آرام ازو بشود، پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر را جراحت میکنی، و آنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی، اینت کور و نا بینا که این، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال و لطف و شفقت او متحیر نگردد و برین جمال و جلال عاشق نماند! و اینت غافل و پسر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکند و ازین خود نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند، و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم گیرد در کسی افتد و هم چون بهایم از تماشا کردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند!

این قدرت کفایت باشد تنبیه را، و بیشتر ازین از عجایب آفرینش تویکی از صد هزار نیست، و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجودست، از پشه در گیر تا پیل، و شرح آن دراز بود.

آیت دیگر زمین است و آنچه در وی آفریده است

اگر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده، که چندانکه روی بکناروی نرسی، و کوهها را اوتاد^(۱) وی ساخته تا آرام گیرد در زیر پای تو و نچنبد، و از زیر سنگها سخت آنها لطیف روان کرده تا بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون می آید، که اگر بسنگ سخت آنها گرفته نبودی يك راه آمدی تاجهان غرق گشتی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آبخوردی بر رسیدی؛ و در وقت بهار بنگر و تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد، چون باران بروی آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت پرنگ گردد بلکه هزار رنگ شود، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید و در آن شکوفها و گلها هر یکی بر یکی دیگر

(۱) میخها.

هریکی از دیگری زیباتر؛ پس در درختان و میوه ها، آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتر دانی عجایب منفعتها دروی تعیه چون کرده اند: یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش، یکی بیمار را تندرست کند و یکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاه دارد و یکی ببرد چون زهر، یکی صفرارا بجنباند و یکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم و یکی سرد، یکی خشک و یکی نرم، یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد، یکی شادی آورد و یکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران و یکی غذاء مرغان، تفکر کن تا این چند هزارست و در هر یکی ازین چند هزار عجایب، تا کمال قدرت بینی که عقلها باید که ازوی مدهوش شود، و این نیز بی نهایتست.

[آیت دیگر]

و دبعتهاء عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان گردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش را شاید چون زروسیم و لعل و پیروزه و بلخش^(۱) و شبه ویشم و بلور و آنچه ازوی اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و آرزیز^(۲) و آنچه ازوی کلارها، دیگر آید از معادن چون نمک و گوگرد و نفت و قیر، و کمترین آن نمک است که طعام بدان گواریده شود، و اگر در شهری آن نیابند همه طعامها تباه شود و همه لذتهاء طعام بشود و همه بیمار گردند و بیم هلاک بود، پس در لطف و رحمت نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت، این نمک از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمک میگردد، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران اند بر روی زمین، که بعضی میروند و برخی میپزند و بعضی میخزند و بعضی بدو پا میشوند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهء بسیار، و نگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هر یکی بر شکلی دیگر و بر صورتی دیگر و همه از يك دگر نیکوتر، هر یکی را آنچه بکار باید داد، و هر یکی را بیاموخته که غذاء خویش

(۱) شاید لعل باشد؛ (در برهان: زاج سیاه). (۲) قلمی.

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون-
 کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند
 که اگر درست بگذارد تباه شود، آنرا بدو نیمه کند تاشیشه در نیفتد، و کشنیز که درست
 نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، و در عنکبوت نگاه کن که خانه خویش چگونه
 کند و هندسه در تناسب آن چون نگاه دارد : که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو
 گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بدیگر برد تاتار تمام بنهد، آنگاه
 بود بر گردن گیرد و میان نخهار است دارد تابعی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تانیکو
 و باندام بود، آنگاه خویشتن سرنگون از یک گوشه در آویزد منتظر آنکه تامگسی
 پیرد که غذاوی آن بود، پس خویشتن بروی اندازد و ویرا صید کند و آن رشته بردست
 و پای وی پیچد تا از گریختن ایمن شود، پس بنهد و بطلب دیگری شود؛ و در زنبور نگاه
 کن که خانه خویش مسدس^(۱) کند، که اگر چهار سو کند گوشه خانه خالی و ضایع
 ماند، و اگر کرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون 'فرجتها'^(۲) ضایع باشد، و در همه
 اشکال هیچ شکلی نیست که بمدور نزدیک تر بود و هموار تر مگر، مسدس، و این بیرهان
 هندسی معلوم کرده اند، و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین
 حیوان مختصر که ویرا الهام دهد. و پشه را الهام دهد تا بداند که غذاء وی خون و پوست
 تست، ویرا خرطوم می تیز و باریک و معجوف بیافرید که تا پوست توفرو برد و آن خون
 میکشد، و ویرا حسی نیز بداد تا چون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند و بگریزد،
 و ویرا دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پریدن و زود بتواند گریختن و زود باز تواند آمدن
 اگر ویرا عقل و زبانستی چندان از فضل و عنایت آفرید کار شکر کندی که همه آدمیان
 عجب مانند ی، لکن پیوسته بزبان حال شکر میگوید و تسبیح میکند، و لکن لا یفقهون
 تسبیحهم^(۳)؛ و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره آن بود که طمع آن کند
 که از صدهزار یکی بشناسد و بگوید، چه گویی، این حیوانات با شکلهای غریب
 و صورتها عجیب و لو نهاء مختلف و اندامها راست خود آفریدند خویشتن را یا تو آفریدی
 ایشان را؟ سبحان آن خدایی که با این روشنی چشمها را کور تواند کرد تانینند و دلها
 را غافل تواند داشت تانیندیشند، بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع
 (۱) شش گوش. (۲) فرجه: سوراخ- کشادگی. (۳) ولی تسبیح آنها را فهم نمیکند.

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تا هم چون بهایم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که در وی صورت حروف نبود راه نبرند، و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید دید تا هر خط که آن حروف و رقوم و سیاهی و سپیدی نبود نبینند، و این خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم، بر ظاهر و باطن همه دره‌ها عالم نبشته است راه بدان نبرند، در آن خایه مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که: ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بر دیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؟ بیا و در من نگر تا نقاشی بینی و صورت گری بینی، که من خود یک ذره بیش نیستم که نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تا مرا سر و دست و پای و اندامهای صورت کند، و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد، و از بیرون سر من منظری فرو نهد و بروی نکیه‌ای صورت کند، و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعامست صورت کند، و دست و پای از من بیرون آورد. و در باطن جایی که غذا بوی رسد هضم افتد و جایی که ثقل از وی بیرون آید، و جمله آلات آن بیافریند، و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوار کمر خدمت بر میان بندد و قباء سیاه پوشد و بدین عالم که تویی پنداری که برای تو آفریده است بیرون آرد تا در نعمت وی چون تو بگردم، بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تا جو و گندم و چوب و دانه‌ها و مغزها بدست آوری، و هر کجا که پنهان کنی مرا راه آن بیاموزد تا از درون خانه خویش در زیر زمین بوی آن بشنوم با سر آن شوم و تو خود با همه رنج که طعام یکساله نداری من طعام یکساله بر گیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه برای خویش بصعرا آورم تا چون نمی رسیده باشد خشک کنم، پیش از آنکه باران آید آفریدگار من مرا الهام دهد تا دانه بر گیرم و با جای برم، و اگر ترا خرمنی بصعرا نهاده باشد و سیل را آنجا راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی را که مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید و چون تویی را ببر زگری من بر پای کرد تا طعام من میکاری و می دروی و رنج میکشی و من بر میخورم. هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند ، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند ، بلکه هیچ ذره از ذره‌ء عالم اگر چه جمادات نیست که این منادی نمیکند ، و آدمیان از سماع این منادی غافل «فانهم عن السمع لمعز ولون وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا یفقهون تسبیحهم» : واین نیز عالمی است از عجایب بینهایت و شرح این خود ممکن نشود .

[آیت دیگر]

در پاهایست که بر روی زمینست

و هر یکی جزوی است از دریا ، محیط که گرد زمین در آمده است ؛ و همه زمین در میان دریا چند گویی بیش نیست ، و در خبرست که زمین در دریا چند اصطبل است در زمین ، پس چون از نظارهٔ عجایب برفارغ شدی به عجایب بحر نگر ، که چندانکه دریا از زمین مهتر عجایب وی بیشتر ، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست ، و بسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین نباشد ، هر یکی ازیشان بر شکلی و بر طبعی دیگر : یکی بخردی چنانکه چشم ویرا در نیابد ، و یکی بزرگی چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید که بندگان زمینست ، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد و بجنبند بدانند که حیوانست ؛ و در عجایب بحر کتابها کرده اند شرح آن چون توان گفت . و بیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست ویست ، و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطر هاء باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود ؛ پس پوست فراهم کشد و با دریا رود آن قطر ها را در درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میبرد ، و آن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است ، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره ای مرواریدی شود ، بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو از آن پیرایه و آرایش سازی ، و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ ، که صورت نبات دارد و جوهر سنک ، که آنرا مرجان گویند و از کف دریا جوهری با ساحل افتد که آنرا عنبر گویند ، و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیارست .

وراندن کشتی بر روی دریا و ساختن و شکل آن چنانکه فرو نشود، و هدایت کشتی بآن تا باد کثر از راست بشناسد، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب تر. بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزاء وی یکدیگر، و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در وی از همه عجیب تر: که اگر یک شربت محتاج شوی و نیایی همه مالها روی زمین بدهی و اگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد، هر چه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی. و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایتست.

[آیت دیگر]

هوا و آنچه در ویست

و هوا نیز دریایی است که موج میزند، و باد موج زدن وی است، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بر دوام - که بطعام و شراب در روزی يك بار حاجت افتد و اگر يك ساعت نفس نرزی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاك شوی - و تو از وی غافل، و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فرو شود، و شرح چگونگی این دراز است. و نگاه کن درین هوا پیش از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد، و نگاه کن در آن میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد، و باشد که بر سیل بخار از کوهها پدید آید، و باشد که از نفس هوا پدید آید، و جایها که از کوه و دریا و چشمها دورست برانجا ریزد قطره قطره بتدریج، هر قطره ای که میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویرا جایی معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فیلان کرم تشنه است سیر شود و فیلان تخم را آب حاجتست آب دهد و فیلان نبات خشک خواهد شد تر شود، و فیلان میوه بر سر درخت خشک میشود باید که ببینخ درخت شود و بباطن وی در شود و از راه عروق وی که هریکی چون موی باشد بیاریکی میشود تا بدان میوه رسد و آنرا ترو تازه دارد، که تو بخوری بغفلت و بی خبر از لطف و رحمت، و بر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

بشناسند نتوانند ، و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید و بگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد ، پس بوقت سرما این باران بیاید و سرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند ، هم چون پنبه زده ذره ذره میآید ، و از کوهها انبار خانه وی ساخته تا آنجا جمع شود و سرد تر بود تازود تر نکذارد ، آنگاه چون حرارت پدید آید بتدریج میگذارد و جویها روان همی شود بر مقدار حاجت ، تا همه تابستان ازان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر نه چنین بودی بردوام باران بایستی که میآمدی و رنج بسبب آن بسیار بودی ، اگر بیک دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی ، در برف چندین لطف و رحمتست و در هر چیزی هم چنین ، بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق و حکمت و عدل آفریده است ، و برای این گفت : «وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا عین ۞ ما خلقناهما الا بالحق - بیازی نیافریده ایم ، بحق آفریده ایم» ، یعنی چنان آفریدیم که میبایست .

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب است که زمین و آنچه اندر زمینست دران مختصرست ؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم ، چنانکه گفت : «وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آياتها معرضون»^(۱) ، و گفت : «لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس»^(۲) ، ترافرموده اند تا در عجایب آسمان تفکر کنی نه از بهر آنکه تا کبودی آسمان و سپیدی ستاره هایینی و چشم فراز کنی ، که خود بهایم این نیز بینند ، و لکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیک ترست و از جمله عجایب آسمان و زمین بگذری نباشد شناسی ، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی ، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی : پیشتر خویشتن را شناسی ، پس زمین و حیوان و نبات و معادن ، پس هوا و میغ و عجایب آن ، پس آسمانها و کواکب ، پس کرسی و عرش ، پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی ، آنگاه ملایکه را بشناسی و ستارگان و شیاطینرا و جنرا و درجات فریشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم و از آیات آن رو گردانند . «۲» آفرینش آسمانها و زمین بر ذرات آفرینش آدمی است .

رکن چهارم

تفکر کنی و بنگری تا آن خود چیست و برای چیست ، و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یک را رنگی دیگر ، بعضی سرخ و بعضی سید و بعضی خرد و بعضی بزرگ ، و آن نگاه بر ایشان صورت هریکی بر شکلی دیگر کرده ، بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت نور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین : بل هر صورتی که بر زمین است از اشکال آنرا آنجا مثالی هست ، آنگاه سیر و روش ایشان مختلف ، بعضی یک ماه همه فلک ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر تا آنکه بسی هزار سال فلک بگذارد ، و عجایب علوم آنرا نهایت نیست . و چون عجایب زمین بدانستی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشانست : که زمین بدان فراخست که هیچکس بتمای وی نرسد ، و آفتاب صد و ششتان بار چند زمین است ، و بدین بدانی که مسافت چگونه دور است که چنین خرد مینماید ؛ و بدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله از زمین براید مسافت صد و ششت و اند بار چند زمینست که بپرسیده باشد ، و ازین بود که رسول - صلوات الله علیه - یکروز از جبریل - علیه السلام - پرسید از زوال ، گفت لا نفعم ، گفت نه آری ؟ گفت این چگونه بود ؟ گفت از آن وقت که گفتیم لا تا اکنون که گفتیم نعم پانصد ساله رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنان خرد نماید ، چون ستاره چنین بود فلک قیاس کن که چند بود . این همه با این همه بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره حکمتی است ، و در رنگ وی و در رفتن وی و رجوع و استقامت وی و طلوع و غروب وی حکمتی است ، و آنچه روشن ترست حکمت آفتابست ، که فلک ویرا میلی داده اند از فلک مهین ، تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از وی هوا مختلف شود ، گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل ، و سبب اینست که شب و روز مختلف بود ، گاه درازتر و گاه کوتاهتر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کمر دست درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزهای دراز در خواهد ، و هر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و اولیا را معلوم بوده است ، و علم همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش ، و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب ، و علم این همه اگر

منجیات

اضافت کنند با علم حق تعالی خود آن نه ارزد که آنرا علم گویی! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنکه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت: «وما اوتینم من العلم الا قليلا» (۱).

این قدرت نمودگاری از معجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی، که اگر در خانه امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند، روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی، و همیشه در خانه خدایی هیچ تعجب نکنی؟! و این عالم اجسام خانه خدای است، و فرش وی زمینست و لکن سقفی بیستون و این عجب تر است، و خزانه وی کوههاست و گنجینه وی دریاها و خنور و اوانی این خانه حیوانات و نباتهاست، و چراغ وی ماهست و شعله وی آفتاب و قندیل های وی ستارگان و مشعلها داران وی فریشتگان، و تو از عجایب این غافل، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر، و در وی نمیکنجد؛ و مثل تو چون مورچه ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد، جز از سوراخ خویش و غذاء خویش و یاران خویش هیچ خبر ندارد، اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد، اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی میباش، و اگر نراهت داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی و بیرون آیی، چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متعجب شوی، والسلام.



(۱) بشما اندکی علم آموخته.

اصل هشتم

[در توحید و توکل]

بدانکه توکل از جمله مقامات قربان است و درجه وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل وی دشوار است ، و اشکال وی از آنست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحید وی نقصانست ، و اگر جمله اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد ، و اگر اسباب را نیز مسببی نبیند با عقل خویش مکابره^(۱) کرده باشد ، و چون بیند باشد که بچیزی از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد. پس شرح توکل چنانکه عقل و توحید و شرع در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد ، و ما اول فضیلت توکل بگوییم ، آنکه حقیقت وی ، آنکه احوال و اعمال وی .

[فضیلت توکل]

بدانکه خدایتعالی همه را بتوکل فرمود و آن شرط ایمان کرد و گفت: «و علی الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين» ، و گفت: «خداى تعالى متوكلان را دوست دارد. ان الله يحب المتوكلين» ، و گفت: «هر که بروى توکل کند بسنده است. ومن يتوكل على الله فهو حسبه» ، و گفت: «خداى بسنده است بنده خود را». **الیس الله بكاف عبده** و چنین آیات بسیار است. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: امتها را بمن نمودند ، امت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم ، مرا گفتند خشنود شدی؟ گفتم شدم ، گفتند باین بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب - گفتند^(۲) آن کینده؟ گفت آنها که کارها را بر افسون و داغ و فال نکنند ، ولکن جز بر خدایتعالی اعتماد و توکل نکنند ، پس عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند ، گفت بارخدا یا ویرا از ایشان کن ، دیگری بر پای خاست و همین دعا خواست ، گفت **صبرك به عکاشه** ، یعنی عکاشه سبق برد ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «اگر چنانکه حق توکل است شما بر خداى تعالى توکل کنید روزی بشمارساند چنانکه بمرغان میرساند: که بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه و شبانگاه باز آیند

(۱) حلاف و دشمنی کردن . (۲) مقصود اینست که اصحاب پیغمبر «ص» گفتند .

شکمه‌ها پروسیر؛ و گفت: «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤتتهای ویرا کفایت کند و روزی وی ازجایی که او میداند دارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیا گذارد». و چون خلیل را - صلوات الله علیه - بگرفتند تا در منجنیق نهند و بآتش اندازند گفت: **حسبی الله و نعم الوکیل**، چون در هوا بود جبریل - علیه السلام - گفت هیچ حاجت داری؟ گفت **اما الیک فلا** - یعنی بتونه، تا وفا کرده باشد بدین که گفت **حسبی الله**، و بدین سبب ویرا بوفاصت کرد و گفت: و **ابراهیم الذی وفی و بداود** - علیه السلام - وحی آمد که باداود هیچ بنده نیست که از میان همه دست درمن زند که اگر همه آسمان و زمین بکشد و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم. **سعید بن جبیر** می گوید: مرا کژدمی بز، مادر سوگند داد که دست بده تا فسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون گر دادم، و این برای آن کرد که رسول - صلوات الله علیه - گفته است متوکل نباشد کسی که افسون و داغ کند. و **ابراهیم ادهم** رهبانی را دید، پرسید که قوت از کجا میخوری؟ گفت از وپرس که روزی میدهد که از کجا می فرستد که این علم مرا نیست. و یکی را گفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟ اشارت کرد بدندان و گفت آنکه آسیا بیافرید بار میفرستد. و **هرم بن حیان** اویس را گفت کجا فرمایی که مقام کنم؟ گفت بشام، گفت آنجامعیش چون باشد؟ اویس گفت: **افی هذه القلوب، قد خالطها الشک فلا تنفعها الموحظة** - شک برین دلها غالب شده است پند نپذیرد.

حقیقت تو حید که بنای تو کل بروی است

بدانکه تو کل حالتی است از احوال دل، و آن ثمره ایمانست، و ایمان را ابواب بسیارست، و لکن تو کل از جمله آن بردو ایمان بناست: یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت حق تعالی، اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت همه علمهاست، لکن ما آن مقدار که بناء تو کل بر آنست اشارت کنیم: باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است: ویرا مغزی است، و آن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است، و آن پوست را پوستی، پس دو مغز دارد و دو پوست، در مثل وی چون گوشت بود که مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغز مغزیست. **درجه اول** آنست که بزبان **لا اله الا الله** بگوید و بدل اعتقاد ندارد، و این توحید

د گن چارم

منافق است؟ درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند - چون عامی - یابنوعی ازدلیل، چون متکلم؛ درجه سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از يك اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست، و این نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود، که اعتقاد ایشان بشدی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل، و این مشاهده شرح دل بود و بندهمه برگیرد؟ و فرق بود میان کسی که خویشتم را بران دارد و یا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است - و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده باشد - و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است - و این نظیر اعتقاد متکلم بود - و میان آنکه ویرا در سرای بمشاهده بیند - و این مثل توحید عارفانست؛ و این توحید اگر چه بدرجه بزرگست و لکن دروی خلق را می بیند و خالق را می بیند و می داند، پس درین بسیار کثرت هست، تاد می بیند در تفرقه باشد و جمع نبود؛ و کمال توحید درجه چهارمست که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ راز نبود، و این را صوفیان فنا گویند در توحید، چنانکه حسین حلاج، خواص را دید که دریابان میگردید، گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در تو کل درست میکنم، گفت همه عمر در آبادانی باطن بگذاشتی، پس در توحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست: اول توحید منافق است، و آن پوست پوست است، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بغوری ناخوش بود، و اگر در باطن وی نگری زشت بود اگر چه ظاهرش سبز بود؛ و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد، و اگر در خانه بنهی بکار نیاید و جایگاه تنگ دارد، و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه می دارد؛ و توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر، و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت، و اما چون کالبد بشد و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد، و چنانکه پوست درونی گوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در خانه وی باشد و تباه نشود، و لکن در جنب مغز مختصر بود، توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز ویرا - و آن جان ویست - از آتش دوزخ نگاه

میدارد، و لکن اگر چه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد؛ و چنانکه مغز گو ز مقصودست و عزیزست، و لکن چون با روغن اضافت کنی از گنجاده ای^(۱) خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفات رسیده است، درجه سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت و زیادی خالی نیست، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است، که اندران همه را حق داند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کند، و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی.

- فصل -

[آدمی در نفس اختیار خویش مضطربست]

همانا که گویی که: این درجات توحید بر من مشکست اینرا شرح باید کردن تا بدانم که همه از یکی چون بینند؟ و اسباب بسیار میبینم همه را یکی چون بینند؟ و آسمان و زمین و خلقت را میبینند و این همه یکی نیست! بدانکه توحید منافقان بزبانست و توحید عام با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل، این سه فهم توانی کرد، اشکال درین توحید باز پسین است. اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است، و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشوار بود، اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار باشد لکن آن چیزها را یک دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود، و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد، چنانکه در مردم چیزها بسیارست از گوشت و پوست و سرو پای و معده و جگر و غیر آن، و لکن در معنی مردم یک چیز است تا باشد که کسی مردم را داند و از تفصیل اعضاء وی بایاد نیارداگر ویرا گویند چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم، مردمی دیدم، و اگر گویند از چه میانیدی گوید از یک چیز بیش نمیاندیشم، از معشوق خویش می اندیشم؛ پس همگی وی معشوق وی گردد و آن یک چیز بود. پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بدان رسد بحقیقت ببیند که هر چه در وجودست یک دیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوانست، و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و زمین و ستارگان بایک دیگر چون نسبت اندامها یک حیوانست بایک دیگر و نسبت عالم بامدبر آن - از وجهی نه از همه وجوه

(۱) قل - تفاله .

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، و تا کسی این نشناسد که
ان الله تعالی خلق آدم هلی صورته این در فهم وی نیاید ، و در عنوان بچیزی ازین
اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسله دیوانگانرا بجنباند و
کسی طاقت فهم این ندارد .

اما توحید سیم که آن توحیدست در فعل ، شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا ،
اگر اهل آنی از آنجا طلب کن ، و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایتست:
که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و هر چه از اسباب دانی همه مسخراند
چون قلم در دست کاتب ، و هیچ بخود نمیباشند ، که ایشانرا میجنبانند بوقت خویش و
بقدر خویش چنانکه میباید ، پس حوالت کارها با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت
باقلم و با کغذ ، اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است ، که پنداری که بدست آدمی
چیزی است و این خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است چنانکه
گفته ایم که کاروی در بند قدرتست و قدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد ، و لکن چون
خواهد خواست ییآفریند ، اگر خواهد و اگر نخواهد ؛ پس چون قدرت مسخر ارادت است و
کلید ارادت بدست وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود . و تمامی این بدان بشناسی که
بدانیکه فعلی که بآدمی حوالت کنند بر سه وجه است: یکی آنکه مثلاً اگر پای بر آب نهد فرو
شود گویند آب را خرق بکرد و از یک دیگر جدا کرد ، اینرا فعل طبیعی گویند ، و
دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد ، و اینرا فعل ارادتی گویند ؛ و سیم آنکه گویند سخن
گفت و برفت ، و اینرا فعل اختیاری گویند . اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی
نیست : که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب
از هم شکافته شود ، و این نه بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی
بر روی آب نهی بآب فرو شود ، فرو شدن نه فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی چون نفس
زدن است ، چون تأمل کنی همچنین است ، که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند ،
که ویرا چنان آفریده اند که ارادت نفس در وی پدید میآید اگر خواهد و اگر نه ؛ و
کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم بر هم
زدن گیرد ، و اگر خواهد که نزنند نتواند: که ویرا چنان آفریده اند که آن ارادت به
ضرورت پدید می آید در وی ، چنانکه ویرا چنان آفریده اند که بآب فرو شود چون بر

روی آب ایستد، پس اضطراب آدمی درین هر دو معلوم شد ، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد ، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن ازدور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست و بر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است، از دانستن خیر دران ارادت پدید آید و ازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید ، اینجا چون آن اندیشه شدم بدان صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آمد، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تا اگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهت، و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای وی بایستد و طاعت ندارد که حرکت کند ، که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه بداند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگر چه دست دارد و کار دارد : که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرست و کردنی است . و عقل نیز مضطربست ، که چون آینه ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکند و آن ارادت پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این رافع اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، و گرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن است و ضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است .

و این اسباب درهم بسته است و حلقه ها سلسله ها اسباب بسیارست و شرح آن در کتاب احیاء بگفته ایم، اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقه ها آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است ، و آن خطای محض است : که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست ، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که در وی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبند و در وی قدرت و ارادت نیافریدند و ویرا محل آن ساختند، بضرورت

آنرا اضطرار محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، و چون آدمی نه چنان بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی با سبایی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی میآفرینند مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. و ازین جمله معلوم شد که اگر چه ظاهراً کار آدمی با اختیار و است، و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطربست - اگر خواهد و اگر نخواهد - پس بدست وی چیزی نیست.

- فصل -

[میان شرع و عقل و توحید هیچ تماقضی نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند، و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که اگر بر روی آب نتواند رفت باری سباحه تواند کرد، و بیشتر خلق سلامت از آن یافتند که خود درین دریا نشستند تا غرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خود ندانند و شفقت بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریا توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحه نشناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخوبی شدن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد از آن بنگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلالتست و سبب هلاک است، و حقیقت اینکارها شناختن هر چند که آنرا نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه ای گفته آید :

بدانکه اینکه گفتم که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از آنست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد

کند که آن را بیماری گویند، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از آن تولد کند که آن را تن درستی گویند، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان تو افتد که سبب هلاک تو باشد، و برای این گفت رسول صلوات الله علیه - : « **النَّضْبُ قُطْعَةُ مِنَ النَّارِ**، گفت: «آن نخشم است که تو آن را برخوشتن مسلط کرده ای، که آن پاره ای آتش است»، و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشد، تا گوید «**جَرِّ يا مَوْهِنِ، فان نورك اظفا ناري**»^(۱)، دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه از باد هزیمت شود، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود. پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو؛ هم از آن توبتو خواهند داد: «**انما هي اعمالکم ترد الیکم**». پس آتش دوزخ شهوت و خشم تست، و این باتو در درون پوست تست، و اگر علم یقین دانی میبینی چنانکه گفت: «**کَلالو تعلمون علم الیقین، لترون الجحیم**».

پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را بیماری برد و بیماری وی را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه - معصیت و شهوت دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد، و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان، و بحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخوشتن کشد، دوزخ دوزخی را بخوشتن کشید و هیچ خشم در میان نه. و جانب ثواب نیز همچنین میدان، که شرح اگر دراز بود. و این جواب آنست که گفتی که ثواب و عقاب چراست، اما آنچه گفتی: پس شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؟ بدانکه آن نیز قهری است تا خلق را بسلسله^(۲) ببیشت برند، چنانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت: «**العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل**»، و بکنند قهر نگاه دارد تا بدوزخ نشوند، چنانکه گفت: «**انتم تنافقون علی النار و انا اخذ بجمجمکم**» - شما چون پروانه خوشتن بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته نمیگذارم». پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری سخن پیغامبرانست که از آن فهم تو تولد کند تاراه از بی راهی شناسی و از تحویفوی هراس تولد کند، و این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است دروی بنماید، و ازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند،

(۱) ای مومن بگردد، که نور تو آتش مرا خاموش کرد. (۲) زنجیر.

دکن چارم

واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست - اگر خواهد و اگر نه - و بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و بیبشت میدارند . و انییا چون شبانی اند که رمه گوسپند دارد ، بر راست وی مرغزاری سبزست و بر چپ وی غاری که دروی گرك بسیارست ، این شبان بر کنار غار بایستد و چوب میچنباند تا گوسپندان بضرورت از هراس چوب باز پس میشوند و میچهند و از جانب غار بجانب مرغزار میافتند ، معنی فرستادن پیغامبران اینست .

اما آنچه گفتی که : اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد ؟ سخنی درستست و از وجهی باطل است ، و این سخن درست سبب هلاک توست ، که نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا نکند و نکارد و ندرود ، و نشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده بود از گرسنگی آن بود که این سخن در دل وی افکند که اگر درازل حکم کردست که از گرسنگی بمیرم مرانان چه سود دارد و نان نخورد تا بضرورت بمیرد ، و گوید که اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد ، نکارد تا ندرود ، و آنرا که سعادت حکم کرده است وی را فرا حراحت و تجارت و نان خوردن دارد ، پس این حکم بهره نیست بلکه اسباب است ، و هر کسی را که کاری را آفریده اند اسباب آن وی را میسر میکنند نه آنکه یسبب بدان کار میسر سازند ، و برای این گفت : **اهملو افکل میسر لما خلق له** ^(۱) تواز اعمال و احوال خویش که بر تو میرانند بقهر بشارت عاقبت خویش می بر خوان ، چون جهد و تکرار غالب شد بر تو ، بدان که این بشارتی است که میباید ترا بسعادت حکم کرده اند اگر تمام بسربری ، و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند و این پیوده در دل تو افکندند که گویی که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد ؟ ازینجا منشور جهالت خویش بر خوان ، و نشان آنست که هرگز بدرجهای نخواهی رسید . و در جمله آخرت بر دنیا قیاس کن **« ما خلقکم و ما بعثکم الا کفیس واحد »** ^(۲) - **« و ساء محیاهم و مماتهم »** ^(۳) و چون این بشناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد ، و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست بنزدیک کسی که ویرا چشم بصیرت گشاده کرده اند . و اندرین بیش ازین اطناب نکنیم ، که این کتاب این چنین سخنها احتمال نکند .

(۱) عمر کنید ، که را هر کس بر آنچه برای او آفریده شده آسانست . (۲) آفرینش و انگیزش شما چون بکنن است . (۳) و زیستن و مردن ایشان برابر است .

[پیدا کردن ایمان دیگر که بناه تو کل برانست]

بدانکه گفتیم که تو کل را بنا بر دو ایمانست: یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست و همه بوی است و با این همه رحیمست و حکیم و لطیفست، و عنایت و شفقت وی در حق هر مورچه‌ای و پشه‌ای، تا بآدمی رسد بیشترست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند - چنانکه درخبر آمده است، و بدانی که عالم و هرچه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جمال و لطف و حکمت که وراء این ممکن نبود، و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است، و هرچه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است، و اگر همه عقلاء روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند، اندیشه کنند تا سر مویی یا پریشه‌ای هست که نه چنانکه می‌باید یا کمتر می‌باید یا مهتر یا نیکو تر یا زشت تر، این نیابند و بدانند که همه چنان می‌باید که هست، و آنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود و اگر نبود ناقص بودی و حکمتی فوت شدی، که اگر زشت نبودی مثلاً کس خود قدر نیکویی ندانستی و از آن راحت نیافتی، و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی، که کامل و ناقص باضافت توان شناخت، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود و چون پدر نبود پسر نبود، که این چیزها در مقابله یک دیگرند، و مقابله میان دو چیز بود و چون دویی برخیزد یکی در مقابله نیاید و آنگاه مقابله باطل شود. و بدانکه حکمت کلاها روا بود که بر خلق پوشیده بود، و لکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنان می‌باید که هست، پس هرچه در عالم بیماری و عجزست، بلکه معصیت و کفرست و هلاک و نقصانست. و فقر و درد و رنجست در هر یکی حکمتیست و چنان می‌باید: که آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی بود، که اگر توانگر بودی تباه شدی، و آنرا که توانگر آفرید هم چنین، و این نیز دریائی عظیم است هم چون دریاء توحید و بسیار کس نیز اندرین غرق شده‌اند، و این بسر قد رپیوستست؛ در آشکار کردن آن رخصت نیست، و اگر خوض کنیم^(۱) در این دریا سخن دراز شود؛ اما سر جمله ایمان وی اینست و تو کل را نیز بدین حاجتست.

(۱) فرو رفتن.

[پیدا کردن حقیقت توکل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل، و آن ثمره ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار، و معنی آن حالت اعتماد دلست بروکیل و استوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی، تا دل دروی بندد و بسبب خلل شدن^(۱) اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند. و مثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلیس، و کیلی فرا کند تا آن تلیس دفع کند، اگر ویرا بیه صفت و کیل ایمان بود دل وی بروکیل اعتماد کند و ایمن بود؛ یکی آنکه عالم بود بوجوه تلیسات بعلمی تمام، دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز: یکی بقوت دل که دلیر بود، و دیگری بفصاحت زبان، که کس باشد که داند ولیکن نکند از بددلی^(۲) یا از کند زبانی، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی، چون این سه اعتقاد دارد بدلی ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خویش حيله و تدبیر در باقی کند^(۳) هم چنین هر که معنی «نعم المولی و نعم الوکیل»^(۴) بشناخت و ایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست، و باز اینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند، بود، بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیل و تدبیر در باقی کند، و بداند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی میرسد، و کار هاء وی چنانکه در خور فضل و کرم و بزرگی و خداوندی وی است ساخته کرده اند، و باشد که این یقین باشد بدین صفات، ولیکن در طبع بددلی باشد که هر اسان باشد: که نه هر چه آدمی یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت دارد، بلکه باشد که طاعت همی دارد که یقین می داند که خطاست، چنانکه اگر حلوا می خورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد، اگر چه چه میدانند که دروغست، و اگر خواهد که با مرده ای در خانه بخسبد نتواند، اگر چه یقین داند که مرده چون جمادست و بر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید و هم قوت دل، تا آنکه آن اضطراب از دل بشود، و تا آرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست بر حق تعالی در کارها و خلیل - صلوات الله علیه -

(۱) خراب شدن. (۲) ترس. (۳) در باقی کردن: تمام کردن دست برداشتن. (۴) خوب آقا و مولی و خوب و کیلی است (خداوند).

را ایمان و یقین تمام بود ، ولکن گفت : «رب ازنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ، قال بلی ولکن لیطمئن قلبی»^(۱) ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیر، که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و ترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل بر سه درجست: یکی آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت و کیل فراز کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی ، درجه دوم آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، و آن طبع وی باشد و نه بتکلیف اختیار کند ، و این متوکلی باشد از توکل خویش بی خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اما آن اول را از توکل خویش خبر بود و بتکلف و اختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد، درجه سوم آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده ای بیند متحرك بقدرت ازلی نه بخود ، چنانکه مرده متحرك بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند. پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ، و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال^(۲) و دعا و دست دروکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت و کیل معلوم شده است. مثلاً چون داند که عادت و کیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل چه گوید و چه کند، و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت و حرارت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، و اعتماد بر تجارت و حرارت خویش ندارد بلکه برفضل خداوند دارد که از حرارت و تجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات و اسباب حرارت بروی براند

(۱) خدایا بن بنما که چگونه مردگان را زنده میسازی، گفت «خدا» مگر ایمن نیاورده ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع و زاری و دعا.

دکن چارم

وچنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، ومعنی لاحول ولاقوة الا بالله این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود، چو داند که حرکت و قدرت وی هر دو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بیند از وی بیند. و در جمله چون حوالست کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تاهیچ چیز جز حق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید بسطامی گفته است که ابو موسی دیلمی گوید ویرا پرسیدم که تو کل چیست؟ گفت توجه میگوئی؟ گفت مشایخ گفته اند: آنکه اگر چپ و راست همه مار و کژدم و ازدها بود سردل وی حرکت نکند، گفت این سهل است، ولكن اگر اهل دوزخ را جمله در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه ابو موسی گفته است اعلی مقامات توکل است، و شرط وی آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه^(۱) در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود، و وی متوکل بود و لكن هراس وی نه از مار بود، بلکه از آفریدگار مار بود که مار را وی قوت و حرکت دهد، و لاحول ولاقوة الا بالله در حق همه نبیند، اما آنچه ابویزید گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است، و این ایمان عزیزست، و آن ایمانست بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان میباید که میکند پس درین معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد: علم و حال و عمل، اما علم و حال توکل شرح کرده آمد، و عمل ماند: و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند البته، تا کسب نکند، و هیچ چیز فردا رانهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند این همه خطاست که همه برخلاف شرعست: و شرع بر توکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را؟

بلکه اختیار آدمی بدست آوردن مالی باشد که ندارد، یا در نگاهداشت آنکه دارد

(۱) مقصود آنستکه ابوبکر پاشنه یا در سوراخ مار نهاد که آنرا بسته باشد، از يك سو سوراخ را بسته بود و از سوی دیگر با اعتماد برخدا با پاشنه یا این کار را کرده بود.

یادر دفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادرازالت ضرری که حاصل آمده است ، و تو کل در هر یکی حکمی دارد ، و این چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

و این بر سه درجه بود : اول سببی ؛ که از سنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست برداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای تعالی سیری بیافریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود ، یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند ، و بندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ و حال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بر طعام و بر دست ، که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن و در نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خویش .

درجه دوم اسبابی که قطعی نبود و لکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد که بی آن حاصل آید : چون برگرفتن زاد در سفر ، این دست برداشتن شرط توکل نیست ، که این سنت رسول - صلوات الله علیه - است و سیرت سلف ، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود ، که باشد که ببرند ، بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، و لکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر يك هفته گرسنه باید بود بتواند ، و دیگری آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود تا آنکه که طعام از جایی که آن نیوسید پدید آید .

و خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه رفتی تنها بی زاد ،

دکن چارم

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای و جبل و دلو باوی بودی ، که این از اسباب قطعی - است : که آب بی دلو از چاه بیرون نیاید و در بادیه جبل و دلو نباشد ، و چون جامه دریده شود چیز دیگر بجای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این حرام بود و خویشتن هلاک کرده بود و سنت خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون موکلی بود در خصومت که سبیل بنزدیک و کیل نبرد ، و از عادت وی دانسته باشد که بیسبیل سخن نگوید .

و یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد ، يك هفته بر آمد و نزدیک شد بهلاکت و چیزی پیدا نیامد ، وحی آمد بر رسول آن روزگار که وی را بگوی بعزت من که روزی ندهم تا باشهر نروی و در میان خلق نه ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم من باطل بکنی ندانستی که چون روزی بنده خویش از دست بندگان دیگر دهم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خویش ؟؟ و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود و در خانه در بند و توکل کند این حرام بود ، که شاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد ، اما چون در نیندد و بتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد ، و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملمکی بر نخواست از روزی در نماند ، و اینجا آن درست آید که گفته اند که : اگر بنده ای از روزی خویش بگریزد روزی ویرا طلب کند ، و اگر از خدای تعالی سؤال کند تا ویرا روزی بدهد گوید ای جاهل ترا بیافریدیم و روزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بود که از راه اسباب بر نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نییند ، از مسبب الاسباب بیند ، که خلق همه روزی خدای تعالی می خورند ؟ لکن بعضی بمذلت و سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان ، و بعضی بکوشش و رنج کشیدن چون پیشه وران ، و بعضی بمعزیزی چون

صوفیان ، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق را در میان نینند .

درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود ، بلکه آن از جمله حیل و استقصا شناسند ، و نسبت وی با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری ، که رسول - صلوات الله علیه - متوکلان را وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند ، نه بدانکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و بیادیه شوند . پس درین مقام سه مرتبت است توکل را : **اول** درجه خواص که در بادیه می گردید ، و این بلندتر ، و این بدان قوت بود که گرسنه می باشد یا گیاه می خورد و اگر نیابد باک ندارد ؛ و بدانکه خیرت وی در آنست ، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد ، احتمال نادر همیشه بر راه بود و از آن حذر واجب نیست **دوم** مرتبت آنست که کسب نکند و لکن در بادیه نیز نشود ، بلکه در مسجدی در شهری می باشد و چشم بر مردمان ندارد ، بلکه بر لطف خدای تعالی دارد **سوم** مرتبت آنست که بکسب بیرون شود و لکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب بگفته ایم ، و از استقصا و حیل و تدبیرها باریک و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند ، اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون خواند و داغ کند و متوکل نبود .

و دلیل بر آنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق از متوکلان بود و ازین درجه بهیچ حال محروم نبود ، و چون خلافت قبول کرد رزمه^(۱) جامه بر گرفت و بیازار شد تا تجارت کند ، گفتند در خلافت این چون کنی ؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم ، پس ویرا قوتی از بیت المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد ، پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خویش ندیدی ، بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود دوستر از مال دیگران نداشتی .

و در جمله توکل بی زهد راست نیاید ، پس زهد شرط توکلست اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو حفص حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود ، گفت بیست سال

توکل پنهان داشتم ، هر روز بازار يك دينار كسب کردمی كه يك قیراط از آن بگرمایه نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتمی كه شرم دارم كه درپیش وی حدیث توکل كنم كه آن مقام ویست ؛ اما صوفیان كه در خانگاهها نشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود ؛ همچون توکل کسی كه كسب می كند و آن را شرط بسیار بود تا توكل باز آن درست آید ، اما اگر برفتح بنشیند این بتوكل نزدیکتر بود ، اما چون جای معروف شد آن هم چون بازاری باشد و بیم بود كه سكون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبود هم توكل مكسب باشد ، و اصل آنست كه چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خواص گوید : خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود ، ولكن ویرا بگذاشتم كه دل بوی اعتماد كند و آرام گیرد و توكل من ناقص شود . و احمد بن حنبل مزدوری داشت ، شاگرد را گفت تا زیادت از مزدوی چیزی بوی دهد ، فرامستد ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر كه بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع كسسته شد بستاند .

و در جمله توكل مكسب آن بود كه اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود كه اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پدیدار نیاید ، چون اعتماد بر فضل خدای است داند كه از جای كه نبیوسید پدید آورد ، و اگر نیارود آن بود كه خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانكه این سخت عزیز حالتی بود كه کسی بضاعتی دارد اگر بدزدند و بزیان آید دل وی بر جای می باشد ، لکن اگر چه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود كه ایمان و یقین حاصل آید بكمال فضل و رحمت و بكمال قدرت ؛ تا بداند كه بسیار كس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه كه سبب هلاك آنكس است ، پس خیرت باشد كه در هلاك شدن آن بود . رسول - صلوات الله علیه - گفت كه : بنده باشد كه شب اندیشه کاری میکند كه هلاك وی دران باشد ، خدای عز و جل

دکن چارم

از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند، بامداد اندوهگن بر خیزد و گمان بدمیبرد که این که کرد و چرا کرد، و این قصدی بود که همسایه کرد، و اینعمر و کرد و فلان کرد، و آن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است. و ازین بود که عمر گفتی - رضی الله عنه - : بالک ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر، که ندانم که خیرت در کدام است.

و دیگر آنکه بدانند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که: «الشیطان یهدکم الفقر» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله بر اسباب خفی نیز اعتماد نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوکل در مسجدی بود، امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر، که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی ترست! امامی مسجدی بدیگری ده، گفت نان از کجا خوری؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده ام باز کنم، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست. و کسانی که این آزموده اند از جاییکه نیوسند فتوحها دیده اند و ایمان ایشان بدین که: «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» محکم شده است. حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب دیده ای از ابرهیم ادهم که تو خدمت وی کرده ای؟ گفت در راه هکله گرسنگی صعب کشیدیم، چون در کوفه آمدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی؟ گفتم آری، گفت کاغذ و دوات بیاور، بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ټاگوی و شاکرم براکرام تو، و لکن گرسنه و تشنه و برهنه ام، من این سه که نصیب منست ضامن آنم، آن سه که نصیب توست تو ضامن باش، و رقعہ بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق میند جز در حق تعالی، و هر کرا اول بینی بوی ده، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتیری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و

گفت کجاست خداوند رقمه؟ گفتم در مسجد کیسه ای زر بمن داد ششصد دینار، پرسیدم که این کیست؟ گفتند ترسایی، نزدیک ابرهیم آمدم و حکایت کردم، گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد و برپای وی بوسه داد و مسلمان شد: ابو یعقوب گوید ده روز در حرم گرسنه بودم، بی طاقت شدم بیرون آمدم، شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم، گفתי کسی از باطن من می گوید که ده روز گرسنه بوده ای آنکاه نصیب تو شلغمی پوسیده؟! دست برداشتم و با مسجد آمدم، شخصی را دیدم که قمطره شکر و مغز بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم بادی بر آمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این باول درویش دهم که بینم، از هریکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم، و باخود گفتم که باد را فرموده اند در میان دریا که روزی تورا ست کند و تو از جای دیگر طلب میکنی؟ پس شناختن امثال این نوا در ایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن توکل معیل]

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد، بلکه توکل معیل جز بدرجه سیم نبود، و آن توکل مکتسب است چنانکه صدیق میگرد برای آنکه کمال توکل بدو معنی مسلم بود: یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود، و دیگری آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست و خیرت وی در آنست، و عیال را بدین نتوان داشت، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد ویرا توکل بترك کسب نشاید، و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترك کسب روا نبود، پس فرق بیش ازین نیست که خویشتن را بقره فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود؛ و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول گردد، اگر چه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود: چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی وی از راه ناف بوی میرسد، چون بیرون آید از سینه مادر می رساند، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند، اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند، چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرد رحمت یتیم در دل

خلق پدیدار آید ، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند ، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت ، چون مهتر شد وی را قدرت کسب داده و بایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است ، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود ، اگر این بایست ازوی برگیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند ، تا همه گویند این مرد بخدای تعالی مشغولست هر چه بهتر و نیکوتر بوی باید داد ، پیش ازین مشفق وی تنها بود بر خویشتن ، اکنون همه خلق بروی شفقت بردن ایستند چنانکه بر یتیم ، اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت و کاهلای مشغول بود این شفقتدار دلها پدید نیآورد ، وی را توکل بترك کسب روان بود ، که چون بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویش دارد ، اگر روی بحق آورد و از خویشتن یتیم شود ، آنگاه خدای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق گرداند ، و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد .

پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است ، بضرورت این آیت وی را مشاهده شود که گفت : «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» ، و بداند که کار مملکت چنان زیبا و بتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند ، مگر بنادر ، و آن از آن باشد که خیرت وی دران بود ، و ازان نباشد که کسب دست بداشت ، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز بنادر باشد که ضایع شود و هلاک گردد . و حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت که : خواهم که همه بصره عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود . و هب بن الورد گفت که اگر آسمان آهنین شود و زمین رویین و من اندر خویشتن اندوه روزی خود دینم مشرک باشم . و خدای تعالی رزق بآسمان حواله کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد . جماعتی در نزدیک جنید رفتند ، گفتند روزی خویش را چکنیم ؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید ، گفتند از خدای تعالی روزی خویش را سؤال کنیم ، گفت اگر دانید که فراموش کرده است بایادوی دهید ، گفتند تو کل کنیم و می نگوئیم تاخود چه بود ، گفت تو کل بآزمایش شك بود ، گفتند پس حیل چیست ؟ گفت دست از حیلت برداشتن . پس در حقیقت ضمان رزق کفایتست ، هر که او را بضامن آورد باید که روی بوی آورد .

مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ادخار است

بدانکه هر که يك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد، از طعام چند آنکه سیر شود و از جامه چند آنکه پوشیده ماند، وی بتوکل وفا کرد، اما اگر ادخار کند^(۱) قدر چهل روز را رواست، خواص میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود، و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل کند، ابو طالب مکی میگوید که اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند. و حسین مغازلی از مریدان بشر بود، گفت یک روز زمردی که^(۲) در پیش بشر آمد، بشر یک کف سیم بمن داد و گفت بدین طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر، و هر گز این سخن از وی نشنیده بودم برفتم و طعام بیآوردم تا وی بخورد، و هر گز ندیده بودم که با کسی چیزی خورده بود، چون بخورد بسیاری طعام بماند، آن مرد که^(۳) همه فراهم گرفت و برداشت و بیرد، و مرا عجب آمد که بیدستوری چنین کرد، بشر گفت ترا عجب آمد؟ گفتم آری؟ گفت این فتح موصلی بود، امروز از موصل بزیارت ما آمده است، طعام بر گرفت تا ما را بیاآموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد.

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است، و حکم این آن است که ادخار نکند، پس اگر کند و مال در دست خویش هم چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بدان اعتماد نکند توکل باطل نشود، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که يك ساله بنهد توکل وی باطل نشود، مگر که زیادت کند. رسول - صلوات الله علیه - برای عیال و ضعف دل ایشان يك سال بنهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی، و اگر نگاه داشتی توکل دیرا زیان نداشتی: که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی، لکن خلق را پیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفه^(۳) فرمان یافت، در میان جامه

(۱) ادخار - ذخیره کردن - (۲) پیر - (۳) اصحاب صفه مؤمنان بی چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفة مسجد منزل داشتند.

او دو دینار یافتند ، رسول - صلوات الله علیه - گفت دو داغ بود ، و این دو وجه را متحمل است : یکی آنکه خویشتن را بمجردی فرانموده باشد بتلیس ، این دو داغ بود از آتش برسیل عذاب ، دیگری آنکه تلیس نکرده باشد ولیکن این ادخار ویرا نقصان درجه آورد در آن جهان ، چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند ، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت ، که در قیامت همی آید روی وی چون ماه شب چهارده ، و اگر یک خصلت نبودی چون آفتاب بودی : آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را ، و گفت که شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند ، یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد . اما هیچ خلاف نیست که در کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ، ادخار روا بود ، که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هر سالی نان و جامه پدید آید از وجهی دیگر ، اما هر ساعتی این خنورهاء تازه پدیدار نیاید ؛ و سنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود ، اما جامه تابستان در زمستان و زمستان در تابستان بکار نیاید ، نگاه داشتن درین وقت از ضعف یقین باشد .

فصل

[ادخار برای چه گسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان بود که ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بر خلق خواهد داشت ، ویرا ادخار اولی تر ؛ بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که کفایت وی در آید ، ویرا این اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد : که مقصود ازین همه دلست تا بذکر خدای تعالی مستغرق شود . و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد و در درویشی شاکر بود ، این شریف بود ، و بعضی آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود ، این کس را ضیاع اولیتر ، اما آنکه بی زیادتى و تجمل شاکر نباشد ، این دل نه از جمله دلها اهل دینست این خود در حساب نیاید .

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود، و اگر سلاح بر گیرد و از خصم حذر کند هم چنین، و اگر جبهه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین؛ و اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست برداشتن آن شرط نیست. اعترافی در پیش رسول - صلوات الله علیه آمد، گفت اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم و توکل کردم، گفت ببند و توکل کن. اما اگر رنجی رسد از آدمی، احتمال کردن و دفع ناکردن از توکلست. چنانکه خدای تعالی گفت: «وَدَعِ اَذِیْهِمْ وَتَوَكَّلْ عَلَی اللّٰهِ» و گفت: «وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَیْ مَا اَآذِیْتُمُوْنَ اِنَّ عَلَی اللّٰهِ لَیْقُوْطُ کُلُّ الْمَتَوَكِّلِیْنَ»؛ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید، دفع باید کرد: پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از عدو، متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون بر در قفل نهاد اعتماد بر قفل نکند، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، و نشان متوکل آن بود که اگر با خانه شود دزد کالا برده باشد رضای بود بقضاء خدای تعالی و رنجور نشود، بلکه بیرون شود بزبان حال می گوید که قفل نه برای آن بر می نهم تا قضاء تو دفع کند، لکن تاسنت ترا موافقت کنم، بار خدایا اگر کسی را بدو این مال تسلط کنی را ضیم، بحکم آنکه ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی و بعاریت بمن سپردی یا بمن آفریدی؟ پس اگر در خانه ببندد و چون باز آید کالا در خانه نیبند و رنجور شود، فایده وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست و آن عشوہ بود که نفس وی میداد، اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجه صبر بیافت، و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصاء نماید از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه از صابران است و نه از متوکلان، تا باری دعوی در باقی کند، و این فایده تمام باشد که از دزد حاصل آید.

سؤال: اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودى در نبستى و نگاه نداشتى؛ چون نگاه داشت برای حاجت و بردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب: آنست که بدان ممکن گردد که: تا خدای تعالی بدو داده بود گمان - میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود، و اکنون خیرت وی در آنست که با وی نبود، و نشان این آنکه از وی بازستد، پس بخیرت خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد و طیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی، و اگر گوشت باز گیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی، و تا این ایمان نباشد توکل درست نباشد و حدیث بی اصل بود.

[آداب متوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگر چه در ببندد استقضا نکند و بند بسیار ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فرا گیرد: مالك بن دینار رشته ای بر در خانه بستى و گفتى اگر بسبب سك نبودى نبستمى.

ادب دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزد بر آن حریص در خانه ننهد، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: مالك بن دینار را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز بر گیر، که شیطان و سواس بر دل من افکند که دزد ببرد، نخواست که او در و سواس بود و دزد در معصیت افتد: چون ابوسلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبب این نظر تمام ترست.

ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بخل است، تا باشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان براید، و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزد و مال وی فداء مال دیگری باشد، و این شفقتی باشد بر دزد و هم بر

رکن چهارم

مال دیگر مسلمان ، و بداند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنکرده ، و همچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد ، اگر ببرند و اگر نه ، که وی نیت خویش بکرد ، چنانکه دو خبرست که : کسی در صحبت بازن عزل نکند و تخم بنهد ، اگر فرزند آید و اگر نه ، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند ، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد ، اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب وی برفعل وی بودی .

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیرت وی آن بود که ببرند و اگر گوید که در سیل خدای تعالی کردم طلب نکنند ، و اگر باوی دهند نیز باز نستانند و اگر باز ستانند ملک وی بود ، که بمجرد نیت از ملک وی نشود و لکن در مقام توکل محبوب نباشد . ابن عمر را اشتری بدزدیدند ، بجست تاباه داد آنگاه گفت **فی سبیل الله** و با مسجد آمد و نماز می کرد ، یکی بیامد که اشتر فلان جایست ، نعلین در پای کرد و پس گفت **استغفر الله** و بنشست و گفت : گفته بودم که در سیل خدای تعالی کردم ، اکنون گرد آن نگردم . و یکی از مشایخ گوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت و لکن اندوهگین ، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی ؟ گفت این اندوه تاقیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه بهشت آن نبود ، شاد شدم ، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا باز گردانید که این کسی را بود که سیل رانده نبود ، گفتم سیل راندن کدام بود ؟ گفت : تو گفتی که فلان چیز در سیل خدای و آنگاه بسر نبردی ، اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی . و یکی در مکه از خواب بیدار شد ، هامیانی زر داشته بود ندید ، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد ، آنکس ویرا بخانه برد و گفت زر چند بود ؟ گفت چندین ، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که هامیان وی یکی از یاران وی بیازی برگرفتست ، باز گشت و زر باز دید که وی برد هر چند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سیل کردم ، آخر بفرمود تا همه بدریشان دادند . و هم چنین اگر کسی نانی میبرد تا بدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته اند باخانه بردن و بخور دن ، بدرویش دیگر داده اند .

ادب پنجم آنکه بردزد و ظالم دعای بن نگوی ، که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد

(۱) هیان- کیسه دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند .

که هر که برگزیده تأسف خورد زاهد نبود. ربیع بن خثیم را اسبی بیردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که میبردند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند، گفت مکنید که من ویرا بجل کردم و بصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظلم بر خویشان کرده است نه بر من، ویرا آن شر کفایتست زیادت نتوانم گفت بروی. و درخبرست که: «بنده بر ظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، و باشد که ظالم را چیزی بروی بماند!»

ادب ششم آنکه اندوهگن شود برای دزد و شفقت آرد بروی که بروی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود، و شکر کند که وی مظلومست و ظالم نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، و اگر اندوه کسی که معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت بر خلق دست نداشته بود. فضیل پسر را دید که کالاش برده بودند میگریست، گفت بر کالایم گری؟ گفت نه، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت ویرا هیچ حجت نبود!

مقام چهارم

[در علاج و ازاله ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانکه علاج بر سه درجه است: یکی قطعی: که علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که در جایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست برداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست. دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی، ولیکن محتمل بود که اثر کند، چون افسون و فال و داغ، و شرط توکل دست برداشتن اینست. چنانکه درخبرست - چه کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بران؛ و قوی‌ترین این داغ است، آنگاه افسون، و ضعیف‌ترین فالست که آنرا طیره^(۱) گویند.

درجه میم میان این هر دو درجه است: آنکه قطعی نبود ولیکن غالب‌ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی و علاج سردی بگرمی دست برداشتن، این حرام نیست و شرط توکل نیز نیست، و بود که در بعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی‌تر بود و در بعضی ناکردن اولی‌تر، و دلیل بر آنکه شرط توکل ترك این نیست قول رسول - علیه‌السلام - است و فعل وی:

(۱) فال زدن بطیران و بریدن طيور.

اما قول آنکه گفت: «بایندگان خدای تعالی دار و بکار دارید»، و گفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند»، و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، و گفت: «بهیچ قوم از ملایکه بر نکشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای و گفت: «هفدهم ماه و نوزدهم ویست و یکم حجامت کنید، که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند»، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کنید یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشید، که این همه اسباب هلاکست، و ترک این شرط تو کل است. و گفت: «حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت يك ساله ببرد». و این در خبری بقطع^(۱) روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی را. رضی الله عنه چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت: خرما میخوری و چشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه در کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سر حنا بستی، و چون جائی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی، و این بسیار است و طب النبوی کتابی است که کرده اند. و موسی را - صلوات الله علیه - علتی پدید آمد، بنی اسرائیل گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد، آن علت دراز بکشید گفتند دارو این معروفست و مجربست و در حال به شود، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که: بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم، بخورد و بهتر شد، چیزی در دل وی افتاد، وحی آمد که خواستی که حکمت من بتو کل خویش کنی؟ منفعتها در داروها که نهاد جز من؟ و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. و قومی گله کردند از زشتی فرزندان بر رسول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان در آبستنی بهی^(۲) خورند، بخور دند و فرزندان نیکو شدند، پس بعد از آن در آبستنی بهی خورند و در نفاس رطب.

پس ازین جملات معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری

(۱) خبری که سلسله راویان آن در وسط قطع شده باشد. (۲) بهی همان به است.

است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است. و در خبرست که موسی - علیه السلام گفت یا رب بیماری از کیست و صحت از کیست؟ گفت هر دو از منست، گفت: پس طیب بچه کار می آید، گفت ایشان نان و روزی من میخورند و بندگان مرا دل خوشی می دهند. پس تو کل درین نیز بعلم و بحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بردارو، که بسیار کس دارو خورد و هلاک شد.

- فصل -

[چرا از داغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را، ولکن کردن آن از توکل یفکند بلکه ازان خود نهی آمده است، و از افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحتی باخطرست و از سرایت آن بیم بود، نچون فصد و حجامت، و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت، و چیز دیگری بجای آن بایستد. عمران بن الحصین را علتی افتاد، گفتند داغ کن نکرد، چون الحاح کردند بکردو گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملایکه بر من سلام می کردند تا این داغ بکردم آنهمه از من در حجاب شدند؛ آنکه توبه و استغفار کرد، و مطرف بن عبدالله را گفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت بامن داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر]

و آن مخالفت رسول - صلوات الله علیه - نبود

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند، و باشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول - صلوات الله علیه - دارو نخوردی! پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است:

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است، و ازین بود که صدیق را گفتند طیبی را بخوانیم؟ گفت طیب مرا دید و گفت: «انی افعل ما اريد» - من آن کنم که خواهم.

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد، چنانکه ابوالدرد را گفتند از چه می نالی؟ گفت از کناهان؟ گفتند چه آرزو داری؟ گفت

د گن چهارم

رحمت خدای تعالی؟ گفتند طیب را خوانیم؟ گفت مرا طیب بیمار بکرده است. و ابو الدرداء را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟ گفت شغل دارم ازین مهتر. و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تاسیاست کنند، کسی ویرا گوید نان نخوری گوید چه پروای نان و گرسنگی است؟! این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت وی نبود، و این مستغرقی همچنانست که سهل را گفتند قوت چیست؟ گفت ذکر حی قیوم است، گفتند ترا از قوام می پرسیم؟ گفت قوام علم است، گفتند از غذا می پرسیم؟ گفت غذا ذکر است، گفتند از طعام تن می پرسیم؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن.

سبب بییم آنکه باشد که علت مزمن بود، نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروها چنین نکرد ریع بن خثیم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را، لکن اندیشه کردم که عا دو ثمود و گذشتگان باطیبان بسیار در میان ایشان همه بمرزند و طب سود نداشت، ظاهر آنست که وی طب را از اسباب ظاهر نمی شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود، ثانواب بیماری ویرا میبود، و خویشتن در صبر بیازماید، که در خبرست که: «خدای تعالی بنده را بیلا بیازماید چنانکه زر باتش بیازماید، کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که تباه بیرون آید». سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشتی دارو نکردی گفت: بیمار نشسته بارضا ببیماری فاضلتر از بیمار برپای باتن درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد، که در خبرست که: تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه بر تکررک هیچ گرد نبود. و عیسی - علیه السلام - گفت: عالم نبود هر که بر بیماری و مصیبت اندر تن و مال شاد نبود در او مید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست و گفت: بار خدایا بروی رحمت نکنی؟ گفت: چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد؟ که گناه ویرا کفارت بدین کنم.

سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر و غفلت خیزد و طغیان، خواهد

که بیماری بماند تاباسر غفلت نیفتد؛ و هر که بوی خیر خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند ببالا و بیماری، و ازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز: درویشی و بیماری و خواری. و در خبرست که: خدای تعالی گفت که بیماری بند منست و درویشی زندان من، کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم، پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - قومی را دید آراسته، گفت این چیست؟ گفتند روز عید ایشانست، گفت: آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که معصیت نکنی بعافیت باشی، و اگر کنی آن کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدایی از آن کرد که چهار صد سال بزیست و برادر گز نه تبی آمد و نه در دسری گرفت، و اگر ویرا يك ساعت درد شقیقه بگرفتی پروا، آن فضولش نبودی و گفته اند که چون بنده يك دوبار بیمار شود و توبه نکند ملك الموت گوید یا غافل، چند بار رسول خود فرستادم و سود نداشت؟ و گفته اند نباید که مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا یزانی. رسول - صلوات الله علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هر گز بیماری نبوده است، پنداشتند که این ثنایی است، گفت نخواهم ویرا. و يك روز در پیش رسول - علیه السلام - حدیث صداع میرفت اعرایی گفت صداع چه باشد که مرا هر گز نبوده است، گفت دور از من! هر که خواهد که در اهل دوزخ نگردد دروی بنگرید و عایشه - پرسید از رسول - صلوات الله علیه - که: هیچ کس در درجه شهیدان باشد؟ گفت باشد، کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد، و شك نیست که بیماری مرگ را بیش با یاد آورد.

بس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند، و رسول - صلوات الله علیه - بدین محتاج نبود علاج ازان کرد. و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، عمر رضی الله عنه - بشام میرفت، خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است، گروهی گفتند نرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم، عمر گفت از قدر خدای بقدر خدای گریزیم، و گفت اگر یکی را از شما دووادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک، بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد، پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا وی چه گوید، وی گفت که من از رسول - صلوات الله علیه - شنیدم که: چون بشنوید که جایی وباست آنجا

مروید ، وچون آنجا باشید هم آنجا مقام کښید و بمگریزید ، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود ، و صحابه برین اتفاق کردند ، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک نشوند ، و آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد . و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین هم چنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد ، و این بآنست که دل‌های بیماران تنگ شود و کس نبود که ایشان را طعام و شراب دهد و یقین هلاک شوند ، و خلاص آنکس که بگریزد در شک باشد .

- فصل -

[پنهان داشتن بیماری شرط توکلست]

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است ، بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری ، چنانکه طیب را گوید و یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و رعونت و جلدی را یکسو نهد ، چنانکه علمی را - رضی الله عنه - پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی؟ گفت نه ، در یکدیگر نگاه کردند و تعجب داشتند ، گفت پس باخدای تعالی جلدی و مردی نمایم ؛ این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید ، و ازین بود که گفت : یارب صبر روزی کن . و رسول - صلوات الله علیه گفت : « از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه » . پس چون عذری نبود ، اگر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود ، و اگر شکایت نبود روا باشد ، و لکن اولی تر دست برداشتن بود : که باشد که دروی زیادتی گوید و باشد که گمان گله افتد ، و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند ، که آن اظهاری باشد . و ابلیس از ایوب - علیه السلام - هیچ نیافت مگر ناله ، و فضیل بن عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای بیستندی تا کسی نداند ، و گفتندی نخواهیم که کسی بیعادت ما آید ، که آنگاه گله باید کرد از بیماری .

اصل نهم

[در محبت و شوق و رضا]

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است ، بلکه مقصود همه مقامات اینست ، چه ربع مهلکات برای طهارتست از هر چه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست ، چون توبه و زهد و صبر و خوف و غیر آن ، و آنچه پس از نیست ثمرت و تبع اینست چون شوق و رضا ، و غایت کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی بر وی غالب شود چنانکه همگی وی فرا گیرد ، اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها . و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که : کسی که از جنس تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن و معنی دوستی خدای فرمان بردار است و بس ، و هر که چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود ، و شرح این مهمست ، و ما اول شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم ، آنکه حقیقت و احکام وی بگوییم .

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکه همه اهل اسلام را اتفاقست بر آنکه دوست داشتن خدای عز و جل فریضه است ، و خدای تعالی میگوید : « یحبهم و یحبونه ^(۱) » ، و رسول - صلوات الله علیه - می گوید : « ایمان کس درست نیست تا آنکه که خدای را و رسول ویرا از هر چه هست دوست تر ندارد » ، و پرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت : آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوستر داری ، و گفت ، « بنده مؤمن نیست تا آنکه که خدای را از هر چه اهل و مال و جمله خلق دوستر ندارد » . و خدای تعالی تهدید کرد و گفت : « اگر بدو فرزند و هر چه هست از مسکن و مال و تجارت از خدای تعالی و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان من در رسد « قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم ... الا به » و یکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت ترا دوست دارم ، گفت درویشی را ساخته باش گفت خدا را دوست دارم ، گفت بلارا ساخته باش و در خبرست که : **ملك الموت** - علیه السلام - جان خلیل می ستد ، خلیل - علیه السلام - گفت هرگز دیدی که خلیل ^(۲)

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) و او را دوست دارند (مومنان) . (۲) دوست .

جان خلیل^(۱) ستاند؟ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر رضا دارم و در دعا رسول - صلوات الله علیه - گفت که : «اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب من یقربنى الی حبك» و اجمل حبك احب الی من الماء البارد» ، گفت : «بارخدا یا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی تو نزدیک گرداند ، و دوستی خود را بر من دوست گردان از آب سرد بر تشنه» . و اعرا بی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت آن روز را چه بنهاده ای گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست دارم ، گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد . و صدیق - رضی الله عنه - گفت هر که خواهد که خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و از خلق مهجور . حسن بصری گفت : هر که خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد ، و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد ، و مؤمن تا غافل نشود شاد نشود ، چون اندیشه کند اندوهگین گردد . و عیسی - علیه السلام بقومی بگذشت زار و ضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم حق تعالی بکداختیم گفت حق است بر خدای تعالی که شمارا ایمن کند از عذاب ، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر و نزارتر و ضعیف تر ، گفت شمارا چه رسیده است گفتند آرزو بهشت مارا بکداخت ، گفت حق است بر خدای تعالی که شما را با آرزو خویش در رساند ، بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف تر و نزار تر و روی ایشان چون نور می تافت ، گفت شمارا چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی - ما را بکداخت ، با ایشان بنشست و گفت شما مقرر باینده ما را مجالست شما فرموده اند . سری سقطی گفت فردا هر کسی را بانیا باز خوانند و گویند : یا امت موسی ، یا امت عیسی ، یا امت محمد ، مگر دوستان خدای را که گویند : یا اولیاء الله بیایید نزدیک خدای تعالی دل های ایشان از شادی منخلع^(۲) شود . و در بعضی از کتب انبیاست که بنده من ترادوست دارم ، بحق من که تو مرا دوست داری .

حقیقت دوستی

بدانکه این چنان مشکست که گروهی انکار کرده اند در حق خدای تعالی ، شرح این مهم بود ؛ اگر چه سخن در این باریکست و هر کسی نداند و فهم نکند ، ولیکن ما (۱) دوست . (۲) ازجا کنده شود .

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند :

بدانکه اصل دوستی بیشتر ببايد شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش بود، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند؛ و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود، و آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود. اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود: بدان که چیزها در حق طبع بر سه قسمست: بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد، بلکه تقاضا آن میکند، آن موافق را خوش گویند؛ و بعضی است که نا موافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبعست، آنرا ناخوش گویند؛ و آنچه نه موافق بود و نه مخالف، نه خوش گوئیم و نه ناخوش. اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا خوش نیاید تا ازان آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل، و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت ویرا دوست دارند، یعنی که طبع بدان میل کند: لذت حاسة چشم در صورتها، نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این، لاجرم این را دوست دارند؛ لذت گوش در آوازه‌ها خوش است و موزون؛ و لذت شمع در بویها خوش، و لذت ذوق در مطعمها؛ و لذت لمس در ملموسات نرم، و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان می‌لست، و این همه بهایم را باشد. اکنون بدان که حاسة ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند و نور گویند و بصیرت گویند، هر عبارت که خواهی می‌گویی، آنچه آدمی بدان ممیز است از بهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. و ازین بود که رسول - صلوات الله علیه گفت: «سه چیز در دنیا دوست من کرده‌اند: زنان و بوی خوش، و روشنایی چشم من در نمازست»، نماز را زیادت درجه نهاد. و هر که چون بهایم بود و از دل بی‌خبر بود جز حواس نداند، هرگز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بروی غالب تر بود و از صفات بهایم دور تر بود، نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتها، نیکو و در سبزه و آب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود

که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاک خود دشمن دارد - اگر چه آدمی باشد بی‌الم و رنج. و چرا دوست ندارد؟ چون علت دوستی موافقت طبع است، چه چیز بود ویرا موافق تر و سازگارتر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی؟ و چه بود مخالف تر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون از بقاء خود عاجزست آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد، و بحقیقت خود را دوست می‌دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی و در بقاء صفات وی و اقارب را دوست دارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقاء صفات، و ایشان را بال و پر خویش داند و خود را بایشان کامل شناسد.

سبب دوم نیکو کاریست، که هر که با وی نیکویی کرده باشد ویرا دوست دارد بطبع، و ازین گفته اند: «الانسان یبیدا للاحسان»^(۱). و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «یارب هیچ فاجر را بر من دست مده تا بامن نیکویی کند، که آنکاه دل من ویرا دوست گیرد» و بحقیقت این نیز بازان آید که خود را دوست داشته باشد: که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود؛ و لکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، و طیب را دوست دارد بعلت تن درستی و برای آن، هم چنین خویشان را دوست دارد نه بعلتی، و کسی را که با وی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن.

سبب سوم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه با وی نیکویی نکرده باشد، چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهی نیکو کارست و عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند، طبع بوی میل گیرد، اگر چه داند هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید.

(۱) آدمی بنده نیکوکاری است.

مبب چهارم آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بود، نه برای چیزی که از وی حاصل کند، و لکن برای ذات وی و نیکویی وی: که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش؛ و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد، نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد، و نه برای آنکه بخورد، و لکن چشم را خود جمال وی لذتی بود و جمال و حسن محبوبست؛ و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست.

مبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع: که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را بیبازاری و عالم را بعالم و هر کسی را با جنس خویش، و گاه بود که پوشیده، و دراصل فطرت و دراسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت و از آن عبارت کرد که: **«الا رواح جنود مجنّدة»** فما - تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف، یعنی که ارواح را با يك دیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد: چون دراصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر - رالفت گیرند، و این آشنایی عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد.

[پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که بیبایم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سپید و اعضا متناسب بود، و حاصل آن باشک و لون آید، و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود، و این خطا است: چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسبی نیکو و سرای و شهر بی نیکو و باغی نیکو؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز درناید، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی، و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکو لذتی است، پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست؛ لکن این همه محسوس - است بچشم ظاهر، و باشد که کسی بدین اقرار دهد و لکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکو چون بود؟ و این نیز جهل است: که ما می گوئیم که فلان خلق

رکن چهارم

نیکو دارد و مروتی نیکو دارد، و گویند علم با ورع سخت نیکو بود، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود، و پرهیزکاری و قناعت و کوتاه طمع از همه چیز نیکوتر، این و امثال این معروفست و این همه به چشم ظاهر نتوان دید، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت، و در کتاب ریاضة النفس بگفته‌ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن، و خلق نیکو صورت باطنست و محبوبست بطبع، و دلیل بدین آنکه کسی شافعی را دوست دارد بلکه ابو بکر و عمر را دوست دارد محال نبود، و چگونه محال بود، که کس بود که درین دوستی مال و جان بذل کند، و این دوستی برای شکل و صورت ایشان نبود، که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست. و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این، و هم چنین پیغامبران را بدین دوست دارند، و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که باشد دوست دارد، که ویرا بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانست، و صدق و علم صفت يك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند، این نه شکل دارد و نه لون، و این نزدیک گروهی جای گیرست و نزدیک گروهی جای گیر نیست، بهر صفت که هست ویرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر، که بسیار فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد، بلکه کودک خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت و علم و قدرت وی صفت کنند، و چون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن. پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهر و باطن، و جمال صورت باطن محبوبست هم چون ظاهر، بلکه محبوب ترست نزدیک آنکه اندکی عقل دارد.

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت]

خدای است عز و جل

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد، چنانکه رسول را - صلوات الله علیه - دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا و محبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما و متقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ و این بدان بدانی که باسباب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، و از ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی و هستی کمال وی و صفات وی همه از هستی و بست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبود، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبود، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد و سایه برک درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند، و شک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باوی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که باوی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی، و انواع احسان وی بایندگان خود در شمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن از جهلست: که هیچ بتواند تا آن نگاه که ویرا موکلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که در دل وی افکند که صواب و منفعت وی در دین و دنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که از توسیبی ساخت تا بآب آخرت رسید یا بشنا و نام نیکو یا غیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکلی کرد و بدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، و این در اصل شکر بیان کرده ایم.

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه باوی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا پادشاهی نیکوکارست عادل و مشفق بر خلق که خزانه جویش برای درویشان دارد و رضا نهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگر چه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

رکن چهارم

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جز حق تعالی را دوست داشتن جهلست : که احسان خود جز از وی نیست، و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند، و آنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؛ احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد، تا آنچه نیز حاجت نبود و لکن زینت و آراستگی در آن بود بداد، و این بدان بداند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب بیند و انعام و احسان بینهایت بیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی، چنانکه شافعی را و علی را دوست دارد، و دیگری ابوبکر و عمر را دوست دارد، و دیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را دوست دارد، و سبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه - جزء آید: یکی جمال علم، که علم و عالم محبوبست از آنکه نیکوتر و شریفتر، هر چند علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی - است. و معرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملایکه و کتب و رسل و شرایع و انبیا، و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت، و صدیقان و انبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظم داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین، سیم با تنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبایث اخلاق باطن، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان، که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یا بغفلت بود، پس هر که بدین صفات بکمال تربود دوستی وی زیادت بود، و ازینست که مثلاً صدیق را از شافعی - دوستر دارد و پیغامبر را از صدیق دوستر دارد. و اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست و ویرا این صفات هست: هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست، و همه را گفته است: «وما اوتیم من العلم الا قليلا»، بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت وی در آفرینش مورچه بدانند نتوانند: و آن

قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه البیان» (۱)، و آنگاه علوم خلق متناهی است و علم وی بی نهایت، با آن چه اضافه گیرد؟ و علم خلق از ویست پس همه علم ویست، و علم وی از خلق نیست، اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن نوعی از قدرتست، و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد، بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد، و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید باز نتوانندستند، همه عاجز باشند، پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه از قدرت ویست، و بر امثال این الی غیر نهایت قادرست، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند؟ اما صفت تنزیه و پاکی از عیوب، آدمی را کمال این کجا تواند بود؟ و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست، بلکه آفریده است و چه نقص بود بیش ازین، و آنگاه جاهلست بیاطمین خویش تا بچیزی دیگر چه رسد، اگر يك رنگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست، و باشد که علاج آن پیش وی بود و نداند، و عجز وی و جهل وی چون حساب بر گیری که چندست، علم و قدرت وی در آن مختصر گردد اگر چه صدیق است و اگر چه پیغامبرست، پس پاك از عیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت وی است و اگر همه را هلاك کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود، و اگر صدهزار عالم دیگر را در يك لحظه بیافریند تواند و يك ذره بر عظمت وی زیادت نشود، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست. پس هر که ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوست دارد از غایت جاهلست، و این دوستی بکمال تراز آنکه بسبب احسان بود: که آن بزیادت و نقصان نعمت می افزاید و می کاهد، و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود، و برای این بود که بدادود - علیه السلام وحی آمد که دوسترین بندگان من کسی است که مرانه برای

(۱) آدمی را آفرید و سخن گفتن را بوی آموخت

رکن چهارم

بیم و طمع پرستد و لکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که : کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد ، اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی مناسبت است ، و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست که «قل الروح من امر ربی» اشارت بدانست ، و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و این که گفت : بنده من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم ، چون اورا دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر و زبان وی باشم ، و این که گفت : هر ضیاع فلام تعدنی - یا موسی بیمار شدم بی عیادت نیامدی ، گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی ؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگر ویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی ، و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است ، و آن دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد ، که افهام خلق طاقت آن ندارد ، که زیر کان بسیار درین بسر در آمده اند : بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته اند صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند ، و فهم آن همه دشوار بود .

و مقصود آنست که چون اسباب دوستی دانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است و بدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جز جنس خود را دوست نتوان داشت ، چون وی جنس مانست دوستی ممکن نیست . پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان را بدوست دارند فهم نکرده است ، و شك نیست که این شهوت مجانست خواهد ، اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست در صورت ، که آنکه پیغامبر را دوست دارد نه بدان دارد که وی نیز هم چون وی سر و روی و دست و پای دارد ، بلکه از آنکه در معانی مناسبت دارد ، که وی نیز هم چون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیرست و این صفات در وی بکمالست ، و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن تفاوت در کمال صفات بی نهایتست ، و هر تباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند ، و همه کس بدین قدر مناسبت مقرر آیند و بشناسند اگر چه آن که سر و حقیقت مناسبت است که ان الله - تعالی خلق آدم علی صورته نشانند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار]

حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت^(۱) نبود و شکل ولون ندارد چه لذت دارد، این ندانند و لکن زبان اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است، و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد؟ و هر چند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: یکی آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هر چه جزو است خوشتر، و دویم آنکه بدانی معرفت خدایتعالی از معرفت هر چه جزو است خوشتر و سیم آنکه بدانی که دارا در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، چهارم آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم و گوش و حواس را باشد غالب تر و قوی تر، چون اینهمه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران]

الذی است بی فن

بدانکه در آدمی قوتها نهاده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده است و لذت وی در آنست، و قوت سمع و بصر و دیگر را بدین قیاس کن که این هر یکی لذتی دارد، و این لذات مختلف اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم را ندن است، و نیز تفاوت است در قوت، که بعضی قوی ترست، که لذت چشم از صورتهای نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهای خوش؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند، و آنرا برای معرفت

(۱) طرف - مکان

و علم چیزها آفریده اند که در خیال وحس نیاید، و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا بمدبری حکیم و قادر حاجتست و همیشه باو قائم است، و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بدانند، و این همه در حس و خیال نیاید، بلکه صنعتها باریک بدین قوت بدانند و استنباط کنند، چون نهادن اصل سخن و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علماء دیگر باریک، وی را درین همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و ویرا گویند که تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار برود طاقت آن ندارد، که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت بود و خواهد که بدان تفاخر کند، و چگونه علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکند؟ و علم صفت حق تعالی است - وجه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی؟ وجه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتیست که چشم را و تن را در آن نصیب نباشد.

اصل دوم

[آنکه لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت]

محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود

بدانکه هر که شطرنج می باز و همه روز نان ناخورده، و ویرا گویند نان می خورد نخورد و همچنان می باز، تا بدانیم که لذت وی در شطرنج قوی تر و بهترست از نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد، پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان که هر که عاقل تر لذت قوتها باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را معیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد یا کاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی و ویرا مسلم گردد، البته ریاست و غلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظری تمام نشده باشد، چون کودک که مرد نشده یا معتوه^(۱) پس آنکس را که هم شهوت طعام باشد و هم شهوت جاه و ریاست، و طلب جاه فراپیش دارد، بدانیم که این لذت قوی ترست؛ همچنین عالم را که علم حساب خواند

(۱) سفیه - بی عقل.

یا هندسه یا طب یا علم شریعت یا آنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن بر همه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود لذت آن تمام نیافته. پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتها، دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند. که اگر چه کودک لذت گو زباختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند، مادرشک نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

اصل سیم

آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها و دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشترست که هر چند معلوم بزرگتر و شریفتر علم وی خوشتر: که علم نهادن شطرنج از علم باختن شطرنج خوشتر، و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی و برزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارها اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هر چند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و باکمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست؟ و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان؟ و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال تر از حضرت الهیت هست؟! پس چگونه ممکن بود که نظاره چیز خوشتر از نظاره این حضرت باشد. اگر کسی را چشم آن باشد. یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن لعن^(۱) است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یا توانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا. غلط.

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که «عرضها كعرض السموات و الارض»^(۱)، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست، و بستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد، و میوه‌ها این بستان نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بردوام: «قطوفها دائیة»^(۲) بود که نزدیک تر از چیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؛ و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود، که هر چند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، و چنین بهشت بود که بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بردو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، و بعضی عقل ویرا دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی، بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت و این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را دریابد؛ و هر چه در خیال آید ادراك تو آنرا بر دو درجه است: **یکی** آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی که در وی مینگری، و این ناقص ترست و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل ترست، لاجرم لذت در دیدنار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست و لکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگرد و لکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد، **یکی** را معرفت گویند، و رأی این درجه‌ای دیگرست که آنرا رؤیت و مشاهده گویند، و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش بر نخیزد آن مشاهده ممکن نکرد، همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها و زمین است. (۲) میوه های آن در دسترس است.

مشاهده نه از معرفت ، و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد ، و ازین گفت موسی را - علیه السلام - : « لَنْ تَرَانِي ^(۱) » پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر ، لابد لذت آن بیشتر ، همچنان که در دیدار و خیال .

و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد ، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد ، و با این گردش بغایت روشن شود ، و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند : چه دیدار عبارتست از کمال ادراك ، و این مشاهده کمال این ادراکست و برای آنست که این مشاهده جهت ^(۲) اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد . پس تخم دیدار معرفتست و هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی ، که هر که تخم ندارد زرع صورت نبندد ، و هر کرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر ، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود ، و « ان الله يتجلى للناس عامة و لا یبکر خاصة ^(۳) » این بود ، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند ، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند ، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند ، و آنکه گفت : « فضل ابوبکر نه بنماز و نه روزه بسیارست و لکن بدان سر که در دل وی قرار گرفتست » آن سر نوعی از معرفتست و تخم آن دیدارست که خاصگی و براخواهد بود . پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکمست چون تفاوت صورتها بود که در آیینها مختلف پدیدار آید از يك صورت : که بعضی که بود و بعضی نه ، و بعضی روشنتر و بعضی تاریکتر ، و بعضی کوژ و بعضی راست ، تا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید ، چون صورت نیکو در پنهان و درازی شمشیر ، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش و کریه بود ، و هر که آینه دل خویش بدان عالم برد و تاریک بود یا کثر ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد ؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یا بنداز دیدار دیگران بیابند ، و آنچه عالمان یابند دیگران از عوام بیابند ، و آنچه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید . (۲) طرف - جا و مکان . (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص .

دوستی حق تعالی بروی غالب بود و میان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود، در لذت بود نه در دیدار، که هر دو یکی بینند، که تخم دیدار معرفتست و تخم هردو برابر است، ولیکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود، نیکویی را بینند ولیکن یکی عاشق بود و دیگر نبود، لابد لذت عاشق بیش بود، و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود، و این جز بزه و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود.

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست، و این از آن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی و یاد گرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده، بهیچ حال از آن لذت نیابی، و بدانکه کسی ترینه^(۱) را لوزینه نام کند وی از آن لذت لوزینه نیابد. اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض ویرا دهند معرفت دوستر دارد، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستر دارد، اما اگر چه لذت معرفت عظیمست ولیکن بالذات دیدار آخرت هیچ نزدیک نیست؛ و این خود بمثالی فهم توان کرد: عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه وی کژدم و زنبور بود، ویرا می گزد و بازان نیز بکارهه دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد، شک نیست که لذت وی ضعیف بود، پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل وی بشود و از درد زنبور خلاص یابد، لذتی عظیم یابد که باز آنکه از پیش بود هیچ نزدیک نیست، حال عارف در دنیا چنین است، و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان، که گویی که از پس پرده بیرون می نگرد، و ضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد،

(۱) خود را کفقیرانه ای است که از نان خشکه و سبزی و ادویه و سرکه سازند.

و کزدم و زنبور مثل شهوات دنیا است، و غم و اندوه و رنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست، و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معشیت و بدست آوردن قوت و امثال اینست، و بمرگ اینهمه بر خیزد و شهوب دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود، و بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت بیش نبود، و چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم چنین بود.

- فصل -

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم، این چگونه بود؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار بودی، پس در جای وی آویختن فضول بود، بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را اندران نصیب بود، و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود: که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند، و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند، که این بر قدر قوت وی نیست: که درودگری کار بوزینه نیست. و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است درین معنی هم عامی است و این نه کار ویست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم در حقیقت این عامیست، چه متکلم شهنه و بدرقه عامیست، تا آنجا عامی اعتقاد کرده است وی بحديث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع می کند و راه آن در جمل بدانند، اما معرفت خود گویی دیگر است و اهل آن گروهی دیگرند، و چنین سخن نه در خور این کتابست، آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم.

- فصل -

[لذت معرفت و دوستی خدای را چگونه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد - هر چند که سخن بسیار درین بگفته اند - تدبیر من چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید؟ بدانکه علاج این چهار چیزست:

رکن چهارم

یکم آنکه این سخن‌ها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی، تا مگر معلوم شود، که بیک راه که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو نیاید

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیک راه نیافریده‌اند: **اول** شهوت کودک در خوردن بود و جز آن نداند، چون پانزده ساله شد لذت و شهوت زنان در وی پدیدار آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد، چون نزدیک بیست ساله شد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید، و این آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه در قرآن گفت: «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد» پس چون ازین برگذرد اگر دنیا بجملمگی باطن و پیرا تباه نکند و دل وی بیمار نگرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید، و چنانکه هر چه باز پس بود گذشته دران مختصر بود، این نیز همه دران مختصر شود، و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست، که در بستانی تماشا می‌کند و طعام می‌خورد و در سبزه و آب روان و کوشک‌ها نگرین می‌نگرد، و این شهوت خود در این جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود، تا بمعرفت چه رسد: که رهبان باشد که صومعه بر خویشتن زندان کند و قوت خویش با قدر نخودی آورد در شره جاه و قبول و لذت آن، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش از لذت فرج و شکم و چشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو شود، و بدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده‌ای، و کودک که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، و اگر خواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد. عارف در دست تو و نایبانی تو هم چنانست که تودر دست کودک، و لکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این پوشیده نماند.

ولاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی، که مخنث و عنین^(۱) اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می‌بیند که هر چه دارند در طلب آن خرج همی‌کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی است بیرون اینکه ویراست. را به زنی بود، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «الجارثم الدار» اول خداوند سرای آنگاه سرای، و ابوسلیمان دارانی میگوید که: خدای تعالی بندگانی که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان را از خدای

(۱) کسیکه کار مردی از او ساخته نیست.

مشغول نکند؛ و یکی از دوستان معروف کرخی باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا از دنیا و از خلق چنین نفور کرده است و عبادت مشغول گشته‌ای، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟ پادشاهی که این همه بدست و بست اگر دوستی وی بجشی این همه فراهوش کنی، و اگر ترا باوی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه تنگ‌داری. بشر حافی را بخواب دیدند، ویرا گفتند که: ابو نصر تمار و عبدالوهاب و راق را کار چگونه است؟ گفت: این ساعت ایشان را در بهشت بگذرانم طعام بهشت همی خوردند، گفتند: و توجه؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرابطان و شراب بهشت رغبتی نیست، مرادیدار خویش بداد. و علی بن الموفق میگوید که: بهشت را بخواب دیدم و خلق طعام بسیار همی خوردند و فریشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می‌نهادند، و یکی را دیدم در پیش حظیره القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، رضوان را گفتم که این چیست؟ گفت معروف کرخی است که عبادت وی نه از بیم دوزخ کرده و نه باومید بهشت کرد، ویرا نظر مباح بکرده است. و ابوسلیمان دارانی میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود. و یحیی بن معاذ میگوید يك شب بایزید را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تا بامداد بر سر دوپای نشسته، پاشنه از جای بر گرفته و چشم از سر مبهوت وار خیره بمانده، بآخر سجده‌ای دراز بکرد و سر بر آورد و گفت: بار خدایا گروهی ترا طلب کردند، ایشان را کرامات دادی تا بر آب رفتند و در هوا پریدند، و من بتو پناهم ازان، و گروهی را گنج‌های زمین دادی، و گروهی را آن بدادی که يك شب مسافت بسیار بر رفتند و خشنود شدند، و من بتو پناهم ازین، پس باز نگرید مرا دید، گفت یا یحیی اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز؟ گفتم از دیری و گفتم پس چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هر چه خواهی ترا دهیم، گفتم ازین همه هیچ نخواهم، گفت: تو بنده منی حقا. و ابو تراب نخشمی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش، یکبار ابو تراب ویرا گفت اگر بایزید را بینی روا بود، گفت من مشغولم از بایزید، پس چند بار دیگر بگفت، مرید گفت من خدای بایزید را می‌بینم بایزید را چکنم؟ ابو تراب گفت یکبار بایزید را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار

رگن چهارم

خدای رابیننی، مرید متعیر بماند گفت چگونه؟ گفت ای بیچاره تو خدای رابیننی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدای تعالی بینی بر قدر وی بینی، مرید فهم کرد گفت تا برویم، برفتند، بایزید در بیشه ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشکوه در پوشیده بود، مرید در وی نگرید و یک نعره بزد و جان بداد، گفتم یا بایزید یک نظرت کشتی؟ گفت نه، که مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت وی، چون مارا بدید یک راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد. و بایزید گفت: اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتودهند باز مگرد که وراء آن کارها دارد. بایزید را دوستی بود مژکی^(۱) ویرا گفت سی سالست تاشب نماز همی کنم و روز روزه می دارم و ازین هر چه تو میگوئی مرا هیچ پدید نمی آید، گفت اگر سیصد سال بکنی هم پدید نیاید، گفت چرا؟ گفت زیرا که بخود معجوبی، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد، گفت بگو تا بکنم، گفت نکنی، گفت آخر بگوی، گفت این ساعت برو نزدیک حجام شو تا محاسن تو جمله فروسترد و برهنه بباش و ازاری بر میان بند و توبره ای بر گو زدر گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کدوک که سیلی در گردن بمن زند چندین گوز ویرا دهم، و همچنین نزدیک قاضی و عدول شو، این مرد گفت سبحان الله که این چیست که میگوئی؟ بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتم سبحان الله، که این از تعظیم خویش گفتمی، گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم، گفت علاج اول اینست، گفت این نتوانم، گفت من خود گفتم که این نتوانی و این ازان گفت که آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول و مغلوب بوده است و این علاج وی باشد.

و در خبرست که وحی آمد به عیسی علیه السلام. که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم نه آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت: بار خدایا دانی که بهشت نزدیک من پریشه ای نیززد در جنب محبت تو که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا بذکر خویش دادی. و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده است و عیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر! گفت دوستی خدای و رضا بدانچه وی کند

(۱) خودستا. کسی که از خود تعریف می کند.

ودر جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذر شود از دو سبب بود: یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود، و دیگر آنکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد، و بدین سبب است که خفاش بروز هیچ نبیند و شب ببیند، نه از آنکه شب چیزها ظاهر است لکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است، که از بس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی دارد و روشنی ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یا جامه ای دوخته، هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت و علم و حیوه و ارادت کاتب و یا درزی نباشد، که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید؛ اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی هر که دروی نگریدی ویرا کمال علم و قدرت و جلال صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است، و لکن هر چه در وجودست از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و گل و خ و بلکه هر چه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یک صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع، و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده است: که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنکه ظاهر بودی، چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه چیزی بوی ظاهر شود، و لکن اگر آفتاب شب فرو نشتی و یا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری هست، که جز سفیدی و سبزی و رنگهای دیگر ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیز است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از این بود که شب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب، پس از ضدوی را شناختند؟ همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم اوفتادی و ناچیز شدی آنکه ویرا بضرورت شناختندی، لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بردوامست بس روشنست، پس از روشنی پوشیده شده است، و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است - در وقتی که عقل

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوف را کرد و الف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یا بنایی غریب ، آنگاه بی اختیار وی سبحان الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه از آن جنس که آسمان و زمین است ، بلکه از آن بیند که صنع ویست، چنانکه کسی که خطی بیند نه از آن روی که خبرست و کاغذ، که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می بیند، چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد در هر چه نگر دخدای را بیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع وی است ، بلکه همه عالم تصنیف و صنعت ویست اگر خواهی در چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است توانی، و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال و قدرت و جمال و عظمت وی، و ازین روشنتر هیچ چیز نیست ولکن عجز خلق ازین از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست علاج وی شناختن مهم است، و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر او آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند ، پس بردوام در وی نظاره می کند ، چون روی وی می بیند ، و دست و پای و موی وی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود ، جهد آن کند تا آن نیز ببیند ، تا هر جمال که می بیند میلی زیادت می افتد ، چون بدین مواظبت کند در وی میلی پدید آید اندک یا بسیار ، پس محبت خدای تعالی نیز هم چنین است :

شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاك كند : که دوستی جز حق از دوستی وی مانع بود ، و این چون پاك کردن زمین بود از خار و گیاه. آنگاه طلب معرفت وی کند ، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد ، اگر چه کمال و جمال بطبع محبوبست ، تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد ، که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوبست ، و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست ، آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود ، و این چون آب دادن باشد، که هر که یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی پیدا آید. و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ، ولکن تفاوت ازین سه سبب

است: **یکگی** آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد، و **دیگر** آنکه در معرفت متفاوت اند، که عا می **شافعی** را دوست دارد بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگست، و لکن فقیه که از تفصیل علوم وی بعضی خبر دارد ویرا دوست دارد، که ویرا بهتر شناسد، و **دیگر** آنکه در ذکر و عبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند: پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد. اما آنکه دوست ندارد اصلا، آنست که ویرا نداند اصلا، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است. پس محبت ثمرت معرفتست، و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود: **یکگی** بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر دوام تا خود را و هر چه جز حق است فراموش کند، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهدتی گردد، و مثل وی چون فرو کردن دام باشد، که تا بود که صیدی درافتد و بود که در نیفتد، و باشد که موشی درافتد و باشد که بازی، و تفاوت درین عظیمست و بر حسب دولت و روزی بود. و طریق دیگر آموختن علم معرفتست، نه علم کلام و علماء دیگر، و اول این تفکر بود عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر اشارت کردیم، بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات ویرا مکشوف گردد، و این علمی درازست و لکن زیرک را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد، اما بلید^(۱) بدین نرسد. و این نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید درافتد و باشد که نه افتد، بلکه این چون تجارت و حراثت است و کسب، و چنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر و ماده و در تناسل افکند، ازین لابد مال زیادت شود، مگر بصاعقه هلاک شود. و هرگز معرفت طلب کند جز از طریق محبت طلب محال می کند، و هر که معرفت جز ازین دو طریق طلب کند نیابد، و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد، که آخرت بیش از آن نیست که بغدای رستی، و هر که بچیزی رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و لکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار در شوق آن گذاشته باشد، چون بدان رسید و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود، و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد، و اگر

(۱) کند ذهن - نا فهم.

رکن چهارم

اندك دوست داشته باشد اندك لذتی یابد. پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد، و اگر والعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد که بهیژی که آنست ضد آشناشده و الف و مناسبت گرفته، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی باشد، و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود، و مثل وی چون آن کناسی بود که بیازار عطاران فروشد از آن و بهاء خویش بیفتاد و از هوش بشد، آمدند و گلاب و مشک بروی می ریختند و وی بترمی شد، تایکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید، بدانست، باری نجاست آدمی در بینی وی مالید، باهوش آمد و گفت اینست خوش بویی! پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی کشت هم چنان آن کناس است، و چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود، و آن نجاست که با آن الف گرفته بود آنجا نیابد، در آخرت نیز از آن شهوات دنیا هیچ نیابد، و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع باشد. پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود.

پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود، و سعید کسی است که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است، «قد افلح من زکیها»^(۱) این بود، و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است، «و قد خاب من دسیها»^(۲) این بود. و اهل بصیرت در مشاهده این معانی از حد تقلید در گذشته اند، و این از صدق پیغامبر بشناخته اند، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طیب بشنود بضرورت بداند که طیب است، و چون سخن حکیمی بازار نشین بشنود بداند که جاهلست، پس نبی را از متنبی^(۳) دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند. و آنگاه آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد، و این علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصائعبان^(۴) شود: که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود، که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود.

(۱) هر که نفس خود را پاک کرد رستگار شد. (۲) و هر که نفس را بست کرد زیان برد (۳) پیغمبر دروغین. (۴) اژدها.

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست و دعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که از جملهٔ محبان است، ولیکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است :

اول آنکه مرگ را کاره نباشد، و رسول - صلوات الله علیه - گفت : «هر که دیدار خدای دوست دارد مرگ را کاره نباشد». بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را : که زاد آن هنوز نساخته باشد، تا ساخته کند، و نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود.

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند، و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد، و هر چه سبب بعدوی است از آن دور بود، و این کسی بود که خدای را تعالی بهمهٔ دل دوست دارد چنانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت : «هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمهٔ دل دوست دارد، گو در سالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محب نیست، بل بر آنکه دوستی وی بهمهٔ دل نیست، و دلیل برین آنکه نعمان را چند بار حد بزدند بسبب شراب خوردن، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول - صلوات الله علیه - گفت لعنت مکن که وی خدای را و رسول را دوست دارد. و فضیل گفت - که، اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافر شوی، و اگر گویی دارم فعل تو با افعال دوستان نماند.

علامت سیم آنکه همیشه خدای تعالی بر دل وی تازه بود و دران مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بر دل وی غالبست، پس باشد که دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می خواهد که دوست دارد، و دوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر.

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی^(۱) است و رسول ویرا و هر چه بوی

منسوبست دوست دارد، و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد، که همه بندگان وی‌اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده‌یست: چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی دوست دارد.

علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد، و آرزو مند باشد که شب

در آید تا زحمت عوایق بر خیزد و وی بخلوت بادوست مناجات کند، چون خواب و حدیث از خلوت بشب و روز دوستر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد بدادود - علیه السلام - که یا دادود با هیچ کس از خلق خدای انس مکیر که از من منقطع شوی، بتخصیص بادو کس: یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود، و دیگری آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت نماید و نشان آن بود که ویرا با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند. و در بنی اسرائیل عابدی بشب نماز خویش بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می‌کرد، وحی آمد بر رسول آن روزگار که ویرا بگویی که بمخلوقی انس گرفتی درجه‌ای از تو یفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی. و گروهی در انس بوی در مناجات بدان درجه رسیده‌اند که آتش درد دیگر جانب سرای افتاده است خبر نداشته‌اند. و یکی را بسبب علتی در نماز پای از وی بیریده‌اند آگاه نشده‌است. وحی آمد بدادود - علیه السلام - که: دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بغفت، نه دوست دیدار دوست خواهد؟ و هر که مرا جوید من باویم. و موسی گفت: یارب کجایی تا تر اطلب کنم؟ گفت قصد طلب کردی یافتی.

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی ییفتد. و یکی

می‌گوید بیست سال خویشتن بجان کنندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم. و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد، دشواری چگونگی باشد؟

علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق

بود، و همیشه عاصیانرا و کافران را دشمن دارد، چنانکه گفت: «اشداء علی الکفار و رحماء بینهم». و یکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا و دوستان تو کینند؟ گفت آنها که چنانکه کودک بر مادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان

مقصود از وی ذکر است نه خدا.

دهد ایشان با ذکر من دهند، و چنانکه پلنگ خشمگین شود که بهیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این و امثال این علامات بسیار است، هر که دوستی وی تمام بؤدهمه دروی موجود بود، و آنکه دروی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

[پیدا گردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد، در دعاء رسول است - صلوات الله علیه - : « اسئلك الشوق الى لقائك واذة النظر الى وجهك الكريم ^(۱) » و گفت : « خدای تعالی همی گوید : طال شوق الابرار الى لقائي و انى الى لقائهم لاشد شوقا - دراز شد آرزومندی نيك مردان بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست، که محبت بی شوق نبود، و لکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود، و اگر دانند و حاضر بود و همی بینند هم شوق نبود، پس شوق به چیزی بود که از و جهی حاضر بود و از و جهی غایب، چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب، و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراك تمام شود؛ پس از این شناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد : که وی در معرفت حاضرست و لکن از مشاهده غایبست و مشاهده کمال معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست، و این شوق جز بمرگ برنخیزد . و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد، که نقصان ادراك درین جهان ازدو وجه است : یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدار پس برده ای باریک ^(۲) یا دیدار بوقت اسفار ^(۳) پیش از آنکه آفتاب براید، و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود، دیگر آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد و لکن موی و اعضاء وی ندیده باشد و داند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست؛ و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیادت بود، چه معلومات ویرا نهایت نیست و تا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد، و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان، که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود؛ پس هر چند که در آخرت دیدار می افزاید لذت می افزاید، و

(۱) خدایا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگواری را . (۲) نازک و دقیق .
(۳) روشنی سپیده صبح .

دکن چارم

آن بی نهایت بود ، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ و شادی بود بدان ، و آنرا انس گویند ، و چون نظر بدان بود که مانده است حال دل تقاضا و طلب بود و آنرا شوق گویند ، و این شوق را آخر نیست نه در این جهان و نه در آن جهان ، و همیشه در آخرت می گویند « ربنا انعم لنا نورنا ^(۱) » ، چه هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن میباشد و لکن بارگاه ندارند ، که کس خدای را بکمال جز خدای شناسد ، چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید ، لکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دبدار می-افزاید ، حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود ، و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی ، که هر چه دایم شد و دل فرا آن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که تازه چیزی بوی می رسد . پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می بیند ، که هر روز زیادت بود . و از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دلست باز آنچه حاضرست ، چون التفات نکند بدانچه مانده است ، چون التفات کند حالت شوق بود ، پس همه جهان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق می گردند و در اخبار داود است - علیه السلام - که : خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که دوست آنم که مراد دوست دارد ، و هم نشین آنم که بامن بخلوت بنشیند ، و موس آنم که بیاد کرد من انس گیرد ، و رفیق آنم که رفیق منست و گزیده آنم که مرا بر گزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد ، و هیچ بنده مرا دوست ندارد - و من از دلوی دانستم - که نه ویرا دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم ، هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم ، که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست من موسی هم از من و محمد برگزیده من ، و دل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم و بجلال خود پروردم . و ببعضی انبیای وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم ، و آرزومند منند و من آرزومند ایشان ، مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم ، نظر ایشان بمنست و نظر من بایشان ، اگر شما نیز راه ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن .

گیرید شما را دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم . این و امثال این اخبار در محبت و شوق بسیارست و این قدر اینجا کفایت بود .

[پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمره محبت است ، نه ثمره هر محبتی بل ثمره معیتی است که بر کمال بود ، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه « **الرضا بالقضاء باب الله الاعظم** ، گفت : « درگاه مهین حق تعالی رضاست بقضاء وی و چون رسول - صلوات الله علیه - از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای دهیم ، گفت : حکما اند و علما ، نزدیکست از عظیمی قوت ایشان که انبیا باشند ، و گفت : « چون قیامت بود گروهی را از امت من پروبال آفریند تا ببهشت برند ، فریشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه بدیدید ؟ گویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم ، گویند شما کیستید ؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید ؟ گویند درما دروخت بود : یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم ، و دیگری آنکه راضی بودیم بر رزق اندک که خدای تعالی داد ما را : ملائکه گویند حقست شما را این درجه . « - قوم موسی - علیه السلام - ویرا گفتند که از خدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم ؟ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم . وحی آمد بدادود - علیه السلام - که اولیاء مرا با اندوه و نیازت ^(۱) کارست ، که آن حالات مناجات من در دل ایشان بیفزاید ، یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند : غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند ، و گفت رسول خدای - صلوات الله علیه - که : « خدای تعالی می گوید : منم آن خدایی که جز من خدای نیست : هر که بر بلاه من صبر نکند و بر نعمت من شکر بجای نیارد و بقضا من راضی نباشد ، او را گوی خدای دیگر طلب کن . » و گفت : « خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم و صنع خویش محکم بکردم و بهره خواهد بود حکم کردم ، هر که راضیست رضای من ویراست ، و هر که نیست خشم من ویراست تا آنگاه

(۱) نوحه و زاری کردن .

که مرا بیند ، و گفت : « خدای گفت : خیر و شر بیافریدم ، خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، و وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بردست وی شر آسان بکردم ، و وای بر آنکه گوید چرا و چون ؟ »

و یکی از انبیا بیست سال بکرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود ، و دعا میکرد اجابت نبود ، و وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت با سرشوم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آن بود که من ، و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم . و انسی می گوید : بیست سال خدمت کردم رسول را - صلوات الله علیه - که هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتمی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . و وحی آمد بدادود علیه السلام که : یا داود تو خواهی و من خواهم ، و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی با آنچه من خواهم کفایت کنم آنچه تو خواهی ، و آنکه نبود الا آنچه من خواهم . عمر بن عبدالعزیز گفت : شادی من در آنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ و گفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . ابن مسعود گوید : آتش خورم دوستدارم از آنکه چیزی که بود گویم کاشک نبود یا چیزی که نبود گویم کاشک بودی . و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز ، پس بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست ، پس ویرا طلب کرد تا عبادت بیند از وی ، نه نماز شب دید و نه روزه روزمگر فرایض ، گفت مرا بگوی کردار تو چیست ، گفت این که دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت يك خصلت کی در منست : که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم ، و بدانچه وی کند راضی باشم ، عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلت کی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته اند که رضا بیلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است، و این خطاست؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه: یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از خود آگاهی نیابد، چنانکه کسی در جنگ چنان بهشتم مشغول شود که از جراحت درد نیابد و باشد که جراحت رسد و خبر ندارد تا چون بهشتم نبیند، و کسی در خدمتی میرود و خار در پای وی می شود آگاهی نیابد، و چون دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی بشود، و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکنست چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست؟ و معلومست که جمال صورت معانی در باطن عظیم ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مژبله ای کشیده، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند: تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک و وجه دیگر آنکه الم دریابد و لکن چون داند که رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود در شرمه آنکه رضاء دوست حاصل کند. پس هر که داند که رضاء حق تعالی در آنست که بآنچه با وی کند رضا دهد و بدرویشی و بیماری و بلا صبر کند، راضی شود، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهائے دشخوار راضی بود. و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند: زن فتحه و صلی را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید، گفتند در دنیا فتنی؟ گفت شادی نواب این آگاهی درد برد. سهل تسری علتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی؟ گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند؟ جنید گفت سری سقطی را گفتم که محب الم یابد؟ گفت نه، گفتم و اگر بشمشیر بزنند؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند. و یکی می گوید: هر چه وی دوست دارد من دوست دارم، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم. بشر می گوید: یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نکفت، گفتم چرا بانگ نسکردی؟ گفت معشوق حاضر بود می نسکرید گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی؟ يك نمره بزد و جان بداد. بشر می گوید، در بدايت ارادت بعبادان می شدم، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

زمین افتاده و مورچگان گوشت وی می خوردند، سروی بر کنار گرفتم و بروی رحمت کردم، چون با هوش آمد گفتم این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند من افکند؟ و در قرآن معلومست که آن زنان که در یوسف می نگریدند از عظمت و جلال وی دست ببریدند و خبر نداشتند. و در مصر قحط بود، چون گرسنه شدند بدیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردند، این اثر جمال مخلوقست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی خبر شود؟ مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتمی خیر در آنست، سگی داشت که باسبان رحل وی بود و خری که بار بروی نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد و شکم خر بدرید، گفت خیرت، و سگ خروس را بکشت، گفت خیرت و سگ نیز بسبی دیگر هلاک شد، گفت خیرت، اهل وی اندوهگین شدند و گفتند هرچه می باشد تو گوئی خیرت، این چه خیرت باشد، که دست و پای ما این بود که هلاک شد؟ گفت باشد که خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند و کالا برده بسبب آواز خر و خروس و سگ و ایشان را باز نیافته بودند، گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند؟ عیسی علیه السلام - بمردی بگذشت ناینا و مجذوم و هر دو جانب وی مفلوج و دست و پای نه، و می گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلایند، عیسی گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است؟ گفت بعافیت ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من، پس دست بوی فرود آورد تا درست و نیکوی روی شد و با عیسی بهم صحبت کرد مدتی و عبادت میکرد باوی. و شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است، قومی در نزدیک وی شدند، گفت شما کیستید؟ گفتند دوست داران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفت دروغ گفتید، اگر دوست بودید بر بالای من صبر کردید.

فصل

[دعا مناقضی رضا نیست]

گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای نخواهد و بدانچه هست راضی باشید و بر معصیت و فسق انکار نکنید که آن نیز قضاء

خدای تعالی است ، و در شهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید که این گریختن بود از قضا ، و این همه خطاست : اما دعا رسول - صلوات الله علیه - کرده است و گفته که : « دعا مخ عبادتست » ، و بحقیقت آن سبب است که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجاء بحق تعالی پدید آید ، و این همه صفات محمودست ، و چنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تا گرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود همین باشد ، بلکه هر چه آنرا سببی ساختند و بدان فرموده مخالف آن فرمان برخلاف رضا بود بحکم وی ، اما رضادادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که : هر که بدان رضادهد اندران شریک بود !^(۱) و گفته است اگر بنده ای را بمشرق بکشند کسی بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست . پس هر چند که معصیت قضاء خدای تعالی است و لکن ویراد و رویست : یکی تابنده داند که این باختیار ویست ، و نشان آنست که وی ممقوت^(۲) حقست و یکی تابداند که بقضا و تقدیر حق تعالی است ، پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت ویست و نشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و این متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، و لکن بوجهی اندوهگین شود و بوجهی دیگر اندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود ، و همین از جایی که معصیت غالب بود مهم است گریختن ، چنانکه گفت : « اخر جنا من هذه القرية الظالم اهله »^(۳) ، و همیشه سلف از چنین شهر که معصیت سرایت کند و اگر نکند عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت : « واتقوا فتنه لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة »^(۴) « گریخته اند ، و اگر کسی جایی بود که چشم وی بنامحرمی افتد از آنجا بگریزد این مخالفت رضا نبود ، و اگر در شهر قحط بود و تنگی . روا بود که بشود ، مگر که طاعون بود که از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ، اما دیگر بلاها چنان نیست ، بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد برفیق فرمان و بدانچه حکم وی بود ، پس از آنکه فرمان بجای آوردی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت در آنست .

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه که مردمش ستمگرند بیرون بر . (۳) بترسید از بلایی که تنها دامنگیر کسانی از شما که ستم کردند نخواهد شد .

[یاد کردن مرگ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست و موکل وی منکرو موعودی قیامت و مورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه ویرا مهمتر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیری عالیترا از تدبیر زاد مرگ نبود - اگر عاقل بود - چنانکه رسول صلوات الله علیه - گفت - : « **الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت** ^(۱) » . و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول - باشد و گور و روضه ای یا بد از روضه بهشت ، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند ، گورغاری یا بدارغارهای دوزخ . و بدین سبب که یاد کرد مرگ فضلی بزرگست ، که رسول - صلوات الله علیه - گفت : « **اكثر و امن ذکرها دم الذات** » ای کسانی که بلذت دنیا مشغولید یاد کنید از آنکه همه لذتها را غارت کند ؛ و گفت : « اگر استوران ^(۲) از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان » . و عایشه گفت : یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد ؟ گفت : کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند . و رسول - صلوات الله علیه - قومی را دید که آواز خنده ایشان بلند شده بود ، گفت این انش خویش آمیخته بکنید ییاد کردن تیره کننده همه لذتها ، گفتند آن چیست ؟ گفت مرگ . و انس می گوید که رسول - صلوات الله علیه - گفت : « یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناهان ترا کفارت بود » ، و گفت : « **گفنی بالموت و اعطانی** - مرگ بسنده است که خلق را پند دهد » . و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند ، گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود ؟ گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی ، گفت پس نه چنانست که شما می پندارید . و ابن عمر گوید : من باده کس نزدیک رسول - صلوات الله علیه - بودیم ، یکی از انصار گفت زیر کترین و کریم ترین مردمان کیست ؟ گفت : آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول ^(۳) باشد ، ایشانند زیر کلان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببرند . ابرهیم تیمی گوید که دو چیزست که راحت دنیا

(۱) ذبک کسی است که نفس خود را دو فرمان آورد و برای پس از مرگ - کار کرد . (۲) مقصود از ستور در اینجا کاو و کوسفند است . (۳) شکول بروزن دخول ، چابکی - جلدی .

از دل من ببرد : یکی ذکر مرگ و یکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . و عمر بن عبدالعزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد . و سخن حسن بصری که نشستی همه از مرگ بودی و از آخرت و از دوزخ . و زنی پیش عایشه کله کرد از سخت ذلی خویش ، گفت مرگ را بسیار یاد کن تا تنگ دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، باز آمد و شکر کرد . و ربیع بن خثیم در سرای خویش گوری کنده بود ، هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ بر دل وی تازه کند ، و گفتی اگر یک ساعت مرگ بر دل فراموش کنم دلم سیاه شود . و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت : یاد مرگ بسیار کن ، اگر در محنت باشی آن سلوت بود ، اگر در نعمت باشی آن بر تو منقص کند . و ابوسلیمان دارانی گفت که : اَم هر و ن را گفتم مرگ را دوست داری ؟ گفت نه ، گفتم چرا ، گفت : اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ، پس دیدار حق چون خواهم باین معصیت بسیار ؟

- فصل -

[یاد کرد مرگ بر سه وجه است]

بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است : یکی یاد کرد غافل بدنیا که مشغول بود ، یاد کند و آنرا کاره بود از بیم آنکه از شهوت دنیا بازماند ، پس مرگ را بنکوهد و گوید این بدکاریست که در پیش است ، و دریغاکه این دنیا بدین خوشی می بیاید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، و لکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منقص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد ؛ دوم یاد کرد تایب ، که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر - باشد و در تدارک گذشته مولع تر^(۱) بود و در شکر بجهت تر باشد ، و ثواب این بزرگ بود ، و تایب مرگ را کاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته نباید رفت ، و کراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ سیم یاد کردن عارف ، که ازان بود که وعده دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه در آرزوی آن باشد ، چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت : «حبيب جاء

ہلی فافہ ، دوست آمد و بوقت حاجت آمد ؛ و گفت : بار خدایا ، اگر دانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی ، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم . و وراء این درجہ دیگرست بزرگتر ازین : کہ مرگ را نہ کارہ باشد ونہ طالب ، ونہ تعجیل آن خواهد نہ تاخیر ، بلکہ آن دوستر دارد کہ خداوند حکم کردہ است ، و تصرف و بایست وی در باقی شدہ باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیدہ ؛ و این آنوقت بود کہ مرگ با یاد وی آید و در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد ، کہ خود درین جهان در مشاہدہ باشد و ذکر وی بر دل وی غالب ، و مرگ و زندگانی نزدیک وی یکی بود : کہ در ہمہ احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی .

[علاج اثر گردن ذکر مرگ در دل]

بدانکہ مرگ کاری عظیمست و خطری بزرگ و خلق از آن غافلند ، و اگر یاد کنند در دل ایشان بس اثری نکند : کہ دل بمشغلہ دنیا چنان مستغرق باشد کہ چیزی دیگر را جای نماندہ باشد ، و ازین بود کہ از ذکر و تسبیح نیز لذت نیابد . پس علاج آن بود کہ خلوتی طلب کند و یک ساعت دل این کار را فارغ کند - چنانکہ کسی کہ در بادیه بخواد شد تدبیر آنرا دل از دیگر چیزها فارغ کند - و باخویشتن گوید کہ : مرگ نزدیک رسید و باشد کہ امروز بود ؛ و اگر ترا گویند کہ در بالائی^(۱) تاریک شو کہ ندانی کہ در آن دہلیز چاہیست یاسگی در راہست یا هیچ خلل نیست زھرہ تو بشود ، آخر پوشیدہ نیست کہ کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کمتر ازین نیست ، غفلت ازین بچہ دلیری است ؟!

و علاج بہترین آن بود کہ در اقران خویش نکرد کہ مردہ اند ، و از صورت ایشان یاد آورد کہ دردنیایہریکی در منصب و کار خویش چگونہ بودند ، و اندوہ و شادی ایشان در دنیا بچہ مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونہ بود ، پس ناگاہ و ناساختہ اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بر بود ، و اکنون در گور اندیشہ کن کہ صورت ایشان چگونہ است و اعضاء ایشان چگونہ از ہم فرو شدہ است و کرم در گوشت و پوست و چشم و زبان ایشان چہ تصرف کردہ است ، ایشان بدین حال شدند و وارث ایشان مال قسمت کردہ و خوش میخورند وزن ایشان باشوہر دیگر تماشا میکنند ویرا فراموش کردہ ، پس ازیک

يك اقران خویش بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت و مشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند، و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بی خبر، پس باخویشتن گوید که: تو نیز همچون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا عبرت گیری «فان السعید من وعظ بغيره» نیک بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چه زودتر و علف کرم و حشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش در گور در خیال خویش آورد: مرداری کنده و تپاه شده و از هم فرو شده؛ این و امثال این هر روز يك ساعت باخویشتن می گوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر در دل اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه میبرد، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد، و خویشتن را هرگز مرده ندیدست و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید. و رسول - صلوات الله علیه - ازین گفت در خطبه که: «راست گویی این مرگ نه برها نبشته اند، و این جنازه ها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود باز خواهند آمد، ایشان را در خاک همی کنیم و میراث ایشان همی خوریم و از خویشتن غافل!» و بیشتر سبب یادنا کردن طول املست و اصل همه فسادها و یست.

[پیدا کردن فضیلت امل گوناگون]

بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافتن تادیری
 بزید و مرگ وی نخواهد بود، از وی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار در پیش است هر گاه که خواهی می توان کرد، در حال راه آسایش گیر. و چون مرگ خویش نزدیک پندارد همه حال بتدبیر مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست.
 رسول - صلوات الله علیه - این عه را گفت: «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه رازنده باشی، و از زندگانی زاده مرگ بستان و از تن درستی زاد بیماری بر گیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود!» و گفت - صلی الله علیه و سلم: «از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت: از پس هوا فراشدن و او میدزندگانی

دراز داشتن، و اسامه چیزی خرید بنسبه تا يك ماه، رسول صلوات الله عليه - گفت: «عجب نماييد از اسامه كه تا يك ماه چیزی خریده است، **لن اسامه لطویل الامل**، نه مار دراز او نمیدست درزندگانی، بدان خدای كه نفس من بدست و بست كه چشم بر هم نزنم كه نه پندارم كه پیش از آنكه از هم برگیرم و چشم از هم برنگیرم كه نه پندارم كه پیش از بر هم نهادن مرگ در آید، و هیچ لقمه در دهان ننهم كه نه پندارم كه بسبب مرگ در گلو، من بخواهد ماند - آنگاه گفت: یا مردمان اگر عقل دارید خويشتن مرده انكارید، كه بخدایی كه جان من بدست و بست كه آنچه شما را وعده کرده اند بیاید و از آن خلاص نیایید». و رسول - صلوات الله عليه - چون آب تاختن^(۱) كردی در وقت تیمم كردی، گفتندی آب نزدیكست، گفت نباید كه تا آن وقت زنده نباشم. و عبد الله بن مسعود می گوید كه رسول صلوات الله عليه - خطی مربع بكشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بكشید و گفت این خط در درون مربع آدمیست، و این خط مربع اجلاست گردوی گرفته كه از وی نهجد، و این خطهای خرد از هر دو جانب آفت و بلاست بر راه وی كه اگر از یکی بجهد از دیگری نهجد، تا آنگاه كه بیفتد افتادن مرگ، و آن خط بیرونی مربع امل و امید و بست، كه همیشه اندیشه كاری كند كه آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود. و رسول - صلوات الله عليه - گفت: «آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز از وی جوان می شود: بایست^(۲) مال و بایست عمر» و در خبرست كه عیسی - علیه السلام - پیری را دید بیل در دست و كار می كرد، گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون كن، بیل از دست وی بیفتاد و بخفت، چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی ده، پیر برخاست و در كار ایستاد، عیسی از وی پرسید كه این چه بود؟ گفت در دل من آمد كه كار چرا می كنی پیر شده ای زود بمیری، بیل بنهادم، پس دیگر بار در دل من آمد كه لابد ترانان باید تا بمیری باز برخاستم. و رسول صلوات الله عليه - گفت: خواهید كه در بهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت: امل کوتاه كنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنان كه حق و بست. پیری از وی نامه ای نبشت بكسی كه: اما بعد، دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ، و هر چه مادرانیم همه اضماعت احلام^(۳) و السلام.

(۱) تاختن: ریختن؛ آب تاختن: ادرار كردن. (۲) حرص. (۳) خوابهای شوریده و پریشان

[اسباب طول اهل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دو سبب : یکی جهل و یکی دوستی دنیا . اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند ، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبود و آدمی هر چه موافق وی نباشد از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوّه میدهد و همه در دل خویش آن صورت کند که بروفق آرزو وی بود ، پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا با خیال خود تقدیر می کند که بر جای باشد ، و مرگ را که مخالف آرزو و بست فراموش کند ، اگر وقتی به خاطر وی در آید تسویف ^(۱) کند و گوید : ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت ، چون بزرگ بباشد گوید ای مرد صبر کن تا پیری ، چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام شود و این فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی و این ضیاع را آب بیرون کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی ، و این دشمن را که شماتت کرده است مالش دهی ، و هم چنین تأخیر می کند تا فارغ شود ، و از هر شغلی ده شغل دیگر نیز تولد کند ، و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترک وی ، و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد ، هم چنین هر روز تأخیر می کند تا ناگاه مرگ در رسد و حسرت بماند . و ازینست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویفست . واصل اینهمه حب دنیاست و غفلت ازین که رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر کرا می خواهی دوست می دار ، که از تو باز خواهند ستدن ! ».

و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند ، و در شهر عده پیران کمتر باشد : از آنکه پیری نرسند الا - اندکی ، و دیگر آنکه اندر تن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد ، و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجا نادرست ، که همه بیماریها مفاجا باشد ، چون بیماری آمد مرگ که بیماری باشد نادرست . پس همیشه نقد بر مرگ می کند در پیش خویش اما چون آفتاب ، نه چون سایه که در پیش وی می رود همیشه که هرگز در وی نرسد .

(۱) سوف گفتن - امروز و فردا کردن .

[علاج طول امل]

بدانکه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به دفع آن مشغول باشید. اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد: که بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود، و آنگاه در حال منقص و مکدرست و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است؛ و هر که از طول آخرت بیندیشد و از مختصری عمر؛ داند که فروختن آخرت بدنیا هم چنان بود که کسی درمی در خواب دوستدارد از دیناری در بیداری، که دنیا چون خوابیست: ((الناس نيام، فاذا ماتوا انتبهوا^(۱))) و اما جهل را علاج بفکر صافی و معرفت حقیقی کند: که بداند که مرگ چونکه بدست وی نیست آنوقت بیاید که خواهد، تا بر جوانی اعتماد نکند یا بر کاری دیگر.

[درجات طول امل]

بدانکه خلق اندرین متفاوت اند: کس بود که آن خواهد. که همیشه در دنیا می بود، چنانکه حق تعالی گفت: «يُودِ أَحَدُهُمْ لَوْ يَعْمُرُ الْفَسْمَةَ (۲)»؛ و کس - بود که خواهد که پیر شود؛ و کس بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند، و کس بود که روزی بیش امید ندارد تدبیر فردا نکند، چنانکه عیسی - علیه السلام گفت: اندوه روزی فردا میرید، که اگر اجل مانده باشد، روزی مانده باشد، و اگر زنده گانی نمانده باشد در پنج روزی دیگر آن چه کشی؟ و کس باشد که يك ساعت نیز امید ندارد؛ چنانکه رسول - صلوات الله علیه - تیمم کرد بوقت آب تاختن که نباید که بآب نرسد، و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود، چنانکه رسول - صلوات الله علیه - معاذ را پرسید از حقیقت ایمان وی، گفت هیچ گام بر نکر فتم که نه پنداشتم که دیگر بر گیرم. و اسود حبشی نماز می کردی و از هر جایی می نگریدی، گفتندی چه می نگری؟ گفتی: تا هلك الموت از کدام سو فراز آید.

و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که او امید يك ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد مثلا، و اثر آن در معاملات وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانند و چون بمیرند بیدار شوند. (۲) یکی از ایشان دوست دارد که چه شود تا هزار سال زیست کند.

آید : که کسیرا دوبرادر باشد غایب ، یکی تاماهی بدو رسد و یکی تاسالی ، تدبیر کار این کند که تاماهی می آید و در تدبیر آن دیگر تأخیر کند ، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست ، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن يك نفس که مهلت می دهند ، چنانکه رسول - صلی الله علیه - گفت : « پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید : جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ » ، و گفت : « دو نعمتست که بیشتر خلق مغفونند در آن : تن درستی و فراغت » . و رسول - صلوات الله علیه - چون اثر غفلتی دیدی از صحابه ، منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می گوید ، هیچ روز نیست که نه بامداد منادی می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل^(۱) ! و داو دطایی را دیدند که بشتاب می شد بنماز ، گفتند این چه شتاب است ؟ گفت لشکر در در شهرست منتظر منند ، یعنی مرده گان گورستان تا مرا نبرند برنخواهند خاست از اینجا . ابوموسی اشعری بآخر عمر جهد بسیار همی کرد ، گفتند اگر رفتی کنی چه بود ؟ گفت : اسب را که بدوانند همه جهد هاه خویش بآخر میدان بکنند ، و این آخر میدان عمر منست ، که مرگ نزدیک رسید ، ازین جهد هیچ باز نگیرم .

[پیدا کردن مکررات مرگ و شدت جان کندن]

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیزی فرایش نیست مکرسکرات مرگ و جان کندن و شدت آن ، بایستی اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی : که اگر ترسد که ترکی از درخانه در خواهد آمد که ویرا يك دبوس^(۲) بزند ، از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن ، و باشد که خود نیاید ، و آمدن ملك الموت و جان سندن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان ، ولکن ، تا نرسیدن ازین از غفلت است . و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعب تر از آن - باشد که کسی را بشمشیر پاره کنند یا او را از میان بدو نیم کنند ، برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد ، و پیدا بود ، که چه مقدار روح را ببیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیادت بود ، که وی بهمه

(۱) آماده باغید برای کوچ کردن . (۲) کُرز - چماق -

اجزا در شود، و جان کندن در دیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی در آن مستغرق شود، و خاموشی آنکس از بی طاقتی بود: که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدہوش گردد؛ لکن کسی داند کہ چشمیدہ باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند، چنانکہ عیسی می گوید: یا حواریان دعا کنید تا خدای سبحانہ و تعالی جان کندن بر من آسان کند، کہ چندان از مرگ می ترسم کہ از بیم مرگ بمیرم و رسول ما - صلوات اللہ علیہ - در آن وقت می گفت: «اللہم ہون علی محمد سگرات الموت^(۱)». و عایشہ می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم، از صعبی جان کندن رسول صلوات اللہ علیہ - کہ دیدم، و در آنوقت می گفت: این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری، بر من آسان گردان این رنج را، و رسول - صلوات اللہ علیہ - صفت درد آن ہمی کرد و می گفت: ہم چون سیصد ضربت بشمشیر ہر جان کدنی، و گفت: «آسان ترین مرگ ہم چون خشک^(۲) است کہ در بزم آویزد کہ ممکن نبود کہ باسانی از وی بیرون آید و رسول ما - صلوات اللہ علیہ - در پیش بیماری شد و بیمار در نزع بود، گفت من دانم کہ وی در چیست: هیچ رگ نیست بر تن وی کہ نہ در وی جدا گانہ در دیست: و علی میگوید: جنگ کنید تا کشتہ شوید، کہ ہزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن. و گروہی از انبیاء بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند، دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زندہ کرد، برخاست و گفت: یا مردمان چہ خواستید از من پنجاہ سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با منست! و در اثر ست کہ مؤمن را کہ درجات مانده باشد کہ بعمل خویش بدان نرسیدہ باشد جان کندن بروی دشخوار کنند تا بدان رسد، و کافر کہ نیکویی کردہ باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا هیچ حاجتی نہماند و برا و در خبر ست کہ: «چون موسی را علیہ السلام وفات رسید حق با وی گفت خویشتن در مرگ چون یافتی؟ گفت چون مرغ زندہ کہ بریان کنند، نہ بتواند پرید و نہ بمیرد چنانکہ شاخی پر خار درون جامہ کسی کنند و ہر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن خار می کشد.

[داہیہ های جان کندن]

بدانکہ بیرون ازین رنج سہ داہیہ هول^(۳) در پیش است: یکی آنکہ صورت

(۱) خدا یا سختی جان کندن را بر محمد آسان فرما. (۲) خار. (۳) مصیبت و بلای بزرگ و ترسناک.

ملك الموت ببیند؛ و در خبرست که: ابراهیم - علیه السلام - ملك الموت را گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بستانی - را بینم، گفت طاقت نداری، گفت لابدست، خویشتن بدان صورت بوی نمود: شخصی دید سیاه و گنده مویها بر پای خاسته و جامه‌های سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می‌آید، ابراهیم از هوش بشد و بیفتاد، چون با عقل آمد با صورت خویش شده بود، گفت: یا ملك الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید بسنده است! و بدان که مطیعان ازین - هول رسته باشند، ویرا بر نیکوترین صورتی ببینند، چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال صورت وی کفایت بود.

وسلیمان بن داود - علیه السلام - گفت ملك الموت را که چرا میان مردمان عدل نکنی، یکی بزودی می‌بری و یکی را بسیار می‌گذاری؟ گفت این بدست من نیست، بر نام هر یکی صحیفه‌ای بدست من دهند، چنانکه فرمایند می‌کنم و هب بن منبه گوید پادشاهی يك روز برخواست نشست^(۱) جامه می‌درپوشید، صد گونه جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بود درپوشید، و چند اسب بیاوردند تا آنچه نیکوتر بود برنشست، پس در هوای عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچ کس نمی‌نگرید، ملك الموت بر صورت درویشی شوخ‌گن جامه پیش وی آمد و بروی سلام کرد، جواب نداد، لکام اسب وی بگرفت، گفت دست بدار مگر نمی‌دانی چه میکنی؟ گفت مرا حاجتی است، گفت صبر کن تا فرود آیم، گفت نه اکنون، گفت بگوی، سرفراکوش وی برد و گفت منم ملك الموت، آمده‌ام تا همین ساعت جانم بستانم، پادشاه رازنك از روی بشد، گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن و فرزند راوداعی کنم، مهلت نداد و در حال جانم بستد و از اسب بیفتاد؛ و ملك الموت - علیه السلام - از آنجا برفت مؤمنی را دید، گفت باتو رازی دارم، گفت چیست؟ گفت منم ملك الموت، گفت مرحبا دیر است در انتظار توأم و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواست آمدن، هین جان بر گیر، گفت اول حاجتی و کاری که داری بگذار، گفت من هیچ کار مهم ترازین ندارم که خداوند خویش را بینم، اکنون بر آنحال که تو خواهی جان من بر گیر، و گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم در سجود جان من بر گیر، چنان کرد. و هب بن منبه گفت که: در زمین

(۱) بر نشستن: سوار شدن.

رکن چہارم

پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ، ملك الموت جان وی بستد ، چون به آسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی در بیابانی آبتن بود کودک بنهاد ، مرا فرمودند که جان وی بگیر ، جان مادر بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودک از تنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی ، گفت : سبحان الله لطیف المايشاء و در اثرست که شب نیمه شعبان صحیفه ای بدست ملك الموت دهند هر کرا در آن سال جان بر باید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می کند و نام هاء ایشان در آنجا نبشته . و اعمش گوید که ملك الموت در پیش سلیمان شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت ملك الموت ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند ، بفرمود تا چنان کرد ، پس چون ملك الموت باز آمد سلیمان - علیه السلام - گفت : در آن ندیم من تیز می نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده اند که این ساعت بهندوستان جان وی بگیر ، وی اینجا بود گفتم در يك ساعت بهندوستان چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملك الموت چاره نیست .

داهیة دیگر دیدار این دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند : که در خبر است که بآخر مړك هردو در دیدار وی آیند ، اگر مطیع باشد گویند جزاك الله خیر^(۱) بسیار طاعت در پیش ما بکردی و راحت بمارسانیدی ، و اگر عاصی بود گویند لا جزاك الله خیر^(۲) ، بسیار فضایح و معاصی که در پیش ما بکردی ، در این وقت بود که چشم مرده بهوایمانده باشد که نیز بر هم نزنند .

داهیة سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند ، که ملك الموت مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد بهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خدا ترا پادشاه نیک دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در آنچه در گور بیند و پس ازان .

[پیدا کردن سخن گور با مرده]

رسول - صلوات الله علیه - گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند! گور گوید : ویحک یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانه محترم و خانه ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانه کرمم ، بچه فریفته شدی که بر من می گذشتی متحیر - وار يك پای پیش می نهادی و یکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد ، گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی با آسمان شود . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش پیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما پیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارك نکردی ؟ و هم چنین همه گوشهء زمین ندا کنند که ای فریفته دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند و هم چون تو فریفته شده بودند ؟ و در خبرست که : « بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرد بر گرد فرو گیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکه عذاب از جانب پای درایند نماز پیش آید و گوید : بسیاری بر پای ایستاده است برای خدای ، و چون از جانب سر در آیند روزه گوید : نه بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا ، و چون از جانب تن دراید حج و غزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، و چون از جانب دست دراید صدقه گوید : دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملایکه رحمت بیابند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفکنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، و قندیلی از بهشت بیاورند تادر نور آن میبود تا روز قیامت .

و عبدالله بن عبید گوید که رسول - صلوات الله علیه - گفت که : «مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، و هیچکس

باوی سخن نکوید مکر گور، کوید : نه بسیار باتو بگفته بودند از صفت و هول تنگی من، چه ساخته ای برای من ؟»

[سوال هنگر و نکیر]

رسول - صلوات الله علیه - گفت : « چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی را نام منکر و یکی را نکیر، گویند : چه می گفتی دریغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده و رسول خدای بود، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول و است، هفتاد ارش^(۱) در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند بخسب خفتنی عروس وار چنانکه هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر - داری، و اگر منافق بود گوید ندانم، می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم؟ پس زمین را گویند تا بروی تنک فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند، و هم چنان در عذاب می بود. » و رسول - صلوات الله علیه - عمر را گفت که : یا عمر چگونه بینی خویشتن را که چون بمیری و ترا گوری چهار گز در یک گز بکنند، آنگاه ترا بشویند و در کفن و در گور نهند و خاک بر سر کنند تا پر شود و باز گردند، و آنگاه منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد و چشمه ایشانشان چون برق، مویها در زمین می کشند و بدنشان خاک گور می شورند^(۲) و ترا فرا جنبانند؟ گفت : یا رسول الله عقل بامن باشد؟ گفت باشد، گفت پس باک ندارم و ایشان را کفایت کنم. و در خبرست که : دو جانور بر کافر مسلط بکنند در گور، هر دو کور و کر و در دست هریکی عمودی از آهن ستبراء^(۳) او چون دلو که اشتران را بدان آب می دهند، می زنند ویران و اقامت نه چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آوازی بشنوند. و عایشه می گوید که :

رسول - صلوات الله علیه گفت که : گور را افشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس ازان برستی سعد بن معاذ برستی. و انس گوید که : زینب دختر مصطفی - صلوات الله علیه - فرمان یافت، و ایرادر گور نهاد و روی وی زرد شد عظیم، چون بیرون آمد و رنگ وی باز جای شد، گفتم : یا رسول الله این چه حال بود؟ گفت : از افشاردن گور و عذاب آن یاد کردم، مرا خبر دادند که بروی آسان بگردند، و باز این فشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند. رسول - صلوات الله علیه - گفت :

(۱) ذرع. (۲) شوراندن : زیر و زبر کردن. (۳) کلفتی - ضحامت.

عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند، دانی که اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود که هریکی نه سردارد، ویرا می گزند و می لیسند و در وی می دهند تا رو و قیامت. و رسول صلوات الله علیه - گفت «گور اول منزل آخرتست، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر، و اگر دشوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشوار تر. و بدانکه آنچه پس ازینست: اول هول نفخه صورت، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن، آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست و دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت و رسوائی که ازان بیند، آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات گران تر آید یا کفه سیئات، آنگاه هول مظلوم خصمان و جواب ایشان، آنگاه هول صراط، آنگاه هول دوزخ و زبانی و اغلال و انکال^(۱) و زقوم و مار و کژدم و عذابها و نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیاء شرح کرده ایم بتفصیل و هر خبر که در آن بیامده است بیاورده ایم، و آنچه روحانیست در عنوان این کتاب آورده ایم، و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده ایم، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بدانند از احیاء طلب باید کرد، و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان در این کتاب بداند. و ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود، و ختم کنیم کتاب را بخواهائی که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن، اما در خواب و اما در یقظه^(۲)، اما از راه حواس راه بایشان نیست: که ایشان بعالمی شدند که جمله این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازاها؛ بلکه در آدمی يك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا، چون ازان مشغله در خواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیک گردد و احوال ایشان کشف افتد، و بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین - چنانکه اندر اخبار آمده است. و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها. (۲) بیداری.

دکن چارم

لوح محفوظ نبشته است، چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند، و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بداند، و مثل لوح محفوظ چون آینه است، که صورت همه چیزها در وی است، و روح آدمی هم چون آینه است، و روح مرده هم چنین، پس هم چنان که در آینه چیزی از آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ درها و در ایشان پدید آید، و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مبرع از چوب یا ازنی یا چیز دیگر چنانکه بچشم ظاهر و برابخوان دید و نبشته که برویست برتوان خواند، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن، که در تو نمودگار هر چه در آفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه، لکن از خود غافل دیگری چون شناسی؟ و نمودگار آن دماغ و مقری است^(۱) که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی: که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم تو جز متناهی نباشد، و نا متناهی در متناهی در نقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان کرد. پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز بازان تو نماند، چنانکه وی نیز با تو نماند، که چنانست که شاعر گفت: از خانه بکدخدای ماند همه چیز.

و مقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان، چنانکه در خواب می بینی. و بخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند: اما در نعمت و اما در عذاب نعوذ بالله، و نیست نبیند و مرده نبیند، چنانکه گفت: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

[پیدا کردن احوال مردگان که مکتشف شده]

است بطریق خواب

و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «هر که مرا بخواب ببیند مرا ببیند، که شیطان بر صورت من نتواند آمدن». و عمر رسول را - صلوات الله علیه - بخواب دید سر بروی کران، عمر گفت چه بودست؟ گفت: نتوانی که در روز اهل خویشتن را بوسه دهی

(۱). قرآن خوان.

هرگز نیز عمر آن نکرد، هرچند که این حرام نیست و لکن ناکردن اولیتر، و با صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند. عباس می گوید مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم، پس از يك سال ویرا دیدم چشم می سترد^(۱)، گفت اکنون فارغ شدم و کار درخطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود. و عباس می گوید: ابولهب را بخواب دیدم در آتش میسوخت، گفتم چگونه ای؟ گفت همیشه در عذاب مکر شب دوشنبه، که رسول را صلوات الله علیه شب دوشنبه بزادند مرا بشارت دادند از شادی بنده ای آزاد کردم شواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند. و عمر بن عبدالعزیز گوید: رسول را صلوات الله علیه - بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی - علیه السلام - در آمد و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بیستند، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قضی لی و رب الکعبه»، یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت: «فهر لی و رب الکعبه»، مرا نیز عفو کردند و بیمار زدند این عباس يك راه از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت^(۲) «لا اله و انا اله را جهون»، گفتند چه افتاد؟ گفت حسین را کشتند، گفتند چرا؟ گفت رسول را - صلوات الله علیه دیدم و با وی کوزه ای آبکینه پراز خون، گفت بینی که امت من پس از من چه کردند، فرزندم حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب و یست بتظلم پیش خدای برم، پس از بیست و چهار روز خبر آمد که حسین را بکشتند. و صدیق را بخواب دیدند ویرا گفتند: تو همیشه اشارت بزبان همی کردی و می گفتی که این کارها در پیش من نهاده است، گفت: آری، لا اله الا الله که بگفتم بهشت در پیش من نهادند.

و یوسف ابن الحسین را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند بچه؟ گفت بدانکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید: عبدالله بز از را بخواب دیدم، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیمار زدند مکر يك کناه شرم داشتم که اقرار دهم، مرادر عرق بر پای بداشتند تا گوشت روی من همه یفتاد، گفتند آن چه بوده گفت: يك راه در غلامی نگریدم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم. ابوجعفر صید لانی می گوید که:

(۱) يك می کرد.

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته ، دوفرشته از آسمان فرو آمدند ، یکی طشتی و یکی ابریقی داشت ، رسول - علیه السلام دست بشت و درویشان بشتند ، پیش من نهادند تا بشویم ، یکی گفت ویرا آب مریز که وی از ایشان نیست ، گفتم یا رسول الله از تو روانیست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، و من این قوم را دوست دارم ، رسول - صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی از ایشانست . مجمع را بخواب دیدند و گفتند کار چون دیدی ؟ گفت : خیر آخرت و خیر دنیا زاهدان بیردند . زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر ؟ گفت : رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن هذعور گوید که اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم ، گفت هیچ درجه بهتر از درجه علما ندیدم ، و از آن گذشته درجه اندوهگنان ، این یزید مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده . ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوجه کرد ؟ گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید . زبیده را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوجه کرد ؟ گفت بیامرزید و رحمت کرد ، گفتند بدان مالها که در راه مکه نفقه کردی ؟ گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ، گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت یک قدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت . احمد بن ابی الحواری می گوید : زنی را بخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی تو از چیست ؟ گفت یاد داری که فلان شب خدای رایاد کردی و بگریستی ؟ گفتم دارم ، گفت آب چشم تو در روی خویش مالیدم این همه نور از آنست . کتانی می گوید جنید را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوجه کرد ؟ گفت بر من رحمت کرد ، و آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب می کردم . زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم : « لا اله الا الله افی بها عمری ، لا اله الا الله ادخل بها قبری ، لا اله الا الله اخلوها وحدی لا اله الا الله افی بها ربی »^(۱) . بستر

(۱) لا اله الا الله عمر خود را تمام کنم و با آن داخل کودشوم و با آن خلوت کنم و با آن پروردگار خود را ملاقات کنم.

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد و گفت: شرم نداشتی از من بآن سخی از من ترسیدی؟ و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد و مرا هیچ آن زیادن نداشت^(۱) که اشارت این قوم بمن بود، یعنی انکشت نمای بودم در میان اهل دین و ابوسعید خراز گوید ابلیس را بخواب دیدم، عصا بر گرفتم تا ویرا بزنم، هاتقی آواز داد که وی از عصا ترسد، وی از نوری ترسد که در دل باشد مسوحي گوید ابلیس را بخواب دیدم برهنه، گفتم شرم نداری از مردمان؟ گفت اینان مردم نیند، اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوز بازی کند من با ایشان بازی نکنم، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار و نزار بکردند و اشارت بصوفیان کرد.

و ابوسعید خراز گوید بد مشق بودم، رسول راصلوات الله علیه - بخواب دیدم که آمد و تکیه بر ابوبکر و عمر زده، و من بیتی می گفتمی و انکشت بر سینه می زد می، گفت: شر این از خیریش است. شبلی را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد؟ گفت حساب تنگ بر من فرا گرفت تا نومید شدم، چون نومیدی بدید بر من رحمت کرد. سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند حال عبدالله بن مبارک چیست؟ گفت ویرا هر روزه دوراه باردهند تا خدای تعالی را بیند. و مالک بن انس را بخواب دیدند، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان عفان شنیده بودم، که بگفتی چون جنازه بدیدی: سبحان الہی الذی لا یموت. و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندای کردند که حسن خدایرا بدید و از وی خشنود بود. و جنید ابلیس را بخواب دید برهنه، گفت شرم نداری از مردمان؟ گفت این مردم نه اند مردم آنانند که در مسجد شو نیزه اند که مرا زار و نزار کردند، گفت بامداد بمسجد شو نیزه رفتم، چون از در در شدم ایشانرا دیدم در تفکر سر برزانو نهاده آواز دادند که: غرّه مشو بسخن آن پلید ملعون.

عتبة الغلام یکی را از حور بهشت بخواب دید بر صورتی نیکو، گفت یا عتبه بر تو عاشقم ز نهار تا کلری نکنی که بتو نرسم و مرا از تو بازدارند! گفت دنیا را سه طلاق دادم

(۱) مقصود آنست که این انکشت نمایی بزبان من تمام شد.

رکن چہارم

و کرد وی نگردم تاب تو رسم . ابوایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید ، بر بالای
شد تابروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟
گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب رابگوی « لوانتم تملکون خزائن رحمہ ربی
اذا لامسکم خشیۃ الاتفاق » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی
هیچ نفقه نکردی . و آن شب کہ داود طایسی فرمان یافت یکی بخواب دید کہ ملائکہ
آسمان می آمدند و میرفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتند امشب داود طایسی فرمان
یافته است و بہشتہا برای وی بیاراستہ . و ابو سعید شحام گوید : سهل صعلو کی را بخواب
دیدم ، گفتم یا خواجہ امام ، گفت خواجگی دست بدار کہ آن ہمہ رفت ، گفتم آن
ہمہ کارہا تو کردارہا تو بکنار سید ؟ گفت ہیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل
کہ پیر زنان میبردند . ربیع بن سلیمان گوید : شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای
تعالی با توجہ کرد ؟ گفت برابر کرسی نشاند از زر و مروارید تر بر من ہمی افشاند . و
شافعی گوید : مرا کاری سخت پیش آمد ، در آن درماندم ، بخواب دیدم یکی پیامد
و گفت : یا محمد بن ادریس بگوی « اللہم لا املک لنفسی نفعاً ولا ضرراً ولا موتاً ولا
حیوۃ ولا نشوراً ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی ،
اللہم وفقنی لما تحب و ترضی من القول والعمل فی عافیۃ »^(۱) ، چون برخاستم
این دعا بکردم وقت چاشتگاہ آن کار بر من سہل شد ، باید کہ این دعا فراموش نکنی
و یکی گوید : عقبۃ الغلام را بخواب دیدم ، گفتم کہ خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت
مرا بیمار زید بدان دعا کہ بر دیوار خانہ تو نبشتہ است ، چون بیدار شدم نگاہ کردم
بخط عقبہ الغلام دیدم بر دیوار نبشتہ : یا ہادی المظللین و یا راحم المذنبین و یا مقبل
فترات العائین ، ارحمہدک ذا الخطر العظیم ، و السلامین کلہم اجمعین
و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین ، الذین انعمت علیہم من النبیین و الصدیقین و الشہدا
و الصالحین ، آمین یا رب العالمین .

(۱) خداوند سود و زیان مردن و زایشن و دوبارہ برخاستن من بدست من نیست : چیزی را
نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، و از چیزی خود را نگاہ نتوانم داشت جز آنچه تو
از آن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری و می پسندی ، از گرفتار و کردار نیک موفق
و کامیاب سازد .

کتاب کیمیای سعادت ختم کرده آمد و او امید چنانست که هر که در این کتاب مطالعت کند، مصنف را فراموش نکند، ویرا آمرزش خواهد تا اگر سهوی وز للی بگفتار راه یافته باشد؛ یا تکلفی دریایی با اندیشه آمیخته شده باشد حق تعالی در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند؛ که هیچ عیبی بیش از این نبود که کسی خلق را بخدادعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق از حق محجوب شود؛ نعوذ بالله من ذلك

فنقول فی خاتمة الكتاب

اللهم انا نعوذ بعفوك عن عقابك ونعوذ برضاك عن سخطك
و نعوذ بك منك ، لا نحصى ثناء عليك ، انت كما اثنيت على
نفسك ، والحمد لله وحده .

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
آفتهای زبان .	۴۷۴	رکن سوم - مهملات	
سخن گفتن در باطل .	۴۷۵	اصول اول - ریاضت نفس	
خصوصیت اندر مال .	۴۷۷	فضل خوی نیکو .	۴۷۷
فحش گفتن .	۴۷۸	حقیقت خوی نیکو .	۴۷۸
لعنت کردن .	۴۷۸	طریق معالجه .	۴۳۳
مزاح .	۴۸۰	اول همه سعادات اعمال خیر است ۳۴۵	
استهزا و خندیدن .	۴۸۳	همه اخلاق نیکو باید بتکلف خیزد ۴۳۶	
وعده دروغ .	۴۸۳	راه رسیدن بخوی نیکو .	۴۳۸
سخن و سوگند دروغ .	۴۸۴	شناختن بیماری دل .	۴۳۸
دروغ مصلحت آمیز .	۴۸۶	علامت خوی نیکو .	۴۴۱
غیبت .	۴۸۹	پروردن کودکان .	۴۴۴
غیبت بچشم و دست .	۴۹۱	شرایط مرید .	۴۴۷
غیبت بدل .	۴۹۲	اصل دوم - شهوت شکم و فرج	
علاج غیبت .	۴۹۳	فضیلت کرسنگی .	۴۵۲
رخصت در غیبت .	۴۹۵	آفات سیری .	۴۵۴
کفاره غیبت .	۴۹۷	اندک خوردن .	۴۵۸
سخن چیدن و نامی .	۴۹۷	وقت خوردن .	۴۶۰
دورویی .	۵۰۰	جنس طعام .	۴۶۱
ستودن مردمان .	۵۰۱	شهوت فرج .	۴۶۵
اصل چهارم - خشم و حد و حد		آفت نکریستن بزنان .	۴۶۹
علاج خشم واجبست .	۵۰۳	اصل سیم - شره سخن	
علاج عملی و علمی .	۵۰۹	نواب خاموشی .	۴۷۲

فهرست مطالب

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
خشم راندن جایز .	۵۱۰	قدر کفایت از جاه .	۵۶۴
کین فرزند خشم است .	۵۱۲	علاج دوستی جاه .	۵۶۵
حسد و آفات آن .	۵۱۵	علاج دوستی ستایش خلق .	۵۶۷
حقیقت حسد .	۵۱۷	درجات مردان در مدح و ذم .	۵۶۹
علاج حسد .	۵۱۸	اصل هشتم - ریادر عبادت	۶۷۰
اصل پنجم - دوستی دنیا		ریا در چه کارها رود .	۵۷۱
مذمت دنیا باخبار .	۵۲۲	درجات ریا .	۵۷۷
حقیقت دنیای مذموم .	۵۲۸	ریای خفی .	۵۸۰
اصل ششم - بخل و جمع مال		علاج بیماری دل بریا .	۵۸۴
کراهیت دوستی مال .	۵۳۳	رخصت در اظهار طاعت .	۵۸۸
فایده مال .	۵۳۷	رخصت در پوشیدن معصیت .	۵۹۰
آفات مال .	۵۳۹	نشاط عبادت ریا نبود .	۵۹۵
آفات حرص و فایده قناعت .	۵۴۰	اصل نهم - علاج کبر و عجب	۵۹۸
علاج حرص و طمع .	۵۴۲	فضیلت تواضع .	۵۹۹
فضل سخاوت .	۵۴۴	حقیقت کبر .	۶۰۲
مذمت بخل .	۵۴۷	درجات کبر .	۶۰۳
نواب ایثار .	۵۴۹	اسباب کبر .	۶۰۵
حد سخاوت و بخل .	۵۵۱	علاج کبر .	۶۱۱
علاج بخل .	۵۰۲	علاج بتفصیل .	۶۱۵
افسون مال .	۵۰۵	عجب و آفت آن .	۶۱۸
اصل دهم - جاه و حشمت	۵۶۰	حقیقت عجب و ادلال .	۶۱۹
حقیقت جاه .	۵۶۱	علاج عجب .	۶۲۰

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
اصل دهم - علاج غفلت و طلال ۶۲۴		سبب تقصیر خلق در شکر . ۶۹۱	
علاج غفلت و نادانی . ۶۲۵		شکر بر بلا . ۶۹۳	
ضلالت و علاج آن . ۶۲۸		اصل سیم = در خوف و رجاء ۶۹۵	
پندار و علاج آن . ۶۳۳		فضیلت رجاء . ۶۹۰	
رکن چهارم - منجیات		حقیقت رجاء . ۶۹۷	
اصل اول - در توبه ۶۴۷		علاج حاصل کردن رجاء . ۶۹۸	
فضیلت توبه . ۶۴۷		فضیلت خوف . ۷۰۴	
حقیقت توبه . ۶۴۹		حقیقت خوف . ۷۰۶	
توبه واجبست . ۶۰۵		درجات خوف . ۷۰۸	
قبول توبه . ۶۵۳		انواع خوف . ۷۰۹	
صغایر و کبایر . ۶۵۵		سوء خاتمت . ۷۱۰	
کفاره گناه . ۶۵۶		علاج بدست آوردن خوف . ۷۱۳	
توبه از بعضی گناهان . ۶۶۴		حکایات پیغامبران و ملائکه . ۷۱۴	
اصل دوم - اندر شکر و صبر ۶۶۵		حکایات صحابه و سلف . ۷۱۶	
حقیقت صبر . ۶۶۶		خوف فاضلتر یا رجاء . ۷۱۸	
حاجت بصبر . ۶۶۹		اصل چهارم = در فقر و زهد ۷۱۹	
علاج صبر . ۶۷۴		حقیقت فقر . ۷۱۹	
فضیلت شکر . ۶۷۵		فضیلت درویشی . ۷۲۰	
حقیقت شکر . ۶۷۶		فضیلت درویش خرسند . ۷۲۳	
کفران نعمت چیست . ۶۸۰		آداب درویشی . ۷۲۶	
حقیقت نعمت . ۶۸۵		سؤال بی ضرورت حرامست . ۷۲۸	
درجات خوشی و لذت . ۶۸۷		درجات درویشان . ۷۲۹	
اقسام نعمت . ۶۸۷			

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
حقیقت زهد .	۷۳۰	مقام ششم در معایت نفس .	۷۷۶
فضیلت زهد .	۷۳۳	اصل هفتم در تفکر	۷۷۹
درجات زهد .	۷۳۵	فضیلت تفکر .	۷۷۹
زاهد باید در چه چیز ها قناعت کند ۷۳۷		حقیقت فکر	۷۸۰
اصل پنجم		میدانهای فکر .	۷۸۱
نیت و صدق و اخلاص ۷۴۳		تفکر در عجایب خلق .	۷۸۵
باب اول در نیت .	۷۴۳	تفکر در ساختمان آدمی	۷۸۵
حقیقت نیت .	۷۴۴	تفکر در زمین .	۷۸۹
نیت مؤمن به از کرداروی	۷۴۵	تفکر در جانوران و گیاهان .	۷۹۰
نیت عمل را بگرداند .	۷۴۹	تفکر در دریاها .	۷۹۳
نیت در اختیار نیاید .	۷۵۲	تفکر در هواء	۷۹۴
باب دوم در اخلاص .	۷۵۵	تفکر در ملکوت آسمان .	۷۹۵
حقیقت اخلاص .	۷۵۷	اصل هشتم - در توحید و توکل ۷۹۸	
نیت آمیخته بی ثواب نیست .	۷۵۹	فضیلت توکل .	۷۹۸
باب سیم در صدق .	۷۷۱	حقیقت توحید .	۷۹۹
اصل ششم - در محاسبه و مراقبه ۷۶۴		اضطرار در اختیار .	۸۰۱
مقام اول در مشارطت .	۷۶۴	حقیقت توکل .	۸۰۸
مقام دوم در مراقبت .	۷۶۶	درجات توکل .	۸۰۹
مراقبت صدیقان و پارسایان	۷۶۷	اعمال متوکل .	۸۱۰
مقام سوم در محاسبه .	۷۷۱	مقام اول در کسب .	۸۱۱
مقام چهارم در معایت نفس .	۷۷۳	توکل معیل .	۸۱۶
مقام پنجم در مجاهدت .	۷۷۴	مقام دیگر ادخار .	۸۱۸
		مقام سیم در دفع ضرر .	۸۲۰

فهرست مطالب

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
آداب متوکل در برابر دزد	۸۲۱	پیدا کردن علاج محبت .	۸۵۰
مقام چهارم در علاج ضرر .	۸۲۳	علامات محبت .	۸۵۳
دارو ناخوردن بیمار .	۸۲۵	معنی شوق بخدای تعالی .	۸۵۵
پنهان داشتن بیماری .	۸۲۸	فضیلت رضا .	۸۵۷
اصل نهم- مبحث و شوق و رضا	۸۲۹	حقیقت رضا .	۸۵۹
فضیلت دوستی خدا .	۸۲۹	دعا مناقض رضانیت .	۸۶۰
حقیقت دوستی .	۸۳۰	اصل دهم- یاد کردن مرگ	۸۶۲
حقیقت نیکویی .	۸۳۳	علاج یاد کردن مرگ :	۸۶۲
مستحق دوستی خداست .	۸۳۴	فضیلت اهل کوتاه .	۸۶۵
لذت دیدار حق .	۸۳۹	اسباب طول امل .	۸۶۷
راحت دل در معرفت حق .	۸۳۹	علاج طول امل .	۸۶۸
لذت علم بهتر از لذت شهوت	۸۴۰	سکرات مرگ .	۸۶۹
معرفت حق از هر معرفتی بهتر .	۸۴۲	داهیه های جان کنندن .	۸۷۰
لذت نظر از لذت معرفت بیشتر .	۸۴۴	سخن گور بامرده .	۸۷۳
چشم آخرت نه چون چشم دنیا است	۸۴۵	سؤال نکیر و منکر .	۸۷۴
سبب پوشیدگی معرفت حق	۸۴۹	دانستن احوال مردگان بخواب	۸۷۶

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳۴ ۹ شهریور ۱۳۳۳

(کلمه مصحح)

در چاپ اول

« خدای را سپاس گذارم که آن اندازه مهلت و قدرت عطا فرمود تا توانستم تصحیح »
« این کتاب را از روی نسخه های خطی در ظرف مدت دو سال - از اسفند ۱۳۱۸ تا »
« اسفند ۱۳۲۰ - بیایان رسانم ، و آنچه باندیشه ناچیزم میرسید در روشن کردن »
« تاریکیهای لفظی این گنجینه معانی فروگذار نکردم ، و اگر کوتاهی یا نقصانی در »
« کار اصلاح چاپی و گزارش کلمه ها و عبارتهای عربی مشاهده شود امید آنست که »
« آیندگان در اصلاح آن بکوشند . خداوند این روسیاه و همه کسانی را که در کار این »
« کتاب رنجی برده اند باخوانندگان کتاب در پناه خود نگاه دارد ، که همه خیرات »
« در این پناهگاهست و آبادانی دنیا و آخرت از آن . والحمد لله رب العالمین »

احمد آرام